فولکلر ایران

فرهنگ عوام

یا

تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

گردآورده

امیرقلی امینی
مدیر روزنامهٔ اصفهان

DATE LABEL

فولکلر ایران

فرهنگ عوام

یا

تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

گردآورنده

امیرقلی امینی

مدیر روزنامهٔ اصفهان

از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی علی‌اکبر علمی

مقدمه

بقلم دانشمند گرامی آقای احمد آرام

سی‌ودو سال پیش که برای معلمی درمدرسهٔ متوسطهٔ اصفهان بآن‌شهر رفتم ، یکی ازمسرت‌های زندگانی من- گذشته ازمسرت درمدرسه بودن وباشاگردان بسیار خوب و درسخوان آنزمان بسر بردن- آشنائی بامولف محقق کتاب حاضر بود که بعدها به دوستی کامل ومعاشرت متصل کشید.

بااینکه درآن‌روزگار چنان نبود که آمدوشد در کوچه وبازار دین‌ودل کافر و مسلمانرا ازدست ببرد، ومثل‌امروز بیشتر هوش‌و حواس‌هارا متوجه‌طرز آراستن‌مو و روی‌دلبران سیه‌دل سازد، وعشوه‌گریهای خنك وغیرانسانی نوخواستگان نروماده هردو جنس را ازآنچه علم واخلاق وفضیلت‌است یکسره دور و کور کند، و کهن‌سالان غافل ازگذشت زمان ودعوت‌گور همه‌چیزرا جزسیر کردن خارج ازحد اعتدال چشم‌وگوش و فرج وشکم یاوه‌و بیهوده پندارند ؛ خواست خدای متعال چنان بود که دوست عزیز ما آقای امیرقلی امینی که در آن هنگام گرمترین و پرشورترین ایام جوانی‌را میگذراند پیوسته اسیر بستر باشد ، وناگزیرازآن‌اندازه لذت‌مشروع‌ومعصومانه که ممکن بود از گشتن در کوی و برزن و خیابانهای پر درخت و ساحل فرح بخش زاینده رود و دیدن زیبائیهای پاك بهره‌مندشود، محروم بماند.

وی این محرومیت را باخواندن زبانهای عربی وفرانسه واسپرانتو و مطالعهٔ کتاب جبران میکرد وپیوسته یاچیز مینوشت یاچیز میخواند یااهل دل و اهل کتابی را در خانهٔ در گشادهٔ خود ببهانه بی پذیرایی میکرد و براندوخته‌های علمی وادبی خویش میافزود.

در آنروزها که حتی برای مدرسهٔ متوسطه هم کتابی نوشته نشده و درس خواندن باجزوه نویسی سپری میشد، پیداست کسی که بفکر کتاب خواندن وخوب فهمیدن و نقل آن بزبان فارسی باشد چه کار کم سود و پررنجی بود واین دوست عزیز ما با کمال رضای خاطر باین کار میپرداخت، وبراستی ازاین کار نیك خود لذت میبرد.

ازهمان اوقات ضمن کارهای نویسندگی و ترجمهٔ خود پیوسته باین امر اشتغال داشت که مثلهای متعارف میان مردم را، که هریك سکه یی ازفرهنگ گذشته خورده و ازنگرش نیاکان ما بجهان و تصور ایشان ازاخلاق و تعلیم و تربیت وراه درست یا نادرست زندگی نشانه ایست، جمع آوری کند، ازهر کس مثلی را بصورتی خاص میشنید ضبط میکرد و در صدد برمیآمد که ریشهٔ آن مثل را پیدا کند، واگرداستانی در اطراف آن گفته شده بدست آورد.

بخاطردارم کتابچهٔ کوچکی درهمین زمینه در آن اوان ازایشان ضمن انتشارات چاپخانه کاویانی برلن منتشر شد.

چاپ اول کتاب داستانهای امثال ایشان که پانزده سال پیش از کتاب حاضر منتشر شده بخوبی نشان میدهد که چه اندازه در این باره رنج برده و تفحص بلیغ کرده وبغنای زبان وفرهنك فارسی کومك کرده است.

برای برقرار کردن ارتباط میان مولف و ناشر کتاب اینجانب دخالتی داشتم و پس ازمدتها دریافتم که بعلت اقامت مولف دراصفهان وبودن واسطه‌هایی برای غلطگیری چاپی مدت مدیدی طول کشید و کتاب حاضر که دوست داشتم هرچه زودتر منتشر شود و بدست علاقمندان برسد ازچاپ بیرون نیامده است، برای خدمت بمولف و ناشر که هر دو ازدوستان من بودند حاضرشدم باهمه گرفتاریها که داشتم غلطگیری چاپی کتاب را بر عهده بگیرم و بیش از نیمی ازاواخر کتاب باین صورت وبانظارت اینجانب چاپ شده.

چنین است که میتوانم بگویم کتاب حاضر برای کسانی که درزبان ولغت وفرهنك

فارسی کارمیکنند کتاب بسیار سودمندی است و بدون‌شك پس‌از این از کتاب‌های بسیار مورد مراجعه خواهد شد.

البته باید درنظر داشت که چاپ کتاب فرهنك مانندی که مثلا یکباره برای سی چهل صفحه‌شمارهٔ فراوانی حرف‌چاپی خاص (مثلا ه یا ج یا نظایر اینها) لازم دارد، بسیار دشوار است و برای ما که تازه‌در کار کتاب‌چاپ کردن ومخصوصاً فرهنك‌نوشتن‌افتاده‌ایم هنوز زوداست که کتابی بپاکیزگی فرهنك‌ها وسایر کتاب‌های مرجعی فرنگی بچاپ برسانیم و بادرنظر گرفتن این‌ملاحظات‌البته خواننده‌تصدیق خواهد کرد که کتاب حاضر درحد خودخوب چاپ‌شده است.

خود تألیف که نتیجهٔ عمری کار است بسیار عالی‌است و این همه مثل و اصطلاح (درحدود ۱۰هزار) رایك‌جا جمع کردن از توضیح وتفسیر آنها گذشته، کار بزرگی است که‌شایستهٔ تحسین و ستایش است.

ممکن است بعضی‌امثال در شهرهای مختلف ایران بصورت‌های گوناگون رواج داشته‌باشد یاتفسیری که‌از بعضی لغات‌شده باتوجه‌بشکل رواج آنها در نقاط دیگر قابل‌آن باشد که بصورت کاملتر ودلپسندتری درآید. برآیندگان است که‌بادردست داشتن این گنجینه ملاحظاتی‌راکه بنظرشان میرسدمنتشر سازند وآن‌را کاملتر کنند والبته هر کس میداند که تنهاخدای متعال‌است که ازهر نقص وعیبی مبراست.

سرآغاز

تا آنجا که نگارنده در دو زبان خارجی عربی و فرانسه مطالعه کرده‌ام و بطوریکه از آشنایان بزبان انگلیسی و آلمانی شنیده‌ام، بدون شك زبان شیرین پارسی در نتیجه فکر موشکاف و باریك بین، سرعت انتقال و طبع بذله گو و نکته پرداز ایرانی و بالاخره روح شاعرمنش و طبیعت شعردوست و ادب پرور او، از لحاظ امثال و اصطلاحات و وفور کنایات و استعارات، وحتی درمورد قصه‌پردازی و افسانه‌سازی، از غنی‌ترین زبانهای زنده دنیا بشمار میرود.

مطالعات چهل‌ساله این‌ناچیز در زمینه فرهنك عوام ایران، برمن مدلل داشته است که درهیچیك اززبانهای زندهٔ دنیا باندازه زبان‌پارسی امثله‌حکمت‌آمیز، اصطلاحات پرمغز، کنایات پرمعنی ودرعین‌حال غالباً آمیخته بشوخی ومزاح دیده، نمیشود، چراکه ملت ایران براثرسابقهٔ ممتدتاریخی وپیشرفتی که همواره درفرهنك قدیم داشته، براثر مبارزات و کشمکشهائی که مرتباً باملل و ممالك مجاور و دوردست میکرده و درنتیجه سردو گرم روزگاررا بسیارچشیده طبعاًدرهرعصر وقرنی ازحوادث زمان‌خویش تجاربی اندوخته ومحصول آنرابصورت شعروافسانه وپندوحکمت ومخصوصاً امثال، تحویل نسل معاصر و نسلهای آینده کشور خود داده و ازین راه گنجینه گرانبهائی نصیب ما ساخته است.

درد‌نیای امروز بامطالعه و بررسی همین اصطلاحات، معتقدات، امثال، افسانه‌ها، ترانه‌ها وعادات وآداب ورسوم یابعبارت ساده‌تر مجموعه سنن گذشتگان است که به پستی وبلندی روح یك ملت وطرز تفکرو نوع زندگی‌او و نیاکان او پی‌میبرند وازهمین رواست که درممالك مترقی، شایداز یك قرن قبل، افراد زیادی کوشیده‌اند برای اینکه آثار وعلایم سنن‌مزبور که براثر تحولات زمان وتغییراتی که درروش زندگی‌مردم هرقرنی بسبب سیرصعودی مرتب علوم‌وفرهنك، خلطه‌ها و آمیزش‌های ملل با یکدیگر وحتی در نتیجه جنگها و جدال‌ها روی میدهد، محو نگردد و درگور فراموشی ناپدید نشود آثار مزبوررا چه بصورت مادی آنها ازقبیل لباسها، سلاحها، آلات و ادوات زندگی و اثاث خانه‌درموزه‌ها وبالاخص درموزه‌هائی بنام «مردم‌شناسی»، وچه بصورت معنوی آنهاازقبیل افسانه‌ها وترانه‌ها ومثلها درخلال‌صفحات صدها وهزارها مجلد کتاب جمع آوری کنند و دردسترس استفاده نسل‌حاضر ونسل‌های آینده قراردهند.

خوشبختانه درنیم‌قرن اخیر این‌خدمت مهم ازنظر علاقه‌مندان به‌حفظ آثار ملی ما که بدون‌شك ازجمله مهمترین آنها همین‌آثار «دانش‌عوام» یافولکور ایران‌است محو نگردیده وجمعی (هرچند عدهٔ آنها انگشت شمار بوده‌است) درمقام گردآوردن این‌آثار برآمده وازاین راه‌تاکنون مصدر خدماتی‌شده‌اند.

یکی‌از آثار ومظاهر دانش یافرهنك عوام امثال واصطلاحات است و اگر کمی تعمق کنیم می‌بینیم که حکیمانه‌ترین اندرزها، شیرین‌ترین بذله‌ها وپرمغزترین کنایه‌ها که‌اغلب‌هریك ازآنها به‌تنهائی میتواندموضوع کتاب بزرگی‌درادبیات، اخلاق، اقتصادوعلم الاجتماع‌وغیره‌قرارگیرد، دریك‌جمله کوتاه‌ودرعین‌حال بسیارخوش‌آهنك خلاصه‌شده‌واین طریق گنجینه‌ای‌پربهاوسرمایه‌ای‌بزرك برای‌مابوجود آورده‌است که حقاً باگرانبهاترین گوهرهای جهان قابل‌برابری نیست. چراکه درپشت هریك ازاین امثال واصطلاحات و استعاره‌ها چهرهٔ‌تابناك ملیت قدیم‌ما، تمدن درخشان گذشته ماووسعت نظر وبلندپروازی پدران‌ما پنهان‌است وحق‌اینستکه هرایرانی پاك‌نژادی همانطور که بحفظ آب‌و خاك و

خانه وخانواده خودمعتقد است درحفظ اینگونه آثار پراکنده که حاصل فکر بلند پدران ومعرف افتخارات گذشته کشوراوست مفیدباشد و درجمع آوری ومخصوصا بکاربردن آنها درحین گفتار، باچنانکه اخیراً تاحدی بین ارباب قلم معمول شده‌است در گاه‌نوشتن دریغ نکند،وگرنه بااین سرعتی که فرهنگ جدیدما پیش میرود و بین تودهٔ مردم شیوع میبابد بیم آنستکه قسمت اعظم این آثار که محققا اکثریت آنها زائیدهٔ فکر بلند حکیمان و دانشمندان وپدران تجربت اندوخته گذشته‌ماست وبدست عوام چون گنج شایگانی محفوظ مانده‌است ازدست برود وگنجینهٔ زبان شیرین پارسی،این قسمت ازمهمترین ذخایر خود را ازدست بدهد

چطور من باین فکر افتادم

نمیدانم درسال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ هجری بود که یك جلد کتاب بنام «الف کلمة و کلمة» تألیف یکنفر ازاهالی بصره درامثال وحکم زبان عربی بدست من افتاد و بترجمه آن پرداختم .

ولی چون ترجمه عبارات خوش آهنك امثال عربی بزبان پارسی شیرین ازآب در نمی آمد بهتر چنین دیدم که خودبتألیف کتابی نظیرآن مرکب از امثال و حکم زبان فارسی بپردازم، واز همانموقع شروع بکار کردم وهرمثلی راکه درضمن خواندن کتب وجراید ومجلات فارسی میبافتم، یادرضمن مکالمه بااشخاص،اعم ازعوام یاخواص، بگوش میشنیدم بیدرنك در دفتر یادداشتی که همه‌وقت در دسترس خودداشتم ضبط میکردم ودر نتیجه درعرض یکسال موفق بتألیف کتابی بنام «هزارویك سخن» درامثال وحکم زبان پارسی شدم که بوسیله مرحوم حاج مصطفی اشتری که یکی از نیکمردان عصر خود و نماینده شرکت چاپخانه کاویانی برلن در اصفهان بودبسرمایه شرکت مزبور درشهر برلن بچاپ رسید .

اقرارمیکنم که نشر این کتاب و این کارخیر مرحوم اشتری و شرکت کاویانی تأثیر عجیبی درروح خسته ودل پژمرده و بلکه مردهٔ من که درسن ۲۳ سالگی و در بحبوحهٔ غرورجوانی ازمعالجه دردپای خود مأیوس وبستری گردیده ویقین داشتم که برای تمامت

عمر باید ملازم بستر ومعتکف گوشه‌خانه باشم، بخشید و به‌در پیش‌داشتن آینده درخشانی نویدم‌داد، بطوریکه همین‌امید موجب شد ترجمه کتابی را که بنام «عروس‌فرغانه» در دست داشتم وبانومیدی و بزحمت گاه‌بگاه روی آن کارمیکردم، ازآن پس‌باشوروشوقی وافر وباجدیت وسرعتی کم نظیر پایان بدهم‌و بچاپ برسانم .

درهمین اثنا چاپخانه کاویانی فهرستی چاپی‌راجع به‌کتبی که درعرض چندسال طبع کرده بود انتشار داد و در مورد کتاب هزار و یک سخن شرحی قریب باین مضمون نوشته بود:

«نمیتوان گفت‌که این کتاب جامع جمیع امثال پارسی است، ولی میتوان گفت کلیدی است‌که مولف‌آن بدست سایر نویسندگان وعلاقه‌مندان بجمع‌آوری امثال زبان پارسی‌داده‌است‌تااین دررابگشایند وبتکمیل‌خدمت او بپردازند.»

باخود اندیشیدم: «چرامن خود آنکس نباشم که باتمام و اکمال کاری‌که آغاز کرده‌ام بپردازم» واز همانموقع کمر همت برمیان بستم‌و قبل ازهر کار در صدد تحقیق برآمدم که اگر درگذشته کتابی دربنمورد تألیف و چاپ شده است بدست آورم و تنها کتابی که بدستم‌افتاد کتاب«جامع‌التمثیل» بود که هرچند کامل نبود، ومخصوصاً کمتر شامل امثال متداول دربین عوام بود، ولی‌تاحدی بپیشرفت فکر من کومك داد وقسمتی ازامثال آنراکه قابل استفاده‌بود بدفتر یادداشت خود نقل کردم .

ضمن‌مطالعه کتاب نفیس نفایس‌الفنون نیز به‌فصلی که مربوط به‌امثال بودبرخوردم وازآن نیزچند مثلی که درزمان حاضر متداول است یادداشت کـردم. ولی ازآنجاکـه بایدخودبانی این‌بنای مفیدباشم کتاب دیگری‌نیافتم که دربنمورد چاپ ومنتشر شده باشد وروی همین‌اصل بهترین مخزن ودفتری که من‌در دسترس خودداشتم مخزن ودفترحافظه افراد مختلفی، اعم‌از افرادطبقه تحصیل‌کرده یاافراد بیسواد وعامی بود که من باآنهـا تماس داشتم ودرضمن محاوره ومکالمه باآنان حداکثراستفاده رامیکردم.

چه‌بسیار اوقات اتفاق میافتاد که برسرسفره و درموقعیکه لقمه بردست داشتم از رفیقی‌مثلی میشنیدم و بلافاصله لقمه‌را برسفره‌میگذاردم وقلم‌ودفتر یادداشت خودرابدست

میگرفتم و به‌ضبط آن میپرداختم.

درخلال این احوال باین نکته برخوردم که برخی از این امثال خودداستانی نیزهمراه دارند که یاداستان زائیدهٔ ازمثل ویامثل مولود آن داستان است. باور کنید که دسترسی بچنین مثل یاداستانی همانطور که درمقدمه کتاب «داستانهای امثال» متعرض شده‌ام در قلب من ایجاد بزرگترین شادمانی را میکرد، بطوریکه بدست آوردن گرانبهاترین گوهرها هرگز نمیتوانست آنچنان شادی ومسرتی بوجود آورد.

همین معنی موجب شد که بتوانم درپرتو جمع آوری امثال دو کتاب مهم ومفید بنام «داستانهای امثال» تألیف وجلد اول آنرادونوبت چاپ بکنم و دردسترس فارسی زبانان بگذارم وازطرف ارباب ادب موردتشویق وتقدیری بسزا قرار گیرم.

تألیف کتاب داستانهای امثال موجب شد که در خلال کار خویش بفکر جمع آوری افسانه‌های محلی اصفهان و بختیاری نیز بیفتم ودراین راه باوجود گرفتاریهای زیادی که ازسال ۱۳۰۷ براثراشتغال بشغل روزنامه نگاری ـ آنهم روزنامه روزانه ـ برایم ایجادشده بودوحتی در غالب ایام مجبورمیشدم که تاساعت دوصبح بکار تحریر وتهیه مقالات وترجمه‌های روزنامه خود یك تنه بپردازم، تاحدی موفق گردم.

یك امر دیگر که موید وبلکه مسبب تشویق من درادامهٔ این خدمت ادبی گردید مسافرت دانشمند گرامی آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنك وقت درسال ۱۳۱۵ باصفهان بود که وقتی دانستندسابقه چنین خدمتی رادارم ازنگارنده تشویقی بسزا کردندواطمینان کامل دادند که بخرج وزارت فرهنك بچاپ کتابهای من مبادرت کنند ـ ولی کناره جوئی ایشان ازوزارت فرهنك موجب شد که جای نشینان ایشان ازاجرای این اندیشه نیك خودداری بکنندوساها چاپ آنها بعهدهٔ تعویق بیفتد. ولی برخلاف آنکه گفته‌اند «درتأخیر آفتهاست» این تأخیر بنفع آثار من تمام شدچرا که باگذشت زمانی دراز، یعنی مدت ۲۳ سال موفق شدم چندین برابر برمطالب وقطر مولفاتم بیفزایم وازهرجهة آنهارا جامعتر ومفیدتر بسازم ومخصوصاً کتابی را که محتوی چهار یاپنج هزار مثل بدون تفسیر بود بصورت جامع کنونی باتفسیر تمامی امثال آن و

اضافه کردن قریب بدوهزار اصطلاح متداول بین‌عوام وخواص و تفسیر وتوضیح آنها درآورم.

بحکم‌وجدان و به‌امر انصاف و مروت باید در اینجا یادآور شوم که چون تمامی افکارمن متمرکز درجمع‌آوری امثال بود توجه زیادی به‌ضبط اصطلاحات عامیانه‌نداشتم تادرسال ۱۳۳۳ که آقای پیتراوری (استاد کنون زبان‌پارسی دردانشگاه کامبریج) که آنموقع در دانشکده ادبیات تهران مشغول تکمیل اطلاعات خود درزبان پارسی بود و اشتیاقی‌تام بگردآوردن امثال واصطلاحات‌عامیانه‌داشت، درمسافرت‌خود باصفهان کتاب امثالم‌را ملاحظه وقسمتی‌را مطالعه کرد وضمن‌ستایش ازرنجی که درراه‌تألیف چنین‌اثری برده بودم گفت:

تنها نقیصه این کتاب اینست که بضبط اصطلاحات عامیانه درخلال امثال آن توجهی بسزا نشده‌است وبهترچنین است که بااضافه کردن اصطلاحات مزبور این‌خدمت مهم‌را بسرحد کمال‌رسانی.

نظر اورا پذیرفتم و کتابی را که ازهرجهة برای‌چاپ آماده‌بود دوباره زیرورو وشایدمتجاوز ازدوهزار اصطلاح درظرف مدت‌دوسال جمع‌آوری کردم وبرآن‌افزودم وبهمین‌مناسبت نام «امثال پارسی» را بنام «فرهنك‌عوام» تغییردادم.

درانجام خدمت‌اخیر باید اقرار کنم که فرهنك‌نظام تألیف شادروان داعی‌الاسلام ومساعدت دوستان ورفقای‌من بپیشرفت این‌منظور کومك شایسته‌ای کرد.

در همین اثنا که سرگرم گردآوری اصطلاحات بودم بکتاب «امثال حکم» علامه بزرك مرحوم دهخدا که از زمرهٔ کتب نفیس ومفید کتابخانه فرهنك اصفهان است نیز دست‌یافتم وتفسیری راکه خود برامثال کتابم کرده بودم باتفسیر آن‌مرحوم تطبیق کردم واقرار میکنم که درتفسیر چندین مثل که یاخود اشتباه کرده بودم یا باشتباه بمن گفته‌بودند درتصحیح آنها ازنظرایشان استفاده کردم و همین‌معنی موجب شد که بتوانم

ادعا کنم مجلدی که امروز در دسترس فارسی زبانان گذارده میشود جامعترین کتابی است که میتوان بپیشگاه ادب‌دوستان تقدیم کرد وتفاوتیکه با کتاب امثال وحکم مرحوم دهخدادارد اینستکه اثر ایشان درچهارجلد بزرك شامل‌هزاران بیت‌شعر وامثال‌عربی‌است درصورتیکه اثرناچیزمن بدون‌این حشو وزواید صرفاً حاوی امثال و اصطلاحات زبان پارسی‌است، وعلاوه براین ازنظر اینکه بیگانگانی که قصدآموختن زبان‌شیرین‌پارسی رادارند بتوانندبراحتی بمعانی و موارد استعمال امثال‌واصطلاحات‌این کتاب بطور دقیق پی‌برند،برای اکثر آنها مثالی که‌اغلب‌نزدیك‌بزبان ساده و بی‌پیرایه عوام است آوردم و یقین‌دارم که این‌عمل خودمزیت دیگری برای این کتاب‌بشمار میرود.

اگرمراجعه بکتب لغت یافرهنك زبانهای فرانسه وانگلیسی وسایر زبانهای زنده خارجی‌بکنیم خواهیم دید که عموماً بمناسبت هرواژه‌ای امثال واصطلاحات مربوط‌بهمان واژه‌را ذیل‌آن ضبط وتشریح کرده‌اند، در صورتیکه تاکنون چنین فرهنگی در دسترس فارسی زبانان گذارده نشده‌است واین‌خدمت چهل‌ساله این‌ناچیز موجب میشود که‌فرهنك نویسان اگر انصافی داشته باشندو بمانندآن مردبهودی که‌قسمت‌مهمی از کتاب داستانهای امثال نگارنده‌را بدون‌ذکر مأخذ، درکتاب ترجمه امثال‌فارسی بانگلیسی خودنقل کرده است عمل‌نکنند ولااقل درمقدمه کتاب خویش اشاره‌ای‌هم بمأخذاستفادهٔ خودبفرمایند در آینده میتوانند ازین‌لحاظ فرهنك جامعی نظیرفرهنگهای خارجی تهیه کنند و دردسترس فارسی زبانان مخصوصاً بیگانگانیکه علاقه‌مند بآموختن زبان‌فارسی‌هستندبگذارند.

من‌مدعی نیستم که‌این کتاب حاوی کلیه امثال‌و اصطلاحات متداول‌بین‌تمامی فارسی زبانان‌است،چراکه هر استانی‌وشهرستانی اصطلاحات‌وحتی امثالی‌مخصوص بخود دارد، ولی‌میتوانم مدعی‌شوم که محتوی نودونه‌درصد امثال‌و اصطلاحات متداول در شهرستان اصفهان وحاوی نوددرصدامثال واصطلاحات متداول ومشترك دربین سایر شهرستانهای

فارسی زبان میباشد، وامیدوارم اگرخداوند متعال سلامتی وصحت‌حال حاضر بدن‌ناقص من‌را همچنان محفوظ‌بدارد وفرصتی بدهد بتوانم درآینده درموقع تجدیدچاپ این کتاب صدها وشایدهم هزارها امثال و اصطلاحاتیرا که دربین‌اهالی سایر شهرستانهای ایران متداول است ضمن‌مسافرتهای خود یابرخورد به‌اهالی مقیم آنها گردآوری و ضمیمه آن سازم .

همچنین امیدوارم خداوند هرچندفرصت کوتاهی باشد بمن‌عطافرماید که بتوانم یادداشت‌های خود را درمورد جلد دوم کتاب داستانهای امثال تکمیل و تنقیح وبرشتهٔ تحریر در آورم و بچاپ‌آن که مکمل جلد اول و مخصوصاً این کتاب است موفق گردم .

این‌تاریخچه مختصری بوداز سبب‌تألیف این‌کتاب واینك لازم است مختصری هم دراطراف سایرمسائل لازم‌ومربوط بآن‌توضیح‌دهم:

۱ـ بسیاری از امثال واصطلاحات متداول‌امروز ممکن‌است باتحولات فرهنگی و اخلاقی واجتماعی تانیم‌قرن‌دیگر درزبان عامه‌متروك شوند ومعانی خودرا ازدست‌بدهند وبرای اخلاف‌ما مجهول بمانند، چنانکه بسیاری‌اصطلاحات وامثال درادبیات قدیم ماوجود دارد که امروز برای‌ما غیرقابل فهم‌هستند، یا «دست کم» تا بکتاب‌های فرهنك مراجعه نکنیم، فهم‌معانی اکثرآنها برای‌ما مقدورنیست و علت‌اینکه برخی ازاشعار شاهنامه یا اشعارمثنوی یاخمسه نظامی‌وحتی بعضی‌از اشعارسعدی‌وحافظ برای‌ماقابل‌فهم نیستندهیمن‌است که‌اشعارمزبور آمیخته بامثال‌واصطلاحاتی‌هستند که‌دربین‌معاصرین‌سرایندگان آنهامتداول بوده‌و بعدأمتروك‌شده‌اند، یااشعار مزبوراشاره‌و کنایه‌ای به مثلی‌دارند که‌امروز از صورت تداول‌دربین‌عوام‌معاصر ماافتاده‌و بهمین‌مناسبت‌فهم‌اشعارمذکوررابرای‌مامشکل‌ودر برخی مواردلاینحل‌ساخته‌است. چنانکه‌در گلستان‌سعدی‌چاپ‌مرحوم‌فروغی این‌شعر:

پر هفطا ثله جونی می کند — عشغ مقری‌ئخی‌و بونی چش‌روشت

درذیل‌داستان «پیرمردی‌را گفتند چرازن‌نکنی...» نقل‌شده ومسلماً بزبان محلی مردم‌قدیم شیرازسروده شده‌است.

یااین شعردیگر حضرت‌شیخ :

یا جگر بند پیش زاغ بنه. — یابتشویش‌و غصه‌راضی‌شو

که‌محققاً اصطلاح «جگربند پیش زاغ نهادن» داستانی دارد وامروز فراموش شده‌است .

یااین‌شعردیگر حضرت شیخ که‌میفرماید :

بغالب‌تراز خودنینداز تیر — چوافتاد دامن‌بدندان‌بگیر

که‌دامن بدندان گرفتن درزبان‌عوام سابق اصطلاحی بمعنی «بشدی گریختن» بوده وامروز متروك‌شده است.

یااصطلاح **شاخ‌درشاخ** دربن‌بیت حکیم‌نظامی گنجوی :

بدین‌امیدهای شاخ درشاخ — کرمهای‌تومارا کرد گستاخ

که‌بمعنی گوناگون است، وامروز درزبان‌عوام ازتداول افتاده .

یا **دندان‌بدندان‌زدن** که‌دربن‌شعر طالب‌آملی :

تا بکام غیر دیدم لعل یار — چون گهردندان‌بدندان‌میزنم

که‌بمعنی حسرت وافسوس خوردن‌است وامروز بصورت «دندان بدندان فشردن» و بمعنی‌تحمل ناملایم و کظم‌غیظ کردن بکارمیرود .

یا **راه‌افتادن** که دراصطلاح‌امروز بمعنی‌رفتن‌وحرکت کردن‌است ولی‌بطوریکه سلمان‌ساوجی دربن‌بیت:

خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت

آنچنان گزدیده من راه خواب افتاده است

فرموده، درقدیم‌بمعنی مسدودشدن و گمشدن‌راه بکارمیرفته است.

یا **دماغ بیهده‌پختن** که‌در سابق بمعنی فکربیهده کردن یا **ران‌گشادن** که‌در

ادبیات قدیم کنایه ازسوار یاپیاده‌شدن ازاسب بوده‌وهردو دربن‌زمان‌ما ازسر زبان عوام وخواص افتاده‌است .

یااصطلاح **بدست باش** دربن‌شعر حضرت خواجه که میفرماید :

گرت‌زدست برآید مراد خاطر ما

بدست باش که‌خیری بجای‌خویشتن‌است

و بمعنی آماده و هشیار بودن است امروز نه‌در زبان عوام ونه در زبان خواص و حتی اهل ادب بکارنمیرود .

درقسمت امثال‌نیز کم‌وبیش همین طرز بیخیالی گذشتگان ماموجب شده است که صدها وهزارها امثال، وحتی امثال داستان دار بروزگاران در معرض تطاول فراموشی قرارگیرند. چنانکه این مثل:

«تو که کون نداشتی هلیله خوردنت چه‌بود» داستانش امروز اززبان‌عوام افتاده و دیگر کسی ضمن گفتار خویش‌مورد استشهاد قرار نمیدهد.

اما اگر این‌روش ضبط و جمع‌آوری امثال هرعصری و قرنی دربین نویسندگان قدیم‌ما متداول بود، امروز زبان‌مادری ما از این حیث محققاً یکی از غنی‌ترین زبانهای زندهٔ دنیا بشمارمیرفت وکتاب فرهنگ پارسی سرآمد تمامی فرهنگهای دنیا میبود و من یقین دارم اگر نویسندگان سایراستانها وشهرستانهای کشور درهمین حال‌حاضر هم‌دست بکار گرد آوری امثال و اصطلاحات محلی خود بشوند و مجموعه‌های خود راچاپ و منتشر کنند بازهم همان نتیجه‌بدست میآید وکتاب‌فرهنگ زبان‌ما ازجنبهٔ ادبی‌از مهمترین کتب‌فرهنگ دنیا خواهدبود و همین‌عمل موجب میشود که قسمت‌اعظم اصطلاحات وامثال زمان معاصرما شهرت وتداول خودرا ازدست ندهند وهمیشه درافواه عام‌و خاص سائر و جاری و باقی بمانند .

۲ـ در خلال سطور این کتاب مکرر بامثالی برمیخورید که دارای یک‌مفهوم و

حتی اغلب دارای یکنوع کلمات هستندولی با جابجا شدن یا باتغییر برخی کلمات آنها صورت دیگری بخود گرفته اند، و من نیز ناگزیر به ثبت وضبط آنها بصور مختلفشان گردیده ام. البته خودنیزدرضمن تالیف این کتاب باین موضوع توجه داشته ام، ولی ازآنرواز تکرارمکرر احتراز نکرده ام که اگر کسی بهرشکلی ازاشکال مثلی برخورد وبرای فهم معنی آن باین کتاب مراجعه کرد نپندارد که به ضبط آن پرداخته نشده و ازقلم افتاده است ودرنتیجه ازفهم معنی آن بازبماند.

اینك نمونه ای ازامثال مذکور:

چشم بازغیب گفتن- چشم بسته غیب گفتن که هردو دراصطلاح عوام بیك معنی است ودریکمورد بکارمیرود.

آب آمدتیمم باطل شد-چو آب آمدتیمم نیست درکار تیمم باطل است آنجا که آب است

خرش بگل خوابیده؟- چه خرش بگل خوابیده؟

حاشیه نشین دلش گشاد است- دل حاشیه نشین گشاد است.

خررا بزدن اسب نتوان کرد- خر بزدن اسب نشود.

روبروخاله پشت سر چاله- پیش روخاله، پشت سر چاله

۳- به معدودی ازامثال واصطلاحات ضمن مطالعات خود درکتب مختلف برخوردم که چون معنی آنهارا ندانستم، یاناقلین آنها از تفسیر وتعبیرشان ناتوان بودند، عیناً ضبط گردید، وبجای تفسیر یك علامت استفهام (؟) گذاردم، و حتی دربرابر تفسیر برخی از امثال که ازاین وآن میشنیدم وآنهارا مستدل وقابل قبول نمیدیدم علامت استفهام گذاردم ، و امیدوارم کسانیکه باین قبیل امثال یا اصطلاحات برخورد میکنند و تفسیر صحیح آنها رامیدانند اگر همتی دارند مرقوم و به نشانی نگارنده (اصفهان-امیرقلی امینی) بفرستند

وگرنه تفسیر خودرا درمقابل آن بنویسند که دست کم کتابی را که در اختیار دارند ازین حیث تکمیل کرده باشند.

٤- با اینحال هرگز ادعا ندارم که تحقیقات من درتفسیر تمامی امثال این کتاب صحیح ، یاآنچه برای‌من تعبیر کرده‌اند کاملا مطابـق بـامعانی واقعی آنهاست وآنچه نوشته‌ام خالی ازهرگونه عیب‌و نقص است، ولی‌تاآنجاکه مقدور بوده است کوشیده‌ام که تعبیر من بامعنی ومفهوم واقعی جمله اصطلاحی یامثلی نزدیك‌باشد.

مثلا: اصطلاح «دلش، یا ششش حال‌آمدن»را بخوشدل وشادشدن تعبیر کرده‌ام درصورتیکه وقتی میگوئیم : همینکه دشمنان وطنم از پا در آمدند « دلم یاششم حال آمد» معانی خوشدلی وشادمانی دل بدان‌پایه ازحدت و شدتی که دل یاشش حال آمدن دارد نمیرسد. چراکه‌مراد گوینده‌اینستکه‌مثلا دل او بیمار بود یامیسوخت یانگران بودو ازمشاهده ازپای درآمدن دشمن ازشدت شادمانی تشفی یافت، یادل بیمار یاسوخته یـا رنجیده‌اش صحت وعافیت یافت .

همچنانکه اصطلاح دیگر «دل‌خنك شدن» که‌همانند اصطلاح مذکور است‌تفسیر وتعبیر بالارا روشن‌ترمیکند وحقیقة معنی‌آنرا بهتر نشان‌میدهد

٥- دوری نگارنده ازتهران که‌محل‌چاپ این کتاب بود ومداخله نداشتن درتصحیح نمونهٔ‌فرمها وبیدقتی حروفچینان چاپخانه که‌حتی مکرراوراق «خبر» را مفقود میکردند وعدم مراقبت مصححین ثلث اول کتاب موجب شدکه اغلاط بیشماری پیدا کند و باید از دوست دانشمندم آقای احمد آرام که پایه علمی خودرا تا بدانجا تنزل داده‌اند که در عالم دوستی ومحبتیکه نسبت باین‌جانب داشتند (وازده‌هاسال‌پیش آغاز گردیده وهمچنان پای برجاست) عهده‌دار تصحیح بقیه‌آن گردیدند و ازصفحات آخر حرف(خ)ماشروع بـاین‌اقدام خیرفرمودند صمیمانه تشکر کنم، والا اگرغلط کاری حروف چین‌ها و بیدقتی

مصححین بهمان نهج پیش‌میرفت محققا غلطنامه کتاب ازحیث قطر و ضخامت پای کمی ازاصل کتاب نمیآورد و برای من‌جای کمال خشنودی است که دراین محیطی که محبت و صمیمیت حکم‌سیمرغ و کیمیارا پیدا کرده است این مرد دانشمند محبت‌را در حقم بسرحد کمال رساند و در پایان دادن بچاپ این کتاب آنچه لازمه فداکاری و دوستی بود بعمل‌آورد .

امیرقلی امینی

بنام خداوند متعال

حرف آ

آئینه‌داری درمحفل کوران ـ کار بیهوده و بیهوده ـ لاف و گزاف. عوام بجای محفل کوران «محلهٔ کوران» گویند.

آب آبادانی میآورد ـ هر کجا آب پیدا شود عمران و آبادی به دنبال آن میآید.

آب آمد و تیمم باطل شد ـ اگر برای نماز گزاردن آب موجود نبود که وضو بگیرند ناگزیر باید تیمم بکنند. باین ترتیب که کفهای هردودست را روی خاك بزنند و بصورت بکشند و سپس کف دست راست را روی دست چپ و کف دست چپ را روی دست راست بمالند (یا مسح کنند) و بس از آن بنماز بایستند.

حال اگردرموردیکه آب نبود وبرای نماز کردن تیمم‌شدو ناگهان آبی بدست آمد ناچار تیمم باطل و گرفتن وضوواجب‌میشود.

این مثل‌درموردی بکارمیرود که براثر فقدان اصل «بدل» یا «فرع» مورد استفاده قرار کیرد. همینکه «اصل» تحت اختیار آمد، طبعاًوالزاماً«بدل» ترك میشود یا حرمت‌ومکانت خودرا ازدست میدهد.

آبادی میخانه ز ویرانی ماست ـ موفقیت یکدسته‌غالباً نتیجهٔ شکست وخرابی کاردستهٔ دیگراست.

آب از آب تکان نمیخورد یا نمی جنبد ـ آرامش‌وسکون وامن‌وامان کامل برقراراست. پیش آمد بدی نمیشود. مثال: اگرفلان ایل طغیان کند چه میشود؟مخاطب: هیچ، آب‌ازآب‌تکان نمی‌خورد. مثال‌دیگر: اوضاع شهرما بسیار آشفته شده بود ولی امروز براثراستقرارامنیت آب ازآب تکان نمیخورد.

آب از آتش بیرون آوردن ـ آب از آتش (یا ازآهن) کشیدن ـ آب از آهن جدا کردن ـ کار ممتنع کردن. مثال: از کثرت زرنگی ومهارت و تردستی آب را ازآتش‌بیرون میاورد یا آب‌ازآتش میکشد.

آب از آسیا افتادن (یا ریختن) ـ آبها از آسیاب ریختن (یا افتادن) ـ پس ازطغیان‌وآشوب دوباره آرامش‌برقرار گردیدن. مثال: براثرمداخلهٔ پاسبانان‌فتنه‌ها خوابید وآبها ازآسیاب افتاد (یاریخت).

آب از بالا بالاها پائین کردن ـ مفاخرت کردن. گزافه گوئی و خودستائی کردن. مثال: تازه ازتهران آمده بود،

دائماً آب از بالا بالاها پائین میکردو میگفت: من فلان وزیررا دیدم، فلان نماینده‌را ملاقات، وچنین کردم وچنان کردم .

آب از دریا بخشیدن ـ چیز بی ارزشی را ازمال دیگران بخشیدن ومنت گذاشتن . همانند : آب دریا بخشیدن . آب حمام تعارف کردن .

آب از دستش نمی‌چکد ـ نهایت خسیس و خشك و ممسك است . مثال : ازبس خسیس ولئیم است « آب از دستش نمی‌چکد » .

آب ازدهانش سرازیر شدن (یا چکیدن) ـ شیفته و فریفتهٔ چیزی شدن . شایق ومایل گردیدن . مثال: هرچه چیزخوب به‌بیند آب ازدهانش سرازیر میشود ـ چشمش بهرچیز بیفتد آب‌ازدهانش میچکد .

آب ازسر (یا ازبند) تیره بودن ـ ازریشه خراب وازاصل معیوب بودن چیزی . مثال :کارش خراب وآبش ازسر (یا ازبند) تیره است .

آب ازسرچشمه گل است ـ کار از ریشه خراب است . کارازبالا معیوب است . کارازآغازدرست نبوده . مثال: اگر بالادستها فاسد نبودند وآب ازسرچشمه گل نبود کشور ما مراحل ترقی‌را خیلی سریعتر می‌پیمود .

آب ازسرش دررفته (یا گذشته) کارش از چاره و تدبیر گذشته . مثال : وضع زندگی فلان بسیار بد و خراب شده باید تدبیری برای او کرد . مخاطب: آب ازسرش دررفته وکارش از این چیزها گذشته‌است که مابتوانیم تدبیری برای او بکنیم ـ عمرش بپایان رسیده. مثال: بیماری اوسخت است وآب ازسرش گذشته .

آب ازگلو بریدن ـ دریغ کردن حتی ازکمترین چیز . مثال : پدرم بما خیلی سخت میگیرد ؛ همه چیزرا ازما دریغ میدارد تا جائیکه آبرا هم ازگلوی ما بریده است .

آب افتادن ـ شروع برسیده شدن میوهٔ نارس . مثال: این درخت گوجه کم کم دارد میوه‌هایش آب میافتد ـ غوره‌های این موکم کم دارد آب میافتد .

آب‌افتادن‌دهان ـ شیفته چیزی‌شدن. طمع کردن . مثال : هرچه به‌بیند دهانش آب میافتد . همانند: آب ازدهانش سرازیرشدن. آب‌بازکردن دهان .

آب‌انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند ـ درهرشلوغی و ازدحام بی نظمی و بی ترتیبی فرمانروائی میکند . درهر کاری که امرونهی با چندنفر باشد سرانجام بسامان نمی‌رسد . برای هرچیز که خواهان ومشتری فراوان دارد رنج بسیار باید کشید .

آبانماه را بارانکی . دیماه را برفکی . فروردینماه‌روز ببارشب ببار ـ درمورد آبسالی بودن‌ووفور محصول وخوبی آن این مثل بین کشاورزان متداول است .

آب‌بآبادانی‌میرود ـ تشنگی دلیل بر سیری است . چیز خوب همیشه نصیب توانگران‌وتوانایان میشود . مثال : من‌می‌خواستم فلان زمین را خریداری کنم ولی همسایهٔ ما چون پولدارتر بود پیشدستی و خریداری کرد . مخاطب : آب به آبادانی میرود . و غالباً گویند :آب همیشه بآبادانی میرود. همانند : آب خود میداند که آبادانی کجاست .

آب بآب شدن ـ تغییر آب‌وهوادادن. مثال : باید مسافرتی بکنم وقدری آب بآب

بشوم بلکه ازین خستگی روحی نجات یابم. گاهی هم که از تغییر آب و هوا بهبودی یا آسیبی به‌بینند گویند : از وقتیکه آب بآب شده‌ام حالم خوب یا مریض‌شده‌ام و نیزوقتی کسی بمیرد گویند : آب بآب شد.

آب بآب‌میخورد زور برمیدارد - مردم ناتوان وقتی با یکدیگر متفق گردند توانا میشوند.

آب بآسمان (یا برآسمان) پاشیدن - برای فرار ازکاری بهانه آوردن.

آب باریکی درجوی (یا بجوی) داشتن - روزی ومعاش اندك ولی همیشگی داشتن. مثال : وضع زندگی و مالی او بد نیست ، آب باریکی درجوی دارد.

آب باز کردن دهان - همانند وبمعنی «آب‌افتادن دهان» «آب ازدهانش‌چکیدن».

آب بپوست آمدن - فربه‌شدن -غنی ومالدارشدن - جانی تازه‌کردن (بعد از بیماری) مثال : مدتی بودلاغر بود. ولی‌این روزها بدنیست ، آبی بپوستش آمده است - وضع‌مالی‌اوبحمدالله بهترشده و آبی بپوستش آمده است.

آب. بجوی باز آمدن(یاباز گشتن)

آب رفته بجوی باز آمدن - نعمت یا سعادتی از کف‌رفته دوباره بدست‌آمدن. مثال : کسب وکارش دوباره رونقی یافته و آبهای رفته بجوی بازآمده است.

آب بجوی کسی روان بودن - خوشبخت وکامروا بودن. مثال : اینك که اقبالش یاری نموده‌وآب بجوی یا درجوی اوروانست.

آب بخواه ودست بشوی - کارتمام شد. دیگر کارازکار گذشت. (کنایه ازدبر-رسیدن برسرسفره‌وموقع دست‌شستن‌رسیدن است). مثال : هنوز هم امیدوارم که بتوانم مطالباتم‌را از او دریافت کنم. مخاطب : ببخشید ، اوورشکست‌شده دیگرمالی ندارد بتو بدهد؛ آب‌بخواه ودست‌بشوی. همانند : دست ازچیزی شستن.

آب بخور کش بیائی - بیشتر بین عوام مصطلح است واغلب در موقع استنکار واستنکاف‌از پرداخت‌یا بخشیدن‌یا دادن‌چیزی بکسی که در آن طمع بسته شده برسبیل استهزاء بکار برند. مثال : برادراین کیفت را بمن ببخش. مخاطب : آب بخور کش بیائی - فلان‌کاررا برای من‌بکن ؛ مخاطب: آب بخور کش بیائی.

آب بدست یزیدافتادن - کاربدست ستمکارافتادن - ستمگری مصدرکار شدن. مثال : میگویندفلان حاکم‌شهرما شده‌است. مخاطب : په ! آب بدست یزید افتاده‌است.

آب بدود، نان بدود، تو بدنبالش - نفرینی است که اغلب کلمهٔ (الهی) را نیزدر مقدمه‌اش آورده و گویند : الهی آب بدود، و مراد این است که همیشه گرسنه و دربدر باشی.

آب بدهان‌آوردن - شایق‌ساختن. برانگیختن‌شوق‌وهوس. مثال : دیدن‌آنهمه شیرینی رنگارنگ آب بدهانم آورد(آب بدهان‌آمدن - شایق شدن)

آب (یا آبی) برآتش زدن (یا) ریختن - فتنه‌ای‌را خاموش کردن. غمی را برطرف‌ساختن. دردیرا تسکین‌دادن خشمی رافرو نشاندن.دلداری‌دادن. شراب‌خوردن.

مثال : فتنهٔ غریبی برپا ساخته بود ، یاخشم وغضب عجیبی او را فرا گرفته بود ، ولی بمجرد رسیدن فلان وایراد چند جملهٔ کوتاه گوئی «آبی بر آتش ریخت» که فتنه خاموش شد یا خشم او خوابید - داروی دکتر گویا آبی بود که بر آتش درد او ریخت ، فوراً تسکین یافت .

آب برداشتن - کنایه‌دار بودن . مثال: حرفهایش یا سخنانش همه «آب برمیدارد» یعنی کنایه‌دار است .

آب بردن - امری دشوارو شگفت بودن. مثال : اجرای این کارخیلی آب میبرد. خیلی آب میبرد تا این مقصود بحصول پیوندد . درگذشته بمعنی قدر وعزت کسی‌را بردن یا بی آبرو ساختن بکارمیرفته .

آب بریسمان بستن - در راه حصول چیزی کوشیدن که بدست نمیآید . دنبال امری محال رفتن . مثال : این کاری که دست - گرفته‌ای انجام‌دادنش محال و درحکم آب بریسمان بستن است .

آب بزیرهشتن - فریب دادن - گول زدن .

آب بسوی پستی میرود(یامیگراید). گردن فرازان بیشتر فروتنی می کنند.

آب بکون(یا بماتحت) خرریختن؛
آب بکون شترریختن - کارعبث و بیهوده کردن . مثال: درراه تربیت این مرد نااهل هرچه بکوشی درحکم آب بکون خریا شتر ریختن است .

آب بیلگام خورده است - (عوام اصفهان « آب بیلقون» میگویند) .بی ترتیب است . فاسدو بداخلاق‌است . مثال : این‌طفل تربیت خوبی ندارد گوئی آب بیلقون(بیلگام) خورده است .

آب پارسال نان پیرارسال - مدتهاست مال و نعمت خودرا ازدست داده و وتنگدست شده است .

آب پاك (پاکی) روی دست کسی ریختن - حرف آخر خودرا گفتن. یکباره مأیوس کردن . دست رد برسینه کسی‌زدن . مثال : ازمن توقعاتی‌داشت که انجامش برای من امکان‌نداشت ، سرانجام «آب پاك‌روی دستش ریختم » واورااز‌خود مأیوس‌ساختم.

آب توی دلش تکان نمیخورد (نمی جنبد) - بسیار آهسته ویواش راه میرود . مثال : طوری راه میرود که « آب توی‌دلش تکان‌نمیخورد». زحمت‌فکر کردن بخود نمیدهد . مثال : طوری عمل میکند و وآسوده خاطراست که آب توی‌دلش تکان نمیخورد . بسیار کندکار کردن . مثال: بقدری کندکارمیکند که‌آب دردلش نمی‌جنبد .

آب‌توی‌چیزی کردن(یا) آب‌در... تقلب وغل‌وغش کردن‌درامری یاکاری.مثال: این بزازیا قصاب یا بقال هرچه میفروشد تا آب توش (توی‌آن) نکندآوام ندارد .

آب توی سوراخ (یا بسوراخ یا درخانهٔ) مورچه‌ریختن - ازدحام کردن. انبوه جمعیتی درجائی گردآمدن (بیشتر در مورد نزاع و بلوی گفته میشود) مثال : به‌مجردیکه آتش آن‌جدال گرم شد مثل‌اینکه « آب درسوراخ مورچه ریخته باشند» صدها نفردرآنجا گردآمدند .

آب‌توی(در) گوش کسی کردن - در معامله و داد و ستد کسی را فریفتن . مثال : در معاملات خود همیشه آب در (یاتوی) گوش‌طرف‌میکند.

آب چشم از کسی گرفتن. آب چشم کسی راگرفتن - اورا ترساندن . مرعوب کردن . مثال : پدرش چنان آب چشمی از او گرفته که جرئت ندارد قدمی از جـادهٔ عفاف بیرون بگذارد. همانند: زهرچشم گرفتن.

آب چیزی را کشیدن. حداعلای استفاده را از چیزی کردن . مثال : در این معامله هرچه باید آبش را بکشد کشیده است.

آب حمام تعارف کردن - تعـارف بیهوده و تو خالی کردن - چیز نداشته یـا ناقابل را بخشیدن . همانند : آب از دریـا بخشیدن . آب دریا بخشش کردن.

آب خود میداند که آبادانی کجاست- همانطور که آب بالطبیعه بطرف نقاط معمور و آبادان سرازیر میشود ، ثروت و نعمت یا اقبال و نیك بختی هم اغلب بطرف اشخاص توانا و توانگر روی میآورد . همانند: آب به آبادانی میرود.

آب خوردن چشم از چیزی - امید بحسن انجام امری یـا حسن عاقبت کسی داشتن . مثال : ازحسن عاقبت این کار چشمم آب نمیخورد . چشمم آب نمیخورد که این جوان سرانجام خوبی داشته بـاشد (ایـن اصطلاح مثلی غالباً بصورت نفی بکارمیرود)

آب خوردن چیزی یاکاری ازجائی یااز کسی - مسبب کاری یا چیزی کسی یا مقامی بودن . مثال : این کار از ناحیهٔ فلان کس آب میخورد - این بیش آمد از فلان جا آب میخورد .

آبخوردن را ازخر باید یادگرفت وراه رفتن را ازگاو - چـون خـر آبرا باکمال ملایمت و احتیاط مینوشد و گاو با نهایت طمأنینه و وقارحرکت میکند، بایدرر موقع نوشیدن آب وراه رفتن ازین دو پیروی نمود .

آبخورشش ازاینجابرید - از اینجا رفت . ترك علاقه کرد . آواره شد . (شاید در اصل آب و خورشش بوده و بدینصورت درآمده است .)

آب خوش ازگلویش پائین نمیرود- سخت گرفتار رنج و زحمت است. ازمشقت محرومیتی رنج میبرد . مثال در مورد اول: از وقتیکه معیل شده است آب خوش از گلویش پائین نمیرود. مثال در مورد دوم : در نتیجهٔ دوری ازفرزند دیگر «آب خوش ازگلویش پائین نمیرود»

آب در جگر نداشتن- مفلس و تهی دست بودن . مثال: آب در جگر ندارد و گرنه مرد جوانمرد و بلندهمتی است .

آب درجوی آمدن - بهدولت رسیدن. مثال : پس از آنهمه ذلت فقر تازه آبی در جویش آمده است .

آب درجوی داشتن - آب در جوی روان داشتن-دولت واعتبار و آبرو داشتن . بخت واقبال همراه بودن . طراوت جوانی داشتن . حل وعقد امور را در دست داشتن. مثال : حالا که «آب در جوی تست» یا «آب در جوی تو روان است» یا « آب در جوی تو میگردد» . همانند: دور دور کسی بودن. این اصطلاح مثلی ازآنجاپیدا شده است که آب قنات یا چشمه یا نهر بوسیلهٔ جویهـای متعدد بین کشتخوانها توزیع میشود بـاین طریق که هریك از جویهای فرعی از جوی اصلی بنوبت وروی ساعات معین آب میگیرد ووقتی آب دربن جوی یا نهر میرود سایـر جویها خشك و بی آب هستند وبهمین مناسبت

گویند: حالا که آب در جوی تست یـا در جوی تومیگردد.

آب درجوی جوانی داشتن- رونق وطراوت جوانی داشتن.

آب درجوی نماندن - از دست رفتن دولت و نعمت. مثال: دیگر آبی درجوی او نمانده، هرچه داشت ازدست داد.

آب درچشم نداشتن یا نبودن- بی شرم وبیحیا بودن. مثال: این طفل گویی آب در چشمش نیست که این اندازه بیشرم و بیسرو پاست.

آب در حلق (یا گلو) گره شدن یا جستن - موقع نوشیدن آب در گلوماندن و ایجاد سرفه وخفقان کردن.

آب درداش تکان نمیخورد - رجوع شود به «آب توی دلش ...»

آب در دهانش خشك شد - مات و متحیر شد. یکه خورد. حیرت زده شد. مثال: از شدت تعجب آب در دهانش خشك شد. همانند: انگشت بردهان ماند.

آب دردیده گشتن - گردآمدن اشك درچشم

آب دردیده نداشتن - بی ادب و بی شرم بودن.

آب درغربال بیختن- آب با غربال پیمودن- آب در غربال نگاهداشتن - کارعبث و بیهوده و ممتنع کردن. همانند: آب بکون خرباشتر ریختن. آب در هاون سائیدن. باد در قفس کردن.

آب درقفس کردن - همانند وبمعنی مثل بالا است.

آب درکوزه وما تشنه لبانیم (...یار درخانه وما گردجهانیم) - نعمت منظور در دسترس ماست و ما بیهوده ازین سوی بدانسوی درجستجوی آن هستیم (این هردو مصرع گاهی هریك به تنهائی و گاهی هم بکجا بصورت مثل ایراد میشوند).

آب درهاون سائیدن- همانند وبمعنی: آب در غربال بیختن.

آب دریا از دهان سك نجس نمیشود- یاوه گوئی و ناسزاپراکنی دونان و حسودان صفای زندگی خدمتگزاران واشخاص سودمند وشایسته راهرگز کدر نمیکند. همانند: دریا بدهان سك نجس کی گردد - مه فشاند نور و سك عوعو کند.

آب در (یا توی) گوش کسی کردن- در معامله کسیرا اغفال کردن. مثال: در خرید این پارچه این بزاز آب زیادی توی گوش من کرده است.

آب دریا بخش کردن - رجوع شود به آب ازدریا بخشیدن.

آب دریا بکیل پیمودن - کار بیهوده کردن.

آب دریارا اگر نتوان کشید، هم بقدر تشنگی باید چشید - اگر تمامت یك چیزیا نعمت بدست نیاید، باید بهرمیزانی که بدست آید ورفع حاجت نماید بسنده نمود.

آبده بروو بیاشدن - بیهوده رفتن و آمدن. زیاد وپشت سرهم رفت وآمد کردن. این اصطلاح ازیك نوع بازی کودکان اقتباس شده است.

آب دیزی را زیاد کردن - بـرای میهمان بمیزان غذا افزودن. این اصطلاح را در موقع دعوت میهمان یـا تعارف کـردن باشخاص برای صرف شام یا ناهار استعـمال کنند، مثلا مهمان موقع ظهر وصرف نـاهـار

است میخواهد برود میزبان میگوید: «ببخشید آب‌دیزی‌را از یاد کرده‌ایم و دیگر خرجی است شده نمیگذاریم بروید.»

آب‌را آب کشیدن - در نظافت وسواس بخرج دادن.

آب‌را از سرچشمه (یا سر بند) باید بست - جلوضرروزیان یافتنه‌را باید از آنجا گرفت که آغازشده است و اگر نگرفتیم پس از آن احتیاط کار بیحاصلی است.

آبرا بهم گره زدن - خست و لئامت بخرج دادن. صرفه جوئی زیاده ازحد کردن. مثال: بقدری پست‌وخسیس است که آبرا بهم گره میزند.

آبرا حاضر کن، آنگه طعام را آغاز کن - ابتدا وسایل کار را آماده و سپس شروع بکار کن. همانند: اول چاه را بکن، بعدمناررا بدزد.

آبرا گل میکند تا خود ماهی بگیرد آشفته کردن کارواز آن بسود خود نتیجه گرفتن. نفاق و اختلاف انداختن بمنظور استفادهٔ شخصی.

آب‌راه‌خودش‌را باز میکند - مردم خوشخوی و خوشرفتار بهتر در کار خود کامیاب میشوند. بامحبت‌وادب‌خودرامحبوب این‌و آن میکنند.

آب‌رفتن. تنگ‌شدن جامه یا کم شدن عرض‌وطول پارچه براثر شستن. مثال: لباسم را شسته‌ام «آب‌رفته» و برایم تنگ‌شده‌است.

آب‌رفته باز(بر) نمیگردد. آب‌رفته باز ناید بجوی - همانند: ماهی ای که از شست (قلاب) و تیری که از شست (انگشت بزرك) رفت باز نمیگردد. سعدی فرماید: نشاط جوانی زپیری‌مجوی، که ناید دگر آب رفته بجوی.

آب‌دست یزید افتادن - بخل‌وامساك در اعطای چیزی کردن. مثال: مگر آب دست بزید افتاده است که از امانت دادن کتاب خودت بمن دریغ میکنی؟

آب رفته بجوی باز آمدن - دولت یا مقام ازدست رفته دوباره بدست‌آمدن. مثال: با ترقیات روزافزون ملت ایران امیدمیرود که در آیندهٔ نزدیکی آبهای رفته دوباره بجوی باز آید

آب‌رو آب‌جو نیست - به نصیحت بکسی گویند که بعزت نفس و آبروی خود وقعی نمینهد و مراد اینست که ابرو به ارزانی آب جوی نیست که آنرا برایگان یا به ارزانی ازدست بدهی

آب روشنائی است - وقتی ظرف آبی ناگهان ازدست‌رهاشودو بریزد، این پیش‌آمد رابفال نیك گیرند و گویند: «آب روشنائی است»

آب روی (یا بروی) آتش ریختن - فتنه‌ایرا خاموش کردن. خشم و غضبی را با سخنان نرم تسکین‌دادن.

آب‌روی‌چرخ آسیای کسی ریختن - بخت و اقبال با کسی همراه بودن. مثال: حالا که بخت با او همراه شده وآب‌روی چرخ آسیای او میریزد. «روی‌بر آسیا» هم می گویند.

آبروی کسی‌را ریختن-عزت وحرمت نفس کسی‌را زایل کردن. مثال: پدرم با سخنان درشت خود در میان جمع دوستانم آبرویم را ریخت.

آب ریخته جمع نمیشود؛ آب ریخته بکوزه نیاید - چیزی که از دست رفت باز نمیگردد؛کار بدی که شد هر چند

بکوشی اصلاح بذیر نیست . کردار زشت جبران ناپذیر است.

آب زیر کاه - ناقلا . زیرك . مزور . تودار. درظاهر آرام در باطن شریر .

آب زیرپوستش دویدن - پس از بیماری ولاغری دو باره مختصری فربه شدن. پس از تهی‌دستی اندکی مالدارشدن.

آب زیر کاه انداختن - حیله پنهان کردن .

آبستن کردن کسی - بارشوه کسی‌را منحرف کردن. مثال: درکـارم اشکالتراشی میکرد ولی اورا آبستن کردم و مقصود خود را بوسیلهٔ وی از پیش بردم .

آب سرزبان‌خودرانخوردن یافرو ندادن - عجله داشتن . درنك نکردن . کم حوصله بودن . مثال : از بس عجله داشت حاضر نبود آب سرزبان خودرا فروبرد

آب‌سفت کردن - کاربیهوده و پرزحمت کردن . همانند: آب گره زدن.

آب سوارونان سوار ، ما از پیش دوانیم - این‌مثل‌را اغلب اشخاص بی بضاعت وبدبخت که هرچند بیشتر دنبال آب و نـان میدوند کمتر بتحصیل آن موفق میگردنـد استعمال میکنند. مثال: روزگار نکبت‌باری برای ما پیش‌آمده است « آب‌سوار و نان سوار ...»

آبشان‌ازیك جوی (دریك‌جوی‌یا یك‌جوی) نمیرود - هم آهنك نمیشوند . اتفاق نظر پیدانمیکنند. باهم نمیسازند.

آبشخورش‌از اینجا برید - متواری شد . بخت بدوپشت کرد و بجای دیگر رحل اقامت افکند .

آبش‌در آستری‌است- آستری پارچه‌ایست‌از کرباس یا ململ که برای پالودن و صاف‌کردن آبغوره و انگـور و امثال آن بکار برندومرادا ینست که همانطور که‌آب‌در آستری باقی نمیماند کاراوهم قرار و بنیانی ندارد و بلکه خراب است.

آبش‌دررفتن(یادر میرود)- بسزای عمل بد خود رسیدن . (بکتاب داستان هـای امثال مراجعه شود).

آبش‌درکرت‌آخراست - عمرش رو بپایان است . چراغ زندگیش رو بخاموشی است . همانند: آفتاب عمرش لب بام است . (کرت در اصطلاح زارعین اصفهان یکقطعه از قطعات متعدد کشتخوان است که‌مرزبندی شده وجداگانه آبیاری‌میشود) .

آب‌شدن- ذوب‌شدن. گداختن . مثال: زررا در بوته آب میکنند . آفتاب برف را آب میکند .

آب‌شدن(ازشرم‌یا خجلت) - سخت شرمنده شدن. مثال : از شدت خجلتم آب شدم .

آب‌شدن‌دل- ازانتظار بسیار بیتاب‌و نگران‌شدن. سخت مشتاق‌چیزی بودن.مثال: ازبس در راه دیدار تو انتظار کشیدم «دلم آب‌شد» .

آب شدن زهره - سخت ترسیدن .

آب شد وبزمین فرورفت - آنچنان فرار کرد که‌گوئی مبدل به‌آب شد ودرزمین فرورفت و ناپدید شد .

آب صاف و پاك را روی دستش ریخت - حرف آخررا باوزد . آخرین‌جواب را باوداد . تکلیفش‌را یکسره کرد (بجای

صاف و پاك « صافی و پاکی » هم میگویند).

آب صدای خود را نمی‌شنود – هیچکس عیب و عار خود را نمی‌بیند و بآن توجهی ندارد.

آبغوره‌اش میزند – در توصیف آن براه اغراق میرود.

آبغوره چلاندن – باستهزاء درمورد گریه کردن زورکی (تباکی) گفته میشود.

آب کردن – با تدبیر فروختن چیزی که از خریدش امتناع دارند. مثال: این خرازی‌فروشی ازصبح تاشام کارش «آبکردن» بنجل است. ذوب کردن. مثال: مس را در پاتیل ریخت و آب کرد.

آب کسی را بردن – آبروی کسی‌را ریختن.

آبکش بکفگیر گفت هفتا (هفت) سوراخ داری – هیچکس عیب خودرا نمی بیند و همیشه ناظر و نگران عیوب دیگران است. همانند: «خاررا درچشم خود نه بینند و تیررا در چشم دیگران می‌بینند». « کس نگوید که دوغ من ترش است ». « دیگ بدیگ میگفت تهت (کونت یا رویت) سیاه است ، سه پایه می گفت صل علی». بختیاریها گویند: آشپال به‌قلیون گددو سوراخ‌داری. همانند: آب صدای خودرا نمی‌شنود.

آب کشیدن – چرك کردن زخم در نتیجه آب دیدن یادر آب فرورفتن. تشنگی آوردن غذا براثر شوری. تطهیر کردن بدن یاجامه بوسیلهٔ آب.

آب کشیدن نماز شب – نماز شب آب کشیدن – به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

آب که از سر گذشت چه یك نی چه صد نی (چه یك نیزه چه صد نیزه چه یك گز چه صد گز) – نی واحد نمایش و بمیزان ده ذرع است ومقصود اینست که وقتی فرصتی فوت شد یا بدی و مصیبتی پیش آمد که شیرازهٔ زندگی را متلاشی ساخت ، چه کم باشدچه بسیار یکسان خواهد بود. همانند: « بالای سیاهی رنگی نیست ». « ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است ».

آب که سر بالا میرود (یا: آب که بالارفت) قورباغه شعر میخواند – وقتی اوضاع وارون و منقلب می‌شود فرومایگان هنرمند و بلند پرواز و سفلگان خودستاو گردنفرازمیگردند. وقتی نادان فرصت یافت فضل‌فروشی آغاز کند.

آب که یکجا (یا در گودال بماند) میگندد – هر که دریك‌جا دیر پاید و بسیار بماند ازقدرومنزلش میکاهد. سفر کردن بر حرمت مرد بیفزاید.

آب گرمابه پارگین را شاید – هر چیز پست وپلید شایستهٔ مردم پست وفرومایه است.

آب گره‌زدن – کار بیهوده و پرزحمت کردن. **همانند**: آب سفت کردن. آب در هاون سائیدن.

آبگینه بحلب بردن – کار بیهوده کردن. همانند: زیره بکرمان بردن.

آب لنبه کردن (انار) – فشردن انار بطریقی که آب ازدانه در داخل پوست جدا شود برای مکیدن، واین اصطلاح تا آنجا که من میدانم درهمین مورد گفته می‌شود.

آبم است و گابم (گاوم) است نوبت آسیابم است - درآن واحد، یا در فرصتی محدودچندین کاربرایم پیش آمده است.

آبمالی کردن - وقتی لباسی باصابون شسته می‌شود برای اینکه صابون و کف از آن خارج شود با آب صاف آنرا درظرف شویند وسپس آنرا در حوض داخل کنند تا آب حوض آمیخته بکف صابون نشود. عمل اول را «آبمالی کردن» گویند.

آب میداند که آبادی کجاست - نعمت همیشه بسراغ منعمان میرود. همانند: آب داند که آبادانی کجاست.

آب نخوردن چشم - امید فایده‌ای نداشتن. مثال: دیگرازاین کاربا ازین شخص چشمم آب نمی‌خورد.

آب نداشته باشد نان که دارد - در کتاب داستانهای امثال به مثل «اگر برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد» رجوع شود.

آب ندیده موزه کشیدن - هنوزقدرت نیافته بیدادگری آغاز کردن.

آب نطلبیده مراداست - وقتی بکسی آب نوشیدنی تعارف بکنند که خود نطلبیده باشد این عمل راغالباً بفال نیك گرفته آنرا میگیرندومینوشند ومیگویند: «آب نطلبیده مراد است»، یعنی بر آورنده حاجات و مرادهاست. و نیزدرمورد نعمتی که ناخواسته بدست آید گفته شود.

آب نمی‌بیند و گرنه (والا) شناگر قابلی است - مجال یا میدان عمل نمی‌یابد وگرنه قابلیت عمل دارد. این مثل نزدیك بمضمون مثل «آن دوشاخ گاواگر خرداشتی» یك شکم در آدمی نگذاشتی» است واغلب در مورد اشخاص شریر و بدنفس بکار میرود که فاقد وسیلهٔ بدی کردن یا انجام مقصود میباشند.

آب نیاورده است (این را که..) - رایگان فراهم نشده است. مثال: این ثروتی که محصول سالها زحمت من است «آب نیاورده است» که شما آنرا اینگونه مفت بر باد میدهید («باد نیاورده است» هم گفته میشود، وعکس آنرا ثروت یا گنج بادآورده گویند).

آب و آتش با هم جمع نمیشود - دوشخص یا دوشیء متضادوغیرموافق هرگز با هم سازش نکنند. مثال: این دو برادر بر اثراختلاف طبع وخوی درحکم آب و آتش اند وبا هم جمع نمیشوند.

آب و آتش جای خود را باز میکنند - اشخاص باهنرولایق درهرحال در نمی‌مانند. مردم کندکاریا تیز کارسرانجام هردو کارخودرااز پیش میبرند.

آب و آتش راچه آشنائی - همانند: آب و آتش با هم جمع نمی‌شوند.

آب و تاب دادن بچیزی - مطلبی را با اغراق گفتن. بموضوع یا به امری اهمیت بسیاردادن. همانند: لفت ولعابش گذاشتن.

آب ورنگ دادن - رونق دادن.

آب وروغن بهم نیامیزد - همانند وبمعنی: «آب و آتش با هم جمع نمیشود»

آب ورنگ گرفتن - رونق یافتن

آب وگاوشان یکی است - در همه چیز شریك اند

آب و گل داشتن - از زیبائی و لطف اندام بهره کافی داشتن. همانند: بی آب و گل نبودن.

آب و نان کسی را خوردن - پروردهٔ نعمت کسی بودن.

آبها از آسیاب ریختن - وقتی آب از آسیاب گرفته میشود طبعاً آسیاب از سرو صدا میافتد. بهمین مناسبت این مثل را در مورد سکون و سکوت بعد از انقلاب یا اغتشاش یا طوفان یا خشم و غضب اشخاص یا جنگ و یا نزاع دو تن یا دو طایفه بکار برند.

آب هم توش نیست - هیچ نفعی ندارد. کمترین سودی در آن متصور نیست. مثال: بی‌سبب داخل این معامله مشو که آب هم توش نیست.

آب هم در دست داری مخور (یا بگذار) و بیا - مجال و فرصت نیست شتاب کن. مثال: باو بگوئید وضع من بسیار بد و وخیم است «اگر آب هم در دست داری بگذار و بیا».

آبی از او گرم نمیشود - تصور استفاده‌ای از او نمیرود. مثال: تصور میکردم توسط فلان دوستم «گره از کارم گشوده می‌شود» ولی افسوس که «از او هم آبی گرم نمیشود».

آبی که آبرو ببرد در گلو مریز - از انجام و اجرای کاری یا از درخواستی و خواهشی که منتهی به سلب آبرو و عزت نفس میشود حتی در موردی که احتیاج داری خودداری کن.

آبیکه در گودال بماند میگندد - هرچه دیر بپاید و عمر طولانی بکند مخصوصاً هر مهمانی که در منزلی زیاد اقامت کند، تدریجاً عزت و احترام خودرا از دست میدهد، همانطور که وقتی آب مدتی در گودال بماند متعفن میشود.

آبی که از چشم رفت کی آید باز - کسیکه شرم و حیای خودرا از دست داد دوباره بدست نمیآورد.

آبیکه میرود برودخانه، چه خودی بخورد چه بیگانه - وقتی مالی بخودی خود و بحکم الزام باید مصرف بشود چه تفاوت میکند که اقارب و نزدیکان آنرا مصرف کنند یا دوران و بیگانگان. درین مورد بخل و خست و امساك بخرج دادن از دنائت نفس و پستی همت است. همین مثل را باین صورت نیز گفته‌اند: «آبیکه میرود به رودخانه، خودی بخورد به از بیگانه» ودرین صورت منظور اینست که وقتی مالی بحکم اضطرار صرف میشود، نصیب خودی بشود بهتر از آنستکه نصیب بیگانه شود واین منظور درست عکس منظور مثل اول است.

آبی گرم نشدن - از انجام کاری نتیجه‌ای حاصل نشدن. مثال: از فکر کردن وغصه خوردن ودر گوشهٔ انزوائی نشستن هم که آبی گرم نمیشود.

آپارشدن - ازوررفتن. مشت باز شدن. رسواشدن در نتیجه دروغگوئی وامثال آن. ازعهده انجام کاری بر نیامدن. مثال: همینکه در میان آن جمع دروغش روافتاد خیلی آپار شد. وقتی ازعهدهٔ تعهدی که کرده بود بر نیامد سخت آپار شد (گمان دارم این اصطلاح مخصوص مردم اصفهان است).

آتش از آتش گل میکند - یاری دادن مردمان بیکدیگر موجب نیرومندی آنان

میشود . همانند : حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ، آری باتفاق جهان میتوان گرفت . آب بآب میخورد تکان برمیدارد .

آتش از باد تیزتر میشود ـ خشم کسی که عصبی است با برخورد به تندی طرف شدیدتر میشود . کار گره خورده یـا دشوار هرچه بیشتر بکوشند دشوارتر میشود .

آتش ازچنار پوسیده میزاید ـ هر چیز که کهنتر وفرسوده‌تر باشد زیان آن بیشتر است .

آتش ازچشم کسی پریدن (یاجستن)ـ در نتیجهٔ سیلی و تپانچهٔ سخت برق زدن چشم .

آتش ازخیار نمی جهد (یا بر نمیآید)ـ از آدم بیقدروقیمت کارمهمی ساخته نمیشود .

آتش ازقبر (گور) کسی برخاستنـ اززنده بودنش بمردمان آزارمیرسید ، پس از مرگش هم در نتیجه سنن یا آثار بدی که از خود بجاگذارده است بدیگران آزارمیرسد .

آتش افروختن ـ فتنه برپا کردن .

آتش بجانش باد ؛ آتش بجانش افتد ـ نفرینی است که در موقع خشم به بدکننده گویند . مثال : آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد .

آتش بجان شمع فتد کاین بنانهادـ درمورد کسی گفته میشود که سنت و بنای بد مینهد ودیگری یا دیگرانی ازعمل اوپیروی میکنند . مصرع دومش که هرگزدرموردمثل گفته نمیشوداینست : « اول بنانبود که عاشق کشد کسی . . » « اول بنـا نبود بسوزند عاشقان» .

آتش بچیزی بستن ؛ آتش بـزیر چیزی بستن ـ با سرعت چیزیرا از بین بردن .

آتش بدل کسی زدن ـ بـادادن خبر ناگواری قلب کسیرا متأثر کردن . با سخنان ناگوار کسی را متألم نمودن .

آتش بزمستان زگل سوری به ـ هر چیزدرموقع خود پسندیده است .

آتش بیارمعرکه ـ کسیکه میان دو دوست یادوخصم سخن‌چینی وفتنه انگیزی کند .

آتش‌پاره ـ بچهٔ شریروشیطان یاهر آدم زرنگ وباهوش .

آتش پشت‌دست گذاشتن ـ به « آتش گذاشتن و...» مراجعه شود .

آتش جای خودش را باز میکند ـ اشخاص زرنك وزیرك و با هوش همانطور که آتش ابتدا رخنه‌وسپس توسعه بیدامیکند ، در هرجا وهر مورد ابتدا با هر تدبیری که هست‌خودرا داخل کاری‌میکنندو سپس باهوش ودرایت خویش نفوذ کامل مینمایند .

آتش چنار از خود چنار است ـ همانند « ازماست که برماست» . « کرم‌درخت ازخود درخت است » . « کرم پیله کفنش را خودش میدوزد» . « کرم‌پیله‌هم‌بدست خویشتن دوزد کفن» .

آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشك ـ وقتی بلایافتنه‌ای‌حادث شدسوء نتیجه وزیان آن دامنگیرهمه کس میشودو براحدی ابقا نمیکند .

آتش‌چیزیرا نشاندن (یافرونشاندن)ـ از حدت وشدت آن‌کاستن و ملایم ساختن آن .

آتش‌خشك وتر نمیداند ـ آتش هم خشك را میسوزاندهم تررا . جبارستمکار هم غنی‌را غارت میکند وهم فقیررا .

آتش‌دوست‌ودشمن‌نمیداند ـ وقتی

بلا رسید برای‌همه یکسان است . همانند: آتش چو برافروخت بسوزد تروخشك.

آتش را با آتش (یا با آتش) نتوان کشت (یا نشاند) (یا خاموش کرد) - فتنه‌را با فتنه نمیتوان خوابانید بلکه باحلم و تدبیر وحوصله باید آنرا خاموش ساخت و از حدت وحرارت آن کاست. آدم خشمگین‌وغضوب را با تندی‌وخشونت یا با گفتار تندوزننده نمیتوان رام و ملایم نمود . و نیز گویند: **آتش را باروغن نتوان نشاند.**

آتشش را تند (یا تیز) کرد - اورا تحریك کرد.در کارخودجدی‌ترساخت .

آتش را دامن زدن (یا) دامن زدن بر آتش - فتنه‌را تیز کردن.

آتش را کشته با خاکسترش بازی میکند - اصل‌رااز دست‌داده بفرعش پرداخته است .

آتش روشن کردن- فتنه برپا کردن. مثال: آتشی برپا کرد که‌نزدیك بود دودش طایفه‌ای‌را کور کند ، یانزدیك بود خانمان آنهارا برباد دهد .

آتش‌زدن بجان - بخشم آوردن‌یادر کمال شدت‌متأثروملول کردن‌دیگری. مثال: گریه‌ای کرد که آتش بجانم‌زد .

آتش‌زیر پاداشتن - بیصبر و بیقرار بودن.

آتش که به‌بیشه افتاد ، ترو خشك نکند (یا) نپرسد(یا) نه خشك گذاردو نه‌تر(یا) تروخشك‌سرش نمیشود - خطر چون رخ داد برای‌همه‌یکسان است . همانند : آتش چوبرافروخت بسوزد تروخشك.

آتش‌گذاشتن و پشت دست خود را داغ کردن - پیش خود تعهد کردن و عزم جزم کردن برعدم انجام امری یاتکرار اشتباه و خطائی . مثال : من بهیچ وجه‌حاضر نیستم باتو کمتر بن‌مساعدتیرا بکنم‌وآتش گذاشتم و پشت دستم را داغ کردم که دیگر حتی بتو نزدیك‌هم نشوم.

آتش‌مزاج - تندخوی . زودرنج .

آتش‌ندیده گرزدن - همانندو بمعنی: پیش‌ازعیدبه‌صلی‌رفتن. مثال:چرا هنوز آتش ندیده گرمیزنی و این اندازه جزع و فزع میکنی .

آتش نشاندن (یا) آتش کسی را نشاندن - تسکین‌دادن غم و اندوه • فرو نشاندن خشم وغضب دیگری • مثال : سخت درغضب بود ولی با سخنان دلپذیر آتش او را نشاندم .

آتش‌نشاندن‌و اخگر گذاشتن کار خردمندان‌نیست - ماده را یکجا باید قلع نمود . همانند: افعی کشتن‌وبچه نگاهداشتن.

آتش‌وپنبه - بر اثر نزدیکی دو چیز مخالف فساد یا آتش فتنه بر باشدن . کنایه از دوشیء متضاد ومخالف .

آتش هر کجا بیفتد جای خودش رابازمیکند - رجوع شود به : آتش جای خودش‌را بازمی کند .

آتشی شدن - خشمگین شدن و سخت برافروختن . مثال : آنچنان آتشی شده‌بود که نزدیکی باو خطرناك بود .

آجر پختنی است ، اما خوردنش سردل‌میآورد - همه‌چیز را نمیتوان خورد چراکه خوردن بعضی چیز ها موجب مضرت است . در همه کاری نمیتوان وارد شد، چرا که‌ورود در آنها موجب تحمل‌خسارت‌وزیان است‌وسوء عاقبت آن‌وبال گردن میشود.

آجر ساب است - آدم بیکار وولگرد که کارش فقط راه رفتن و ولگردی است. و کنایه‌ازاینست که از بس روی آجر راه‌میرود آجر سائیده میشود. مثال: این روزها از زور بیکاری کارش آجر سائی است.

آجری بار کردن - فراوان وزیاده‌از میزان خوردن وبار خودرا سنگین کردن. مثال: امروز ناهار منزل یکنفر ازدوستان مهمان بودیم، غذاهایش از بس خوب بود همگی آجری بار کردیم.

آج وداغ چیزی نبودن - فریفتگی و تمایل‌زیادی به‌چیزی نداشتن. مثال: فلان را دوست داری؟ مخاطب: آری، ولی خیلی هم آج وداغش نیستم.

آجیل دادن؛ آجیل گرفتن - رشوه دادن. رشوه گرفتن.

آجیلش کوك بودن - وسیلهٔ معاش کسی‌فراهم‌بودن. مثال: این‌روزها وضع معاش او خوب‌است وبحمدالله آجیلش کوك است.

آجیل‌مشگل گشا - مخلوطی است از نخودچی ومغزپسته وبادام ومغز تخم کدو و تخم‌هندوانه و کشمش و مویز که زنان برسم نذر برای‌بر آوردن حاجتی بین‌این‌وآن‌توزیع نمایند.

آچرا نگفتی زردالو - بکتاب «داستان های امثال» رجوع شود.

آخر آبی بجویمان خواهد رفت - سرانجام‌حسن عاقبت نصیبمان‌خواهدشد عاقبت کارمان اصلاح‌خواهد شد. مثال: روزگار همیشه بر یك منوال نمی‌ماند، آخر آبی به جویمان خواهد رفت.

آخر از آب‌در آمدن (یا) از پوست در آمدن - بمیزان کمال رسیدن. از کار در آمدن. تربیت خوب یافتن. مثال: فلان طفل با اینکه ابتدا بدو بی تربیت بود ولی «آخر ازآب خوب درآمد».

آخر پیری و معرکه گیری؟ - سابقاً درویشان یا تردستان‌وحقه‌بازان در گوشه‌ای از میدان شهر یا در حاشیهٔ خیابانی بساط خودرا میگستردند وشروع بدادن نمایش های عجیب‌وغریب‌ازقبیل‌خوردن مار، عملیات «چشم‌بندانك» (مانیتیسمی) میکردند و در نتیجه مردم را دور خود جمع میساختندو این عمل‌را «معرکه گرفتن» نامیده میگفتند: فلان درویش یاحقه بازمعرکه گرفته است.

اینك این مثل درمورد کسانی بکار رود که‌پس از عمری بعزت زندگی کردن عملی کنند که‌درخور آبرو و احترام ایشان‌نباشد، یا بطور مطلق‌درمورد کسی گویند که وارد عملی شود که شایستهٔ مقام وی‌نباشد.

آخر شاه منشی، کاه کشی - پس از زندگی بعزت بمذلت‌افتادن. این‌مثل بیشتردر مورد کسی بکار رود که‌بعداز ادعای سروری ومهتری کردن، تن‌به‌پستی وفروتنی‌در دهد.

آخر گذار پوست بیازار دباغها میافتد - این مثل‌درمورد‌تهدید‌بکار میرودو میخواهند بگویند همانطور که پوست وقتی در زیر دست دباغ افتاد مشقات بسیاری بیند، تو هم وقتی به چنگال‌ما افتی‌همان زحمت و مشقت را خواهی‌دید.مثال: توامروز هرچه‌میخواهی بکن و «هراسبی‌داری بتاز» نوبت‌ماهم‌میرسد و آخر گذار پوست بیازار دباغها می‌افتد (یعنی نوبت انتقام کشیدن ماهم میرسد).

آخر ملائی، اول گدائی - آخرو عاقبت ملائی گدائی است. مراد اینست که

پس از سالها که درمدارس قدیم طلاب درس میخواندندوزحمت میکشیدند و با معاش محقر میساختند بامید اینکه روزی بدرجهٔ ملائی یا اجتهادبرسند وقتی باین مقام میرسیدندچون غالباً دست شکسته بار آمده بودند ناگزیر باید ازطریق کلاشی و آویختن باین و آن امرار معاش نمایند.

آخرین تیر ترکش- آخرین چاره و تدبیر. مثال: آخرین تیری که در ترکش داشت رها کرد ولی مفید فایده واقع نشد.

آخورش پای کاهدانست - هر چه بخواهد بخورد در دسترس خود دارد. وسایل زندگی وخوردوخوراك برایش مهیا است.

آخورش چرب است - وسایل نعمت برای او فراهم است. وسیلهٔ سور چرانی برایش آماده است. خوراك و روزی فراوان دارد.

آخورش خشك است - تنك روزی و اندك معاش است.

آخونداز منبر پائین آمد - کنایه از سکون وسکوت پس از شلوغی وسروصدا است یا بعکس.

« آخوند بد نباشد» در آوردن؛ آخوند «خدابد ندهد » در آوردن- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آخوندروضه نخوانده زنکه جیغ میزند - هنوز مضرت وزیان امری دامنگیر اونشده اظهار عجزو بیقراری میکند .هنوز به مصیبتی گرفتار نگردیده آه و ناله میکند. همانند: پیش از چوب شاه لله میکند . آتش ندیده گرزدن.

آخوندشدن چه آسان مردم شدن چه مشکل- درس خواندن و باسوادشدن کار سهلی است ولی تربیت یافتن و ادب آموختن کار آسانی نیست . با سوادی دلیل داشتن تربیت صحیح نیست . همانند: ملا شدن چه آسان ، آدم شدن چه مشکل.

آخوند غشی - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آخوند مفت که گیر آمد موشهای خانه را باید باهم عقد کرد - در خوردن یا بدست آوردن مال مفت بی اختیار است. مثال: در مفتخواری کار را بجائی رسانده که اگر آخوندمفت بچنگش بیفتد (یا گیرش بیاید) موشهای خانه را هم عقد میکند .

آداداش یك خری داشت ، نوکر ما نوکری داشت- آداداش مخفف «آقاداداش» و «داداش» در اصطلاح عوام بمعنی برادر است و این مثل را درمورد کسی ایراد کنند که از دیگری توقعات بیجاکندو گاهی هم بطورطنز وطعنه بکسی گویند که بدیگری فرمانی بدهد.

آدم آه ودم است؛ آدم است ویك آه ودم- بفاصلهٔ یك آه و یك دم آدمی ممکن است با وجود صحت بدن بدرود زندگی گوید.

آدم از سنك سخت تر و از گل نازکتر است - آدمی در تحمل نا ملایمات گاهی کمال قدرت و گاهی نهایت ضعف و ناتوانی را ازخودنشان میدهد.

آدم از هر چه بدش میآید سرش میآید. از هر چه بدم آمدسرم آمد- همانند: مارهرچه از پونه (پودینه) بدش

فشار حریف و چه بسا بامراجعهٔ بمراجع قانونی مجبور میشوند بدهی خود را با پرداخت خسارت بمیزان دو برابر بپردازند.

آدم بدرگه - آدم لجوج و یکدنده.

آدم برهنه (یالخت) خواب کرباس پهنادار میبیند - این مثل در مورد کسانی بکار میرود که برای تحصیل هر چیزی که فاقد آن هستند وعده‌های طلائی بخود میدهند و دل خود را بخیال موهوم خودش میدارند یا دائماً در آرزوی حصول آنند.

آدم بکیسه‌اش نگاه میکند و خرج میکند - بمیزان دارائی و وسع مالی خود خرج باید کرد.

آدم بی اولاد پادشاه بیغم است.

آدم بیسواد کور است - کسی که نمیتواند بخواند و بنویسد حکم کسی را دارد که فاقد قوه بینائی است.

آدم بیعار (یا تنبل) کار را دو بار میکند - تنبلی موجب میشود که کار را ناتمام بگذارد و دوباره از سر بگیرد.

آدم بیکار دست راست محله است - وقتی انسان بیکار بود مانند دست راست که هر کاری را انجام میدهد هر کس از هر طرف باو میرسد برایگان کاری باو رجوع میکند و باری از کرده او میکشد.

آدم یک کار بهمه کار، آدم بهمه کار بهیچ کار - آدمی که هم و حواس خود را صرف یک کار میکند بتدریج و بر اثر ممارست در آن کار تخصص پیدا میکند، برخلاف کسی که هر روز بیک کار میپردازد یا هرچندماه داخل یک پیشه میشود و هرگز در هیچیک از آن رشته‌ها مهارت نمی‌یابد و چه بسا «دست شکسته»

میاید در خانه‌اش سبز میشود.

آدم با آدم بسیار ماند - آدمیزادگان با وجود اختلاف شکل ممکن است برخی هم بیکدیگر شبیه باشند.

آدم با آدم خوش است - لذت زندگی در معاشرت ورفت و آمد با مردمان است.

آدم با کسی که یا علی گفت یا عمر نمیگوید - با کسی که دوستی کردی باید یکدل و یکرنک باشی. با کسی که دوستی کردی دشمنی نشاید کرد.

آدم بامید زنده است - امید است که انسان را زنده نگاه میدارد. اگر امید نباشد زندگی لذتی ندارد.

آدم باید تکه (لقمه) را باندازه (یا بقد) دهانش بگیرد (یا بردارد) - هر کس باید بمیزان وسع و توانائی یا لیاقت و شأن ومقام خویش عمل بکند. باید وارد کاری شد که ازعهدهٔ انجام آن برآمد.

آدم باید گذشت داشته باشد - باید سخی‌الطبع باشد. باید دارای قـوهٔ عفو و اغماض باشد.

آدم بدبخت دو جا وعده دارد - این مثل درموقعی که یکنفر بدو مجلس مهمانی دعوت شود ازطرف دعوت شده بعنوان عذر خواهی از دومین دعوت کننده ایراد میشود. مثال: آقا، تمنی دارم فردا برای صرف ناهار مفتخرم کنید. مخاطب: معذرت میخواهم قبلا دیگری دعوت کرده است، آدم بدبخت دو جا وعده دارد (یا دو جا دعوت میشود).

آدم بد بده دو بار میدهد؛ آدم بد حساب (بدمعامله) دو دفعه میدهد - کسانی که حسابشان بد است و باید حسابی کردن خوردن مال دیگران را میکنند بر اثر

بادمی آید. همانند :«آدم هزار پیشه کم مایه امیشه».

آدم پر ندارد، اما پرواز دارد (؟)

آدم پولدار روی سبیل شاه نقاره میزند (یا نقاره خانه میسازد) - با پول مشکلترین کار ها را میتوان کرد و سخت ترین مقاصدرا میتوان انجام داد .

آدم پول را پیدا میکند نه پول آدم را - پول برای خرج کردن و کسب آبرو است نه برای نگاهداشتن واز دست دادن آبرو.

آدم تازنده است زندگی میخواهد برای خوش زیستن وخوب زندگی کردن آدمی بازمند وسائل زندگی است. برای زندگی وسیله لازم است و باید همواره آنرا مهیا داشت .

آدم تا کوچکی نکند بزرگ نشود (ببزرگی نرسد) - آدمی تا ابتدا از دیگران اطاعت نکند و درس وفرمانبرداری فرانگیرد و رنج نبرد نمیتواند بمقام برتری و سیادت برسد .

آدم ترسو همیشه سالم است - کسیکه میترسدهرگز جان خودرا دستخوش خطر نمیسازد .

آدم ترسو هیچوقت ترقی نمیکند چون فاقد نیروی شهامت است از دخول در کارهای مهم میهراسد و بکارهای کوچك و بی اهمیت میپردازد و ازطی مراحل ترقی و تقدم بازمی ماند .

آدم تری است - خوش رووخوش مشرب است. تردماغ است. فکرش جامد نیست.

آدم تنبل را فرمان بده دو هزار نصیحت پدرانه بشنو - تنبل برای فرار از کار بانواع بهانه ها متوسل میشود .

آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد - برای اینکه کارخودرا نکند دایماً بدیگران پند دهد و آنهارا تشویق بکار نماید .

آدم چاك پاره - شخص بددهن و وقیح .

آدم چاروزه شاك دار بگیرد - آدم روزهٔ شك دار نمیگیرد - آدمی کاری راکه احتمال ضرر و زیان یا سوء عاقبت دارد نمیکند.

آدم خوب است شتر گلو باشد - شتر گلو مجرائی است که درزیر خیابان یاجاده ای میسازند و آب بافشاراز یکطرف بدرون آن و براثر همان فشار ازطرف دیگر بیرون میآید بدون اینکه آب درمیان راه دیده شود. و دراینجا مقصود اینست که همانطور که شتر گلو آب رااز انظار پنهان میکند آدم هم باید حافظ اسرار مردمان باشد. همانند :شتر گلو باید بود .گلوهفت بند دارد .

آدم خوب است مثل اره باشد - کنایه از اینست که مثل اره ریخت و پاش داشته باشد و با سخاوت باشد .

آدم خودش بمیرد هوادارش نمیرد اثر نیکی و نیك مردی پس از مردن آدمی بین مردمان باقی و بر قرار میماند و ازاو بنیکی یادمیکنند .

آدم خوش زبان جای خودش را باز میکند - آدمی که زبانش به ابراز مهربانی و محبت وشیرینی بیان میگردد، در دل همه کس خود را جای میدهد و ازاینراه مقصود خود را به بهترین وجهی از پیش میبرد.

آدم خوش معامله شریك مال مردم است - وقتی شخص خوش حساب بود و بموقع طلب مردمان را پرداخت همه کس باو اعتماد میکند ومال خودرا بدست او میسپارد واو میتواند ازسرمایهٔ دیگران بمانند سرمایه خود استفادهٔ شایان بکند.

آدم دروغگو کله کلاهش سوراخ است - بشوخی گفته میشودومراد اینست که ازبس دروغ گفته طاق کلاهش سوراخ شده است.

آدم دروغگو کم حافظه میشود - چراکه حرف را برخلاف حقیقت و واقع از خود میتراشد و چون بحافظه‌اش سپرده نمیشود طبعاً زود فراموش میکند. برخلاف راستگو که هرچه میگوید چون مبتنی برحقایق مسلم است هرگز آن‌را فراموش نمیکند.

آدم دست پاچه کار را دوبار میکند - وقتی انسان با شتاب و عجله باجرای کاری پرداخت چون تعمق وتفکر آن‌را نمیکندغالباً از کار خود نتیجه خوب نمیگیرد و مجبور میشود آنرا از نو آغاز کندو نیز گویند: آدم دست‌پاچه دوبار میشاشد.

آدم دوبار باین دنیا نمیآید - از زندگی باید کام خود را گرفت و تاز نده‌ایم ازلذات آن بهره‌ور گردیم.

آدم دوبار (دودفعه) نمی‌میرد - در زندگی نباید ترسید یااز ترس مرگ در برابر حفظ حق سکوت پیشه نمود.

آدم را بلباس (یا بجامه) نشناسند - احترام شخص هرگز بلباس فاخر او نیست نقیض: آستین نو بخور پلو.

آدم زرنگ پایش روی پوست خربوزه بنداست - غالبا زود زمین میخورد وزود زیان می بیند.

آدم زرنگ سالی دو جفت کفش بیشتر پاره میکند - اشخاص زرنگ یا آنها که خودرا بیشتراز دیگران با تدبیر ودانا میدانند غالباً درعهده داری هر کاری بیشتر زیان می بینند. آدمهای طماع که میخواهند از هر کاری بیشتر استفاده کنند بیشتر زیان می بینند.

آدم زنده زندگی میخواهد - رجوع شود به: آدم تازنده است..

آدم زنده نان میخواهد - آدم تا زنده است محتاج وسیلهٔ معاش است.

آدم درسر اندیب هند بود و ومرد - آدم بتمام معنی یافت نمیشود بلکه یکی بودو آنهم مرد.

آدم شل و اینهمه دغل - در مورد اشخاص عاجز از بدن و لی حیله‌گر و متقلب گفته میشود.

آدم عاقل بریسمان این و آن توی چاه (بچاه) نرود - آدم هوشیار باوسایلی که برای اغفال او برمی انگیزند گول نمیخورد.

آدم عاقل رااشاره ای کافی است - عرب گوید العاقل یکفیه الاشاره و این مثل عربی نیز درزبان فارسی بقدری متداول است که حتی عوام نیز آنرا بکار برند.

آدم فقیر درجهنم نشسته است . مردم گدا وفقیر برای رفع نیازمندی خودمرتکب گناهانی میشوند که خلاف اصول دیانت و درستی است.

آدم فقیر را ازشهر بیرون نمیکنند - فقر وتنگدستی مایه ننگ نیست.

آدم فقیرو بیچاره کار خودش را خودش میکند - بکتاب «داستانهای امثال» رجوع شود.

آدم قد بلند عقلش تا ظهراست - اشخاص بلند قامت اغلب پلید و کم هوش اتفاق می‌افتند.

آدم قرتی وخر گوزار بار بمنزل نمی رسانند - قرتی دراصطلاح عوام همان است که بزبان فرانسه «ژیگولو» میگویندو درزبان فارسی هم اخیراً رایج و متداول گردیده وآن کسی است که زیاده از حد به تزیین وآرایش «سرو بر» خودمی پردازد، زیاد حرف می‌زند و ادعامی کند ولاف و

گزاف بکار می برد و کمتر کار می کند. خر هم وقتی پیر یا رنجور ولاغرو مردنی شد «گوزار» می شود و در نتیجه قدرت باربردن و کار کردن را ازدست می دهد. بنابراین آدم. قرتی وخر گوزار فاقدقدرت ونیروی کار هستند وازآنها انتظار عمل مفید ومثبت نمیتوان داشت.

آدم که از زیر بته (بوته) خار بیرون نیامده است - هر کسی خویشان و نزدیکانی دارد که او را یاری می دهند.

آدم که پیر شد حریص میشه (میشود) حدیث نبوی است که می فرماید:
یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل.

آدم کچل از زلف خوشش نمی-آید - این مثل را بطور طعنه و استهزاء درمورد کسی بکار برند که بچیزی یاامری قلباً علاقمندی وتمایل دارد ولی درصورت ظاهر نسبت بآن اظهار بی میلی می کند.

آدم گدا راچه صنار (صد دینار) بهش (باو) بدهی وچه ازش (ازاو) بگیری یکسان است - کومك مختصر بمردم فقیر در تأمین زندگی آنها مؤثر نیست. این مثل را اغلب مردمان فقیر در موقعیکه مورد تجاوز یا طمعکاری زورمندی قرار گیرند ابراد می کنند و استغنای نفس خود را می رسانند.

آدم گدا نه عروسیش باشد و نه عزایش برای آدم تهی دست انجام هر کاری ودرهرصورتی که باشد دشوار است مردم گدا غالباً درعروسی وعزاخودنمائی بسیار می کنند.

آدم گدا و اینهمه ادا - « ادا » نازوغمزه کردن است واین مثل رادرمورد کسانی بکار میبرند که از قبول چیزی که بدان نیازدارند تأمل یا نازمی کنند یا از انجام کاری که نیازمند نتیجهٔ مفید آن هستند سر باز می زنند یا باوجود تهی دستی خود نمائی می کنند.

آدم گرسنه ایمان ندارد - آدم گرسنه بهیچ چیزی پای بند نیست. حدیث نبوی است «من لامعاش له لامعاد له» یعنی کسیکه امرمعاش و زندگی اومختل است نمیتواند دین استواری داشته باشد و با رعایت اصول احکام دین آخرت خود را تأمین نماید.

آدم گرسنه خواب نان سنگك می بیند و کباب بازار - کسیکه فاقد چیزمورد احتیاجی است دایماً در آرزوی آنست. همانند «آدم برهنه خواب کرباس پهنادار می بیند»

آدم گرسنه سنگ راهم می خورد. کسیکه سخت گرسنه باشد دربند کیفیت غذا نیست هرچه فراهم شود بدون تأمل می خورد.

آدم گه خور قاشقش پر کرش است. هر کس بایدوسیلهٔ کارش راباخودداشته باشد این مثل را بشوخی یااستهزاء بکسی گویند که درخواست انجام کارمنکری رااز دیگری نماید.

آدم ناشی سرنا رااز سر گشادش می زند - سرنا و کرنا هردو آلتی است مانند قره نی که اولی کوتاه تر و دومی بلندتراست ویکسرش که بدهان می گذارند تنگ وسر دیگرش گشاداست ومراد اینست که آدم بی تجربه و ناشی درهرکار قادر

بانجام آن نیست و درصورت مبادرت بعمل نه‌تنها نمیتواند آنرا خوب بپایان برساند بلکه مخرب آنهم خواهد بود .

آدم نترس (یامترس) سرسلامت بگور نمیبرد ـ مردمان بی باك غالباً در کام خطر می افتند .

آدم ندار را سر نمی برند ـ مستمندان را بجرم تهی دستی نمی کشند .

آدم نفهم هزار من زور دارد ـ مردم نادان جز زور وسیلهٔ دیگری ندارند. یا اینکه بر اثر نفهمی چون غم واندوهی ندارند زورمندتر از مردم حساس و فهیم میشوند

آدم نمیداند بکدام سازش برقصد معلوم نیست بکدام سازش باید رقصید ـ چون متلون است وهردم تغییر عقیده میدهد انسان نمی‌داند بکدام یك از آراء وعقاید او عمل بکند. همانند : « بکدام دنده بخوابانمت که بادت در نره (در نرود)» ـ « بکدام سازت برقصم»

آدمها چشمشان بکله‌شان رفته است در نتیجه غرور یا نفهمی، یا فراموشکاری خوب و بد را نمی بینند و گذشتهٔ خود را فراموش می کنند.

آدم هزار پیشه کم‌مایه میشه (میشود) آدمی که‌چندین کار وشغل برای خود اختیار بکند ودست بهر کاری بزند هیچکاره و کم مایه و بلکه بی‌مایه می شود، چراکه در آن صورت در هیچ کاری مهارت نخواهد یافت واز عهدهٔ اجرای هیچیك برنخواهد آمد. همانند: «هرکس بیك کار بهمه کار» «هرکس بهمه کار بهیچ کار» .

آدم هفت دنده ـ شخص تنبل بی عار. مثال: عجب آدم هفت دنده‌ایست، از جای خود تکان نمی‌خورد !

آدم همه کاره هیچکاره میشه همانند و بمعنی آدم هزار پیشه کم مایه میشه.

آدمی از زبان خود بلاست همانند «زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد».

آدمی از سودا خالی نباشد ـ همانند هر سری را سودائی است.

آدمی جایز الخطا ست .

آدمی را آدمیت لازم است ـ چوب صندل بو ندارد هیزم است .

آدمی را بتر از علت نادانی نیست.

آدمی را عقل می باید نه زور .

آدمی را نسب بهنر باید نه به پدر. همانند: گیرم پدر تو بود فاضل .

آدمیزاد تخم مرگ است.

آدمیزاد را از مردن چاره نیست همانند «هر کاری چاره دارد جز مرگ».

آدمیزاد شیر خام خورده است زود فریب می‌خورد . زود باور است . جایزالخطاست .

آدمیزاد شیر خون خورده‌است زود خشمگین می شود.

آدمی فربه شود از راه گوش ـ شنیدن خبرهای خوش و سخنان شیرین بمزاج انسان سازگار است واورا خوش‌می‌دارد و فربه می کند، یا از راه گوش کسب علم و معرفت نماید.

آدم یکبار پاش توی چاله میره (میرود) ـ از یك پیش آمد یا از نتیجهٔ یك عمل بد باید درس عبرت گرفت تا دوبار آسیب نبیند. عرب گوید «لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین».

آدم یکدفعه می میرد ـ انسان یکبار می‌میرد و دوبار نخواهد مرد . در این صورت نباید از استقبال خطر مرگ در

راه حفظ حق اندیشه نماید.

آدم یکدنده ـ شخص قرص و پا برجا که بهیچوجه تغییر عقیده نمی‌دهد.

آدم یك رگه ـ بمعنی بالاست (رگه بروزن سکه است).

آردجو چطور خودش را می‌بندد که من (یادیگری) را ببنده ـ آرد جو را وقتی خمیر بکنند مانند خمیر آرد گندم خودش را نمی‌گیرد و خوب سفت نمی‌شود و بهمین‌جهت اگر بخواهند مانند خمیر آرد گندم در چیزی را باآن بگیرند (به‌بندند) یادو چیزرا بوسیلهٔ آن بیکدیگر متصل کنند چون بهم نمی‌جوشد ممکن نمی‌شود و این‌مثل‌را درمورد کسانی بکار می‌برند که براثر عدم لیاقت نمی‌توانند امور شخصی خودشان را اداره کنند چه‌رسد باینکه بخواهند اموردیگری را عهده‌دار گردیده اداره کنند.

آرددر دهان کسی بودن ـ اجباراً سکوت کردن و خاموش‌ماندن. مثال: مگر آرددر دهان‌داری که‌حرف نمی‌زنی؟

آردم‌را بیختم وغربالم (یاالکم) را آویختم ـ من وظیفه‌ام‌را انجام دادم و کارم را کردم و دیگر هوسی در سر ندارم.

آرزو بجوانان‌عیب نیست ـ بکنایه یا برسبیل‌استهزاء در مورد کسانی بکار برند که آرزوهای دور و دراز کنند یا آرزویی کنند که مناسب با موقع و مقام ایشان بااساساً عملی نباشد.

آرزو را بگور برد یا می‌برد ـ مقصودش برآورده نشد یانخواهدشد.

آرزو سرمایهٔ مفلس است ـ شخص مفلس بی‌چیز جز امید و آرزو سرمایهٔ دیگری ندارد.

آرواره‌اش گرم شده (یا) چانه‌اش گرم‌شده ـ تازه شروع بگفتن نموده و بازهم دنباله دارد. پرحرفی می کند.

آرواره‌اش لغ شده ـ بیاپی حرف میزند.

آری باتفاق جهان می‌توان گرفت ـ مصرع دوم شعر معروف حافظ است که می‌فرماید «حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت...» و اغلب هردو مصرع را هم برسبیل مثل بکار می‌برند.

آزموده‌را باز آزمودن‌از بیخردیست ـ این‌مثل‌اقتباس‌ازمثل‌عربی است که‌می گوید: «من‌جرب‌المجرب‌حلت به‌الندامة» یاشاید مثل عربی مقتبس‌ازاین مثل فارسی باشد.

آزموده‌را به‌نا آزموده‌مفروش

آسایش‌دو گیتی تفسیراین‌دوحرف است بادوستان مروت بادشمنان‌مدارا ـ این شعر از خواجه علیه الرحمه است که صورت ارسال مثل را بخود گرفته است و اغلب مصرع‌دوم آنرابرسم پندواندرز بکار می‌برند.

آستان درخانه‌اش بلنداست ـ دست کسی باو نمی‌رسد.

آستین‌افشاندن (یا) فشاندن ـ ابراز وجد وسرور نمودن. رقصیدن. احسان و بخشش کردن.

آستین بر افشاندن ـ دل کندن، بی‌علاقه شدن.

آستین برزدن (یا) بالا زدن (یا) بالا کردن ـ آماده کاری شدن مثال: آستین بالا زد و عروسی پسرش را با شکوهی تمام کرد.

آستین بر چیزی کشیدن ـ صرف‌نظر کردن‌ازچیزی.

آستین بر گناه کشیدن - عفوو اغماض کردن.

آستین پوستین باخواجه (باباخواجه) در مورد خویشاوند بسیاردور برسم شوخی یااستهزاء گفته می‌شود. مثال: فلان بااو چه نسبتی دارد؟مخاطب:هیچ،آستین پوستین باخواجهٔ اوست.

آستین چه دراز وچه کوتاه -چیزی که فرعی باشد چه‌بسیار وچه اندك.

آستینش کهنه شده است - پس از بی‌نیازی نیازمند شده است. دستش از مال دنیا تهی‌شده.

آستین کوتاه ودست‌دراز- باوجود ناتوانی ستمکار بودن. باوجود کوتاه‌دستی دست‌درازی کردن.

آستین نو بخور پلو- به کتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

آسمان از ریسمان ندانستن - در میان دوچیز متضاد فرق نگذاشتن. قوهٔ تمیز وادراك نداشتن.

آسمان از کجا ریسمان از کجا در برابرسخن معقول‌حرف ناحساب‌زدن.

آسمان بزمین آوردن - کوشش بسیار کردن.

آسمان بزمین نمی آید و زمین باسمان نمی‌رود - دنیازیرورو نخواهد شد وامر شگفتی رخ نخواهد داد. این‌مثل درموردی بکار می‌رود که بخواهند بگویند «اگر فلان کار بفلان‌طریق انجام بگیرد یافلان کس از سر فلان کار بر کنارشود، هیچ‌واقعهٔ سوئی رخ نخواهد داد.

آسمان بودن- هوا صاف و بی‌ابر بودن.مثال:امروزابر نیست، آسمان‌است.

آسمان جل - بکلی فقیر و محتاج، بطوری که زمین زیرانداز و آسمان جل «رواانداز»ولحاف‌او باشد.وغالباً گویند: لات‌ولوت و آسمان جل.

آسمان را زمین کردن - گرد و غبار بسیار برانگیختن.

آسمان‌راسوراخ کردن - کارمهمی را موجب شدن (غالباً برسبیل استهزاء گفته‌شود)مثال : بااینکه کار بسیارساده‌ای را انجام داده ولی پندارد آسمان را سوراخ کرده‌است.اگردیوارخانه‌ات‌افتاده است و صدتومان ضرر به تو وارد آمده آسمان سوراخ نشده است.

آسمان رواانداز وزمین‌زیرانداز آنقدر فقیروبی‌مال است که آسمان‌بجای لحاف وزمین بجای‌تشك‌اوست.

آسمان‌سوراخ‌شده‌است وفلان‌از سوراخش افتاده است - سخت بخود مغرور است. بسیار خودپسنداست.

آسمان گردی دارد، دل فلانی دردی دارد - بسیار زود رنج است ، بمجردیکه ناملایمی می‌بیندمی‌رنجد(دربن تعبیرتردید دارم).

آسمان و ریسمان - در مورد عدم ارتبـاط کلام بکار رود چنانکه گویند: حرفهایش همه آسمان و ریسمان است ، همانند: آسمان از کجا، ریسمان‌از کجا.

آسمان‌وریسمان‌رابهم بافتن- کار بی‌ربط کردن.« چرند و بی‌ربط گفتن». دوامری‌را بهم ارتباط دادن که بهیچوجه هم‌آهنگی دربین آنها وجودندارد.

آسوده کسی که خر ندارد، ازکاه وجوش خبر ندارد - این مثل‌را غـالباً اشخاص بی‌بضاعت که نانی بدست‌می‌آورند

و به قناعت می‌خورند در مورد خودشان استعمال می‌کنند و گاهی هم اشخاص توانگر از کثرت کار و زحمت ناشی از ثروت زیاد و خستگی روحی یاد از آسایش مردم بی‌بضاعت کرده با یراد این مثل مبادرت نمایند. همانند: هر که خر ندارد غم ندارد.

آسیاب از آب طلا گشتن. آسیاب از آب گوهر گشتن ـ عزت و احترام و کامیابی داشتن.

آسیاب از گردش افتادن (یا) در گردش بودن ـ از کار افتادن یا در گردش بودن آسیاب. درمورد اول کنایه از گردش افتادن کار است.

آسیاب باش، درشت بستان نرم بازده (یا پس‌ده) ـ اگر کسی با تو درشتی کرد تو نرمی کن و جواب نرم ده.

آسیاب بخون گشتن ـ از کثرت کشتگان خون بقدری زیاد است که می‌توان با آن آسیابی را گرداند.

آسیاب بنوبت ـ آسیاست و پسا ـ همانطور که هر کس بار به آسیاب می‌برد و روی نوبت گندمش خرد می‌شود، همه کار بایستی بنوبت خود انجام بگیرد. مثال: مشتری به قصاب: آقا مَن را راه بینداز بروم ـ (قصاب به مشتری): عزیزم، آسیا (یا آسیاب) است و پسا، هنوز نوبت شما نرسیده.

آسیابش همیشه در گردش است کنایه از کسانی است که دایماً آسیای دهان آنها در حرکت است و پیاپی چیزی می‌خورند

آسیاب گرداندن ـ کنایه از عهده گرفتن و خوب اداره کردن کاری است. مثال: فلان در هر کاری آسیاب گردان خوبی است.

آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی نمك (باشور است یا بی‌مزه) در هر کاری که دو تن مداخله کردند بسامان نرسد. همانند: ماماچه که دو تا شد سر بچه چوله می‌شود.

آش تو در کاسه تست ـ روزیت فراهم و در دسترس است. مثال: تو چه غم داری، بحمدالله آشت تو کاسته (در کاسه‌ات هست).

اشتها زیر دندان است ـ مزه کردن و شروع بخوردن در کسی که میل بغذا ندارد ایجاد اشتهامی کند

آشتی کنان دستمال گـلی میخواد (میخواهد) ـ کسی که واسطهٔ آشتی دو تن می‌شود باید شیرینی آنرا هم خود بدهد. (سابقاً شیك پوشها دستمال گلی رنگ درجیب می‌گذاشتند و مراد مثل اینست که دستمال گلی را پر از شیرینی کرده در مجلس آشتی کنان مصرف کنند.

آش خوردن تو هم، مثل جنگ کردن نادر می‌ماند ـ بی گدار بآب زدن. بدون مطالعه و مداقه با نجام کاری مبادرت کردن (بکتاب داستانهای امثال، جلد دوم رجوع شود).

آش خوردن و جاش راشکستن ـ همانند: نمك خوردن و نمکدان راشکستن. بخور آش بشکن جاش.

آش درهم جوش ـ هر کار مغشوش و بی ترتیب و بی انضباط. هرچیزیکه دارای اجزای نا متناسب باشد. مثال: شهردار جدید تمامی تشکیلات شهرداری را بهم ریخته و آش درهم جوشی درست کرده است که «آنسرش پیدا نیست». همانند: «آش شله قلم کار».

آش دهان‌سوز- کنایه ازهرچیز مطلوب و دلچسب و پسندیده است ولی غالباً بصورت منفی استعمال می‌شود. مثال : فلان چیز اگر هم نصیب من بشود آش دهان سوزی نیست. یا فلان دختر راهم اگر بزنی اختیار کنی آش دهان سوزی نیست.

آش را بدلخواه نمی‌پزند - هر کاری نیازمند اسباب و لوازمی است. هیچ کاری بدون لوازم و آشنائی در آن انجام پذیر نیست.

آش کشک خالته، بخوری پاته نخوری پاته - درهر حال زیر بار منت هستی اعم از اینکه راضی و بهره‌مند باشی یا نباشی. چنانکه کسی بمجلس میهمانی وارد شود خواه از وسایل پذیرائی استفاده کند یا نکند منت‌میزبان درهرحال «ابواب جمع» او خواهد بود.

آش‌مردان دیر می‌پزد - کاری که مردم بی‌اطلاع بکنند دیر نتیجه میدهد.

آشنا داند زبان آشنا- دو همروح و همجنس زبان قلب وروح یکدیگر را بهتر می‌فهمند. کسی که به‌اخلاق وروحیات دیگری آشناست برازدرون و زبان‌حال او آشناتر از دیگران است.

آش نخورده ودهان سوخته - کسی که از کاری وچیزی استفاده نکرده ولی شهرت استفاده یا سوء استفاده اش‌دهان بدهان می گردد کاری رانکردن وزیان آن‌را بردن. همانند: گرگ دهان آلوده و یوسف ندریده.

آش و لاش کردن‌یاشدن- متلاشی کردن یاشدن مثال: آن لباش قشنگه یافرش قشنگه راداری ؟ مخاطب: ای بابا. آش‌ولاش‌شد ورفت پی کارش! ازهم باشاندن یا پاشیدن.

آش همسایه روغن‌غاز دارد مرغ همسایه بچشم همسایه غاز میآید، مرغ همسایه غاز است - این‌هر سه مثل کنایه از آنست که اشیاء واموال دیگران همیشه بچشم انسان جالبتر و پسندیده تر میآیند واین نتیجهٔ حس حسادت یا اقلا رقابتی است که در نهادبشری باضعف یا شدت وجوددارد.

آشی برای کسی پختن- سعایت کردن و «مایه گرفتن» برای دیگری.

آشی برایش پخت که‌روش(رویش) یکوجب‌روغن دارد - مایه‌اش‌را نزد دیگری گرفت و برای اوسخت تفتین کرد. چغلی اورا کرد. از اوسخن‌چینی کرد.

آغابی بی‌حالام رابیبین- چرا گذشتهٔ برنکبتم را بیادداری وضع سراسر نعمت کنونیم را به بین

آفتاب آمد دلیل آفتاب - موضوعی که واضح و مبرهن باشد دلیل نمیخواهد.

آفتاب از کدام سمت زده‌است ؟- تعارفی است که بعنوان خوش‌وبش بمهمان تازه‌وارد گویند. مثال: دوست عزیزم، امروز آفتاب از کدام سمت‌زده است که سرافرازم فرمودید؟

آفتاب بر آید چراغ فرورود- وقتی اصل آمد فرع از بین می‌رود.

آفتاب بزردی افتاد، تنبل بجلدی افتاد - مردم تنبل اغلب کارها ووظایف خودرا برای آخروقت میگذارند ودر آن موقع باعجله ودست پاچگی بکارمی پردازند

آفتاب بگل اندودن- پنهان کردن قدر

وقیمت اشخاص یاهر چیز یاهر حقیقت آشکار ومسلم .

آفتاب تاسایه لگذاشتن ،آفتاب را تا سایه لگذاشتن - مهلت ندادن، شتاب کردن .

آفتاب خانهٔ همسایه گرمتر است - همانند : آش همسایه روغن غازدارد .

آفتاب خوردن - در معرض نور خورشید واقع شدن.

آفتاب دم پامرغ -(عوام گویند دم پا مرغه) کنایه ازوقت وساعت نا معلوم وغیر معین است . مثال : وعده های فلان مثل آفتاب دم پامرغه است.

آفتاب را بگز پیمودن - کار بیهوده کردن.

آفتاب را باید بگل اندود کردن - رجوع شود به : آفتاب بگل اندودن.

آفتاب را نتوان زیر سبد پنهان کرد - آفتاب زیر حصیر لمی ماند - همانند: مثل بالا است.

آفتابش زردشده - عمرش بپایان رسیده.

آفتاب گز کردن -بیهوده راه رفتن، کار بیهوده کردن.

آفتاب گز کن - شخص بیکار و ولگرد که دایما در آفتاب راه میرود گوئی آنرا ذرع می کند ومی پیماید . همانند : آجرساب است .

آفتاب لب بام - آفتاب سر بام - آفتاب سر دیوار - آفتاب سر کوه است - مرگش نزدیك است . عمرش رو بپایان است . همانند :آفتابش زردشده .

آفتاب لب بام ماه رمضان - (مثل .) روزه دارها نزدیك غروب مرتباً چشمشان متوجه خورشید یا آفتاب است که به بینند چه موقع غروب می کند تا وقت افطار وروزه شکستن آنها نزدیك شود وچون گرسنگی بر آنها غلبه دارد حرکت آفتاب در نظر آنها بسیار کند و بطیء می نماید ودر ین صورت جمله عکس معنای اصطلاح مثلی بالارا می دهد یعنی زود نمیرودو دیر میاید این تعبیر صحیح بنظر می آید ولی نگارنده در مورد آن مشکو کم).

آفتاب مرو در می گیری - در زبان عوام به اشخاص خسیس « خشک » هم می- گویند چنانکه گویند « یارو بقدری خشک است که نم پس نمی دهد » . « در گرفتن» هم بمعنی مشتعل شدن یا احتراق ناگهانی است ومراد از این اصطلاح در ظاهر این است که از بس خشک هستی اگر در آفتاب بروی مشتعل میشوی ،ولی در معنی بطور استهزاء بمردم بسیار خشک وخسیس گفته می شود .

آفتابه خرج لحیم -فرع زاید بر اصل، تعمیری که خرج آن مساوی یا بیش از بهای شیء مورد تعمیر است.

آفتابهٔ زن کون مرد را پاك نمیکند (یاپاره میکند) -عمر را نباید برای ملش گرفت . ازمال زن مرد ترقی نمیکند بلکه غالباً زن مالدار وبال جان شوهر میشود .

آفتاب همسایه گرمتر (یار نگین تر) است - همانند و بمعنی آفتاب خانه همسایه گرمتر است .

آفتابه لگن صددست، شام و ناهار هیچ چی (هیچ چیز) -فاقد اصل بودن

و فرع اشیاء غیرلازم را بسیار داشتن. وقتی تعارف با مهمان و تشریفات پذیرائی فراوان ولی مایهٔ پذیرائی و وسایل خوردنی کم باشد این مثل را بکار برند، و بطور اعم در مورد فرع زاید بر اصل استعمال میشود.

آفتابه و لولهنگ یك حکم دارند ولی وقت گرو گذاشتن تفاوتشان معلوم میشود. - شخصیت و اصالت اشخاص درموقع کار و عمل معین میشود. دوشیء یا دو شخص ممکن است درصورت ظاهر یکسان نمود کنند ولی تفاوت لیاقت و کفایت آنها در عمل مشخص می شود. امیر خسروی دهلوی گوید:

سفال از طاس زر کم نیست در کار
ولی گاه گرو گردد پدیدار

آفتابی شدن - آشکار شدن. بعد از پنهان بودن پدیدار گردیدن. رو افتادن راز. مثال: مدتی بود «غیبش خورده بود» ولی تازگیها آفتابی شده است.

آفت رسیده راغم باج و خراج نیست - همانند: برده و بران خراج و عشر نباشد. خر لخت را پالان برنمیدارند.

آقابالاسر - کسی که بر دیگری بدون استحقاق فرمانروائی کند و بخواهد اورا پیرو و مطیع خود سازد. و به کنایه و بر سبیل استهزاء بمعنی «فضول آقا» یا مزاحم و مدعی بیجاست. مثال: چرا در کار من مداخله می کنید؟ من آقا بالاسر لازم ندارم.

آلبالو گیلاس چیدن (چشم) - با چشم بسوئی نگریستن و بسوی دیگری توجه داشتن. این مثل غالباً بتغیر بکسی گفته می شود که چیزی را نبیند و بدان زیان رساند. مثال: مگر چشمت آلبالو گیلاس میچیند که با پازدی و ظرف آبخوری را شکستی؟

آل بردن - عوام معتقدند پس از آنکه زن زائید اگر در اتاق تنها بماند موجودی خیالی موسوم به «آل» که پندارند به صورت جانوری پشمالوست می آید و او و نوزادش را هلاك میکند یا خون آنهارا میمکد تا بهلاکت رسند، وعقیده دارند برای اینکه نتواند بجایگاه زائو نزدیك شود، یا اسب زردی گرد آن بگردانند یا باذغال خط سیاهی دور وی کشیده و خنجری با پیازی نزدیک او بگذارند؛ چراکه عقیده دارند آل از بوی پیاز و سیاهی رنگ ذغال نفرت دارد و از خنجر می ترسد ورم می کند و نزدیك زائو نمیشود. و هر زنی مبتلی به تب زایمان شود پندارند که بر اثر تأثیر وجود آل بیمار شده و او را «آل زده» است. و در میان بختیاریها به صورت نفرین گویند «آل ببردت» و بصورت ناسزا گویند «آل برده» که همردیف «مرده شو برده» اهالی اصفهان است.

آلش دگش کردن - عوض و بدل کردن. معاوضه کردن (این هردو کلمه ترکی است) همانند: عوض و دو گز کردن - عوض و آلیش کردن.

آلنگ و دولنگ - اسباب و آلات زاید یا بیمصرف و بی قیمت منزل همانند: خرت و پرت.

آلوچه با آلو نگرد رنگ برآرد. آلو با آلو نگاه میکند رنگ می گیرد. - مصاحبت و مجالست در تغییر خویها مؤثر است چراکه نفس انسانی خوی پذیر صفات نیك و بد است. همانند: همنشین تو از تو

به باید تا ترا عقل ودین بیفزاید ؛ هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود . دو خر را دریك طویله به‌بندند هم‌بو (همرنگ) نشوند همخو خواهند شد .

آلو بباغ وهالو (خالو) بده راه مده - اشخاص بی بصیرت و غیروارد یا نالایق وبیمایه را در کارها وارد نکنید .

آلوده کردن کسیرا - متهم ساختن (همچنین است دامن کسی‌را آلوده کردن).

آمد بسرم از آنچه می ترسیدم - درمورد پیش آمدهای ناگوار بکار برند . همانند :مارازپونه (پودینه) بدش‌می آمد در خانه‌اش سبز می‌شد .

آمد بینیش را پاك کند چشمش را هم کور کرد - خواست عیبی‌را رفع کند عیب‌دیگری بر آن افزود. خواست بهترش بکند بدترش کرد .

آمد ثواب کند کباب شد-آمدزیر ابروش‌را را بر دارد چشمش راهم کور کرد-همانند وبمعنی مثل بالااست.

آمدن بارادت رفتن باجازت - رفتن بمنزل اشخاص بسته بـارادهٔ خود آدم است ،ولی شرط ادب اینست که بازگشتن وخروج باجازهٔ میزبان باشد .

آمدو نیامد داشتن چیزی - نتیجه مشتبه است. ممکن است خوب بشود یابد این مثل یا اصطلاح مثلی ازآنجـا پیدا شده‌است که‌وقتی باتسبیح یاقرآن‌استخاره کنند گویند :خوب آمد یا بدآمد،ومعلوم است وقتی «آمد ونیامد» بـا هم جمع شد نتیجه‌مشکوك‌میشود. وشاید ازهمین‌جاست که بین عوام عقیدهٔ موهومی بوجود آمده است که تصورمیکنندبعضی‌چیزها «آمد» وبعضی «نیامد» دارد،مثلا معتقدند که‌اسب چهار قلم سفید «آمد» دارد یـا بعبارت دیگر «یمن» دارد و اسبی که سه ساقش سفیدو یك‌ساقش‌رنك دیگری‌است«نیامد» داردیا «بدیمن» است . جغد درهرخانه‌ای شب خواندآنرا بدیمن میدانند . خروسی که‌بیموقع (یاباصطلاح دیگر «بی‌محل») بخواندآنرا نیز بد یمن میدانند . مرغی که تخم دوزرده‌بکند «آمدو نیامد»دارد، یعنی ممکن است برای صاحبش خوش‌یمن باشد و ممکن است برای او بدیمن واقع شود .

آمده را بموئی میتوان کشید - همینکه اقبال روی نمود هر منظوری را باکمی رنج وزحمت میتوان ازپیش برد . همانند : چوآید بموئی توانی کشید - چو برگشت زنجیرها بگسلید .

آمدیم بهترش کنیم بـدتر شد - همانند و بمعنی :آمـد بینیش را پاك کند چشمش را هم کور کرد .

آنانکه غنی‌ترند محتـاج‌ترند - (از تنگی چشم فیل معلومم شد .....) هر چه‌غنای اشخاص بیشتر باشدحرص‌وآز آنها به جمع کردن مال یا احتیاج آنها یکسان برای ادارهٔ امور خودشان زیادتر خواهد بـود .

آنانکه‌منکرند بگورو برو کنند - اغلب برای تصدیق به‌صحت مدعای‌طرف کـه اصرار در اثبـات مدعای خود دارد بکاربرند و بیشتر بصورت استهزاءاستعمال میشود .

آنجا برو که بابام رفت - وقتی‌در حال خشم وتغیر باشند وکسی بپرسد کجا

بروم ، یا احیاناً برخلاف میل او بگوید «میروم» شخص خشمگین بـاهمان حالت خشم گوید :آنجا برو که بابام رفت . و البته مراد قبرستان است .

آنجا خوش است که دل خوش است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آنجا رفت که عرب نی انداخت- ازبین رفت . طوری رفت که نشانی هم از اوباقی نماند . در اطراف مبدأ پیدایش این مثل گویند : اعراب وقتی میخواستند داخل بیابان کویری بشوند برای اینکه راه راگم نکنند نیزه‌هائی بفواصل معینی برزمین فرو میبردند ودر کویر پیش‌می‌رفتند . گاهی اتفاق می‌افتاد که اشخاصی روی دشمنی آن نیزه‌ها را می کندند و با خود میبردند و در نتیجه صاحب نیزه‌هـا راه راگم‌میکرد ودر بیابان نابودمی‌شد. برخی هم گویند وقتی در این کویرهـا عربی آبش تمـام شود وخودرا در شرف مرگ به‌بیند نی یا نیزه‌ایرا که در دست دارد برزمین می‌افکند وبه پشت خوابیده خود را تسلیم عفریت مرگ می نمـاید.و عقیدهٔ غالب براینست که وقتی در بیابانی آفتابی بـریده و نزدیك بغروب باشد و بخواهند بدانند آفتاب غروب نکرده‌است تا نماز عصر راگذارند عادت براین‌بوده که نئی را بطرف آسمان بـا قوت هرچه تمامتر برتاب می کردند تا چنانچه آفتابی است بر آن بتابد باکسب یقین نمـاز کنند،وچون اغلب این نی مسافت بعیدی‌را در هوا طی می کرده است برای بسیـار دورشدن کسی این مثل ابراد شود .

آنجا روکه بخوانندت نه‌آنجا که برانندت .

آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است - بین دودوست تعارف و رودربایستی کردن جایز نیست‌عرب گوید: بین‌الاحباب تسقط‌الآداب .

آنجاکه رنك و بوی بودگفتگو بود- گفتگوها همیشه وبیشتردر اطراف اشخاص یا اشیاء مؤثر دور میزند .

آنجاکه عقاب پر بریزد - از پشهٔ لاغری چه خیزد - در جائیکه اشخاص لایق وکاری‌ازعهده‌کاری‌بر نیایند ازدست افراد ناتوان چه برآید ؟

آنجاکـه عیانست چه حاجت بـه بیانست - وقتی امری واضح رروشن بود دراطراف آن حاجت به استدلال و گفتار وبیان نیست .

آنجاکه مشك وپشك یك نرخ‌اند، عطارگو ببند دکانرا - درجائیکه بین نیك وبد فرق نگذارند ،کوشش در راه اجرای وظیفه وکارنیك منتج نتیجه نیست

آنچه با تدبیر توان کرد با زور وزر میسر نشود .

آنچه بانان پاره توان‌کرد بسیم وزر نتوان‌کرد - گاهی بـا دادن یك مهمانی واجرای یك‌پذیرائی مختصر یابا اطعام شخصی نیازمند میتوان استفاده‌ای کرد که باپرداخت‌مبلغهاحصول آن‌امکان‌پذیر نیست

آنچه به حیلت توان‌کرد بقوت ممکن‌نباشد - همانند : آنچه بـا تدبیر توان کرد با زور وزرمیسر نشود .

آنچه بخود مپسندی بـدیگران

مپسند ـ همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

آنچه خوبان همه دارند تو تنهاداری.

آنچه در آینه جوان بیند ،پیر در درخشت خام آن بیند .

آنچه درجوی میرود آبست، آنچه درچشم میرود خواب است ـ درمورد کسی گویند که در موضوعی پیش گوئی باغیب گوئی امی کند که از امور بدیهیه باشد (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

آنچه در دل است بزبان در می آید .

آنچه در دیك است به چمچه می آید ـ هر کس همان استعدادها و ذاتیاتی را که دارد در موقع عمل از خود بروز می‌دهد . همانند : از کوزه همان برون تراود که در اوست .

آنچه دلخواست نه آن میشود؛ آنچه خداخواست همان میشود .

آنچه را که تو از رو میخوانی من مدتیست از بر کرده‌ام ـ من از تو مجرب ترم ودر درك حقایق امور ماهر تر و توانا تر . همانند : آنچه در آینه...

آنچه رشته بودم پنبه (یاچله شد) هرچه زحمت کشیده بودم هدر رفت.

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج.

آنچه نپاید، دلبستگی را نشاید .

آنچه یکی را نوش دیگری را نیش است.

آنچیزیکه میان لوطی‌ها بابست میان ما نابابست ـ کنایه از بی‌پولیست ودر موقعی که بخواهند اظهار بی پولی کنند بطریق شوخی این مثل را ایراد کنند.

آن درسی را که تو خوانده‌ای ما هم‌خوانده‌ایم ـ درموقعی که کسی در صدد اغفال کسی برآید شخص مورد نظر این مثل را باو گوید، و کنایه از آنست که حواسش جمع است و فریب او را نخواهد خورد .

آن دفتر را گاو لیشت ـ آن وضع از بین رفت و دیگر تجدید نخواهدشد. آن‌دورهٔ قدرتی که در کار بود حالادرمیان نیست . همانند : آن‌سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . آن ورق برگشت .

آن دکان‌برچیده شد ـ همانند و بمعنی : آن دفتر را گاو لیشت.

آن دنبه‌را گربه برد ـ بکتاب‌داستان‌های امثال مراجعه شود.

آن‌دوشاخ گاو اگر خرداشتی ـ یك شکم‌درآدمی نگذاشتی (یا آدمی را نزدخود نگذاشتی) ـ همانند: گربهٔ مسکین اگر پرداشتی ، تخم گنجشك از هوا برداشتی .

آن ذره که در حساب ناید مائیم درموقع اظهار فروتنی بکاررود وهم در موردی که کسیرا درحساب نگیرند ومورد اعتنا قرار ندهند مثال : ما را بحساب نگرفتید و مورد اعتنا قرار ندادید؛حق دارید ، آن ذره که در حساب نایدمائیم.

آنرا چه‌زنی که روزگارش زده است .

آنرا که سخاوت است چه حاجت بشجاعت ؟

آنرا که عقل بدادند چه ندادند ،

وآنرا که عقل ندادند چه بدادند ۱ (خداوندا...)

آنروش پیدانبودن - درمورد نشان دادن حد کمال ومبالغه کردن در امری گفته میشود . مثال : جنگ وجدالی بین آنها در گیر شد که آنروش پیدا نبود (یعنی درسر حد کمال و بمنتهی درجهٔ شدت بود) .

آن روی ورق را نخواندن - پیش- بینی نکردن ، توجه بعاقبت امر نداشتن . مثال : اگر آن روی ورق را خوانده بودی چنین اشتباهی نمیکردی .

آن سررشته از دستم رفت - برنامه وسررشتهٔ عملش برهم خورد . همانند: سرنخ (یاسر کلاف) ازدست رفت .

آنسرش پیدانبودن - همانندو بمعنی آنروش پیدا نبودن .

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت - همانند و بمعنی : آن دفتر را گاولیشت . آن ورق برگشت .

آن غلامی که داشتی سیاه بود - درموقعی که کسی بدیگری فرمان دهد یادر خواستی بصورت امر و فرمان نماید، درجواب او گویند : آن غلامی که داشتی سیاه بود ؛ یعنی غلامی بود که محکوم حکم تو بود نه من که الزامی باطاعت ندارم . ولی غالباً بصورت شوخی گفته میشود .

آنقدر باد کرده که میترسم بترکد .
آنقدر باد کرد که ترکید - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

آنقدر بایست که زمین زیر پایت سبز بشود - وقتی بایستند ودر مورد مطالبهٔ چیزی بافشاری کنند، طرف نیز برای بیان امتناع مطلق خود این مثل را ایراد کند .

آنقدر بپز که بتوانی خورد (یابخوری) - همانند: پا را از گلیم خود درازتر مکن . لقمه را باندازهٔ دهانت بردار .

آنقدرخداخدا کردیم تا این ابر راهوا کردیم - سابقاً وقتی بارندگیهای موسمی دیر شروع میشد مردم به مصلی میرفتند و نماز میخواندند و دست بدعا برداشته باتضرع وزاری ازدرگاه خداوند ریزش باران را خواستار میشدند، وچه بسیار اتفاق میافتاد که تیردعایشان بهدف اجابت میرسید ودردم ابری روی آسمان میآمد و و بارندگی آغاز میشد . این مثل از آنجا پیداشده است و مراد اینست که آنقدر کوشیدیم یا دعا کردیم یا خواهش و التماس کردیم تااین کار یامشکل انجام شد . برخی هم بجای «ابررا هوا کردیم»، «ابره راقبا کردیم» گویند .

آنقدر (چندان) سمن هست که یاسمن توش پیدانیست (یاگم است) - در مورد فراوانی یابیقدری چیزی یابی اهمیتی شخصی گفته میشود . ونیزدر موقعی که کسی درانجام عملی ناز کند یاازانجامش سرباز زند وبخواهند بینیازی خودرا از وجود او نشان دهند بایراد این مثل مبادرت نمایند . مثال : من اینکار را ممکن نیست بکنم . مخاطب : «چه نقلی دارد» (چه مانعی دارد) تو نکنی دیگری میکند ، اینقدر سمن هست که یاسمن توش پیدا نیست .

آنقدرش که روی زمین است دو آنقدرش زیرزمین است - بسیار رندو زرنگ است . بسیار تودار و باتدبیروحیله بازاست . مثال : نمیدانی این بچه چه اندازه

حقه بازاست، آنقدرش که‌روی ...

آنقدر بار کن که بکشد نه آنقدر که بکشد - هر کس‌را بقدر توانائیش مورد توقع قراردهید یا کاری براو تحمیل کنید. درعربی مثلی است که میگوید : اگررفیق شما عسل بود آنقدر انگشت بکشید وازاو بخورید که چیزی هم برای خودش باقی بماند.

آنقدر (اینهمه) چریدی کو دنبه‌ات؟ - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع‌شود .

آنقدرشور بود که‌خان‌هم فهمید. خان مرد ابلهی بوده که «هیچ‌چیز سرش نمیشده‌است» و نمیفهمیده‌است ، چه‌ازسردی یا گرمی آب یاچه‌از شوری‌و بی‌مزه گی غذا؛ ولی وقتی اتفاق میافتد که غذاآنقدر شور میشود که‌اوهم‌میفهمد .این مثل در مورد شدت فساد یا کثرت خرابی‌چیزی‌یا کاری بکار میرود یادرموردی که کاری آنقدر بد وخراب‌شود که‌عامل کارهم‌تشخیص‌دهد وحس خود خواهی او که فطری بشراست مانع این‌تشخیص او نشود .

آنقدرمار خورده است تاافعی شده است - بقدری ممارست کرده و تجربه اندوخته تاواقف برموز کار شده است . (در مورد مردمان مجرب و آزموده بکار رود).

آنقدر نداد که کور بگوید شفا - دردادن چیزی حد اعلای خست و لئامت را بخرج داد . مثال : دو ریال دادم به‌عطار زعفران‌خواستم ، بی‌مروت آنقدر نداد که کور بگوید‌شفا .

آن کسانی که آهنین‌مشت اند،دشمنانرا بدوستی کشتند - بادوستی کردن میتوان دشمن را دوست ساخت یاشر او را دفع کرد .

آنکس که بی‌زراست همچون‌مرغ بی بال‌و پراست.

آنکه استادتواست‌شاگردمن‌است- کسیکه این‌حیله وتزویررا بتویاد داده یا این‌راه رابتو نشان داده است درزیرکی و هوشیاری‌شاگردمن هم نمیشود ، پس‌بامن جز براستی رفتاری‌مکن .

آنکه باباتخریده بودسیاه‌بود - رجوع‌شود به: آن‌غلامی ...

آنکه خیانت نورزد دستش در حساب نلرزد .

آنکه‌روزگارش به‌تنبلی گذشت‌دچار عسرت وپریشانی گشت.

آنکه‌زنگوله راگردن‌گربه ببندد کیست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آنکه سبیلت راباش (باآن)چرب میکردی گربه برد - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

آنکه فرمان‌را بخواند کیست؟ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آنکه فیل میخرید رفت - همانند : آن‌سبو بشکست وآن‌پیمانه ریخت (بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع‌شود)

آن‌گربه میومیو کن باباز آن‌تو، وان قاطرچموش‌لگدزن‌از آن من - درمورد تقسیم وافرازهای نامتناسب‌وغیر عادلانه بکار رود . این شعر از وحشی بافقی‌است و اشعارمترادف‌آن نیز اکثر صورت ارسال مثل‌رابخود گرفته که در محاورات بکار می رود و در زیر نقل می‌شود :

زیباتر آنچه ماند ز بابا از آن تـو
بد ای برادر از من و اعلی از آن تو
این طاس خالی از من، آن کوزه‌ای که بود
بارینه پر زشهد مصفی از آن تو
با بوی ریسمان گسل میخ کن ز من
مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
آن دیگ لب شکستهٔ صابون پزی ز من
آن چمچه هریسه و حلوا از آن تو
این قوچ شاخ کج که زند شاخ از آن من
غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این قاطر چموش لگد زن از آن من
آن کرهٔ مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا بلب بام از آن من
و ز بام خانه و تا بثریا از آن تو
آن گربه میومیو کن ....

آن گریه که ما کردیم یعقوب نکرد، آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد.

آن مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است - همه کاربرا همه کس نمی‌تواند بکند، بلکه « هر کسی را بهر کاری ساخته اند » همانند: همه مرغی انجیر نمی‌خورد؛ اگر همه مرغی انجیر بخورد دیگر انجیر بدرخت نمی‌ماند.

آن همه را اولو برد - آن نعمت یا آن چیز مطلوب از دست رفت و دیگر بدست نمی‌آید همانند: آن دفتر را گاو لیشت. آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

آن نوش بااین نیش نمی ارزد.

آن ورق برگشت - آنوضع تغییر کرد. همانند: آن همه را الولو برد.

آنوقت که جیك جیك مستانت بود یاد زمستانت نبود - موقعیکه روزگار خوشی یا جوانی وقدرت وتوانائیت بود بیاد روزهای تنگدستی یا پیری و ناتوانی خود نبودی؟ (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

آنوقت که عقل قسمت میکردند، تو عقب تراز و مثقال رفته بودی بشوخی واستهزاء بمردم ابله و نادان گفته میشود.

آنهائیرا که تو خوانده ای ما از بر کرده‌ایم (این درسی را که تو..) - من از تو خیلی هوشیار ترم وفریب نیرنگ ترا نخواهم خورد. همانند آن درسی را که تو خوانده‌ای ماهم خوانده‌ایم.

آنها دو نفر بودند همراه ما یك فوج بودیم تنها - دو نفری که متفق و متحد باشند قوت وقدرتشان بیش از صدها نفری است که مخالف یکدیگر باشند. (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

آنوقت که طاق آسمانرا میزدند، او نیمه‌اش را بالا میانداخت - بشوخی در مورد اشخاص سالدار ومسن گفته می شود.

آنها که رفته اند خراب همین دم اند - (؟)

آن یکی خرداشت پالانش نبود یافت پالان گرگش در ربود - اشاره بآنست که تا آمد وسیلهٔ دیگری را برای انجام کارفراهم کند، وسیلهٔ اولهم از کف اختیارش بیرون رفت.

آواز آسیا میشنوم ولی آرد نمی بینم - درمورد یکه حرف بسیار باشد و عمل اندك بکار میرود.

آواز بدل دزدیدن - از ترس دم بر نیاوردن وصحبت نکردن.

آواز دهل - مرچیز که از دور فریبنده و از نزدیك نفرت انگیز یا غیرجالب باشد.

آوازدهل شنیدن ازدور خوش است - صیت شهرت اغلب کسانیکه ازدور بگوش میرسد مانند آوازدهل است که هر چند بلند تر است ولی از یک آلت میان تهی برمیخیزد . خبری که ازدور شنیده شود اغلب فریبنده باشد ولی چون از نزدیک تحقیق شود جلب نظر ننماید .

آوازسگان کم نکند رزق گدا را بدگوئی و تهمت وافترای مردم پست نهاد موجب سلب اعتبار مردان کاری و زحمتکش نمیشود . همانند : مه فشاند نور و سگ عوعو کند .

آوازه افکندن - مطلبی یاخبری را انتشار دادن - مشهور ساختن

آوازه خوان ماهی قور باغه است همنشین دونان همانند خود ایشان است .

آوازه در افتادن - معروف و مشهور شدن - خبر در میان مردمان شهرت یافتن.

آویزه گوش کردن - پند یادستور کسیرا بدقت گوش دادن و بکار بستن .

آه از نهاد کسی بر آمدن - غایت تأسف و تحسر دست دادن . مثال : همینکه خبر مرگ پدرم رسید آه از نهادما بر آمد.

آه اگراز پس امروز بود فردائی ماخوذ از این شعر حافظ است « گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد - وای اگر از پس امروز بود فردائی » و این شعر نیز خود از زمره مثلهای معروف زبان فارسی بشمار میرود .

آه در بساط ندارد که باناله سودا کند - بدرجه ای بی چیز و فقیر و تهی دست است که حتی نمیتواند « آه» بدهد و « ناله» درعوض بگیرد . همانند : آه ندارد که با باناله سودا کند . آه در بساطش نیست .

آه در بساطش نیست - کاملا مفلس وفقیر است . فاقد همه چیز است .

آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزنه (نزند) - در امور خود رعایت جانب حزم و احتیاط را بکن . نیز عوام غالباً گویند : « شیشه آهسته ...»

آهسته برو پیوسته برو - همانند : هر که تندراند زود ماند .

آه صاحب درد را باشد اثر - همانند دایه مهربان تر از مادر نمیشود . مادر را دل سوزد دایه را دامن . چشم صاحب اثر دیگری دارد .

آه کس گرفتن - نفرینش اثر کردن مثال : آه مادرم مرا گرفت و به روزگار بدی افتادم .

آه کشیدن برای چیزی - در حسرت چیزی بوده . مثال : مدتها آه کشیدم تا اورا بچنك آوردم ولی سرانجام کامیاب نگردیدم .

آه مظلوم در دنبال ظالم است

آهن را باآن توان کوفت - همانند سنك سنك را میشکند. شغال بیشه مازندران را نگیرد جز سك مازندرانی .

آهن سرد کوفتن - کارعبث و بیهوده کردن همانند : آب درهاون سائیدن .

آهن کهنه بحلوا دهند - هرچیز قیمتی که کهنه شد به بهای ارزان فروشند یا آنرا بجای چیزی کم بها دهند .

آهنگری کاری ندارد ، آهن را پهن نکنی بیل میشه . دراز بکنی میل میشه - بطور شوخی و مسخره درمورد اشخاص لافی که خود را صاحب همه هنر

وصنعتی جلوه دهند گفته میشود .

آهو گردانی کردن – برای شکار آهو یکعده در اطراف کوه یا صحرا میگردند و آهوان را بطرف معینی میرانند تا در تنگنائی بیندازند و آنها را شکار کنند و این عمل را آهو گردانی گویند لیکن در اصطلاح کنایه از کسی است که صحبت و عمل در معامله یا امری را طوری میکند که نتیجه بنفع خودش تمام شود .

آهوی لنگ (یا مانده) گرفتن – عاجز کشی کردن . بی انصافی . با افتاده جنگیدن .

آهوی نا گرفته بخشیدن – چیز نداشته را بخشیدن . همانند : بدشت آهوی نا گرفته مبخش . خرس شکار نکرده را فروختن .

آینده ات (یا آئینه ات) را گم کرده‌ای ؟ – وقتی کسی که خود نصیبی از زیبائی ندارد دیگری را بزشتی ملامت کند وی در جواب ملامتگر این اصطلاح را بکار میبرد یا گوید مگر آئینه ات را گم کرده ای ، یعنی زشتی خود را فراموش ساخته ای ؟

آینه داری در محفل کوران – رجوع شود به . آئینهٔ داری در محفل کوران .

الف

ابابیل باد میخورد ، کف‌میرینند کنایه از اینستکه انسان نا گزیـر است کار بکند تا نان بخورد و بدون پول و نان نمی تواند زیست کند. مثل نو کر به ار بابی که‌حقوق مرتب نمی‌پردازد گوید : من که ابابیل نیستم باد بخورم کف بر ینم نان میخام ، آ ب میخام ، لباس میخام تا بایستم و کار بکنم .

ابابیل حیوان بی آزاریست، اما باید از کرمهای لـب جوی پرسید درمورد اشخاص ظاهرالصلاح ریاکار یا ستمکارداد گر نما گفته‌می‌شود .

ابر را بانك سك‌زیان نکند ناسزا و افتراء مردم بـدفطرت مانع ابـراز فعالیت ولیاقت اشخاص باجوهر نمی‌شود همانند : مه فشاند نوروسك عوعو کند - سگ نالد وکاروان گذرد .

ابر کن اما مبار - تهدیدکن ولـی آزار وشکنجه مکن. مثال : در تعلیم و وتربیت اطفال همیشه ابر کنید امامبارید چه اگر«آب چشم آن ها ریخت» پس‌از آن تهدید وآزارهم اثرنخواهد داشت .

ابروخم نکردن محنت وصدمتی را با خوشرویی برخود هموار کردن مثال: با آنکه تندی و خشونت او درمیان جمع برمن سخت ناگوار بود ولی بااین حال ابروخم نکردم .

ابروگشاده‌باش چودستت‌گشاده نیست - اگر بذل و بخشش نداری لااقل خوشرویی پیشه کن .

ابریشمش درآتش‌است- گرفتاری ومشغله فراوان‌دارد . مثال:اگرابریشمت هم درآتش‌است ول کن‌وبیا.

ابلهی گفت و احمقی باور کرد ابله‌گفت و دیوانه باور کرد - کنایه از گوینده و شنونده احمق ونادان . و گاهی این مثل را کسی ایراد کندکـه احمقی بخواهد اوراکه هوشیار وزرنگ است با گفته دروغی اغفال کند و او به طربق ظن واستهزاء باایراد این مثل‌به او بفهماند که من‌اغفال پذیرو«گول‌خور» نیستم . همانند : ناکسی گفت و ناکس دیگری‌باور کرد .

ابلیس کی گذاشت‌که ما بندگی کنیم،یکدم‌نشدکه بی‌سرخرزندگی کنیم - اغلب درمورد اشخاص مزاحم‌و پررو ومصدع و«سرخر» گفته‌می‌شود.

ابولی خرت بچند است (کسی نپرسید ..).این جمله راکسی ایرادکند که‌در موردی‌موضوع‌عدم‌توجه‌واعتناقرار گیرد.مثال: بااینکه‌ازمن‌وسمادرآن‌محفل انس دعوت‌کرده بودند ولی یکنفرازمن

نپرسید...

ابولی داماد میشه (میشود) بما چه، کیر خر سرنا میشه بما چه - در مورد خبرهای کذبی که اشخاص بیکار و هوچی منتشر می کنند اگر اشخاص با حزم و احتیاط مورد پرسش واقع شوند در جواب بایراد این مثل مبادرت میکنند و در حقیقت از دادن جواب قطعی طفره میروند. هر پیش آمدی شده یا بشود خواه بد یا خوب بما مربوط نیست.

اجاره نشین خوش نشین است. اجاره نشین هر جا برایش خوشتر یا در هر منزلی بهتر است می نشیند و بهمین جهت علاقه ای بحفظ خانه ای که در آن نشسته است ندارد.

اجاق روشن کن بودن - کنایه از فرزندی است که نام خانواده را زنده نگاه میدارد. مثال: پسر فلان خوب از آب در آمده، اجاق پدرش را روشن کرده است.

اجاقش کور است - فرزندی ندارد وقتی هم پدری فرزند یا فرزندانی داشته باشد که هیچیک لیاقت حفظ نام و احترام خانواده پدر را نداشته باشد بااین حال گویند: فلان اجاقش کور است.

اجل برگشته میمیرد نه بیمار سخت هر اندازه بیماری سخت باشد تا اجل کسی نرسد نمیرد * **اجل دور سرش پر زدن (یا چرخ خوردن)** - برای خود ایجاد خطر مرگ کردن.

اجل سگ که رسد نان چوپان خورد (یا دزد)

اجل سگ که رسید بمسجد خرابی میکند (یا در مسجد میخوابد یا

میشاشد)

احترام امامزاده با متولی است. احترام هر که بسته بدست بستگان و اطرافیان اوست.

احتیاج مادر اختراع است - این مثل در سالهای اخیر از زبان فرانسه اقتباس ومتداول شده و بنابراین مستحدث است.

احتیاط شرط عقل است

احتیاط نیمش ثواب و نیمش گناه است

احداس مرا بگیر - شخصاً وسیله گرفتاری خود را فراهم ساختن (گویا حرس مرا بگیر باشد که در افواه عوام از کثرت استعمال «حرس» «احداث» شده است) همانند: داروغه بیا مرا بگیر. اعطاس هم گفته شده

احمدك خوشکل بود آبله هم در آورد - زشت رو یا زشت خو بود بر اثر بروز بیماری یا عیبی یا تغییر روحیه وحالتی زشت روتر یا زشتخوتر هم شد، عیبی داشت عیب دیگری هم بر آن مزید شد.

احمد کار نمی رفت وقتی میرفت جمعه میرفت - در مورد کسی گویند که کاری را درموقع خودنکند و پس از گذشتن موقع، انجام دهد

احمدك نه درد داشت نه بیماری جوالدوز بخود میزد و مینالید - در مورد کسی که برای خویشتن ایجاد مشکل یا گرفتاری یا قرض بی جا نماید ایراد کنند

احمدك هیمه نمیرفت بردندش. در مورد کسی که وظیفه خود را بزور انجام

دهد بکار میرود.

احمقی گفت و احمقی باور کرد

احمق را ستایش خوش آید. همانند: ابلهی گفت واحمقی باور کرد.

اخذکم، به از ترك بسیار - بکسانی که برای کم بودن چیزی قهر کنند و از گرفتن آن امتناع نمایند بعنوان اندرز گفته می شود

اخم و تخم کردن - اوقات تلخی کردن بر کسی خشم گرفتن و تندی کردن.

اخ و پف کردن - اظهار نفرت و کراهت کردن. همانند: اهواوه کردن

اخ و تفش راپیش مرغ نمیاندازد سخت ممسك و بخیل است - همانند: تب داشته باشد بکسی نمی دهد.

ادا اصول درآه ردن - ناز کردن مسخرگی کردن.

ادب از بی ادب آموز

ادب از که آموختی؟ از بی ادبان

گاهی هم اصل عبارت را که نقل از گلستان حضرت شیخ است بیان نموده گویند: لقمان حکیم را پرسیدند و (یا گویند از لقمان حکیم پرسیدند): ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان

ادب مرد بهنر از زر اوست.

ادخل زدن - تخمین زدن. مثال: این طور که ادخل میزنم این درخت مو ده من انگور دارد.

اذان بغل گوش کسی خواندن - او را نصیحت دادن.

ارث خرس بکفتار میرسد - همانند وبمعنی: آب گرمابه بارگین را شاید. ارخت بیدی دیده بیدی (اگر خودت بودی)

بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

ارزان بعلت، گران بحکمت - همانند: هیچ ارزانی بی علت و گرانی بی سبب نیست.

ارزان خری انبان خری - همانند: هیچ ارزانی بی علت نیست وهیچ گرانی بی سبب (بکتاب داستان‌های امثال جلد دوم رجوع شود).

ارزان یافته خوار باشد - همانند: هر که اوارزان خرد ارزان دهد.

ارزانی خارسویت باشد - وقتی کسی مبتلی بمرض زکام باشد و بدیگری بگوید زکام هستم در اصفهان معمولا گویند «ارزانی خارسویت» وتصور می کنند که با بیان این عبارت از سرایت مرض بخود جلو گیری نمایند. (خارسو در اصطلاح مردم اصفهان بمعنی مادرزن است وهمان است که درلغت بصورت «خسو» ضبط شده است.

ارزن ازلای انگشت کسی نریختن همانند وبمعنی: آب ازدست نچکیدن

ارزن روی طنابش پهن کردن است - روزی یکنفر از همسایگان ملا نصر الدین طنابی از وی بعاریت خواست ملا گفت، ببخشید روی آن ارزن پهن کرده‌ام. اینك در موقعی که از کسی چیزی بطلبند ووی ازدادن آن امتناع کند بایراد این مثل مبادرت نمایند.

ارزنی ازخرمنی - همانند قطره‌ای ازدریائی.

ارمغان مور پای ملخ است - هدیه هر کس باندازه توانائی اوست - عرب گوید وفارسی زبانان هم بسیار گویند: «ان الهدا یا علی قدر مهدیها» بکتاب

داستان‌های امثال رجوع شود .

اره میدهد و داسغاله میگیرد ــ کنایه از احتجاج در کلام است مثال : فلانی بسیار پرمدعاست ، اره می دهد و داسغاله میگیرد (داسغاله . اس کوچکی است که برای علف چیدن بکار میرود)

از آب خرد ماهی خرد خیزد ــ از اشخاص بی اهمیت کوچك توقع انجام کارهای بزرك نمی توان داشت .

از آب در آمدن ــ از آب و گل درامدن ــ از آب خوب در آمدن از بوته امتحان خوب بیرون آمدن بحد کمال رسیدن • مثال این کودك خوب از آب درآمده است • این فرشی که از بازار خریده‌ام خوب از آب در آمده است .

از آبش بخور تا بگوشتش برسد

از آب کره میگیرد ــ درجلب استفاده بسیار ماهر وزرنگ است . همانند: از رود خشك ماهی میگیرد . از دیك روغن میکشد • ازهوا بل میگیرد •

از آتش خاکستر عمل می آید ــ غالبا از مردان لایق و توانا فرزندان نالایق بوجود می آیند؟

از آتش گرم نشدن ولی از دود او کور شدن (یا مردن) ــ از کسی که سودش بهمه میرسد نه فقط فایده نبردن بلکه زیان دیدن . مثال : از آتشت که گرم نشدیم ولی ازدودت کورشدیم .

از آتشی که افروختم خود سوختم بکتاب داستان های امثال مراجعه شود

آدم گدا چه یك نان بگیر ندچه بدهند یکسان است از آسمان بزمین افتادن ــ از امری بکلی بی اطلاع و بیگانه بودن مثال • مگر از آسمان بزمین افتاده ای که در فلان مورد اینگونه اظهار بی اطلاعی میکنی

از آسمان بزمین میبارد نه از زمین بآسمان ــ از آسمان بزمین میبارد یا از زمین بآسمان ؟ ــ درموردی گفته می شود که غنی تر یا بزرگتر ازفقیرتر یا کوچکتر از خود خواهشی و توقعی بکند .

از آسیا که بیرون رفتی ترا با سنك و پا رسنك یا پا سنك چکار هست؟ از آسیا که بیرون رفتی با سنك آسیا چکار ــ در کاری که رفع نیازت از آن شده است ترا مداخله کردن چه فایدتی خواهد داشت.

از آن گناه که سودی رسد بغیر چه باك (اگر شراب خوری جرعهٔ فشان برخاك .)

از آن نترس که های وهو دارد از آن بترس که سر بتو دارد ــ کسانی که در معاملات و معاشرت های خویش مرد حرف و احیانا « شروشور » هستند و آنچه دارند بزبان دارند قابل ترس نیستند بلکه اشخاصی که حرف کم میزنند و ملایم و آرام رفتار میکنند در جریان زندگی بیشتر شایسته ترسیدن هستند و باید مورد پرهیز واحتراز قرار گیرند .

از اسب افتاده است، و از اسب نیفتاده ــ درمورد کسی گویند که دستش ازمال دنیا تهی شده یا ازاسب قدرت ونفوذی که داشته است فرود آمده و سلب اقتدار ازاو شده است . ولی عزت واحترام خودرا که ناشی

از اصالت ذات وخصائل وملکات فطری یا خانوادگی است از دست نداده است. همانند: مشك ریزد، بویش نریزد.

از اسب دو، از صاحبش جو - هرچه سعی وعمل بیشتر باشد استفاده زیادتر خواهد بود. همانند: اسب دونده کاه وجو خودش را زیاد میکند اسب بدویدن کاه وجو خودش را زیاد میکند. از توحرکت ازخدا برکت.

از اسب فرود آید و بر خر نشیند - ترقی معکوس میکند. ازمقام بلندی فرود آمده و بمنزلتی پست تن درداده است. همانند: ازدست بوس میل به پا بوس کرده‌ای، خاک بسر ترقی معکوس کرده‌ای؟

از الف تا یاش خواندن (یادانستن) از همه چیزش آگاهی داشتن. مثال: بی‌جهت نمیخواهد منکر گفته‌ها یا اعمال خود بشوی، من از الف تا یاش را خوانده‌ام (یامیدانم).

از این امامزاده کسی معجزه ندیده است - یا براثر بی‌عرضه‌گی وعدم لیاقت یادر نتیجه خست ولئامت ازاو توقع ابراز لیاقت وسخاوتی نمی‌توان داشت. مثال: بی‌سبب خود ترا معطل مکن ومنتظر مساعدت فلان نباش چراکه ازاین امامزاده تاکنون کسی معجزی ندیده است.

از این باغ باین بزرگی غوره نصیب ماشد، ازاین شهر باین بزرگی کوره نصیب ماشد - کسی باید ادا این مثل بردارند که امیدوا نتنظار استفاده‌ای مادی یامعنوی ازشخصی یامقامی داشته و «تیرامیدش به سنگ آمده است»

ازاینجا رانده، و ازآنجا مانده (یا) ازآنجا رانده وازاینجا مانده - کسیکه بامید استفاده بیشتری مرکزو سر

چشمه استفاده‌هائی را رها کند و بمرکز دیگری پیوندد وازآنهم بهره‌ای برنگیرد. همانند: هم ازحلیم قم بازماندم وهم شوربای کاشان

از آن جیب توی آن جیب رفتن - پولیکه از بین دو شخص بهم نزدیك یا از بین افراد یك خانواده یا یك جامعه بیرون نرود. مثال: خرید کالای وطنی موجب میشود که سرمایه کشور ازمرزهای آن خارج نشود و از جیب این هموطن بجیب آن هموطن دیگر برود

از این حسن تا آن حسن سیصد درس - در بین این چیز یا آن چیز یا این شخص وآن شخص تفاوت بسیار است.

از این در بآن درزدن - طفره رفتن - تلاش وتقلا کردن. مثال: برای پیشرفت مقصود خودش، خیلی باین در وآن درمیزند، بلکه بهزار در میزند.

از این دست بده واز آن دست بگیر - اگر درمعامله نقد وخرش حساب بودی هرچه بخواهی از نقد یا جنس بتو بوام یا به نسیه میدهند. همانند: آدم خوش حساب شریك مال مردم است.

از این دم بریده هرچه گوئی میآید - از فرط حیله‌گری قادر بر هر کاری هست (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

از این دیك چوبی کسی حلوا نخورده - وجودش منشاء اثر نیست. بی خاصیت است.

از این ستون تا آن ستون فرج است - در مصائب ومشکلات همیشه باید امیدوار و به آینده خودش بین بود. همانند: سیب تا بالا برود و پائین بیاید هزار چرخ میخورد. (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

از این سکو بآن سکو نشستم،

از این خوسی که داشتم وانشستم - در مورد عدول کردن از فکری و تصمیمی بصورت شوخی ایراد کنند. «وانشستن» در اصطلاح عوام بمعنی سرفنظر کردن است.

از این شاخ بآن شاخ پریدن. در بیان مطلبی تمجمج و سفسطه کردن. برای برای فرار از کاری بمعاذیر مختلف توسل جستن. مثال: چرا بپرسش من پاسخ نمیدهی واز این شاخ بآن شاخ میپری؟

از این شاه گرد بر نمیخیزد - همانند و بمعنی: از این امامزاده معجزه‌ای دیده نمیشود.

از این گوش گرفتن (یاشنیدن) واز آن گوش در کردن - اطاعت نکردن - توجهی بگفته طرف ننمودن مثال: برادر کوچکم جوان نامطیعی است هرچند باو پند واندرز میدهم از این گوش میشنود (یامیگیرد) واز آن گوش بدر میکند.

از این نبود سر علم (یاگل علم) - چنین موضوعی درمیان نبود - این دیگر در حساب نبود (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

از این نمد مارا هم کلاهی هست - در این کار یا در این استفاده ما هم نصیبی داریم. مثال: از قراریکه شنیده‌ام درفلان معامله استفاده خوبی کرده‌ای،

از این نمد مارا کلاهی نیست؟ (یا) زیان تو در کار ما بی تأثیر نیست وما هم از این نمد کار می داریم.

از باباش چه خیر دیدم که از فرزندش به‌بینم - از آنکس که مصدر خیر ومهر ومحبت بود یا از آنکس که صاحب مقام بود چه خیری نصیبم شد که از زیردستان او به‌بینم.

از بادگرو بردن - در حرکت ورفتار بسیار سریع وچالاك بودن. مثلا: و در سرعت سیر از باد گرو می برد.

از باران بناودان گریخت - برای فرار از زحمت یا زیان اندك خود را بزحمت یا زیان بزرگتری دچار کرد. همانند: از چاه در آمده بچاله افتاد.

از بارك الله قبای کسی رنگین نمیشود - بارك الله گفتن وتشویق «خشککی» از کسی کردن برای او آب ونان نمی‌شود.

از بالات چه خیر دیدم که از پائینت به بینم - درهرحال وهرصورت از تو تصور خیری ونفعی نمیرود (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

از بام خواندن واز در راندن - همانند: بادست پس میزند، باپا پیش می کشد.

از بای بسم الله تا تای تمة - از آغاز تاانجام - از اول تا آخر.

مثال: از بای بسم الله تا تای تمة آنرا می‌دانم یاقبلا خوانده‌ام. همانند: از الف تایا. از که تابه.

از بد قمار هرچه ستانی شتل بود - همانند: از خرس موئی غنیمت است. بدهکار اگر سنك هم درسرت زد سنك را بگیر و از دست مده.

از بر کردی - حفظ کردی، یاد گرفتن. مثال: درسم را از بر کردم.

از برای یك شکم منت از دو کس نباید کشید -

از برهنه پوستین چون بر کنی؟ همانند: از کف دستی که مو ندارد موئی نمیتوان کند.

از بزرگان عفو است ، و از کوچکان گناه - خواص گویند : از بزرگان عفو بوده است و از فرودستان گناه .

از بس خوشبو است دم باد هم نمی نشیند - درمورد کسی گویند که حرکات و سکناتش نامتناسب ، یا شخصی نالایق و بی کفایت است ولی ادعا و توقع او خیلی بیش از حدود لیاقت اوست . (عوام گویند : از بس خوش چس است ...)

از بس گفت زبانم مو درآورد - درمورد موضوعی وقتی بسیار گفتگو شود مخصوصاً موقعی که به نتیجه نرسد این اصطلاح مثلی ایراد میشود .

از یکی (بیکی) افتادن - بکتاب داستان‌های امثال جلد دوم رجوع شود .

از بن دندان - از صمیم قلب - با کمال رضا و رغبت .

از بوزینه درودگری نیاید - همانند: کار بوزینه نیست نجاری . کار هر بز نیست خرمن کوفتن ، گاو نر میخواهد و مرد کهن (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

از بی پولی سک میزند - سخت بی پول شده است . مثلا : این روزها از بس بی پول شده‌ام کارم سگ زدن است

از بیخ عرب شدن - بکلی منکر امری . مثال : مدتها است از من پول بوام گرفته حالا حالا که مطالبه میکنم از بیخ عرب شده است .

از بیخ گوش کسی گذشتن - از خطر جستن . مثال : خطر بزرگی متوجه او شده بود ولی از بیخ گوشش گذشت همانند: رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت .

از بیعرضه‌گی سگمانست که شغال توی کاهدانمان بچه میگذارد - رعیتی آمد به ارباب خود گفت : ارباب چه نشسته‌ای که شغال آمده توی کاهدانمان بچه گذارده است . ارباب درجواب او گفت: از بیعرضه گی سگمان است .

وقتی نوکری یا فرزند کسی یا عامل عملی که باید مانع پیش آمد و وقوع امری بشود در انجام وظیفه خود قصور نمود این مثل ایراد میشود .

از بیکاری مگس پراندن - بدرجه‌ای بیکار شده است که کارش مگس پراندن شده است .

از بیکفنی زنده است - اشاره بکثرت فقر و تهی دستی است .

از بیم مار در دهن اژدها رفتن

از پا افتادن - خسته و کوفته و درمانده شدن مثال . آنقدر راه رفتیم که همگی از پا افتادیم .

از پا انداختن

کسیرا درمانده و فرسوده و فقیر و مستاصل ساختن . مثال : از بس صدمه‌ام زدند مرا از پا انداختند . هرچه داشتم و نداشتم بردند و مرا از پا انداختند .

از پا پس میزند با دست پیش میکشد

درموردی ایراد میشود که کسی بصورت ظاهر ازخواستن چیزی امتناع و در باطن تدبیر امر را طوری کند که آن چیز بخودی خود بچنگ او آید .

از پا درآمدن - ناتوان شدن بستوه آمدن . درمانده شدن . مثال: بر اثر این بیماری «بی پیر» از پا درآمدم - از پا در آمدم تا موفق به آبادی این مزرعه شدم .

از پا درآوردن - ناتوان کردن .

بستوه آوردن . در مانده کردن. مثال :
ازبس (کاراز کرده‌ام گرفت) از پایم در آورد .

از پا راه بروی کفش پاره میشود واز سر کلاه - از هر طریق که وارد این معرکه بشوی زیان‌خواهی‌داد- ازهر راهی داخل این‌کار بشوی‌رنج وزحمت‌آن یکسانست

از پا ننشستن - از سعی و کوشش دست نکشیدن - سماجت و پشتکار بکار بردن. مثال : تادرین‌میدان مبارزه‌پیروز نشوم (ازپای ننشینم)

از پای شکسته چه سیر آید واز دست تهی چه‌خیر - ازین هردو کاری ساخته نیست .

از پردویدن پا افزار پاره میشه (میشود) - دوندگی و کوشش بیحاصل وبیجا جز زیان فایده دیگری ندارد. مثال اینهمه کوشش که برای پیشرفت این کار میکنی بی‌نتیجه‌است وهمانطور که‌ازقدیم گفته‌اند (ازپردویدن پا افزار پاره‌میشه) توهم عاقبت جز زیان حاصل دیگری نخواهی برد . (از زیاد دویدن هم گفته میشود).

از پر کلاهش رد شد (یا گذشت)
همانند وبمعنی «رسیده بود بـلائی ولی بخیر گذشت»

ازپس مرده بدنباید گفت - پشت سرمرده بدنباید گفت - این‌مثل را که ماخوذازحدیث (اذکروا موتاکم بالخیر) است اغلب باهمان عبارت عربی‌هم ایراد میکنند.

از پس شاشیدن - ترقی معکوس کردن

ازپشت بوتهٔ خار نیامده‌ام
آنقدر هم ساده لوح وگول خور نیستم . آنقدر هم بی کس وکار نیستم. مثال:مگر ازپشت بوته‌خار آمده‌ام که توبتوانی فریبم بدهی .

از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند - همیشه یکی از متداعیین که در محاکمه شکست خورده ازقاضی ناراضی است .

از پی هرخنده آخر گریه‌ایست -
این مثل ماخوذ از شعر مولوی است و مصرع دومش (مرد آخر بین مبارک بنده ایست) نیز به تنهائی بصورت مثل بکار میرود .

خیام گوید: (یك‌روز که‌خندید که‌سالی نگریست؟)

ازترس باران جستیم به‌آب‌چاه -
از ترس بدی خود را به‌بدتری گرفتار کردن.

ازترس جهنم پناه بمارغاشیه‌برد
این‌مثل‌بصورت دیگر که‌صحیح‌ترهم‌بنظر میرسد ایراد وچنین گفته‌میشود: درجهنم ماری است که ازآن به افعی پناه برندو مراد از ترس بدتر به‌بد واز بیم‌شربرتر به‌شربر پناه بردن است .

از ترس مار بدهن اژدها رفت -
این مثل نقیض مثل بالاست وبمعنی (از بد بدتر پناه بردن)است .

ازتفنك خالی دونفر میترسند -
یکی صاحب تفنك ودیگری دزد یا خصم که تصور میکند تفنك طرف پر یادارای فشنك است.

از تنك وتانیفتادن - حفظ‌ظاهررا

کردن . مثال : پیش‌آمد بسیار ناگواری برای او رخ داد ولی (خودرا از تنك‌رتا نینداخت) و (بروی بزرگـواری خود نیاورد .

از تنگی چشم فیل معلوم‌شدهر کس که غنی‌تراست محتاج‌تراست.

از تنورسرد نان بر نیاید - ازشخص افسرده ومایوس کاری ساخته نیست .

از تو بیك اشارت‌ازما بسردویدن در مورد ارائه حد اعلای دوستی ومحبت یا اطاعت گفته می‌شود .

از توپ کسی دررفتن از - توپ کسی ازمیدان دررفتن - (توب در اینجا بمعنی تشر و تهدید است و در- اصطلاح قمار بـازان امروز بلوف گفته می‌شود) از تهدید و تشر کسی ترسیدن ومیدان را برای او خالی کردن . مثال: من از ین توپ وتشرها نمی‌ترسم وهرگز ازمیدان در نمیروم .

ازتوحرکت ازخدابرکت.همانند: اسب دونده‌کاه وجوخودراز یادمی کند .

نابرده رنج گنج میسر نمیشود - مزد آن‌گرفت جان برادرکه کار کرد .

از ثری تا به ثریا ثری بمعنی زمین وثریا ستاره پروین است ومنظور ازین مثل تمام دنیا است . مثال : از ثری تـا ثریا همه زیرنگین قدرت اوست همانند: ازماه تاماهی .

ازجائـی آب خوردن کسی یا چیزی - ارتباط داشتن با ... ناشی‌شدن از ... مثال : تمام عملیاتی که فلان می کند از ناحیه بهمان آب می‌خـورد . این واقعه ازفلان‌جا آب می‌خورد.

ازجا دررفتن - بخشم وغضب آمدن مثال : از بس دروغ گفت سرانجام از جا دررفتم و باو ناسزا گفتم .همانند : از کوره حدادی بیرون رفتن یا بدررفتن .

ازجان‌گذشته رابکمك یا (مدد) احتیاج نیست

ازجلوکسی در آمدن - نیکی و خدمت کردن بکسی . مثال : چون بمن محبت کرده بود ازجلو او خوب درآمدم بمعنی انتقام کشیدن هـم گفته می شود چنانکه گویند :

پارسال بدی بسیار بمن کـرد من هم امسال ازجلواو بخوبی درآمدم.یعنی‌انتقام سختی ازاو کشیدم .

ازجوانی تاپیری ازپیری‌تابمیری (یاتایکی؟) حتی‌تادم‌مرك هم از عادت نکوهیده گذشته‌خویش‌دست‌نمیکشی ؟

از چاه در آمد، بچاله افتادن - از شری ودامی نجات یافت‌وبه‌شر بدتری گرفتار گشت . گاهی هم گویند : « از چاله بیرون آمد بچاه افتاد » وگمان‌می کنم ارجح صورت اخیر این مثل‌است‌چرا که چاله چاه کم عمق است وازجای کم عمق درآمدن و بجای عمیق افتادن‌برای ایفای مقصود بالا انسب است . همانند: ازچنك دزددرآمد وبچنك رمال افتاد .

ازچـاه درآمدن ودردام‌افتادن

از چشم خود بدی دیدم که از شما ندیدم - درمورد تعارف بکار می رود و گاهی هم گویند : از چشم خـود بدی دیده که از فلان چیز یا فـلان کس ندیده و مقصود اینستکه‌چون از اوفایده برده دل ازاو بر نمیکند.

از چشم کسی افتادن - در نظـر اوخوار و بی مقدارشدن

ازچشم کسی دیـدن کسی را مسئول دانستن . مثال : پیش آمـد ایـن واقعه

ناگوار را از چشم او می‌بینیم.

از چشم کنده گرگ عبرت آمیز
بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود

از چنگ دزد درآمدن و بچنگ رمال افتادن - همانند و بمعنی ازچاله شر آمدن و چاه افتادن.

از حال رفتن - غش کردن . بی‌هوش شدن - ضعف کردن.

از حساب پرت بودن - در اشتباه بزرگ بودن - پریشان حواس بودن . مثال : برادرم از حساب پرت است . نمی داند که ما مدتهاست فلان ملك را اجاره داده ایم

از حق تاناحق چهارانگشت است
فاصله بین حق و ناحق بسیار اندك است

از حلوا حلوا گفتن دهان کسی شیرین نمی‌شود - تا نعمتی بکف نیاید ازوجود آن نمی‌توان بهره‌مندشد.

از حلوا شیرین تر جنگ درخانه دیگران

از حلیم خوری چیزی که دارد دو انگشت - در مورد کسانی گویند که بمال مفت خوردن عادت کرده اند وابن روزها در مورد کسانی که سیگار کشند ولی دایما از این و آن سیگار مطالبه کنند گفته می‌شود.مثال : فلان ازسیگار کشی که دارد دوانگشت .

از حلیم قم و شوربای کاشان هردو بازماندن - از دو نعمت یا دو فایده در آن واحد بازماندن وغالبا نعمتی را بطمع نعمت دیگری از کف دادن .

از حنظل شکر نتوان بست-از کار بد نمی توان فایده‌نیك برداشت.

ازخاك برداشتن - از فقر ومذلت نجات دادن . مثال : برادرم سخت گرفتار فقر و مذلت و هلاکت شده بود ، ولی من اورا یاری دادم وازخاك برداشتم.

از خاک بلند شدن یا برخاستن
ازفقرومذلت نجات یافتن .

از خدا جوئیم توفیق ادب ، بی ادب محروم شد از لطف رب

از خدا که پنهان نیست از شما هم نباشد - این عبارت یا جمله مثلی قبل از اینکه بخواهند بتقصیری یا قصوری اعتراف کنند گفته می شود . مثال:ازخدا که پنهان نیست از شما هم نباشد ، من‌در عالم رفاقت نسبت به فلان مرتکب خلافی شدم که هنوز از زیر بار شرمندگی او بیرون نیامده ام . همانند : از شما چه پنهان

از خر خراطی خواستن خطاست
هیچ کاری را بغیر اهلش نباید رجوع کرد .

از خردان لخشیدن از بزرگان بخشیدن - همانند : گناه از کوچك و عفو از بزرگتر گناه از بنده و عفو از خداوند .

از خرس موئی -ازخرس موئی غنیمت است - از مردم بخیل و خسیس چیزی گرفتن یا از چنك آن ها چیزی در آوردن هر اندازه هم ناچیز باشدباز غنیمت است مثال: نمی دانی‌این ساعت را چگونه ازچنك او بدرآوردم !مخاطب: از خرموئی.

از خر خود پیاده شدن - از خر شیطان پیاده شدن یا پائین آمدن-
از لجاج و سرسختی دست کشیدن - از عمل نادرست دست بر داشتن . مثال

بالاخره از خرخود یا از خر شیطان پیاده شد و با ما شروع براه رفتن کرد. یا از در سازش در آمد.

از خر میپرسه شنبه کی است - در مورد کسیکه از امری اطلاع نداردو مورد پرسش واقع میشود بکار رود. (اغلب بصورت استهزاء یا شوخی گفته می شود)

از خشگی مته به خشخاش میگذارد. بسیار خسیس است. صرفه جوئی را بحد کمال رسانده است.

ازخنده روده بر شدن یا کردن سخت خندان شدن یاخنداندن. قهقهه زدن یا به قهقهه انداختن. مثال: داستانی که نقل کرد ازبس مضحك بودنزدیك بوداز خنده روده برشوم.

ازدام چو آزادشداندرقفس افتاد همانند: ازچاله در آمدن بچاه افتادن

ازبه بدی کسی ندیده - وقتی بر اثرغبن انجام معامله ایرا نکول کنند آنرا «دبه» گویند و مراد اینست که غالباً دبه بیفایده نیست. همانند: دبه بی روغنش نمیشود.

از دردلاعلاجی، بگربه گفتم خانم باجی - ازروی اضطرار وناچاری امر شاق ومکروهیرا قبول کردن. همانند: برای مصلحت روزگارزبردم خررا بوسه زدن. دستی را که نمیتوان برید باید بوسید.

ازدردلاعلاجی بهول ننه اش میگویدآقا داداش - همانند وبمعنی مثل بالا است

ازدر مبال کی حاجت برآمد - ازتوسل بدونان یاچشمداشت ازفرومایگان هرگزنتوان فایده بر گرفت.

ازدروازه بیرون نرفتن وازچشمه سوزن بیرون رفتن - دررفتار بامردمان کارش افراط وتفریط است.

ازدرویشان برگ سبزی - وقتی هدیه ای بکسی دهند و بخواهند ازحقارت آن پوزش طلبند بدین مثل تمثل جویند ولی غالباً بعنوان تعارف وخوش آمد در موقع هدیه دادن بایراد آن مبادرت کنند. همانند برگ سبزی است تحفه درویش **ارمغان مور پای ملخی است**

ازدست بوس میل بپای بوس کرده‌ای خاکت بسر ترقی معکوس کرده‌ای از از دست تهی چه خیزاید و از پای چه سیر.

از دست دادن - فاقد چیزی شدن. مثال. هرچه بطول عمری بدست آورده بودم درعرض مدت کمی همه را ازدست دادم.

ازدست رفتن - نابود شدن. نقیر و ناتوان شدن. مثال: فلان براثرزیانهائی که مرتباً دیده بکلی ازدست رفته است بمعنی ازدست دادن هم آمده چنانکه گویند خانه خوبی داشت ولی ازدستش رفت. بیهوش شدن. بیخودشدن ازهوش رفتن. مثال: بمجردیکه فرزند خودرا دید ازشدت شوق از دست برفت.

از دعا گربه کوره باران نمیباد (نمی آید) از دعای گربه سیاه .. - وقتی کسی بکسی نفرین کند، مخاطب به ایراداین مثل مبادرت نماید ومقصودش این استکه ازنفرین توزیانی بمن نمیرسدهمانند بدعای کسی نیامده ام تا بنفرین کس بروم.

ازدل برود هر آنکه ازدیده برفت مفارقت و دوری غالباً موجب فراموشی دوستیها ومحبت ها میشود. همانند: هر که ازدیده دور، ازدل دور، هر که ازدیده

برفت از دل برفت .

از دل شکسته تدبیر درست نیاید - کسیکه بر اثر پیش آمد نا گواری متأثر و دل‌شکسته است از تدبیر وچاره کردن کار خود ناتوان است . سعدی فرماید : شمشیر قوی نیاید از بازوی سست . یعنی ز دل شکسته تدبیر درست .

از دماغ فیل (یا شیر) افتادن - بسیار تکبر کردن یا بخود مغرور بودن . مثال: آنقدر کبر و غرور میفروخت که گوئی از دماغ فیل افتاده بود مثل اینستکه از دماغ شیر افتاده باحدی اعتنا ندارد .

از دور دیدم ماه را از دل کشیدم آه را - در مورد کسیکه آرزوهای دور و دراز میکند بطعنه وتمسخر ایراد میشود .

از دور میبرد دل و نزدیک زهره را - دوری خوش مدار و نزدیکی گمریه دارد مانند : آواز دهل شنیدن از دور خوش است .

از دوست هرچه (هر آنچه) میرسد نیکوست - وقتی دوستی هدیه‌ای بدوستی میدهد و از حقارت آن یا برسم تعارف یا از روی واقع عذرخواهی میکند وی در جواب رفیق خویش با ایراد این مثل مبادرت و رضایت خود را اعلام نماید

ازدولت سر... ودر نتیجه محبت یالطف و مرحمت ... مثال : وضع زندگیم بسیار بد بود ولی بحمدالله وازدولت سرشما این روزها را داخل کار زراعت شده‌ام بهتر شده است .

از ده تخته نمد یک اچك حریر حریر نمیشود در آورد - از جنسی که پست وخسیس است نمیتوان جنس اصیل بدست آورد . کسیکه روح فساد دراو اثر کرده، تربیت پذیر نیست .

از ده ویران کسستاند خراج - از کسیکه خود فاقد همه چیز است یا فاقد صفت بخشندگی وسایر صفات نیك و پسندیده است توقع خیر و برکت یا استفاده کردن بیجاست . از کسیکه خود فقیر و ناتوان است توقع یاری و استمداد مالی مقرون بصواب نیست .

از دیگ چوبی کس حلوا نخورده (یا) از این دیگ چوبی - در مورد اشخاص پست و لئیم و کوتاه نظر یادون همت که استفاده آنها هرگز بکسی نرسد بکار برند . از دیوار راست بالا میرود . زرنك وکاری است . بچه بسیار شیطانی است . مثال : این بچه بقدری زرنك و شیطانست که از دیوار راست بالا میرود .

از دیوار شکسته وسك درنده و زن سلیطه حذر کن - (یا باید ترسید .) .

از رو بردن . خجل وشرمگین کردن . از میدان بدر کردن . مثال : آنقدر متلك بار ما کرد که مارا از رو برد .

از رودخشك ماهی میگیرد - همانند وبمعنی : از آب کره میگیرد .

از رو رفتن - خجل وشرمگین شدن . از میدان حریف دررفتن . مثال : اودرمیدان سخنوری بقدری خوب داد سخن داد که تمامی رقیبان خود را از رو برد .

از روزنه دشتی پیداست (؟) .

از روی لاعلاجی به خر میگوید خانباجی - رجوع شود به : از درد لاعلاجی ... از ریش حلاج پنبه برداشتن . کار بیهوده کردن . مثال در کاری که در پیش گرفته کوشش بسیار میکند ولی افسوس که نتیجه عمل سرانجام از ریش حلاج پنبه برداشتن است . همانند : آهن سرد

تعارف استعمال میشود . مثال : اگر ده من برنج برای شما بفرستم کافی است ؟ - خیلی متشکر میشوم ازسر ماهم زیاداست. هدیه‌ای که برای شمافرستادم مورد پسند واقع شد ؟ - متشکرم ، از سر ماهم زیاد بود .

ازسر نو بسم الله - دوباره از سر گرفتن ؛ (به مثل « دره ملا .. ») در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

ازسر نو دام‌دام‌وجیم‌جیم - دوباره کاربراشروع کردن - این‌مثل را برسبیل سئوال و استعجاب بکار برند . همانند : دوباره بسم‌الله ؟

از سروته یك کرباس بودن - هر دو یا همه از یك نژاد هستند . هر دو یا همه دارای یك خوی وصفت و رفتار میباشند مثال : فلان وفلان با سایر افرادخانواده خود خیلی تفاوت دارند .

مخاطب : اشتباه کرده‌ای. همه‌سروته یك کرباس هستند

ازسستی آدمیزادگرك آدمخوار پیدامیشود - هر ستمی که ببینیم و هر ستمگری که برمامسلط شود نتیجه‌ضعف و وسستی و جبن خودمان‌است .

ازسك پرسیدند شاهدت کیست ؟ گفت دمم - (عوام گویند دمبم) - این این‌مثل را بر سبیل‌شوخی‌در مورد کسانی ایرادمیکنند که راست یا دروغ مطالبی را بیان و دیگری را بعنوان شاهد صدق مقال خویش معرفی کنند . مثال : اگر موضوعی را که گفتم باورندارید ازآقای فلان تحقیق فرمائید . مخاطب . از سك پرسیدند . . .

ازسروته یك کرباسند - همه از یك جنس و یك نوع اند . دارای یکنوع اخلاق ورفتارند . مثال : قوم عاد بهتر بودیا ثمود ؟ جواب : هر دو ازسروته یك کرباس بودند .

ار سستی آدمیزاد است که گرك آدمخوار پیدا میشه (میشود) رجوع شود به : از بیعرضگی‌سگمان است . . .

از سفیدی نمك تاسیاهی ذغال را فراهم کردن - همه چیز راآماده‌و و مهیا نمودن .

از سوراخ سوزن در میرودام‌ا از دروازه‌بیرون نمیرود - اشاره‌به روحیه کسانی‌است که گاهی‌درامری‌منتهای سختگیری رامیکنند وگاهی‌در همان‌امر نرمی ومسالمت‌و ملایمت‌راازخود بروز میدهند .

ازسیر تاپیازراگفتن یانقل کردن - همه چیز راگفت‌و نهفته‌ای باقی‌نگذاشت مثال : روی اصل بچگی و نادانی از سیر تا پیاز همه راگفت و نا گفته‌ای باقی نگذاشت.

از شاخی بشاخی پریدن - رجوع به : ازاین شاخ‌بآن‌شاخ پریدن. همانند : - بکوچه علی چپ‌زدن .

از شل یکی در میاد ازسفت‌دوتا - هرآدم سخت و بد بدهی دوبار میدهد .

ازشما چه پنهان . . - اصطلاحی است معروف که وقتی بخواهند برفیق‌یا محرمی رازی راآشکار کنند در مقدمه بیان‌خود اورند . مثال : از شماچه‌پنهان وقتی‌مادرم‌اورا برایم نامزد کرد ازشدت مسرت « توی پوست خود نمی گنجیدم »

ازشما عباسی‌از ما رقاصی - همانند: بیمایه فطیر است . پول بده و روی‌سبیل

کوبیدن. آب در هاون سائیدن.

از ریش برداشت و پیوند سبیلش کرد. منفعتی نکرد بلکه از یک موجودی خود برداشت وروی موجودی دیگرش گذاشت (مفهوم مثل کاملا معلوم است ولی من بهتر از این نتوانستم تفسیر کنم).

از ریك روغن میکشد - همانند ربعضی از آب کره میگیرد.

از زبان جستن - از زبانش جستن بی اختیار حرفی را گفتن - بی اختیار **رازی را آشکار کردن** - بی اختیار در تکلم سهو کردن. مثال: من نمیخواستم فلان موضوع رابگویم ولی از زبانم جست یا بی اختیار از زبانم جست.

از زبان در آمدن - همانند و بمعنی اصلاح بالا است.

از زمین بآسمان نمیبارد - همیشه عطا و صفا مخصوص توانگران است نه درویشان و مستمندان. در موقعیکه شخص توانگری یا زرمندی از درویشی یا ناتوانی چیزی میطلبد یا توقعی میکند وی در برابر طلب او باید این مثل مبادرت نماید.

از زور بیپولی سك میزند. سخت بی پول است. مثال: اینروزها بقدری وضع مالی من بد شده است که از زور بیپولی سك میزنم.

از زیاد دویدن کفش پاره میشود کوشش بیقاعده و دوندگی بیفایده جز تعب و خستگی حاصل دیگری ندارد. طمع ورزی غالباً بزیان انسان منتهی میشود.

از سایه خود ترسیدن (یا) رم کردن. زیاده از حد محتاط یا ترسو بودن - سوءظن زیاد داشتن. مثال: بقدری ترسو و سوء ظنی است که حتی از سایه خود میترسد (یارم میکند).

از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد. (؟)

از سرخس در رفتن غرور زاید از حد کبرا گرفتن. مثال: آقای فلان تا مصدر مقام وزارت شده است از سرخس دور رفته است - و بمعنی سخت عصبی شدن و از جا در رفتن هم آمده است. مثال: از این طرز معامله کردن انسان از سرخس هم بدر میرود. (چون سرخس یکی از شهرهای سرحدی ایران است و راهی بس دور دارد از این ر[و] [این مو]رد مثل واقع شده است.)

از سر خود واکردن - کاریرا که اسباب زحمت است ترك گفتن. شخصی را که مزاحم است از خود دور ساختن. مثال در مورد اول: از بس کار او اسباب زحمتم شده بود با هر تدبیری بود آن را از سر خود دور کردم - مثال در مورد دوم: فلان مدتی بود مزاحم من شده بود بهر نیرنگی بود اورا از سر خود واکردم

از سر راه بروی کلاه پاره میشود، از پا کفش رجوع شود به: از پا راه بروی..

از سرسیری کاریرا کردن - از روی بی میلی و بی رغبتی عملی را انجام دادن مثال: چرا اینقدر از سرسیری کار میکنی؟

از سر گرفتن - دوباره شروع کردن مثال: با اینکه آن کتاب را تماما خوانده بودم از بس خوشم آمد دوباره از سر گرفتم.

از سرها مردن بهتر که پالان خر پوشیدن - بکتاب داستانهای امثال به مثل «همانکه سرشب گفتنی بسیار ...» مراجعه شود.

از سرما هم زیاد است - در م... ن سرد

شاه نقاره خانه بساز .

از شنبه تا جمعه را دانستن - همه چیز را دانستن مثال : از شنبه تا جمعهٔ فلان خبر یا فلان مطلب راشنیده‌ام وخود میدانم .

از شیر حمله خوش بود و از غزال رم

از هر کس یکنوع شیوهٔ عمل پسندیده است.

از شیر دهانش سوخته بدوغ فوت میکند - از کسی بدی دیدن و تلافی آنرا بدیگری کردن یاجبران آنرا ازدیگری خواستن. همانند : تلافی غوره را از دل کوره درآوردن. دستش بخر نمیرسد بالانش را میزند . گنه کرد در بلخ آهنگری . به ششتر زدند گردن مسگری.

از شیر مادر حلال تر - کاملا حلال و مباح بودن . مثال : فلان‌مال یافلان درآمد برای من‌از شیرمادر حلالتر است .

از صحبت دوستی برنجم ، کاخلاق بدم حسن نماید .

از صد زبان زبان خموشی رساتر است - خاموشی اختیار کردن در مقابل بی ادبان یادر برخی امور بهتر از آنستکه زبان بجواب برگشایند .

از صحن خانه تا لب بام از آن من ، از بام خانه تا بثریا از آن تو . رجوع شود به‌آن گربه میومیو کن بابا . . .

از ضرر هرچه برگردد نفع است . همانند : ضررا ازهر کجایش بگیری نفع است .

از طلا بودن پشیمان گشته ایم «مرحمت فرموده مارامس کنید .

از عقرب جهنم بمارغایشه پناه بردن گویند درجهنم عقربی است که ازشدت هیبت ، وآزار آن پناه بمارغاشیه که‌مهلک‌ترین مارهاست میبرندواین‌مثل‌را در مورد پناه بردن‌از شر مهلکی به‌شر کم‌آزارتری بیان کنند .

ازعرعر (یاازفریاد) خرکس نرنجد - همانند : آوازسگان کم نکندرزق گدارا. مه فشاندنور وسگ عوعو کند .

ازعلی آموز اخلاص عمل -ازعلی مراد علی بن ابیطالب علیه اسلام است که اخلاق واعمال ورفتارحضرتش بهترین سرمشق و درس عمل برای ابناءبشراست .

ازغلامان چه‌داری ؟ ترشی پال و چنداری - این مثل‌در بین‌افراد ایل بختیاری‌متداول‌است ترش‌پال وچنداری‌هر دونام هائی استکه سابقاً بغلامان‌میدادند و منظور این‌استکه ازتمامی دم و دستگاه دونفرغلام بنام‌ترشی‌پال وچنداری دارد .

ازغم بی آلتی افسرده است - همانند: آن دوشاخ گاواگرخرداشتی یك شکم در آدمی نگذاشتی - گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك ازهوا بر داشتی . مستوری بی بی باحمام نرفتن بی بی ازبی چادری است .

ازغورگی مویزشده است - هنوز سن‌زیادی ازاو نگذشته‌است ولی دعوی مردان عمل‌آموخته وتجربت اندوخته را دارد . همانند:هنوزغوره نشده مویز شده است- هنوززرده‌رابالا نکشیده دیوانگی می کند .

هنوز سرازتخم درنیاورده غدغد می کند .

ازفراقت آلوچه خشکه شده ام - این اصطلاحی‌است که بشوخی پس‌ازباز گشت دوستی‌ازمسافرت وی گویند وگاهی هم‌برسبیل استهزاء ایراد کنند .

از قاطر پرسیدند پدرت کیست ؟ گفت دائیم یابوست – و نیز گویند : استر را پرسیدند . . . درمورد کسی گفته میشود که بجای اینکه افتخار بکند بدرم کیست یا خود کیم با انتساب بافلان خویشاوند دور خویش مباهات می کند .

از قایم کاری ، کار هر گز عیب نمی کند – به مثل « کار ازمحکم کاری عیب نمی کند . » به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

از قرمساق قرمساق شنیدن گوشش پرشده است – از بس بدوناسزا شنیده است بی‌حس و « بی‌تن » شده و سرزنش و ناسزا در روح او اثری ندارد .

ازقضا سر کنگبین صفرا فزود – وقتی بخت بر گردد و بانسان « بدبیاری » روی آورد سر کنگبین که زایل کننده صفرا است خود افزایندهٔ صفرا میشود (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

ازقلندر هوئی ازخرس موئی – رجوع شود به : ازبد قمار هرچه ستانی شتل بود .

ازقوقه برایش میرسد – از راه بیگمان برایش بلامیرسد . از هرطرف که میرود بد میآورد و بدبختی بدرو میکند . همانند : سرناچی کم بود یکی هم از قوقه رسید .

ازقیامت خبری میشنوی –

ازکار افتادن – ازکاری بر کنارشدن ضعیف و ناتوان شدن . مثال : حاکم شهر مامدتی است ازکار افتاده است .

ازکار در آمدن – مرتب ومنظم شدن . آزموده شدن . مثال : این ماشین مدتی است ازکار در آمده وامتحان خوبی خود راداده است .

از کدام دست (یادنده) بر خاسته ای ؟ – وقتی کسی روزی بد رفتاری و کژخلقی کند باو گویند : امروز از کدام دست بر خاسته ای که چنین خشمگین ودژم هستی ؟ واین اصطلاح نقیض و برخلاف اصطلاح دیگری استکه می گویند : امروز « از کدام طرف آفتاب زده است » که تو بدیدار ما آمده ومارا شادو مسرور ساخته ای .

از کرامات شیخ ما این است شیره راخورد و گفت شیرین است .

از کرامات شیخ ماچه عجب پنجه را گز نمود و گفت وجب – به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

از کسی خورده برده نداشتن – زیر بار منت اونبودن . مثال : من از کسی خورده برده ندارم که بترسم وطبق میل اوعمل بکنم یا برخلاف وظیفه ام قدمی بردارم .

از کف دستی که مو ندارد نمیتوان موئی کند – از آدم فقیر ونا توان نمی توان انتظار بخشش وامثال آنراداشت –

از کلاه مالی فقط پوفاب (پف آب) زدنش را بلد است – از کلاه مالی چیزیکه بلد است فقط پوفاب زدنست – وقتی دهان را پر از آب بکنند و با فشار آنرا بچیزی بپاشند این عمل را پوفاب گویند ودرفن کلاه مالی پوفاب زدن بسیارمعمول است که جزء مختصری از صنعت و پیشه کلاه مالی قدیم بوده واین مثل کنایه ازآنستکه

باهمه ادعائی که دراستادی ومهارت خود می کند اطلاعاتی دراطراف آن کارندارد؟.

از کمر افتادن - ازسنگینی باری که بر گرده کشیده اندبستوه آمدن - ازسختی وصعوبت کاری خسته گردیدن . مثال : امروزاز بس کار کردم از کمرافتادم .

از کنه تابنه چیز یرادانستن - (کنه وبنه صحیحش «کن » (بمعنی بکن .شروع کن)و« بن »(انجام و پایان) استکه عوام هائی ملفوظ به آخر آن دواضافه می کنند . همانند : ازالف تایای چیزیراخواندن . از بای بسم الله تاتای تمه رادانستن .

از کوره (حدادی) بدررفتن - سخت عصبی و خشمگین شدن . مثال : از بس زوجم رابا گفته های سخیف خود آزار دادنزدیك بوداز کوره بدرروم .

از کوزه برون همان تراود که در اوست - هر کس سرانجام، فطرت و درون خود رادرجریان عمل بروز میدهد .

از کون آسمان افتادن - بسیار متکبر و مغرور بودن . مثال : مگراز کون آسمان افتاده‌ای که اینهمه برخودمیبالی ؟

از کیسهٔ خلیفه بخشیدن - از مال غیر بذل و بخشش واسراف کردن .

ازکیسه‌خوردن - براثر سودنبردن از کسب از سرمایه امرار معاش کردن . مثال : مدتی است کسبمان نمیگردد از کیسه می‌خوریم .

از گدا چه یك نان بگیرند ، چه بدهند یکسانست - چراکه سرانجام اواز مال دنیا تهی‌دستی است و برای او کم یا اضافه شدن مالی خیلی مختصر ، بك حمال

خواهد داشت .

از گرد آسیاب ریش خود را سفید نکرده است - بدون تحمل رنج وزحمت هیچ کس در امری کسب تجربت نکند . مثال : تصورمیکنی که من ریشم رادر آسیاب سفید کرده‌ام ؟ من سالهادراین کار رنج برده‌ام تادرپیشهٔ خود چنین موفقیتی راکسب کرده‌ام .

از گردهٔ کسی بار کشیدن (یابار گرفتن) - بزور وعنف یابراثرتشویق و ترغیب کسیرابکارسنگینی یابازیادی واداشتن مثال : ازصبح تا کنون باهرحیله و نیرنگی بوده‌است از گردهٔ من بار کشیده‌است حالاهم می‌خواهدمزدی ندهد .

از گرسنگی سگ میزند - شخصی سخت لات وفقیراست (اغلب بصورت تمسخر درمورد مردم تهی‌دست ولی پر مدعا گفته می‌شود . مثال :
بدبخت « از گرسنگی سك میزند » ولی با اینحال دست از افاده های خود نمی کشد (افاده دراینمورد بمعنی کبرفروشی‌است)

از گرك شبانی نیاید - همه کس شایستگی انجام هر کاری را ندارد .

از گفتن حلوا دهان کسی شیرین نمی شود، از حلوا گفتن دهن شیرین نگردد - طمع بستن بچیزی موجب حصول آن نمی‌شود . حرفی که عمل پشتیبان آن نباشد نتیجه نمی‌دهد . مثال : تودایماً باحرف واظهارامید و آرزو وقت خود را سپری می سازی درصورتیکه میدانی باید کار کرد تاکامیاب شد وازحلوا گفتن دهن

شیرین نمی شود . (گاهی هم کلمهٔ حلوا را تکرار کرده «حلوا حلوا» گویند چنانکه قبلا گفتیم)

از گل بوئی واز خرس موئی - از مردم لئیم وخبیس بهره گرفتن هر اندازه هم اندك باشد باز منفعت است . همانند : از بد قمار هرچه بستانی شتل بود . ازقلندر هوئی ازخرس موئی .

از گل نازکتر بکسی نگفتن - با کمال ادب ومحبت بادیگری حرف زدن . مثال : بقدری در حرف زدن مؤدب است که محال است از گل نازکتر بکسی چیزی بگوید من از گل نازکتر چیزی باو نگفتم که موجب برخورد باو شود .

از گله گردش نصیب ما میشود - مقدر چنین است که همیشه بجای نعمت ، نقمت دنیا بهرهٔ ما بشود .

از گوشی شنیدن و ازگوش دیگر بدر کردن - پند واندرز در کسی مؤثر واقع نشدن . مثال : هرچه پندش بدهی فایده ندارد چرا که ازین گوش می شنود واز آن گوش بدرمیکند .

از گیر دزد در آمد، گیر رمال افتاد. رجوع شود به : ازچنگ دزد ...

ازمار نزاید جز بچه مار - همانند : تره بتخمش میبرد ، حسنی به باباش . عاقبت گرگزاده گرگ شود ، گرچه با آدمی بزرگ شود . مار پوست بگذارد اما خوی خود نگذارد .

ازماست که برماست - به کتاب «داستان های امثال» رجوع شود .

از ما گفتن است وازشما شنیدن - همانند : حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس - من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم توخواه ازسخنم پند گیر وخواه ملال .

از مال پس ، از جان عاصی - از شدت فقر و بیچارگی دست ازجان شستن . مثال : من که :از مال پس واز جان عاصی شده ام ازاین « تاپ و توپها » هم ترسی ندارم

ازماه تا بماهی - ازماه آسمان تاماهی زیر زمین (طبق عقیدهٔ قدما) . مثال: از ماه تا بماهی تحت قدرت و اختیار اوست . همانند : از ثری تا ثریا .

از محقق تا مقلد فرقهاست .

از مرده حدیث (پاسخ) بر نیاید با مردن شخص بسیاری از اسرار مکتوم می ماند بامرك دشمن از شرش ایمن توان بودن همانند : مرده سخن نگوید سر بریده بانك نکند .

از مردی تا نامردی یکقدم است - بایك مختصر عمل نیك میتوان خود را درجزء جوانمردان بشمار آورد و بایك بدکرداری و ستمکاری جزئی در شمار ستمگران و ناجوانمردان .

از معدهٔ خالی چه قوت آید واز دست تهی چه مروت .. آدم گرسنه ر قدرت کار نیست وانسان تهی دست را نیروی بخشش وعطا .

ازمکافات عمل غافل مشو ، گندم ازگندم بروید جو زجو .

از من بدر بجوال کاه - بلا ومصیبت ازمن دور شود و بهر کسی که خواهد نزدیك همانند :مرگ برای همسایه خوب است .

از دول بریدن و بمصاحب هم نرسیدن - نعمت اندك را بخیال حصول

فایدت بزرگتری از دست دادن .

از میدان در کردن - مغلوب کردن ازمیدان مبارزه خارج کردن . مثال : با اینکه « شارت وشورت زیادی داشت » ولی من اورا بایك تشر از میدان در (یا بدر) کردم .

از ناچاری دم کون خر (یا زیر دم خر) را بوسه زنند - همانند : از درد لاعلاجی ، بمول ننه اش میگوید آقاداداش .

از نان شب واجب تر - چیزیکه مورد منتهای لزوم باشد . مثال : پرداخت مخارج تحصیل فرزند از نان شب واجب تر است .

از نخورده بگیرید بخورده بدهید که خورده خورده دو نش در آید - کنایه از کثرت حرص و آز توانگران است که هر چند هم برمیزان ثروت و نعمتشان افزوده شود باز چشم حریص آنها پر نشود وشکم بیهنر آنها سیر نگردد .

از نصف ضرر بر گشتن منفعت است - همانند : ازضرر هرچه بر گردد نفع است . ضرر را از هر کجایش جلو بگیری منفعت است .

از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طینت ناپاك جز فساد و بیباکی نزاید.

از نفس پرور هنرپروری نیاید و بی هنر را سروری نشاید -

از نقیر تاقطمیر[1] - همه چیز . همانند : از سیاهی ذغال تاسپیدی نمك یا ازسفیدی نمك تا سیاهی ذغال .

از نو کیسه قرض مکن ، اگر کردی خرج مکن - نو کیسه چون « تازه بدوران رسیده » و پول دیده است اگر بکسی قرض داد درمطالبهٔ طلب سختگیری بسیار کند . اینستکه توده عوام اندرز داده اند که از چنین کسان نباید وام گرفت .

از نی بور یا شکر نخوری - همانند : از دیك چوبی کس حلوا نخورده .

از هر باغی گلی بچین - همانند : هرچمن که رسیدی گلی بچین و برو .

از هرجا که میبری خون برمیآید - امری که بهر کجای آن دست بزنند جز خرابی وفساد نتیجه ندهد .

از هرچه بدم آمد سرم آمد - همانند : مار از پودینه بدش میآید درخانه اش سبز میشود . آمد بسرم از آنچه میترسیدم .

از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است - همانند : باز گو از نجد و ازیاران نجد ، تادرو دیوار را آری وجد .

از هر دست بدهی از همان دست پس میگیری - (یا پس خواهی گرفت) همانند : ازمکافات عمل غافل مشو ، گندم از گندم بروید جوزجو . چاه مکن بهر کسی ، اول خودت دوم کسی . چه مکن که خود افتی ، بدمکن که بدافتی .

از هرطرف که باد آید بادش دهد - تابع جریان روز است . متملق است . قدرت ازهرطرف باشد بدانسو گراید . عقیدهٔ ثابتی ازخود ندارد . همانند : مثل (یا مانند) بوجار لنجان ازهرطرفی باد آید بادش دهد .

از هر فردی کاری برآید و هر مردی را عملی شاید - هر کسیرا بهر کاری ساخته اند . ازهر کس کاری ساخته است . ازشیر حمله خوش بود وازغزال رم .

---

[1] - فروفتگی پشت هسته خرماست وقطمیر پرده باغشاء نازکی که بین هسته و گوشت خرماست .

از هر کسی کاری ساخته است ـ همانند مثل بالا است.

ازهضم رابع هم گذشت ـ درمورد چیزی خوراکی یامالی که مدتها قبل مصرف شده و برگشت ندارد گفته میشود.

از همسایهٔ خوب، زن کدبانو نمیشود. زن همسایه خوب و کدبانو است، به بانوی خانه چه کار، او باید وظایف خودش را انجام بدهد.

ازهمه آجیلی ـ ازهمه چیز وهمه کس. مثال: ازهمه آجیلی آنجا بودند ازهمه آجیلی در بین آنها دیده میشد.

ازهمه جا نورها بدترکیب تراست وتوی کوك همه حیوانات هم میرود. بااینکه خودش هزاران عیب دارد کارش عیبجوئی کردن ازدیگران است.

ازهمه کس میتوان دختر گرفت، لیکن بهمه کس نمیتوان دختر داد.

ازهنر خویش گشاسینه را،
مایه مکن نسبت دیرینه را.

ازهوا بل[1] گرفتن ـ ازفرصتی آنی و ناگهانی منتهای استفاده را کردن وچیزی غیرمنتظره بدست آوردن.

ازهول حلیم توی دیگ افتادن ـ از کثرت حرص وطمع بجای نفع زیان دیدن.

ازیك پرستو بهار نمیآید (یاتابستان نمیشود). همانند: حکم بر نادر نتوان کرد. ازیك گل بهار نمیشود.

ازیك پیاله مست است یك پیاله مست ـ ازاندك ترقی و تقدم یامساعدت روزگار مست بادهٔ غرور گردیده. همانند: بیوئی مست است. نخورده مست است بیك پیاله مست است.

ازیك پیمانه (یاازیك چشمه) آب خوردن ـ ازیك اصل یایك ریشه یایك نژاد یادارای یك نوع صفات بودن. مثال: روسی بهتر است یاانگلیسی؟ مخاطب هردو ازیك پیمانه یاازیك چشمه آب میخورند ـ عمر وعاص بهتر بود یامعاویه؟ هردو ازیك پیمانه آب میخورند

ازیك گل بهار نمیشود ـ همانند و بمعنی: ازیك پرستو بهار نمیآید حکم بر نادر نتوان کرد.

از یك گوش میشنود واز گوش دیگر بدر میکند ـ رجوع شود به: از گوشی میگیرد.

اسباب چینی کردن ـ دسیسه کردن مثال: آنقدر اسباب چینی کرد تا بالاخره «دستش را ازکار کوتاه ساخت».

اسباب خانه بصاحب خانه میرود ـ عرب گوید: «المال یشبه بصاحبه» استعمال این مثل درزبان فارسی هم متداول است.

اسباب دردسر شدن ـ مزاحم شدن وسیلهٔ زحمت و اشکال شدن. مثال: فلانی مدتی است اسباب دردسر من شده است و نمیگذارد بکار و زندگی خود برسم ـ فلان کار برای من اسباب دردسر شده است.

اسباب دغمسه شدن ـ همانند و بمعنی مثل بالا است.

۱ـ در بازی بل و چفته که هنوز هم در بین اطفال معمول است وقتی بل را با چفته میزنند و بهوا برخیزد اگر بل درحال حرکت در هوا گرفته شود این عمل را «بل گرفتن» گویند و موجب بردافراد دستهٔ بااین میشود.

اسباب دلغشه‌شدن ـ وسیلهٔ زحمت و انزجار طبع شدن . مثال: این رفت و آمدهای دایمی فلان درخانه من اسباب دلغشه شده‌است .

اسب بدویدن جو خود را زیاد میکند ـ همانند و بمعنی : از اسب دواز صاحبش جو .

اسب پیشکشی را دندان نمیبینند ـ بهدیه‌وعطیه کسان هر اندازه هم خرد و محقر باشد ایراد گرفتن شایسته نیست.

اسب تاختن ـ کنایه‌از تندروی کردن در امری است مثال : تو که در کار خود موفقی‌پس‌غرضت از این همه اسب تازیها چیست ؟ همانند : تندراندن .

اسب تازی اگر ضعیف بود، همچنان از طویله‌ای خربه .

اسب ترکمنی است ، هم‌از تو بره میخورد هم از کاهدان ـ همانند : دولپی میخورد دوسره بار میکند . دو ضربه میزند .

اسب خوشرو نیز گاهی سکندر میخورد ـ مردم اصیل و دانشمند و مجرب‌هم گاهی بخطامیروند و دستخوش ذلت و اشتباه میشوند .

اسب دونده کاه وجوخودش را زیادمیکند ـ همانند و بمعنی از اسب دواز صاحبش جو .

اسب را گم کردن و پی نعلش گشتن ـ اصل را از دست دادن یا رها کردن و دنبال فرع رفتن ـ بجای اسب اغلب‌شتر گویند و بنابراین‌مثل چنین‌ایراد میشود: شتر را گم کردن و پی مهارش گشتن .

اسب زین کرده را سوار میشود ـ از حاصل موجود زحمت دیگری استفاده میکند . مثال همیشه عادتش اینستکه دیگران کار بکنند واو اسب زین کرده را سوار بشود .

اسب لاغر میان‌بکار آید ، روز میدان نه‌گاوپرواری

اسب نجیب را یك تازیانه بس است ـ آدمی که خوش ذات و خوش‌اصل است یك اشاره برای تأدیب اوکافی‌است همانند : عاقل را یك اشارت بس است ، در خانه اگر کس است یك حرف بس است .

اسب واستر باهم‌میجنگند مورچه زیر پا میرود ـ مبارزهٔ دو قوی اغلب بزیان‌زیر دستان آنها تمام میشود .

اسب و استر بهم لگد بزنند ـ این مثل‌را بعنوان پند واندرز به دو دوست یادو خویشاوند که با یکدیگر جدال کنند گویند .

اسب‌وزن‌وشمشیر وفادار که‌دید؟

اسبهارا نعل میکردند شترهم‌پایش را بلند کرد که نعلم کنید ـ در مورد اشخاص طمع پیشه و از خود راضی گفته میشود . این مثل باین صورت هم گفته میشود : اسبهای شاهی را نعل میکردند کیك‌وپشه‌هم پاهای خود را بلند کردند.

اسبی که بچهل سالگی سوقانش بگیرند برای‌روز قیامت‌خوب‌است ـ همانند:چوب تاتر (یاتر که تاتر) است راست میشود . سرپیری‌و معرکه‌گیری؟

اسپند روی آتش (مانند ...) مضطرب و پریشان . مثال : ازشدت اضطراب‌مانند اسپندی که روی‌آتش بریزند بـر خود میتابیدم . و نیز بمعنی بیقراری و بیتابی و سوختن درآتش هم میآید . مثال : در

راه انتظارش یا در راه دیدارش بمانند اسپند روی آتش میسوختم.

استادت شاگردمن است – وقتی کسی بخواهد دیگری را بفریبد طرف با ایراد این مثل نشان میدهد که در کار خودهشیار است و در برابر مکر و فریب وی غافل نمیشود.

استاد علم – بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

استخاره بدل است – استخاره حکم تفأل را دارد که بوسیلهٔ قرآن یا بوسیلهٔ تسبیح میکنند و این عمل را موقعیکه در اجرای امری مردد شوندودر بارهٔ آن نتوانند تصمیم قاطع بگیرند مینمایند. و مراد از این مثل اینستکه در هر امری مرددشدی بقلب خود رجوع کن و هر چه گواهی داد بدان عمل نما.

استخوان پوسیده وانمودن – به پدران قدیم فخر کردن و نازیدن.

استخوان خرد کردن – باطول ممارست در کاری یاعملی تبحر حاصل کردن تجربت اندوختن. مثال: ما سالها استخوان خرد کرده‌ایم تا بدین مرتبت ومقام نایل شده‌ایم

استخوان دار – مردم اصیل و عالی نسب.

استخوان را پیش گاو و کاه را پیش خر (یا پیش) سگ انداختن – تبعیض ناروا کردن باصطلاح حکما: وضع شیئی درغیرما وضع له کردن.

استخوان سگ راشایسته است وسگ استخوانرا – این دو درخور یکدیگرند.

استخوان سبک کردن – بار گناه را سبک کردن. مثال: میخواهم تمامی اموالم را وقف وازاین راه استخوانی سبک بکنم شاید خداوند از سر گناهم درگذرد.

استخوان لای زخم گذاشتن – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

استر (قاطر) راگفتند پدرت کیست گفت خاله‌ام مادیانست – رجوع شود به «قاطررا گفتند».

استعداد بی‌تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع.
اسراف حرام است.

اسناد بستن – تهمت زدن. مثال: اسنادهائیکه‌در بین‌مردمان بمن بسته‌است درخورلیاقت خود اوست.

اشتباه تا هندوستان میرود و بر میگردد – اشتباهیکه‌درارقام حساب پدید آید تا هر موقع و زمان قابل باز گشت است ومیتوان آنرا جبران کرد.

اشتباهرا آسیابان میکند – وقتی به حساب کسی خرده بگیرند بمنظور دفاع ازصحت حساب‌خود باایراد این‌مثل‌مبادرت کند ومقصود اینستکه آسیابان‌چون‌سواد ندارد اشتباه میکند نه‌من که‌هم‌سواد و هم مهارت درحساب دارم.

اشتر که کاه میخواهد گردن دراز میکند – اصح این مثل اینستکه گویند: «شتر که نواله میخواهد گردن میکشد» بمثل مزبورمراجعه شود.

اشتها زیر دندانست – هر چنداشتها نباشد ولی‌همینکه بخوردن مبادرت کنند میل بخوردن بخودی خود زیادت شود.

اشتهایت چطوراست؟ – وقتی کسی پایهٔ طمع رادرامری یامعامله‌ای زیاده‌از حد بالا برد بطریق طنز واستهزاء بوی گویند: اشتهایت چطوراست؟ یعنی طمع راتاچه اندازه کنی.

اشگش دم مشگشه - برای فوری گریستن آماده است همیشه برای گریه مهیاست (مرادازمشک ، چشم است) .

اصل آش چغندراست - هما نطور که پایه و اساس آش چغندراست ، اساس این امر هم فلان چیزاست .

اصلش چیست که فرعش باشد - بسیار کم واندك است . همانند : مهرش چیست که هشت یکش باشد .

اصل کار برو رو است ، کچلی زیر مواست -

اصل کاری - انکه اصلی است . آنکه اساس کاراست .

اصول دین چند تاست ؟ اصول دین میپرسی ؟ - دانستن اصول پنجگانهٔ مذهب اسلام چون برتمامی افراد مسلمان واجب است ناگزیر ندآنرا بتمامی اطفال ازهمان گاه کودکی یاد دهند و برای آنکه ملکهٔ آنهاشود ناچاردایماً وبطور مکرر اصول مزبور را از آنها میپرسند تا هرگزفراموش نکنند. اینك وقتی از کسی در موردی یاموارددی بتکرار سئوال یا سؤالاتی بکنند واز دادن جواب خسته و ناتوان بشود بطریق سئوال بسائل گوید اصول دین میپرسی ، یااصول دین چند تاست ؟یعنی چرا این اندازه سئوال میکنی وزحمت میدهی .

اطلس کهنه میشود اما پا تابه نمیشود - همانند ویعنی . ازاسب افتاده ازاصل که نیفتاده.

اطواردرآوردن - اطوارآمدن حرکات زشت ولوس وناهنجار کردن .

ادا در آوردن - بیمزگی کردن . مثال : چرا برای انجام یك کار کوچك اینقدر اطوار درمیآوری یااطوارمیآئی ؟

اطواری - شخصی که اطوارمی آید.

اظهارلحیه کردن - خود نمائی و خودستائی واظهاراطلاع درامری کردن.

اغوربخیر - اصطلاحی است بین عوام که بجای اینکه از کسیکه عازم رفتن بسوئی است بپرسند: کجامیروی ؟میگویند اغوربخیر .

افاده اش به نواب میبرد وگدائیش به عباس دوس [1] - - نواب شخص بزرك ومتعین است . عباس دوس گدای سمج ومعروفی بوده که سماجت او ضرب المثل شده است . این مثل رادرمورد کسی بکار برند که درعین فاقد بودن بنیهٔ مادی یا معنوی اظهار کبرومنی میکند . همانند : آدم گدا و اینهمه ادا ؟ میمون هرچه زشت تر اداش بیشتر .

افتادگی آموزاگر طالب فیضی هرگز نخوردآب زمینی که بلند است -

افسار راپاره کردن - نامطیع شدن . سرخود شدن،لاابالی شدن . مثال : هنوز سنی ازاو نگذشته افسار راپاره کرده هرچه دلش خواهد همان کند . همانند : قاتمه راپاره کردن .

افسرده دل افسرده کند انجمنی را افسوس حسین درجهان نیست -

---

۱ - حضرت مولوی درکتاب مثنوی « دوس » رأکه بین خواص وعوام فارسی زبانان بهمین صورت مصطلح است «دبس» (بفتح دال وسکون باء وسین) آورده است .

کنایه ازاینستکه شمر صفتان زیادهستند ولی حسین وجود ندارد وگرنه فجایع کربلاهمه روزتکرارمی‌شد .

افسار سرخودشدن ـ خودسر شدن مثال : مردم‌این زمانه بسیارافسارسرخود شده‌اند .

افسارگسیخته ـ همانندو بمعنی :افسار سرخود .

افعی کشتن وبچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست. فردوسی فرماید : کشی افعی وبچه اش‌پروری ، بدیوانگی ماند این داوری . واین شعرخود اغلب بعنوان مثل‌ایراد میشود .

افطار نکرد ، وقتی کردبا گه سك کرد ـ مال‌حرام نخورد و وقتی هم‌خوردبناچیز ومحقرآن اکتفا کرد: همانند : حرام‌خوردی‌آنهم شلغم ؟

اقرار بنادانی‌عین‌دانائی‌واعتراف بناتوانی توانائی است ونیز گویند‌اقرار بنادانی‌عین‌توانائی واعتراف بنادانی‌عین توانائی است

اقلیش واقلیدن ـ دبه کردن . نقض عهد کردن. وادنگ آمدن : مثال : معامله راکرد وهمینکه‌همهٔ کارهاتمام‌شد ناگهان اقلیش واقلید وزیر معامله زد .(گمانم‌ارم «اقلی» راعوام‌از کلمه«قول» گرفته‌وآنرا بدین‌صورت درآورده باشند چونکه نقض عهدرا«واقول» هم‌میگویند‌اصلش«قولش واقول در آمد »بوده بتدریج بصورتی که نوشتیم‌درآمده است .)

اکبر ندهد خدای اکبر بدهد ـ بکتاب داستانهای امثال‌رجوع‌شود .

اکل‌ازقفاکردن ـ از غیر راه خود وارد اجرای کاری‌شدن . همانند : سرنارا

از‌سر گشادش‌زدن ـ لقمه را از پشت سردر دهان گذاردن .

اگر آب قوت داشت ، قورباغه نهنگ‌میشد ـ (مقصود از«قوت»دراینجا قوت غذائی وباصطلاح علمی « کالوری » فراوان داشتن‌است (مثل نان وگوشت و میوه جات) و این مثل کنایه از آنستکه اگر او همت و فتوتی داشت دیگران از پرتووجودش‌بنوایا مقامی میرسیدند و یا اگر آن پدر خود تربیتی ومعرفتی داشت فرزندانش همه اهل علم ومعرفت می گردیدند .

اگر آب نمیآرد کوزه‌راهم‌نمیشکند اگر نفعی‌ندارد زیانی‌هم نمیرساند .

اگر آب در نیاید‌نان‌که‌درمیآید ـ **اگر آب‌ندارد نان‌که دارد** ـ برای من‌آب نداشته باشد برای توکه نان دارد ـ

بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

اگر ابریشمت‌درآتش‌است بگذار وبیا .

اگر هرکاری داری وهر اندازه هم‌کارت مهم‌است آنراترك کن وشتابان بیا .

اگر آتش به‌پنبه‌داری بگذارو بیا ـ

مراد تحریك طرف به‌شتاب و عجله در آمدن‌است .«اگر آب دردست‌داری ...» هم‌گفته میشود .

اگر ازدرد بی گوشتی بمیرم ، کلاغ‌ازروی‌قبرستان‌نگیرم ـ

اگر از سر تاپاش یکمن ارزن بریزند‌یکدانه‌اش ازمین‌نیاید ـ مراد کثرت اندراس وپارگی لباس است .

همانند : هرچه درقرآن کاف است درقبای اوشکاف است .

اگر اوچغندر نپزاست من هم دیك نجوشم - اگر اودر معامله سخت یادر تصمیم خود راسخ است منهم درسختگیری واستواری درتصمیم پای کم ازاو نمیآورم

اگر این منم پس کو کدوی گردنم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر بابام عیاره، ننم (ننه ام) مکاره - بجلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر باری ز دوشم بر نداری، چرا باری بسر بارم گذاری ؟

اگر بپوشی رختی ، نشینی تختی ، من بینمت بچشم آنوختی - اگر بهترین لباس راپوشی و برتخت فرمانروائی تکیه دهی من بهمان چشمی در تو مینگرم که در گذشته مینگریستم . (عوام آنوقت را «آنوخت» تلفظ میکنند).

اگر بیل زنی بروزمین خودت را بیل بزن - همانند : اگر جراحی برو پیزی خودت راجا بگذار .

اگر بر آب روی خسی باشی ، وگر برهوا پری مگسی باشی ، دلی بدست آر، تا کسی باشی - این مثل از کلمات حکمت آمیز خواجه عبدالله انصاری است که از کثرت تداول و استعمال صورت مثل را بخود گرفته است .

اگر بینی که نابیناو چاه است ، اگرخاموش بنشینی گناه است.

اگرپدرش راندیده بود ، ادعای پادشاهی میکرد- شخصی وضیع ولی بسیار مغرورو متکبر است .

اگر پشت گوشت را دیدی ، مرا هم خواهی دید (یا فلان چیز را هم خواهی دید یا خواهی گرفت - در مورد امتناع یا استنکاف از دیداری یا اجرای امری ایراد میشود .

اگر پشیمانی شاخ داشت هزار شاخ درآورده بود (یا) شاخش بآسمان رسیده بود - در مورد شدت پشیمانی بکار میرود .

اگر پلو خورده ایم از بزرگان خورده ایم - اگر زیر بار منت رفته ایم زیر بار منت کسی رفته ایم که شایستگی آنرا داشته است .

اگر پیرم و میلرزم بصد تاجوون میارزم - این مثل را غالباً پیران بصورت مزاح وگاهی هم بجد گویند و منظوراینستکه با وجود پیری از حیث قوت و نشاط از جوانان پای کمی نمی آورند بلکه نیرومند ترهم هستند .

اگر پیش همه رویم سیاه است . پیش صاحب گوز رویم سفید است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر تو دولی من بندولم - اگر تو زیرك وزرنك و باهوش هستی و میخواهی مرا اغفال بکنی منهم در هشیاری وحسن تدبیر پای کمی از تو نمیآورم و اغفال نمی شوم .

اگر تورا زر باشد دنیائیت برادر باشد - نقیض هر که بی زر است مرغ بی بال و پر است .

اگر تومادری من عمه هستم - همانند «آه صاحب درد را باشد اثر».

اگر تومرا عاق کنی ، منهم تورا عوق کنم - بکتاب داستانهای امثال

(جلددوم) رجوع شود .
اگر تیغ عالم بجنبد زجای .نبرد رگی تانخواهدخدای .
اگر جامه برتن درد ناخدا ،رود کشتی آنجاکه‌خواهد خدا . ـ اصح این استکه مصرع دوم بجای مصرع اول گفته شود .
اگر جچه‌ام‌خایه داشت باخواجه‌ام بود . جچه در اصطلاح‌عوام بمعنی جدهٔ اعلی است و باخواجه که در اصل با با اچه بوده ، جداعلی‌و این مثل درمورد آرزوهای خام‌گفته میشود یا در جواب کسیکه‌آرزوهای‌خام و بیجا کند .
اگر جراحی بروپیزی خودت را جا بگذار ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .همانند اگر بیل‌زنی بروزمین خودت را بیل بزن .
اگر حسود نباشد جهان گلستا ن است .
اگر حسود نبود یك شهرو یك شوهر بس بود.
اگرحنظل‌خوری‌از دست خوش خوشخوی ، به از شیرینی از دست ترشروی .
اگر خاله‌ام‌ریش داشت آقادائیم بود ـ همانند و بمعنی : اگر جچه‌ام ...
اگرخدابخواهدازنر هم‌میدهد بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .
اگر خر نیاید بنزدیك بار، تو بار گرانرا بنزد خر آر.
اگرخاق‌رابفریبی،خالقرا نتوانی فریفت .
اگرخواهی شوی خوش نویس بنویس‌وبنویس‌وبنویس .
اگرخودم‌بودم‌پسرزائیده‌بودم. بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .
اگرخیرداشت‌اسمش‌را میگذاشتند خیرالله ـ بشوخی وازروی استهزاء در مورد مردم بیخیروبرکت گفته میشود . مثال : فلانی قصد داردکارخیرمهمی بکند. مخاطب باستهزاء : اگرخیرداشت . . .
اگرداری طرب کن، وگرنداری طلب‌کن . اگر دانی که نان دادن ثوابست ، توخودمیخورکه بغدادت خرابست ـ این شعرمثلی بکسی گفته‌می شودکه با وجود خست ولئامت بخواهد چیزمحقری را با یکدنیا منت بدیگری بخشش کند .
اگردروغ میرهاند راست‌رهاننده تراست
اگر دعای طفلان را اثر بودی یکمعلم زنده نماندی. درپاسخ نفرین بناحق گفته می‌شود .
اگردنیارا آب برده‌او را خواب برده ـ بسیار بیفکروبی‌اعتنا و در امور بیقید ولاابالی است .
اگردوتاموش‌با هم دعوی کنند سر یکیشان بدیوار میخورد . ـ کنایه ازتنگی و کوچکی اتاق یا خانه‌یا هرمحل دیگری است . مثال : این اتاق

یا این خانه بقدری کوچك است که اگر دوتا موش . . .

اگر دیر آمدم شیر آمدم ـ اگر دیر آمدم یا کاریرا دیر کردم ولی با موفقیت آمدم یا با موفقیت انجام دادم . همانند : دیر آی ودرست آی .

اگررا با مگر تزویج کردند . از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام ـ در مورد آرزوهای دورودراز گفته میشود . همانند : اگرخاله‌ام ریش‌داشت آقادائیم بود . اگر ججه‌ام خایه داشت با خواجه‌ام بود .

اگر راستی . کارت آراستی ـ همانند : راستی آور که شوی رستگار .

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش ـ (. . . حریف حجره و گرمابه‌و گلستان باش)

اگر ریگی بکفشت نبود چرا کج کج میرفتی ؟ ـ غالباً گویند اگرریگی به کفشت نبود چرا چنین نکردی یا چنان نکردی ومقصوداینست : اگرغرض‌خاصی نداشتی ، اگرتعمدنداشتی . . .

اگر زباغ رعیت ملك خوردسیبی ، برآورند غلامان اودرخت از بیخ .

اگر زری بپوشی و اگر اطلس بپوشی ، همان کنگرفروشی ـ خود ساختن‌وظاهر آراستن‌هرگزحقیقت‌انسانرا عوض نمیکند بلکه همانکه هست هست‌و تغییری درماهیت او نمیدهد .

اگر زیرابرو برداری بروزیرابرو خودترا بردار ـ همانند : اگرجراحی بروبزی خودترا جا بینداز .

اگرژاله هرقطره‌اش درشدی‌چو خرمهره بازار از آن‌پرشدی‌اگر سبیلت را چرب میکردی‌گربه میبرد ـ به ـ کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

اگرسراپا آتش باشد بیش ازجای خودرا نمیتواند بسوزاند ـ بیش از قدرت مادی‌یا توانائی‌روحی خود نمیتواند کاری بکند .

اگرسر بایدت سررا نگهدار .

اگرسرش بره زبونش نمیره ـ (اگرسرش برود زبانش نمیرود) هر اندازه موقع خطرناك باشد اوحرف خود را میزند .

اگرشبها همه قدر بودی شب قدر بیقدر بودی .

اگرشکلش رادم‌بمان بکشند آفتابه رم‌میکند ـ بی‌نهایت‌زشت و کریه‌المنظر است .

اگرصدا ازدیوار درآید ازاوهم درآید (یا ازاودرنیاید) ـ سخت ساکت وخاموش‌است. مثال :اگرهزاران ناسزا بشنود وهربدی به‌بیند « اگر از دیوارصدا درآید ازاوهم درآید »

اگرعقلت‌منم زین‌کار بگذر . گوینده وقتی کسی این مثلرا بیان کرد ظریفی‌در جواب او گفت . «حالا که عقل و گهم‌یکی شده است» واین جمله ظریف نیزخودداز امثال معروف است که درجای‌خودبیاید .

اگرعلی ساربانست میداند شتررا

کجا بخواباند . شخص مطلع و کاردان و آزموده خود چاره کاررا میداند(بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

اگر فضول نباشد جهان گلستان است .

اگر فضول نباشد شاه چه میداند کچوو هاردنك کجـاست – کـچو قصبه ایست جزء لنجان علیا وهاردنك دهی است درمجاورت کچوواین هردودر قطعه ای دور دست ز لنجان علیا واقع شده اند و مقصود اینستکه اگر نمام وسخن چین (که دراین مورد تعبیر به فضول شده است) نبود چه کسی این دو دهکده دورافتاده را بشاه نشان میداد تا از آن مالیات بگیرد یـا عوارض دیگر مطالبه نماید .

اگر قاری کنی و اگر قوری پول داده ام ومیخورمت (۱) . بکتاب داستانهـای امثال رجوع شود

اگر قبر مفت یافتی برو توش بخواب. همانند : شراب مفت را قاضی هم میخورد.

اگر کاردش بزنی خونش هم در درنمیآید – ازشدت خشم و کینه بهیچ چیز توجه ندارد . درمنتهای خشم و غضب است . همانند : کاردش بزنی خونش در نمی آید .

اگر کاسنی تلخ است از بوستـان است، اگر عبدالله مجرم است از دوستان است – (از کلمات خواجه عبدالله انصاری است که صورت ارسال مثل را بخود گرفته است)

اگر کاسهٔ آب در دست داری بگذار و بیا - همانند و بمعنی : « اگر ابریشمت در آتش است بگذار و بیا »

اگر کاه از تو نیست کاهدان که از تست - به اشخاص پر خور که بخوراکی مفت رسند وزیاده از حد خورند بر سبیل طعن وطنز گویند .

اگر کـوه بدخشـان لعل گردد ، بدیدا بدخشانی نیرزد .

اگر گرسنه ای باربیر آسیا - بطنز و طعن بکسانی گویند که روی اصل تنبلی و عدم لیاقت دست طلب نزد این و آن دراز میکنند وزیر بار کار نمیروند .

اگز (۲) دوراست گز که نزدیك است . (اهالی یزد گویند : اگر سیستان دوراست ، میدان نزدیك است) بکتـاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر گفتنی سیم است خـاموشی زر است .

اگر گل نیستی خارهم مباش .

اگر گناه ببخشد شرمساری هست.

اگر گوشت نیست آبگوشت فراوانست بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر گوشت یکدیـگررا بخورنـد ، استخوانشان راپیش غریبه نمیاندازند .

---

(۱) – اهالی اصفهان این مثل را غالبا بزبان لری ادا کنند و گویند « ارقاری کنی وارقوری خورمت »

(۲) – گز از قصبات معروف و مهم اصفهان است که سابقاً در سرراه تهران واقع بود ، واهالی آن دارای یکی ازقدیمی ترین لهجه های محلی هستند که مورد توجه خاور شناسان بوده وهست

اگرهم بین خودشان اختلاف باشد ولی بیگانگان را درامور خانوادگی دخالت نمیدهند. همانند: گوشت یکدیگر را میخورند واستخوانشانرا پیش غریبه نمی‌اندازند.

اگر لچه کلاهش کجه - (اگر لج است کلاهش کج است) اگر بنا است تو ستیزگی ولجاجت کنی منهم متقابلا همین عمل‌را میکنم. وهم گویند: حالا که لجه کلاهش کجه.

اگر لر ببازار نرود بازار میگندد - اگر اشخاص بی‌سلیقه وبی‌فهم نباشند، پس چه کس اشیاء وخوراکهای بد و فاسد بازاررا خریداری خواهد کرد؟

اگر لوطی نگوید بگیرم دلش‌می ترکد(یا میمیرد) - رجوع‌شود بلوطی نگوید.

اگرمردی برو سر دسته یا نه (یا دسته هاون) را بشکن - اگرازمردانگی نشان‌داری بزورمندتراز خود بیاویزنه بکسیکه ازتوناتوان‌تراست(بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود).

اگر مرغی تخم بگذاروا گرخروسی بانك بردار - درمورد کسی بکار برند که بعذراینکه فلان کاردرخور استعداد یا آبروی من نیست‌اززیربار اجرای آن‌فرار میکند، وچون بکاردیگری وی‌را برگمارند به‌بهانه دیگری شانه تهی نماید همانند: شترمرغ را گفتند پرواز کن گفت: شترم. گفتند: بار ببر. گفت: مرغم.

اگر مگس بگهش بنشیند تا چاله سیاه دنبالش میرود (که دست وپای آنرا بلیسد) - چاله سیاه یکی از قراء اطراف اصفهان است ومقصود اینستکه‌از بس خسیس است اگر کسی از مال او استفاده کرد «ول کن معامله نیست» و باید حتماً جبران آنرا بکند.

اگرمن خیك‌را ول کنم خیک مرا ول نمیکند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

اگرمیخواهی عزیز بشوی یادور شو یا کورشو - چه دراین‌صورت ایراد نخواهی گرفت وانتقاد وعیبجوئی نخواهی کرد و طبعاً این‌دوامر ایجاددلخوری نخواهد کرد وهمواره عزیز خواهی بود. بجای کور شو «گورشو» هم‌میگویندودراین‌صورت مراد اینستکه پس از مرك عزیزخواهی شد.

اگرمیهمان‌یکی باشد صاحب‌خانه (یا میزبان) گاو میکشد - درموردیکه متوقعین زیاد و قدرت عمل‌کم باشد بکار میرود.

اگر نان‌گندم نخورده‌ایم اما دست مردم دیده‌ایم - اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم دست مردم - آنقدر فهم وشعورداریم. آن اندازه بی فهم وشعور نیستیم.

اگرنان گندمت نیست زبان مردمت‌ (مردمیت) هم نیست؟ - با بذل وبخشش‌وعطا یا بازبان خوش مردمان‌رامیتوان ازخودراضی نگاه داشت.

اگر نشاشیده‌ای شب دراز است - بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع

شود .

اگر هفت دختر کور داشته باشد همه را بساعتی شوهر میدهد - اشاره به کسانی ، مخصوصاً زنان چرب زبانی است که با زبانبازی همه کار خود را از پیش میبرند .

اگر همه دنیارا گندم بگیرد خوراك کبك ریگ است - هر کس روزی خود را خورد و بیش ازآن نصیبی نبرد .

اگر همه مرغی انجیر بخورد دیگر انجیر بدرخت نمیماند - رجوع شود به: آنمرغکیه انجیر میخورد نوکش کج است .

اگر هوس است همین هم بس است - درموقعی ایرادمیشود که بخواهند ازانجام کاری که نظیرآنرا کرده‌اند دریغ یا بر سبیل تعرض ازتکرارکاری خودداری کنند

اگر یار اهل است کار سهل است - با موافقت و یگانگی انجام هرکار آسانست

اگریکمن ارزن بریزی یکدانه‌اش برزمین نریزد - رجوع شود به : اگر ازسرتاپاش . . .

الا بلاکه - ازاین گزیری نیست . مثال : دوبارا دریك کفش کرده بود که الا وبلاکه (یاالله وبلاه) من از این راه میروم . (گویا دراصل الله و بالله بوده است)

الاخون ولاخون شدن - آواره و سرگردان شدن . مثال : بیچاره مدتیست خانه‌اش رافروخته گرده‌حلات شهر الاخون ولاخون شده است .

الاغ هم دستش دوبارتوی(یادر) یک سوراخ نمیرود - یکدفعه خطادرس عبرتی است که حتی حیوان هم از آن تجربت آموزد . همانند : یك گول را دو دفعه نخورند .

الدرم بلدرم کردن - درشتی کردن . کلمات درشت برزبان راندن .

اشتلم کردن - همانند : قارت وقورت کردن .

الش دگش کردن - معاوضه ومعادله کردن - عوض و بدل کردن مثال: شنیده‌ام فلانی ملکش را با خانه‌اش را لش ودگش کرده است .

الف از با ندانستن - بی‌سوادبودن. مثال . بقدری بیسواد است که حتی الف ازبا نداند .

اللهم بیر بیر - (جمله‌ایست مرکب ازعربی وترکی) هرکس بنوبت خود . هرکس بسهم خود .

الم‌شنگه راه انداختن (یا : بر پا کردن) - آشوب کردن . بدروغ جزع وفزع کردن . شلوغی‌راه انداختن . چار وجنجال برپا ساختن . مثال : بسرای یك شاهی زبان که میدهد الم‌شنگه‌ای بر پا میکند که « آنسرش پیدا نیست» همانند: ننه من‌غریبم درآوردن . جهودبازی در آوردن .

امام‌حسین یکی بود ولی شمر و یزید بسیاراست - مردم‌نیکوسیراندك ولی فاسد وستمگرفراوان است .

امامزاده است وهمین یك قندیل . همانند وبمعنی : لوطی است و همین یك

دست لباس . رستم است و همین یک دست اسلحه .

امامزاده تا معجز نکند کسی به‌زیارتش نمیرود - تا وجود مرد موثر در امور نباشد مورد اعتناء مردمان واقع نمیشود .

امامزاده‌ایست که باهم ساختیم یا ساخته‌ایم - بکتاب داستانهای امثال (مثل : این امامزاده ...) رجوع شود .

امان از خانه‌داری ، یکی میخری دوتا نداری - اسباب واثاثیه خانه اغلب درمعرض اتلاف است .

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی - درمورد وعده‌های فریبنده ولی بی‌عمل گفته میشود . مثال : دولت اسبق وعده‌های جذابی بملت داد .
مخاطب : امان از دوغ لیلی ...

امتحان را گربه نخورده است - وسیله امتحان را از دست نگرفته اند و گربه آنرا نخورده است . درهر کاری اول امتحان کن وسپس وارد مرحله اجرای آن شو .

امر بخودش هم مشتبه شده است - بکتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود .

امروز توانی وندانی فردا که بدانی نتوانی .

امروز در قلمرو دل دست دست تو است ، خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن .

امروز را فردائی درپیش است .

هر امروز را فردائی در بر است .

امروز نقد ، فردا نسیه - امروز نقدت را بده ، نسیه‌ات برای فردا بماند .
همانند : سیلی نقد بهتر از حلوای نسیه است

امسال برای یکیمان زن بگیر ، سال دیگر برای داداشم - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود .

امشب همه شب کمچه زدی کو حلوا ؟ از آنهمه زحمت که متحمل شدی چه نتیجه گرفتی؟ همانند : آنقدر چربدی بس کو دنبه‌ات .

امیدها در ناامیدی است - همانند بعد نومیدی بسی امیدهاست . درنومیدی دوصد امید است .

انبان خالی باد برمیدارد - خودنمائی کار اشخاص سبک‌مغز و بیمایه است .

انبر را در آتش میگذارند دزد خبردار میشود - همانند : چوب را که برمیدارند گربه دزده فرار میکند .

انتظار بلا سخت تر از نزول بلا است - چرا که بلا ناگهان میرسد و کار خودرا میکند ولی انتظار بلا بحکم اینکه گفته‌اند «الانتظار اشد من الموت» بمراتب سخت‌تر ازمردن وجان کندن است .

انداختن درچاه ویل - انداختن توی چاه ویل - درچاه ویل انداختن امری یا کاری را گرفتار مشکلات و کندی جریان ساختن . مثال : و کیل من برونده‌ام را درچاه ویل انداخته که بیرون آوردنش کار حضرت فیل است » .

اندازه نگهدار که اندازه نکوست هم در خور دشمن است وهم درخور دوست .

اندر پس هرخنده دو صد گریه مهیاست .

اندك اندك بهم شود بسیار، دانه دانه است غله در انبار.

اندك اندك خیلی گردد قطره قطره سیلی. همانند: قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

اندکی جمال بهٔ از بسیاری مال

اندك دان بسیارگو است.

اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

انسان به آرزو زنده است - همانند و بمعنی: آدم بامید زنده است.

انسان بنده احسانست - شاید مأخوذ از مثل عربی (الانسان عبید الاحسان) باشد یا بر عکس مثل عربی مأخوذ از این مثل فارسی است.

انسان جایز الخطاست - درموردیکه قصد کنند عذر تقصیر خود یادیگری را بخواهند بایراد این مثل حکمت آمیز مبادرت کنند.

انسان فاعل مختاراست - همانند: هر کس در کار خو مختاراست.

انسان محل نسیان است.

انشاءالله بز (یا گربه) است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

انصاف بالای طاعت است - بانصاف رفتار کردن برتر ازعبادت خداوندا ست.

انگار پر کیکاوس است - وقتی از کسی چیزی بخواهند یا بعاریت بطلبند و وی با معاذیری «دست رد برسینه طلب آنها زند» با تعرض گویند: انگار پر کیکاوس است یعنی چیز نادر و کمیابی است. همانند: ارزن روی طنابش پهن کرده اند.

انگارخایه هاش رامیکشند - وقتی کسی بر اثر دردجزئی یا ضربت ساده ای بشدت بنای داد و فریاد گذارد گویند: «مگر خایه هات را میکشند» که این اندازه جزع وفزع میکنی؟ یا گویند: «انگار خایه هاش را میکشند که اینقدر جزع و فزع میکند.

انگار میکنم که ورنجستم - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود.

انگار نه انگار درخانه عام (عمو) علی این جفت را داشت - تصور کن که اصلا و اساساً چنین امری واقع نشده یا چنین چیزی وجود نداشته است.

انگار نه انگار که خر ما از کرگی دم داشت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

انگشت انگشت مبر تا خیك خیك نریزی - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

انگشت به بینی نتوان کرد - اینجا سخن نمیتوان گفت. اینجا سخن چین بسیار است. نمیتوان صحبت کرد. فلانی نمام است در برابر او نمیتوان حرف زد. مثال: در برابر فلان نمیتوان انگشت به بینی کرد چرا که فوراً حرف را بصاحب حرف میرساند. «انگشت بدماغ» هم میگویند.

انگشت بدر کس مزن تادرت بمشت نکوبند - ناصرخسرو علوی شاعر بلند پایه ایرانی ضمن یك قطعه بسیار فصیح و شیرین فرموده: انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس • تاکس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت. همانند: از مکافات عمل

غافل مشو ، گندم از گندم بروید جو ز جو .
انگشت بدهان گرفتن - سخت در حیرت و تعجب ماندن . از شدت تعجب و حیرت انگشت بدهان بردن .
انگشت بدهان گزیدن (یاخائیدن) سخت پشیمان شدن . درحیرت افتادن .
انگشت بدهان ماندن - همانند و بمعنی مثل بالا است . مثال : از شدت تعجب انگشت بدهان ماندم .
انگشت بر دهان نهادن - تعجب و حیرت کردن . افسوس و حیرت خوردن
انگشت بردیده (یا برچشم) نهادن اطاعت کردن - خواهش یا دستوری را پذیرفتن .
انگشت بر نمك سودن - سوگند خوردن وعهد کردن .
انگشت بریده را نمك زدن - بلا دیده را سرزنش کردن همانند: سرکوفت دادن .
انگشت بشیر زدن - کنایه از دست تحریك درکار داشتن است مثال : فلانی انگشت بشیر زد و گرنه این واقعه رخ نمیداد
انگشت خائیدن یاگزیدن - همانند و بمعنی انگشت بدهان گزیدن یاخائیدن .
انگشت در کار داشتن - دخالت پنهانی درامری داشتن . مثال : فکر نمیکنی فلان کس در ایجاد این آشوب انگشتی در کار دارد .
انگشت رساندن - تحریك کردن . مثال : فلانی انگشت رساند و این جدال را برپا کرد .
انگشت زدن - دقت و توجه کردن برای فهمیدن موضوعی مثال : آنقدر انگشت زدم تا فهمیدم مطلب از چه قرار است .
انگشت شمار - معدود . محدود . کم
انگشت عبرت بدندان گزیدن - سخت بشگفت وحیرت آمدن . مثال : از دیدن نتیجه شوم فلان واقعه انگشت عبرت بدندان گزیدم .
انگشت کاسب کلید روزیست ودست بی هنر کفچه گدائی .
انگشت کوچك فلان هم نمیشود - شایسته برابری با او نیست . مثال : فلان بهتر از برادر تست یا بهتر از برادر تو میتواند آن کار را انجام بدهد . مخاطب : محال است ، او انگشت کوچك برادرم هم نمیشود .
انگشت گذاشتن یا نهادن - اعتراض کردن بر گفتار یا نوشته کس . نابود انگاشت . مثال : وقتی سخن وی بآنجا رسید انگشت برروی حرف او نهادم و گفتم
انگشت نما - کسیکه به نیکی یا بدی مشهور شود .
انگشت نمای خلق شدن - ببدی یا به نیکی شهره خاص وعام شدن .
انگشت نمك است خروارهم نمك است - وقتی سرانگشت را بآب دهان تر کنند و برروی نمك سوده یا ناسوده زنند و آنرا بدهان برند ودهن را شور کنند این عمل را دراصطلاح عوام «یك انگشت نمك» گویند ومراد ازمثل بالا اینستکه یك انگشت نمك طعم شوری میدهد و یکخروارهم همان مزه را میبخشد واین مثل درموردی بکارمیرود که بخواهند بگویند فلان چیز کم یا زیادش یکسان است همانند : مشت نمونه خرواراست .

انگل شدن - بکسی آویختن طفیلی شدن. دنبال کسی رفتن. مثال: فلان انگل من شده است هر کجا میروم بامن میآید.

انگور از انگور رنگ میگیرد - همانند و بمعنی «آلوچه بالونگر درنگ بر آرد»

انگور خوب را شغال میخورد.

انگور خوب (یا شیرین) نصیب گفتار (یا شغال) میشود - غالباً چیزهای خوب و پسندیده بدست ناکسان میافتد.

انگولک کردن - با انگشت بچیزی ور رفتن. سر بسر گذاردن. مثال درمعنی اخیر: فلان نمی گذارد راحت باشم، مدام انگولکم میکند - در تکلم عوام گاهی بمعنی تحریک کردن هم میآید، چنانکه گویند: فلان چرا اداد بما عصبی میشود؟ مخاطب جواب دهد: اطرافیانش انگولکش میکنند و انگولك در عرف عوام مصغر یا «شکسته» انگشت است. همانند انگشت رساندن.

او سوار است و ما پیاده (یا) ما سواریم و آنها پیاده - بکتاب داستان های امثال (جلد دوم) رجوع شود.

اوضاع قمر در عقرب[1] است وقتی وضع شهری یا کشوری مغشوش وغیر آرام یا اوضاع خانواده‌ای یا وضع ارتباطی بین دو نفر یا جمعی آمیخته به آشفتگی و ناراحتی واضطراب باشد ایراد میشود. همچنین در مورد اضطراب اوضاع مالی واقتصادی بازارها گفته میشوند مثال: اوضاع بازار اصفهان را خوب نمی بینم، مثل اینکه قمر درعقرب شده است.

اوقلیش و اقلید - به «اقلیش واقلید» مراجعه شود.

اول آخور را ببند، بعد گاوش را بدزد - پیش ازمبادرت بهرعمل اول باید نقشه کار را کشید وسپس باجرای آن پرداخت همانند: اول چاه را بکن بعد منارش را بدزد.

اولاد حلال زاده را آدم خودش باید پس بیندازد - هر کس میخواهد کارش خوب وبدون عیب انجام بگیرد باید خودش متصدی عمل آن باشد.

اول استشاره، انگه استخاره - نخست مشورت کن ودرصورتیکه در امریکه میخواهی انجام دهی بازهم مردد بودی دست بکار استخاره بزن. (استخاره تفالی است که بوسیله قرآن یا تسبیح میزنند)

اول اندیشه وانگهی گفتار - اول بیندیش وسپس لب بگفتار بر گشا.

اول بچش و بعد بگو بی نمك است - اول وارد میدان کار بشو وسپس بدوخوب آنرا تشخیص بده. یا چیزی را که بتو میدهند اول خوب ببین و پس از آن در اطراف بد یا خوب بودنش داوری کن.

اول برادریت را ثابت کن بعد ادعای میراث پدر کن (یا) بعد مال بابات را بخواه - اول ثابت کن صاحب حق هستی وسپس آنرا مطالبه کن. ابتدا اصالت خود را ثابت کن بعد بموضوع دعوی به پرداز.

اول پند، آنکه بند - اول نصیحت واندرز دهید اگر موثر واقع نشد آنگاه دست بکار تادیب ومجازات شوند.

(۱) قمردرعقرب اصطلاح نجومی است چون منجمین عقیده دارند که وقتی قمر در برج عقرب قرار گرفت اوضاع نجومی برای انجام هیچ کاری مناسب نیست این مثل از آنجا پدید آمده است.

اول پیاله و بدمستی ؟ ـ هنوز بمقامی نرسیده و کسب قدرتی نکرده ابراز نخوت و خودستائی میکنی ؛ همانند : پیاله اول و بدمستی ؟

اول جو، بعد یورتمه و دو ـ تا ابتدا توجه و محبت نسبت به انسان یا حیوان نشود نمیتوان از او توقع تحمل زحمت یا بردن بار نمود.

اول چاه را بکن بعد منارش را بدزد ـ همانند : اول آخور را ببند بعد گاوش را بدزد (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

اول خویش دوم درویش ـ همانند: چراغیکه بمسجد ...

اول رفیق دوم طریق ـ در هر مسافرتی ابتدا بایستی درفکر انتخاب هم سفری خوب ورفیق بود وسپس براه افتاد وسفر کرد .

اول طعام، آخر کلام ـ این مثل را وقتی بکار برند که موقع صرف شام یا نهار باشد و کس بخواهد باب گفتگوئی را بگشاید در اینصورت بوی گویند اول طعام آنگه کلام، یا آخر کلام، یعنی اول غذای خودمانرا بخوریم وسپس با فراغ بال بصحبت و گفتگو بپردازیم .

اول ما خلق اللهش خراب است ـ کم عقل است همانند: عقلش پارسنگ میبرد یك تخته اش کم است .

اوی وسوی کس درآمدن ـ در نتیجه خستگی از انجام کار پرمشقتی رنج و آزار بسیار دیدن. مثال: تا کار او را بسامان رساندم اوی وسویم درآمد . همانند : دستش درآمدن .

اهل بخیه بودن ـ ازکاری مطلع. ازجزئیات کاری خبرداشت .همانند .صاحب سررشته است . سررشته داشتن (بمثل دیا روهم اهل بخیه است» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

اهل معنی همه یکجا جمع اند ـ وقتی چند نفردوست یکرنك یا چندنفراز اهل یك فن درجائی جمع باشندودیگری بر آنها وارد شود، این جمله را بشوخی ایراد کنند مثال : به، به، چه خویش موقعی آمدم که اهل معنی همه یکجا جمعند .

اهن و تلپ داشتن ـ نازو نخوت داشتن کبر و افاده بخرج دادن .مثال : فلان به قدری اهن و تلپ دارد که انسان از معاشرتش بیزار است .

اه و اوه کردن ـ همانند و بمعنی : اخ و پف کردن .

ای بسا آرزو که خاك شده .

ای بسا ابلیس آدم رو که هست ،
پس بهر دستی نباید داد دست .

ای بسا اسب تیزرو که بمرد، خرك لنك جان بمنزل برد .

ای خوشا خرقه وخوشا کشکول ـ درمورد آرزوی دوران آسودگی وسبکباری بکار رود .

ایدوست برجنازه دشمن چو بگذری،
شادی مکن که برتو همین ماجری رود :

ای دوصد لعنت براین تقلید باد بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

ایراد بنی اسرائیلی گرفتن ـ معروف است که قوم بنی اسرائیل دایما ایرادها و بهانه های مختلف بحضرت موسی میگرفتند

و هر روز او را او ادار میکردند که بکوه طور برود و از پیشگاه خدا و ندبرای آنها نعمت تازه‌ای بخواهد اینك این مثل را در مورد کسی بکار برند که در سر موضوعی یا انجام امری مرتبا ایراد میگیرد و بهانه میآورد. واغلب بر سبیل سئوال با ایراد گیرنده گویند :ایراد بنی اسرائیلی میگیری؟ یا: این ایرادهای بنی اسرائیلی چیست که میگیری ؟ همانند : علی بونه گیر بودن : مانند علی بونه گیر است .

ای فلك بهمه منقل دادی بما کلك. در موقع «بدبیاری» و پیش آمدهای نا گوار از روی تحسر و تأسف گفته میشود .و گاهی هم برسبیل مزاح گفته میشود .

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار۔ (... تا باز که او را بکشد آنکه ترا) کشت درموقعیکه بخواهند کسیرا ازقهر انتقام روز گار تحذیر کنند گفته میشود .

اینکه دستت میرسد کاری بکن، پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار .

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست ، عرض خود میبری و زحمت ما میداری .

در مورد اشخاص نالایق ومزاحم گفته میشود.

ای من فدای آنکه دلش بازبان یکیست .

این آرزو را بگور خواهد برد . هر گز به مقصود نخواهد رسید .

این آش ترش قابل سرپوش ندارد۔ در باره چیز ناقابلی گفته میشود که مورد اعزاز و کمال علاقمندان قرار گیرد .هم مانند: صددینار نخوداب سفر قلمکار نمیخواهد.

این آش واین لقاره ؟ - درموقعیکه کسی کاردشوار و پر زحمتی بدیگری مراجعه کند ومزد یا پاداش محقر و پر منتی برای او منظور بیاورد گفته میشود .

این ابره آ-ابروم کله قندش را بیاورم - بکتاب داستانهای امثال رجوع میشود .

این امامزاده ایستکه باهم ساخته‌ایم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

این بآن در- این بجای آن .این کم آن . همانند : طاقچه‌چی بجای باغچه‌چی چیزی که عوض دارد گله ندارد .

این براث را ببندم کوزه و آبش را بخور - حوالی خالی ازوجه یا برات بیجاست . دیناری اعتبار ندارد.

این برات روی (یا سر) یخ نوشته شده - همانند وبمعنی بمثل بالااست .

این پا و آن پا کردن . درنك کردن. معطل کردن . تردیدداشتن .مثال: اینقدر این پا و آن پا کرد تا وقت کار کردنش منقضی شد . چرا تصمیبت را نمیگیری و اینقدراین پا و آن پامیکنی .

این تشرها را به آب جوی بزن - وقتی کسی کسیرا تهدید بکند یا مورد تعرض وتشرقرار دهد وطرف بخواهد بگوید : «من بیدی نیستم که ازین بادها بلرزم» درجواب تشرهای او یا ایراد این مثل مبادرت کند . مثال : من ازاین تغییر کردنها و توپ زدنها هر گز نمیترسم .برو این تشرها را بآب جوی بزن .

این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست - در این دفعه بمانند گذشته با تو عمل نخواهم کرد . این عبارت بیشتر

بصورت تهدید درمورد کسی گفته میشود که کاربدی کرده واز کیفراوصرفنظر کرده‌اند و بازهمان زشتی رامرتکب‌شده است مثال : هرچه گفتم فلان کاررا مکن کردی تصورمیکنی دراین دفعه هم از خطایت صرفنظر میکنم ؟این‌تو بمیری‌از آن تو بمیریها نیست .

این تیشه از آن بیشه است – شاید همانند بمعنی «تریشه سریك چرم هستند» باشد ؟

ایجا آهوسم میانداز دو کلاغ پر. – کسیرا قدرت برابری با او نیست . کس قادر بانجام چنین کاری نیست .

اینجاار دستان است که باج بشغال بدهم ؟ مگراینجا . – تودرخوراینکه من باج یا رشوه یا مال مفت بتوبدهم نیستی – تو کوچکتراز آن هستی که من باجت بدهم .

اینجا پشه را درهوا نعل میکنند. – همه کاری نمیشود کرد – آنطور که پنداشته‌ای ازادی عمل نیست . مثل: خیال کردی اینجا هم شهرخودتان است که هر کار بخواهی بکنی، اینجاپشه را درهوا نعل‌میکنند وبحساب هر کس آنطور که شایسته‌است‌میرسند .

اینجا خررا بانمد داغ میکنند. – همانند وبمعنی مثل بالا است .

اینجا راه بدهی میبرد (یا) راه بده میبرد (؟)

اینجا موش باعصا راه میرود (یا) اینجا موش بعصا راه میرود . دراین مورد با احتیاط قدم برمیدارد یا با احتیاط‌عمل‌میکنند (این‌مثل غالبا بصورت تحذیروتهدید بکارمیرود)مثال ازوقتیکه شهردارجدید آمده‌است خواروبارفروشها وموش با عصا (یاموش بعصا) راه میروند وبا مشتریان خویش با حسن سلوك عمل میکنند .

اینجا عقاب پر میزند – جائی است که‌حتی عقاب بلندپروازاز ترس‌خود پرهایش ریخته میشود ودرین صورت باید کمال احتیاط رابکاربرد .

اینجا نشد جای‌دیگر، این‌خر نشد خر دیگر. – اگردراینجا کاری بدست نیاید جای دیگر بدست‌میاید. اگراینجا مقصود حاصل نشدجای دیگرحاصل میشود .مثال: مطمئن باش که‌دراین کارخانه‌ای که برای تحصیل کار رفت وآمد میکنی سر انجام کاری بدست نخواهی‌آورد. مخاطب :چه اهمیت دارد ؟ اینجا نشدجای دیگر...

اینجهان کوه‌است وفعل‌ماندا، باز گردد این ندا ها را صدا – این بیت ازحضرت مولوی است وبصورت مثل در مورد عکس‌العمل رفتاراشخاص ازحیث بد یا خوب عمل آنها گفته‌میشود

این‌چاه واین‌ریسمان .-وسیله‌امتحان وهنرنمائی آماده است . بفرمائید هنر خودتانرا نشان بدهید . به مثل «اگر گز دور است گز نزدیك است» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

این‌چشم‌را مباد بآن‌چشم‌احتیاج. – عوام بصورت دعا گویند : «الهی این چشم بآن چشم‌محتاج نشود »این مثل درموردی ایرادمیشود که‌از کسی‌چیری که‌سخت‌مورد نیازباشد بخواهندووی ازدادن آن دریغ کرده دست رد برسینه طلب‌خواهنده‌زند.

این چهارده شاهی غیر از نه‌هفت صد دینار است - همانند و بمعنی: این هفت صد دینار...

این حسابهاست که کوره دم دروازه برای فلانش میکرد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

این حرفها برای قاطی تنبان نمیشه. (نمیشود) با اینگونه حرفها و وعده های توخالی و بی عمل نمیتوان قانع شد. همانند: با این چس و پس قبر بابا بسته نمیشود.

این خر نباشد خر دیگر پالان میسازیم رنگ دیگر - اگر منظور و مقصودم از وجود این شخص باشی حاصل از شخص باشی دیگری استفاده خواهم کرد در سابق وقتی بکسی اندرز میدادند یاراهی مینمودند که شنونده از قبول آن سرمی پیچید با نوک چوبی یا چاقوئی یا آلت دیگری یک خط کوچک روی زمین یادیوار طرف دست راست میکشیدند ومی گفتند «این یک خط» بعد خط دیگری طرف چپ میکشیدند ومیگفتند «این دو خط» سپس بالای این هردو خط خطی میکشیدند ومی گفتند «اینهم شاهد بالای سرش» که فلان عمل بدین نحو یا بدان نحو که می گفتم وراهنمائی کردم و نپذیرفتنی انجام خواهد یافت و مثل «خط و نشان برای کسی کشیدن» نیز ناشی از همین عمل است.

این خوابی که دیده‌ای تعبیر ندارد - این فکری که کرده‌ای یا این تصمیمی که گرفته‌ای قابل اجرا نیست - این نقشه‌ایکه طرح کرده‌ای مقرون بموفقیت نخواهد شد مثال: این خوابیکه برای من دیده‌ای تعبیر ندارد، چراکه من زیر بار انجام چنین تکلیفی نمیروم.

این در باین پاشنه نمی‌ماند - این وضع باین صورت باقی نخواهد ماند.

این درسی را که توخوانده‌ای ماهم خوانده‌ایم - رجوع شود به: «آنهائیرا که توخوانده‌ای ...

این دست را مباد بآن دست احتیاج - این را غالبا اشخاصیکه محتاج این و آن شده واز استمانت خود طرفی نبسته‌وروی خویش ندیده‌اند بصورت دعا گویند «الهی این دست بآن دست محتاج نشود»

این دستش به آن دستش میگوید که مخور - در مورد کسی گفته‌میشود که کاری از دستش ساخته نیست ولی بااین حال خود را داخل کار میکند (۲)

این دعائیست که هرگز مستجاب نمیشود - این کاریکه در نظر گرفته‌ای انجام پذیر نیست.

این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی - باغلب دوستانی که دراطراف آدمی هستند نمیتوان اعتماد کرد، چراکه تاشیرینی قدرت واعتبار وجود شخص برقرار است مگس وار گرد اوجمع میشوند و به مجرد ازاله آن قدرت از گرد او پراکنده میگردند.

این دم شیر است بازی مکیر - در مورد تحذیر از شخصی یا چیزی بکار میرود مثال: «دست و پنجه نرم کردن» بااین پهلوان کارسهلی نیست. این دم شیر است او را ببازی مگیر.

این دو تا نان پربری من بخورم یا اکبری - این جیره یا مواجب کفاف معاش

زندگی من خانوده‌ام را نمیدهمد باید بر آن اضافه کنی .

این راکه زائیده‌ای بزرگش کن تابدیگری برسد (اینکه) - این کاری را که‌دردست داری بپایان برسان وسپس بکاردیگری بپرداز (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

این رانه خانم‌شله‌پز (یانه‌صمد) هم بلد است (یامیداند) - این کار یا این مسئله بقدری ساده وروشن است که هر آدم بی استعدادی هم قدرت اجرای آن را دارد .

این رشته‌سر دراز دارد - این‌موضوع دامنه بلندی دارد (یا کشدار است) این واقعه نتایج وخیمی ببارمی‌آورد . همانند. سر گنده‌اش زیر لحاف است .

این ره که تومیروی بترکستان است - (ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی...) راه غلطی است وسرانجام وخیمی در بر خواهد داشت .

این سر(یا کله) سریست که باهم خاك کردیم حالا خودم را قسم میدهی ؟ - بمثل «این امامزاده ایستکه با هم ساختم» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

این سرمن و آن شمشیر تیز تو - حالا که قدرت توانائی تراست، هر کاری که خواهی بکن .مثال: من را تهدید کرده بودی که خواهی زد وخواهی کشت یاچنین وچنان خواهی کرد، حالا که قدرت در کف اختیار تست، بسم‌الله بفرما. این سرمن وآن شمشیر تیز تو .

این سنك واین پا سنك - وسیله آزمایش فراهم است .همانند: اگر گز دوراست گز که نزدیك است .

این سی هم بالاغمی - وقتی ضرری روی ضررمتوجه کسی شود درموقع وارد آمدن یا تحمل ضرر دوم این مثل را ایراد کنند . همینطوروقتی پیش آمدبدی برای شخص بعداز پیش آمدبدیگری بشود باین مثل تمثل نماید . مثال: پارسال خسارت زیادی‌ازتجارت‌چای بردم‌وامسال ازتجارت شکر، خدابزرك‌است، این‌سیهم بالای غمی

غمی دراصل «خمین» عربی بمعنی پنجاه است که در تداول بین عوام متدرجا باین صورت در آمده است . همانند: این غم هم درعاشقی بالای غمهای دیگر.

این شتر رادرخانه‌دیگری بخوابان - وقتی بکسی کاری شاق ودشواررجوع کنند که نخواهدانجام دهدیاوقتی بخواهند ضرری را متوجه دیگری نمایند، طرف برای امتناع ازقبول آن بایراد این مثل مبادرت نماید(بکتاب داستان های امثال رجوع شود)

این شتریست که‌درخانه همه‌کس خوابیده است - بعنوان تسلیت به باز ماندگان کس که تازه مرده است گفته میشود، یعنی مرك بسراغ همه کس میرود و کس نیست که از آن آن بی نصیب بماند.

این طفل یك‌شبه‌ره صدساله‌میرود. درمورد ترقی غیرمنتظر یا پیشرفت غیر مترقب‌وسریع امری بکاررود مثال:طفل یك شبه ایران درعصر سلطنت رضاشاه‌ره صد ساله میرفت .

اینطور که بادش میباد هیچ -

بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

این غم هم در عاشقی بالای غمهای دیگر - همانند و بمعنی: این سی هم بالای غمی.

این فتیله را از گوش خود بدر کن - این فکررا ازمغزخود خارج کن. این کار نشدنی است. مثل. اگر تصور میکنی که من باتو کنار بیایم و باتوهمکاری کنم این فتیله را از گوش خود بدر کن که چنین امری محال خواهد بود

این قاطر (استر) چموش لگدزن از آن من، آن گربه مصاحب بابا از آن تو - رجوع شود به: آن گربه میومیو کن بابا...

این قافله تا بحشر لنگ است - این کارتمام شدنی نیست. این موضوع براثر مشکلاتی که دایم پیش آید خاتمه پذیر نیست.

این قبا برای اندامش کوتاه است - این کار متناسب با او نیست (گاهی هم بصوررت طنز گفته میشود) مثال. فلان را برای استانداری استان دهم برگزیده‌اند. مخاطب: مقام فلانی بالاتر ازاینهاست، و این قبا برای اندام او کوتاه است.

این قبا برای قامت تو بریده شده - اینکارمتناسب با لیاقت و کفایت تست

این قبری که سرش گریه میکنی مرده توش نیست - این ابرازدلسوزی که تو برای فلان میکنی وشایستگی آنرا ندارد. این زحمتیکه درراه اینکارمیکشی شایسته نیست. همانند: سرقبری گریه کن که مرده‌تویش (درآن) باشد برای کسی بمیر که برایت تب بکند.

اینقدر چریدی پس کو دنبه‌ات - در فلان امر متحمل آنهمه‌زحمت شدی پس کو نتیجه‌اش؟ (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینقدر خر است و ما پیاده میرویم - باوجود این بلاهتیکه دارد چرا ما از او استفاده نمیکنیم و بصورت دیگر هم این مثل را ایراد نموده گویند: تو که این اندازه خری پس ماچرا پیاده میرویم.

اینقدرش که روی زمین است دو اینقدرش (یاهمان قدرش) توی زمین است - بسیار مدبر ومحیل است. این اندازه که زیرك مینماید، زیرکی او چندین برابر است. مثال: فلان رااینطورساده و بی غل وغش هم مبین اینقدرش که...

اینقدر شور است که خان هم فهمید - بقدری موضوع روشن است که هرابلهی هم میفهمد. رجوع شود به: آنقدرشوراست...

اینقدر لی لی بلالاش مگذار - این اورابالامبر. اینقدر تکریمش مکن و برای اواحترام قائل مشو. مثال: این اندازه قابل اهمیت نیست که تو اینهمه (یااینقدر) لی لی بلالاش میگذاری.

اینقدر متکبر است که بما تحتش میگوید دنبال من میاکه بوی گند میدهی - این مثل یااصطلاح مثلی برسبیل طنز واستهزا درمورد اشخاصیکه تکبر زیاده ازحددارند ایراد میکنند.

این قدکش (یاابرواش) تاقندش را بیاورم - بکتابهای امثال مثل «این ابره ...» مراجعه نمائید.

این کار دل است نه کپه گل - وقتی کسیرا ملامت کنند که چرا دل بچیزی بسته یاچرا عشق خودرا متوجه چیزی یا کسی یا انجام کاری نموده است در جواب با یراد این مثل مبادرت نماید. همانند: کاردل است کارخشت و گل نیست .

این کاسه نیم کاسه‌ای هم درزیر دارد - اینکار، کارصاف ساده نیست بلکه درپشت پرده آن حقه وتزویری نیزوجود دارد . مثال : میگویند مردم فلان شهر بر ضد دولت قیام کرده‌اند. مخاطب : این موضوع نبایستی خیلی هم ساده باشد ومسلما این کاسه نیم کاسه‌ای هم درزیر دارد (یا مسلما زیراین کاسه نیم کاسه ای هم هست)

این کاغذ را بندم کوزه آبش را بخور - این سندی، که دردست داری بیوجه است ودنیاری اعتبار ندارد همانند: این برات را به بندم کوزه و آبش را بخور

این کلاه برای سرش گشاداست - بطعنه وتمسخر بکسی گویند که طمع بچیزی بربندد یادست بکار بیازد که درخورقدرت وتوانائی او نیست .

این کله خریست که با هم خاك کردیم حالا میخواست مرا بآن قسم بدی - رجوع شود به. این سرخر یست . .

این کوه شکار نداد - ازین مورد یا این مردداستفاده نخواهی کرد . این مثل گاهی هم بصورت طعن وطنز بکسی گفته میشود که چشم طمع یا تمنی وتوقع بیموردی از کسی دارد .

اینکه برای من آورده‌ای ببر برای خاله‌ات - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

اینکه زائیده‌ای بزرگش کن تا به دیگری برسد - بتمسخر وطعنه بکسی گویند که کاردشواری را شروع یا کاری ناپسندی را آغاز کند وهنوز آنرا بپایان نرسانده دست باجرای کار یامقصود دیگری بزند .(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینکه میبرم میدهم سهم امام میبرم میدهم چادرمادام .(مادام یك نوع پارچه مشکی است که قبل از ببازار آمدن چادرهای سیاه کر بدوشین خانمهای توانگر ومتمول درموقع خروج از منزل خود را بدان میپوشیدند) این مثل را درمورد کسی بکار میبرند که واجب میگذاردو به مستجب میپردازد . یا بجای این که وظایف واجب مذهبی یا اخلاقی خودرا اجرا کند به اجراء تمایلات بلهوسانه خود میپردازد .همانند : «چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است»

اینکه میدهم دوست میگیرم، خودم میخورم گوشت میگیرم - اینکه خرج دیگران میکنم صرف امور شخصی خود میکنم تا بر بنیه مالی خود بیفزایم .

اینکه میدهی به طبیب بده به بیمار - همانند مثل بالا است .

این گردن باریك من و آن شمشیر تیز تو - همانندو بمعنی این سرمن وآن...

این گوی این میدان - رجوع شود بمثل : اگر گز دوراست گز که نزدیك است.

این گه به آن گاله ارزانی - این آدم

پست شایسته آن آدم پست است . مثال فلان پسر فلان خیلی بی تربیت بار آمده است . مخاطب : مگر پنداری پدرش بهتر از او است، این که بآن گاله‌می ارزد . مثال دیگر فلان دخترش را بمن نمیدهد میخواهد بفلان شخص بدهد. مخاطب : این دختر هم بدرد تو نمیخورد، این که بان گاله ارزانی.

این مال من، این مال هنبر، اینهم مال ننه قنبر - درمورد اشخاص طمع و رزو حریص گفته میشود که همه چیز را تنها برای خود خواهند.

این مرده باین شاروشیونش نمیارزد - کسیکه برای او اظهار تاثر یا دل سوزی و غمخواری میشود ارزش و شایستگی این عمل راندارد. همانند: این این قبری که سرش گریه میکنی مرده‌توش نیست.

این مرده و این گورستان . همانندو بمعنی : این گوی و این میدان :

این نان خوردن باین ریش جنباندن نمیارزد - اینکار ارزش این قسمت یا این منت را ندارند.

این نیز بگذرد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

این نیم گزش بود. این نیم ذرعش بود . بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

این و آن ده و نه است - بین این‌دو اختلاف بسیاری هست.

این و آن گز هفتصد دینار تفاوت دارد - همانند و بمعنی مثل بالا است.

ای وای که نه شد بدتر شد - در موقع ابراز تاسف از عدم حسن انجام امری گفته میشود.

این وعده‌هااست که حضرت سلیمان بقور باغه‌ها میداد - درمورد وعده‌های انجام نشدنی گفته‌میشود.(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینها برای قاطی آشبان نمیشه . این حرفهای یااین کارها نتیجه بخش نیست، فکر دیگری باید کرد.

این هفتصد دینار دخلی بآن چهارده شاهی ندارد . هفتصد دینار و چهارده شاهی هردو یکمبلغ و بیك میزان وفقط از حیث لفظ تفاوت دارند ومقصود این استکه این موضوع مربوط بآن موضوع نیست و این حساب جدای از آن حسابست. و کلمه «دخلی» در اصطلاح مردم اصفهان بمعنی «ربطی» است واصل کلمه «دخل» است هم دراصطلاح عوام بمعنی «ربط» است . مثال: اینکاردخلی بآن کار ندارد یعنی ربط یا ارتباطی بآن کار ندارد.

این هلو و این گلو - همانطور که خوردن هلوی آماده کار سهل و ساده‌ای است انجام فلان امر یا موضوع هم کار آسانی است . ولی اگر بصورت خطاب گفته شود«هلو! یا تو گلو» مراد اینستکه کار را آنقدر سهل و ساده کنید که اجرایش برای من باندازه سهولت خوردن هلو آسان باشد.

اینهم از علت پیریست اینهم از پیریست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

اینهمه آوازها ازشه بود - درموقع که بحق یا از روی ریا و تملق گوئی خواهند نسبت بعملی که ازطرف کسی انجام اظهار حقگزاری کنند بایرادابن مثل تمثل جویند

اینهمه چریدی دنبه‌ات کو؟ - بمثل «اینقدر چریدی ...» رجوع شود

اینهمه چمچه زدی حلوات کو؟ - همانندو بمعنی مثل بالااست (بجا چمچه اغلب «کفگیر» گویند .

این هنوز از نتایج سحراست. این هنوز اثار ابتدائی اقبالی استکه روی آورده واز این پس روز گارهای بهتری در پیش خواهد بود .

این مثل ما خوذ ازشعر معروف انوری ستکه میفرماید «باش تاصبح دولتت بدمد که این هنوز از نتایج سحر است» واغلب تمامی بیت نیز بجای مصرع دوم گفته و نوشته میشود

این یك دهن را بد خواندی - این گفته یا خواست ویا توقعت بیجا بود. مثال: ممکن است لطفاً امروز اتومبیل خودتان را برای یك گردش خارج شهر بمن امانت بدهید؟ مخاطب. عزیزم، من اتومبیلم را با حدی امانت نمیدهم . این یك دهن را بد خواندی. گاهیهم درموردی که کسی سخن نامتناسبی گوید بوی گفته میشود .

(حرف ب)

با آب حمام دوست گرفتن ـ با مال بی بهای دیگری کسی را از خود ممنون ساختن

با آتش بازی کردن ـ کار خطرناک کردن، با چیزی یا با شخص خطرناکی در آویختن. مثال: چنین عملی خطرناک و دخالت در مورد آن در حکم بازی کردن با آتش است. با آفتابه عروس طهارت نتوان گرفت. سرمایه ودارائی زن بدرد شوهر نمیخورد. شوهر نباید چشم طمع یا استفاده از ماترك زن خود داشته باشد. و نیز گویند: آفتابه زن کون مرد را پاره میکند (یا پاك نمیکند) و نیز گویند: آفتابه زن هرچه بزرگتر باشد بیشتر کون مرد را پاره میکند (این امثال بیشتر از نرو پدید آمده است که مرد را نسبت بمال زن بی اعتنا کنید)

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد ـ درافتادن و از در خصومت در آمدن با اهل دل جز نابودی وزیان نتیجه دیگری ندارد همانند: با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد (عوام بجای بر افتاده «ور افتاد» گویند)

با آب باریکی ساختن با آب باریکه ساختن ـ بمعاش اندك ولی مستمر قناعت نمودن. مثال: مدتها است به آب باریك حقوق ناچیز خودمان میسازیم وزیر سازش باد غلبازان نمیرویم ـ من با آب باریکه در آمد خودم قناعت میکنم وهرگز زیر بار تملق کوئی از مافوق خود نمیروم.

با آب آتش زدن ـ رنج فراوان بردن. زحمت بسیار کشیدن. مثال: خود را با آب آتش زد تا بحصول مقصود خویش موفق گردید.

با آسمان بردن یا رساندن ـ درمدح وستایش کسی مبالغه بسیار کردن. مثال: بقدری درستایش او مبالغه کرد که اورا به آسمان رساند ـ آنقدر از او تعریف کردم که اورا با آسمان رساندم

با آدم تنبل فرمان بده که هزار نصیحت پدران بشنوی (یا میکند) ـ به مثل ـ «آدم تنبل فرمان بده...»

با آسمان نگاه نمیکند مگر برای این که ستاره ها بشکل یکقرانی ودو قرانیست ـ بسیار طماع است ـ ممکن نیست کار مفت برای احدی بکند.

به آهو میگوید بدو، بتازی میگوید بگیر ـ درمیان دوتن فتنه کردن، بعنوان خیرخواهی بین دو کس آتش نفاق افروختن طرفین منازعه را تحریك کردن.

با استخوان (یا) صاحب استخوان بودن ـ دارای اصالت و نجابت خانوادگی بودن. مثال: فلان شخص صاحب استخوان است ممکن نیست نقض عهد بکند و ابروی خانوده خود را ببرد.

با این چس و پس ها قبر بابا بسته نمیشود. ـ به مثل «قبر بابا...» در کتاب

داستانهای امثال مراجعه شود.

بااین دست و پای نازک؟ یا (باهمین) خرچنگی گفت: میخواهم بروم هندوستان. گفتند: بااین (باهمین) دست و پای نازک؟ و نیز گویند: بااین دست پای نازکش از درخت سر که شیره هم بالا میرود. ومقصود عدم کفایت اسباب و وسایل برای رفع حاجت است.

بااین دم گرفتن آهن سرد مکوب دم آلتی است که باآن کوره آهنگری را میتابند یا میدمند ومراد اینسکه بااین طرز دمیدن که نتیجه‌اش سرد ماندن آهن است نتیجه‌ای حاصل نمیشود وازین طرز کار کردن آمیخته به سستی و کاهلی امکان ستفاده محال است

بااین ریش میخواهی بروی تجریش؟ - همانند و بمعنی «با این دست پای نازک» است

بابا دوبروت - باغرور وخود نمائی مثال: بابا دوبروت عجیبی بمبارزهٔ ما برخاسته بود ولی همینکه «توپوزی» خورد سرجای خود نشست

با بدان بد باش با نیکان نکو - جای گل گل باش جای خار خار

با بداندیش هم نکوئی کن - دهن سك بلقمه دوخته به

با پاره بروی کفش پاره میشود سر کله - درهرحال این عمل مستلزم صرف خرج یا تحمل زیانی است.

باپای خود بدار (یا) بسلاخ خانه (یا) بگور رفتن - شخصا موجبات خسارت یا نابودی یا مرگ خود را فراهم ساخت مثال بی سبب خودرا درین معر که خطرناك نینداز و باپای خود بسلاخ خانه (یا بگور) مرو.

باپنبه سر بریدن - بانرمی وملایمت کسیرا رام کردن یاموورد استفاده قرار دادن یا بکسی زیان وارد آوردن. مثال: از بس زرنگ و مدیر است آنچنان باپنبه سر آدمیرا میبرد که نه خون داشته باشد نه درد.

باپول روی سبیل شاه هم میتوان نقاره زد - همانند و بمعنی «با پول همه کار میتوان کرد»

باپول همه کار میتوان کرد - همانند و بمعنی. پول حلال مشکلات است.

باپولها کباب بیپولها دود کباب. اشخاص پولدار دارای همه گونه وسایل تنعم اندو بیپولهای حتی محروم ازضروریات زندگی.

باتوکل زانوی اشتر ببند - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

باج بشغال نمیدهد - بزور چیزی بکسی ندادن (معروف است دراردستان که یکی ازبخشهای تابع اصفهان است برای اینکه شغال به اشجارانگور زیان نرساند، همه شب خری مرده یا خوردنی دیگری نظیر آن در باغات خود میگذاردند تا وی بخوردن آن بپرازد وازخوردن انگور انصراف جوید. این عمل تدریجاً مورد مثل قرار گرفته وحالیه بکسیکه بخواهد چیزیرا بزور از کسی بازستاند گویند: باج بشغال نمیدهیم و بصورت دیگر نیز گویند: این جا اردستان نیست که باج بشغال بدهیم.

باج بمریخ امید هید. همانند و بمعنی مثل بالا است ولی باصورتی اغراق آمیز تر.

باخداداد گان ستیزه مکن که خدا داده را خداداده است.

باخرس بجوال (یادریك جوال رفتن. باشخصی فرومایه درافتادن یاسر کله زدن. با بی ادبی «هشت و مشت شدن» یاجرو بحث کشیدن. «باسك در یك جوال رفتن» نیز میگویند همانند: قاشق بسائی کرده.

باخود کج و بامن کج و باخلق خدا کج آخرقدمی راست بنه‌ای همه جا کج.

باد آمده است و گل آورده است. موقعیکه کسی پس ازمدتها بدون دعوت و بطور ناگهانی بمنزل رفیقی وارد شود صاحب منزل بعنوان خیر مقدم و ابراز محبت به بیان آن بپردازد مثال: چه عجب که پس ازمدتهامحجوری سرافرازم فرمودی، خوش آمدی، صفاآوردی، راستی که «باد آمده است و گل آورده است»

باد آورده را بادش برد - هرچه مفت آمده باشد براه مفت هم میرود همانند: پول کون دادن خرج بواسیر میشود. پول واویلا خرج وامصیبتامیشود.

باد باران آورده بازیچه جنك - شوخی کردن بسیار غالبا منجر بنزاع میشود.

باد بیروت (خود) انداختن - تکبر کردن تفرعن فروختن. مثال: حالا که چهار شاهی پول توی دستش آمده است بقدری باد بیروت خود انداخته که دیگر نزدیکش نمیتوان رفت. همانند بادش بالا رفتن.

باد ببوقش کرد - اظهار تفاخر نمود. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود

باد پشتش خوردن - در نتیجه تعطیل کار وچندی بیکاری کشیدن از انجام کار دلسرد شدن. مثال: مدتی مریض شد واز شغل خود بازماند. حالا هم که بهبودی یافته است باد بپشتش خورده ازرفتن بمدرسه امتناع دارد. همانند: پشتش جائیدن. پشتش سرد شدن.

باد به بیرقش خورد - قوی و توانا است دارای قدرت و نفوذ است. مثال: حال که باد به بیرقت میخورد ازدستگیری درماندگان دریغ مکن.

باد با (یا در) چنبر بستن - همانند و بمعنی: آب درهاون سائیدن.

باد بزخم کسی خوردن - آتش غضب کسی مشتعل شدن. مثال: پس از آنکه مدتی جار وجنجال کرد تازه باد بزخمش خورد و آتش خشمش تیزتر گردید و کاری کرد که «اگرروی نان میریختی سگ نمیخورد» پس ازواقعه و پیش آمدی احساس رنج و ناتوانی کردن مثال: پس از آنکه درقمار کلانی بیبا کانه مبلغ زیادی از پول خودرا باخت و بخانه رفت بادبزخمش خورد و فهمید که چه مصیبتی برسرخود آورده است

باد بزیر بغل انداختن - (۲)

باد پادر کردن - بعداز انجام کاری بگردش و تفریح پرداختن - آسودن بعد ازرنج وزحمت مثال: بمجردی که فراغی بدست آوردم مسافرتی به ییلاق نموده و باد پائی درخواهم کرد.

باد توی بینی (یا) در بینی (یا) درخیشوم انداختن - بخود بالیدن و تفرعن کردن کبریائی فروختن. مثال: وقتی پشت میز ریاست مینشیند آنچنان باد دربینی میاندازد که گوئی بندگان خدارا خریده است.

بادتوی(یادر) سر نا کردن- اسرار کسیرا فاش کردن. مثال: هرگز نمیتوان اسرارخودرا بافلان گفت، چراکه فوراً باد درسرنا کرده آدمی‌را «لو» میدهد.

باد درآستین کردن یاانداختن - کسیرا غره وفریفته ساختن.

باد در سر (یا) در کله داشتن - متکبر بودن. متفرعن بودن. همانند: کله‌اش باد داشتن.

باد در غلفت خود انداختن - همانند وبمعنی: باد درآستین انداختن.

باد درقفس کردن - همانند وبمعنی آب درغربال کردن است واغلب گویند: باد درقفس وآب درغربال نتوان کرد.

باد درکف - باد در دست - باد درچنك داشتن - از نتیجه کاری یاانجام امری فایده بدست نیاوردن. مثال: با آنهمه رنجی که در راه آن کار بردم جز باد چیزی بکف نیاوردم، یاجز باد چیزی درمشت یاچنگم نماند.

باد درکلاه انداختن - مغرور و متکبرشدن. مثال: حال که باددرکلاه انداخته است و «دکسیرا بخرج بر نمیدارد»

باد دست (یا) دست بباد - مسرفی که هیچ مالی مدتی دردست او نماند: مثال: شخص باد دست یادست بیادی است.

باد دلش را میزند - کار بیهوده میکند. کوشش بیجا میکند. مثال: فلان دست باجرای کار بسیار مهمی زده است. مخاطب: اومردکار نیست، بی‌سبب باد دلش را میزند (این جمله‌را اغلب بصورت‌طعن وتمسخر ایراد میکنند)

بادرآجری پیوند کردن- بابزرگی یاتوانگری مواصلت یا دوستی کردن. مثال: شنیده‌ام بافلان توانگر صحبت وصلت درمیان‌آورده‌ای؟ مخاطب: اشتباه گفته‌اند. ما بادرآجری هرگز پیوند نمیکنیم. (بادرخانه‌آجری‌هم گفته‌میشود)

بادرد بساز تا بدرمان برسی - دربرابر پیش‌آمدآلام ومصائب بردباری کن تاآسوده خیال شوی.

با درد کشان هرکه درافتاد برافتاد - همانند وبمعنی: باآل‌علی...

بادست‌پس‌میزند، باپاپیش‌میکشد بصورت ظاهر اظهار نفرت کردن نسبت به چیزی ودرباطن خواستن وبرای بدست آوردن‌آن وسیله برانگیختن مثال: آقای فلان زیربار قبول شغل وزارت نمیرود مخاطب: اینطور نیست، بادست پس‌میزند وباپاپیش میکشد. همانند: من که نمیخورم اما برای هرکس کشیده‌اید کم است.

بادش‌بالا بودن - براثرارتقای‌مقام باعلت دیگری متفرعن شدن. مثال: فلان‌این روزها بادش بالا رفته است‌دیگر «محلی بما نمیگذارد»

با دکانی که معامله (یا) حساب نداری ناخنك مزن - از کسیکه با او سابقه صمیمیت ودوستی یالااقل آشنائی

نداری توقع و تقاضا مکن .

باد کرده است - تکبر کرده است . دراین مورد نکته لطیفی بکار برده میگویند فلانی خیلی باد کرده است. بایدسوزنش زد و بادش را کشید. (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

با دمش گردو میشکند - بسیار خوشحال است . در نتیجه موفقیتی که به‌دست آورده سخت شادمان است . مثال فلان امروز بادم خودش گردو میشکند . چرا که در میدان مسابقه کشتی رتبه اول شده است .

بادمکن میترکی - بمثل «آنقدر باد کرده که‌میترسم بترکد» مراجعه شود .

بادنبه‌سبیل خودرا چرب کردن - بمثل «آن‌دنبه راگربه برد» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

بادنجان باد دارد - افاده دارد . فیس دارد . تکبردارد . گاهی‌هم برسبیل سئوال‌وجواب گویند: بادنجان‌باددارد؟ بله آقا

بادنجان بدآفت ندارد - برخی گویند « بادنجان بم» چرا که درحوزه شهرستان بم بواسطه گرمی‌هوا واستعداد زمین بوته بادنجان چند سال دوام‌میکند و مراد اینستکه اشخاص زشتخوی و بد کردار کمتر دستخوش آفت و بلا میشوند. این مثل‌را غالبا برسبیل مزاح نیز بکار میبرند مثال: دیروز گرفتار خطر بزرگی شدم ولی خدا نجاتم داد . مخاطب در جواب بشوخی گوید: بادنجان بدآفت ندارد .

بادنجان دورقاب میچینند - تملق میگوید . همانند: سبزی؟ پاک میکند (بادنجان دور قاب چین . متملق‌همانند : سبزی پاک کن)

بادوستان بساز و بر دشمنان بتاز .

بادوستان مروت بادشمنان مدارا

(آسایش دو گیتی تفسیراین‌دوحرفست..)

باد در میان چیزی خوردن - فاصله پیدا کردن بین دوکار. مثال : می‌خواهم بلافاصله پس ازانجام اینکار بفلان کار آغاز کنم مخاطب: خیر. بگذار دراین میان بادی بخورد یادرمیان‌این‌دو کار بادی بخورد (یعنی فاصله‌ای بیفتد)

بادولتی از نفاق، بی دولتی از نفاق

مراد از «بادولتی» دراین مورد قدرت و اعتبار وعزت واحترام است .

باران جوشیدو ترکهارا پوشید - همانطور که باران وقتی بشدت میبارد شکافهای بامها وزمینهارا میپوشاند وبهم میجوشاند همانطورهم روی‌آوردن‌دولت یاقدرت نقایص ومعایب مادی، ومعنوی گذشته اشخاص‌را مستورمیسازد .

باران که درلطافت طبعش خلاف نیست - درباغ لاله رویدودرشوره زار خس

بار بیار خانه اش گرانتر است - اغلب‌بعضی کالاها درمحل ومرکزتهیه‌اش گرانتر است تا در مرکز فروشش (این مثل دربسیاری ازموارد مبنای سیاست اقتصادی انگلستان را تشکیل میدهد چه بسیاری ازمصنوعات این کشور در داخله انگلستان گرانتر است تادرخارج)

بار بر داراست-(؟)

بار خود را بستن - از منبعی استفاده کردن و توانگر شدن. مثال: فلان در ظرف چند سال استخراج معدن بار خود را بست و معدنش را هم فروخت و اکنون آسوده سرگرم زندگی است.

بار سبك از بهشت آمده است - کار وقتی سبك و متناسب با قوه شخص بود انجامش برای او سهل و آسان است. مثال: چون از انجام فلان کار بواسطه صعوبتش ناتوان بودم کار سبکتری را پذیرفتم. مخاطب: آری، بار سبك از بهشت آمده است

بار سبك زود بمنزل میرسد - همانند و بمعنی مثل بالاست. ولی این مثال را در امور معنوی نیز استعمال کرده گویند: هرچه بار انسان از لحاظ امور مادی و مالی سبکتر باشد زندگی وی راحت تر و آرامش فکر و خاطرش بیشتر خواهد بود.

بارش را بار کردن - از راه مشروع یا نامشروع خود را غنی ساختن معاش کسیرا کفایت کردن مالی یا درآمدی. مثال در معنی اول: درهمان معامله اولی که کرد بارخودش را بار کرد. مثال در معنی دوم: این حقوق یا درآمد بارش را بار نمیکند.

بارك الله ران کسیرا آماده نمیکند. همانند و بمعنی مثل بالاست.

بارك الله برای کسی نان نمیشود - همانند و از بارك الله قبای کسی رنگین نمیشود

بارك الله مرد را میکشد و سر باری خر را - مراد اینست که بعضی تشویقها و تحریکها سبب مرك و نابودی آدمی میشود همان طور که سرباری اضافه بار موجب هلاکت میگردد.

بار کج بمنزل نمیرسد - انسان از نادرستی و دروغ و فریب وریا طرفی بر-

نمی بندد.

بار کسی بار نشدن - کفایت نکردن کافی نبودن (در آمد یا حقوق یا امثال آن) مثال: این دستمزد یا این حقوق بار مرا بار نمیکند. - از این همه دویدنها و تقلاها هم بارت بار نمیشود. - از این حرفها و گفتگوها هم بارها بار نمیشود.

بار گردن کسی شدن - امری را جبرا پذیرفتن مثال: نمیخواست گناهی را که مرتکب شده بود «گردن بگیرد» ولی سرانجام «بار گردنش شد» و اعتراف به تقصیر خود کرد. انجام فلان کار را نمیخواست بپذیرد ولی بار گردنش کردند.

بار گندم هم دانه دانه است،

بار محنت خود بردن به که بار منت خلق کشیدن - (که بار محنت خود به ز بار منت خلق)

باری بهرجهت کردن - در انجام امری تعلل و تردید کردن - همانند: لیت و لعل کردن. بوك و مگر کردن. مثال از پس بی اراده است همه کارهای مردم را به باری بهرجهت ولیت و لعل کردن گذرانده یك کار مثبت انجام نمیدهد.

باریك ریس بودن - دقیق و حساس بودن زود رنج بودن. مثال: فلان خیلی باریك ریس است بمجردیکه حرفی بزنند «بتریج قبایش برمیخورد»

بازار گرمی کردن - چرب زبانی کردن در معاملات یا اعمال دیگر.

باز بان خوش مار را میتوان از سوراخ بیرون کشید.

باز بوی خودمان. بکتاب داستانهای

امثال مراجعه شود .

بازشدن دل (یا) دل باز شدن - برطرف شدن غم و اندوه . مثال: تاخانه برادرم نرفتم واوراندیدم دلم باز نشد.

بازهم دسته‌گلی بر آب داد - به کتاب‌داستانهای امثال (مثل دسته گل به آب دادن) رجوع شود .

بازی اشکنك دارد. سرشکستنك هم دارد - بازی کردن وتفریح کردن گاهی‌هم آمیخته بسرشکستن میشود. این مثل‌راگاهی‌هم در مورد تحولات زندگی ومبارزات سیاسی ایراد میکنند .

بازی‌بازی باریش باباهم بازی - بشوخی شوخی کسیرادست انداختن وباو جسارت کردن . بشوخی شوخی پای کسی را درلبان‌کاری کشیدن .

بازی بازی، بافلان خرهم‌بازی - درمورد کسی گفته میشود که بازورمندتر ازخودش وارد مرحله شوخی یا میدان مبارزه‌بشود .(این‌مثل ناشی ازمثل...خر را دیدی کدرزاندیدی» است که در کتاب امثال داستانهای امثال حکایت آن نقل شده‌است .

بازی در آوردن - بازیش‌را در آوردن - از پرداخت بدهی خود سر باززدن یاطفره رفتن. مثال : فلان در معاملاتش همیشه بازی درمیآورد . این تاجر حسابم را واریز نمکیند بازیش را درآورده‌است. کارجدی‌رابشوخی گرفتن مثال. این‌نوکرخوب کار نمیکند بازیش‌را درآورده‌است‌چراکارت‌رانمیکنی بازیش را درآورده‌ای؟

بازی‌شاه‌ولله - قماری که یکطرف نسبت بحریف خود باقلدری عمل کند و باوزور بگوید و رعایت‌قواعدرا نکند . مثال : مگر بازی شاه وللّه است که تو هرطور میل داری بازی میکنی ودایم‌جر میزنی.

باسب شاه‌گفته است یابو - باسب شاه کره گفتن - وقتی بفرومایه‌ای بدی یاسخن درشتی بگویند وباو بربخورد و اظهار رنجش کند این مثل‌را درمورداو ایراد نمایند. مثال: آقا شما حق ندارید این‌حرفهای کلفت‌رابمن بزنید. مخاطب: مگر یاسب شاه گفتم کره (یا) یابو .

باسرخودبازی کردن - خویشتن را بخطر افکندن . مثال: باقوی تر ازخود پنجه افکندن، در حکم باسرخود بازی کردن است :

باسر راه روی کلاه پاره میشود

باپا کفش - رجوع شود بمثل : بایا راه بروی...

باسرکچل کسی استاد شدن - روی‌کارياموضوعیکه ازآن‌اطلاع ندارند تجربه کردن‌تاوقتیکه‌مطلع‌ومجرب‌شوند.

باسلام وصلواة گراز زغله بدر نیزنه - (باسلام و صلواة گراز از کشت‌خوان‌غله بیرون نمیرود) این مثل در بین مردم بختیاری‌متداول است ومراد اینست که‌بیرون کردن گرازازمزرعه گندم وجو تفنك وفشنك لازم دارد وملایمت و مسالمت بکار اونمیآید .

باسم‌جسنی بکام حسینی - بنام کسی وبنفع دیگری

باسیلی صورت خود را سرخ نگاهداشتن - باسختی و بیچارگی‌ساختن

وابراز درد نکردن. درعین محنت و تنگی معاش آبروی خودرا حفظ وتظاهر برغد و عیش راحت کردن. مثال: فلان ازوقتیکه باز نشست وخداوند فرزندان بسیارشده «دستش ازمال دنیا پس رفته» ولی باینحال آبروی خود را از دست نداده ودرمیان مردمان باسیلی صورت خودرا سرخ نگاهمیدارد.

باشاخ گاوسرین رابجنگ انداختن بازورمندتر ازخود جنگیدن. همانند: بازی بازی باقلان خرهم بازی؟

باشاه پالوده نخوردن - زیر بار احدی نرفتن. بخود مغرور بودن. خود را برتر ازدیگران گرفتن. مثال: آنقدر بخود مغرور است که حاضرنیست حتی با شاه پالوده بخورد.

باش تاصبح دولتت بدمد. کاین هنوز از نتایج سحر است.

باشمشیر چوبین جنگ نتوان کرد برای اجرای هرکار اسباب لازم است. بدون اسباب ناقص هیچ کاری بسامان نمیرسد. همانند: بااین چس وپس‌هاقبر بابارا نتوان بست.

باشمشیر وقرآن پیش کسی رفتن - امان خواستن و تسلیم شدن. مثل. مگر باشمشیر وقرآن پیش تو آمدم که اینهمه شرایط سنگین بمن تحمیل میکنی؟

باشیر اندرون شد وباجان بدر رود - امری که عادت بشر شدو برطبیعت اونشست تابوقت مرگ‌هم ازدست نمیرود. همانند: خوی بد در طبیعتی که نشست، نرود تابوقت‌مرگ‌ازدست (این مثل مقتبس ازشعر معروف خواجه‌است که میفرماید: (مهرتودردرونم عشق تودرسرم - باشیر اندرون شد وباجان بدر رود).

باشیطان تخم کاشتن - با شرارت پیشگان و بدنفسان درامری شرکت کردن مثال: ذاتامرد بدنفسی‌است وهمیشه کارش اینست که بااوباش زیست بکند وباشیطان (دریك مزرعه) تخم بکارد.

باصرار همه کار میتوان کرد - همانند: کار که رسید بخانه، عروس‌را ببین بخانه.

باصلش رجوع کرده است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

باطناب پوسیده کسی بچاه رفتن (یا) بچاه افتادن - بوسیله گول یا فریب دیگری بکار خطیری دست زدن. مثال: بمردمان دروغگو وشیاد هرگز نتوان‌اعتماد کردو باطناب (یاتناب) پوسیده آنها بچاه‌رفت. همانندبعشق‌شیطان‌درچاه چهل گزی‌رفتن‌وآفتی گرفتن

باطناب‌پوسیده کسی‌درچاه‌چهل ذرعی بعشق عمرمارگرفتن -

باغبان‌وقت‌میوه‌گوشش کرمیشود - درموقع انجام تعهدی ازاجرای آن شانه تهی کردن. همانند: کر مصلحتی شدن • کر مصلحتی دوا ندارد. خودرا بگوش کری زدن.

باقضاکارزار نتوان کرد - همانند: قضای نوشته نشاید سترد.

باقیش رابده تاپاشنه کشت بدهم - پاشنه کش آلت فلزی نیم دایره مانندی است که یك‌سرش پهن‌تر وسر دیگرش

باریکتر وخمیده است و بوسیله آن پاشنه گیوه یاپاشنه خوابیده کفشهای چرمی را بالا میکشند یا باصطلاح عوام «ور (بر) میکشند» و وقتی بخواهند توقع بیجای کسیرا رد کنند درمقابل درخواست او به شوخی یااستهزاء بایراد این مثل مبادرت کنند .

با کدخدا بسازوده را بتاز - همانند: کدخدرا ببین وده را بچاپ .

با کسی آشنا نمیگردم - چون شدم آشنا نمیگردم .

با کسی که دفترش یکورقی است معامله مکن - چنین کسی چون دارای (حساب و کتاب مرتب نیست) مورد اطمینان نمیباشد .

با کسیکه یاعلی گفتیم یاعمر نمی‌گوئیم - با کسیکه دست دوستی دادیم هرگز برخلاف عهد دوستی عمل نمیکنیم.

با کفش و کلاه هم... با هر ترتیبی هم... بهر نحوی هم... مثال: با کفش و کلاه هم نمیتوان اورا ازاین خانه بیرون کرد .

با کم از ترکان تیر انداز نیست - طعنه تیر آورانم میکشد - در مورد ملامت وسرزنشی که برخلاف انصاف از جانب دوستان یااز جانب اشخاص غیروارد در کار برسد گویند .

با گرسنگی قوت پرهیز نماند .

با کیشی آمد و با فیشی رفت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

با گرگ دنبه میخورد و باچوپان گریه میکند - همانند: شریك دزد ورفیق قافله .

با گه سك افطار میکند - درموردی گویند که رفع حاجت را بامالی حرام یا کاری ناروا کنند.

بالاترادیدم پائینت راهم خواهم دید - رجوع شود بمثل :از بالات چه خیری دیدم ...

بال افکندن (یا) انداختن - عاجز شدن . مثال : منکه از اتمام این کار بال انداختم . همانند: پرریختن .

بالامیخ خودش (یافلان) میزند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

بال ببال کسی دادن - کسیرا تقویت کردن . مثال: دراین محاکمه قاضی هم بال بیالش میدهد .

بالانشین کم خرج است - اشخاص توانگر و بالانشین اغلب کم خرج تر از دیگران اند چرا که قدرت در کف اختیار آنهاست و برای رفع حاجات زندگی کمتر محتاج «ریخت و پاش» هستند .

بالای چشمت ابروست - (مگر گفتم ..) - چه اهانتی وجسارتی بتو کردم که دلخور شده‌ای. مثال : مگرچه گفتم و چه کردم که موجب رنجشت شده است ؟ آیا گفتم بالای چشمت ابروست؟ مثال دیگر: مگرمیشود گفت بالای چشمت ابرواست، فوراً بتریج قبایش بر میخورد و رنجیده میشود .

بالای سیاهی رنگی نیست - بدتر از آن چیزی نیست. مثال: باآنهمه نسبت های ناروائی که بمن دادند، این نسبت هم روی آن، بالای سیاهی رنگی نیست .

بالای گود زور خانه نشسته است ومیگوید لنگش کن - لنگ کردن نوعی از حیله ها و فنون کشتی گیری است که برای زمین زدن حریف بکار میبرند ومراد ازمثل اینست کـه خود در کناری بستاده ودیگری‌را بانجام امری که یـا خطرناك یااقلا دشواراست تحریك میکند.

بال در آوردن - سرعت رفتـن و ناپدیدشدن. مثال: مگر بال درآورده بود که باین سرعت رفت وناپدید شد.

بالش نرم زیر کسی گذاشتن (یا) نهادن - خوشحال کردن. باوعده‌های شیرین کسیرا امیدوار ساختن. مثال: دیروز نزدرئیس فلان‌اداره‌رفتم درخواست کاری کردم. عجالتاً وعده ای کرده وبالش نرمی زیرسرم گذاشته تابعد از این ببینم چه میشود.

بامبول‌زدن(یاسوار کردن). پشت هم‌اندازی کردن. تزویر کردن. حقه‌بازی کردن همانند: دوز وکلك جور کردن.

بامردم بجوال رفتن - باآنها سر وکله ودرکار زندگی چك و چانه زدن. مثال: عجب‌دنیائی شده‌است، برای تأمین یك زندگی‌ساده‌شبانه‌روز بایستی بااین‌مردم‌دررو جوال‌رفت‌وانواع راست ودروغ ازآنها شنید.

بامردم‌زمانه سلامی‌ووالسلام - برای پرهیز از گزندمردمان حتی‌الامکان باید ازمعاشرت باآنان دوری نمود.

بامش طاقت لگد ندارد - قدرت تحمل چنین تحمیلی یاستمی یا ناروائـی را ندارد. مثال: این تحمیلی که شمابمن میکنید قبول‌آن ازقدرت من خارج است وبام‌من طاقت چنین لگدی (یالگدهائی) راندارد.

بامی از بام ماکوتاه تر نیست؟ این مثل غالباً باادات «مگـر» استعمال میشودومراداینستکه مگرازماضعیف‌تری نیست که چنین معامله ورفتار سختی را با اوبکنی؟

با نردبان بآسمان نتوان رفت - درمورد امرمحال وغیرممکن بکار میرود

بانیزه (هـم) سگه رانمیشود دم دماغش برد - کنایه ازاینستکه ازبس مغروورومتکبراست وبخود شیفته، نزدیك او نتوان شد.

بانیك نشینی نیك شوی، بادیك نشینی سیاه - همانند: همنشین‌توازتو به باید تاترااعقل ودین بیفزاید. آلوچه بآلو نگرد رنك برآرد.

باهردستی که بدهی باهمان پس بگیری - همانند. هرچه کنی بخود کنی، گرهمه نیك وبدکنی - ازمکافـات عمل غافل مشو - گندم ازگندم‌بروید جو زجو

باهرگلی خاریست - همانند: گـل بیخار میسر نشود دربستان (گل بی‌خار جهان مردم نیکو سیرند.)

باهم‌اختشان‌نمیشود. همخو نمیشوند هم‌آهنك وموافق وهم سلیقه نمیشوند. مثال: هرکاری بکنی بالاخره این دونفر باهم اختشان نمیشود.

با همجنس مأنوس بـاش نه با ناجنس - همانند: کبوتر با کبوتر باز با باز - کند همجنس با همجنس پرواز.

باهم خواندن - هم آهنك بودن . تطبیق کردن. مثال: این درآمدها باخرج گزاف امروزه باهم نمیخوانند - سرجمع این دوحساب باهم نمیخوانند .

باهمه بله، باماهم بله - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

باهمه پلاس باماهم پلاس - همانند: مثل بالاست .

باهمین چین وپاچین میخواهی بروی چین وماچین - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

باهم یو نیستند، هم یو نمیشوند - «یو» که بفتح یاء وواو معدوله دربین عوام مصطلح است مخفف «یوغ» است که بگردن گاوان میگذارند . اگر دو گاو رااز یربوغ بردند و بایکدیگرهم‌قوه نبودند میگویند: «هم‌یوغ نمیشوند» از کثرت استعمال غین یوغ افتاده و کم کم درموردآدمیان نیز بکار رفته است .

باید ز جان گذشت وپناباد خرده کرد، یاخرج کرد - پناباد سکه‌ای‌خرد ازنقره بوده که گویاتااوایل‌سلطنت‌ناصر-الدین شاه رواج داشته وچون برخی «پولشان بجانشان بسته است» منظور گویندهٔ مثل اینست که‌دست‌ازجان‌بشوودر موردی که‌محل گفتگواست‌پول خرج کن، چراکه بدون پول هیچ منظوری از پیش نمیرود .

بایدمتاع نیکواز هر دکان خریدن (یا) ازهر دکان که باشد - کالای‌خوب را ازهردکانی که آنرابیابندبایدخریداری کنند . سخنان حکمت آموز و دانش را ازهرکس خواه وضیع یا شریف و درهر دیار باشد بایدآموخت وبکاربست .

بایدمتاع نیکو،دکان‌زهر که باشد - کالا خوب باشد ازهر که گوباشد . حرف و سخن خوب قابل پیروی است . حال از هر که خواهی گوباش .

بایست تازمین زیرپابت سبزشود - درموقعیکه کسی برای حصول حاجتی از کسی بایستد وبنای اصرار را درمقابل انکار او بگذاردورد نشود ، طرف دست آخرازروی خشم برای تأکید انکارخود بایراد این اصطلاح مثلی مبادرت نماید.

بایك چشم دیدن - برابر دیدن . مثال: من‌میان فرزندانم تفاوت نمیگذارم وهمه‌را بایك چشم میبینم .

با یکدست دو هندوانه نمیتوان برداشت - ازدوکار یك‌کاررا اختیار کن انسان‌کاررابقدرقوه خودش بایدقبول کند یکنفر یك‌کار را خوب عمل میکند ولی اگر دوکاررابذیرفت هردو خراب میشود درمورد عشق نیز بزن گفته میشود ومراد اینستکه عشق دونفررا نمیتوان دریك‌قلب جا داد . همانند: یاخدارابخواه‌یاخرمارا. بایکدل نتوان دودلبر داشتن .

بایك‌دل نتوان دو دلبر داشتن - همانند و بمعنی مثل بالاست و نیز گویند «رسم عاشق نیست بایکدل‌دو دلبرداشتن

بایکشمش گرمیش میشودو بایك غوره سردیش - گرمی وسردی شدن عقیده‌ایست‌درطب‌سابق که برخی‌خوردنیها وآشامیدنیهارا دارای اثر بارد وبعضی رادارای اثر حار می‌پنداشته اندومراد

مثل اینستکه آنقدر حساس وزود رنج یا بیرك وسست نهاد ست که بادیدن اندك ناملایمی رنجیده وخشمگین و ناراضی میشود وبا ملاحظه کمترین روی خوش و محبتی خشنود وراضی میگردد .

بایك کیش آمدن و با یك فیش رفتن - رجوع شود بمثل« با کیشی آمد و بافیشی رفت»

بایك گل بهار نمیشود - همانند : بر نادرحکم نتوان کرد .

باین (یا بدین) شکستگی ارزد به صدهزار درست - با اینکه پیراست باز کار افتاده ولی با اینحال از بسیاری جوانان بامشابهین تازه خودزر نگتر بامفیدتر است. همانند: دوداز کنده برخیزد . ببازی گرفتن (کسی) مورد اعتنا قراردادن توجه وعنایت دوستی نسبت بکسی مثال خیلی میخواهد خودش راتوی دل من جا بکندولی من تا کنون اورا ببازی نگرفته ام

ببال دیگری پرواز کردن - به پشتیبانی و نیروی دیگری کار کردن یا ترقی نمودن مثال: فلان ببال برادرزنش پرواز میکند . «باپر دیگری پرواز کردن» هم میگویند .

ببرف بباشد آب نمی شود - درمورد کثرت بیعرضگی وعدم لیاقت گفته میشود . مثال : فلان بقدری نا لایق و بیعرضه است که اگر ببرف بباشد آب نمیشود.

ببخشیدر بسمان را کشیدند - برای شرح این مثل بمثل «زه را کشیدند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

ببوئی قانع بودن . ببوئی قناعت کردن - بچیزی اندك بسنده کردن. و گاهی بشوخی درمورد کسی استعمال کنند که دنبال زنان بیفتد و فقط بدیدن روی خوشی از آنها قناعت کند .

ببوئی مست است - در مورد کسی گفته میشود که بانیل باندك مالی یامقامی غرور اورا گرفته اظهار تفاخر و کبریائی کند یابادیدن اثر دیدن اندك مهرومحبتی فدائی اشخاص میگرددوهمین مثل برای بصورت مبالغه گویند« نخورده مست است»

ببوی کباب آمدیم ، دیدیم خر داغ میکنند - برای جلب فائده ای رفتن ودستخوش مضرت و زیانی گردیدن . در تشخیص خود دچار اشتباه شدن ودرمورد معنی اخیر همانند: مثل«خیال کردیم علی- آباد شهری است حالا دیدیم دهی هم نیست» میباشد .

ببهانه بچه، مادر بچه - بقصد نزدیکی وابراز صمیمیت نسبت بمادر ، طفل او را نوازش کردن .

ببهانه بچه، ننه (یامادر) میخورد قند و کلوچه - چیزی یا کسی راوسیله استفاده خودقراردادن .

ببیدمیزنم، چنار میلرزد - همانند وبمعنی: چوبرا که برمیدارند گربه دزده هوای کارخودرا میکند»

ببیگناه تهمت مزن .

ببین **تفاوت ره از کجاست تا به کجا** - درمورد تفاوت فاحش بین دو شیئی یادو کس یاعمل دو کس گفته میشود.

ببینیم و تعریف کنیم - وقتی کسی میگوید فلان کاررا میکنم، درصورتی که اجرای آن کار خارج ازقوه او است، این اصطلاح را بکاربرند ومقصود اینستکه وقتی کارموردادعارا کردی وما نتیجه عمل را

دیدیم، آنگاه زبان بتحسین وستایش بر خواهیم گشود ودر اینجا مراد از کلمه «تعریف» تحسین و تمجید است . درمورد تشویق اشخاص بانجام کاری‌هم بکاررود.

بپا پرش نگیردت - «بپا» امر از مصدر «پائیدن» بمعنی توجه کردن و بهوش بودن است و مراد اینستکه: بهوش باش گرفتار کینه‌جوئی‌وی نشوی. متوجه باش دستخوش خشم وغضب‌وی نگردی مثال: فلان مرد عصبی مزاج تند خوئی است ، همینکه بملاقات‌اومیروی بپا پرش نگیردت. درمورد تحذیر ازابتلای بعواقب وخیم کاری نیز بکار رود .

بپا پوست‌خربزه‌زیرپایت‌انگذارند متوجه باش که مغرور و اغفالت نکنند . بمثل «پوست‌خربزه زیرپایش گذاشتند » در کتاب داستانهای امثال مراجعه‌شود.

بپای خود بسلاخ خانه رفتن - باختیارخود خطر مرگ را استقبال کردن، موجب نابودی خود شدن .

بپای خود بگوررفتن همانند و بمعنی: مثل بالاست .

بپای گل منشین آنقدرکه خار شوی - همانند: آب که در گودال بماند میگندد .

بپرهیز ازنادانی که خودرا دانا شمرد - بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن. **دلیل‌راه تو باشد بعز دانائی.**

بپشت سگ بستن - دستخوش خرابی وفسادساختن مثال: حاکم شهرما ازبس تعدی کرده شهرمارا به‌پشت سگ بسته است

بپف‌کاسه‌گری‌بند است - ازکثرت ضعف ورنجوری و بی‌قوتی بایك «پف» یا بایك «فوت» که باو بشود از بین میرود مثال: براثر بیماری ممتد بطوری ضعیف وناتوان شده است که بیك پف کاسه‌گری بند است .

بپفی مشتعل و به پفی خاموش میشود - باندك نا ملایمی خشمگین و عصبی وباکمترین‌چاخانی یانوازشی آرام میشود . مثال: او مردی عصبی مزاجست بپفی... عوام گویند : بپفی گر میکشه، به پفی خاموش میشه .

به‌پوست کسی افتادن - غیبت‌وبدگوئی ازآنکس کردن .

به‌پوستین کسی افتادن - بمردم درآویختن- غیبت و بدگوئی کردن پشت‌سر این و آن مثال : فلان بزرگترین عیبش اینست که‌دایماً بپوستین این وآن میافتد

به‌پول رساندن - فروختن . مثال : یك‌جفت قالیچه داشتم‌مدتی زحمت کشیدم تاآنرا بپول رساندم .

به‌پول نزدیك کردن - نزدیك به فروش کردن - برای فروش آماده ساختن مثال: فلان‌ملك‌خودرا میخواستم بفروشم ، مشتری نداشت ولی اینك بپول‌نزدیکش کرده ام

به پیسی افتادن (یاکشیدن یا گرفتارشدن) - بیدبختی وفلاکت گرفتار شدن . گرفتار اشکال بسیار سخت شدن . مثال: گرفتارعجب پیسی بدی شده ایم . تمامی سرمایه خود را در راه هوسرانی ازدست داد وحالا به‌پیسی بسیار سختی

گرفتار شده است.

بتازی میگوید بگیر، با هو می گوید بدو - نفاق انداختن. تحریك کردن دو نفر بشقاق واختلاف.

بترس از کسیکه ازخدا نمیترسد

بتریج قبایش بر خورده است - مخرج «ز» در بین اغلب افراد بی‌سواد کمیاب است وغالبا «ج» رادر تلفظ تبدیل به «ز» میکنندمثلاً غالباً «اعزاز» را «اعجاز» میگویند. کما اینکه «تریز» را که بمعنی قطعه مثلث پارچه‌ایستکه در طرفین قبا میگذاشته اند «تریج» میگویند و غرض ازاین اصطلاح گران آمدن و بر خوردن امری بکسی‌است. مثال من ازروی دل‌سوزی باو پند دادم ولی او نه تنها بنصایح مشفقانه‌ام گوش نگرفت بلکه بتریج قباش (قبایش) هم برخورد ودلخور شد.

بتمنای گوشت مردن به

که تقاضای زشت قصابان.

همانند: بگرسنگی مردن به که زیر بار منت دونان رفتن.

بتنبل فرمان مده که هزار نصیحت پدرانه میکند - مردم تنبل چون از فرط کاهلی زیر بار زحمت نمیروند، وقتی کاری بآنها رجوع شود بانواع معاذیر ناموجه متوسل میشوند وحتی گاهی زبان به پند و اندرز میگشایندودراطراف مضرات کاری که بآنها رجوع گردیده داد سخن میدهند.

بتنبل کار فرما پند بشنو - هماندو بمعنی مثل بالاست.

بتنگ آوردن - یاتنگ آوردن - کاررا بر کسی دشوار ساختن. بستوه آوردن

مثال: از بس میرود ومیآید وحرف میزند به‌تنگم آورده است.

بجا آوردن - شناختن. مثال: ببخشید اگر اسائه ادبی شد شمارا بجا نیاوردم

بجان آمدن یا آوردن - بستوه آمدن یا آوردن - زندگی بر کسی تنگ شدن وراضی بمرك خود گردیدن: مثال: از دست بیکاری وسر گردانی بجان آمده ام بیکاری بجانم آورده است.

بجان عمورجب (از جای خود) نمی جنبم یك وجب - همانند: کر بری گوش وور کنی (بازنی) دنبم که من از جای خود نمی‌جنبم.

بجای شمع کافوری چراغ پیه میسوزد

بجای کله پزسك می نشیند - موقعی که شخص محترمی ازمجلس بیرون برود وشخص فرومایه‌ای بجای او بیاید یاوقتی وجود سودمندی از بین برود وشخص نا صالح وبدی جای اورا بگیرد این مثل ایراد میشود.

بجلزوولز افتادن - بالتماس ولابه وجزع وفزع افتادن (جلز وولز) دراصطلاح عامه بمعنی صدای سوختن وجوشیدن گوشت در موقع کباب شدن است. وبهمین سبب دراصطلاح دیگری گفته میشود «صدای جلز وولزش بلندشد» ومراد اینستکه بر اثر سوزش درون یادرنتیجه دیدن تعدی وستمی صدای ناله‌اش برخاست.

بجرم عیسی موسی را مگیر - همانند: برادررا جای برادر نمیکشند.

بجاك زدن - فرار کردن. مثال: وقتی جنك در گرفت از ترس جانش بجاك زدو

نهان شد .

بچشم ! - موقعیکه درجواب خواهش رفیق یادستور مافوق بخواهند ابراز ادب یااطاعت کنند گفته میشود مثال: خواهشمندم فلان کار را برای من بکنید. مخاطب: بچشم! مثال دیگر: (آمر) برو فلان کار رابکن (مأمور) بچشم اطاعت میکنم.

بچه ترس کردن - باکسی طوری به خشونت رفتار کردن که با مشاهده جزئی پیش آمد بدی (بمانند بچه) وحشت کند . مثال: بطوری اورا بچه ترس کرده اند که بایك نهیب فورا «جا خالی میکند»

بچه ته تغاری - آخرین طفل مادر اعم از پسر یادختر .

بچه حلال زاده بدائیش میبرد - گویامأخوذ ازمثل عربی است که میگوید: الولدالحلال یشبه بالعم والخال .

بچوگان همت توان بردگوی - همانند همت بلنددار که مردان روزگار: ازهمت بلند بجائی رسیده اند .

بچه خودرا میزند که چشم همسایه بترسد - همانند بدرمیگویم، دیوار تو گوش کن .

بچه داری ؟ سرداری! - برای پرورش فرزندان هر پدرومادری باید متحمل مشقات بسیار شوند .

بچه ریشدار - مرد مسن کم عقل و بی تجربه .

بچه سرپیری زنگوله پای تابوت است - همانطور که زنگوله پای تابوت آویختن عیب است بچه درسر پیری آوردن هم لطفی ندارد چرا که نمیتوان بتربیت او پرداخت .

بچه سرراهی برداشتم پسرم شود شوهرم شد - همانند: خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد .

بچه عزیز است اما تربیت از او عزیز تراست - تربیت بچه بمراتب بهتر ومهمتر ازخود بچه است .

بچه که راه افتاده اون را هم باید گل میخ کرد .

بچه نازادن به ازشش ماهه افکندن جنین - هیچ کاری نکردن وهیچ سخن بر زبان نراندن بمراتب بهتر از آنستکه انسان کاری ناپسند بکند یاسخن زشت بر زبان براند .

بچه نماندنی (یامردنی) از انش پیداست - کاریکه بنتیجه نمیرسد از مقدمه اش پیداست .

بحرف افتادن - دامنه سخن را طول دادن . مثال: وقتی بحرف افتاد «ول کن معامله نیست»

بحساب کسی رسیدن - از کسی انتقام گرفتن . کیفر بدکرداری دادن . مثال : امروز دور دوراوست ، هرچه میخواهد میکند، دورماهم که رسیدالبته بحسابش میرسیم. همانند: دخلش را آوردن یارسیدن. حق کسی را کف دستش گذاردن

بحسن خلق توان کردصیداهل نظر بدام ودانه بگیرند مرغ دانا را

بحسن نازی‌تبی، بمال نازی‌شبی
جمال‌ومال هردو زود گذرند و ناپایدارند پس نباید بآنها غره وفریفته شد .

بحکیم بروی دواست، بملا بروی دعا - متوجه باش که باهر کس مشورت بکنی مطابق ذوق وسلیقه خویش برحسب حرفه‌ای که داردترا راهنمائی کند.

بخاك سیاه نشاندن - کسیرا در ذلت و بدبختی انداختن . متضرر و گدا کردن .

بخت آخوند وقتی برمیگردد که دریك‌شب‌دوجا دعوت شود - مانند: آدم بدبخت دو جا دعوت میشود .

بختت‌را عوض کن - بکتاب‌داستان‌های امثال «درمثل برو بختت را بیدار کن» رجوع شود .

بخت چو برگشت (چون وارون شود) پالوده دندان بشکند .

بختش بیدار شده است - بمثل : «برو بختترا بیدار کن » رجوع شود .

بخت‌که برگردد، اسب تازی خر گردد - بخت‌که برگردد اسب توی طویله خر گردد .

بخت‌که برگرددعروس‌درحجله‌نر گردد

بخت‌که بیدارشدبرو به‌پشت‌بخواب
به پشت خوابیدن بمعنی مطمئن وآسوده خاطر بودن است ومقصود این‌است که وقتی بخت همراه بود درراه کسب‌موفقیت سعی بسیارلازم نخواهد بود .

بخدا رسیدن - بستوه آمدن. مثال: ازبس «باراز گرده‌ام کشید» بخدارسیدم

بخرج برداشتن - اهمیت‌دادن (بیشتر بصورت نفی استعمال میشود) مثال : من هرگز بتو اهمیتی نمیدهم وترا بخرج برنمیدارم .

بخرج دادن - نمودن . نشان‌دادن . خودنمائی کردن. مثال: حالاکارت بجائی رسیده‌است که پولت‌را(یامقامت‌را) بخرج من‌میدهی؟

بخرج رفتن - مؤثر واقع شدن (بیشتر بصورت نفی بکار رود) مثال: هر چه باو پند دادم بخرجش نمیرود .

بخردان مفرمای کار درشت .

بخرچنك گفتند چرایك‌وری‌راه میروی؟ گفت‌جوانی است‌وهزارچم وخم - بشوخی درموارد اشخاصی با جوانانی گفته میشود که به «سرو بر» و لباس خود زیاده ازاندازه توجه و اعتنا دارندو کارهای بیقاعده میکنند

بخر دستش نمیرسد پالانش را میزند - چون زورش بقوی‌تراز خودش نمیرسد انتقام خودرا از ناتوان میگیرد .

بخرگفتند کی بده میرسی؟ گفت ازسکسکی بپرس - سکسکی بر وزن «بلبلی» آلتی‌است آهنین‌مانندمیخ کوچك که آنرادریك‌دسته چوبین قرارداده‌و بوسیله آن خررا میرانند وفصیح آن «سیخکی» است ومراد اینستکه‌همیشه‌بقدرت عامل عمل نگاه‌کنید تازور وقدرتش چه‌اندازه باشد اگر زیاد باشد زود بمقصود میرسد واگر کم دیرتر .

بخشت افتادن - متولد شدن زائیده شدن . مثال: از روزیکه بخشت می‌افتیم تاوقتیکه سر بخشت لحد میگذاریم ...

بخشش ازبزرگتراست‌وگناه از

کوچکتر - همیشه وتا بوده است گناهرا کوچکتران کرده ومیکنند وعفوو بخشش رامهتران وبزرگتران .

بخو بریده - بخـو بضم با وخای بواوخورده بمعنی پابند است واستروبخو بریده دراصطلاح بمعنی بی‌ادب وولگرد همانند: لجام گسیخته .

بخور آش، بشکن جاش - همانند: نمك خوردن ونمکدان شکستن .

بخوان کمان کـدخدائی مکن - درکار دیگران مداخله وفضولی کردن‌از بیخردی است .

بخوروبخواب کارمن است، خدا نگهدار من‌است - بـرسبیل تمسخر و استهزاءدرمورد مردم تنبل وبیکاره گفته میشود .

بخون کسی تشنه بودن - کینه کسی‌را سخت‌دردل‌داشتن. سرجنك وعداوت باکسی داشتن . مثال: من میخـواهم بااو از در صلح وصفا درآیم ولی چکنم که او بخون من تشنه است .

بخون کسی شلنك وتخته زدن - صاحب همه گونه‌اختیار حتی اختیارریختن خون کسی بودن مثال : تو اختیار دار من هستی هرکاری میخواهـی بکن، حتی بخونم شلنك وتخته بزن (رجوع شود به: شلنك وتخته زدن) این اصطلاح مثلی بر سبیل شوخی ایراد میشود .

بخیالش علی آباددهی (یاشهری) است - تصور باطل کردن. مثال: بخیالم (باخیال میکردم) علی آباد دهی است ، ولی‌حالا میفهمم ده کوره‌هم نیست .

بخیالم بالا خانه انگوره ، رفتم دیدم خانه زنبوره - تصوری که برای نفع خود کرده بودم بزیانم منتهی شد.

بخیه‌اش روی آب (یاروی) کار افتادن - رسوا شدن. آشکارشدن‌راز . پدیدار شدن‌عیب نهانی . همانند: تابه‌اش روی‌آب افتادن - پته‌اش روی‌آب‌افتادن

بخیه بآب‌دوغ زدن - رنج بیفایده بردن. همانند: آب درهاون سائیدن .

بدآنستکه نباشد ،

بداده‌ات شکر. بنداده‌ات شکر - یکنوع دعاوشکر گزاری بدرگاه‌خداوند است واغلب لفظ «خداوندا» نیزدرمقدمهٔ جمله اضافه میشود: خداوندا بداده‌ات...

بدازپیش خدا نیاید ، بد ازخدا نیاید - بعنوان تعوید وجلو گیری ازرنج ومصیبت وبدی گفته میشود . مثال: این‌راه که میروی خطرناك‌است . میترسم سالم بمقصد نرسی . مخاطب: بد ازپیش خـدا نیاید . همانند: خدا بد ندهد . خدا بـد نخواهد.

بداصل وفا نکند، خـوش اصل خطا نکند .

بداندیش‌را بد بود روزگار.

بدانگ‌جوی نمیارزد . یك جو نمیارزد - همانندو بمعنی: یکشاهی‌ارزش ندارد .

بدبخت‌اگرمسجدآدینه بسازد - یاطاق‌ٔرودآید ویاقبله کج افتد.

بد بد است - بدی در هرحـال وهر صورت بد است .

بدبده دوباره‌یدهد(یا)هربدبده

بمثل «آدم بدحساب دو بار میدهد» رجوع شود.

بد بودن بهتر که با بدان نشستن -

بدبین (یا) بددل همه‌جا درخور نفرین باشد.

بدپك و پوز - آدم زشت و بدتر کیب و بدظاهر را گویند. و «پك و پوز» قیافه وصورت ظاهر اندام را گویند.

بدتر از کفر ابلیس - کنایه از کمال بدی باشد.

بدخواه کسان هیچ بمطلب نرسد.

بددل شدن (یا) بودن - بدگمان شدن.

بددهنی خواندی - این دیگر بد دهنی بود که خواندی - درمورد عملی یا توقعی بیجا گفته‌میشود. مثال: این کاری که درباره من کردی یا این توقعی که از من نمودی بددهنی بود که خواندی.

بدراه کردن - گمراه کردن. کسیرا براه بد بردن وفاسد ساختن. مثال ابتدا بسیارجوان خوبی بودولی دوستان فاسدش اورا بدراه کردند. باشتباه انداختن. مثال: راه خودم‌را داشتم میرفتم ولی بد راهم کردند. یا کارخودمر داشتم میکردم بدراهم کردند.

بدرخانه مهاجر و انصار رفتن - بهر کس ومقام توسل جستن. مثال: برای پیشرفت مقصود خویش بدرخانه هرمهاجر وانصار رفتم ولی فایده نبخشید.

بدرد خوردن - بکار آمدن. مفید بودن. مثال: این کتاب بدردمن نمیخورد.

بدرك واصل شدن - بصورت ناسزا و نفرین درمورد مردن مردم بد گفته میشود.

بدر میزند که دیوار بشنود - به درمیگویم دیوارا تو گوش کن - به منظور تعذیر یا تنبیه کسی، بدیگری گوشه وکنایه زدن یاتغیر وبرخاش نمودن.

بدرنگی هم یك رنگی است؟

بدرویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

بدریا در منافع بیشمار است - اگر خواهی سلامت بر کنار است.

بدریا هم برود، دریا خشك میشود - آنقدر بدبخت و «بدبیار» است که اگر برای آب برداشتن بدریاهم برود آب دریا خشك میشود.

بدست آهن تفته کردن خمیر - به از دست برسینه پیش امیر - در گلستان چاپ‌مرحوم‌فروغی بجای (آهن) (آهك) ضبط شده است.

بدست خود شاشیدن - اصطلاحی است بین قمار بازان ودرمورد آنکس گویند که بیابی نقش نیك آورد. مثال: مگر به دست خود شاشیده‌ای که اینگونه بیاپی نقش خوب می آوری.

بدشت آهوی ناگرفته مبخش - همانندو بمعنی: خرس شکار نکرده‌را پوست مفروش.

بدعای گربه سیاه باران نمی بارد - از نفرین توزیانی بمن نرسد (بتمسخردر جواب کسی گویند که نفرین کند) همانند و بمعنی: ازدعای گربه کوره‌طاق‌مبال پائین نمیاید.

بدعای کسی نیامده‌ام تا بنفرین کسی بروم ـ من با کمک کسی کسب موفقیت نکرده ام که از کارشکنی کسی بترسم .

بدعنق ـ تندخو . عبوس . مثال: مرد بدعنقی است . گاهی‌هم بمعنی بد ترکیب وبصورت ناسزا گفته میشود. مثال : ای بدعنق .

بدگمان باش در امان باش ـ مراد بدگمانی دراینجا «احتیاط کاری» است و گرنه بگفته خداوند «« برخی از بدگمانیها گناه است»

بدل برات شدن ـ ملهم شدن ـ به خاطرخطور کردن . مثال: بدلم اینطور برات شد که این کارخیررا بکنم .

بدلعابی کردن ـ بد رفتار کردن ، ناسازکاری کردن مثال: ناآمد فلان کاررا برای من بکند آنقدر بدلعابی کرد که از عمر خود بیزار شدم . همانند: ـ جنقولك بازی درآوردن .

بد مکن که بدافتی، چه مکن که خود افتی ـ همانند: هرچه کاری بدروی ـ ازمکافات عمل غافل مشو ، گندم از گندم بروید جوزجو . ازهردست که دهی ازهمان پس خواهی گرفت .

بدمنصب ـ کسیکه وقتی بمقامی برسد بنای تکبر وتعنت و بدرفتاری را گذارد مثال: فلان مرد بدمنصبی است، همینکه بریاست میرسد دیگر «خدارا بنده نیست»

بدنت را چرب کن ـ برای کتك خوردن یاخرج کردن آماده باش . مثال: بدنت را چرب کن که بدرت برای فلان کار بدی که کرده‌ای تراحتماً تنبیه بدنی خواهد کرد. بدنت راچرب کن که همگی تصمیم گرفته‌ایم «سورچربی» درخانه‌ات بچرانیم .

بدندان اسب پیشکشی نگاه نکنند ـ رجوع شود به: اسب پیشکشی ...

بدودو افتادن چشم ـ خیره شدن. حالت حیرت بخود گرفتن . مثال: ازشدت حرص یاازفرط حیرت چشمهایش بدو دو افتاد .

بدول کسی درچاه رفتن یاافتادن ـ براثر اغوا وفریب دیگری دستخوش زیانی شدن . فریب خوردن .

بدهکار را که حرفش نمیزنی بستان کار میشود ـ بدهکار را که بحال خود گذاشتی طلبکار میشود ـ بدهکار اگرسنك هم برسرت زد سنك را بگیر وازدست مده (یا) سنك را بگیر وبقیه حساب را دعوی کن ـ

بدهنش مزه کرده است ـ وقتی کسی درموردی استفاده‌ای بکند یاازطرف کسی سودی ببرد وبازدرصدد همان استفاده یاتحصیل سود برآید گویند: بازو بدهنش مزه کرده است ود بال باقیش میدود .

بدهن کسی نگاه کردن ـ بگفتار کسی توجه وازفکراو پیروی کردن : مثال فلان کارش اینست که بدهن مردم نگاه کند ببیند چه میگویند واوهم همان‌را بکند یا بگوید ـ متملقان وچاپلوسان کارشان اینست که بدهن ارباب قدرت نگاه کنند وگفتار آنهارا تصدیق کنند . به دیگری گفتم هرکاره ـ همانند: بادمبشاه گفته‌ام گره

بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست ـ

بدین مژده گرجان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست - این بیت که صورت یکی ازمعروفترین امثال سایره زبان فارسی را بخود گرفته همیشه ازطرف کسی ابرادمیشود که مژده‌ای بوی دهند ، مخصوصاً دوستیکه وعده دهد بدیدار دوست خود برود و «گرد کفش برسراو بتکاند»

بدی یا بد کرداری ؟

بر آن کدخدا زار باید گریست ، که دخلش بود نوزده خرج بیست - (بر احوال آنکس بباید گریست .)

برابر خرجو پاك میکند - همانند : جلو آدم تب‌دار هندوانه‌می‌خورد .

برات شـ‌ـن بدل - رجوع شود به «بدل برات شدن» .

براتش را برسریخ نوشته‌اند - برات و حواله به‌محل ووعده بی‌محل باوداده‌اند . همانند . حواله‌سر (روی) یخ نوشتن .

براتش را بشاخ آهو نوشته‌اند - همانند و بمعنی مثل بالااست . و هم دربن مورد گویند : برات عاشقان برشاخ آهو است .

براحتی نرسید آنکه‌محنتی نکشید -

برادران جنك كنند ابلهان باور - اگرجنك و جدائی احیاناً بین برادران یا دوستان خیلی نزدیك پیش‌اید بمجردیکه پـای خصومت غیر در میان آید مخاصمه شخصـی را رهـا کنند وبکار دفـع وی پردازند .

برادرخوبست که‌رفیق باشد - وقتی رفاقت ازروی کمال صمیمیت و آمیخته بحد اعلی محبت باشدازبرادری هم برتروفواید آن والاتراست .

برادر دارا بحق ندار (یا) بحق برادر ندار - برادری یاهم کیشی که‌مال داراست بایدرعایت برادر یاهم کیش‌یاهم وطن بیچیز خودرابکند . ولی این‌مثل را غالباً در موقعیکه بخواهند چیزی از کسی بکیرند یابقول عوام «چیزی از کسی بلند کنند» گفته‌میشود . مثال :

چرا دستمال مرا برمیداری و در جیب میگذاری ؟

مخاطب: برای‌اینکه تودوتاداری ومن ندارم ، برادر دارابحق‌ندار .

برادر را بجای برادر نمیکشند(یا) نمیگیرند - همانند : همسایه را بگنـاه همسایه‌نمیگیرند . گناه دیگری را بای دیگری نمینویسند . هر کس بگناه خـود گیرند .

برادر که‌دربندخویش‌است نه‌بردرونه خویش‌است .

برادریت‌بجا، بزغاله‌را یکی‌هفت صددینار کمترنمیدهم - معامله ربطی به‌دوستی و برادری ندارد و نیز گویند : دوستیمان بجابزغاله را : همانند: حساب حساب‌است کاکابرادر

برادریت‌را ثابت کن ، بعدا دعای ارث ومیراث کن - رجوع‌شود به .اول برادریت‌را.

برای آدم بدبخت از درودیوار میرسد (یا) میبارد - همانند : بدبخت اگرمسجدآئینه بسازد ، یا طاق فرورآید و یا قبله کج آید - بخت چو برگشت پالوده

دندان بشکند.

برای خالی نبودن عریضه - درسابق وقتی بشخص محترم وصاحب جاهی نامه یا باصطلاح زمان «عریضه» مینوشتند، مخصوصا در موقعیکه احتیاجی بیاری و مساعدت وی داشتند هدیه‌ای همهمراه نامه میفرستادند و برای بیان موضوع تلویحا مینوشتند «برای خالی نبودن عریضه فلان شیئی یافلان مبلغ را برسم تقدیمی ایفاد حضور نمودم. این جمله ازکثرت استعمال صورت ارسال مثل بخود گرفته و اینك بر سبیل شوخی درموارد مختلف بکارمیرود.

مثال: برای خالی نبودن عریضه فلان خدمت را بشما کردیم - برای خالی نبودن عریضه «ضرب شستی هم بما وارد آوردند».

برای شیطان هم پاپوش میدوزد. پاپوش دوختن بمعنی و کنایه ازسعایت کردن ووسیله اضرار دیگری رافراهم ساختن است ومراد مثل اینستکه ازبس حیله گر و مدبر است برای شیطان هم سعایت میکند یاوسیله اضرار و آزار اورا فراهم میکند.

برای صد کلاغ کلوخی کافیست - صد کلاغ را کلوخی کافیست مردم ترسو وجبان را نهیبی کافی است.

برای فاطی تنبان نشد - رجوع شود بمثل:

این حرفها برای فاطی تنبان نمیشود.

برای کسی بمیر که برایت تب بکند - نسبت بکسی محبت ودلسوزی بکن که قدر محبت ترا بداند.

برای کسی زدن - سعایت کردن: مثال:

پیش رئیس خودمان آنچنان برای او زدم که هر گز سر بلند نکند. همانند: مایه گرفتن قاپ سوراخ کردن.

برای کله ماهی خور، کله ماهی پیدامیشود - خداوند رزق هر کس را مطابق ذوق اومیرساند.

برای کور تاریك وروشن یکسان است.

برای کورچه برقصی و برای کر چه بخوانی - در موردیکه بخواهند به گویند «درحق اوچه نیکی بکنی یاچه همراهی بکنی چه نکنی یکان است» ایراد میشود.

برای گاو نر چه یکجریب چه صدجریب - برای کسیکه کاربرا نمی‌کند یاوظیفه اش را انجام نمیدهد چه ازو کم طلبی یا بیش تفاوت نمیکند اودرهرحال ادای وظیفه نمیکند. یا برای مردم تنبل چه کاری را کم معین کنید و چه زیاد او در هرحال مرد عمل نیست.

برای لای جرز خوبست - آدم بیکاره و بیفایده و بیمصرفی است.

مثال: فلان چطور آدمی است؟ مخاطب: برای لای جرز خوبست.

برای مصلحت روزگار زیر دم خر را هم بوسه میزنند (یا) زیر دم خر را هم میبوسند - بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود. همانند: دستی را که نتوان برید باید بوسید. ازدرد لاعلاجی به گربه گویند خانباجی. زورش بمول ننه اش نمیرسد میگوید آقا دادش. مادر که نیست بازن پدر باید ساخت.

برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

برای نهادن چه سنگ و چه زر - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

برای هر خری آخر نمی بندند در خور احترام یا شایسته توجه نیست. هر کس در خور چنین احترامی نیست. همانند: این مرده باین شیار و شیونش نمی ارزد.
این قبری که سرش گریه میکنی مرده توش نیست.

برای هر نخوری یك بخوری پیدا میشود - هر نخوری یك بخور دارد - مال مردم لئیم نصیب مردم ولخرج میشود. حضرت امیر (ع) فرموده است: بشر البخیل بالحادث ام وارث.

برای همه استاد است - برای ما زن استاد - بهمه خدمت ومحبت میکند ولی از ما توقع خدمت ومحبت دارد.

برای همه مادر است و برای ما زن بابا - همانند و بمعنی مثل بالااست

برای همه بله برای ما هم بله - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

برای همه جیمبو، برای ماهم جیمبو - جیمبو کلمه ای عامیانه وتقریبا بمعنی «انکار» یا باصطلاح دیگر عوام «زیرش زدن» است. چنانکه گویند.
برای همه جیمبو گفتی برای ماهم! (برای همه زیرش زدی برای ماهم!)

برای یك بی نماز در مسجد را نمی بندند - برای یکنفر که کار بدی کرده یا کفران نعمت نموده است از کار نیك کردن دست نمی کشند - بخاطر یك گناهکار دیگران را نمی توان بی بهره نمود.

برای یك دستمال قیصریه ایرا آتش نمیزنند - قیصریه ایرا برای دستمالی آتش زدن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

برای یك شکم دو منت نمیکشند، (یا) زیر بار دومنت نمیروند - انسانیکه یك شکم دارد منت از دو کس نکشد.

بر بادرود هر آنچه از باد آید - همانند - باد آورده را بادش برد.

برج را مردم میسازند، فیلش را لق لق میکنند - عوام الك لك را لق لق تلفظ میکنند واین مثل را درمورد کسی گویند که افتخار کار دیگری را بخود نسبت دهد.

برج زهر مار .(مثل ...) - سخت خشمگین و عبوس. مثال: چرا اینطور برج زهرمار شده ای و«سه گرمه هارا توی هم کشیده ای»؟

بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده؟ - همانند: کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کور.

بر خر خود سوار شدن - قائم برحق خود بودن و از حق خود تجاوز نکردن - بمقصود خود رسیدن و بدیگران توجهی نداشتن. مثال در معنی اول: تو بر خر خودت سوار شو و کاری بکار دیگران نداشته باش یا مزاحم دیگران مباش -

مثال درمعنی دوم: او برخرخود سواراست واعتنا وتوجهی ندارد .

برخرمگس معرکه لعنت - معرکه نمایشی بوده که درویشان وچشم بند ها (مانیتیزور هـا) در گوشه میدانها و خیابانهای شهرها میداده وعملیات خارق‌العاده ای میکرده اند .

کسیکه در جریان‌عمل آن‌ها اعتراضی میکرد وایرادی میگرفت بابقول امروزی ها « پاراز یت می انداخت » درویش یا شخص معرکه گیر خطاب باو میگفته‌است برخرمگس معرکه (که و زوز میکند) لعنت، یعنی برمعترض‌مغرض‌لعنت .

برد به یمن بردن - مانند و یعنی : آبگینه به حاب وزیره به کرمان بردن .

بر در خانه هرسگی شیر است : همانند : سك ماده پلا،به شیر نر است - سك درخانه صاحبش هار است .

بردگشتی آنجاکه خواهدخدا ،
اگر جامه برتن درد نا خدا .

بر دوستی دوستان اعتماد نیست
تاچه رسد به تملق دشمنان

برده ویران خراج‌وعشر نباشد - همـانند : خرلخت را پالان بر نمیدارند

برزخش شدن - دلگیر شدن مشمئز شدن بد آمدن . مثال: برزخش شده‌بود که چرا من نام اورا باتعظیم وتکریم بر زبان نراندم .

بر رسولان پیام باشد و بس - عرب گوید: ماعلی‌الرسول‌الاالبلاغ‌المبین واین مثل عربی در بین فارسی زبـانان قدری مشهور است که حتی‌عوام‌هم آنرا بعنوان ضرب‌المثل بکارمیبرند .

برسیه دل چه سودخواندن‌وعظ
نرود میخ آهنین بر سنك .

بر طاق نسیان نهادن - دستخوش فراموشی ساختن . بترك چیزی گفتن .

برعکس نهند نام زنگی کافور - سابقاً اغلب بغلامان سیاه‌نام‌کافورمیدادند در صـورتیکه کافور سپید رنك است . این مثل در مورد اشیاء یا اشخاصی گفته می شود کـه برخلاف آنچه هستندشهرت یافته اند .

بر غلنبیدن - (عوام تلفظ می کنند « ورغلنبیدن ») - گستاخ شدن . طغیان کردن . مثال : هنوز بوی شیرازدهانش می آید با اینحال‌ورغلنبیده‌وبازی‌گوشی می کند .

برف پیری بر سر کسی نشستن - کنایه ازپیری وسپیدشدن موی‌سرباشد .

برکت درحرکت است (وسعادت درمجاهدت) .

برکرسی‌نشاندن‌حرف‌خود - حرف وسخن خودرا بزور یابا اعمال قدرت و نفوذعملی ساختن . مثال: آنقدر کوشیدم وفداکاری نمودم تا اینکه حرف‌خودرابر کرسی نشانـدم . همانند : سبز کردن حرف خود بر کرسی نشاندم . همانند: سبز کردن حرف خود .

برگردن کسی سوارشدن - او را تحت انقیاد خوددو آوردن . مطیع اراده خود ساختن .

مثال: این زن برگردن‌شوهرش‌سوار شده بهرراهی بخواهد اورا میبرد .

بر کسی مپسند آنچه ترا نیست پسند - همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی . آنچه بخود نپسندی بر دیگران نیز مپسند .

بر کنده به آن چشم (یادیده) که بدبین باشد

بر کنده به آن ریش که در دست زنانست

بر کهنه بزن که نو گران است. - حالا که بهای چیز نو گران است وازخرید آن عجزو درعین حال احتیاج داری کهنه آنرا تهیه یاخریداری کن .

بر گذشته افسوس نشایدخورد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

بر گذشته ها صلوات - صلوات عبارت ازیك جمله دعائی است که گویند: « اللهم صل علی محمد وآل محمد » وهر کجا نام حضرت محمد آورده میشوداز باب احترام این جمله را بزبان می آورند واز آنجمله مرسوم شده است که درخاتمه جلسات ترحیم یاروضه وامثال آن بافرستادن صلوات جلسه راختم می کنند ومراد ازمثل اینستکه بر- آنچه گذشته وپیش آمده است مخصوصا پیش آمد کدورت و نزاع آمیز ، صلوات بفرستیدوآنرا بدست فراموشی بسپارید .

همانند : گذشته ها گذشته است گذشت آنچه گذشت

برك سبزیست تحفه درویش
چکند بینوا همین دارد

این بیت را که از کثرت استعمال صورت ارسال مثل بخود گرفته درموردتقدیم تحف وهدایا بعنوان عذر از حقارت آن یابعنوان تعارف و تواضع بکارمیبرند واز آنجاپیدا شده است که سابقاًنادرویش هایکدسته گیاه «جعفری» یا«شبد» بدست گرفته درکوچه و بازارهامدح خوانان گردش میکردندو بهر کس یکشاخه شبد یاجعفری میدادند و آنکس باختیار خود خرده پولی بعنوان نیاز بآنان برداخت.

برك عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست

برك غیرتش برخورده - بکتاب داستان امثال رجوع شود.

بر مال وجمال خویش مغرور مشو
کانرا بشبی برندو اینرا بتبی

همانند : بمال نازی شبی ، بحسن نازی تبی

برمنکرش لعنت- وقتی کسی برای اثبات مدعائی (حق یاباطل) زیاده از انداز ، پافشاری کند وتسلیم منطق ودلیل نشود بشوخی یا ازروی استهزاء به وی گویند :

بر منکرش لعنت.

بر نادرحکم نتوان کرد - همانندو بمعنی . ازیك گل بهار نمیشود - عرب گوید «النادر کالمعدوم »واین مثل عربی ازطرف فارسی زبانان اکثر استعمال میشود.

برو این پوفاب (پفاب)هارابه آب دوغ بزن- اصطلاحی است که وقتی کسی

کسیرا تهدید کند در تهدیدوی بکار برند مثال : مگر خیال میکنی من از این توپ و تهدید های تو ترسی دارم ، برو این بوقاب هارا ..

برو این دام برمرغ دگرنه
که‌عنقا را بلند است آشیانه

درموردی که بخواهند بکسی بگویند یا بفهمانند هشیارند وفریب نیرنگهای او نمیخورند این بیت گفته میشود.

برو باه گفتند شاهدت کیست ؟ گفت دنبم (دم) درمورد مغرض یایاوه گوئی گفته میشود که برصدق سخن خود شخص مغرض یایاوه گو تر از خود را بشهادت بگیرد .

برو بختت را بیدار کن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

برو بر گرد نداشتن - قطعی بودن امری . مثال آنچه میگوید برو بر گرد نداردوعینا باید عملی شود.

بروخرخودت رابران- تو درفکر کارخودت باش چه کار بکار دیگران داری . همانند چکار داری که خانه قلی صابون میزنند.

برودرچاه ماربگیر، آنهم بعشق عمر-در جواب کسی که‌خواهش یاامری کند که‌شاق ومشکل ودرعین حال بی نتیجه و خطرناك باشد ایراد کنند و از قبول خواهش یااجرای امر اوسر باززنند.

برودهانت‌را آب بکش -جسارت مکن . از این حرفها مزن . مثال :توحق اینکه ببرد دانشمندی مانند فلان جسارت کنی نداری . برودهانت را آب بکش (آب کشیدن در اصطلاح بمعنی تطهیر کردن است)

بروعقلت‌راآب بکش- بروعقلت را عوض کن - وقتی کسی در موردی اظهارعقیده کند که خلاف عقل و منطق باشد این اصطلاح‌مثلی را برسبیل‌شوخی وتمسخر درجواب‌اوایرادمیکنند .همانند: عقلت‌بارسنك‌میبرد .

بروفکر نان‌کن که خربزه‌آب‌است خربزه آب است برو فکر نان بکن- این فکری که کرده ای یااین کاری که پیشه کرده‌ای مفید فایده‌نیست‌آنرا تغییر ده (این مثل غالبا بصورت‌تمسخرواستهزا ایراد میشود)

بروی خود نیاوردن - بروی بزرگواری خود نیاوردن - تجاهل کردن ' مثال : هرچند بیشتر ازاو طلب خودرا مطالبه‌میکنم‌ابدابروی بزرگواری خودنمی آورد.

بره کشی داشتن- در موقع گرم و رواج بودن بازار کالائی‌استفاده‌زیاده از میزان کردن . مثال: حالا بازارمغزبادام رونق گرفته وموقع بره کشی باغداران و فروشندگان بادام است

برهر که بنگری بهمین درد مبتلا است- در مورد ابتلائات عمومی بعنوان دلداری‌دادن بمصیبت زدگان یادردمندان گفته‌میشود

برهمکار بدلعنت - بشوخی‌ومزاح‌در مورد کسیکه باکسی‌همکاری وچشم وهم چشی(رقابت) بکند گفته میشود.

برهنه آمده ایم و برهنه نیز خواهیم رفت - در موقع مرگ از مال دنیا باخود چیزی نخواهیم برد.

برهنه خوشحال - کسیکه با فقر و نداری سازگار وهمیشه خندان است.

برهنه فارغ است ازدزد وطریده

همانند: خرلخت را پالان برنمیدارند.

بریخ حواله کردن - بریخ نوشتن

حواله بی‌محل دادن .همانند: حواله روی یخ یاحواله سر یخ دادن.

بریسمان پوسیده کسی در چاه شدن - به پشتیبانی واغوای کسی وارد کار خطیری شدن.

بریش خود میخندد - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

بریش کسی خندیدن

بریش گرفتن - اشاره یا کنایه ایرا متوجه خود دیدن . خودراهدف کنایه و اشاره‌ای تشخیص دادن . مثال: در آن اشاره ایکه ضمن بیان خود کردم هدف من فلان بود توچرا بریش گرفتی؟ (یا بریش خودگرفتی)

بز به پچ پچ (یاگدی گدی) فربه نمیشود - باحرف هیچ عملی انجام نمی‌شود .

تنها تشویق و تحسین برای پیشرفت منظور کافی نیست؛ بلکه تایید عملی هم میخواهد مثال: (سنائی فرماید) نشود دل زحرف قران به:

نشود بز به پچ‌پچی فربه

(ابن یمین گوید):

زآنکه دیریست این مثل زده‌اند

نشود بز به گـد گـدی فربـه

بزبسته ملانصرالدین - بکتاب داستان های امثال رجوع شود . مثال: مابزبسته ملا نصرالدین شده‌ایم هر کس هر کاری بکند «برش مارا میگیرد»

بزدل - ترسو . جبان . مثال: فلان مرد بزدلی است «بیك یخ از میدان در میرود.

بزحاضر ودزدحاضر - برای اثبات موضوع تمامی دلایل موجود است. «دزد حاضر و بز حاضر» نیز گفته میشود.

بزرا بپای بز (یا بپای خود) آویزند - کیفر گناه هر کس دامنگیر خودش میشود

بزرا غم جانست وقصاب را غم پیه -

همانند و بمعنی:

هر که بفکر خویش است

کـوسه بفکـر ریش است

بزرك آنكه او را بسی دشمن است

بزرگان سیه مهره بازی کنند - اصطلاحی است بین نردبازان که بنا بر احترام مهره های سیاه را به حریفی که مسن تر یامحترم تراست واگذار کنند

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد

بزرگی بایدبخشندگی کن

بزرگی خدامی برازد و بس موردیکه کسی بخواهد بدیگران بزرگی و کبریائی بفروشد گویند : توحق نخوت و کبریائی نداری چرا که بزرگی (تنها) بخدامی برازد و بس ، و نیز در مورد حیث از عظمت امری نیز آنرا ایراد کنند . مثال: واقعا عجب کوه بادرخت بزرگی است! بزرگی...

بزرگی بعقل است نه بسال .

بزرگی خرج دارد بطور سخره واستهزاء در مورد کسی گفته میشود که بخواهد بزرگی بفروشد ولی دستش هم درجیبش نرود . و نیز درمورد کسیکه خرج زیاد برای خود بتراشد و سپس از زیادتی آن بنالد ایراد میشود . مثال : کمرم زیر بارسنگین خرج اتومبیل خرد شدمخاطب (برسبیل استهزاء) : بزرگی خرج دارد

بزرگی حمام را باید از سربینه‌اش تشخیص داد.(؟)

بزرگی در درویشی است و راحت در قناعت .

بزرگی سراسر بگفتار نیست

دوصد گفته چون نیم کردار نیست

بزرگی گنجشك ازمنار است - درمورد کسیکه قدرت و اعتبار خود را مدیون وجود دیگری است یا قدرت و اعتبارش به تبعیت وجود دیگری است گفته میشود .

بزرگیهاش به نواب میبرش و گدائیهاش به عباس دوس - در مورد کسانی گفته میشود که‌در عین حالی که محتاج هستند و برای تامین معاش خویش دست نیازشان نزد این و آن دراز است ،بازهم دست ازتکبرو تفرعن فروشی خود بر نمیدارند .

بزرگیهاطبق طبق، سگهابدورش وق‌ووق - بمسخره و استهزاء در مورد کسی گفته میشود که بزرگی رابخود به بندد و بدیگران کبر و نخوت بفروشد ولی از آثارواقعی بزرگی چیزی دروجوداو یافت نشود جز یکمده متملق که اطراف او را گرفته برای استفاده تملقش رامیگویند . وجه تشبیه به «طبق» هم اینست که سابقا مقدار زیادی نان رادرطبق گذاشته باطراف برای فروش میگرداندند وسگهای ولگرد کوچه‌هابدنبال طبق کش حرکت کرده وق‌وق میکردند .

بزرگی یکدمش آبست و یکدمش آتش - از وجود بزرگان گاهی نعمت رحمت وسخاوت میتراود و گاهی نکبت فحش وظلم وشقاوت.

بزر میتوان لشگر آراستن

ز لشگر بسی فتنه‌ها خواستن

بزك نمیر بهار میباد، کمبوزه (کمبزه) وخیار میباد - در مورد وعده های دورودراز که کمتر مورد اعتماداست یا کمترمورد عمل‌واقع میشودایراد می - گردد . مثال : اگرصبر کنی زمستان‌سال آینده لباس‌پشمینه گرمی بتوخواهم‌داد . مخاطب : ازسرما میمیرم تو سال آینده لباس پشمینه‌ام میدهی ؟ (بزك نمیر بهار میباد .. (میباد مخفف می آیداست). گاهی

هم گویند. بزك نمیر بهار میاد، بهار لاله‌زار میباد. همانند: وعده‌های سرخرمن دادن.

بز گر از سرچشمه آب میخورد. کسیکه بخود اعتماد ندارد بیشتر از کسی که بخود اعتماد دارد خود خواهی می‌کند.

بز گر گله ای راگر می کند - یکفرد فاسد گروهیرا فاسد میکند. همانند: نمی بینی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده را.

بز گرفتن - بز گیری کردن - معامله ایرا بسیار ارزان تمام کردن: مثال: فلان درمعاملات خود همیشه بز گیر است وهر معامله ایرا با اغفال طرف به نصف وثلث بهای اصلی بنفع خود تمام میکند.

من درین معامله بز گرفتم یا بز خوبی گرفتم.

بز لف یار (یا یارش) بر خوردن - بسیار زود رنج بودن. مثال: درمقابل او نمیتوان کمترین حرفی راز دفورا بزلف یارش برمیخورد - با او نمیتوان معاشرت کرد چرا که کمترین حرکت یا کمترین حرف موجب میشود که بزلف یارش بر بخورد. همانند: بتریج (یا بسجاف) قباش بر - خوردن.

بزمین سفت نشاشیده است که بروبش ورپاشد - بازورمند تر ازخود مقابله نکرده است تاوخامت نتیجه آنرا دریابد.

بزمین گرم زدن - بسبب انتقام یا دشمنی کسیرا بروز بدبختی انداختن - مثال. فلان ازروی دشمنی اورا بزمین گرم زد یا نشاند. همانند: خاکستر نشین کردن.

این اصطلاح بیشتر درمورد نفرین بکار میرود چنانکه گویند: خدا اورا بزمین گرم بزند.

بزن بر طبل بیعاری که آنهم عالمی دارد - درمشکلات باید خونسرد بود. مثال: حالا که روزگار کار را برمن سخت گرفته، منهم میزنم برطبل بیعاری که آنهم عالمی دارد.

بزن بسیم آخر - هر کار میخواهی بکن هرچه ازدستت بر می آید کوتاهی مکن - هرچه تلاش داری بکن. مثال: حالا که خدمات وزحمات ترا اینطور مورد بی اعتنائی قرار دادند توهم بزن بسیم آخر وانتقامت را ازین بیمروتها بگیر.

بزی که صاحبش بالای سرش نباشد نر میزاید - بمثل «اگرخودم بودم پسر زائیده بود» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود. همانند: نفس صاحب بهتراز نواله جو است. چشم صاحب مال اثر دیگری دارد.

بساز کسی رقصیدن - بمیل واراده یا بتحریك دیگری دانسته یا ندانسته عمل کردن آلت دست دیگری بودن

بسا کسا که بروز تو آرزومند بست

بسالش ساخته ایم ، بماهش هم میسازیم ـ منکه مهلت داده‌ام باز هم مهلت خواهم داد

بسامرادکه درضمن نامرادی هاست.

بستان بی سرخر ـ در بوستانها خربوزه وخیار کشاورزان غالبا سر خرمرده‌ای را که از تن او جدا کرده‌اند یا شکلی را که بصورت سر خر ساخته اند بر سر چوب کرده دروسط آن نصب مینمایند تا کلاغ وشغال و امثال آنها بـه محصول بستان خسارتی وارد نیاورد واین مثل از آنجا پیداشده گویند : بستان بی‌سرخر (یا) بستان بی سرخر خوب است ودر مورد اشخاص مصدع ومزاحم بکار میرود

بسجاف قبای کسی برخورد... ـ رجوع شود به . بتریج قبای...

بسخن ابله میگیرند آثارها

بسخن ابله گیرند ، آمارها نکنند

سخن ابله اورا درزندان می افکند آمارها نمیکند

بس خوش چادر است ، تو خیابان هم راه میرود ـ سابقا زنان چادربرسر میکردند ودر کوچه وخیابان میرفتند و البته وقتی چادربدو کثیف وپاره بوداز خانه خارج نمیشدند. این مثل درمنظورهای مختلف مورد استعمال قرار میگیرد، همانند: بس خوشبواست دم خانه بادهم می نشیند

میمون هرچه زشت تر داش بیشتر احمدك خوشگل بود آبله هم درآورد .

بس خوشبوست دم خانه بادهم مینشیند ـ همانند و بمعنی مثل بالااست عوام بجای بس خوشبوست « بس خوش چس است» میگویند .

بس خوشگل بود آبله هم در- آورد ـ رجوع شود به احمدك بس .... (مبارك خوشگل بود) هم گفته میشود.

بسرش زدن ـ دیوانه شدن . اختلال حواس پیدا کردن. مثال : این روزها فلان بسرش زده است ، کارهای عجیب وغریبی می کند.

بسرمیزنند تا دست بیفتد ـ ریشه راقطع می کنند تاشاخ و برك طبعا خشك شود .

بسکه گفت زبانش مو در آورد ـ رجوع شود به: از بس گفت زبانش مو درآورد.

بسك گفتند شاهدت کیست ؟ گفت دنبم (دمم) رجوع شود به . بروباه گفتند..

بسیار بد باشد که از بدتر بود ـ بمثل« روشکر کن که از بد بتر بود » در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

بسیار دان بسیار گو باشد .

بسیار تجربه باید تا پخته شود مرد.

بسیارخوار لاغر باشد

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ـ (پخته شود مردهم گفته می شود)

بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول .

بسیاری دزدان از مسامحه شحنه است ـ همانند : از بیعرضگی سگمان است که شغال توی کاهدانمان بچه میگذارد .

بسیار هیزم خواهد تا پخته شود شامی یا کوفته (کوبیده) ـ بشوخی و استهزاء درهمان مورد «بسیار سفر باید تا پخته شود» یا «بسیار تجربه باید تا پخته شود مرد» ایراد میشود.

بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن.

بسیلی صورت خودرا سرخ نگاه داشتن ـ رجوع شود به : با سیلی ..

بسیم آخر زدن ـ رجوع شود به : بزن بسیم آخر (این مثل مستحدث است و از آنجا پدید آمده است که عادت ستمدیدگان ولایاتی ازدست ستمکاران بمقامات مرکزی شکایت کنند و چون ستمدیده ستمکار را تهدید کند که بشاه اوزیر یا فلان تلگراف خواهم کرد طرف درجواب گوید : برو «به سیم آخر بزن» ومراد اینستکه از تهدید تو بیمی ندارم «بسیم بالائی زدن» هم گفته میشود .

بش انداختن ـ پشك انداختن ـ ورانداختن ـ بچهها برای قرعه کشیدن طریق خاصی دارند که آنرا «بش انداختن ودرانداختن» گویند باین طریق که حلقه وارمیایستند ودست راست راپشت سرمی برند ویکنفر یاعلی میگوید و به مجرد اداى این کلمه تمامی دستها ازپشت سر بجلو می آید درحالیکه هریك از آنها یك یادو یا سه یاچهار انگشت از انگشتان یکدست خودرا باز گذارده وبقیه رابسته است آنگاه همانکه یاعلی گفته انگشت های بازرامیشمارد ومثلا بیست ویك انگشت شده ازخودش یا ازدیگری که قبلا قرار گذارده اند بشمارش می کند؛عدد آخر بهرکس افتاد بارطبق قرارقبلی اورا بمیان کشیده بازی خودرا (مثلا بازی یاقلابچند من) آغاز میکنند .

بهشتر گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت کجایم راست است بشتر گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت : چهچیزم رج است که گردنم کج است درمورد اشخاصی گفته میشود که کلیه یا اغلب اعمال وحرکات آنها برخلاف اصول راستی و درستی وحسن رفتار و کردار است.

بشتر گفتند شاخت از پس است ! گفت :جی چیزم(چه چیزم) مثل همه کس است ـ همانند و بمعنی مثل بالا است.

بشترمرغ گفتند :پرواز کن گفت شترم گفتند : باربر .گفت مرغم شتر مرغ را گفتند ..ـدرمورد کسی گفته می شود که به بهانههای مختلف اززیر کار فرار میکند.

بششدر افتادن - سخت در تنگنائی گرفتار شدن. مثال: آنچنان درهای زندگی برروی او بسته شده و بششدر افتاده است که تصور نجات برای او نمیرود. وقتی تمامی خانه های ششگانه نرد بسته شود آنرا ششدر گویند ولی وقتی پنج خانه ازداخل ویکخانه نیز ازسردر بستهٔ و مهره حریف در آن خانه خالی گیر کرده شد آنرا (بششدرافتادن) نامند و این اصطلاح مثلی از اینجا پیدا شده است

بششدرحیرت افتادن - در امری سخت متحیر شدن وخودرا بیچاره دیدن.

بشکشم نشکشم‌در آورده‌ای ؟ - بکسی گفتهٔمیشود که‌در اجرای امری تردید میکند و تذبذب بسیار بخرج میدهدچرادر اجرای آن امر تذبذب و تردید بخرج میدهی.

بشنو و باور مکن - بکتاب داستانهای مثال مراجعه‌شود.

بشهرخویش‌هر کس شهریار است
همانند: بردرخانه هرسگی شیر است. سگ ماده بلانهٔشیر نر است. سگ‌درخانه‌صاحبش هار است

بشیرین‌زبانی و لطف و خوشی
توانی که فیلی بموئی کشی

بشیطان گفتند: عاقبت بخیره گفت این کار مشکلی است - درمورد اشخاص موذی که‌جز ایذاء همنوعان‌خود هدف دیگری ندارند و این عمل شیمه فطری آنهاست گفته میشود.

بضاعت مزجاة نزد عزیز آوردن - (اشاره بکلافه ریسمانیست که پیرزن مصری برای خریداری یوسف ببازار برده‌فروشان آورد)

بطاق ابروی کسی بر خوردن - بطور استهزا وتمسخر درمورد رنجیدن دیگری گفته میشودمثال: مگرمن‌چه گفتم یاچه کردم که بطاق ابروی او برخورد - تا آدم یك کلمه‌حرف‌میزند او بطاق ابرویش برمیخورد.

بطبیب لاغر و سلمانی کچل اعتماد نباید کرد - (بزاهد فربه..)

بصورت یك پول سیاه‌در آوردن (کسی یاچیزیرا) - ازارزش انداختن. خوار وخفیف ساختن. مثال. در مجلسی نشسته‌بودیم در حضور جمع آنچه ناسزا بود بمن گفت و بصورت یك پول سیاهم در آورد - لباسم را بامانت گرفت و وقتی مسترد داشت آنرا بصورت.

بطپانچه روی‌خود سرخ داشتن - رجوع شودبه سیلی‌صورت خود را سرخ نگاهداشته

بعداز بلال مگر کسی اذان نگفت؟
بلال موذن‌حضرت‌محمد (ص) بوده‌و مراد اینستکه‌عامل‌فلان‌عمل یاهر عملی منحصر به فرد نیست، بلکه‌دیگر یادیگرانیهم‌یافته میشوند که همان کار را میکنند وچه بسا بهترهم میکنند. این مثل‌غالبا بکسی گفته میشود که اجرای کاری را بما ومرجعه کنندواو ناز کندیادرراه‌انجام آن‌سختگری ها وتوقعات بیجا نمایند.

بعداز تنه سرحساب - بعدار تنه خبردار - تنه‌تصادفیست که بین دو کس یا بین انسان وحیوانی پیش آید. در

سابق کسانیکه سواراسب یااشتر یاالاغ میشوند و درجاهای پرازازدحام عبور میکردند برای تنبه واردادن پیاده ها بجای بوق درشکه‌ها واتومبیل‌های امروز شخص سوارمرتبا میگفت « خبردار ! »

وانچه نگارنده میدانم در شهر اصفهان غالب کشاورزانی که‌حیوانات باردارو بی بارخود را در کوچه های شهر میردند بجای خبردار « سرحساب » میگفتند .

اگر احیانا کسی ازحیوانی « تنه » می‌خورد وصاحب حیوان در حین تنه‌خوردن وی میگفت «خبردار!» یا« سر حساب » وی‌رخ میگرداند و میگفت « بعد از تنه سرحساب !» یعنی پس ازآنکه تنه خود را زده‌ای یاالاغت تنه‌زده است تازه مرا تنبیه میدهی « سرحساب » میگوئی ـ همانند : نوشدار وبعد از مرك سهراب .

بعدازچهل‌سال گدائی شب جمعه راگم کرده استـ بامهارتی که درعمل دارد بازهم اشتباه‌می کند.

بعدازچهل سال مهتری دیگر تو بره‌راگم نمیکند ـ با تجربه ممتدیکه دارد در کار خود اشتباه نمیکند .

بعدازخرابی بصره ـ بکتاب‌داستان های امثال‌جلد دوم‌رجوع‌شود .

بعد از سیری لقمه پنج سیری ـ اشاره بمردم‌شکم خواره وپرخوری است که‌بعداز سیری‌هم تازه‌دست ازخوردن بر نمیدارند .

بعد از گوزیدن گرد نشستن ـ پس از دست دادن بفکر نگاهداری آن افتادن بعداز تحمل خسران وزیان فکر جبران آن افتادن .همانند :بعداز تنه سر حساب

بعدازهفت کره ادعای بکارت!

پس ازانجام عمل افتضاح آمیز تازه‌دعوی صلاحیت‌هم میکنی ؟

بعدازمردن سهراب نوشدارو!ـ رجوع شود به : نوشدار و بعد از مرك سهراب .

بعد نومیدی دو صدامیدهاست

(۰ ۰ از پی ظلمت بسی خورشید هااست)

بعزرائیل جان‌ندادنـ سخت‌خسیس وبی گذشت بودن. مثال: بقدری خشك و خسیس است که‌بعزرائیل هم جان نمیدهد (یا) حاضر نیست حتی بعزرائیل هم جان بدهد.

بعشق شیطان در چاه چهل گزی رفتن‌واقعی گرفتنـ برخلاف میل قلبی و بحکم اضطرار یا بزور کسی برای امر بیحاصلی خودرا بخطر انداختن .

بعشق‌وزغ درچاه‌رفتنـ همانند و بمعنی مثل بالااست .

بعمل کار بر آید بسخندانی نیست!

بغدادش‌خراب استـ گرسنه است. شکمش خالی است .این‌مثل‌راغالبا بصورت این‌شعرهم میگویند اگر دانی که نان دادن‌ثواب است‌توخودمیخورد که بغدادت

خراب است(۱)

بغض ترکیدن ـ در نتیجه گریستن تسکین خاطر یافتن .

بغ کردن ـ چهره درهم کشیدن. عبوس شدن .(بغ در اصل گویا همان (بغض) است که در تکلم عوام مخفف و ضاد آن ساقط شده است .

بغمخوارگی چون سر انگشت من
نخارد کس اندر جهان پشت من

همانند: کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من .

بفریاد کسی رسیدن ـ استغاثه کسیرا اجابت کردن ـ درمانده ایرا یاری دادن.

مثال : روزگار سختی داشت من بفریادش رسیدم و نجاتش دادم

بقاطر گفتند پدرت کیست؟ گفت آقادائیم یابو (باسب) است ـ رجوع شود به استر را گفتند ..)

بقای سلطنت با کفر ممکن است و با ظلم و بیداد محال ـ ماخوذ از کلام حضرت رسول اکرم (ص) است که فرمود: الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم

بقچه دوهوو رو میشود پهلوی هم پهن کرد ولی بقچه دو یاد را نمیتوان

کلمه فصیح (هو) و دو فرهنك (بنانج) ضبط گردیده است که دو یا چند همسر یك شوهر هستند و (یاد) دراصطلاح اهالی اصفهان زنان دو برادر اشتر که در اصطلاح مردم تهران (جاری) گفته می شود و بقچه پارچه چهار گوشه ایست به اندازه های مختلف از کوچك تا بزرك که بجای جامه دانهای امروز سابقا اسباب حمام و لباس در آن میگذاشتند و مراد مثل اینستکه رقابت بین دوهوو بمراتب کمتر از رقابت بین دو (یاد) است ـ همانند رخت دوجاری را در یك طشت نمیتوان شست.

بقدر پولت آش میخوری ـ بهر میزان پول خرج کنی یا بهر میزان درراه اجرای مقصودی بکوشی بهمان نسبت استفاده کنی همانند : هرچه پول بدهی آش میخوری .

بقدر دوغت (یا پولت میز نم پنبه) ـ همانند و بمعنی مثل بالاست .

بقدر نهارت گون کرده ام ـ همانند و بمعنی مثل بالاست

بقدر گلیمت بکن پا دراز ـ ازحدود قدر و منزلت یا لیاقت و شایستگی خودت خارج مشو .همانند پارا باندازه گلیم دراز کن.

بقدری شور بود که خان هم فهمید

آنقدر روشن وواضح است که هرنفهمی می فهمی ـ خانی بوده است که غذاهای شور رادوست میداشته وهوچه آشپز نمك غذا را

(۱) مدت سی و پنجسال است برای پیدا کردن ریشه این مثل و کیفیت پیدایش آن بتمامی اشخاصی و کلیه کتبی که احتمال میدادم در اطراف آن شرحی نوشته باشند ولی تاکنون موفق بحصول مقصود نگردیده ام . امیدوارم خوانندگان این کتاب اگر از داستان و علت پیدایش آن اطلاعی دارند یا در کتابی خوانده اند برمن منت گذارند و آنرا مرقوم و به نشانی اینجانب ارسال دارند

بیشتر می کرده است بازهم ایراد میگرفته غذایت بی نمك است سرانجام روزی آشپز عاجز می شود و آنقدر نمك در غذای او میریزد که خودخان هم ازخوردنش ناتوان می شود و باشیر تغیر میکند که چرا غذای اورا این اندازه شور کرده است و از اینجا این مثل پیدا شده است .

بقلندر گفتند کوچ است تخته پوست خود را برداشته گفت کوچ بر کوچ است در مورد اشخاصی وارسته یا عاری ازهرگونه قید وعلاقه ومال ومنال گفته میشود .

بقیمت آب جوی-خیلی ارزان .مثال: پارچه ژاپنی ازبس ارزان شده بقیمت آب جوی رسیده است .

بکارهای گران مرد کار دیده فرست (... که شیر شرزه سرآرد بزیر خم کمند) .

بکاهل کار فرما پند بشنو - رجوع شود به مثل های « بتنبل فرمان بده که هزار نصیحت بدرانه میکند » و « بتنبل کار فرما پند بشنو » .

بکچل گفتند چرا زلف نمیگذاری؟ گفت دوست نیمدارم- همانند : گربه دستش بگوشت نمیرسید گفت پیف بوی گند میدهد .

بکدام دست برخاسته ای؟- رجوع شود به : ازکدام دست برخاسته ای.

بکدام دنده بخوابانمت که بادت درنره (نرود) - چه رای وعقیده داری تامن طبق آن عمل کنم (کنایه از اینست که تورای ثابت نداری تامن برطبق آن عمل کنم) همانند : آدم نمیداند بکدام سازش برقصد - بکدام سازت برقصم ؟ همانند و بمعنی مثل بالا است.

بکك (بکیك) بند است که رقاص خدااست،

بکلافی داخل خریداران یوسف شدن (یا) درسلك خریداران یوسف در آمدن - با بضاعت فرجاه و سرمایه محقر خود را داخل کاری مهم ساختن و گاهی هم برسبیل تعارف یا تواضع بدوستی بالاتر ازخود گویند :ماهم با کلافی می-خواهیم در سلك ارادتمندان شما باشیم . کلاف دراین هر دو مورد اشاره به کلافی است که پیرزال مصری برای خریداری یوسف عزیز مصر ببازار برده فروشان برده بود .

بکله کسی زدن-دیوانه شدن یامقدمات دیوانگی در کسی پدید آمدن . مثال : مگر بکله ات زده است که میخواهی خانه خانه خود را بفروشی-این روزها بکله اش زده است کار های عجیب وغریبی میکند.

بکن شیری آنجاکه شیری سزد
بکن هر آنچه بشاید نه هر چه بتوانی

بکوب بکوب همانست که دیدن-بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

بکوچه علی چپ زدن ـ در موقع گفتگو تجاهل کردن وخودرا ازموضوعی بموضوع دیگر انداختن «وازشاخی بریدن» مثال . ازفلان موضوع ازاو پرسیدم ولی خودرا بکوچه علی چپ زد ابدا (بروی بزرگواری خود نیاورد.

به گیر گاوزدن ـ در بخش مالی یا چیزی اسراف وتبذیر کردن . مثال هرچه (دارو ندار) داشت همه‌را به گیر گاو زد همانند : تخس و نخس کردن .

بکیشی آمدن و بفیشی رفتن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

بگاو نه‌من شیر میماند ـ درمورد کسی گویند که حاصل زحمت خودرا باایجاد رنجش بی سببی از دست میدهد یامحبتی فراوان بکسی میکند وسپس با عمل نا ـ هنجاری تمامی آثار آنرا ازصفحه خیال طرف محو میسازد .

بگاوو گوسفند کسی ضرر وارد نیاوردن ـ بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

بگدا گفتند «خوش امد» تو بره اشراکشید وپیش آمد ـ بمجرد تعارف کردن کسی خودرا لوس و(عزیز بی جهت) کردن ـ پررولی بخرج دادن .

بگدای سامره بردن یا (ماندن) درمورد کسی گویند که درمطالبه یاخواهش خود سماجت را بحد اعلا رساند .مثال : فلان مثلا گـدای سامره میماند (یا) در خواهش وطلب بگدای سامره میبرد ،

بردن در اینجا یعنی شبیه بودن است چنان که گویند . این پسر به پدرش میبرد یا برده است یعنی شبیهٔ باوست).

بگذار بگوزم، آنوقت بگو بریشم ـ درمورد کسی گویند که هنوز عملی انجام نشده اظهار کدورت ونارضایتی نماید . همانند : پیش ازعید به مصلی میرود. پیش ازچوب خوردن شاه لله میکند .

بگذار تاجاکند ، ببین چهاکند ـ بگذار خودش ـ راجاکند ، ببین باتو چهاکند ـ همینقدر که بانرمی وعطوفت و زبان بازی خودرا وارد کار تو کرد، آن گاه خواهی دید که چه آتشی بیفروزد و چه بروز دارت بیاورد .

بگذار دم کوزه و آبش را بخور (بایدگذاشت دم کوزه و آبش راخورد ـ درمورد حواله بی محل بکاو میرود. مثال. حواله‌ای از آقای فلان سرشمادارم مخاطب: خالی ازوجه است ،بگذاردم کوزه و آبش را بخور(یا) بایدگذاشت دم کوزه و آبش راخورد .

بگذرد این روزگار تلختر از زهر
باردگر روزگار چون شکر آید

بکر به گفتند فضله ات (یاگهت) درمان است خاك روبش ریخت ـ در مورد کسی گویند که وقتی چیزی از او خواسته شود بقدری قدر ومنزلت آنرا بالا برد کـه خواهش کننده را از بیان منظور خود پشیمان سازد.

بگرد پای کسی نرسیدن ـ بهیچوجه

بند نباید داد. همانند : **ازاین گوش می‌شنود از آن گوش بدرمیکند.ازاین گوش میگیرد واز آن گوش درمیکند** .

بگو مبین ،چشم برهم میفهم ، بگو مشنو گوش کر میکنم - وقتی کسی باچرب زبانی یا بزور جار وجنجال یا باقلدری بخواهد عقیده خود را در موردی بکسی تحمیل کند طرف درجواب او بمثال بالا متوسل گردیده ، مودبانه زیر بار تحمیل او نمیرود و گاهی هم بالحن تمسخر واستهزا ایرادشده وطرف رااز رو میبرند ونیز گاهی بدنباله آن اضافه کنند : ولی اگر بگوئی نفهم نمیتوانم

بگیر و ببند و بده دست من پهلوان - باستهزا در جواب کسی گویند که انتظار دارد کاربرا بسامان و نتیجه رسانده تحویل دهند . یاوقتی توقع انجام کاری از کسی بکنند او آنقدر درخواست مقدمات ازطرف بکند که اساسا او را از مطلوب خویش بیزار نماید.

بلائی بسرت بیاورم که دباغ بسر پوست نیاورده باشد .در مورد تهدید گفته میشود . مثال : تصور کردی آنهمه آزاری که بمن دادی فراموش خواهد شد ، محال است وقتی «دستم رسید» بتو به خود بلائی بسرت یا برسرت بیاورم.

بلال که مرد دیگر کسی اذان نگفت؟ (یا دیگر اذان گو نیست ؟) هـر کس بمیرد یا هر کس تحاشی از انجام کاری بکند بالاخره جای نشین وجای گزینی دارد این مثل غالبا بطعنه در مورد کسی گفته میشود که انجام کاری را ازوی بخواهند واو ناز بفروشد یا بمعاذیری شانه از زیر بار آن کار تهی نماید(بلال موذن حضرت محمد(ص) بوده است .

بلبشو بازی در آوردن- شلوغ کردن ازدحام کردن بطوریکه در فکر کسی نباشد. مثال : مجلس آنها بقدری بلبشو بود یا در مجلس عروسی آنها بقدری بلبشو بازی در آورده بودند که «سك صاحبش را نمی شناخت.

بلبلان خاموش و خرعرعر کند - درمورد کسی گفته میشود که به آهنك گربه و ناهنجاری اواز بخواند یا در موردی گفته میشود که هنرمندان از کار کناره جوئی وخاموشی پیشه کنند و بی هنران جای ایشان گیرند و بخودنمائی پردازند

بلبل بباغ وجغد بویرانه تاخته
هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

بلبل هفت بچه میگذارد یکیش بلبل میشه(میشود) از بین فرزندان یك خانواده یك یا دو نفر ترقی میکنند واز خود لیاقت وهوش و نبوغ نشان میدهند و نه تمامی آنها

بلبلی که خوراکش زرد آلو هلندر باشد بهتر از این نمیخواند - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود

بلد نبود سر خودش را ببندد سر

لیاقت همسری اورا نداشتن - مثل .حسن میخواهد باهمه استعدادی که دارد درهنر نقاشی بپای حسین نقاش برسد ولی حسن کجا ، هرگز بگرد پای او هم نخواهد رسید .

بگردتابگردیم - در جواب کسی گویند که تهدید کند چنین وچنان خواهم کرد . مثال : مطمئن باش انتقامی از تو خواهم گرفت که (آنسرش پیدا نباشد) مخاطب : بیا بمیدان و(بگرد تابگردیم)

بگردن آنها که میگویند. وقتی خبری را نقل کنند وبخواهندخودرااز مسئولیت نقل آن مبری سازند گفته میشود .مثال : مااین خبرراشنیدیم راست یادروغ بگردن آنها که میگویند(یا بگردن کسی که گفت) همانند : العهدة علی الراوی(این مثل با اینکه عربی است حتی در بین عوام هم ساری ومتداول است)

بگردن بارشدن- همانند و بمعنی بار گردن کسی شدن .

بگردن گرفتن-عهده‌دارامری شدن. مثال نمیخواستم انجام این کاررا بگردن بگیرم ولی ازبس اصرار کردند گرفتم.

بگرسنگی مردن به‌که نان فرو- مایگان خوردن ،(یاز یربار منت دو نان رفتن) - **بگرك گفتند : توار:** چوپانی داده اند ،گریه کرد . گفتند چراگریه‌میکنی ؟ گفت : میترسم‌دروغ باشد .

بگفته خودکارکن تابگفته تو کار کنند.

بگفتن آتش زبان نسوزد- از گفتن حقیقت انسان زیانی نه بیند . همانند . هرکه آتش گوید زبانش نسوزد .

بگمانش علی آبادشهری است یادهی رجوع شود به :بخیالش علی آبادشهری است..

بگنجشك گفتند منار بفلانت گفت : چیزی بگوئید که بگنجد - درجواب کسیکه در موردی زیاده از حد براه اغراق‌رود گویند .یادرجواب کسی ایراد کنند که توقع زاید از اندازه از دیگری نماید .

بگورحاتم لگدزدن- وقتی سخاوت ناچیزی از شخص بخیلی بروز کند این مثل ایرادشود . مثال : فلان مرد بخیل تازگی هاسخاوتمندشده است . مخاطب: بگوی‌حاتم لگدمیزند .

بگوری بند بودن - سست و ضعیف بودن شخص یا هرچیز دیگر .مثال : بر اثرطول مدت بیماری بگوری بند است. این پارچه از فرط سستی و پوسیدگی بگوزی بنداست .

بگوش خر نباید خواند یاسین بکسی که سخن شنو و اندرز پذیر نیست

عروس را می بست - در مورد کسی گفته میشود که نتواند کار خودش را بکند یا وظیفه اشرا انجام بدهد ولی در کار دیگران مداخله و اظهار اطلاع کند:

«**بلد نیستم» راحت جانست** - همانند: یك نه و صدهزار راحت.

بلعنت خدا گرفتار شدن - پس از ستمرانی به بیچارگی افتادن. در مورد نفرین هم استعمال شده گویند: الهی بلعنت خدا گرفتار شوی.

بلعنت خدا هم نمی ارزد - هیچ نمی ارزد. بمفت هم نمی ارزد. مثال: رفتم پارچه ایرا که آنهمه تعریفش را میکردی بخرم ولی دیدم بلعنت خدا هم نمیارزد.

بلقمان حکیم حکمت آموزی چه حاجت - مثال: من کوچکتر از آن هستم که بشما اندرز دهم و حکمت بلقمان بیاموزم.

بل گرفتن از هوا - رجوع شود به «ازهوا بل گرفتن».

بماتحتش میگوید همراه من نیا که بوی گند میدهی - با وجود سفالت و دنائتی که دارد بسیار هم متکبر و خود فروش است. همانند: گند یده باد لقوه هم دارد.

بمالت مناز که بیك شب بند است

بحسنت مبال که بیك تب بنداست

بمال مفت رسیدی هلاک کن خود را. که گاه گاه چنین اتفاق می افتد - بشوخی یا استهزا بکسی گویند که چون بر سر سفره دیگری نشیند در خوردن طعام افراط کند و در امثال و نظایر این مورد استعمال شود.

بماه می گوید تو در نیا من در آیم - در مورد کمال زیبائی گفته میشود و گاه نیز گویند «بآفتاب میگوید...» در مورد اول نسبت بزنان و در مورد دوم نسبت به پسران و مردان گفته میشود.

بمرده که رحم میکنند بکفنش میرینند - همانند: مرده را که رحم کنند...

بمرغش نمیتوان کیش گفت - بسیار خود خواه است. بسیار زود رنج است. مثال: فلان بقدری لوس بار آمده است یا بقدری متکبر و مغرور است که بمرغش هم نمیتوان کیش گفت (کیش صدائی است که برای راندن مرغان کنند)

بمرك خر بود سك را عروسی - بسا مصیبت یکنفر که برای دیگری وسیله خوشبختی یا موفقیت در امری است. نظامی فرماید:

چه خوش گفت آن نهاوندی بطوسی
که مرك خر بود سك را عروسی

همانند: تقاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان، هائی شد و هوئی شد، کل بنوائی رسید. تا نمیرد یکی بنا کامی دیگری شاد کام ننشیند.

به مرگ گرفتش که به تب راضی شود - دست بالارا گرفت تا به کم رضا دهد.

مثال: من قصد نداشتم بیش از ده تومان ازاو بگیرم ولی صد تومان طلب کردم تا به ده تومان رضا دهد. مرگ گرفتنش تا به تب راضی شود (ازمرگ گرفتن تا به تب راضی شدن) هم میگویند.

بمشتش جستن - غنیمت شمردن - مثال: یکدفعه چند تومان باو انعام دادم بمشتش جسته مرتبا ازمن پول میخواهد

بمفت نمیارزد - کمترین ارزشی ندارد. همانند بلعنت خدا نمی ارزد.

بموئی میرسد وپاره نمی شود - بسرحد نابودی میرسد ولی دوباره احیاء میشود. اگرهم بسرحد تباهی برسد ولی محفوظ میماند. مثال: رشته محبت و ارادت من نسبت بتو بقدری محکم است که اگرهم بی مهری تو آنرا بموئی برساند ولی باانیحال هرگز پاره نخواهد شد.

به میخ میزند که نعل بفهمد - همانند و بمعنی بدر میزند که دیوار بشنود.

بمیرم بنام و نمانم به ننگ - همانند: یك مرده بنام به که صد زنده به ننك.

بمیرو بدم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

بنا پدری که زورت نرسد باو بگو حاج عمو - همانند: دستت (یازورت) بهول تنه است نمیرسد بگو آقاداداش.

بنازم خداوند فیروزرا پیروز و دیروزو امروز را - این بیت بیشتر درمورد کسانی که ازفقر ومذلت رهیده و بعز مال یاجاه ومقامی نایل گردیده اند ایراد میشود.

بناف کسی بستن - خوراندن و بشکمش ریختن ومجازا تحویلش دادن. مثال در معنی اول: آنقدر عرق بنافش بستند که که اورا از پا در آوردند: درمعنی دوم: آنقدر تعارف وتکلف بناف ما بستند که مارا شرمنده کردند. یا: آنقدر متلك بنافش بستم که اورا ازرو بردم»

بناکام مردن به زیربار زوررفتن

بنام حسنی بکام حسینی - همانند: بیهانه بچه مادر خورد قند و کلوچه.

بنام ما، بکام تو - همانند مثل بالاست.

بنان نرسید بجان رسید - خواست نان بیابد نان نیافت بلکه جانراهم درراه کسب آن ازدست داد. همانند رفت بنان برسد، بجان رسید.

بنجل آب کردن - هرچیز فرسوده، مخصوصا پارچه های کهنه را بنجل گویند وبنجل آب کردن بمعنی کهنه پاره ها و چیزهای فرسوده یا متاع و کالای امانده وفاسد شده را باتزویر وحقه بازی فروختن است.

بند تنبان کسی شل بودن - درمورد هرمردی گفته شود که با هر زنی هرجائی درآمیزد یاهر زنیکه در مقابل هرمردی

تسلیم شود .

بند دلش پاره شدن - سخت ترسیدن ازیك پیش آمد ناگهانی بسختی وحشت کردن مثال : همینکه صدای ناگهانی شلیك توپها بلند گردید بند دل همگی پاره شد .

بندش بحرام و حلال باز نشده است درمنتهای عفت و پاکدامنی است . نزدیك زنی نشده است .

بندمارا آب برده است - کار ما خراب شده است . کار ما گذشته است .

بنده خدا در امان خدا - هر کس باید درزیر لوای امنیت زیست کند واز هر ظلمی وزیانی در امان باشد . هیچکس نباید مزاحم دیگری باشد .

بنده را نیز خدا مرك دهد ملایم - (ملا هستم) - منهم دراین کار یا دراین مورد خبرت و بصیرت دارم . همانند : ما هم اهل بخیه هستیم . (بکتاب داستانهای امثال ومثل « یار وهم اهل بخیه است » مراجعه شود .

بیده زرخرید آزاد تر از بنده شکم است

بن دیوار کندن و بام اندودن - حد اعلای بی احتیاطیرا در امری بکار بردن اصل را مهمل گذاشتن و بفرع پرداختن .

بنده شناس خداست - هیچکس را آنطور که هست ومی نماید نمیتوان شناخت مثال : فلان چگونه آدمی است؟جواب : بنده شناس خدا است مثال دیگر : باآن همه که ازدیر بازاورا میشناختم نمیدانستم مردی باین حیله گریست ، راستی که بنده شناس خداست .

بنرمی برآید ز سوراخ مار - همانند با زبان خوش مار را از سوراخ می توان بیرون آوردن . نزدیك من صلح بهتر که جنك .

بنصف جو هم نمی ارزد - درمورد اشخاص یا اشیائی که ارزش وجودی ندارند بکار میرود . مثال : فلان شخص بدی نیست . مخاطب بدیاخوب چون مرد بی عرضه ایست به نصف جو یا به نیم جو هم نمی ارزد (۱)

بنعل کفش کسی نگاه کردن - جرئت و شهامت داشتن (این اصطلاح مثلی بیشتر در مورد نفی بکار میرود) مثال : مگر جرئت دارد بنعل کفشم نگاه کند! (یا) سك کیست که بنعل کفش فلان نگاه کند !

بنعل و بمیخ زدن - بکنایه گفتن مثال : مطالب خود در اصراحت نمیگفت رانی بنعل و میخ میزد یعنی با کنایه و اشاره مطلب خود را میگفت - گاهی بنفع یکطرف وزمانی بنفع دیگر سخن گفتن

۱- داستان شیرین در مورد این مثل نقل کنندو گویند : شخصی گفت که من از اصفهان تا کاشان را با یك دفعه جودادن به چارچار پای سواری میکنم . دیگری درجواب وی گفت : تازه وقتی به کاشان رسیدی به نصف جو هم نمی ارزد.

بنگر که چه میگوید ،منگر که که میگوید- این مثل ماخوذ از کلام منسوب بحضرت علی (ع) است که میفرماید« انظر الی ماقال ولاتنظر الی من قال »

بنواز که جنك درگرفت. موقع و فرصت مناسبی پیش آمده است استفاده کن (۴)

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد .زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ،

بو بردن- فهمیدن . درك کردن . مثال : ازطرز گفتار و کردارش بو بردم که ازمن ناراضی است . همانند : هست کسی خبردار شدن .

بوته نشاشیده نگذاشته - به مثل (تل نریده نگذاشته) در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

بوجار لنجان- چاپلوسی و متملق . مردمی ودورو -« بوجار لنجان است از هرطرف باد بیاید بادش میدهد » نیز گفته میشود .

بود حرمت هرکس ازخویشتن- همانند : احترام امامزاده با متولی است

بودهم پیشه با هم پیشه دشمن - همانند : همکار چشم ندارد همکار را به بیند .

بوریا باف اگرچه بافنده است، نبرندش بکارگاه حریر

بوریاباف رابردوزی چکار

بور شدن -«بور» یا «بوری» حالتی نفسانی است که وقتی شخص (مزه ای می اندازد) یا داستانی نقل میکند که بتصورش همه را میخنداند ولی درروح مستمعین کمترین اثری نمی کند براوعارض میشود .

همینطور وقتی بخیال خودش کارمهمی میکند و امیدوار است که مورد توجه همه کس واقع شود و نمیشود آن حالت در او ایجاد میگردد . میتوان گفت بوری يك نوع حالت شرمساری و انفعال است که در روح شخص در مواقع خاص ایجاد میگردد . مثال : فلان درمجلس مهمانی ما خیلی مزه انداخت ولی چون « بخش نگرفت » سخت بور شد و پس از آن سکوت کرد - مثال دیگر . باآنهمه زحمتی که برای او کشید چون توجهی بحاصل اونکرد خیلی بور شد . همانند: دمق شدن بکر شدن.

بوزینه را با درودگری چکار ؟- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود:

بوزینه بچشم مادرش غزال است
شاید ماخوذ ازین مثل عربی است که می گوید (القرد فی عین امه غزال) و یا مثل عربی ماخوذ ازمثل فارسی است .

بوسه پیغام میدهد (یا)میفرستد بوسه را باپیغام فرستادن - بوسه پیغام نمیشود - بوسه باپیغام نتواند بود - باید شخصا اقدام بکار کرد و گرنه بدست دیگری غالبا هیچ کاری انجام

پذیر نیست . همانطور که بوسه‌را نمی‌توان بوسیله پیغام دیگری فرستاد . تعارف بیمغز نمودن باآب حمام تعارف کردن

بوق روی حمام است - این دو انفکاك ناپذیرند . همانند : هاون است وروی‌خانه .

بوقش‌رازدند - همانند کلکش را راکندند . بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

بوق‌قزوین - بکتاب‌داستانهای‌امثال (جلد دوم)رجوع‌شود .

بوك ومگر کردن - تردید داشتن : همانند : اگر مگر کردن . لیت ولعل کردن

بول و قولش یکیست - بوعده و گفتارش اعتمادی نیست .

بوم‌ازتربیت هزاردستان نشود - همانند:عاقبت گرگ‌زاده گرگ‌شود.

بوم شوم است (مانند ...) - بدیمن است. بدقدم است . همیشه خبرهای بد میدهد یاتطیر بد میکند یا بقول‌عوام «نفوس بد میزند»

بوی الرحمنش بلند شده است - مرگش نزدیك‌شده‌است .همانند : آفتابش لب‌بام‌رسیده‌است

بوی حلواش بلند شده است - **بوی حلواش میباد** - همانند و بمعنی مثل‌بالااست .

بوی خون‌بمشام رسیدن - مثال : ازین‌منازعه بوی خون‌بمشام میرسد - از گفته‌های او بوی خون می آید یا بمشام میرسد

بوی شیر از دهانش می آید - هنوز بمرحله بلوغ نرسیده است ولی مرتکب اعمالی میشود که درخور مردان یا زنان بالغ است.

بوی کباب شنیده ، اما نمیداند که‌خر داغ میکنند - درمورد مردم خام طمع یاکسیکه بر اثر طمع باشتباه افتد گفته میشود.

بوی گل را از که‌جوئیم‌از گلاب - اغلب‌در مورد فرزندانی گویند که فضایل وملکات اخلاقی را ازپدر کسب و بمیراث برده‌اند رجوع‌شود به : چونکه گل بگوو بشنو .

بوی گل می آید - وقتی‌رفیقی ازدر وارد شود (بعنوان خوشباش) وخیرمقدم‌و تعارف بوی گفته میشود. گاهی هم گویند: به‌به .بهار میبادو بو گل میباد .

بوی مشك پنهان نمی ماند - هررازی سرانجام پنهان‌نمیماند‌فضیلت و امتیاز هر کس بالاخره آشکار میشود . جوهرذاتی هر کس ،هراندازه‌هم‌دشمنان سعی درپنهان ماندن آن کنند ، عاقبت آشکار میشود .

باآب باریك‌ساختن - بمعاش موجود قناعت کردن .مثال : باآب باریکی که داری‌بسازعوام گویند .آب‌باریکه‌خودت

بساز و یا از گلیمت دراز ترمکن.

به ازخودش‌را نمیتواند به‌بیند حسود است (عوام بجای) «هراز»، (بعض) تلفظ کنند و گویند .بعض‌خودش نمیتواند به‌بیند.

به است ازروی نیکوخوی نیکو

بهانه نان جو کون‌گوز اراست.

بهانه‌کون گوزو آش جو(یاآردجو) درمورد کسیکه کار زشتی بکند و بعذر غیر موجهی معتذر شود گفته‌میشود.

بهرام که‌گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه‌گور بهرام گرفت؟ این بیت ماخوذ ازین رباعی عمر خیام است که فرماید« آن‌قصر که‌جمشیددر آن جام گرفت ، آهو بچه کرد رو به آرام گرفت ..)وآنرا درموردبی اعتباری‌دنیا واینکه هر قدرتی در مقابل آن خرد و ناتوان‌است ایراد کنند.

بهرچشمی که نگاهم کنی بهمان چشم نگاهت میکنم ـ همانند و بمعنی : هردستی که‌دهی پس میگیری ـ بهرچشمی که می بینید ما را ، همان چشم است می بیند شمارا.

بهرچمن که رسیدی گلی بچین و برو ـ پای‌بندیار معینی‌مباش‌و ازهر گلی یکبار استفاده بکن . همانطوریکه در موارد ضد اخلاقی این مثل بکار میرود درمورد مسائل‌معنوی واستفاده معنوی از اشخاص‌مختلف‌هم بکارمیرود

بهردستی که‌دهی پس میگیری (یا : ازهمان پس‌میگیری) در مورد مکافات وعمل متقابل بکارمیرود.

بهردونان‌منت‌دونان‌چرا ؟ ـ همانند بگرسنگی مردن به که‌زیر بارمنت دونان رفتن .

بهر کاری که‌همت بسته گردداگر خاری‌بود‌گلدسته‌گردده

بهر کجا در آمد یقین ، گمان برخاست

بهر کجاکه‌روی آسمان‌همین‌رنگ است. (مرو بهند وبرو باخدای خویش بساز..) هر کجابروی اوضاع از همین قرار است تفاوتی نخواهی‌یافت‌سر نوشت تو همین‌است‌و با تبدیل‌محل تغییر نخواهد یافت.

سعدی فرماید :

قضا دگر نشود گوهزار ناله وآه

بشکریا بشکایت بر آید از دهنی

بهر کس هرچه‌قسمت بود دادند ـ همانندمثل بالاست.

بهریک گل زحمت (یامنت) صد خار میبایدکشید

بهزار ویک دلیل ، اول این که باروت نداشتم ـ بکتاب‌داستانهای‌امثال رجوع‌شود.

بهشت آنجاست کازاری‌نباشد

کسی‌را باکسی کاری نباشد.

بهشت‌بهرز نشش نمیارزد ـ موقعی ایراد میشود که کار نیکی‌آمیخته به‌غرو لند یا (ابواب جمع کردن) منت باشد .

بهشت رابه‌بها نمیدهند ،به بهانه میدهند

بهمکار بد لعنت - وقتی کسی در کارهمکار خود رقابت یا کار شکنی کند این اصطلاح رادرمورد او بکار برند گاهی هم بشوخی درموردی که فی‌المثل چراغ برق خاموش میشود و میخـواهند چراغ نفتی یاشمعی راروشن کنند بلافاصله چراغ برق روشن میشود ودرحقیقت امر بالامپ باشمع رقابت میکندجمله بالاراادا میکنند.

بهمه پلاس به‌منهم پلاس! - رجوع شود به‌مثل « باهمه بله باماهم بله » در کتاب داستانهای امثال.

به‌میدهد ، ده بگیرد - میخواهدطرف را بادادن‌چیز یابهای‌مختصری اغفال بکند وچیزی قیمتی بگیرد.

بهنگام سخن مشو ناامید کزابر سیه بارد آب سفید.

بهیچ آبی نمیخیسد - لجوج است سرسخت است. پندپذیر نیست.

بهیچ صراط مستقیمی نیست - همانند مثل بالا است.

بی آب وگل نبودن - از زیبائی و خوشگلی بی نصیب نبودن. مثال: فلان‌زن یافلان جوان بی آب و گل نیست گاهی‌هم گویند: بدآب‌وگل نیست: همانند: آب وگل داشتن.

بیارتابه‌بینم چه داری - همانند و بمعنی: بگرد تابگردیم.

بی‌پاشدن - فقیرو ناتوان شدن. مثال: یارومدتی است کسبش نمیگردد بکلی بی‌پاشده(یا ازپا افتاده)است ولی واژه یا اصطلاح « بیپا» به تنهائی‌درعرف‌عوام بمعنی لاطائل و بی معنی و بی اساس است مثال: حرفهایش همه بی‌پاست کارهایش همه بی‌پاست.

بی‌پرو پابودن - بی‌اصل واساس بودن مثال: حرفهایش‌همه بی‌پرو پاست« بی‌پرو پانبودن» عکس منظور بالاست. مثال: حرفهایش یاکارهایش « بی‌پروپا نیست » یعنی بااصل‌واساس است.

بی‌پول به بازار نرو که آشت ندهند

صدنعره‌زنی هیچ جوابت ندهند

بیپولی استوحلقه بگوش فلك کند - همانند: آنچه شیران را ..

بی‌پولی استوهزارعیب‌شرعی - این مثل ازمثل « پیری‌وهزارعیب‌شرعی» گرفته‌شده است.

بی پیرمرو تودرخرابات هرچند سکندرزمانی

بی‌چشم‌ورو - بی‌شرم بی آبرو. مثال: شخص بی‌چشم وروئی است«حیارا خورده وآبرورا قی کرده است»

بیخ پیدا کردن - اشکال‌پیدا کردن. مشکل‌وپیچیده شدن. مثال: کارش بیخ پیداکرده‌است.

بی‌داریه‌میرقصد - بدون اینکه بهانه

ای بدستش بیاید ایراد میگیرد . بدون این که تحریکی بشود بدی یاستمرانی خودرا میکند . مثال : این مرد بقدری عصبی مزاج است که همسرش کار بدی هم نکرده باشد اورا آزار میدهد و برای او بدون دایره میرقصد ـ واژه صحیح داریه « دایره » است که عوام در تلفظ آنرا باین صورت درآورده اند و بمعنی دف میباشد. همانند نزده رقصیدن .

بیدست و پا بودن ـ بیعرضه و نالایق بودن . مثال : فلان آدم بیدست و پائی است هیچ کاری ازاوساخته نیست .

بیدماغ بودن ـ شور و شوقی نداشتن افسرده و غمگین بودن . مثال : امروز بیدماغم و نمیتوانم کارخود رابدقت انجام بدهم ـ همانند . دل و دماغ نداشتن ـ دماغ نداشتن

بیدی نیستم که ازاین بادها بلرزم از تهدید کسی نمی ترسم . با این حرفها استقامت خودرا ازدست نمیدهم .

بیراهه رفتن ـ از راهی غیر معمول رفتن. ازشاهراه خارج شدن. گمراه بودن مثال : در معنی اخیر . فلان همیشه در درزندگی خود بیراهه میرفته است و پند و اندرزهم در او اثری ندارد .

بیرگ بودن ـ بیحس بودن . غیرت نداشتن . مثال : تریاکیها مردم بیرگی هرچند به آنها ملامت کنید اثری نمی‌ـ بخشد .

بیروغن سرخ کردن ـ بسیار ناخوار و ناقلاست زیرك و باهوش است. مثال: فلان مرد بسیار ناخوار و ناقلائی است متوجه او باش که بیروغن سرخ میکند.

بیرون روشن کردن خانه تاریك کن است ـ کنایه ازمردی است که درخانه خود تند خو و بدرفتاردرخارج از منزل خوشخوی و خوشرفتار باشد .

بیرون رفتن عروس از بیچادریست عدم وسیله موجب شده که کاریامنظورخودش راانجام ندهد . همانند : مستوری بی بی از بیچادریست .

بیزری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد . گناه وخسران قارون از پول زیاد و گناه وخسران من ازبیپولی است

بی زر بی پر است . همانند. هر که بی زر است . بی پر است

بیژن را ازچاه درآورده ـ به تمسخر بکسی گویند که کار کوچکی کرده و آن را کار فوق العاده و بزرك مینماید . همانند کیر غول راشکسته .

بیستون راعشق کند شهرتش فرهاد برد ـ درموردی که کسی کار مهمی بکند و دیگری شهرتش را نصیب خود نماید گفته میشود . همانند : کار کردن خر ، خوردن یابو.

بیسواد کور است . آدمی که نتواند بخواند و بنویسد حکم مردم کوررا دارد.

بیش از استاد دکان گرم میکند ـ شور و شوقش بکار بیش از صاحب کار است دراطراف مال یا ملك یاشیی متعلق

بدیگری بیش ازصاحب مال تمجید می ـ کند .

بیشه‌ایکه به بندش روباه باشد ویازکنش موش قابل اقامت نیست درموردیکه ناکسان مصدر امور ورتق وفتق مهام کشور یا شهری شوند ایراد میشود .

بیضه‌در کلاه کسی شکستن- حیله‌و رازبرا آشکار کردن .رسوا کردن مثال ازشعرحافظ :

بازی‌چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

این مثل‌را از زبان‌عوام نشنیده‌ام)

بیطاری‌را ازخر کولی یادگرفتن- ازراه‌زیان‌وارد آوردن بدیگری تجربت اندوختن .

بیمارشدن ـ تنبل شدن و مجازا از پرداخت دین خود امتناع کردن منکر بدهی‌خود شدن-مثال‌مدتی‌است‌هزارریال ریال ازمن«دستگردان» گرفته حالا بیمار شده است واز پرداختش امتناع میکند . مدتی است‌پول ازمن بوام گرفته واکنون برایم‌بیمارشده است

بی‌ملت قمی و بی مکر خراسانی- درمورد روحیه‌مردم‌قم‌وخراسان بمناسبت موقع ایراد کنند .

بی‌عیب‌خدا است-هر کس‌عیبی‌ونقصی دراخلاق خودداردوبشری‌نیست که‌خالی‌از عیب‌باشد

بی‌عیب‌قمی ـ بکتاب‌داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه‌شود

بیک‌پاپاسی هم نمیارزد ـ پاپاسی پول‌مسی کوچکی‌بوده که‌تااواسط‌سلطنت ناصرالدینشاه‌بادوغازی که‌آنها نیزپول خرد مسی بوده رواج داشته‌اند ومراد اینستکه شیی یاشخص موردنظر کمترین ارزشی نداردمثال این فرزندتوازبس بی تربیت‌است‌بیک‌پاپاسی‌هم‌نمی‌ارزد.درمورد پاپاسی‌این‌شعر راعوام‌خوانند که نمیدانم گوینده‌آن کیست

خوشا آن دوره ایکه خرده میکردیم پاپاسی

خدا رحمت کند مرحوم حاجی میـرزا آقاسی

بیک‌پخ‌ازمیدان‌دررفتن ـ(پخ یا پیخ صدائی است که برای ترساندن کسی بطورناگهانی‌ویاازسبیل‌مزاح‌میکنند)زود ترسیدن .بایک نهیب فرار کردن مثال : فلان‌مرد ترسوئی است در مبارزه قدرت مقاومت‌ندارد و بیک‌پخ از میدان درمیرود

بیک‌پول‌سیاه‌نمی‌ارزد ـ همانند : بیک‌پاپاسی نمی‌ارزد بمفت نمی‌ارزد

بیک‌پیاله مست است ـرجوع شودبه ازیک پیاله مست است همانندیکجومست

بیک تیر دو نشان زدن ـبا اشاره بموضوعی :موضوع‌دیگری راهدف کلام خود قراردادن . کاری کردن که‌در نتیجه آن کاردیگری‌هم انجام‌یابد.

بیک‌جو نمی‌ارزد ـهمانند وبمعنی بدانك جوی نمی‌ارزد . بیك غاز کاشی نمیارزد .

بیک‌چشم برهم‌زدن- باکمال‌سرعت بطرفة‌العینی

بیک‌حمله‌سپر انداختن- بایك نهیب تسلیم شدن . ثبات و پایداری‌را از دست دادن همانند :بیك‌پخ ازمیدان‌دررفتن

بیک دست نتوان گرفتن دو به-

همانندو بمعنی : بایك دست نتوان دو هندوانه برداشت · همانند : بکدست ودوهندوانه

یك روی دردو محراب شدن – کنایه از نفاق ودورویی است .

یك غاز کاشی نمیارزد – همانند و بمعنی : یك پاپاسی نمیارزد.

یك کرشمه دو کار کردن – همانند و بمعنی : بیك تیر دو نشان زدن.

یك کشمش گرمیش میشود و یك غوره سردیش . رجوع شود به . با یك کشمش ..

یك گل بهار نمیشود - رجوع شود به : بایك گل ..

بیکی گفتند بابات از گرسنگی مرد گفت: داشت و نخورد؛

بیکی گفتند به ده نرسیدی؟ گفت ؟ دست ودلی هم نداشتم - درمورد اشخاص مایوسی که دست ودل آنها بی کار نمیرود گفته میشود .

بیک گفتند سر که هفت ساله داری؟ گفت دارم و نمیدهم . گفتند چرا ؟ گفت اگر بهر کس که میخواست می دادم هفت ساله نمیشد

بیگاری به از بیکاری است - کار مفت روایگان کردن بهتر از بیکار بودن است و بعکس هم گفته میشود : بیکاری به از بیگاری است

بیگانه اگر وفا کند خویش منست ورخویش جفا کند بداندیش منست

بیگدار را به آب زدن - نسنجیده او بدون تعمق بکاری پرداختن - بدون نقشه وررویه کردن کاری

بیگناهان دلیر میباشند

بیل بکتش زده اند . نمی تواند کاری انجام دهد واین اصطلاح مثلی بیشتر بصورت سئوال و باادات (مگر) گفته میشود . مثال :مگر بیل بکتش زده اند که نتواند فلان کار را انجام بدهد .مگر بیل بکت (بکتف) من خورده است که ازعهده این کار برنیایم .

بیلش خیلی گل میگیرد - **بیلش هزار من گل میگیرد** - توانگر و ثروتمند است. معتبر و توانا است . همانند. کارو بارش چاق است .توش برمیدارد.

بیل ما گل ترا بر نمیدارد - ما قدرت برابری باترا نداریم . ما شایستگی و توانائی همکاری یاهمنشینی با معاشرت یامواصلت باترا نداریم.

بیلم را پارو کن - **بیلش را پارو کرد** بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

بیله دیك بیله چغندر . بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

بیمار است رای مرد بیمار - همانند و بمعنی : عقل درتن سالم است

بیمار عشق را به طبیب احتیاج نیست

بیمار تیمار میخواهد

بیماری به که بیکاری - رجوع شود به : بیگاری اه که بیکاری .

بیمایه فطیر است - همانطور که خمیر بدون خمیر مایه (بر نمی آید) وفطیر می- شود ،هیچ کاری ومنظوری هم بدون پول پیشرفت ندارد . یك مثل دیگر گوید باید ازجان گذشت و بنا باد خرج کرد.

بی نماز شدن - حایض شدن . مثال : هرزنی ماهی چندروز بی نماز میشود واین اصطلاح از آنجا پیدا شده است که زن مسلمان همینکه حائض شود طبق دستور شرع جایز نیست نماز بگزارد .

بینیش بدیوار خورد - نومید شد.

مثال :دست بکار مهمی زدولی افسوس که موفق نشد و بینیش بدیوار خورد .

بینیش را بگیری جانش در می آید ((یا بدر میرود)) کنایه از شدت رنجوری ولاغری و ناتوانی است -

بینی و بین والله - یکنوع بیان موکد سوگندمانندی است که ضمن جمله یا سخن خود آورند . مثال : بینی و بین الله فلان مرد خوبی است . بینی و بین الله حرکات و سکنات فرزندشما همه بردال ادب وانسانیت اوست

بیوه را که دست بیفتد ری در درد دلش باز موشود - کنایه از روحیه اشخاص ضعیف النفس است که بمجردیکه از آن ها احوالی پرسند در دل آنها باز میشود و شروع به آه و ناله و اظهار عجز و بیقراری از زندگی خود میکنند .

بیهوده سخن بدین درازی نبود - همانند : تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها .

(حرف پ)

پا از حد (یا ازاندازه) خود بیرون گذاشتن (یانهادن)- ازمنزلت و مقام خود تجاوز کردن . بلند پروازی کردن . مثال: کم کم کار او بجائی رسید پایه اسائه ادب را تاحدی بالا برده استکه پا ازحدخود هم بیرون میگذارد یا می می نهد - مثال دیگر: برای چهار شاهی پول که پیدا کرده است کم کم پا را ازحدخود بیرون نهاده است . همانند پا از گلیم خود درازتر کردن . «پا از خط خود بیرون نهادن» هم گفته می‌شود وداستانی دارد که درجلد دوم داستانهای امثال ضبط شده است .

پا از کفش کسی بیرون کشیدن - از تعقیب کردن او در گفتشش از کینه جستن از کسی یا آزار رساندن بکسی صرف نظر کردن . مثال : برای رضای خدا پای خود را از کفش من بیرون کن، یا بیرون بکش واین اندازه آزارم مده یا این اندازه نسبت بمن حسدمورز

پا از گلیم خود درازتر کردن - همانند وبمعنی : پا از حد خود بیرون نهادن .

پا ازمیان کشیدن - پا از ... مداخله نکردن . بیطرف شدن . مثال : وقتی دیدم طرفین دعوا حاضر باصلاح نیستند من پای خودرا ار آن میان کشیدم یا ازآن میان پا کشیدم .

پا افتادن- فرصت مقتضی حاصل شدن روی دادن . اتفاق افتادن . مثال : پای خوبی برای من افتاده بودولی نتوانستم ازموقع استفاده کنم - برای فلانی خوب پائی افتاده است .

وقتی ادات (از) بر آن اضافه شود اصطلاح دیگری پیدا می شود و بمعنی خسته ووامانده ازرفتار شدن ، درمی آید . مثال. ازبس راه رفتم ازپا افتادم .

پاازفشردن یا فشردن - در کاری پایداری بخرج دادن . مثال در کار خود بقدری پافشاری کردم (یا پاافشردم) که سرانجام کامیاب گردیدم .

پاانداختن - وسیله اضرار کسیرا فراهم کردن . مثال: پای بسیار بدی برایم انداختن بودند ولی خداوند ازشرور آن

حفظ کرد - دشمنان امیر کبیر برای او پائی انداختند که سرانجام او را ازپا آورد

پابیخت خودزدن - فرصت مقتضی را ازکف دادن - بزبان خود قیام کردن

پابیخت شدن - موقع زناشوئی دختری رسیدن. مثال: این دختر پابیخت شده است باید فکری برای زناشوئی او کرد.

پاپامالیدن - معطل کردن دراجرای امری سستی وتهاون بخرج دادن. مثال: آنقدر پابپا مالید تافرصت ازدستم رفت. همانند: دست بدست مالیدن. دست بدست کردن

پا بدامن (یا) دردامن کشیدن - گوشه عزلت گزیدن. بافراغ بال نشستن. مثال: حالا که روزگار بامن سرناساز - گاری دارد منهم پا بدامن می کشم و گوشهٔ انزوائی را اختیار میکنم.

پا بر جا شدن - ثابت واستوار گردیدن. مثال درسر کار خود دوباره پابرجا شد.

پابرشدن - (بضم) ممنوع شدن ازرفت وآمد بجائی. مثال: مرد بدی بود بحمدالله ازخانه ما پابرشد.

پابرکاب شدن یا بودن - آماده برای انجام امری شدن یا بودن مثال همیشه پا برکاب برای اجرای او امرشما حاضر و آماده برای سوار شدن مثال: پا برکاب بودیم که ناگهان دشمن بسوی ما حمله نمود

پابریدن از جائی - ترك ورفت و آمد کردن مثال. مدتی است ازرفت و آمد با او پا بریده‌ام

پابسال گذاشتن - مسن شدن. پا بمرحله پیری گذاشتن مثال: هرچند بیشتر پابسال میگذارم تجربه‌ام بیشتر می - شود

پابسنك آمدن یاخوردن - مایوس شدن کامیاب وموفق نشدن. مثال کاری که پیشه کرده بود کارخوبی نبودو بالاخره پایش بسنك خورد ودست از کار کشید - نادم شدن - مثال: آنقدر ازمعاشرت با او زیان دید که سرانجام پایش بسنك خوردو بترك رفت و با آمد او گفت:

پا بماه بودن - داخل آخرین ماه آبستنی بودن. مثال: این زن پا بماه است.

پابند امری یا کاری شدن - مقید وعلاقه مند بانجام آن کار یاعلاقه مند بآن کس شدن مثال: مدتهاست پابند این کار یا این شخص شده‌ام ونمی توانم از آن یا از او صرف نظر کنم.

پا پای خر، دست دست یا سه، باین کار عقلم نمی ماسه - بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

پاپتی راه رفتن - پابرهنه راه رفتن

پاپوش دوختن برای کسی - سعایت کردن وسخن‌چینی نمودن بقصد اضرار کسی (بعنوان تاکید پاپوش‌دوختن برای شیطان‌هم گفته میشود) مثال: آنقدر پیش

مدیر کارخانه برای او پاپوش دوختند تا دست او را از کار بریدند ـ فلان درامر سعایت بقدری مهارت دارد که برای شیطان هم پاپوش میدوزد . همانند: مایه گرفتن، پای بدانداختن پرو پا انداختن دو قرص کردن . دوقلی جفت کردن.

پاپیچ کسی شدن ـ بکسی در آویختن، بکسی اصرار و سماجت کردن دامنگیر شدن مثال پاپیچ من شده است که فلان کار را برای انجام بدهم .

حاصل عمل زشتش سرانجام پاپیچ خودش شد .

پاپی شدن ـ بکسی دنبال کردن اصرار وسماجت کردن . مثال : آنقدر پاپی من شد تامقصود خود را انجام داد .

پاتابه اشرابهند باز کردن ـ آواره‌اش کردن در بدرش کردن .

پاتوی کفش کردن ـ اجاجت کردن در امری ثبات رای و عقیده و استقامت بخرج دادن.

مثال : می خواستند من را ازراهی که میرفتم منحرف کنند ولی پای خودرا توی کفش کردم و ازقبول عقیده آنها خودداری نمودم «دو پارا دریك کفش کردن » نیز گفته می شود .

پاتهی گشتن به از کفش تنك ـ این مثل گذشته ازاینکه درمورد معنای ظاهر بکار میرود اغلب درموارد اخلاقی نیز استعمال میشود مراد این است که محرومیت بهتر ازآنستکه زندگی را با رنج ونقمت سپری سازند .

پاتیل شدن ـ از فرط مستی از پا افتادن . مثال : از بس عرق خورده بود قدرت حرکت نداشت.

پاچه‌ورمالیده ـ بی تربیت بی ادب، فرومایه رندوحقه باز.

پاخوردن . فریب خوردن مثال : دراین معامله پا بدی بمن زدند

پادادن ـ اتفاق افتادن . روی دادن . فرصت مقتضی حاصل شدن . مثال درمعنی اول :

اینطور پاداد ومن هم استفاده کردم. مثال درمعنی دوم . اگر پاداد این کار را خواهم کرد.

پادرر کاب شدن . رجوع شود به : پابرکاب شدن

پادر کاری گذاشتن ـ درکاری مداخله کردن داخل اجرای کاری شدن مثال همینکه من پا در کار شما گذاشتم مطمئن باشید خاتمه خواهد یافت .

پادر کفش کسی کردن ـ رجوع شود به پاتوی کفش

پادرمیان گذاشتن یا نهادن ـ واسطه شدن میانجیگری کردن مثال تامن پادر میان کار آنها نگذاشتم کارشان خاتمه نیافت

پادرمیانی کردن . همانند و بمعنی اصطلاح بالاست .

پادر هوا سخن گفتن ـ یاوه و بی منطق صحبت کردن .

پادرهوا ـ بی اساس . بی پایه . مثال: کارهایش همه پادر هوا ـ

پارا باندازه گلیمت دراز کن - رجوع شود به . بقدر گلیمت بکن پـا دراز.

پاردم سائیده است - آنقدر در زشتی وپلیدی زندگی غوطه خورده تامجرب و حیله گر شده است:

همانند : آنقدر مار خورده تا افعی شده است .

پار بودی قطب و امسال گشتی قطب دین ،سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی - همانند : از دست بوسی میل بپای بوسی کرده‌ای خاکت بسر ترقی معکوس کرده‌ای.

پارسال دوست امسال آشنا - بدوستی که مدتها غیبت کرده و باازدوست خود یاری نکرده و « سراغی نگرفته » است درموقع دیدار و حضور بطریق گله و عتاب گویند .

پارسنك بردن عقل - سبك و کم عقل بودن . مثال : فلان عقلش پارسنك می برد (پارسنك غلط مصطلحی است در بین عوام و صحیح آن پاسنك است وممکن هم هست پاره سنك باشد که برای هم وزن شدن دو کفه غیر متساوی ترازو در کفه سبکتر نهند .

پاروی حق گذاشتن -حق کشی کردن حق وانصاف را زیر پا گذاشتن به بیعدالتی حکم دادن .

پاروی دم سك گذاشتن - شخص پست و نامردمی را آزردن وخشم او را تحریك کردن.

پاروی کسی گذاردن. خشم کسی را تحریك کردن . آتش غضب کسی را برافروختن.

پازدن - فریب دادن مثال . موقع حساب کردن مبلغ زیادی بمن پازد.

پاسوز کسی یا چیزی شدن - زیان دیدن برای کسی یا چیزی .مثال در این معامله منهم پاسوز او شدم.

پاشنه اش محکم شدن - در کار خود ش پایدار واستوار شدن مثال: همینکه مدتی در سر آن پست باقی ماند دیگر پاشنه اش محکم شد واز جای خود تکان نخورد .

« پاشنه » در اینجا بمعنی پایه لنك در است که در بروی آن می چرخد وسابقا درها بجای اینکه بالولا حرکت کنند برروی پاشنه می چرخیدند.

پاشنه دهانش را کشیده اند -هرچه ازفحش و ناسزا است از دهانش بیرون می آید . همانند : دهان دریده است.

پاشنه سابیده - کار کشته مجرب در کاری.

پاشنه کسی را کشیدن - مقصود از پاشنه قسمتی ازپشت گیوه است(کفش مخصوص ایرانی است که رویه اش با ریسمان پنبه‌ای بافته وتخت آن از کهنه پارچه یا چرم تهیه میشود که در موقع دویدن آن رابالا می کشند تا کفش از پا در نیاید ودویدن راحت باشد و پاشنه های کسیرا کشیدن (پاور کشیدن) منظور تحریك کردن

و برانگیختن اوست.

پاك باختن - تمامی هستی یا موجودی خودرا باختن وازدست دادن. مثال: هستی خودرا دربن قمار پاك باخت یادر سر این کار پاك باخت .

پاك باز بودن - درست ودرست کار بودن.

پافشردی ، بردی - استقامت بخرج دادن درهر امری موجب موفقیت و کامیابی است .

پاك عرب شدن - همانند و بمعنی : از بیخ عرب شدن .

پاگیر شدن ، پابگیر شدن - همانند و بمعنی دامنگیر شدن . مثال : وخامت این گناه حتما پاگیر خودش خواهد شد .

پالانش زیر شکمش رفته است - سست شده است ودر کار خودش دیر می جنبد .

پالان خردجال شده هرچه بدوزی پاره میشود - پالان خرد جال شده شب میدوزی روز پاره است - قابل مرمت نیست کاری است تمام ناشدنی که هرچند روزی رو بپایان میرود باز ازسر خراب می شود .

مثال . کار من پالان خرد جال شده است هرچه امروز میدوزم فردا پاره شده است یا هرچه امروز اصلاح میکنم فردا خراب تر ازروز پیش میشود(رجوع شود به مثل پالان خرد جال)

پالانش کج است - بیدین است . بی ایمان است.پالانش کج شده ازدین برگشته است

پالب گورداشتن - مسن بودن . همانند آفتابش لب بام است.

پامیانی کردن - دلال معامله‌ای شدن واسطه شدن. مثال : باپامیانی من معامله آنها صورت گرفت

پاورچین پاورچین رفتن - آهسته و با نوك پاراه رفتن بمنظور این که صدای پارادیگران نشنوند .

مثال: پاورچین پاورچین از پشت اتاقش گذشتم بطوریکه متوجه رفتن من نشد

پاهارا دریك کفش کردن - دراجرای امری اصرار وسماجت کردن . استقامت بخرج دادن .

مثال : پاهارا دریك کفش کردو گفت تامن طلبم را نگیرم از این خانه بیرون نروم .

پای ازخط بیرون نهادن - همانند : پای ازگلیم خودفراتر گذاردن (بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود)

پایان شب سیه سپید است - (در نومیدی دوصد امید است .)

پای برهنه راه رفتن ، به از کفش تنك در پاداشتن - رجوع شود : پا آتی گشتن .

پای تاپو(۱) - خوابیده است - لش و بیمار شده وازجای خود تکان نمیخورد . چون وسیله معاش خود را فراهم دارد درزندگی جنبش و کوششی ندارد

پایت را باندازه گلیمت دراز کن - رجوع شود : پارا باندازه ..

پای چراغ همیشه تاریك است -

(۱) تاپو ظرفی است که بشکل بشکه های امروز از گل میسازند و در آن آردگندم وامثال آن ذخیره کنند .

صاحب مال ازمال خود کمتر استفاده می کند. نزدیکان توانگران وصاحبان جاه و مقام کمتر ازدوران از نعمت مال یااز نفوذ آنها بهره‌مند میشوندهمانند: چراغ پای خودش راروشن نمی کند. پای شمع تاریك است.

پای خروست راببند و مرغ همسایه راحیز مخوان - وقتی ازهوسرانیجوان خودتان جلوگیری کردید گناهی متوجه دختره‌مسایه نخواهید کرد ونیز بر عکس گویند «پای‌مرغت راببندوخروس‌همسایه را حیز مخوان» ودرین‌صورت‌مراد این است که‌وقتی از هوسرانی دختر ممانعت شد همسایه بدنام نمی‌شود.

پای خر یکبار در چاله میرود - هر کس دریك‌مورد یکبار گول میخوردو اغفال‌میشود.

پای خودرا محکم کردن - خودرا درامری‌یاکاری یامقامی پایدار و استوار ساختن.

پای در زنجیر نزد دوستان به که بابیگانگان در بوستان

پای درکفش کسی کردن - بمثل «پاتوی کفش کسی کردن» رجوع‌شود.

پای دیوار کندن وساکت نشستن کارخردمندان نیست.

پایش بسنك خوردن - مانع برخوردن ودر کاری که‌در پیش گرفته‌شد نومیدشدن مثال: مدتها درراه‌اختراعی که‌می‌خواست بکند رنج بردولی بالاخره‌پایش بسنك بر خوردو موفق‌نشد.

پایش رابه‌بیرون کشیدن - از امری کناره جوئی کردن. مثال: من‌ازمداخله در کار آنها پایم را بیرون کشیدم - نقیض: پامیانی کردن. پادر کار کسی گذاردن.

پایش راتوی‌یك کفش کردن رجوع‌شود پارادر یك کفش کردن

پایش روی بیل‌رفت - ناگزیر شد. گرد نگیرش شد. گردنش بار آمد. مثال: پایش روی‌بیل رفت که تافلان‌ملك راخریداری‌نکند آرام نگیرد.

پایش‌روی پایش بند نبودن - از شدت خوشحالی قرار وآرام نداشتن.

پایش روی جائی بند نبودن - وضعش یاامرش‌استوار نبودن‌ثبات نداشتن مثال: این‌دولت‌هاپایش‌روی‌جائی بند نیست و بهمین‌زودیها سقوط‌خواهد کرد.

پایش‌روی‌پوست‌خر بوزه‌بندبودن همانند و بمعنی مثال بالاست

پایش‌لب گور است - نزدیك بمردن است. عمرش‌رو بپایان‌است‌همانند: آفتابش لب‌بام است. پالب‌گور داشتن.

پای شمع تاریك است - همانند و بمعنی پای‌چراغ تاریك‌است.

پای فقیر لنك نیست، ملك خدا تنگ نیست - وگاهی هم اضافه کنند «گر بدهی تنگ نیست،

ور ندهی جنگ نیست.»

پای‌کاری لنگ بودن‌لنگ بودن - پای‌کارقمار بودن - نقصی‌دراجرای کار ودن مثال: پای این کار لنگ است وپیشرفتی نخواهد کرد. وقتی این نقص معین ومشخص باشد گویند: یك پایش لنگ است.

پای‌کته‌خمیر کرده است - کته‌جائی

است که نانوایان ودهقانان در آن آرد و گندم نگاهدارند . همانند و بمعنی: پای تابو خوابیده است .

پای کسی ایستادن ـ از او حمایت کردن . نسبت باو وفادار ماندن . مثال: من درین گرفتاری پایت می ایستم و همه نوع پشتیبانی از تو می کنم با اینکه این مرد سالهاست بستری شده ولی همسرش پای او ایستاده است ودامن از خدمت او در نکشیده .

پای کسی تمام شدن - برای کسی هستی خودرا ازدست دادن یا دستخوش ضرر وزیان گردیدن .

مثال : هستی خودرا پای فلان زن تمام کرد ـ بافلان شرکت کردم وهستی خودرا پای او تمام کردم .

پای کسی در کار یا درمیان بودن مداخله داشتن درامری . مثال: در این جنگ وجدال پای فلان در کار است (یادر میان است)

پای کسی نشستن ـ درانتظار وصل کسی بودن . مثال : من پای فلان دختر نشسته ام وتااورا بزنی نگیرم از پای ننشینم ـ فلان زن بامید زناشوئی بافلان مرد مدتهاست پای او نشسته است .

پای کم از دیگری نیاوردن ـ در کار یادر مقام ومنزلت معنا باماده ازدیگری کمتر نبودن و کمی نداشتن. هماوردوهم شان بودن

مثال . کمال اسمعیل در شعر وادب پای کم از خاقانی نمی آورد.

پای مار وچشم مور خیر ملا کس ندید

پای مالک است ومنزل بس دراز حصول مقصود بسهولت امکان پذیر نمی باشد

پای مرغت را ببند وهمسایه رادزد مکن ـ مالت را حفظ کن و نسبت دزدی بدیگری مده .

این مثل در مسائل ناموسی نیز بکار میرود .

پای ملخ نزد سلیمان بردن ران ملخ درمورد اعتذار از تقدیم هدیه و حقارت آن ایراد می‌شود و بیشتر این شعر سعدی پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری در این مورد بصورت مثل ایرادمیشود

پایه اش برآب است ـ ثبات استقامتی ندارد .

بنیانش استوار نیست .

مثال :این شغلی که تودرپیش گرفته ای پایه اش برآب است .

پایه اش را روی رس گذاشتن ـ اساس آن را استوار ساختن .

مثال :حقوقی که در اداره بمن میدادند ثابت نبود ولی بر اثر جدیتی که کردم پایه اش را روی رس گذاشتم

پایه پایه بر توان رفتن ببام . پایه پایه رفت بایدسوی بام ـ همانند: نردبان پله پله .

پایین پایین ها نمی نشیند ، بالا بالاهم جانیست در مورد اشخاص بلند پروازی گفته نمی شود که بموقع ومقام خود

قانع نیستندولیاقت احرازمقام بالاتریرا هم ندارند.

پایین تف کنی ریش است، بالا سبیل درهر دوصورت زیان خواهی دید

پتکش پر است - ثروت فراوان دارد همانند. کارو بارش چاق است

پته‌اش را نمیخوانند - اعتنا بگفته‌اش نمی کنند مثال: رئیس خوبی است ولی کارمندان پته‌اش را نمی خوانند: همانند. محلش نمی گذارند.

پته‌اش بآب دریا میخورد (یا بهند میخورد) بسیار ثروتمند وتوانگراست

پته‌اش (یا پته کسی) روی آب افتادن رسوا شدن. آشکارشدن. عوام گویند: تا په‌اش روی آب افتاد. همانند. بخیه‌اش روی آب افتاد. مچش گیر افتاد

بچ بچ کردن نجوی کردن - سر تو گوشی حرف زدن

پخته کردن کار - مقدمات کاری را آماده کردن تااجرای آن دستخوش اشکالی نشود.

پخش و پلا کردن. دراصطلاح مردم اصفهان بمعنی پراکندن است. مثال. زن شلخته ایست همیشه اثاث خانه اش پخش و پلا است.

همانند: پرو پخش بودن.

پدر دار - همانند و بمعنی: با با ننه‌دار.

پدرراعسل بسیاراست اما فرزند گرمی داراست(؟)

پدر کسی پیش چشمش آمدن - رنج وآزار بسیاردیدن - صدمه فوق العاده خوردن.

مثال: ازبس در راه انجام این کار زحمت کشیدم وصدمه خوردم پدرم پیش چشمم آمد.

پدرومادر باولاد بسته اندولاد بسك

پدرومادر عاشق بیعاراند

بمجرد یکه دو بدستم آمد یا افتاد، پدرش را در آوردم یا سوزاندم.

پدر کشتی وتخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی.

پدر کسی را در آوردن (یا سوزاندن) کسیرا رنج و آزار بسیار دادن.

مثال:

بر انداختن پر افکندن - پر ریختن - ودرماندەشدن - تسلیم‌شدن

مثال: بالاخره ماکه در مقابل استدلال های منطقی یادر مقابل زبان‌آوری‌شما پر انداختیم یا پرریختیم تاآنجاکه عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد.

پرپوت شدن گیج و پریشان شدن:

مثال: بیچاره از بس آزار دیده‌است پرپوت شده‌است.

پرت افتادن «یا واقع شدن» - کنار افتادن.

مثال: من در آن مجلس ازدوستان خود پرت افتاده بودم دهکده ما از آبادیهای این بلوك یا بخش خیلی پرت واقع شده است.

عوام «برك» هم تلفظ می کنند .

پرت‌شدن .افتادن ازجای بلندی‌است ودر اصطلاح .بمعنی گیج‌شدن ودراشتباه افتادن .

مثال در معنی دوم :درموقع‌طی کردن کوچه‌های‌تنك وتاریك ناگهان‌پرت‌شدم وراه خودرا گم کردم .

درموقع‌نوشتن مقاله ناگهان‌پرت‌شدم ورشته‌مطلب را از دست دادم پرت شدن حواس نیز گویند

مثال : ناگهان‌حواسم پرت‌شد ورشته مطلب از کفم خارج شد .

پرت‌وپلا گفتن-سخنان خارج‌ازموضوع گفتن - یاوه سرائی کردن .

مثال : هر موقع در مقام‌مطالبه طلبم از او برمی آیم درجواب من‌پرت و پلا می گوید .

همانند :دری‌وری گفتن.

پرتو نیکان‌نگیرد هرکه بنیادش بداست‌تربیت‌نااهل‌راچون‌گردکان برگنبداست

پرجبرئیل - اصطلاحی برای پول . مخصوصا پولی که برشوت دهند .

مثال : کیفش تکان خورد و صدای پرجبرئیل ازآن برخاست. دربن معامله پر جبرئیل بکاربرد (رشوه‌داد)تامنظور خود رااز پیش برد .

پرچانگی کردن-پرحرفی کردن‌زیاد حرف‌زدن .

مثال : ازبس پرچانگی کرد بالاخره طرف را خسته کرد و او را از رو برد .

پر چشمی غربال از بز دلی آسیاست

پرخوردو کم‌دو کسی که زیاد میخورد وکم‌کار می کند .

پردلش‌هم‌خبردار نشدن-دروقوع واقعه یاموضوعی بی اعتنا ماندن . مثال: «پرده پاره کردن » هم می گویند وقتی صدای شلیك‌بلند شدمن پردلم‌هم خبردار نشد (پردربن اصطلاح باتشدیدرا تلفظ می‌شود .

پرده از روی چیزی برداشتن یا برگرفتن - نهفته‌وسربرا فاش کردن .

پرده‌پوشی کردن -اغماض کردن . گناه‌کسی را پنهان‌ساختن.

پرده‌دری کردن اغماض کردن گناه کسی‌را پنهان ساختن.

پردهٔ‌کسی‌یاپردهٔ مردم «پرده پاره کردن »هم گویند

مدر تاپرده‌ات ماندبجای-آبروی دیگران را مبر تا آبروی خود محفوظ بماند

پرریختن‌پرافکندن .عاجز وناتوان شدن‌بستوه آمدن

پرزدن دل برای کسی یا چیزی - بسیارمایل‌بودن بچیزی‌شوق‌زیادی‌بچیزی داشتن .

مثال :دلم‌برای‌دیدن‌او یابدست‌آوردن فلان چیز یا خوردن فلان میوه پر می-زند.

پرسان‌پرسان بکعبه‌میتوان رفت(یا بتوان‌رفتن نشانی هرجاو هرمنزلی‌رابا

پرسشهای مکرر می توان بدست آورد عوام می گویند : پرسون پرسون میروند خانه خاله کلثوم گویند پرسون پرسون میروند هندستون (هندوستان)

پرسه زدن ـ گردش کردن در اطراف واکناف گشتن . مثال: مدتی است سر ـ گردان است دور خیابانهای شهر پرسه میزند یادر اطراف دنیا پرسه میزند

پرس همسایه را از همسایه میکنند. همسایه باید از حال همسایه خبر دار باشد

پرش رفته کمش مانده قسمت زیادش رفته قسمت کمش مانده است مثال (مریض) این بیماری مرا کشت پرستار بردبار باش، پرش رفته کمش مانده است

پرشدن پیمانه نزدیك شدن مرك . همانند آفتابش لب بام است چراغ عمرش سوسو می کند

پرش کسی را گرفتن شرش دامنگر کسی شدن خشمش متوجه کسی گردیدن مثال امروز پیداست خیلی خشمگین و عصبی است بپا پرش ترا نگیرد

پرعقاب آفت عقابست همانند دشمن طاوس آمد پر او

پر کردن کسی ـ با سعایت و سخن چینی کسی را علیه دیگری بر انگیختن . مثال: از بس از من نزد پدرم بد گفته اند او را طوری پر کرده اند که گمان نکنم از من در گذرد

پرنده پر نزدن محلی خلوت و خاموش بودن دیاری حضور نداشتن

مثال: منزل آنها بقدری خلوت بود که پرنده هم در آنجا پر نمی زد .

پرو بال زدن ـ در مورد نفرین بکار می رود چنانکه فی المثل مادر بفرزند گوید:

«الهی پرو بال بزنی» و مراد این است که همانطور که مرغ در موقعیکه سرش بریده می شود پرو بال میزند و جان می کند توهم مانسان بسختی جان بکنی .

پرو پا انداختن برای کسی ـ همانند پاپوش دوختن دو قرص کردن دوقلی. جفت کردن

پرو پا قرص ـ محکم و استوار. شخصی که در هر امری پایدار است ثابت العقیده است

مثال :فلان در دوستی مرد پرو پا قرصی است یا در مسلك و مرام خود شخص پرو پا قرصی است .

پرو پوشال کسی ریختن ـ از قدرت و نفوذ افتادن .

مثال: تا مصدر کار بوده خیلی جاه و جلال داشت و لی حالا که خانه نشین شده، پرو پوشالش ریخته است .

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان.

پری بادپوکی گردد هم آغوش ـ مصاحبت یا مزاوجت یا موانست این دو

ممکن نیست .

پز عالی، جیب خالی - پز ماخوذ از کلمه فرانسوی است این مثل مستحدث و مرادف است با مثل باد آبه سبیلش را چرب کرده است».

پا روقص ما هم میشه به کتاب داستان های امثال رجوع شود

پس از قرنی شنبه به نوروز افتد همیشه این اتفاق روی نمی دهد بندرت چنین یا چنان خواهد شد.

همانند هر روز گاو نمیرد تا کوفته شود ارزان هر روز عید نیست

پس از من گو جهان را آب گیرد همانند: دنیا پس مرک ماچه دریاچه سراب

پس انداختن - عقب انداختن تو الد کردن فرزند بوجود آوردن مثال در مورد اول مسافرت خود را به تهران پس انداختم (پس انداز که بمعنی صرفه جوئی است از همین ریشه است (مثال در مورد دوم: فلان دائما کارش پس انداختن اولاد است

پس بر آمدن - پس کسی بر آمدن حریف بودن مثال: هیچکس در زور آزمائی (یادرزبان آوری) پس من بر نمی آید - او از عهده کردن این کار پس بر نمی آید.

پستان بتنور چسباندن اظهار دلسوزی و محبت کردن.
مثال: نمی خواهد این اندازه سنك اورا بسینه بزنی و برایش پستان بتنور بچسبانی او خود یك تنه حریف همه ماهست.

پستان مادر را گاز گرفتن . بسیار متقلب وحقه باز و بدنفس و شرارت پیشه و بیرحم بودن از فرط بدنفسی - جزای نیکی را به بدی دادن.

پسته بیمغز اگر لب وا کند رسوا شود
همانند: تا مرد سخن نگفته عیب و هنرش نهفته باشد

پسخوان را به پیشخوان زد و رفت
پیشخوان تخته ایست که بقال ها و نانواها و قصاب ها در مقابل دکان خود گذارند و پشت آن بایستند و فروش کنند و منظور از پس خوان کلمه مقابل پیشخوان است که چنین کلمه ای جز در این مورد حتی بین عوام مصطلح و معمول نیست آنچه بنظر نگارنده میرسد اصل وصحیح این مثل پس خانه را به پیش خانه زدن» است و در این صورت این هردو واژه بمعنی باروبنه پادشاهان و امیران و سرداران جنگی است که از پیش و پس موکب با از روی آنان میبردند و اگر احیانا شکستی در اردو دست میداد بی نظمی در آن راه می یافت و همگی افراد فرار میکردند طبعا پس خانه و پیش خانه نیز نظم خود را از دست داده با یکدیگر برخورد میکردند و در هر دو صورت مراد مثل این است که: اثاث خود را برهم زد و رفت یا فرار کرد یا در انجام مقصود شکست یافت و رقت یا در مبارزه ای که در پیش گرفته بود مواجه با شکست گردید.

پس دادن درس - درس گذشته را که آموزگار داده است نزدوی خواندن. مثال دانش آموز درس دیروز خود را خیلی خوب پس داد.

پسرخاله دسته دیزی - خویشاوند خیلی دور. مثال: فلان باشما چه خویشاوندی دارد؟ مخاطب: پسرخالهٔ دسته دیزی بنده هستند.

پسر زائیدم برای رندان، دختر زائیدم برای مردان، خودم ماندهام سفیل و سرگردان - این پیمان مادری است که درشکایت از بی‌مهری فرزندان پسرودختر خویش گوید ولی در مورد کسان دیگری هم که پروردهٔ خوان نعمت شخصی هستند و کفران نعمت کرده‌ودیده ازمهر ومحبت پرورندهٔ خویش بر بسته‌اند ابراد نمایند.

پسر کو ندارد نشان ازپدر
تو بیگانه‌خوانش مخوانش پسر
پسر که ناخلف افتد پدرزندچو بش
پدر که ناخلف افتد پسر چکار کند؟
پسر نوح بابدان به نشست
خاندان نبوتش گم شد.
(سك اصحاف کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و آدم شد)

پسرو دخترهندوانه سر بسته‌اند - ممکن است زناشوئی آنهاخوب یابد «در بیاید»

پس زانو نشستن - غمگین واندوهناك بودن. اشخاص غمگین غالبادرموقع نشستن زانورابلندکرده‌سر برروی آن‌می گذارند ودر دریای فکرواندوه‌غوطه‌ورمیگردند اینستکه می گویند فلان پس زانو نشسته است وغم می‌خورد.

پس‌شاشیدن - ترقی معکوس کردن بجای ترقی راه‌انحطاط پیمودن. مثال: فرزندان تو بجای اینکه پیش‌بروند پس می‌شاشند؟

پس گوش انداختن (یا) پشت گوش انداختن - بتاخیرانداختن‌مسامحه کردن مثال: هرچه بیشتر برای‌وصول‌طلبم باوفشار میآورم او بیشتر پس گوش یاپشت گوش می‌اندازد.

پس مانده گاو را خر میخورد وامانده‌پس‌مانده‌خررابگاو بایدداد مردشریف‌وبزرگوارهرگززیربار ریزه خواری‌خوان‌دونان نرود

پشت به بخت کردن - باارتکاب‌رفتار بدیالجاج پشت با بسعادت‌و اقبال خود زدن

مثال: رئیس‌تجارت‌خانه میخواست او رامشمول‌عواطف خود قراربدهد ولی‌او پشت ببخت خود نمودوازقبول‌پیشنهادات وی‌سرباز زد.

پشت بچیزی کردن بی‌اعتنائی کردن ترك کردن چیزی.

پشت برزمین (یابزمین) آوردن - مغلوب کردن‌حریف (این‌اصطلاح‌از کشتی گرفتن‌دوحریف گرفته شده است مثال:

خیلی ادعا میکرد که چنین میکنم و چنان میکنم ولی من سرانجام پشت او را برزمین آورد

پشت بندش آس بودن پشتیبانش قویست.

همانند. پشتش بشاه کوه است

پشت پا زدن. ترك علاقه کردن از چیزی. بی اعتنا شدن مثال: فلان پشت پا بتمامی مقامات زده و گوشه گزینی را اختیار کرده است.

پشت پشقاب یادوری کشیدن وقتی کسی را بقطع احسانی ونعمتی که سابقه نداشته تهدید کنند این مثل ایراد میشود ومراد آنست که حالا که در داخل پشقاب برایم طعام نمیکشی پشت بشقاب بکشی. مثال: اگر چنین باچنان نکنی من بعد بتو محبت نخواهم کرد مخاطب چه موقع سابقه داشته است که تونسبت بمن محبت بکنی. پس از این پشت پشقاب یاپشت دوری بکش

پشت تاپو بزرك شدن یا بار آمدن بی تجربه وبی اطلاع بار آمدن مثال مرد بی تجربه ایست چرا که پشت تاپو بزرك شده است.

پشت چشم نازك کردن. کنایه از نخوت فروختن وتکبر است.

پشت خشت باز ماندن است -انتظار کسیرا نداشتن. طمع و چشمداشت محبتی یا احسانی را نداشتن (این اصطلاح مثلی رابشوخی واستهزا درجواب کسی گویند که بخواهد درباره آمدن یانیامدن خود یاانجام دادن یا ندادن کاری بر دیگری منت بگذارد

مثال. اگر دیروز خدمت نرسیدم یاکار شمارا انجام ندادم یافلان هدیه را برای شما نفرستادم معذور بودم. مخاطب بله من هم پشت چشمم باز بود (یعنی انتظاری نداشتم

پشت در پشت یا پشت اندر پشت- پدر بر پدر مثال: ماهمه پشت اندر پشت یا پشت در پشت اهل شعر وادب هستیم.

پشت دست را داغ کردن باخود عهد کردن درعدم انجام کاری یاتعهد نکردن امری

مثال: پشت دستم را داغ کردم که هرگز باتو معاشرت وداد وستد نکنم

پشت دست گزیدن یا خائیدن- نادم وپشیمان شدن و افسوس و دریغ خوردن

پشت راست کردن- کمر راست کردن کامیاب شدن. راحت شدن. مثال: پس از مدت ها تحمل بدبختی تازه پشت یا کمر راست کرده است

پشت سر کسی نماز خواندن- قابل اعتماد بودن در مورد مقایسه با دیگران (یاشخص معینی) از لحاظ نیك کرداری تفاوت بسیار داشتن. مثال: فلان بقدری قابل اعتماد است که می توان پشت سرش نماز خواند- فلان در معامله

نسبت به پدرش بقدری بهتر است که باید پشت سرش نماز خواند .

پشت سر مرده دروغ می گویند

دروغ را همیشه از زبان شخص غایب نقل میکنند نه از قول کسی که حضور دارد

پشتش بادخورده -پشتش چائیده

پشتش سردشده- پس از مدتی بیکاری دست و دلش دنبال کار نمی رود دلسرد شده است.

پشتش بشاه کوه است « شاه کوه » کوهی است در جنوب شهر اصفهان و مراد این استکه نقطه اتکاء او قوی و توانا است.

پشتش شکسته شدن - پشتیبانی را از دست دادن مصیبت ناگواری وارد آمدن مثال: با ازدست دادن برادر پشتش شکسته شد یا از بین رفتن مال و منال پشتش شکسته شد .

پشت قباله مادرش افتاد؟ (مگر ..) ابدا ربطی باو ندارد بهیچوجه تعلقی به وی ندارد.

مثال اومدعی است که این کتاب مال اوست . مخاطب باوچه مربوط است مگر پشت قباله مادرش افتاده

پشت کسی راداشتن - از او حمایت کردن .

مثال :میخواستند اورا آزار کنند ولی من پشت اوراداشتم وموفق نشدند(پشت قدش راداشتن نیزمی گویند)

پشت گرم بودن -امیدوار بودن مثل: اگر پشت من گرم باشد یااگر پوست مرا گرم کنید مطمئن باشید وظیفه خود را با بهترین نحوی انجام میدهم .نقیض . پشتش چائیده

پشت گرمی داشتن نقطه اتکاداشتن : مثال پشت گرمی من بقوت اراده و جرئت وجسارت خودم است نه به نیروی دیگران

پشت گوش انداختن- دراجرای امری مماطله ومسامحه کردن .مثال: هرخواهشی ازاو بکنی قبول می کند ولی موقع عمل که می شود پشت گوش میاندازد پشت گوش انداختن هم می گویند

پشت گوش خاراندن- تسامح کردن دراجرای امری مثال: گفتم فلان کار را بکن چرا پشت گوشت را برای من خاراندی

پشت گوش فراخ مسامحه کار کسی که در اجرای هر کاری حوصله زیاده از اندازه و مقرون به تنبلی از خود بروز بدهد .

پشت و رو یکی - یکرنگ - یک رو- غیر منافق.

پشت و رویش معلوم نبودن منافق دورو ودورنگ بودن

پشت هم انداختن- تقلب کردن در کار تدبیر آمیخته به تزویر کردن .

پشت هم انداز متقلب مزبور مثال شبانه روز کارش پشت هم اندازی است

پشگل ترکیده‌است جوز در آمده است - درمورد کودکانی که نزد پدر و مادر خود لوس و ننر هستند گفته می‌شود

مثال: مگر پشگل ترکیده و جوز درآمده این آقازاده خودرا اینهمه لوس و ننر بار می‌آورد

پشگل داخل مویز کردن - مخلوط کردن دو شیئی متضاد ولی این اصطلاح مثلی بیشتر درموردی گفته می‌شود که کودکی خودراداخل عده‌ای بزرگ تر ازخود بکند یاشخص پستی و بی‌سوادی خودرا وارد جرگه ای‌محترم‌تر ومطلع‌تر ازخود کرده‌ودر افکار وعقاید آنهامداخله نماید

همانند: چغندر یا پیازهم جز و میوه‌جات شده‌است

پشك و مشك در نظرش یکسان‌است بین خوب و بد تمیزی نمی‌دهد

پشم اندازش بد نیست - باابهت است هیکل رازنده‌ای دارد مثال: فلان هیکل صلابت آمیزی دارد پشم اندازش بد نیست ظاهر باابهتی دارد

پشم چه، کشك چه - درمورد منکرشدن نسبت چیزی یا امری ایراد میشود مثال: کدام مسابرابامن‌داری کدام کتاب‌رابامن داری کشك چه پشم‌چه؟ یا بالعکس پشم‌چه کشك‌چه

پشمش بدان - اهمیت این مطلب مده مثال میترسم عداوت او بالاخره اسباب زحمت بشود مخاطب: عداوت اورا هم پشمش بدان چه اهمیتی دارد.

پشم و پیله‌اش) را بباد داد - سخت خشمگین شد (موقعیکه سخت خشمگین و عصبی بشوند غالبا موی سرورویی میکنند واین مثل‌ازآنجا پیداشده‌است)

پشم و پیلیش ریخته‌است بیعرضه‌شده است کفایت ولیاقت اولیه خودرااز دست داده‌است.

مثال تاقدرت ریاست خودرا ازدست داده پشم و پیلیش ریخته‌است.

پشمی بکلاهش نیست عرضه ولیاقتی ندارد

اگر کدخدای ده‌ما پشمی بکلاهش بود، آن پیش آمد ناگوار درآبادی‌ما نمی‌شد «پشم در کلاه نداشتن» هم گفته می‌شود.

پشه چو پر شد بزند پیل را (عوام می‌گویند پشه که‌زیادشد فیله را میزنند)

همانند: آری باتفاق جهان می توان گرفت.

پشه‌را درهوا نعل کردن - بسیار رند و زرنك بودن

پشه لگدش‌زده است درمورد کسی که باجزئی درد بنای ناله وفغان را گذارد و گاهی راکوهی کند بطریق شوخی و استهزا گویند.

پشیمانی اگرشاخ داشت‌شاخ من حالا بآسمان‌رسیده بود درموردشدت پشیمانی گفته می‌شود

پشیمانی چه‌سود چو دراول خطا کردی

پشیمانی سودی‌ندارد

پشیمانی‌شاخ ودم ندارد اتفاق بد

وقتی روی داد طبعاً پشیمانی بار می آورد.

پف آب (پوفاب) به گند یا بوی کسی زدن. برسبیل تحقیر و استهزا در مورد ناتوانی تهدید کنند گفته می شود مثال: فلان گفته است پوست از سرم خواهد کند ولی پوفاب به گند (یا تخم) یا بوبم (یا اسبم) هم نمی تواند بزند

پلاس شدن (در جائی یا نزد کسی دیر ماندن مدت مدیدی در جائی اقامت کردن مثال مدتی است در منزل ما پلاس شده است و بیرون نمیرود

پل بر دریا نمیتوان بست. کار محال نمی توان کرد

پل خر بگیری - سر پل خر بگیری جای امتحان و پس دادن عقوبت این مثل از آنجا پیدا شده که گویند روز قیامت بندگان خدا عموما باید ازروی پل صراط بگذرند که یکطرفش راه بهشت وطرف دیگرش راه دوزخ است هر کس آمرزیده و بیگناه است بطرف راه بهشت می افتد وهر کس گناهکار است بطرف راه دوزخ سر نگون میگردد

مثال فلان بسیار مرد شرارت پیشه وستم کاری است کسی هم نیست جاو او را بگیرد

مخاطب بالاخره سر پل خر بگیری جلوش را خواهند گرفت.

پل را نشانش بدهید. به کتاب داستان های امثال رجوع شود.

پلش آنسر (آنطرف) آب بودن کار بیفایده و بیهوده و بمقصود نرسیدن. وسیله اش برای انجام مقصود سودمند نبودن

مثال: پلی است آنطرف آب پش بینا یان دو تاشدن بر کوع وسجود این مردم ولی امروز در گفتار عامه بیشتر افاده این معنی را می کند که کارش خراب است «یا کلاهش پس معر که» است مثال: فلان با این طرز رفتاری که در پیش گرفته است پلش آن سر آب است

پلو معاویه چرب تر است چون قدرت با اوست حق با اوست حق با کسی استکه زور و (پول) وقدرت در کف اختیار اوست و نیز گویند حق با علی است ولی پلو معاویه چرب تر است.

پله اش جستن - خشمگین شدن بطور ناگهانی

مثال. خیلی صبر وحوصله کرد ولی سر انجام طاقت نیاورد دو پله اش جست و بنای نعره کشیدن را گذاشت.

پلنك ابر را بالای سر خود نمیتواند ببیند - حسود است برای ایراد این متن غالبا گویند.

مثال پلنك میماند ابر را بالای سر خود نمیتواند به بیند

پلنگ طبیعت حسود

پنبه از گوش در آوردن (یا بیرون کشیدن) بکلی منصرف شدن از فکری یا از انجام کاری این اصطلاح بیشتر برسبیل امر یا نصیحت بکار رود) مثال: (پدر به پسر) این پنبه را از گوش خود بدر کن که بگذارم ترك تحصیل کنی این پنبه ها را از گوش بیرون بکشید که دیگر جامعه بشما اجازه قدرت نمائی بدهد

پنبه بریش کسی گذاشتن تملق کسی را گفتن

پنبه در گوش گذاشتن - خودرا به کری و ناشنوی زدن . غافل و بیخبر بودن

مثال : هرچه بیشتر نصیحتش کنم ، کمتر توجه کند گوئی پنبه در گوش گذاشته است یا پنبه در گوش دارد.

پنج انگشت برابر نیست - همه یکسان نمی‌شوند .

پنج انگشت برادرند ، اما برابر نیستند - در مورد عدم تساوی سجایای روحی وملکات اخلاقی اشخاص گفته می شود .

همانند : خدا پنج انگشت یکسان نکرد.

پنجول زدن پنجه کشیدن باپنجه‌خراش دادن‌چیزی .

پنجه باشیر ومشت باشمشیر زدن کارخردمندان نیست

پنجه بروی کسی زدن.نسبت بکسی مخصوصا بیزرگتر ازخودبی ادبی کردن این جوان کار وقاحت‌را بجائی رسانده که پنجه بروی‌پدر میزند

پند پدر مانع نشد رسوای مادر زادرا

پندش دادم از پندش در رفت- پند دوم بکسرحرف «پ» است ودر لغت ودر اصطلاح مردم اصفهان بمعنی مقعد آمده‌است

پندش بنادان باران است در شورستان

پذیرش تمام‌شده‌است بکتاب‌داستان های‌امثال‌رجوع شود

پوست ازسر کسی کندن پوست کندن ازسر کسی- آزار واذیت‌سخت بر کسی وارد آوردن کیفر سخت بکسی‌دادن مثال: تادستش‌میرسید ازسرمن کند حالاهم که من‌دستم میرسد پوست ازسر او خواهم کند .

پوست انداختن - ازسختی وصعوبت کاری بستوه آمدن‌مثال ترجمه این کتاب بقدری سخت بود که من‌ازنقل آن بفارسی پوست انداختم .

پوست‌خرکن -مردم محیل ومکار که‌مردم‌را اغفال کندومال آنهابرایگان ببرد یابر اثر گرانفروشی لخت کند .

پوست‌خرودندان سك - این دو شایسته یکدیگرند این‌در خور اوست.

پوست‌سك بروی خود کشیدن - سخت‌بررو ووقیح بودن

پوست کلفت‌تر از خر - درتحمل مشقات بسیار بردبار بودن بسیار سفت و محکم بودن .

پوست کنده گفتن - باصراحت‌اچجه بیان کردن .همانند رك گفتن

پوست‌واستخوان‌شدن‌یك پوست و یك استخوان شدن - سخت لاغر شدن.

پوست‌وگوشت‌راازهم‌جداکردن دو نفردوست‌صمیمی یافرزندومادر یاپدرو

فرزندرا ازیکدیگر جدا کردن مثال : کار گفتن وسعایت او بجائی رسید که مادر و فرزند یا پوشت و گوشت را از یکدیگر جدا کرد.

پوستین بهردی آمد، نی بهار ـ هر چیز باید بجای خود مصرف شود

پوستین کسی دریدن در پوستین کسی افتادن ـ غیبت کردن درغیاب کسی بدگوئی کردن .

پولاد بهند بردن ـ همانند زیره بکرمان بردن

پول است نه جان است که بتوان آسان داد اغلب برسبیل شوخی در موردی که بخواهند از پرداخت پولی که مدیون هستند یا بصورت وام طلبیده شده امتناع کنند ایراد و نیز در مورد اشخاص خسیس که پولشان بجانشان بسته است ، گفته می‌شود.

پول بده ورروی سبیل شاه نقاره خانه بساز پول دارد ورروی سبیل شاه نقاره خانه میسازد .

رجوع شود به : با پول روی سبیل شاه .

پول پول راپیدا میکند یا میکشد یا می آورد ـ داشتن سرمایه‌است که ایجاد سرمایه بیشتری می کند.

پول بیزبان‌را بآدم زبانداز نمی دهند مقصود از زبانداز دراینجا « زبان دراز » یا «دریده دهن» یا زوردار است‌ومراد این‌است که پول خودتان‌را بمردمی که‌زور مندتر ازخودتان هستند یامردم بددهان که که‌درموقع مطالبه‌شمارا بباد فحش گیرند بصورت وام ندهید

پول پیدا کردن آسانست‌ولی نگاه داشتن آن‌دشوار ـ برخی‌هم گویند پول پیدا کردن آسان ولی خرج کردن آن دشوار است

پول حرام یاخرج شراب شور میشه یاشاهد کور ـ همانند پول .. دادن‌خرج بواسیر می‌شود بادآورده را بادش برد پول‌واویلاخرج وامصیبتامی شود.

پول خون پدرخواستن قیمت و بهای چیزی‌راگران گفتن و نیز بتعرض بکسی گفته‌می‌شود که توقع‌وخواهش خودرا با فشار و بیحیائی بکند مثال . در مورد اول : این تاجر در فروش کالای خود بقدری بی‌انصافی می کند که گوئی پول خون‌پدر خودرا می خواهد مثال‌در مورد دوم مگر پول خون‌پدرت‌را میخواهی که در انجام مسئولیت این‌اندازه سماجت و اصرارمیکنی .

پول حلال مشکلات است .

پول را بارخرهم میکنند ـ تنها پول ایجاد احترام‌نمی کند .

پول روی پول میرودخاك روی خاك ـ سرمایه ایجاد استفاده می کند همانند : پول پول می آورد ـ پول پول‌را پیدامی کند .

پول داده‌ام میخورمش به‌مثل: اگر قاری کنی‌واگرقووی کنی‌در کتاب‌داستان های‌امثال مراجعه شود.

پول داردکه‌صدای (آواز) خروس نشنیده‌است ـ آنقدر پول‌دارد که‌حتی‌زیر خاك کرده‌وصدای‌خروس‌هم بگوش‌پول‌او نرسیده است

پولدارها بکباب خوش اند و بیپولها ببوی کباب پولدار از کباب و بیپولان از دود کباب.

پول را آدم پیدا میکند ولی آدم را پول پیدا نمیکند ـ آدم می تواند باسعی و کوشش خود پول پیدا کند ولی پول نمی تواند وقتی نزد شخص بی شخصیتی رفت در او ایجاد آدمیت بکند آدم می تواند با جدیت و ولیاقت خود پول پیدا بکند ولی اگر بر اثر حرص زاید از حد جان خودرا در راه یافتن پول از دست داد پول نمیتواند حیات او را تجدید و از لاشه او آدم جانداری تحویل نماید.

پول را با کاغذ چیدن (یا بریدن) بیقدر وقیمت داشتن پول . مثال چرا این اندازه ولخرجی میکنی پولرا که با کاغذ نمی چینند (یا پول را که از کاغذ نمی برند)

پول سفید برای روز سیاه ـ از پس انداز کردن برای روزهای تاریک زندگی نباید غفلت کرد .

پولش از بارو بالا میرود ـ پول فراوان و بیحساب دارد (سابقا چون اسکناس یا بانك برای ذخیره کردن پول نقره نبود وقتی زیاد روی هم میرا کم می شد برای بالا زدن وجمع کردن آن مجبور بکار بردن بارو بودند واین مثل از آنجا پیدا شده است.

پولش توی جیبش سنگینی میکند نمی تواند آنرا نگاهدارد آن را بیهوده خرج میکنند .

پول عاشقی بکیسه بر نمی گردد ـ پولی که درراه عشق و عاشقی و هوسهای جسمانی صرف میشود هرگز باز نمی گردد

پول علف خرس نیست ـ علف بیابان برای خرس مفت است ولی پول علف بیابان نیست که آنرا مفت و رایگان بهر کسی بدهند بعضی معتقدند که «علف هرزه» است نه «علف خرس» و «علف هرزه» علف خود رواست .

پول غول است و ما بسم الله ـ بین عوام مرسوم است که در موقع ترس از جن وغول نام خدا را بزبان آورده (بسم الله الرحمن الرحیم) میگویند ومعتقدند که جن یا غول از شنیدن نام خدا میترسد و فرار اختیار می کند روی همین اصل اشخاص بیپول هم می گویند «ما بسم الله شده ایم پول از ما فرار می کند

پول قلب هرجا برود باز گردد ـ پول تقلبی فسادش زود معلوم و بدهنده آن بازمیگردد واین مثل بطور اعم نسبت بهر چیزی که با تقلب و تزویر تهیه شده باشد اطلاق می شود

پول کم، علیقه بسیار . بر سبیل استهزا درمورد کسانی گفته میشود که با پول اندك آرزوی انجام کارهای بزرگ یا خرید چیزهای گران دارند

پول . دادن خرج و بی اثر میشود مانند : حرام از همان راهی که آید میرود

پول که زیاد شده خانه تنك می شود زن زشت ـ پول و ثروت وقتی زیاد شد هوسهای انسانی را تحریک می کند و

چه بسا با او بکار های ناشایست وامی - دارد .

پول گرد و بازار دراز - برسم امتناع بکسی گویند که چیزی را مجانا توقع کند .

مثال : این فندك شما بسیار زیباست اگر آنرا بمن ببخشید ممنون می شوم. مخاطب معذرت می خواهم پول گرد و بازار دراز بروید از بازار خریداری کنید .

مثال دیگر: این دستمال خودتانرا بمن ببخشید مخاطب نمی بخشم : سائل : چه مانعی دارد پول گرد و بازار دراز ، می روم از بازار خریداری میکنم

پول ما سکه عمر دارد؟ (مگر . .) وقتی کسی پولی بدهد و خریدار متاعی بشود که با همان مبلغ پول بدیگری فروخته اند ولی بوی نفروشند این اصطلاح مثلی را برسبیل تعرض وسئوال ایراد کند و نیز درموقعی که پول بدهد وانجام کار یا ایفای خدمتی را خواستار شود ولی مسئولش را اجابت نکنند ایراد نماید

مثال: درمورد دوم ارباب ، شوفر مگر پول من سکه عمر دارد که نزد ارباب سابقت آنطور دلسوزانه کار میکردی و اینجا برای من سرسری کار می کنی ؟ یا معلوم می شود پول من سکه عمر دارد که اینطور سرسری برایم کار میکنی

پول نداشه میان لحاف خوابیده به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود

پول نداری سك بزن - بمزاح بکسی گویند که برای مصرف خرجی اظهار بی پولی بکند .

مثال : خیلی میل دارم اتومبیل شیکی خریداری کنم ولی افسوس که پول ندارم

مخاطب درین صورت بروسك بزن یا پول نداری بروسك بزن

پول واویلا خرج وامصیبتا می - شود - همانند و بمعنی « باد آورده را باد می برد »

پهلوان از پوست خربوزه زمین میخورد - همانند یك تب یك پهلوان را خوابانید .

پهلوان از پرقنی بزمین میخورد گاهی هم تجربه و اطلاعات زیاد موجب عدم موفقیت میشود ؟

همانند : آدم زرنك پایش روی پوست خربوزه بنداست.

پهلوان زنده را عشق است ، نقد موجود یا شخصی زنده یا حاضر را رها کردن و دنبال نسیه موعود یا شخص مرده یا غایب رفتن از بیخردی است همانند نقدرا به نسیه نباید داد نقدرا عشق است نقدی از هزار نسیه بهتر باشد

پهلوان ننه است به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود

پهلو به پهلو دادن - پهلو دادن - کومك کردن . یاری نمودن . مثال : اگر فلان پهلو به پهلویش نمیداد حتما در آن معامله یا مبارزه یا زندگی شکست میبافت

پهلو بندی بکسی دادن - «پهلو بندی» دستمال یاسفره کوچکی است که چند قرص نان در آن گذاشته به پهلو بندند و این اصطلاح نیز معنی اصطلاح بالارا دارد.

مثال نمی خواهد این اندازه پهلو بندی باو بدهی او در هرحال «مزد خود را زنده می کند»

پهلو بپهلوی چیزی یا کسی زدن - **پهلو زدن بچیزی یا کسی** - دعوی برابری و همسری کردن مثال قناری در خواندن پهلو به پهلوی بلبل میزند این عمارت از کثرت ارتفاع بهلو به پهلوی آسمان می زند

پهلو تهی یاخالی کردن خودداری و امتناع کردن از انجام کاری همانند: شانه تهی کردن.

پهن بار کس نکردن - اعتناو توجه نکردن. احترام نکردن. مثال این پسر بقدری بی ادب است که حتی پهن هم بار بزرگتران خود نمی کند.

پهن پامیزند. سابقا که چارپایان فراوان بودند وتخت پهن برای آنها تهیه و زیر پای آنها میگستردند تا روی آن آرام بگیرند مهترها وچاروادارها ناگزیر بودند «تخت پهن» که درحقیقت بجای تشك چار پایان است همه روز ازطویله خارج کنند و درزمین مسطحی بریزند و آفتاب بدهند و بوسیله پازدن یعنی باپا زیرورو کردن آن را خشك کنند تادوباره شب بطویله ببرند وزیر پای چارپایان بریزند و این شغل «پهن پازدن» چون پست ترین کاری بوده که غالبا افراد تنبل وبیکاره و ولگرد انجام میدادند تدریجا برای آنها مورد مثل شد. مثال: آقای فلان چه کاره است؟ مخاطب هیچ پهن پا میزند همانند آفتاب گز می کند آجر می ساید

پیاده شو باهم راه برویم. از اسب عجب وخود پسندی و کبریائی پیاده شو تا بتوانیم باهم موافقت کنیم این مثل را موقعی ایراد کنند که رفیقی با دیگری نخوت بفروشد و بخواهند اورا متنبه کنند مثال اینهمه باد و بروت نخوت فروشی برای چیست قدری پیاده شو باهم راه برویم

پیاز خوردن و صد تومان دادن همانند هم چوب را خورد وهم پیاز را هم صد تومان را داد

پیازش کونه نمیکند. کارش بر یك پایه مستقیم نمی شود ازحاصل زحمت خود مالی گرد نمی کند مثلا. بیچاره هرچه بیشتر زحمت می کشد ورنج میبرد پیازش کونه نمی کند.

پیاز آدم هرجائی کونه نمیکند - کسیکه استقامت وثبات رای ندارد وازمقابل مشکلات میگریزد در کارو زندگی خود موفق نمی گردد

پیاز هم خود را جزء میوه جات انداخته پیاز هم جزء میوه شده - آدم دون و پستی خود را در جرگه بزرگان یا اشخاص مهمتر ازخود در آورده است -

همانند . بشکل هم خود را داخل مویز کرده‌است

پی بچیزی بردن - یا- پی "بردن بچیزی-درك کردن‌مثال اینطور که من پی‌میبرم گویا منظور حاصل‌نخواهدشد .

همانند : بو بردن.

پیاله اول‌و بد مستی-همانندو بمعنی اول‌پیاله‌و بدمستی

پی بگربه گم کردن به کتاب‌داستان های امثال‌رجوع‌شود

پت‌پت یاپت‌پت کردن‌آهسته‌حرف زدن یانجوی کردن‌دو نفر بطوریکه‌شخص سوم‌نشنود

پیامی‌است ازمرك موی سفید

پی‌حر مرده میگردد تانعلش را بکشد -ازفرط‌بیکاری‌وشدت‌استیصال تن بهر کاری‌درمیدهد

پیچش‌دست خودمون‌است بکتاب داستان امثال‌رجوع‌شود

پی‌راکور کردن جای‌پا واثرقدم‌را محوکردن مثال دزدان پی خود را کور کردند وپلیس را باشتباه انداختند.

پیراهن عثمان کردن همینکه‌معاویه برضدخلافت‌علی‌علیه‌السلام‌قیام‌کردپیراهن خون آلودعثمان‌را که‌طایفه بنی امیه آن رانگاهداشته‌بودند برسر علم کردو بدعوی اینکه علی مسبب‌ریختن‌خون‌عثمان گردیده آنرا وسیله خونخواهی قراردادو ازآن‌ پس این‌واقعه موضوع‌مثل‌قرارگرفت‌ودر موردی که باطلی را بخواهند بلباس حق جلوه‌دهند ایراد می‌شود

پیراهن حضرت مریم - پیراهن بیدرز مریم‌شخصی کامل و بی عیب ولی این‌اصطلاح مثلی‌را بیشتر برسبیل استهزا واستنکار استعمال کنند مثلا بکسی گویند فلان رشوه خوار نیست مخاطب بصورت استهزا گوید بله‌آقا پیراهن‌حضرت مریم اندیاپیراهن بیدرزحضرت مریم اندو مراد گوینده‌این‌است که برخلاف آنچه گفتی رشوه خواراست

این مثل ازآنجا پیداشده که برخی از پیروان حضرت‌مسیح معتقداندچون‌پیراهن حضرت‌مریم از آسمان آمده بود درز نداشت و برخی‌هم‌می گویندااشاره به‌ا کره بودن‌اوست

پیراهنشان دریك آفتاب خشك میشود کنایه ازاینستکه‌نسبت‌وقرابتی‌با یکدیگر ندارند

مثال **شما** باآقای‌فلان‌چه‌قرابتی‌دارید مخاطب(بشوخی) پیراهنمان‌درآفتاب‌خشك می‌شود .

پیراهن‌قباکردن- پیراهن‌راچاك‌زدن مثال‌شعری

خیاطروزگار ببالای‌هیچکس‌پیراهنی ندوخت که آخرقبا نکرد واین شعر نیز خودمثل است

پیررابه‌خرخریدن‌وجوان رابزن گرفتن مفرست-چون‌هردو کمال‌احتیاج رادارند احتیاطی در انتخاب خـر وزن نکنند

پیرزن نمرد تا روز بارانی همانند احمدك کار نمیرفت وقتی میرفت جمعه میرفت

پیر میسازد، مریدان دسته می نهند همانند یکی چاقو می سازد دیگری دسته می گذارد

یکی دروغ می گوید و دیگری دروغ پردازی میکند

پیرزن دستش بدرخت آلو نرسید گفت: ترشی بمن (یا بمزاجم) ساز گار نیست

همانند گربه دستش بگوشت نرسید گفت پیف بوی گند میدهد

پیر کسی یا چیزیرا در آوردن زیان یا آزار بکسی وارد آوردن خسته و کوفته کردن مثال بقدری بار از گرده من کشید که پیرم را در آورد گاهی هم می گویند «پیرو پیتو نم رادر آورد» همانند پدر کسی رادر آوردن.

پیر گفتار - پیر مردی محیل و زشت کردار

پیریست و هزار عیب شرعی ویا هزار درد بیدرمان . به کتاب داستان‌های امثال مراجعه شود همانند پیری بهزار علت آراسته است.

پیری بهزار علت آراسته است همانند: پیری است و هزار عیب شرعی.

پیزر بپالان (یالای پالان) کسی گذاشتن - تملق گفتن تجلیل ریائی کردن همانند سیری کسیرا پاك کردن

پیزر در رجوالدوز گذاشتن درمورد کسی گویند که در حقه بازی و تزویر ماهر و تردست است.

پیزی کسی را جا گذاردن . شوخی و استهزا درمورد مردم تنبل گفته می شود که دیگران بجای آن ها انجام وظیفه کنند.

پیسی بسر کسی آوردن آبروی او رابردن وسیله زحمت واشکال اورا فراهم ساختن مثال کم کم داشت پای از گلیم خود فرا می گذاشت و پنجه برروی من میزد من هم پیسی ای سرش آوردم که هرگز فراموش نخواهد کرد همانند دمار از روزگار کسی بر آوردن.

پیش از آخوند بمنبر رفتن یا روضه رفتن پیش ازموقع بگفتار پرداختن - در کاری خودرا جلو می اندازد که آزموده تراز اوهم هست همانند پیش از ملا منبر مرو.

پیش از اجل کس نمیرد همانند اجل برگشته میرد نه بیمار سخت.

پیش از استاد دکان مگیر - همانند و بمعنی پیش آخوند بمنبر مرو.

پیش از چوب شاه لله میکشد . بکتاب داستانهای امثال رجوع شود همانند پیش از مرك واویلا می کند.

پیش از روضه خوان گریه کردن همانند پیش از آخوند بمنبر رفتن . پیش از عید بمصلی رفتن.

پیش از عید بمصلی میرود برای هر یك از اعیاد گزاردن نمازی معهود است و مراد ازاین مثل اینستکه هنوز عید نیامده به مسجد نمیروند و پیش از وقت مقرر دست بانجام کار نمی یازند همانند پیش ازموذن برمناره مرو

پیش از مرگ واویلا؟ تأسف خوردن از زیانی که واقع نشده همانند پیش از پیشامد اندوه گین شدن. عرب گوید تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض

پیش از موذن برمناره مرو همانند مثل بالا است

پیشانیش داشتن ـ بخت واقبال با کسی همراه بودن مثال: خدا بهر کس پیشانی بدهد

پیشانی بلند است اقبالش بلند است دارای بخت واقبال است

پیشانی مرا کجا میشناسی روی تخت زرمی نشانی یاخاکستر می نشانی ؟ ای بخت با من چه میکنی به عزتم می رسانی یا بخاک مذلتم مینشانی گاهی هم بطور ساده گویند.

پیشانی مرا کجا می نشانی عوام معتقدانند ملکی است که سر نوشت زندگی هر کس را از بد یا خوب بر روی صفحه پیشانیش نقش می کند واین پیشانی است که عزت وذلت هر کس را تعیین می کند

پیش پاافتاده ـ بی اهمیت مثال اخبار فلان خبر گزاری همه پیش پاافتاده است

پیش پای خودنشستن ـ رام شدن از کارهای زشت گذشته دست کشیدن

پیش دروغگو همه کس بیجواب است

پیش دستی کردن سبقت جستن در گفتار یا کردار مثال: تاخواست لب بسخن بگشاید من پیشدستی کردم وحقیقت مطلب را گفتم

پیش روخاله، پشت سرچاله پیش رو یکطور و پشت سرطور دیگر است در حضور دلسوز ودر غیاب بدگوست همانند خوش ظاهر بد باطن گندم نمای جوفروش

پیش را از گرفته است ، پیش راه اختیاری از هر طرف احاطه شده (بیشتر درمورد خطر ایراد می شود

پیش طبیب مرو پیش آزموده برو در هر کاری بخصوص در امر معالجه وطبابت باید بمردم آزموده رجوع کرد.

پیش طبیب منجم، پیش منجم طبیب ، پیش هر دو هیچیك ، پیش هیچیك هر دو ـ درمورد مردمان خودخواه ودغاباز یا کسی که مدعی فن یا فنونی است ولی بکلی از آن بی اطلاع است ایراد شود

پیش کسی لنگ انداختن تسلیم وی گردیدن مثال من پیش قدرت نمائی او در کار نقاشی لنگ می اندازم.

پیش کوری اوچه

پیش لوطی و معلق ؟ باوجود بی اطلاعی در کار نزد مطلعی اظهار اطلاع کردن

پیش نظر باز ـ سخی . بخشنده مثال: برادرم مردی پیش نظر باز است.

پیشنماز که بگوزد پس نماز خواهد رید. بکتاب داستان های امثال مراجعه شود ونیز گویند پیش نماز که قوز کند نماز چلقوز کند

پیشنماز که قر بدهد، پس نماز چه خواهد کرد ـ همانند مثل بالا است

پیشواز گرگ رفتن ـ مرگ را استقبال کردن خود را بخطر انداختن مثال آنقدر خورد تا بپیشواز گرگ رفت (پیشباز هم می گویند وصحیح هم همین کلمه است

پی غلط کردن- پی کور کردن- پی گم کردن برهم زدن نقش پا تا کسی از طریق سیر رونده پی نبرد واورا نیابد مثال دزدها غالبا پی خودرا غلط می کنند یا کور یا گم می کنند تا کسی بدانها راه نیابد فریب دادن و باشتباه انداختن علائم کاری را پنهان کردن تا دیگران بدان راه نبرند مثال برادرم در مورد معاملات پدرم برای اینکه از کار او سر در نیاورم پی را بمن کور می کند یا گم می کند

پیغمبران را آنکبری نیست.

پیغمبریش را قبول ندارند داد عای خدائی میکند- پای را از گلیم خود فراتر می گذارد

پیل بر نرد بان بردن پیل بالای نرد بان بردن کاری محال وممتنع کردن

پیل پیلی رفتن گیج خوردن در حال گیجی یا بر اثر شدت خواب آمدن باینطرف و آنطرف متمایل شدن

پیل در گل مانده را جز باپیل (یا پیلان) بیرون نکشند پیل در گل مانده را شه پیل باید تا کشد

پیلش یاد هندوستان کرده یاد چیزی یا مطلوبی افتادن و بشدت دل از دست دادن

پیله کردن بکسی (یا) بکسی پیله کردن کسیرا با لجاجت مورد تعرض و تعقیب قرار دادن کسیرا دنبال کردن مثال مدتی است بمن پیله کرده دقیقه‌ای را حتم نمی گذارد بد پیله شخصی را گویند که بصورت لجاج آمیزی دیگری را دنبال کند مانند کودک که برای گرفتن چیزی مادر را تعقیب کند و تا نگیرد دست از او ندارد

پیمانه‌اش پر شده- پیمانه‌اش لبریز شده اجلش فرا رسیده صبرش به انتهی رسیده خیام فرماید پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

پیمانه کشیدن باده نوشیدن شراب خوردن

پی مصلحت مجلس آراستند
نشستند و گفتند برخاستند

پی نخود سیاه فرستادن- دنبال ... بمنظور اغفال و فریب کسیرا دنبال کاری فرستادن مثال می خواستند مرا دست بسر کنند واز حوزه خود دور سازند بی نخود سیاه فرستادند به کتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود

پینکی رفتن چرت زدن مثال از بس سست واش است دایما در حال پینکی رفتن است

پینه‌دوز بحرف ارسی دوز نمیشود ارسی دوز کفاش است وارسی ضم الف و راء منسوب به ارس (روس) است و گویا کفشها پاشنه‌دار چرمی را چون ابتدا از روسیه آورده اند تدریجا کلمه کفشگر و کفاش جای خود را به ارسی دوز داده است ومراد این است که با حرف وادعاهر بی هنر نمیتواند جای هنرمندان را بگیرد

پینه‌دوزی موقوف بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

پیه چیزیرا ببدن خود مالیدن خود را برای تحمل آسیب و ناملایمی آماده نمودن

مثال پیه کنك خوردن را به بدن خود مالیدم وواردمعر که جدال آنها شدم پیه ضرر کشیدن را ببدن خود مالیدم و داخل آن معامله گردیدم

پیه دل وا کنـ صبر کن تحمل کن وقتی کسی در مورد امری اظهار خستگی و بیتابی کند باو گفته شود مثال ضعوبت وسختی کارم روزگارم راسیاه کرده است مخاطب ای بابا پیه دل وا کن .

پیه که زیاد میشود بپاشنه میمالند (یا به کـون میمالند) اسراف کردن در موقع زیاد شدن چیزی

((حرف ت))

تا آب گل آلود نشود ماهی گیر نمی آید رجوع شود به آب را گل آلود کرد تا ماهی بگیرد

تا آهن گرم است باید کوفت تا وقت نگذشته باید استفاده کرد همانند تا تنور گرم است نان توان بست.

تا آبله در جهان هست مفلس در نمیماند بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

تا از غلاف چه بیرون آید تا جوهر خود را چگونه نمایش بدهد تا از بوته امتحان چسان بیرون آید مثال این جوان خیلی باهوش بنظر میرسد مخاطب تا از غلاف.

تا آب نزنی شناگر نشوی تا خطر را برخود نخری مهارت نیابی تا باستقبال خطر نروی خطیر نشوی

تا به بینم از پرده چه آید بیرون - همانند شب آبستن است تا چه زاید سحر

تا بتوانی سخن کم و بیش مگو .

تا بچه نگرید مادر شیرش نمیدهد همانند جوینده یابنده است تا نگرید طفل کی نوشد لبن .

تا بخت کرا خواهد و میلش به که باشد - از مثل تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ماخوذ است همانند تا به بینم که از پرده چه آید بیرون

تا بدامان قیامت - تا قیامت همیشه . همانند ابد مدت مثال تا بدامان قیامت یا تا قیامت که این اوضاع بر قرار نخواهد ماند .

تا بستان پدر یتیمان است نقیض زمستان آفت جان مستمندان است

تا بوتش راهم بدوش او نمیگذارند این مزاوخت سر گرفتنی نیست مثال : دختر فلان را به آقای بهمان خواهند داد مخاطب: تا بوتش راهم بدوش او نمی گذارند

تا بوق سك تا بوق سحر - تا سپیده دم مثال تا بوق سك بیدار ماندن تا بوق سحر کشیك کشیدن

تا پاروی دم سك نگذارند سك صدا نکند تا بشخص پست وحقیری آزاری نرسانند او با بیشرمی و بیحیائی عمل متقابل نکند

تا پدر نشوی قدر پدر ندانی .

تاپریشان نشود کار بسامان نرسد

تاپو پشب و رو ندارد موقع نشستن اگر ناگزیر شوند پشت خودرا بدیگری کنند وزبان بعذر خواهی گشا بیندطرف گوید:

بفرمائید به نشینید گل پشت و رو ندارد درصورتیکه افراد دیگری هم باشند و یا شخص عذر خواه مساب شوخی داشته باشد بلافاصله گویند تاپو پشت و رو ندارد و گاهی هم گویند تاپوچشم ورو ندارد برخی اوقات هم بجمله تعارفی گل پشت و رو ندارد اضافه کنند نبات زیر و رو ندارد.

تاپو جشم ورو ندارد شخصی بی حیاو بی آزرم است

تا پول داری رفیقتم
قربان بند کیفتم

دوستان ریائی همیشه رفیق دوران توانگری هستند همانند قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم

تاپول ندهی آش نخوری همانند تادانه نیفشانی خرمن برنگیری.

تاپه هارا روی آب ریختن همه چیز راآشکار ساختن بدیها را رو انداختن *

مثال هرگز فکر نمیکرد تاپه اش روی آب می افتد و اینطور رسوا میشود همانند. پته اش روی آب افتادن.

تاتریاق ازعراق آرند مار گزیده مرده باشد - همانند و بمعنی نوشدار و بعدازمرگ سهراب

تاتفنك ویران بیندی دعوی تمام شده است درمورد کسانیکه درراه اجرای امری تعلل وتهاون بخرج دهند وخود را بمقدمات امرسرگرم سازند ایراد می شود

تاتنورگرم است نان توان پخت - **تاتنورگرم است نانرا بچسبان** تااسباب کارموجوداست باید بدون فوت وقت استفاده کرد.

تاتوانستم ندانستم همینکه دانستم نتوانستم - همانند ای جوانی ندانی، ای پیری نتوانی.

تا توانی پرده کس رامدر
تا ندرد پردهٔ اترا پرده در*

تا توانی دلی بدست آور
دل شکستن هنر نمیباشد

تاتو باشی که دگر آرغ بیجانزنی

این پیش آمد تا گوار باعمل بد باید برای تو درس عبرت گردیده دیگر مرتکب چنین امری نشوی تاچشمت کور که دیگر کار زشت نکنی صفای اصفهانی گوید

خوب شد از نفس افتادی خاموش شدی
تا تو باشی که دگر آرغ بی جا نزنی

تاتو بگوئی فمن می فهمم فرح - زاداست خودهوشیارو بیدار کارمی باشم توجه باین موضوع دارم.

تاتوره درهوا پاشیده اند(مگر. گوئی«*» عوام تاتوله گویند وآن سمی است که بسگان خورانند وآنان رابکشند و گویا خاصیت کور کردن داردومنظور از مثال این است که مردم کرو کورشده نمی توانند بشنوند و ببینند ودر نتیجه بفهمند و ادراك کنند.

مثال گوئی تاتوره درهوای این شهر پاشیده اند که مردمان آن اینسان دیده عقل

و هوششان کور شده است .

تاتوفکر رخت بکنی ننه

مراسیاه بخت میکنی ننه

همانند تا تریاق از عراق آوری مار گزیده مرده است .

تاتو کوک کنی ما رنگش را هم زده ایم

تاتو بیائی مقدمات را تهیه کنی من کار خودرا بپایان رسانده‌ام

تاجان برخطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی

تاجان هست امید، هست

همانند تادم باقی است امید باقی است

تاجای ندانی پامنه

تاج سر کسی بودن - موجب عزت و افتخار بودن .

مثال : من نوکر وارادتمند شما هستم مخاطب خیر شما تاج سرمن هستید

تاچراغ میسوزد(یا: تاچراغ روشن است) زائو میزاید تا کسی محبت می کند دایما ازاو توقع محبت دارند تا کسی کارمی کند از اوانتظار کار کردن دارند مثال این قبیل موارد.

تا چراغ روشن است جانوران بیرون می آیند تاانسان قادر وتوانا است همگان دوراوجمع شوندوچون قدرت ازاوسلب شودپراکنده گردند

تاچراغ فلك برسر دوراست

هر شب همینطور است

همانند بهر کجا که روی آسمان همین رنك است.

تاچوب بدهل نخورده مرده روی آب نیفتد - سابقا وقتی کسی درآب رود یادریاچه‌ای غرق می شد وجثه اوناپدید می گردیددر کنار آب دهل مینواختند ومعتقد بودند که بااین عمل جثه روی آب می افتدو برخی معتقداند دهل می نواختند تا آب بازان وشناگران خبر یافته برای جثه غریق اقدام نمایند ومراد ازمثل اینستکه تا کسی از قدرت مالی یامقامی خود پیاده نشود معایب ونقایص اومعلوم نمی شودچنانکه دهل کسی کسی‌را نواختن بمعنی بر کنار و معزول کردن واز اسب قدرت پیاده نمودن کسی است

مثال فلان تاحاکم بود معقول مردی ود وعیب ونقص دراو دیده نمی شد ولی حالا سرتاپاعیب شده است مخاطب هما نوقت هم همین معایب‌را داشت منتهی تاچوب بدهل نخورد مرده روی آب نمی افتد.

(۱) خبرزیر درشماره ۹۰۱۱ مورخه دوم خرداد ۱۳۳۵ روزنامه اطلاعات جزءاخبار شهرستانها درج گردیده که شاید صحت نظریه مورد مثل بالارا تأیید نمایدوعینا دراینجا نقل میشود: هوای گرم وسوزان عبدالکریم درویش کارگر تعویض ریلهارا برای دفع گرما برآن

بقیه درصفحه بعد

بقیه از صفحه قبل

میدارد نادر یکی از محل‌هائی که بتوان بدن را شستشو داد در آب غوطه‌ای بخورد و چون در آن نزدیکیها محلی برای آب‌تنی بنظرش نمیرسد بچند تن از رفقای خود پیشنهاد می کند که بهتر است به سد بالارود رفته و آب‌تنی کنند.

سد بالارود با همه زیبائی خود در دو کیلو متری ایستگاه دو کوه باین عده که شادی کنان سوی آن پیش میرفتند چشمك میزد. رفقا لباسها را بیرون آورده یکی پس از دیگری بآب میپرند. دربین میان عبدالکریم که شناگر نبوده ولی با دیدن جهش رفقایش به آب ذوق زده می شود بدنبال آنها به آب میزد ولی بر بدن به آب فرو رفتن به قعر سد یکی میشود. رفقایش پس از مدتی معطلی و جستجو چون عبدالکریم اثری نمی بینند مراتب را به گروهبان خداشهری رئیس پاسگاه ژاندارمری اطلاع میدهند. سرکار سرگروهبان هم به محل حادثه آمده و جریان را صورت مجلس میکند و سپس برای پیدا کردن جسد عبدالکریم فعالیت آغاز می شود ولی پس از سه روز تلاش و کوشش کوچکترین اثری از جسد مغروق بدست نمی‌آید وقتی رئیس پاسگاه نومید میشود عده‌ای کارگر باو پیشنهاد می کنند که با ساز و دهل باید جسد را پیدا نمود. ابتدا گروهبان خداشهری خیال میکند اورا مسخره کرده‌اند. ولی وقتی قیافه‌های جدی پیشنهاد کنندگان را با قسمهای همراه آن قیافه‌ها ملاحظه میکند بزودی بدنبال یکدسته طبال و نوازنده فرستاده در کنار استخر شروع بنواختن می کنند. هنوز چند دقیقه از بلند شدن سر و صدا نگذشته بود که با کمال تعجب میبینند آب بحرکت آمده و سپس جنازه عبدالکریم روی آب نمایان شد جنازه را از آب گرفته و پس از این که آقای دکتر بقراط رئیس بهداری اندیمشك باحضور نماینده دادگاه دزفول و قائم‌مقام ژاندارمری یعنی گروهبان خداشهری جسد را معاینه می نماید اجازه دفن صادر می شود. خبرنگار اداره از اندیمشك می نویسد در این موقع گروهبان خداشهری میگفت گرچه سه شبانه روز زحمت کشیدیم ولی باید اقرار کرد که کاشف جنازه طبالان بودند.

تاچه از آب بیرون بیاید. تا از آب چه بیرون بیاید تاچه پیش آید تاچه نتیجه بدهد همانند شب آبستن است تاچه زاید سحر، تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون

تاچه قبول افتد وچه در نظر آید
تاعملی که کرده‌ام چگونه مورد قبول شما واقع شود.

تاحرکت نکنی برکت نیابی

تاخانه‌ای ویران نشود، خانه‌ای آباد نشود. عرب گوید مصائب قوم عند قوم فوائد

تاخدا خدائی میکند همیشه تا ابد. مثال: تاخدا خدائی می کند این جهان باقی خواهد ماند.

تاخم شده‌ای بارگذارند به پشت
تاخود را مطیع و باربردار نشان میدهی مرتبا بارت را اضافه کنند.

تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون
همانند و بمعنی: تاچه از آب بیرون بیاید.

تا دانه نیفشانی خرمن بر نگیری
همانند: تاپول ندهی آش نخوری

تادختر نکند بوس بازی
پسر نکند دست درازی

تادست عمر با آسیا نرسد آسیا نگردد
بشوخی درمورد کسی گویند که تا دستش بکاری نرسد بسامان نرسد (به کتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود)

تادلوش (دولش) تر است شکمش سیر است مردی است فقیر و مسکین و تا دستمزد روزانه‌را دریافت نکند امر معاش او تامین نشود مانند مقنی ها که تا وقتی کار میکنند اجرت می گیرند و نان دارند

تادلی آتش نگیرد، حرف جانسوزی نگوید

تادم باقی است امید باقی است -
مراد از دم دم حیات و آخرین نفس است.

تادنیا دنیاست ... تادنیاهست. مثال: تا دنیا دنیاست این آدم می خواهد در شرارت خود باقی بماند تا دنیا دنیاست رسم روزگار سفله نوازی بوده و هست همانند تاخدا خدائی کند.

تادیب معلم بکسی ننگ ندارد، سیبی که سهیلش نخورد رنگ ندارد

تارنج نبری گنج برنداری

تارنگ دارد آب توش میکند -
شیرفروشهای متقلب تاآن جا که بتوانند و رنگ شیرشان تغییر نکند آب در آن می - کنند واین موضوع برای هر کس دراعمال خود تقلب می کند اصطلاح شده است.

تاروباه شده بود درچنین سوراخی گیر نکرده بود دستخوش مشکلی بسیار سخت شدن در تنگنا محظور سختی افتادن همانند: تاشغال شده بود در چنین راه آبی گیر نکرده بود

تاروغن برجاست چراغ نمیرد -
تاوسایل کار موجود است یا تا سرمایه هست چرخ کار همواره در گردش خواهد بود تاهیزم برجاست آتش نمیرد

تارومار کردن قرار دادن قرار دادن آمیخته با هرج ومرج مثال قوای دشمن را سربازان ما تارومار کردند.

تاریشه‌در آبست امید ثمری هست
همانند تادم باقی است امید باقی است

تاریکی واشاره ابرو؟

تاریکی شب سرمه چشم کورموش است - چیزی که برای یکی مضر وزیان بخش است برای دیگری سودمند وفایده بخش است

تازه بدوران رسیدن کسیکه پس از فقر بمال و جاهی رسیده است. همانند. نوکیسه.

تازه چرخ کسیکه از رتبه پست بمقامی عالی رسیده باشد یامصدر کاری فوق مقام خودشده باشد

تازی وقت شکار بازیش میگیرد- عوام بیشتر گویند ریدنش میگیرد بجای عجله وشتاب در انجام وظیفه خودرا بکار های بیهوده سرگرم می سازد.

تازی را بزور بشکار نتوان برد زورعامل موثر در اجرای هیچ امری نیست

تاشاه رگش می جنبد. تاجان در بدن دارد مثال تاشاه رگش می جنبد محال است بگذارد فلان کار انجام گیرد.

تازی را که بزور بشکار برند مردار آورد کسیرا که مجبور بانجام کار می‌کنند محصول عمل اوخوب ودقیق نخواهد بود.

تاشب نروی روز بجائی (یا بمنزل) نرسی همانند از توحرکت ازخدا برکت. هرکه کوشید برد

تاشغال شده بود درچنین راه آبی گیر نکرده بود همانند ویمعنی تا روباه بود.

تاصدف قانع نشد پردر نشد- همانند قناعت هرکه کرد آخر غنی شد قناعت بکن تا شوی رستگار قناعت توانگر کند مرد را.

تا صاح تـوان کـرد در جنك مکوب

تاظرف خودرا آبگیری نکند آب را هرز نمیکند
کنایه استهزاء آمیزی است که در مورد اشخاص حریص یاطماع یامفتخوار یا منفعت جو بکار می برند

تاعاقل رفت پل را بیابد دیوانه از آب گذشت همانند کاری که بعقل بر نیاید دیوانگیش گره گشاید

تا غم نخوری (بغمخواری (یا بغمگساری) نرسی
تا کچل فکر کلاه گیس بکند عروسی تمام است همانند: تاعاقل آمدازپل بگذرد بگذرد دیوانه ازجوی گذشت.

تاکار بزر برآید جان در خطر انداختن نشاید

تاکردن رفتا کردن بمدار امثال فلان با من بدنامی می کند یا خوب تا می کند هر نوع هست روز خودرا با او تامیکنیم

تاآش داری کله جوش بخور تا توانائی مالی داری ازمال خودت استفاده کن ، اگـر نداشتی قناعت کن

تاکلاغ بچه دارشد یك مردار سیر نخورد
عوام گویندیك که سیر نخورد و این مثل را بیشتر مادران بچه‌دار بکار میبرند که

در تقسیم غذا همیشه کلاه سرخودشان می رود وچیزی برای آنها باقی نمی‌ماند .

تاکور شود هر آنکه نتواند دید.
بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

تاکه ازجانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسید

تا که احمق باقی است اندرجهان
مرد مفلس کی شود محتاج نان

تا که دستت میرسد کاری بکن
پیش ازآن کز تو نیاید هیچ کار .

تاگاو وماهی را میبرد - بسیار شجاع ودلیر یا زبروزرنك است .

تاگفتی «ف» میداند فرحزاداست- بسیار با هوش وپیش بین است . همانند. نوشته خواندن - تابگوئی «ف» ..

تاگوساله بیاید گاوشود ، دل صاحبش آب شود-چه زحمتها باید کشید تا بچه های بزرك شود یاکاری به نتیجه و سامان برسد .

تا مار راست نشود بسوراخ نرود- همانند : راستی ورستگاری .

تامارشده بود در چنین سوراخی گیر نکرده بود - همانند . تا روباه شده بود ..

تامرد سخن نگفته باشد عیب وهنرش نهفته باشد .

تامرغ پشت ندهد، خروس پشتش نرود - تا زن فاسد نباشد مرد بروی دسترسی نخواهد یافت

تاموش شده بود درچنین سوراخی گیر نکرده بود - همانند : تا روباه شده بود

تامیتوانی ورجه ، تانمیتوانی فروجه - تادرقدرت وتوانائی خودداری برورو بجلو ، همینکه نتوانستی آرام در جای خود بنشین وخاموشی پیشه کن .

تانباشد چوب ترفرمان نبرد گاو وخر (یا) فرمان کی برد گاو وخر - تاترس ازمجازات نباشد مردم بدکار براه راست نروند ومردم تنبل انجام وظیفه نکنند .

تانباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.
اغلب اخباری که بین مردمان شهرت پیدا میکند خالی ازاساس وحقیقتی هم نیست .

تانپرسندت مگو ازهیچ بابا.
تانخوانندت مرو در هیچ در .
همانند : ناخوانده بخانه خداهم نتوان رفت .

تاندانی که سخن عین صواب است مگو .

تاندهی نستانی - همانند ازهردستی که دهی بستانی

تانشوی پیر ندانی که چیست .

تانعمتی را نخوری شکرش بجا میاور - همانند : نخوری (یا ناخورده) شکر مکن.

تانقش است ، بخش است - همانند: درآمد مردرا بخشنده دارد .

تانفس هست آرزو باقی است -

تانگرید ابر کی خندد چمن
تانگرید طفل کی یابد لبن
همانند : تارنج نبری گنج نداری

تانمیرد یکی بناکامی
دیگری شاد کام ننشیند .
همانند بمرك خر بود سگرا عروسی هائی

وهوئی شد کل بنوائی رسید.

تانهال تراست بایدش راست کرد کودك تاخردو کوچك است تربیت پذیر است، وقتی بزرك ورشید شد چگونه‌اش می‌توان تربیت کرد.

تاهستم هسته‌ام و بریش تو بسته‌ام این مثل را غالبا زنانی که مورد تعرض شوی خود واقع می‌شوند درجواب تعرض وتشدد وی بشوخی گویند.

تاهم فیها خالدون- بکتاب داستان های، امثال رجوع شود.

تاهیزم برجایست آتش نمیرد - همانند و بمعنی: تا روغن برجاست چراغ نمیرد.

تا یار کرا خواهد ومیلش به که باشد.

تایك گوسفند ازگودال (یا از جوی) جست همه گوسفندان میجهند مردم غالباخوی تقلیددار ند به مجردی که کسی درانجام کاری پیشقدم شد دیگران از او پیروی کنند.

تب تند عرقش زود میآید همانندو بمعنی: آتش زودخاموش میشود.

تبردارهم گردنش رانمیزند (یا نمی‌تواند بزند) بس قوی وتواناو جسمش سفت و ورزیده ومحکم است بطوریکه با تبرهم نمی‌توان گردن اورا قطع کرد. بسیار مالدار و گردن کلفت است.

تب هم داشته باشد بکسی نمیدهد همانند وبمعنی: اخ وتفش راهم، پیش مرغ نمی‌اندازد.

تپاله گاو است نه بو داردنه سو- تپاله گاواست نه گندی بو دارد نه خاصیت - وجود نالایق و بیعرضه‌ایست

تپق زدن زبان - گرفتن زبان بطوری که کلماتی راشکسته ادا کنند تپق زدن و سرسم رفتن است (دراصطلاح عوام) هر دو بمعنی سکندری رفتن اسب است و در ینجا عوام تپق زدن زبان رااز تپق زدن اسب گرفته‌اند.

تجدید مطلع کردن- ازسر گرفتن بیان موضوعی.

تحفه نطنز- هرچیز بیقدرو بهاوغالبا بطور سخره واستهزاء استعمال می‌شود.

تحصیل حاصل محال است.

تخت اززیرپایش کشیدند- ازشغلی که داشت اخراجش کردند. مثال: مدتی در تجارتخانه ما کار می کرد ولی چون رفتارش خوب نبود تخت را از زیر پاش (پایش) کشیدند. همانند زیر پایش را روفتند.

تخت خوابیدن - بی حرکت و به پشت دراز کشیدن. تنبل شدن. مثال: پسرك از فرط تنبلی تخت خوابیده از جایش تکان نمی‌خورد.

تخته کردن - بستن دردکان. مثال: دکانش راتخته کرده است.

تخته کسی را آب دادن یا بآب دادن- رازکسرا فاش کردن. مثال: از ترسم که تخته‌ام را آب ندهد (یا بآب یا بر آب ندهد) مجبور بودم همیشه چاخان او را بکنم و همه جور تملقش را بگویم. همانند: لودادن

تخس و نخس کردن - اسراف کردن در بخش مال یا هرچیز دیگر مثال: هرچه دارائی داشت همه‌را تخس و نخس کرد. همانند: نفله کردن. به... گاو زدن.

تخم دزد دشتر دزد میشود - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

تخم آنرا ملخ خورده است - بسیار بندرت یافت می‌شود.

تخم در شوره (یا شوره زار) افکندن - کار بیحاصل کردن.

تخم دستش بدهی زرده ندارد تخم درست... امانت نگاهدار نیست. دستش کج است. درحفظ مال غیرمورد اعتماد نیست همانند: سرمه‌را از توی چشم میدزدد. سك نمی‌توان داد بدستش تاا‌خته کند.

تخم دو زرده است - دراجرای امری سهل و ساده مدعی هنرنمائی گردیدن. مثال: یك مسئله ساده حساب‌را حل کرده، پندارد تخم دوزرده کرده است.

تخم کردن و بدیوار زدن - مالی یا چیزیرا نابود کردن. مثال: هرچه‌داشت ونداشت همه را تخم کرد و بدیوار زد. همانند: تخس و نخس کردن.

تخم لق در دهانش شکسته‌اند - سر نگاهدار نیست. هرچه را بشنود فورا بازگو کند. دهانش شل‌است مثال: مثل اینکه تخم‌لغ (لق) دردهانش شکسته‌اند، هیچ‌حرفی دردهانش بندنمی‌شود با وعده کسیرا دلخوش کردن. با وعده کسیرا بطمع انداختن. مثال: باووعده‌دادم‌شغلی درتجارتخانه خود باو بدهم، بااین‌تخم‌لغی که‌در دهانش شکستم حالا دیگر ول کن معامله نیست، همه‌روز میرود و می‌آید و مزاحم من‌شده است.

تخم مرغش زرده ندارد - بسیار متقلب است. کالائی که میفروشد یا کم یا فاسد است.

تخم نمیگزارد، وقتی هم میگذارد در کاهدان میگذارد - **تخم نکرد روزی هم که کرد در کاهدان کرد** کار نمیکند وقتی هم‌میکند درغیرموردخود می کند. همانند، احمدك کار نمیرفت وقتی میرفت جمعه میرفت.

تخمه بومیدهد (؟)

تدبیر از پیر جنك از جوان

ترا بخیر ومارا بسلامت - تو برای خودت من‌هم برای خودم. تو بکار خودت من‌هم بکار خودم. مثال. این‌شرکتی‌را که بایکدیگر کرده بودیم‌فسخ می کنیم، ترا بخیر مارا بسلامت.

ترازو داری یاد نگرفته، مچك میزند - هنوز مراحل مقدماتی کاریرا یادنگرفته، بسوء استفاده پرداخته‌است.

ترازوی ترکی شده از آن‌سرپار سنك می‌برد (یابرمیدارد) در مورد کسی گویند که مرتکب خلاقی می‌شود و تازه ادعائی هم دارد.

تر بودن دماغ (یا) تردماغ بودن شادمان و باکیف بودن. مثال: اورابسیار شادو تردماغ یافتم.

ترب‌هم (یاجزو یاداخل) مرکبات شده‌است - همانند: بشکل هم‌داخل‌مویز شده است. پیاز هم جزء میوه جات شده است.

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است ترب کاشت قاتق نانش شود قاتل جانش شد

ترتیزك قاتق نانش بود قاتل جانش شد ازچیزی که امید فایده داشت برعکس زیان دیده همانند :تره خواستم قاتق نانم بشود قاتل جانم شدزردادم وددرد سرخریدم .

ترجیح بلا مرجح محال است

ترحم بر پلنگ تیز دندان
ستمکاری بود بر گوسفندان
همانند:رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان.

تردست بودن ـ چالاك وزرنك بودن جلد وفرز بودن تنددست بودن. مثال این بنا بسیار تردست است.

تردستی کردن ـ کاریرا با کمال تندی وسرعت یا بامنتهای مهارت کردن بطوریکه طرف نبینر یامتوجه مقدمات امر نشود .

مثال: کارهای این شعبده باز با کمال تر دستی انجام می شود ـ این امرمحیل سا منهای تردستی فریبم داد وملکم رااز چنگم درربود .

تردماغ بودن بشاش وخوشدل بودن خوش مشرب بودن همانند : سر دماغ بودن.

ترزبان بودن ـ خوش زبان وخوش بیان بودن . همانند :چرب زبان بودن

ترزدن ـ تر بکسد تاه بمعنی ریدن با صداست ولی مجازا درمورد کسی که بیجا وبی سبب بخندد گفته می شود .

مثال چرا اینقدر ترمیزنی یعنی خنده با صدا وبیمورد میکنی گاهی هم بمعنی سخن راندن بیجا و بیمورد استعمال می شود مثال اینقدر ترمزن ، یعنی حرف مزن همانند زرزدن .

ترس برادرمرك است ـ همانند : هر که ترسید مرد.

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
این ره که تو میروی بترکستانست
وغالبا بجای این بیت گویند این راهی که میروی بترکستان است ومقصود این است که اشتباه میروی و بمقصود نمیرسی.

ترسو هرگز بمراد نمیرسد همانند ترس برادر مرك است.

ترك عادت موجب مرض است .

ترك وحدیث دوستی قصه آب و آتش است

ترکی را بده راه نمیدادند می ـ گفت . تیرو ارکش مرا بخانه رئیس ببرید ـ همانند : یکی رابده راه نمیدادند سراغ خانه کدخدارامی گرفت پیغمبریش را قبول ندارند .ادعای خدائی می کند

ترند هفت بچه میگذارد یکیش بلبل میشود ترند مرغ کوچك زیبائی است باندازه وتقریبا شبیه به سیره(سهره) و مردم اصفهان معتقدند که اوهردفعه روی هفت دانه تخم می خوابد ویکی از جوجه های او بلبل می شود واین مثل را درمورد

اطفال يك خانواده استعمال ميكنند و معتقدند که از بين چند فرزند يك خانواده يك نفر از آنها لايق و شايسته ميشود .

ترگل ورگل - ترو تازه . تميز و پاكيزه.

مثال : دختری است بسيار ترگل - ورگل.

تروچسبان - خيلی تند و سريع مثال به مجرديكه رسيد تر و چسبان صد تومان كلاه بابام را برداشت و بچاك زد همانند: تروفرز.

تروخشك با هم ميسوزند بلای عام است و خوب و بدرا با يكديگر رنج ميدهد يا نابود می كند .

تروخشك كردن كسی مراقبت ومواظبت كردن از كسی . مثال . همسر وفاداری دارد با اين كه پيرشده است دائما در فكر اوست واورا تروخشك می كند.

تروفرز بودن زرنك وتيز و چابك بودن .

مثال فلان جوان ترو فرزی است . همانند زرنك بودن .

تره بريش كسی خرد كردن- بكسی وقع واهميت دادن اين مثل غالبا بصورت نفی بكار ميرود و گويند تره هم بريش ما خرد نكرد يعنی وقعی بما نگذاشت.

تره به تخمش ميرود حسنی بباباش همانند و بمعنی هر كس باصل خود رجوع می كند

پسر كو ندارد نشان از پدر
تو بيگانه خوانش خوانش پسر

تره خريدم قاتق نانم شه (بشود) قاتل جانم شد همانند و بمعنی : تر تيزك قاتق نانش بود قاتل جانش شد.

تره توی كت (كنف) كسی خرد كردن موقعيكه كسی ديگری را تهديد به آزار وايذاء می كند حريف به تمسخر و استهزاء گويد :تره تو كتم خرد كن و منظورش آنستكه تو ناتوانتر از آن هستی كه بمن آزار برسانی .

تره هم بارش نميكنند باو اهميتی نميدهند . اعتنائی باو ندارند . بقدری بيوقع ونالايق است كه اورا شايسته هيچ كاری نميدانند . تره در اصطلاح مردم اصفهان ,,گندنا،، است كه يك نوع سبزی خوردن است و اهالی اصفهان بآن چون ,,سبزی،، هم ميگويند گاهی هم گويند ,,سبزی هم بربارش نميكنند،،

ترياك مفت را قاضی خورد تا مرد همانند. شراب مفت را قاضی هم ميخورد . كاه از خه تنيست ، كاهدانكه از خدت است . سركه مفت از عسل شيرين تراست . **ترياك كسی گل كردن** لاف زدن ودعوی بيجا كردن . ترياكيها اغلب پشت منقل وافور كه مينشستند واز دود ترياك سرمست يا بقول خودشان ,,كيفور،، ميشدند زبان به ,,ادعا مدعا،، گشوده مدعی اعمالی می شدند كه هرگز ازعهده آنها ساخته نبود واين مثل از آنجا ناشی شده است .

تريشه همان كنده- تريشه يك چرم بودن هردو از يك جنس هستند.

تسمه از گرده كسی كشيدن كسيرا سخت ترساندن وهراسان ساختن - پشت كسيرا لرزاندن ،مثل: آنچنان تسمه ای

از گرده اشرار کشیدند که دیگر جرئت شرارت برای آنها باقی نماند

تشنهٔ چیزی بودن اشتیاق کامل چیزی داشتن – شیفته و فریفته چیزی بودن . مثال: من تشنه یك دست لباس خوبم که بتوانم آنرا در مجالس مهمانی بپوشم .

تشنه درخواب آب می بیند هر کسی در اندیشه چیزی است که یا فاقد یا شایق آنست . همانند: آدم گرسنه خواب نان سنگك می بیند . آدم برهنه خواب کرباس دولا پهنا می بیند.

تصدیق بلاتصور کردن – در قضاوت بی انصافی کردن . بدون فکر و رویه و ملاحظهٔ اطراف کار قضاوت و حکم کردن

تعارف آمد نیامد دارد – خوشباش و تعارف کردن که از روی ظاهر سازی باشد، ممکن است گاهی هم مورد قبول مخاطب واقع شود و موجب زیان تعارف کننده گردد.

تعارف شاه عبدالعظیمی – دعوت و تعارفی که از روی زبان باشد نه از دل. مثال: بما تعارف کرد که ناهار را در منزل او صرف کنیم. ولی تعارفش از آن تعارف های شاه عبدالعظیمی بود. در مورد پیدایش این مثل گویند: اهالی شاه عبدالعظیم عادة وقتی فهمیدید واطمینان حاصل کردند که فلان رفیقشان که بقصد زیارت بشاه عبدالعظیم آمده است ناگزیر بباز گشت است ، در چنین موقعی بنای اصرار و سماجت را در نگاهداری و پذیرائی از وی می گذارند و ازین روست که بهر تعارفی که اصل و اساسی ندارد نام تعارف شاه عبدالعظیمی داده‌اند ودر اصفهان « تعارف در شهری » مصطلح است یعنی در موقعی که بدروازه شهر رسیدند وقصد خروج دارند آنگاه بمسافر تعارف واورا دعوت کنند.

تعارفش با آب حمام است – همانند و بمعنی مثل بالاست.

تعارف کم کن و بر مبلغ افزا – در موردی که درمقابل توقع یا دستمزد کار کسی مبلغ ناچیزی بپردازند و تعارف و چرب زبانی تحویل وی دهند ، مخاطب بایراد این مثل مبادرت نماید :

تعجیل بداستولیکن درعمل خیر نیکوست .

تعارف یکش خیر است، یکش شر همانند و بمعنی: آمدنیامد دارد.

تعجیل کار شیطانست . تعجیل کننده پیرو شیطانست.

تعریف آنستکه دشمن بکند – تمجید وستایش که دشمن بکند حتما ازروی حقیقة است و بقول عوام «سوسه بردار» نیست.

تعریف زیاد بدتر از دشنام است – تمجید وستایش که ازحد گذشت اثرش بدتر از ناسزا گوئی است.

تعریف خود کردن پنه خائیدنست – عوام گویند : تعریف خود کردن که خوردنست .

تعزیه گردان – کنایه از کسی استکه و اسطهٔ بهم بستن و اصلاح و انجام امری باشد .

همانند کارچاق کن. میاندار .

تعلیم معلم بکسی ننگنداردسیمی

که سهیلش نزد رنگ ندارد ـ مقصود از تعلیم درینجا تادیب و مجازات است. سابقا این عقیده عمومیت داشت که تانور ستاره سهیل به سیب نتابد سیب گلگون رنگ نمی شود و تا با نگور نز ند انگور ترشی خودرا از دست ندهد، و کاملا شیرین نمی گردد.

تفارش را کاشی میشکند تاوانش قمی میدهد ـ همانند: گنه کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن مسگری

تفارش بشکند ماستی اریزد
جهان گردد بکام کاسه لیسان.

تفش بلند شدن ـ صدای خبری بعداً بلند شدن. مثال: ورشکستگی این تاجر بزودی تفش بلند می شود،

تغ و لغ شدن ـ سست شدن. ازهم باز و نااستوار شدن. نیمه باز بودن دکانهای بازار.

مثال درهردو معنی: این هنر تغ و لغ شده دستش بزنی از هم می باشد. این روزها بازار براثر تصادف باایام عید نوروز تغ و لغ است. (تق ولق هم می نویسند).

تغییر اسم، تغییر مسمی نمیدهد ـ اختلاف فاحش بودن بین دو چیز. مثال: خرهمان خراست پالانش عوض شده

تفاوت از زمین تا آسمان بود ـ اختلاف فاحش بودن بین دو چیز. مثال: میان ماه من تاماه گردون تفاوت اززمین تاآسمان است.

تف سر بالا ـ هر کاری ضرر بصاحبش بزند. مثال: این عمل تو تف سر بالاست ضررش بخود وارد می آید.

تف سر بالا بریش خود آدم بر میگردد ـ توهینی که بخودی وخویشاوندان بشود نتیجه اش بی احترامی بخود توهین کننده است. ونیز گویند: تف سر بالا بریش تف کن رمی گردد.

تفنگچی بی سرب و باروت ـ شخصی که بخواهد کاربرا بدون اسباب ووسایل انجام بدهد.

تقاص بقیامت نمیماند ـ همانند: ظلم ظالم بنیاد خود ظالم رامی کند ظلم ظالم برسر اولاد ظالم می رود این جهان چون کوه است وفعل ماندا باز گردد این نداها راصدا.

تقدیر چه سابق است تدبیر چه سود
تقدیر مخالف با تدبیر است ـ در مثل بالا غالبا درمورد اظهار تسلیت به مصیبت دیدگان وآسیب رسیدگان گفته می شود.

تقویم پارینه بکار نیاید ـ تقویم پارسالی بکار نمی خورد (بانوان اصفهانی «توی کوك» بانوان تهرانی می روند و می گویند: زنهای تهرانی وقتی سال تجدید می شود ازیکدیگرمی پرسند شوهر پارسا لیت را دارای یانه؟) و این خود تفسیری است از مثل مرقوم.

تك روزگار دراز است ـ دنباله زمان دراز است وهمه چیز را دستخوش فراموشی می سازد. وقت برای انجام کاری باگرفتن انتقامی بسیار باقی است.

تك سرما(یاهوا) شکستن ـ ازشدت وحدت سرما کاستن ـ معتدل شدن هوا. تکش شکستن نیز افاده همین معنی کند

تکلف گر نباشد خوش توان زیست
تکلفاتی که انسان در زندگی بی سبب برای خود فراهم می کند پایه آسایش زندگی را برهم می زند. از دست دادن سادگی موجب از دست دادن خوشی در زندگی می‌شود.

تك و توك - کمیاب. اگر پیدا شود یکی یا دوتاست. مثال: از سکه‌های شاپور ساسانی تك‌وتوکی بدست می آید.

تکه چهل وشش شاهی - هدیه‌ای مختصر دادن و چشمداشت انعامی بزرك داشتن.

تکه شکم را سیر نمیکند، اما محبت را زیاد میکند - (لقمه ..) - همانند: مالت‌را خوار کن خودت‌را عزیز کن سفره گستردن و بذل و بخشش کردن همیشه جالب مهر و محبت مردمان است.

تکه را دور سر گرداندن - اهمال کردن در کار. دول دادن اززیر بار کاریا دادن چیزی بکسی در رفتن. مثال اگر نمی خواهی مسئول مرا اجابت کنی چرا تکه رادور سرت می گردانی و بی سبب سر گردانم می کنی ؟- انجام کار از غیرراه خود. مثال: این راهی که میروی غلط است، چرا تکه رادور سرت می گردانی؟

تکه سرسیری (یا) لقمه سرسیری - شخصی یا هرچیزیکه مورد نفرت باشد یا مطلوب ودلپسند نباشد. مثال: مگرمن تکه یالقمه سرسیری هستم که این‌طور با من به رفتار میکنید یا این‌طور بمن بی اعتنائی میکنید.

تکه همسایه روغن غاز دارد- همانند و بمعنی: آش همسایه روغن غاز دارد. مرغ همسایه غاز است.

تکیه بر آب کردن - امید بیحاصل داشتن. نقطه‌ضعیف و سست بنیانی‌راتکیه گاه خود قرار دادن.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف تا که اسباب بزرگی همه آماده‌شود.

تلافی غوره را توی دل کوره در آوردن - کسیرا بگناه دیگری آزار دادن. این مثل بیشتر درمورد کسی گفته می‌شود که وقتی آزاری از کسی به‌بیند و نتواند براثر قدرتی که دارد ازوی انتقام بگیرد بدیگری که ناتوان تر از خودش هست تلافی کند. مثال : چون قدرت برا بری باوی نداشت انتقام خودرا از برادروی گرفت و تلافی غوره را توی‌دل کوره در آورد همانند: دستش بخر نمیرسد پالانش را میزند. از شیر دهانش سوخته بدوغ فوت میکند.

تلخه درسایه گندم آب‌می‌خورد
عوام گویند: هزار تلخه پای یك شیرینه آب می‌خورد. ومرادشان از تلخه‌زردالوی «هلندر» است که هسته آن تلخ‌ومیوه‌اش نیز مطلوب نیست و از شیرینه زردالوی شکرپاره است والبته این تمثیل ناشی از اشتباه آنهاست و صحیح مثال همانست که نوشتیم چراکه تلخه بوته ایست که‌در مزارع گندم میروید‌ودانه‌های تلخی‌دارد که‌اگر ازگندم جدا نشود نان آنرا تلخ می کند و آن‌را «گرگاس» نیزمینامند

تلکه کردن - به نیرنگ و تزویر یا با اصرار و ابرام پولی یا چیزی را از کسی گرفتن. همانند. سرو کیسه کردن.

تلو تلو خوردن - بحال کیجی یا مستی راه رفتن.

تلی پاك (یا نزیده) نگذاشته است - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود

تمیز بر داشته شده است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

تماشاچی معرکه شده - ناظر جریان عمل دیگران گردیدن تماشاچی کار دیگران شدن بدون اینکه خود مداخله در آن کنند مثال: اکنون که ما تماشاچی اعمال شما شده‌ایم تا به بینیم نوبت عمل کی بما میرسد

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

تنبان مرد که دو تا شد بفکر زن نو میافتد - در گذشته چون تعداد زوجات در ایران بسیار معمول بوده برخی زنان سعی داشتند شوهرانشان دارای مال فراوانی نشوند تا بهوس تجدید فراش نیفتند و این مثل از آنجا پیدا شده است. همانند: پول که زیاد شد خانه تنگ می شود زن زشت!

تن بکار دادن - دنبال کار رفتن. جدا کار کردن. مثال: فلان مدتها بود دنبال کار نمی رفت این روزها خوب تن بکار داده است.

تنبل برو بسایه سایه خودش میآیه (می آید) - همانند بکاهل کار فرمایند بشنو .

تنبل پای درخت زردآلو - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

تن خود را چرب کردن - برای تحمل مصیبتی یا زحمتی از قبیل کتك، خوردن یا شنیدن ناسزا آماده شدن مثال: من تن خود را چرب کرده‌ام.

تن دادن - تن در دادن - تسلیم شدن مثال: من هر گز تن باین کار نمیدهم یا در نمیدهم بقبول کار تن دادم. «تن بقضا دادن» هم گفته می شود .

تندرستان را نباشد درد ریش - همانند: سیر خبر از گرسنه ندارد .

تنش به تن فلان خورده است - خوی اورا گرفته . درعادات وصفات نسخه بدل اوست. مثال: این جوان تنش به تن پدرش خورده است .

تنش میخارد - دلش کتك یا فحش و ناسزا میخواهد . خواهان آزار و بدی خویشتن است . مثال : مدتی است ناسزا نشنیده تنش میخارد مدتی است ضرب شست مرا نچشیده تنش می‌خارد. همانند. دنده‌اش میخارد.

تنکه را زرد یا نجس کردن - سخت ترسیدن. از شدت ترس خود را نجس کردن این اصطلاح مثلی غالبا «بر سبیل استهزا» درمورد کسی گفته می شود که بترسد واز زیر بار کار یا مبارزه‌ای فرار کند. همانند: تنبانش را نجس کرد.

تنگ آمدن یا به تنگ آمدن - عاجز شدن. بستوه آمدن. مثال: ازدست توقعات بیجای زن خود بقدری تنگ آمدم که حتی بترك خانه خود گفتم

تنگ افتادن - در فشار واقع شدن معده براثر پرخوری. مثال: از بس زیاد خوردم تنگ افتادم.

تنك بودن خلق ـ مغموم و گرفته دل بودن: مثال. امروز بقدری خلقم تنك بود كه می‌خواستم سر به بیابان بگذارم.
تنك بودن قافیه ـ كمیابی چیزی مشكل شدن كار. مثال (در مورد اول): قافیه پول در بازار بسیار تنك شده است (در موود دوم) قافیه زندگی برای من سخت تنك شده است.
تنك شدن كار ـ مشكل شدن كار یا زندگی. مثال: بقدری كار برمن تنك شده است كه از زندگی خود سیر شده‌ام.
تنك شدن وقت ـ دیر شدن. نزدیك بآخر بودن وقت. مثال: وقتم تنك شده فرصت ماندن ندارم.
تنك را نمیتوان خرد كرد ـ از عهده خرج یا توقعات كسی بر نیامدن. مثال مستخدم خوبی استولی من حریف خرج او نیستم و نمی‌توانم تنكش راخرد كنم. (تنك بفتح تا وسكون نون تیرعصاری است كه بسیار سطبر و استوار باشد) همانقدغلتاقش رانمی‌توان تو برد
تنك كردن كار بر كسی ـ مشكل كردن كار براو. بستوه آوردن و عاجز كردن كسی.
مثال: آنچنان كاررا براو تنك كردم كه بالاخره درمقابل پیشنهادات من تسلیم شد.
تنك گرفتن بكسی ـ همانندو بمعنی اصطلاح بالاست. مثال: باندازه‌ای باو تنك گرفتم كه بگریه افتاد.
تنك میگیرد فلك بر مردمان سختگیر
تنك و تیشه برداشتن و دنبال كسی افتادن ـ كسیرا بشدت مورد تعقیب و انتقام و كینه كشی قراردادن. مثال: چرا تنك و تیشه استرا برداشته‌ای ودنبال من افتاده‌ای؛
تنگه كسی راخرد كردن ـ نقیض. تنگش رانمی‌توان خرد كرد. مثال: یا این كه تنگه این شوفررا خرد كردن مشكل است ولی من ادرا درهر حال نگاه‌میدارم
تنور شكم دمبدم تافتن
مصیبت بود روز نا یافتن
تنها خور برادر شیطانست
تنها بداور (یا بقاضی) رفتن ـ قضاوت یكطرفه كردن. تنهالاف و گزاف زدن.
مثال: فلان می گفت بااوخیلی بدرفتاری كرده‌ای. مخاطب: تنها بقاضی رفته است فلان می گفت درصحنهٔ مسابقه شكست داده است. مخاطب: تنها بقاضی رفته است
تنها بقاضی میروی راضی برمی گردی.
تنها كسی كه نمیداند خواجه حافظ شیرازیست ـ ازاین راز همه كس اطلاع دارد.
تنها مانی چویار بسیار كشی
تنهائی بخدا میبر ازدو بس ـ تنها ماندن یازندگی كردن بدون یارو معاشر برای انسان غیرممكن است چرا كه انسان طبعا اجتماعی و مدنی الطبع خلق شده است.
تو از تو من از بیرون ـ بكتاب داستان های امثال مراجعه شود.

تواضع ز گردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست
تواضع سرِ رفعت افرازدت
تکبر بسر اندر اندازدت

تو آن ور آب، من این ور آب. تو آنطرف جو من اینطرف جو. درموردیکه بخواهند در کاری وامری از یکدیگر جدائی اختیار کنند این اصطلاح مثلی را ایراد کنند. گاهی هم بر سبیل تعرض در موقع کناره جوئی از کسی به وی گویند. مثال: از این تاریخ ببعد زندگی من با تو نمی‌شود، تو آن ور آب، من این ور آب.

توانا بود هر که دانا بود - این مثل در این اواخر بعنوان شعار فرهنگ ایران اختیار شده است.

توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال.

توانگری بقناعت است نه ببضاعت.

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج در است

تو با این خریت فهمیدی من باین آدمیم نفهمیدم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

تو بتوئی نباشد شهری رایك شوهر بس است - وقتی رقابت بین زنان یك شوی نباشد همیشه بایکدیگر درصلح و آرامش زندگی می کنند. ولی مقصود از مثل این است که میزان «چشم وهمچشمی» وحس حسدورقابت بانوان رانشان بدهند که تا چه پایه زیاد است و اگر نبود چه آثار نیکوئی در برداشت.

تو بحر چیزی رفتن - تفکر و تامل نمودن درامری یاچیزی یاروحیات کسی. مثال: هرچند بیشتر توبحر (یاتوی بحر) این موضوع میروم کمتر از آن سر در می‌آورم هرچه زیادتر توبحر و کارهایت میروم کمتر ازآن چیزی می‌فهمم.

تو بخیر وما بسلامت - رجوع شود به: ترا بخیر ومارا بسلامت.

تو بده مستیش پای خودم. بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود

توبه قمار باز بی‌پولی است. قمار بازاگر گفت توبه کردم دروغ می گوید مگردر موقع بی‌پولی.

توبه گرگ مرگ است - این مثل در مورد اشخاص ستمکار بابد کاری ایرادمیشود که‌شیوه ناستوده بدی کردن عادت ثانوی آنها شده است و اگر هم بخواهند ترك عادت کنند ازعهده طغیان نفس اماره بر نیایند.

تو بهتر میدانی یاپیامبر - به کتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه‌شود.

تو بی‌منت بر آید، من‌میخواهم تا آفتاب در آید - اگر تو بدون وجودمن رفع حاجتت بشود بهتر، من‌استراحت می کنم تا آنگاه قدرمن بر تو معلوم شود.

توپاك باش و مدار از کس ای برادر باك - همانند: آنرا که حساب پاك است از محاسبه چه باك است.

توپ زدن - تهدید کردن. مثال: بی جهت بمن توپ‌مزن که‌من‌ازین توپ‌زدنها نمی‌ترسم.

توپ بمالی بستن - توپ میان

مالی بستن - بسرعت و بی مهابا آنرا خرج و نابود کردن.

مثال: درمدتی که تصدی کارهای مرا داشت میان مالم توپ بست وتمامی آنرا نابود کرد،

توپش خالی است - توپ اصطلاحی است درقمار آس که وقتی حریف دست برزوری دارد چندبرابر « بلیت » (۱) مقرر بطرف توپ می‌زند و اغلب قمار بازان با نداشتن دست قوی و باصطلاح خودشان با دست خالی بحریف توپ‌میز نند تااورا «ازمیدان در کنند» ودر ین مورد نیزمقصود این است که دستش خالی است

توپ درچیزی (یاتوی چیزی) بستن - مقصود از توپ در ینجا ودر مثل «توپ بمالی بستن» ممکن است توپ خمپاره انداز باشد که گلوله‌اش مخرب هر چیز است. کما این که منظور از ین مثل نابود کردن آن چیز است وهم ممکن است توپ مصطلح در بازی آس باشدچه آنهم اگر ببجازده شدمتلف پول ومال است.

توپ زدن(یا) توپیدن - تشرزدن. مثال باوتوپ زدم (یاتوپیدم) که پس از این حق نداری بااشخاص ناباب معاشرت کنی.

توپوزی خوردن - مرعوب شدن و بازماندن ازانجام کاری- همانند: تودهنی خوردن.

توپی آمدن - همانند و بمعنی توپ زدن.

توچیزی گفتی مارا خوش آمد ماهم چیزی گفتیم (یانوشتیم) تاترا خوش آید - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

توچلوندنش فرق میکند- بکتاب داستانهای امثال رجوغ شود.

توخط (توی خط) چیزی یاکاری بودن - دراندیشه وتدبیرمقدمات چیزی یاکاری بودن. مثال: توخط این بودم که رفیقم رابا کومك خودراضی نگاه دارم امامیکن نشد یارو تو خط این است که رکلاهی سرماهم بگذارد.

توخود حدیث مفصل بخوان از ین مجمل همانند، عاقل را اشارتی بس است.

تو در خانهٔ خود من در خانه خود (؟)

تودل برو - جذاب گیرنده. خوش قیافه. خوش اخلاق. مثال: فلان مرد تودل برو ومهربانی است، ممکن نیست کسی او را به بیند وفریفته خوی خوش وروش نیك او نشود.

تودل خالی کن - سهمگین خوفناك. تودل کسی راخالی کردن اوراترساند مثال: تودلش (یاتوی دلش) را خالی کردم که اگر چنین باچنان نکنی دستت ازکار کوتاه خواهدشد.

تو دهنی خوردن - مرعوب شدن و بازماندن ازانجام کاری. مثال: می‌خواست هر کاری دلخواه خودش بود بکند ولی همین که تودهنی خورد سرجایش نشست.

---

(۱) ماخوذ از کلمه فرانسوی است.

همانند: تو پوزی خوردن.

تودهنی زدن بکسی – مرعوب کردن کسی بمنظور جلوگیری از انجام کاری. مثال: تا تودهنی باو نزدند، دست از شرارت نکشید.

ترا بگور من نمیگذارند – همانند و بمعنی: برادر را بجای برادر نکشند – گناه دیگر برا پای دیگری ننویسند.

ترا پرسند هنرت چیست
نگویند پدرت کیست؟

توراست میگوئی – بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

تو راضی من راضی گور پدر قاضی – وقتی که طرفین معامله رضایت داشته باشند مداخله شخص ثالث معنی ندارد.

ترا که خانه نشین است بازی نه اینست. بازورمندتر از خود پنجه میفکن – این کار کار تو نیست این عمل برای تو خطرناك است، ماخوذ از حکایت: هندوئی نفت اندازی همی کرد، یکی گفتش ترا که دو خانه نیئن است، بازی نه این.

توزدن – اصطلاحی است در قمار آس که وقتی صاحب دست، یعنی صاحب برگهای جورو خوب توپ بخورد، ولی دست او خیلی قوی نباشد و ناگزیر توپ حریف را نگرد و از میدان او بدر برود باین عمل گویند «توزد» یعنی کنار رفت و برگهای خودرا در «توی» برگهای دیگر ریخت و نیز کنایه از ترسیدن است. همانند: پهلو تهی کردن، جا خالی کردن

توزرد آورد – بیعرضه گی خود را نشان داد. بی کفایتی کرد. در کاری که باو رجوع شده بود بی لیاقتی نشان داد: مثال: بااین که تصور می رفت مرد لایق و کاردانی است ولی سر انجام تو زرد در آورد و کمال بی کفایتی را از خود بروز داد. اصطلاح «توزرد درآوردن و ماخوذ از هندوانه ایست که وقتی بامید سرخ و شیرین بودن آنرا پاره کنند رنك درونش زرد و بیمزه در آید.

تورا بانبرد دلیران چکار
تو برزیگری بیلت آید بکار

و برخی بجای مصرع دوم گویند: «تو بیر» این شعر اغلب بشوخی در مورد کسی ادعاز یاد تر از قوه خود بکند و بخواهند اورا «دست بینداز ند» واستهزاء کنند و بیشتر در موقع بازی نرد مخصوصا درگاه باخت حریف برسبیل رجز ایراد می شود.

توش برمیدارد – «تو» بضم تاء و جزم واو از اصطلاحات مردم اصفهان است و بمعنی توانائی وقدرت باشد و ممکن است مخفف واژه «توش» (بروزن گوش) باشد وآن در فرهنك برهان قاطع بمعنی قوت و طاقت آمده است و در هر حال مراد این است و در هر حال مراد این است که در حیطه قدرت مالی اوست. مثال: توش برمیدارد که ملك ششدانگی خریداری کند، یا یك کارخانه وارد کند. «تك و توش برمیدارد» نیز گفته می شود.

توقدر آب چه دانی که در کنار فراتی – چون نعمت فراوان در اختیار داری قدر نعمت ندانی.

توقع خدمت از کسی دار که انتظار نعمت از تو دارد

تو که این آوازرا داشتی چرا پیش جنازهٔ مرحوم پدرت نخواندی - ؟ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

تو که در زاری در بان چه میکنی؟

تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی

تو کز کن تا بیائی رستگاری.

تو که لالائی میدانی (یالالی) چرا خوابت نمی برد - تو خود اجرای اندرزی که میدهی شایسته تر از دیگران هستی.

تو لشکرت نبود جنگت چه بود.

تو وسله داشتی چرا دست باجرای فلان کار خطیر زدی؟

تو که میوه جنگلی داشتی میخوردی دیگر اره کشیت چه گذشته بود؟ بمثل «درودگری کار بوزینه نیست» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

تو کی مردی که ما تابوت حاضر نگردیم - جواب دوستی که از عدم مساعدت دوستان شکایت کند ابراد کنند.

تو گفتی (ف) من فهمیدم فرحزاد است - ازمقدمه گفتار بی به نتیجه آن بردم تا لب بسخن گشودی تا آخرش را خواندم.

تو مومی بینی و من پیچش مو
تو ابرو من و اشارتهای ابرو

تو توجه بصورت ظاهر امرداری ولی من ازحقایق آن استحضار دارم.

تو نباشی یار من
خدا بسازد کار من

همانند: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد.

تو نیکوروش باش تا بدسگال
بید گفتن تو نیابد مجال

تو نخ چیزی رفتن - **تو نخ چیزی باریک شدن** - همانند و بمعنی. تو نخ چیزی رفتن.

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

تو ش ترش هم پیداست - معروف است سرشناس است.

توی آفتاب بگذاری راه میافتد بشوخی در مورد خطاب گفته میشود. مثال: از بس بدخط است گر نامه اش را در آفتاب بگذاری راه می افتد. در یک اصطلاح دیگر گویند «خطش کله جنگ قورباغه است» و دراینجا نیز مراد همین است که خطش چون خرچنگ کج ومعوج است.

توی این هیروویر، بیا زیر ابروم را بگیر - درموردی ایراد کنند که در بین یک همهمه و شلوغی و یا اضطراب و تشویش و بیحوصلگی از کسی انجام امرغیر لازمی یا بیهوده ای را توقع کنند. (به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

توی بحر چیزی رفتن - رجوع شود به: تو بحر چیزی رفتن.

توی بوق زدن - رازی و نهفته ای را فاش کردن ومنتشر ساختن. مثال: راز خودرا باو گفتم و توصیه کردم باحدی باز نگوید: ولی اورفت وتوی بوق زد.

توی پوست خود نگنجیدن (یا جا نگرفتن) - سخت شاد ومسرور شدن یا بودن. مثال: ازشدت خوشنودی در پوست

خود نمی گنجیدم.

توی پوست شیر رفته است - به کتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود

توی تاریکی ایستاده است و روشنائی رامیپاید. خودرا ازمعرکه کنار گرفته ومتوجه اعمال دیگران است؟

توی تاریکی رقصیدن - پشت سر حریف رجزخواندن مثال: چراتوی تاریکی میرقصی.

توی تنبانش رید - در کمال سختی ترسید. مثال وقتی صدای شلیك توپ بلند شداو توی تنبانش رید. همانند: خودش را نجس کرد. تنکه رازرد کرد.

توی جلد کسی افتادن - کسیرا تحریك کردن. براثر تلقین بسیار کسیرا تحت تاثیر قرار دادن

توی حول ولا ماندن - گرفتار دغمسه شدن. به مخمصه افتادن و تردید داشتن. بزحمت فکری گرفتار گردیدوقتی گرفتاری وزحمتی برای کسی پیش میآیدیا سخت خشمگین می شود.

بزحمت درچنین موقعی برای تشکیل خاطر خودغالبا گوید «لاحول ولاقوة الا بالله» وابن مثل ازآنجا پدید آمده است.

توی خربوزه آقانبات سبز شده است - لوس بارآمده است. نازك نارنجی است. عزیز بیجهت است مثال: مگرتوی خربوزه آقانبات سبز شده که اززیر بار هر کار سختی در میروی وکار سبکتر می خواهی؟

توی خمیازه گذاشتن - کسیرا در حال تردید وانتظار گذاشتن. مثال: بمن وعده داد که کومکم بکند ولی توی خمیازه ام گذاشت ورفت وديگر نیامد.

توی خس و نس افتادن - درزحمت ومشکلی سخت افتادن. همانند: توی دغمسه افتادن

توی دغمسه افتادن. همانندو بمعنی توی خنس و نس افتادن.

توی دل داریه (دایره) و دنبك زدن - در باطن سخت شادومسرور بودن

توی دلش رخت شستن - بس براثر گرسنگی یا حالت ضعف شوریدن دل یا انتظار چیزی را داشتن مثال نمیدانم چرا حالم بداست! مثل این استکه توی دلم رخت می شویند.

توی دل کسی خودرا جا کردن. محبت کسیرا نسبت بخود جلب نمودن. مثال: من با ابراز خدمتگزاری خودم را سخت دردل پدرومادرم جا کرده ام

توی دهن شیر رفتن - بسیار شجاع ودلیر بودن. مگرفلانی ازین توپ وتشرها میترسد، اوتوی دهن شیر میرود.

توی ذوق کسی زدن. کسی راماء یوس ودل سرد کردن از کاری یا فکری (این اصطلاح معادل و هم معنی کلمهٔ فرانسه[۲] است) همانند. دماغ کسیرا سوزاندن. (توی ذوقش خوردن بمعنی نومیدودلسرد شدن است)

توی راه آوردن - رام کردن مطیع کردن؛ ازراه کج رفتن باز داشتن مثال جوان ناراحتی بود با هر زبان و پند و اندرز دادنی بود بالاخره اورا توی راه

(Decourager)

آوردم.

توی قالب گذاشتن - بامهارت و تردستی امری یا چیزی را بکسی تحمیل کردن یا فروختن. مثال: نمیدانی فلان ملك خودم را چگونه توی قالب گذاشتم و بفلان فروختم این مثل را بیشتر بصورت «بقالب زدن» و «قالب کردن» هم می گویند چنانکه گویند دروغهای شاخداری بقالب میزند که همه را باور می سازد.

توی قوطی هیچ عطاری یافت شدن - بکلی نایاب و بی مثل و نظیر بودن (بیشتر در مورد سخنان زشت یا دروغ گفته می‌شود) مثال: فحشهای رکیکی میدهد که توی قوطی هیچ عطاری یافت نمی‌شود. حرفهائی میزند که توی...

توی نخ چیزی بودن یا رفتن در فکر چیزی بودن. در امری یامشکلی یا مسئله غامضی غور و تامل و دقت کردن. مثال، مدتی توی نخ کار او بودم که به بینم سر انجام چگونه خود را از آن مخمصه نجات خواهد داد ولی عاقبت چیزی در نیافتم. همانند: در خط چیزی باریك شدن.

توی نخ کار خود بودن - سرگرم کار خود بودن و بکار دیگران توجهی نداشتن. مثال: من توی نخ کار خودم هستم بمن چه گذشته که تو خوب یا بد میکنی!

توی لب رفتن تو لب رفتن - حسد ورزیدن - حسرت خوردن - افسوس خوردن.

توی لته ریحان نمیرود مگر توی لته ریحان میرود - وقتی کسی از نوشیدن آبی بعنوان بدی طعم یا عیب دیگر آن یا از خوردن غذائی بعذر بدی آن امتناع کند به وی گویند: مگر در لته ریحان میرود بخور توی لته ریحان نمیرود.

توی مرغدونی شکار مرغ کردن - شکار خانگی یا داخلی کردن.

توی دلش راخالی کردن - او را ترساندن: تهدید کردن، مثال: توی دلش راخالی کردم و او را از رفتن راه بدی که در پیش گرفته بود باز داشتم.

توی دعوی حلوا پخش (بخش) نمیکنند - درمیان جنك وجدال جز ضرب وشتم نصیب دیگری نمی توان داشت.

توی دهن شیر (یا اژدها) میرود (و بیرون میآید) - بسیار شجاع و نترس ودلیر است.

توی کتش (کتفش) کرد به تردستی چیزی را باو قالب کرد او را اغفال کرد چیز برا بتدبیر یا اغفال یا نیرنك وفریب باو فروخت. مثال: باچرب زبانی خود را توی کت فلان کرد. قالی خود را با آنکه پوسیده بود باحقه بازی تو کت فلان کرد

توی کوك کسی رفتن - کسی را مسخره واستهزاء کردن تقلید کسیرا در آوردن: معایب کسیرا توی رو یا درغیاب او بصورت استهزاء بیان کردن. همانند: مضمون برای کسی کوك کردن

توی لو لهنك رفتن - اندیشناك شدن عاجز و ناتوان شدن درمکالمه مجاب شدن مثال: درمقابل دلایل منطقی او رفت توی لو لهنك وسکوت اختیار نموده بایك جواب

دندان شکن کردمش تو لهنك بطوریکه دیگر صدایش در نیامد. «توی لولهنك» عاجزوناتوان کردن ومغلوب کردن است.

تویمون خود مون را میکشد، بیرونمون مردم را - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

توی هچل انداختن - دستخوش اشکال ساختن امری بطوریکه رفع اشکال آمدن نباشد.

توی یك شیشه‌اش کرده است که یك مثقال آب نمیگیرد - تحت فشارش قرار داده است، آزادی را از او سلب کرده است. مثال: فلان درسختگیری با زن‌وفرزنداسراف می کندوآنهاراتوی یك شیشه‌ای کرده است که یك مثقال آب نمی گیرد.

ته ترازو برزمین (بزمین) زدن - از درآشتی توآمدن. مثال: یاروخودش قهر می کند وخودش هم ته ترازو بزمین میزند. عوام بجای « ته ترازو » اغلب « کون ترازو» گویند همانند: دمجنبانیدن.

ته تغاری - آخرین فرزند یك پدر و مادر. مثال: این بچه چون ته تغاری است نزد پدر ومادرش خیلی عزیز است.

ته‌جیبش راواجبی کشیده‌اند واجبی دراصطلاح مردم اصفهان «نوره» است که برای ستردن موهای زهار بکار میرود و همانند و بمعنی مثل بالا است.

ته جیبش از کون ملا پاکتر است (یا) از آئینه عروس پاکتر است خالی ازهر گونه پول و نقدینه است.

ته‌چیزی بالا آمدن ته‌چیزیرابالا آوردن (یادرآوردن) تمام شدن چیزی یاتمام کردن آن. مثال: آذوقه یکساله خانه خودرا تهیه کردبودم ولی هنوزسال بپایان نرسیده تهش رادر آوردند یا ته آنرا بالاآوردند یاتهش بالاآمده

ته درستی مجوی در عالم
کاسه آسمان ترك دارد .

ته‌دل قرص بودن یاداشتن تزلزلی درعقیده نداشتن - قوت‌قلب‌داشتن‌مطمئن بودن. ترس‌نداشتن. مثال ته‌دلم قرص‌است که‌این کار سرانجام به نتیجه مطلوب خواهد رسید نسبت بصحت این‌معامله ته‌دلم‌قرص است.

ته کشیدن - تمام شدن - مثال: هرچه پول داشتم خرج کردم و کیسه‌ام ته کشید.

ته کیسه بالا آمدن - تمام شدن پول وذخیرهٔ آن

ته‌وتودر آوردن - از راز درونی کسی تفتیش کردن - از اسرار زندگی کسی تحقیق کردن. مثال: پس‌از آنکه‌خوب ته وتوی کارش رادر آورد (یاازته‌وتوی کارش‌سر در آورد (یاازته وتوی کارش خبردار شد) وسایل راحتی اورا فراهم ساخت.

تهی‌پای رفتن به از کفش تنك - از نعمتی محروم بودن بهتر است تا متحمل مضار وزیانهای ما بعدآن شدن. این مثل ماخوذ ازین شعر حضرت شیخ است که فرموده: تهی پای‌رفتن به‌از کفش تنك بلای سفر به که درخانه جنك

تیراز دست یاازشست یااز کمان رفتن - فرصت ازدست‌دادن موقع کاری

گذشتن. همانند : ماهی ای که از شست (قلاب) و تیری که از شست (انگشت دست) رفت بازنگردد.

تیر انداخت و کمان پنهان کرد مرتکب گناهی شدو آن راپنهان ساخت

تیر بهدف رسیدن - کامیاب شدن. مثال: تیرمقصودش بهدف رسید.

تیررا بشیر مینداز نه بگربه - همانند اگر سرشکنی سر دسته یا نه را بشکن

تیررادرچشم خودنمی بیندوخار رادرچشم دیگران می بیند - همانند: کور خوداست و بینای مردم.

تیرش بسنگ آمد (یاخورد) - در تدبیری که کردبمقصود نرسید. نومیدشد. مثال. تمامی کوششها را برای موفقیت خودبکار بردولی سر انجام تیرش بسنگ آمد.

تیرش بنشان آمد - بعکس مثل بالا معنی میدهد.

تیرش کج پرد چو کج باشد کمان همانند: خشت اول چون نهد معمار کج میرود تا گنبد دوار کج.

تیر کردن - تحریك کردن مثال: فلان راتیر کردند تابافلان پهلوان زورمندتر ازخودش کشتی بگیرد. همانند: شاخ توی جیبش گذاردن.

تیری بتاریکی انداختن - تدبیری اندیشیدن و کاری کردن، خواه بمقصود برسد یانرسد. مثال. برای پیشرفت این منظور ماتیری بتاریکی می اندازیم ازدو حال خارج نیست یا بهدف میرسد یا نمیرسد

ودرهرحال زیانی ندیده ایم. گاهی هم بمعنی «یکدستی زدن» استعمال میشود. مثال: برای این که دست او را بخوانیم تیری بتاریکی زدیم ا فاقا یخمان گرفت» و یارو ومشت خودرا بازکرد.

تیری که ازشست وماهی ای که از شست رفت باز نگردد - همانندو بمعنی تیراز دست رفتن

تیری که از کمان جست (یارفت) بر نمیگردد

تیزی درفش درسر درفش است

تیشه بپای (یا بریشه) خودزدن - بدست خود موجبات زیان یاخطررابرای خودفراهم ساختن. مثال: فلان علم طغیان علیه دولت برافراشته است، این تیشه ایست که بپای (یابریشه) خودمیزند.

تیشه رو بخود - کسیکه همه چیزرا برای خود میخواهد و در هر کاری تنها نفع خود را منظور دارد.

تیغ دادن بر کف زنگی مست
به که آیدعلم ناکس رابدست

سلاح یاهروسیله دیگری بدست ناکس یانادان دادن خلاف عقل ومصلحت است

تیغش بر است - صاحب نفوذ است. مقتدر است. قادر بانجام هرکاری هست. همانند: خرش میرود. حرفش در رو دارد.

تیغ چون بشکست خنجر میشود
زاده ظالم ستمگر میشود

همانند: عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه باآدمی بزرگ شود.

تیغ کج را نیام کج باشد

مردمان ناجنس و فاسد همیشه بامردمان فاسد و بی تربیت محشور و معاشر هستند. همانند. کند هم جنس باهم جنس پرواز

تیغ کسی بریدن - رجوع شود به. تیغش براست.

تیغ کشیدن دماغ یا بینی - در حال احتضار و نزدیك بمرك بودن.

تیغ کهنه جوهردار دپیری و کهولت آمیخته به تدبیر و تجربت است. همانند: دوداز کنده برخیزد.

تیمارغریبان سبب ذکر جمیل است

تیمم باطل می شود.

تیمم باطل است آنجا که آب است

مخور ترپاك تادر خم شراب است.

ثابت قدم باش وغم روزی مخور

ثابت رای نماید خیال درست.

ثروت بادآورده مالی که بدون رنجی بدست آمده یادوجائی گردشده باشد

ثوابت باشدای دارای خرمن

اگر رحمی کنی برخوشه چینی

ثواب راه بخانه صاحب خود

میبرد.

(حرف جیم)

جائی بروکه ترا بخوانند
نه‌جائی که‌از درت برانند

جائی بنشین که بلندت نکنند (یا بر نخیزانندت)، همانند: پاراز گلیم خود درازتر مکن.

جائی رفت که عرب نی انداخت. بمثل «آنجا رفت که عرب نی انداخت» رجوع شود.

جائی که آب هست تیمم باطل است رجوع شود به آب که آمد...

جائی که آفتاب نتابد طبیب میاید

جائیکه شتریکی دوغاز است. خر قیمت واقعی ندارد ـ در محیطی که باشخاص قابل احترام وقعی نگذارند معلوم است نسبت بدیگران چگونه رفتار خواهند کرد.

جائیکه عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد

جائی که کچل هست اسم طاس نمی شود برد. طاس دومعنی دارد اول ظرفی است مسی که زنان برای آب کردن در آن بگرمابه برند ودوم سری که سپیدو بدون موی است واین مثل درمورد کسانی بکار میرود که باآنك حرفی وسخنی نا ملایم رنجیده میشوند.

جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است ـ همانند وبمعنی: جائیکه میوه نیست چغندر سلطان المرکبات است.

جائی که میوه نیست چغندسلطان المرکبات است ـ این مثل در موردی گفته میشود که زمینه مردان کارو عمل و مفید وسودمند برای انجام کاری خالی شود وناگزیر شوند دست توسل بدامن افرادی زنند که شایستگی دسته اول را ندارند. همانند:

در حوضی که ماهی نیست
قورباغه سپهسالار است

جائی که نمك خوری نمکدان مشکن ـ همانند. نمك خوردو نمکدان شکست

جائی نمیخوابد که آب زیرش برود جائی نمیخوابد که زیرش تر بشود ـ آب زیر کسی رفتن بازیر کسی تر شدن کنایه ازاغفال شدن وفریب خوردن است و مراد مثل اینست که در کار خود غفلتی نمیکند که موجب خسران او بشود

یادر کار خود مواظبت کافی دارد تا گرفتار فریب واغفال نشود. یا آنقدر باهوش و زیرك است که دستخوش اغفال نشود

جاافتاده بهتر ازچاه افتاده است متاع کهنه ومندرس بهتر ازمفقود وغیر موجود است.

جابجا کنعبد، جابجا کنستعین - ماخوذ ازآیه «ایاك نعبد و ایاك نستعین است» همانند و بمعنی هرسخن‌جائی وهر نکته مقامی دارد.

جاتراست و بچه نیست - از دست دادن یامفقود کردن‌چیزی برخلاف‌انتظار مثال: انگشتری‌خودرا درمغازه باز گذاشتم وهمینکه بازگشتم تاآنرا برگیرم‌دیدم‌جا تراست وبچه نیست.

جاخالی رفتن - وقتی عروسی بخانه داماد رفت‌چندروز بعد «آدمهای‌عروس» درروز معینی بمنزل داماد بدیدار عروس میروندو باین‌مهمانی یا باین عمل«جاخالی رفتن» میگویند. مثال: روزی که جاخالی عروسی رفتند هدیه گرانبهائی برای او بردند.

جاخالی کردن - همانند و بمعنی: توزدن.مثال: بمجردیکه باو نهیب رفتم‌جا خالی کرد ورفت.

جاخوردن - ترسیدن. (مثال. بایك توپ جاخوردومیدان را خالی کرد.)

جاخوش کردن - دل خوش کردن باقامت درجائی اقامت درجائی را خوش داشتن

جاداشتن - مناسب بودن.مثال اگر درحق من‌محبت بکنی جا دارد- جا دارد بمن‌محبت بکنی.

جاده‌دزدزده (یاراه دزدزده) تا چهل‌روز امن است - سابقاوقتی جاده یا گردنه ایرا دزد میزد میگفتند تا چهل روزامن است ودیگر سرقتی درآن واقع نخواهد شد ولی این‌مثل رابطوراعم در مواردی هم بکارمیبرند که‌شخصی‌مرتکب عمل ناشایستی میشد و مورد ملامت قرار میگرفت وتامدتی ازتکرار آن‌خودداری میکرد درآنصورت میگفتند ازشر تجدید عمل اوتا مدتی ایمن خواهند بود.

جاده‌راگذارده از بیراهه میرود برخلاف اصل عمل کردن. ازراه راست منحرف‌شدن‌مثال: چرا جاده‌راگذارده‌ای واز بیراهه میروی؟

جاده کسی را کوبیدن - باتهدیدو تخویف کسیرا از میدان بدر بردن یا از انجام کاری ومنظوری بازداشتن. مثال: فلان میخواست از حدود ادب خارج شود ولی جاده‌اش را کوبیدم و«اورا سرجای خود نشاندم»

جازدن - درتعویض چیزی تقلب کردن چیزیرا بجای چیز دیگر تحویل دادن. مثال: او خواستار خواهر کوچکتر بود ولی خواهر بزرگتررا جازدند و بعقد او درآوردند من آن اسب‌را میخواستم‌ولی اسب دیگری را که شبیه بآن بود بمن جا زدند.

جاسنگین بودن - مهم‌و با شکوه بودن. مثال: جشن جاسنگینی گرفته بودند برای عروس جهیز جا سنگینی تهیه‌دیده بودند.

جا کردن (خود را...) - مقرب کردن با برانگیختن وسایل، خود را نزد دیگری عزیز کردن مثل: فلان با زبان چرب و نرمی که داشت عاقبت خود را نزد پدرم جا کرد.

جا کن کردن یا شدن - دور ساختن کسی از مقامی یا دور شدن او با اعمال قدرت. مثال: حاکم شهر ما کوشش کرد که در مقر حکمرانی خود باقی بماند ولی مردم با شکوه و شکایت بالاخره او را جا کن کردند.

جامه باندازه قامت خوش است - هرچیز متناسبش خوب است.

جامه نیلی کردن - سیاه پوش و عزادار شدن.

جانا سخن از زبان ما میگوئی - وقتی دوستی از دوست خود گله کند و او نیز بنوبه خویش گله مند باشد در پاسخ رفیق شاکی متقابلا با یراد این مثل مبادرت نماید.

جان باید در رود چه از گلو چه از پهلو - آدمی در هر حال و هر صورت و با هر وضع و کیفیتی است مردنی است.

جان بجان کسی کردن. رجوع شود به: جان توجای کسی کردن.

جان بدر بردن (یا در بردن) - از خطر و مهلکه‌ای رستن. مثال: نزدیک بود سیل ما را بگیرد ولی فرار کردیم و جان بدر بردیم.

جان بسر بودن یا شدن - مضطرب و پریشان بودن، گیج و ویج بودن. مشرف بمرگ بودن. مثال: جان بسر بود که مبادا من در معامله خود زیانی متوجه او کنم - جان بسر بود که چرا من آنهمه مورد مهر و محبت پدرش هستم.

جان بعزرائیل ندادن - بسیار بخیل و خسیس بودن. مثال: اگر مبلغی کومک از او بخواهم خواهد داد؟ مخاطب: ممکن نیست، او جان بعزرائیل هم نمیدهد.

جانب کسی را نگاهداشتن - از کسی حمایت و پشتیبانی کردن جانبداری کردن مثال: انصاف باید داد تا آنجا که در قدرت خود داشت جانب مرا نگاهداشت.

جان بلب رسیدن - بیچاره شدن خسته شدن از بدی یا خرابی یا طول مدت کاری مثال: از بس این کار خسته کننده است جانم به لب رسیده است - این بچه با شیطنت‌های ستوه آور خویش جان مرا بلب رسانده است.

جان توی (یا در) جان کسی کردن خود را فدای کسی کردن. رنج بسیار در راه کسی بردن حداعلای محبت را بکسی کردن. مثال: این طفل را جان توی جانش بکنی قدر محبتت را نمی‌شناسد.

جان خریدن - کسیرا از خطر مرگ نجات دادن. مثال: از زور تشنگی و گرسنگی در حال سکرات مرگ بود که من رسیدم و با نان و آب دادن باو جانش را خریدم.

جان در یک قالب بودن - (دو دوست یا دو کس) بسیار صمیمی و یکرنگ و هم آهنگ بودن. مثال: آنها دو دوست جان در یک قالب اند.

جان کردی کندن - در پرداخت دینی یا شیئی مورد تقاضائی سختی یا جان سختی بخرج دادن.

جان کسیرا بلب آوردن - در انجام

کاری یا اجرای خواهشی تعلل بخرج دادن مثال: در بر آوردن مرادمن بقدری سستی و تعلل کرد که جانم را بلب آورد.

جان کندن - در حال سکرات مرگ بودن. مثال: داشت جان میکند که من رسیدم- بسختی چیزی بکسی دادن. مثال: تا بیاید ده ریال پول بدهد هزار بار جان میکند.

جان کندن خر خوردن یابو زحمت رایکی میکشد و استفاده‌اش را دیگری میبرد. بیشتر « کار کردن خر... » گفته میشود.

جان گرفتن - کسیرا کشتن. مثال: بانتقام خون پدرم جانش را گرفتم قوت وقدرت و آسایش یافتن پس از ضعف و ناتوانی. مثال: در نتیجه توجه و مراقبت زیادی که ازاو کردند دوباره جان گرفت این ناتوا پس از ورشکست شدن دوباره کوشش کرد واز نوجان گرفت (یا جانی گرفت).

جان گرگان وسگان ازهم جداست
متحد جانهای شیران خداست

جانماز آب کشیدن - بدروغ دعوی زهد وپرهیزکاری کردن. بدروغ ادعای درستکاری کردن.

جان مفت بدر بردن - ازمهلکه رستن مثال: دشمن بمباران سختی کرد ولی فرو چند نفراز رفقایم از آن میان جان مفتی بدر بردیم.

جان میدهد، جامه نمیدهد- خیلی خسیس ولئیم است.

جان نکنده همیشه بتن است - از کوشش بیمورد در کاری که پیشرفت ندارد نباید کرد، بلکه بایددر موقع ومحل مقتضی صرف وقت ونیرو نمود.

جای ارزن (یاسوزن) انداختن نبودن - از کثرت ازدحام وشلوغی جای خالی نبودن. مثال: در مجلس سخنرانی آنروز بقدری ازدحام بود که جای ارزن (یاسوزن) انداختن نبود

جای پای شتر ساختن - اصطلاحی است بین قمار بازان که وقتی حریف «جر میزند» باو میگویند «جای پای شتر بساز» ومنظور اینست که تنبان بکن وسر ین خود رابزمین بزن بکسی هم که قول ووعده‌ای بدهدو بدان عمل نکند نیز همین مضمون گفته میشود.

جای دنجی نشستن - جای دنجی را اختیار کردن در جای خلوت یا بی سرخر نشستن یا آنرا اختیار کردن. مثال: در تماشاخانه جای دنجی نصیب ماشدو آنجا نشستیم درمهمانخانه جای دنجی را اختیار کردیم و بی سرخر نشستیم.

جایش خالی است یا سبز است - در موقعی که چند نفر از دوستان در محلی اجتماع کنندو یکنفر از آنها غایب باشد بعنوان یادآوری وی گویند: جای فلان خالی است یاجایش سبز است

جای شکر ش باقی بودن - خوب شد این اتفاق روی نداد. باید شکر کرد که این رخ نداد. مثال: هر چند طاق اتاق ما ناگهان فرود آمد و زیانی بزرگ بما رسیدولی جای شکرش باقی است که زیان جانی باحدی ازماوارد نیامد.

جای گل گل باش جای خار خار - درموقع شناسی گفته میشود. همانند: که هرچیزی بجای خویش نیکواست (جهان چون چشم وخال وخط ابروست.)

جایم نمیگیرد - طاقت نمی آورم. مثال: جایم نمیگیرد که این راز را حفظ کنم (این اصطلاح محلی ومخصوص اهالی شیراز است).

جای هردوزنه درمسجد است - به کتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود

جای مهری باقی گذاشت - مورد بهانه‌ای برای خود باقی گذاردن (درمساجد رسم است که وقتی نماز گزار بخواهد برای ادای حاجتی ازجای خود برخاسته بطرفی رود وباز گردد برای اینکه جای اورا نگیرند مهر خودرا درجای خود میگذارد ودیگران بادیدن مهراز گرفتن جای او خودداری میکنند. وشاید هم منظور از مهر، مهری بوده که تاهمین اواخر معمولا وبلکه الزاما پای نامه‌ها میزدند وبهمین جهت مجبور بودند درذیل نامه یاسطری باقی بگذارند یاسطر آخر را ناتمام بگذارند که جای مهر زدن باقی بماند.

جای نان نمی توان سنگ گذاشت- گرسنگی راجز نان چیز دیگری جبران نمیکند.

جر آمدن - دبه‌زدن (بیشتردر قمار استعمال می‌شود) همانند: جرزدن

جر انداختن- عصبی وخشمگین کردن مثال: ازبس اصرار والتماس کرد جرم انداخت.

جرت وقوزیاجرتی قوز- درمورد جوانی گفته‌میشود که زیاده ازاندازه بسر و بروولباسش می پردازد وبا صورتی بی ادبانه خودنمائی میکند.

جرداادن - پاره کردن پارچه وکاغذ وهرچیزیکه‌درموقع پاره شدن‌صدامیکند

جرزدن - دبه‌زدن ووادنك آمدن‌در قمار. مثال: فلانی‌در قمار دائماجرمیزند.

جر گرفتن - عصبی وخشمگین شدن. مثال: ازبس گریه‌وزاری کرد جرم گرفت واورااز‌خانه خود بیرون کردم.

جزء تابع کل است

جزای حسن‌عمل بین که روزگار هنوز، خراب می نکند بارگاه کسری را.

جزای(یاسزای) گرانفروش نخریدن است.

جزو بیست ونهم - این‌هم‌داخل آن‌یا جزو آن. اینهم گفتنی‌است. ناگفته نماند. مثال: جزو بیست ونهم اینرا هم بدان، یا اینراهم یادبگو(اشاره به‌جزو بیست‌ونهم ازسی وجزو قرآن است ولی من ندانستم جزو بیست ونهم‌چه‌اختصاصی دارد که‌مورد مثال قرار گرفته است).

جزو قاذورات هم‌نبودن - شخص بی‌اهمیتی‌است. قابل اعتماد نبودن.

جفتش‌را بیاره‌مفتش‌را ببر - اگر نظیر آنراداری آنچه راکه من‌دارم‌بتو مفت میدهم بی نظیر است.

جفت‌وجلا کردن - حقه جور کردن. پشت‌هم اندازی کردن. مرتب کردن مثال

شبانه‌روز کارش جفت وجلا کردن ومال مردم بمفت بردن‌است این‌دررا خوب‌جفت وجلا کرده‌اند.

جفتك انداختن - بدرفتاری کردن، بدلعابی کردن. مثال: چراوقتی کاری بتو رجوع می‌شوداین‌اندازه جفتك‌میاندازی؟

جفنك گفتن- چرند گفتن، سخن یاوه گفتن.

جگرخوراست - آزاررسان‌واذیت کننده‌است(بیشتر درموردبچه‌های‌شیطان گفته میشود) نق‌ونق وغرولندزیادمیکند. مثال: عجب بچه جگر خوری است دائما نق‌ونق میکند.

جگرخوردن - غم واندوه فراوان مثال: دائما ازفرط غم واندوه‌جگرخودش رامیخورد

جگرش برای‌فلان چیز لك زده است - نهایت‌شوق ورغبت رابچیزی پیدا کرده است. مثال: بقدری برای خوردن پرتقال جگرم لك‌زده است که‌حدی برآن متصور نیست.

جگرها خون‌شود تایك پسر مثل پدر گردد.

جل بر گاو بستن است - نقل مکان کردن «جل‌وجا برگاو بستن» هم گفته میشود.

جلد دوم چیزی یاکسی بودن - نمونه و مانند چیزی بودن، همخوی و همانند دیگری بودن.

مثال: این تابلوهم ازحیث بدی جلد دوم تابلو دیگر اوست- احمد ازحیث دروغ گوئی جلد دوم برادر بزرگترش است

جلش را از آب بیرون کشید - استفاده خود را کرد واز معرکه خارج شد. بهره خود را برد وبکناری رفت، مثال: همینکه استفاده خودش را کرد و جلش رااز آب بیرون کشید «زد بچاك» ورفت دنبال کار خودش.

جلزوواز کردن - جلزوولزصدائی است که از کباب شدن گوشت و سرخ شدن امثال آن در روغن ناشی میشود و «جلزوواز کردن» بمعنی تضرع ولابه‌و التماس ودر خواست کردن است و «به جلزوواز افتادن» بمعنی بالتماس افتادن عوام جیلیز وویلیز (به تشدید حرف زا) نیز تلفظ میکنند.

جل‌وپوست خودرا ازآب‌بیرون آوردن (یا کشیدن)-پس‌ازمدتی کسب وکار وزحمت‌وکوشش بمیزان‌رفع‌احتیاج دارای ثروت ونعمتی شدن مثال: پس‌از سالها کسب وکار تازه توانسته‌ایم جل و پوست خود را از آب بیرون بیاوریم و نانی براحت‌بخوریم

جل‌وپوست کسیرا بیرون‌ریختن کسیرا از خانه‌ای ومحلی اخراج کردن.

جلوش‌ول‌شده‌است - خودسرشده است.

جلو لوطی‌؟ نمیتوان پشتك‌زد- حریف نبودن و قدرت مقابله باکسی رادر امری یاکاری‌نداشتن مثال: من‌خود میدانستم حریف شوخی کردن بااو نیستم‌و نمیتوانم جلولوطی پشتك‌بزنم.

جلوضرر را از هر کجا بگیری منفعت‌است- گاهی‌هم گویند: «کمرضرر

رااز هر کجا درزبگیری منفعت است» و کنایه ازاینستکه ضرردهر امری وهر کاری بهر کجا رسیده است وقتی بهمان قطع و منتهی شود و بیش از بیش نگردد ، همین هم باز منفعت است .

جلو میافتد که عقب نیفتد - از کسی پرسیدند کی آمدی؟ گفت پس‌فردا! گفتند هنوز که پس‌فردا نیامده است؟ گفت جلو افتادم که عقب نیفتم و نیز گویند «دست جلو راگرفته است که عقب نیفتند»

جن توی (یادر) پیزی کسی رفتن - برآشفته وخشمگین وسخت عصبی شدن. مثال: مگرجن درپیزیت رفته است که این طورعصبی شده‌ای؟

جنبش خرده شیشه دارد - متقلب است. ناپاك است.

جنگولك بازی در آوردن - دبه زدن. بدلعابی کردن. بدرفتاری کردن. اشکالتراشی کردن . همانند : الم شنگه درآوردن. کچلك بازی در آوردن.

جنك ازسرشخم، آشتی ازسرخرمن برای خرج کردن دریك کار هرچند کار انتفاعی باشد جنك و جدال راه می‌افتد، ولی‌در موقع پیدایش درآمدهمه باهم‌سر سرصلح وسازش دارند.

اگرموقع شخم جنك شودوخاتمه پذیرد موقع خرمن صلح برقرار خواهدبود

جنك اول به زصلح آخراست - ازابتدا رودر بایستی نکردن ودوست خودرا در معرض عتاب آوردن بهتر ازآنستکه در آخرکار برای سوء خاتمت و زیان امری بایکدیگرجنك کنندورسوائی بار بیاورند وباز دست آشتی‌ودوستی بیکدیگردهند درهرمعامله بهتراست ابتدا «چك وچانه خودرا زنند» و رودر بایستی را کنار بگذارند و «قایم کاریهای» خودرا بکنند، هرچند این امر فیمابین طرفین کدورت مختصری ایجاد کند، و گرنه بعدها در نتیجه سهل انگاری‌های این امر اختلات شدیدایجادومنجر بجنك وجدال‌وبارآمدن رسوائی میشود.

جنك بجوبیاره (یادر جوبیاره) افتادن - وقتی عده‌ای بایکدیگربنزاع وجدال برخیزندو کسی بپرسدچه‌خبراست، مخاطب بشوخی گوید: جنك‌در جوبیاره افتاده است . (جوبیاره محل سکونت یهودان است ، در شهر اصفهان و چون یهودان با دیدن اندك نا ملایمی بجار و جنجال برخیزند این‌مثل ازآنجاپیداشده است همانند : سنك بخانه جهود افتاده است.)

جنك دوسر (یادوطرف) دارد - گاهی فتح است‌وپیروزی و گاهی‌شکست وسیه‌روزی .

جنك‌راشمشیر میکند ومعامله‌را پول - هیچ کاری بدون اسباب ووسیله پیشرفت نمی کند وبپایان ونتیجه‌نمیرسد

جنك‌زرگری کردن - جنك ونزاع دروغین و ساختگی کردن دو نفر برای اغفال دیگری.

جنك‌زرگری‌میانجی نمیخواهد

جنك سر لحاف‌ملاست-جنك سر لحاف ملانصرالدین است - در کتاب داستانهای امثال: بمثل «دعوی‌سرلحاف

ملابود» مراجعه شود.

جنگل مولی - جای شلوغ و پر ازدحام و بی نظم و ترتیب

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیده حقیقت ره افسانه زدند

جنم کار یرا نداشتن - عرضه و لیاقت آنرا نداشتن. مثال: محمد جنم این کار را ندارد. گاهی هم میگویند «فلان جنمش برای این کار ساخته نشده است»

جواب آن جفنگ این جفنگ است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است

مصرع اول این شعر در اصل «جواب است ای برادر این نه جنگ است» میباشد ولی بر سبیل مطایبه به صورتی که در اینجا نقل کردیم نیز گفته شده و صورت مثل را بخود گرفته است

جواب ابلهان خاموشی است.

جواب ابلهان باشد خموشی - در پاسخ مردمان فحاش و بد گوی گفته میشود

جواب دندان شکن - جواب قاطع.

جواب زور را زور میدهد - همانند جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا جواب های هوی است.

جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا - سزای درشتی درشتی و دشنام دشنام است و در این صورت جای گله و شکوه ای باقی نیست. همانند جواب های هوی است

جواب های هوی است - همانند و بمعنی مثل بالا است.

جوال رفتن با کسی - در افتادن و بجدال برخاستن با کسی. همانند: هشت و

مشت شدن

جوالد وزدرد کانی لازم دارد تا بادش در برود - بشوخی و تمسخر درمورد کسانیکه بدیگران تفرعن و تکبر فروشند گفته میشود.

جوان را مفرست بزن گرفتن و پیر را مفرست بخر خریدن - رجوع شود به پیر را بخر خریدن.

جوان است وجویای نام آمده.

بیشتر درمورد جوانانی گفته میشود که حرف آنها بیش از عمل است ولی درمعنای حقیقی خود نیز استعمال میشود. مثال در مورد اول: فلان جوان قرت وخودپسندی است. مخاطب بالحنی استهزاء آمیز: جوان است وجویای نام آمده مثال درمورد دوم فلان جوان کاری وزرنگی است ووظایف خود را بوضع شایسته ستایشی انجام میدهد مخاطب (ازروی جد): جوان است وجویای نام آمده.

جوان تری است اگر توی جوی بیفتد - بشوخی درمورد جوانان خسیس وخشک گفته میشود.

جوانمردی از کارها بهتر است

جوانمردی ازخوی پیغمبر است

جوانمرد کسی است که نمیگوید ومیکند

جوانی است وهزار چم و خم - جوانی است وانواع آرایش یا بقول عوام قر وفر.

جوانی کجائی که یادت بخیر

جو بده منزل عوض کن - در گذشته

که مسافر تنها با اسب و الاغ و گاری انجام می‌شد و مسافرین عجله داشتند و می‌خواستند زودتر به مقصد برسند به راننده یا خربنده اصرار میکردند به مجرد یکه بمنزل رسیدیم جو بده و منزل را عوض کن و این مثل در موقعی ابراد می‌شود که بخواهند بطرف بگویند شتاب داریم بهتر است زودتر برویم تا کار خود را بپایان برسانیم(۲)

جوجه پائیزه میخواهد سر جوجه بهاره کلاه بگذارد ـ طفلی را ببین که میخواهد پیر مجربی را اغفال کند.

جوجه‌ها را موقع (فصل) پائیز میشمرند درهرکاری باید منتظر نتیجه وسرانجام آن بود تا معلوم شود سود یا زیان آن چیست. این مثل غالبا در جواب مردم لاف زن و گزافه گو که وقتی با نجام کاری مبادرت کنند مدعی شوند که نتیجه عمل ما چنین و چنان خواهد بود از روی استهزا گفته میشود و مقصود اینست که همانطور که جوجه‌های بهاری تا فصل پائیز فرا برسد نیمی از آنها باقی نمیماند باید صبر کرد و نتیجه عمل را دید که چگونه «از آب درمی آید» این مثل بیشتر در بین قمار بازان مخصوصا نرد بازان متداول است و در جواب رجزخوانی کسانی که در برد پیش افتاده‌اند گفته میشود. همانند: حساب بزگر را در آغل میکنند.

جوجه را هم در عزا سر میبرند، هم در عروسی ـ اشخاص ضعیف و ناتوان همیشه و در همه موارد در معرض تعدی و تجاوز قرار میگیرند. همانند: خر را بعروسی میبرند برای آب و هیزم کشیدن. خر را بعروسی میبرند نه برای خوشی بلکه برای آب و هیزم کشی.

جوجه همیشه زیر صبد نمیماند ـ کودک همیشه خرد نمیماند بالاخره روزی بزرگ میشود چیز را می فهمد و درک میکند.

جودو تا خر را نمی‌تواند بخش کند بسیار بیعرضه و بی لیاقت است.

جور استاد به ز مهر پدر ـ این مثل ما خوذ از این قطعه نفیس حضرت شیخ است که میفرماید:

پادشاهی پسر بمکتب داد
لوح سیمینش در کنار نهاد
برسر لوح او نوشته بزر
«جور استاد به ز مهر پدر»

جورش را نمیتوان کشید ـ (بفتح جیم) نمیتوان او را خوشنود و راضی نگاه داشت. نمیتوان متحمل هزینه او شد. مثال. نوکر جوانی استخدام کرده‌ام ولی «غازش خیلی گران است» و نمیتوان جورش را کشید. همانند: غلطاقش را نمیتوان تو برد تنگش را نمی‌توان خرد کرد. کمانش را نمی‌توان کشید. تاوانش را نمی‌توان داد. مثال: من نمی‌توانم جور ترا بکشم.

جوز بشکن و طالع ببین ـ این مثل غالبا برای فرزندانی که فوق‌العاده مورد مهر و محبت پدر و مادرند یا زنانی که سخت مورد توجه و عطوفت شوی میباشند گفته میشود. مثال: نمیدانی که این بانوچه اندازه مورد توجه و مهر و محبت شوی خودش است. جوز بشکن وطالع ببین.

جوش خوردن ـ حرص خوردن . عصبی شدن .

جوش دادن ـ حرص دادن عصبی کردن. مثال: اینقدر جوش زد که تمامی بدنش میلرزید برای اینکه زود برویم با آنهمه جوش که زدم بازهم دیر حرکت کردیم .

جوش نزن شیرت خشك میشه ـ (میشود) موقعی که کسی خشمگین و دژم بشود وداد وفریاد بکند برسبیل شوخی، یا بمنظور خنداندن وتسکین خاطروی این جمله مثلی گفته میشود.

جوفروش گندم نما ـ ظاهرالصلاح بدباطن شخص دورووددورنك که ظاهری آراسته ودرونی فاسددارد

جوی پای کنل فایده ندارد ـ نعمتی که از آن نتوان استفاده نمودوجودوعدمش یکسان است.

جویده حرف زدن ـ باطمانینه وفکر وتامل حرف زدن. نقیض: نجویده حرف زدن که بمعنی تندوغیر مفهوم حرف زدن است .

جوی زر بهتر از پنجاه من زور ـ یك جوزر بهتراز پنجاه من زور هم گفته میشود،

جوی طالع ز خرواری هنر به ـ همانند. یك جو طالع بهتر ازیك خروار هنر است.

جوینده یابنده است ـ همانند : از توحرکت ازخدا برکت (من جدوجد).

جهان آفرین را جهان تنك نیست ـ وقتی تنگی معاش و بیکاری ومشکلات آن دامنگیر شخص میشود چه حاجت که در شهر خودبماند و به شهرهای دیگر دنبال کسب معاش نرود .

جهان چون خط وخال وچشم وابرو است که هر چیزی بجای خویش نیکوست .

جهان گشتن (یادیدن) به از جهان خوردن است ـ گردش وتفریح در آفاق جهان بهتر از خوردن وخفتن ودر گوشه ای آرمیدن است. چرا که این حظ جسم میدهد وآن حظ روح.

جهان دیده بسیار گوید دروغ ـ این مثل شاید در دنیای قدیم صدق میکرد ولی دردنیای امروز که سیرو تفرج در اقطارآن با کمال سهولت انجام میگیرد کمتر مصداق پیدامیکند.

جهانرا جهاندار دارد خراب ـ همانند: آب از سرچشمه گل آلوداست

جهان روزی دهدروزی ستاند ـ (... بهار خرمی باکس نماند .

جهان سر بسر عبرت وحکمت است ـ (.. چرا بهره ماهمه غفلت است)

جهان نیست بر مرد هشیار تنك ـ همانند: جهان آفرین را جهان تنك نیست

جهنم هم باین گرمی نیست ـ در جواب گزافه گوئی کسان گفته میشود. مثال: امریکائیان اختراعی کرده اند که آدمیزادرادرعرض چندساعت به کره ماه میرساند. مخاطب. جهنم هم به این گرمی

نیست «حمام با این گرمی هم نیست» نیز گفته میشود.

جهنم نذری رفتن - برای استفاده دیگری گناه یا کار زشتی کردن. مثال: این پدر برای تأمین آینده فرزندانش مرتکب هر ظلم و جنایتی گردیده جهنم نذری میرود. همانند: بمشق وزغ توی چاه رفتن.

جهود بازی در آوردن - جزع و فزع کردن بدروغ مکر. همانند، الم‌شنگه راه انداختن نه من غریبم در آوردن رو باه بازی در آوردن.

جهود خون دیده است - وقتی آسیبی بکسی برسد یا جراحتی براو وارد بیاید وجزع و فزع بسیار و بیمورد بکند برسبیل شوخی واستهزا گویند: جهود خون دیده است، یا بطریق سوال پرسند: مگر جهود خون دیده است؟ عوام گویند: جوده خون دیده.

جهود دعایش را آورده - (عوام گویند: جوده دعایش را آورده) عزیز شده است. جهودان غالبا با اغفال بانوان و گرفتن انعامها و دستمزد های فراوان دعاها وعزایمی نوشته به آنان میدهند که نزد خودنگاه دارند تادر نظر شوی عزیز شوند واین مثل از آنجا پدید آمده است

جهود هم خیلی پول دارد - درمورد اشخاص پولدار ولی نالایق و بی شخصیت گفته میشود.

جیب خالی «پز» عالی - این مثل مستحدث است و«پز» کلمه فرانسوی است که بین فارسی زبانان بسیار متداول گردیده و کلمه ردیف و متداول آن در زبان ما «ترکیب» است. چنانکه گویند «فلان خوش ترکیب یا بد ترکیب است» ومراد ازمثل اینکه «تروترکیب» وصورت ظاهر شر آراسته و توانگر نما است ولی هرگز پولی درجیب برای خرج کردن ندارد.

جیبش از کون ملاهم پاکتر است دیناری پول در جیب ندارد. همانند: در جیبش را تارعنکبوت گرفته.

جیره ام را بریخ بنویس ومواجبم را بسر که شیره - وقتی کسیرا موردتهدید قرار دهندواورا برساندن آزاری تخویف نمایند درجواب بتمسخر واستهزا با یراد این مثل مبادرت نماید.

جیره کسی را بریخ کشیدن - همانند وبمعنی مثل بالا است.

جیك زدن - دم زدن. حرف زدن. مثال: طوری «نوکش را چیدم» و«توی دهنش زدم» که دیگر قدرت جیك زدن نداشت. همانند: لب تر کردن.

جیك و بکشان یکیست - باهم ساخت وپاخت دارند. محرم اسرار یکدیگرند. مثال: دو جوان جیك و بکشان یکیست. هر کجا بروند با هم میروند و هر کار بکنند باهم میکنند.

جیم شدن - پنهانی از مجلسی

بیرون رفتن . فرار کردن بطور پنهانی . مثال: تامن خواستم اورا بگیرم زد بچاك وجیم شدن تا من بخود جنبیدم جیم شد و از در بیرون رفت . همانند : دك شدن .

جیمبو گفتن - منکر شدن از برداخت دینی امتناع کردن . مثال : بولی از من بوام گرفته است حالا برایم جیمبو گفته است. همانند: بیمار شدن.

(حرف چ)

چابك سواری پیشکشت قاش زین را محکم نگاهدار (یا بگیر) که نیفتی در مورد کسانی گفته می‌شود که مدعی انجام کارهای خارج ازقوه خودمی‌شوند

چاپچی - دروغباف . شیاد . مثال : چاپچی عجیبی است دروغ از سرتا پاش میریزد .

چاپ زدن - دروغ گفتن . مثال : صبح تاشام کارش چاپ زدن است.

چاپ وچوپ کردن - اغراق گفتن. دروغبافی کردن مثال: این چاپ وچوبها چیست میکنی،مگر کسی باورمی کند؛

چاچولباز - کسیکه مردمان را با زبانبازی ووعده‌های فریبنده اغوامیکند

چاخان کردن- تملق گفتن. چاپلوسی کردن .

چادر را یك شاخ انداختن- طغیان کردن. زیربار اطاعت نرفتن. توی روی کسی ایستادن . مثال. همسرش چادر را یك شاخ انداخته واز اطاعت شوی خود خارج گردیده است . این مثل بیشتر در مورد زنان گفته می شود .

چارك آشنا هشت سیر است-معامله با خویشاوند زیان آور است . همانند : معامله خودی غم دارد . سنك آشنا سه چارك است.

چار (چهار)میخ کردن‌محکم‌واستوار کردن. مثال: قول‌چهارمیخه ازش(ازاو) گرفتم - فلان‌وعده رابا اوچارمیخ کردم

چاره کژدم زده کشته کژدم بود دفع فساد بدکننده را با کشته مفسدبکنید داروی کژدم زاده وراحت کژدم زده‌نیز گفته میشود (در جهان پزشکی امروز بسیاری ازامراض‌رابوسیله تلقیح‌وتزریق میکرب همان مرض (به بیمار) که باوسایل علمی آماده شده است معالجه می کنند. همچنانکه درقدیم عقرب‌زده رابا مرهمی که از کشتهٔ کژدم ساخته و آماده نگاه میداشتند درمان می کردند.)

چاشت بنگی(یا) چاشته یك بنگی غذائی کم وناچیز.مثال: ناهاری که برای من گذاشته بودند باندازه چاشتهٔ یك بنگی (یاچاشت بنگی)هم نبود.

چاق سلامتی کردن - احوال‌پرسی کردن.

چاق‌وچله - فربه وگوشتالو.

چاقو دسته خود شرا نمیبرد -

خویشاوند نسبت بخویشان یا افراد یك خانواده بیکدیگر خیانت روانمیدارند

چاقو دسته کردن - ازعهده کاری برآمدن مثال: دستمزد این بناخیلی زیاد است امانمی‌توانیم چاقورا دسته کنیم

چاقو را نمیشود دسته کرد - از بس‌متکبر است بااو دمساز نمی‌توان‌شد. از بس سختگیراست بااو نمی‌توان‌معامله کرد.

چاقوی‌جیب‌سك - بی‌اهمیت (این اصطلاح بیشتر وبلکه منحصرا در مورد سخن بی‌اهمیت وحرفی که‌مورد اعتناقرار نگیرد گفته می‌شود) مثال : حرف من و چاقوی جیب سك‌در نظر اویکی است.

چاك دررفته - بیجا بیشرم . فاسد الاخلاق.

چاك‌چیویلش دررفته - ازکثرت کار فرسوده‌و امانده‌شدن- ازهم‌دررفتن وپاشیدن اسبابی. مثال (درمورد اول) : ازبس کارش سنگین است‌این‌روزهاچاك وچیویلش دررفته ودیگر کاری‌ازاوساخته نیست (در مورددوم): این‌تختخواب‌یااین صندلی چاك‌وچیویلش دررفته است.

چاله را هر چه بیشتر هم بزنند بوی گندش‌بیشتر (یابلندتر)میشود در اطراف یك عمل فضاحت آمیز هرچه بیشتر گفتگو شود برمیزان‌رسوائی آن افزوده شود.

چاله‌چوله چیزی را پر کردن - نقصان چیزی رابرطرف کردن قرضهارا پرداختن.مثال: فلان‌قطعه ملکم‌رافروختم وچاله‌چوله قرضها راپر کردم.

چانه(یازنخ) آخررا انداختن- مردن. نفس بازپسین‌را کشیدن.

چانه‌اش چائیدن یایخ کردن - قدرت مقابله‌نداشتن مثال: فلان‌چانه‌اش می باید که بخواهد بامن رقابت یابا من همکاری بکند. همانند: داخل آدم نبودن

چانه‌کسی گرم شدن - ورّاج وپر گوشدن مثال: فلان‌به مجرد‌یکه‌چانه‌اش گرم شددیگر «ول کن معامله نیست» و فرصت حرف زدن به احدی نمیدهد.

چانه کسی لغ بودن - وراج وپر گوبودن. مثال: چانه‌اش ازبس لغ است همینکه بحرف افتاد دوساعت پشت‌سرهم حرف می‌زند.

چاه تاریك است‌وجاده‌باریك - درین موضوع باید دقیق بود. بایدباصبر وحوصله وتدبیر پیش‌رفت. مثال این‌عملی که‌می‌خواهید بوسیله شرکت خود بکنید کارخطیر ومهمی است . متوجه باشید که چاه تاریك است وباید باکمال‌دقت پیش بروید.

چاه‌کن راچاه درپیش - کسی که بدیگری بدی یا ظلمی بکند خودش هم بدی یا ستم خواهد دید . کسیکه برای دیگری‌سعایت کندسرانجام خوددستخوش عواقب شوم‌آن خواهدشد

چاه‌کن همیشه درتك‌چاه است - همانند وبمعنی مثل بالاست.

چاه‌مکن بهر کسی،اول‌خودت دوم کسی - همانند وبمعنی: چاه کن‌را چاه درپیش.

چاه مینماید و راه نمینماید ـ مشکل را مینماید ولی چاره مشکل را نمینماید. دردرا می گوید درمان را نمی گوید.

چاه نکنده منار مدزد ـ در کتاب داستانهای امثال بمثل «اول چاه را بکن بعد منار را بدزد» مراجعه شود.

چاه ویل است ـ هرچه در آن بریزی پر نشود. هرچه باو بخورانی سیر نشود. هر چه بوی بدهی قانع نگردد

چاهی که آب ندارد، آب هم توش بریزی آبدار نمیشود ـ تربیت درمورد نا اهل بی حاصل است. همانند: تربیت نااهل را گردکان بر گنبد است. خوش آنچاهی که آب از خود برآرد. چشمه آنست که از خود بجوشد.

چپ از راست نشناختن ـ دست چپ رااز راست نشناختن تمیز ندادن. حسن تشخیص نداشتن بسن رشد نرسیدن.

چپ افتادن ـ مخالف شدن. مثال مدتی است رئیس شرکت بامن چپ افتاده است و با من سر نا ساز گاری گذارده است

چپ تابیدن ـ مخالفت ودشمنی کردن همانند: چپ افتادن کج افتادن

چپ‌چپ نگاه کردن ـ خشم آلوددر کسی نگریستن. بادیده خشمگین در کسی نظر کردن.

چپ شدن ـ (بضم چ) بور شدن. دمغ شدن. مثال: چپ شده است و باما چپ افتاده است.

چپون اگر بخواد (بخواهد) بدوشد چپش را هم میدوشد کشاورزان ودامداران چوپان (شبان) را «چپون» می نامند و«چپش» هم بمعنی بزنر است و مراد این است که اگر کاردان ومطلع از اسرار کار مصمم به انجام امری باشد بدون وسیله و اسباب یا با اسباب و وسیله مختصری هم می تواند آنرا انجام بدهد.

چرا آدم زیر دیوار خراب بخوابد که خواب آشفته ببیند. همانند: چرا عاقل کند کاری.

چرا دنیا نشود خراب که گربه هم میخورد شراب ـ همانند: پا را از گلیم خود درازتر می کند.

چرا شعر بگوئی که در قافیه اش لنك بمانی ـ همانند: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

چرا عاقل کند کاری
که باز آرد پشیمانی

چراغ پای خودش را روشن نمی کند ـ صاحب نعمت از نعمت خود کمتر بهره مندمی شود. همانند. کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد. پای چراغ تاریك است.

چراغ پشت در گذاشتی(؟)

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

چراغ توی باد است ـ دوامی ندارد قدرت مقابله ندارد.

چراغ خاموش است و آسیاب میگردد ـ کارها در خفیه (یا بخودی خود) صورت میگیرد.

چراغ خانه دزدها (مثل...) چراغ کم نور.

چراغ دروغ بیفروغ است

چراغ دزد خواب پاسبان است

چراغ ستمکار تا صبح نسوزد

چراغش نور ندارد - خیرش بدیگران نمیرسد.

چراغ که روشن شد حیوانات بیرون میآیند - رجوع شود به: تاچراغ روشن است جانوران در می آیند.

چراغ مفلسی نوری ندارد

چراغ میداند که روغنش از کجاست - هر کس از امور داخلی و اسرار زندگی خود بهتر از دیگران خبردارد. عرب گوید: اهل البیت ادری بما فی البیت.

چرا غنچه غنچه ام میکنی، یکباره پرچین و شقه - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

چراغ هیچکس تا صبح نسوزد - خوشبختی و اقبال احدی ابدی نیست.

چراغی را که ایزد برفروزد
چو احمق پف کند ریشش بسوزد
(هرانکس پف کند) هم گفته می شود

چراغی که بخانه رواست به مسجد حرام است
به مثل «شمعی که بخانه رواست...» در کتاب داستان‌های امثال مراجعه شود.

چراندر چار گفتن - یاوه گفتن، بیهوده گوش کردن مثال: سخنان او همه چراندرچار است - جزچراندر چار گفتن حرف دیگری بلدنیست بزند

چرب زبان - شیرین گفتار. مثال: فلان شخص بسیار چرب زبان است

چرب و چیلی - چیزچرب و کثیف

چرب گفتار - فصیح. مثال: ناطق چرب گفتاری است

چربی از سنگ بر نمیاید - از بد طینت چشم امتد نیکی نتوان داشت

چرتش برده است - غافل شده است مثال: مگر چرتت برده بود که گربه گوشت راازمقابل چشمت ربوده

چرتش پاره شدن چرت کسیرا پاره کردن - بورشدن دمق شدن چپ شدن بسختی یکه خوردن (وقتی تریاکی یا بنگی درحال نشئه وچرت زدن است اگر صدای صبعی یاجار وجنجالی اورااز نشئه خارج کند گویند چرتش پاره شد وچون این عمل براو ناگوار است موجب پیدایش این مثل شده است)

چرت و پرت - یاوه. همانند: چرندو پرند.

چرچرش راه بودن - وسایل خوراك ولوازم پذیرائی کسی فراهم بودن مثال: درمجلس پذیرائی اوچرچر مان کاملا راه بود.

چرخش را چنبر کردن - بستوه آوردن. بافشار و اصرار کسیرا وادار بکاری کردن. مثال: چرخش را چنبر کردم تافلان کاررا انجام داد. ونیز بمنظور برهم زدن اوضاع زندگی دیگران هم بکار میرود. مثال: اورا آوردم که امورم را ادارد کند برعکس چرخ زندگیم را چنبر کرد

چرم همدانی شش ماه کار میکنند
دوام هر چیز محدود بحد معینی است هر چیزعمر معینی دارد و برای همیشه باقی

نمی ماند . مثال: پارچه این لباسم خوب نبود هشت ماه بیشتر کار نکرد . مخاطب: بازهم خوب است چرم همدانی هم شش ماه بیشتر کار نمی کند.

چس خور شخص بسیار خسیس ولئیم .

چسان فسان کردن برسم شوخی و استهزا درمورد دوزك کردن زنان گفته می شود.

چس خوری کردن - لئامت و خست بخرج دادن . مثال: از بس چس خوری کرد عاقبت یکی از توانگران شهر شد .

چس را ببین که با آب قلیان میگوید بوی گند میدهی همانند . دیك بدیك می گوید تهت سیاه سه پایه می گوید صل علی.

چس رفته، گوز او مده ، حاکم دهن دوزاومده گذشته ازمفهوم ظاهر مثل که مورد استعمال دارد، درجائی کـه کـه کسی در کاردیگری مداخله بیمورد بکند ودستور یا نصیحت بیجا بدهد برسبیل استهزا یاشوخی باو گفته می شود.

چس گره زدن - لئامـت کـردن . خست بخرج دادن .

چس نفسی کردن - سخنی را طول دادن و بیجا گفتن . مثل (بکسی که تقصیر یا قصوری کرده و با عبارات طولانی در مقابل ارباب یا بزرگتر خود پوزش میطلبد): از بس خوب کاری کرده است وخوب دسته گلی به آب داده حالا برایم چس نفسی هم می کند .

چس گاو است نه بو دارد نه خاصیت (فلان مثل ...) - درمورد اشخاص بـی لیاقت وخاصیت گفته می شو.

چس و پس - اسباب و لوازم وخرده ریز کم قیمت .مثال: برای تغییرمنزل همه روزه ناچاریم این مختصر چس و پس خودمان را باین طرف و آنطرف بکشیم.

چشم آسمان میان سر است - بکسانیکه توجهی بمقابل خود ندارند و با شخاص و اشیاء سرراه خودتنه میزنند گویند : مگر چشمت مغز سرت است، و بهمین مناسبت در مورد آسمان هم که در ترقی و تنزل اشخاص چشم بصیرت ندارد وغالباً مردمان پست را بمقامات بلندمیرساند گویند: چشم آسمان میان سر است .

درمورد این مثل شاعـر شیرین سخنی قطعه شیوائی دارد که آنـرا درزیر نقل میکنیم :

فلك کجمدار یك چشم است، آن یکی هم مغز سردارد . هرخری را که دم گرفت به دست، بی تأمل زخاك بردارد . بردش تا بمغز کله خویش، چون به بیند که دم خر دارد .

برزمینش زند که خرد کند

خر دیگر بجاش بردارد

چشته خوار بدتر ازمیراث خوار است - کسیرا که موردمهر و محبت فراوان قراردادی همواره ازتو انتظاراجرای همان محبت را دارد واگـر احیاناً ترك محبت کردی کینه توراددل میگیرد، درصورتی که فرزند اگر ازپدر بیمهری هم ببیند از وی انتقام نگیرد .

چشم بازار را درآوردن - با بی سلیقه گی خرید کردن . مثال : پسرم یعنی خرید کرده است، چشم بازاررا درآورده

و بجای بهترین بارچه بدترین آنرا خریده است .

چشم باز غیب گفتن - این مثل بیشتر بصورت استهزاء درمورد کسی گفته میشود که بعنوان کشف رازی دریك موضوع بدیهی اظهاراطلاع میکند . «چشم بسته غیب گفتن» هم میگویند .

چشم بد دور - بعنوان دعاوتعویذ و درموقع تمجیدو تحسین ازچیزی یا ازصفات خوب اشخاص ومخصوصاً اطفال گفته‌می - میشود. مثال: چشم بددورفرزندان برادرم بچه های خیلی خوبی ازآب درآمده‌اند. شاعری گوید : چشم بد دور محفلی دیدم روشن ازنورحق نه ازنیران .

چشم بدهان کسی دوختن - تاببیند اوچه‌مگوید وازاو پیروی نماید (؟)

چشم براه بودن - چشم درراه کسی داشتن - درانتظار کسی بودن - مثال:مدتی چشم براه او بودم ولی عاقبت نیامد.

چشم برچیزی دوختن - توجه طمع آمیز بچیزی کردن طمع کردن بچیزی . چشم طمع برچیزی دوختن.

چشم بسته غیب گفتن - همانند چشم بازغیب گفتن. ازکرامات شیخ ماچه‌عجب...

چشم بیك راه دل بصد راه یابهزار راه - درانتظار کسی وخاطری پریشان‌و گمان های گوناگون داشتن. مثال : نمی- دانم چرافرزندم ازسفر باز نیامد چشم بیك راه ودلم بهزار راه است .

چشم پاك - نقیض چشم چران

چشم پوشیدن - اغماض کردن نادیده گرفتن . گناه کسیرا بخشیدن «چشم پوشی کردن» نیز بهمین معنی است .

حشمت روز بدنه‌بیند - موقعیکه بخواهند از واقعهٔ جانخراشی یا مصیبتی حکایت کنند بعنوان‌دعا یاابرازخیرخواهی نسبت بمخاطب‌درمقدمه بیان‌خوداین‌عبارت را ایراد کنند . مثال :چشمت روز بدبیند، وقتی‌سال گذشته زلزله روی داد محشری درشهرمابرپا شد که حکایت ازقیام‌قیامت میکرد .

چشم چران - کسیکه بمنظورالتذاذ با نظر بد درزنان ومردان مینگرد .

چشم چشم را ندیدن - سخت‌تاریك بودن . مثال : امشب بقدری تاریك است که چشم چشم را نمی بیند .

چشم حسد پدید کند عیب ناپدید همانند : چشم دشمن همه برعیب افتد.

چشمداشت داشتن یاچشم داشتن - از کسی متوقع احسان یا کومکی بودن .

چشمداشت پچشمش هم ندارد - کمترین توقع را ازاحدی ندارد . سخت عزیزالنفس است .

چشم‌خوش باز نکردن - دمی‌خوش وراحت‌نبودن.مثال : ازروزی که‌این‌دختر بخانه شوهررفته است دایماً ناخوش‌بوده ودقیقه‌ای چشم خوش بازنکرده است .

چشم دریده - بیشرم . بی‌ادب .

چشم‌دریده‌ادب‌نگاه‌ندارد - بی‌ادب رعایت احترام دیگران نکند .

چشم‌دشمن همه برعیب‌افتد - همانند: چشم حسد پدید کند همه عیب ناپدید .

چشم دیدن‌چیزی (یاکسی) راانداشتن - نفرت داشتن‌ازدیدارچیزی یا کسی.دشمنی

داشتن نسبت بکسی . مثال : پس از آنهمه خوبی که درحق او کرده‌ام بـازهم چشم ندارد مرا ببیند فلان اصلا چشم ندارد مرا به‌بیند. گاهی گویند :چشم ندارد سایه مرا به‌بیند .

چشم برهم‌گذاردن ودهان بـاز کردن ـ با بیحالی فحش ودشنام دادن .

چشم راست بـچشم چـپ محتاج نشود . رجوع شود به «این چشم به‌آن چشم...

چشم رسیدن ـ چشم و نظر خوردن.

چشم‌روشنی ـ هدیه‌ایست که برای مسافر تازه واردیامولوی‌جدید دوستی‌فرستند :

چشم‌زخم‌زدن ـ بسیاری‌معتقدند که‌وقتی مردم«شورچشم» یا«چشم شور»دیدگان‌شان بدقت متوجه چیزی یـا کسی شود و دیدار آن موجب اعجابشان گردد اثرچشم آنها روی آن چیز یا شخص طوری است که بزودی زیانی متوجه‌آن یا اومیشودو برخی دانشمندان‌نیز با دلایلی‌خواسته اند ثابت کنند کـه درچشم بعضی اشخاص یك اثرمغناطیسی‌است که موجب‌چنین تأثیری می‌شود درهرحال این یك عقیده راسخی است که دربین اکثریت ایرانیان وبلکه اکثریت ملل دنیا رواج دارد .

چشم زهره رفتن ـ بانگـاه غضب آلوده در کسی نگریستن .

چشم سفیدیاسفیدچشم ـ لجباز خیره سر ، بی‌حیا .

چشمش بحساب‌افتادن ـ پندگرفتن درس عبرت گرفتن . متنبه شدن . مثال : وقتی سرنوشت شوم رفقای خود را دیـد چشمش بـحساب افتاد وپس از آن راه و رویهٔ آنها راترك نمود.

چشمش بروشنائی افتادن ـ آثار موفقیت دراجرای عملی دیدن . امید وار باستفاده از امری یا مالی . مثال: پس‌از آنکه مدتهای‌درمعدن سرب خودمان کار کردیم تازه یك رگهٔ خوبی پیدا شده و چشمشان بروشنائی افتاده است .

چمش را ببین دلش را بخوان ـ ازعلائم و آثار چشمش بـه کمون قلبش پی ببر .

چشم شما روشن ـ وقتی مسافری از دوروپس ازیك سفرطولانی بازگردد به کسان اوگویند چشم شما روشن ، یعنی بدیداراودیدهٔ شماروشن باد .

چشمش را پیه‌گـرفته ـ ازکثرت مال یا براثر بلندی جاه بخود مغرورشده است .

چشمش یا چشمهایش سك‌دارد ـ قوهٔجاذبه‌درچشم کسی بودن.مثال چشمش سك دارد به مجردیکه‌درآن‌نظر انداختی ترامیگیرد (یعنی بخود جذب می کند)

چشمش‌هزارکارمیکند که‌ابرویش نمیداند ـ درپوشیدن اسراراعمال خود بسیارما هروزبردست است .

چشم شیطان کور ـ در مـوقعی کـه بخواهند کسی یاچیزی ازچشم زخم وبلیه مصون بماند این مثل گفته می شود .

چشم‌صاحب مال‌اثردیگری‌دارد ـ همانند : نفس ارباب بهتراززواله است . بزیکه صاحبش بـالای سرش بباشد نر میزاید . (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

چشم که تـوی چشم بیفتد حیا میکند ـ وقتی دو نفرمعارض وخصم رو

بروشوند ازمعارضه یاادامهٔ معارضه با یك دیگر شرم می کنند .

چشم کسی آب نخوردن ـ امیدوار نبودن . تصورانجام گرفتن امری را مشکل دانستن. مثال : چشمم آب نمیخورد که این طفل آینده درخشانی داشته باشد ـ چشمش آب نمی‌خورد که درپیشرفت کارخود کسب موفقیت نماید .

چشم کسی رادوردیدن ـ غیبت کسی را که مورد ترس یا احترام است فرصت شمردن وکاری برخلاف میل یادستور او کردن . مثال : چشم پدرش را دور دیده وهر کار که دلخواه خودش هست می کند

چشم کسیرا بروشنائی انداختن ـ امیدوار کردن کسی را به‌نتیجه عملی یا کسب موفقیتی .

چشم کور سرمه نمیخواهد ـ این چیز یا این زینت و زیور یا این شغل و مقام شایستهٔ او نیست . همانند : وسمه برابروی کور . گاهی‌هم برسبیل‌سوال و استعجاب‌بگویند : سرمه وچشم کور ؟

چشم گرم شدن ـ تازه بخواب رفتن درمرحلهٔ اول خواب بودن . مثال : به ـ مجردیکه چشم مادرم گرم شد صدای داد و فریاد ما او را بیدار کرد .

چشم مار و پای مور و نان ملا کس ندید ، یاچشم مور و پای مار و خیرملا . . . در مورد خست و لئامت ملانمایان گفته می شود :

چشم‌ما شور بود ! ... ـ وقتی کسی از در وارد شود ودیگری همان‌آن قصد عزیمت کند تازه وارد بمزاح بوی گوید چشم ما شور بود ؟ یعنی آمدن من سبب شد که تو بروی ؟

چشمم بر نمیدارد ـ نمی‌توانم چنین چیزی را به‌بینم. مثال : چشمم برنمیدارد که برادرم را اینطور مجروح و فکار به‌بینم .

چشم مبین و دل مخواه ـ چشم تا چیزی را نه‌بیند دل نخواهد ، وقتی‌دید ، دل‌هم خواهد خواست . مثال : ز دست دیده و دل هردو فریاد که‌هرچه دیده بیند دل کند یاد .

چشمم چهارتا بشود ، یا چشمش چهارتا بشود ـ درحکم نفرین یاسرزنش است که بخود یا بدیگری کنند . مثال : چشمم چهارتا بشود با تو محبت نکنم تا اینگونه سزای بد نبینم . چشمش چهار تا بشود میخواست زودتر بیاید تا او هم ازاین سفره گسترده «شکمی ازعزا بدر آورد»

چشم‌وچراغ جائی یاخانواده‌ای بودن ـ محبوب و برگزیده‌بودن. موجب مباهات و سرافرازی بودن . مثال : فلان چشم و چراغ شهر اصفهان ، یا چشم و چراغ فلان خانواده است

چشم‌ودل پاك ـ پاکدامن. درستکار. عفیف . مثال : فلانی شخص چشم و دل پاکی است و می‌توان همه گونه باو اعتماد کرد .

چکشی جواب‌دادن ـ ترس‌ومحکم جواب کسی را دادن . تند و برخورنده پاسخ دادن .

چکمه بگردن پیش کسی رفتن - عذر تقصیر خواستن. با فروتنی عذر گناه آوردن.

چشم و دلش میدود - حریص است حرص میزند. مثال: باین بچه هرچه بدهند بخورد بازهم تا چشمش بخوراکی افتد چشم و دلش میدود.

چشم و دلش سیر است - (نقیض اصطلاح بالاست) بی اعتناء است. بی طمع است. مثال: این نوکر چشم و دلش سیر است. جواهرهم دم پای او بریزی نگاه چپ به آن نمی کند.

چشم و گوش بسته - بی اطلاع از امری یا واقعه ای - شخص بی اطلاع و بی تجربه

چشم و گوش کسی باز بودن - چیز فهم بودن. فریب نخوردن. آزموده بودن مثال: ملت ایران رشد خود را کرده، چشم و گوشش کاملا باز است.

چشم و هم‌چشمی کردن - رقابت کردن.

چشمه آنستکه از خود بجوشد - همانند: خوش آنچاهی که آب از خود برآرد.

چشمهایش آلبالو گیلاس می چیند - رجوع شود به: آلبالو گیلاس چیدن چشم.

چشمهٔ خورشید به گل اندود کردن یا پوشیدن - منکر محسوسات شدن، حقیقترا با پردهٔ باطل پوشیدن.

چغندر گوشت نشود دو دشمن دوست همانطور که چغندر نمی تواند جای گوشت را بگیرد دشمن نیز هرگز قایم مقام دوست نمی شود.

چغندر هم جزء میوه‌جات شده است - رجوع شود به: پشگل هم داخل مویز شده است.

چقدر شور است که خان هم فهمیده - مقصود از کلمه «خان» در اینمورد مرد نفهم و ابله است. و شاید داستانی هم داشته باشد که نگارنده تاکنون آنرا از کسی نشنیده‌ام. همانند: چنان بد نواخت که سرناچی هم فهمید.

چکار داری که خانه قلی صابون می پزند. چکار بکار دیگران داری، تو بیطرف باش یا تنها درفکر کار خودت باش. همانند: برو خر خودترا بران.

چکش خورش محکم است- همچون سندان صفت و استوار و محکم است

چك و چونه کسی بوی الرحمن گرفتن - مرگش نزدیك شدن بوی الرحمنش بلندشدن هم میگویند و این بدان سبب است که برای شادمانی روح مرگان سورهٔ الرحمن را بخوانند. همانند: بوی حلواش بلند شدن.

چگونه شکر این نعمت برآرم
که زور مردم آزاری ندارم

چل چلی کردن - دیوانگی یا عمل دیوانه‌وار کردن یا نشاندادن. همانند: خل خلی کردن (یادر آوردن)

چل و چو کردن (یا راه انداختن) جاروجنجال راه انداختن. مثال: چل و چو عجیبی درشهر راه انداخته اند که فلان آدم کشته است.

چله‌اش افتادن ـ درمورد زنی گفته میشود که بعلتی آبستن نشود. (و زنان برای رفع آن علت مراسم موهوم‌آمیزی دارند که بموقع اجراء می‌گذارند) مثال: این زن چله‌اش افتاده آبستن نمی‌شود.

چله نشستن ـ سابقاً کسانی نذر می‌کردند که چهل روز در گوشه‌ای بنشینند و ادعیه و اوراد خاصی را بخوانند و بمیزان بسیار کمی و مثلا روزی چندمغز بادام، خوراك کنند تاحاجتشان برآورده شود. ولی در اصطلاح مثلی بمعنی در جائی دیر و تنها ماندن است. مثال در مورد اخیر: مگر چله نشسته‌ای که از خانه‌ات بیرون نمی‌آئی؟ ـ چله نشسته‌ای که این روزها دیده نمی‌شوی؟

چم اندر قیچی رفتن ـ از چپ و راست رفتن. راهی را چم و خم رفتن. مثال: چرا این درخت اینگونه چم اندر قیچی بالا رفته است؟ ـ چرا چم اندر قیچی راه میروی؟ «چپ اندر قیچی هم گفته میشود»

چم کسی را بدست آوردن ـ میل باطنی کسی را بدست‌آوردن و تمایل او را فهمیدن. مثال: تازه چم او بدستم آمده است که بدانم با او چگونه رفتار بکنم.

چنار در خانه‌شان را نمی‌بیند ـ از بس مغرور ومتکبر شده‌است... و نیز وقتی در مجلسی نسبت بچندنفر مهمان‌در تقسیم خوردنی و پذیرائی توجه بشود و سهواً یك نفر از قلم بیفتد شخص از قلم افتاده برای‌جلب‌توجه تقسیم کننده بشوخی به‌وی گوید: مگر چنار در خانه‌ات را نمی‌بینی؟

چنان بد نواخت که سرناچی هم فهمید ـ همانند و بمعنی: چقدر شور بود که خانهم فهمید.

چنان بلائی بر سرت بیاورم که دباغ بر پوست نیاورد ـ درمورد تهدید کردن دیگران بکار رود.

چنان قحط سالی‌شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق
چنان‌نماندو چنین نیزهم‌نخواهد ماندـ همانند: بعد نومیدی بسی امیدهاست.

چنته‌اش خالی‌شد ـ هرسخنی‌داشت گفت و هرهنری‌داشت نمود دیگر سخنی ندارد که بگوید یا هنری ندارد که بنماید

چندان سمن هست که یاسمن پیدا نیست ـ وقتی کسی متعهد انجام‌کاری‌است تعرض‌و کناره‌جوئی بکند، در برابر عمل او بایراد این مثل مبادرت کنند وبدین‌ترتیب بی‌نیازی خودرا ازوجود وی‌نشان دهند و در سایر نظایر این مورد هم استعمال شود.

چند پیراهن بیشتر پاره کردن ـ تجربه بیشتری داشتن. مثال: هرچه‌باشد فلانی چون سنش بیشتراست وچندپیراهن بیشترپاره کرده‌است‌عقلش‌هم بیشترمیرسد وبرخی‌بشوخی بجای پیراهن «شلیته» که تنبان‌زنان‌است استعمال کنند و گویند: چند شلیته بیشتر پاره کرده‌است.

چندرغاز ـ پول بسیار کم. مثال این چندرغاز حقوق اداری یا دستمزد جواب کدام خرجم را می‌دهد ؟

چندضربه‌زدن ـ ازچندموردداستفاده کردن و بهره‌مند شدن . مثال : رفیقم، چند ضربه‌میزنی «هم از توبره می‌خوری وهم از کاهدان!»

چندك زدن ـ چنباتمه زدن .

چندکلمه‌ازمادرعروس بشنوید ـ وقتی کسی لب بسخنانی برگشاید که نه‌در خوراوست، یادرموردی‌اظهارعقیده کند که ازآن بهیچوجه اطلاعی ندارد، یادربین سخنان این وآن افتد وفضولی کند به‌طنز وطعنه اشاره بوی گویند : حالا چند کلمه هم‌ازمادرعروس‌بشنوید، وچه بسا همین شوخی اورا ازادامه گفتار بازدارد .

چند مرده‌حلاجی ـ بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود .

چنگی بدل‌زدن ـ بدل نشستن .جذب کردن . پسنددل واقع‌شدن(بیشتر بصورت منفی بکارمیرود) مثال : آوازاو یارقص‌او یاعمل اوچنگی بدل نمیزند .نقاشی های اوچنك بدل زن نیست .

چنین است رسم سرای درشت ،
گهی پشت زین و گهی زین به‌پشت .

چنین کنند بزرگان چوکرد باید کار ـ درموردتمجید وستایش‌از کارهای مهم مردان بزرك ایراد می‌شود .

چوآب آمد تیمم نیست درکار ـ همانند : آب که آمد تیمم باطل شد .

چوآهنك رفتن کندجان پاك، چه برتخت مردن چه برروی خاك .

چو انداختن ـ رجوع شود به : چل وچوانداختن .

چو آید بموئی توانی کشید
چو برگشت زنجیرها بگسلید

چواستاده‌ای دست‌افتاده‌گیر .

چوب‌استاد (یامعلم) گل است،هر که نخورد خل‌است ـ همانند:جوراستاد به‌زمهرپدر. تأدیب معلم‌بکسی ننك‌ندارد، سیبی که سهیلش نخورد رنك ندارد .

چوب بدست خرس دادن‌آسان است، وپس گرفتن‌مشکل ـ حتی‌الامکان سعی کن مال خودت را در حلقوم قوی تر ازخوت نینداز‌ی‌واگرانداختی توقع بازگشت آنرانداشته باش .

چوب بمرده زدن ـ ازپاافتاده ایرا آزاردادن . ستمدیده ایرازحمت رساندن. مغلوبی را شماتت کردن .

چوب‌تاتراست‌راست‌میشود،وقتی خشکید راست نخواهد شد ـ کودك تا خرد سال است باید بتربیتش پرداخت، اگر بزرك شد و تربیت نداشت دیگر «تربیت بردار» نخواهد بود . همانند : اسبی که بچهل سالگی سوقانش بکشند برای‌میدان قیامت خوب است .

چوب ترراچنانکه خواهی‌پیچ
نشود خشك جز بآتش راست

همانند مثل بالا است .

چوب‌توی کون کسی کردن ـ تحریص کردن . وادار کردن بانجام کاری .مثال: باید چوب توی کون فلان‌کرد تا بلکه کارخودش راخودش‌بکند. درموردتهدید کردن دیگری هم گفته می‌شود . مثال : اگر کارخودت رانکنی چوب توی کونت خواهم کرد .

چوب چیزیرا خوردن ـ آزار یا زیان دیدن‌در نتیجه عمل بدی کردن. مثال: هرچند به برادرش ظلم کرد ولی چوب ستمکاری خودش را هم خورد.

چوب خدا صدا ندارد، هر که خورد دوا ندارد ـ بعنوان اندرز بمردم ستمکار گویند.

چوب در آستین کسی کردن ـ بد نام و رسوا کردن. این اصطلاح مأخوذ از یك سنت قدیمی است که وقتی کسی کار زشت میکرد، چوبی در آستین‌وی میکردند و در کوی و برزن میگرداندند.

چوب در سوراخ زنبور کردن (چوب توی ... چوب بلانه) ... ـ در مورد گروه انبوهی که ناگهان درجائی اجتماع کنند گفته‌می‌شود. مثال: به‌مجردی که صدای شیپور سربازان برخاست مثل این که چوب در سوراخ زنبور کرده باشند ناگهان از اطراف سیل جمعیت بطرف دستهٔ آنها سرازیر شد، همانند: آب درخانهٔ مورچه ریختن.

چوب‌بد کردی مشوا یمن ز آفات ـ (... که لازم شد طبیعت را مکافات).

چوب بخر و گاو میزنند ـ بعنوان اندرز و تحذیر از مجازات بدنی بکودکان بازیگوش گویند

چوب را که برداری گربه دزده فرار میکند (یاهوای کار خود را میکند) ـ آدمی‌خیانتکار باجزئی اشاره‌ای که بموضوع خیانت او بشود خائف میشود نقیض: آنرا که حساب پاك است از محاسبه چه باك است ـ ندزد و نترس

چوب‌برگیری از کوه و ننهی بجای سرانجام کوه اندر آید ز پای.

چوبکاری کردن ـ با کنایه‌سرزنش وملامت کردن. مثل: امروز پدرم با «گوشه و کنایه» خیلی بمن‌چوبکاری کرد. درمورد محبت کردن زیاد هم گفته می‌شود. مثال: (مهمان بمیزبان): چرا اینهمه زحمت میکشید وچوبکاری میکنید؟

چوب‌کسی را خوردن ـ درنتیجه عمل بد دیگری‌زیان یا آزار دیدن. مثال: این زیانی که من امروز می‌بینم چوب کاری را میخورم که پدرم سال گذشته کرده است.

چوب لای چوب‌کسی گذاردن ـ ایجاد مشکل ومانع برای دیگری کردن. مثال: نمایندگان مجلس آنقدرچوب لای چرخ دولت گذاردند تا اورا مجبور باستعفا نمودند.

چوب معلم از بهشت آمده ـ همانند: چوب استاد گل است، هر که نخورد خل است.

چوب معلم گل است

هر کس نخورد خل است.

رجوع شود به چوب استاد ...

چوب نرم را موریانه میخورد. نرمی ورعونت اخلاقی اغلب سبب چیرگی وستیزگی حریف میشود.

چوب نیم سوخته را هم آرایش بکنند قشنك میشود ـ آرایش وتزیین هر زشتی را هم زیبا جلوه گرمی کند. عوام میگویند: چوب نیم سوخته را هم «آراشت» بکنی قشنك میشه.

چوب هر دو سر نجس ـ درباره کسی گفته میشود که نزدهر دوطرف دعوی‌مورد

سوء ظن باشد وغالباً از نظر رعایت ادب بجای هر دو سر نجس «هر دو سر طلا» گویند

چو به گشتی طبیب از خود میازار
چراغ از بهر تاریکی نگهدار

چوپان خائن گرگ است.

چو تیر از کمان رفت ناید بدست (یا به شست).

چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار

چو خواهی صد قبا در شاد کامی
بدر یک پیرهن در نیکنامی - همانند یک جامه (یا یک پیراهن) بدر به نیکنامی باقی دگرش خود دانی.

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن - همانند: دخل باندازه خرج است. خرج با دخل برابر، هنر است. این مثل مقتبس از قطعه معروف حضرت شیخ است که تمام مصراع نیز بصورت ارسال مثل بکار میرود و بقیه‌اش از این قرار است «... که میگویند ملاحان سرودی. بکوهستان اگر باران نبارد، بسالی دجله گردد خشک رودی (سعدی).

چو در طاس لغزنده افتاد مور
رهاننده را چاره باید نه زور.

چو در قومی یکی بیدانشی کرد،
نه که را منزلت ماند نه مه را. ندیدستی که گاوی در علفزار، بیالاید همه گاوان ده را؟ همانند: یک بز گر گله ایرا گر می کند (این قطعه غالباً تماماً بصورت مثل خوانده میشود و گاهی فقط به بیت اول آن تمثل جویند.)

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا.

چو دستی نشاید بریدن ببوس - همانند: سنگی را که نتوان برداشت، باید بوسید و گذاشت.

چو دشنام گوئی دعا نشنوی - همانند گندم از گندم بروید جو زجو.

چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار.

چو فردا شود فکر فردا کنیم - در موردیکه بخواهند بگویند «دم غنیمت است» امروز را میگذرانیم و همینکه فردا رسید فکر فردا را می کنیم بایراد این مصرع تمثل جویند.

چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی!

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال!

چو مرهم می نسازی نیش کم زن - همانند: رحمت نداری زحمت مرسان. نوش نداری نیش مزن.

چو می بینی که نابینا و چاه است
چو خاموش بنشینی گناه است.

چو نامسلک بری چوبی بکف گیر (یا بدست آر) - برای مبارزه با بدان باید با سلاحی که درخور و مناسب آنانست مسلح شد.

چون بگردش نمیرسی واگرد - وقتی حریف مبارزهٔ با کسی نیستی یا از عهده رقابت با کسی در انجام کاری بر نمیائی دست از مبارزه و رقابت بدر کش.

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو - این مثل نه تنها در مورد معنای ظاهر خود بکار میرود بلکه در مواردی هم

که بخواهند خروج ازمحلی را بحکم اضطرار یا ترك گفتن شغلی را برسبیل اجبار بیان کنند ایراد میشود .

چون دزدان بهم افتند کالاظاهر شود .

چون خشم زند شعله تر وخشك بسوزد.

چون دشمن را در بند یافتی امانش مده.

چون رشته گسست میتوان بست، اما گرهیش در میان هست ـ عوام می گویند: کاسه که شکست کلوا هم بشود بازترك دارد .

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر .

چون ملك درانده گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یاخر دجال.

چون قضا آید طبیب ابله شود .

چون غرض آمد هنر پوشیده شد.

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود .

چونکه آید سال نو گوئیم دریغ ازپارسال .

چونکه باکودك سروکارت فتاد هم زبان کودکی باید گشاد.

چونکه صد آمد نود هم پیش ماست ـ همانند : جزء تابع کل است .

چونکه گل بگذشت وگلشن شد خراب بوی گلرا ازکه جوئیم از گلاب . ـ این شعردر مورد فرزندان لایقی گفته می شود که جای نشین پدرمی شوند یا درمورد مرد شایسته ای ایراد میگردد که درمقام مهمی جایگزین مرد شایسته دیگری می شود. «چونکه گل رفت وگلستان شد خراب » نیز گفته می شود .

چون نجس ترشود، نجس ترشود.

چون یار اهل است کارسهل است ـ وقتی همکارموافق وهم آهنك باشداجرای هر کاری سهل خواهد شد .

چویك مرد جنگی، چویك دشت مرد ـ همانند :صد تا گنجشك نیم من است بازاق وزیق وشیونش .

چه آشی باشد که لایق قدح باشد ـ هر کس را بمیزان لیاقتش قیمتی گذارند. همانند : خلایق هرچه لایق . این مرده باین شاروشیونش نمی ارزد. برای هرخری آخور نمی بندند .

چهار اسبه تاختن یا راندن ـ تند راندن. تند راندن در کردار ورفتار. مثال: فلان ازروزی که بمقام رسیده سرمست باده غرورشده چهاراسبه میراند، ولی میترسم ازسر برزمین بخورد .

چهارمیخ کشیدن ـ اذیت وآزارسخت کردن . مثال : مگربه چهارمیخت کشیده بودند که زیربارچنین زوری رفتی ؟

چه باك ازموج بحر آنراکه باشد نوح کشتیبان ـ باچنین پشتیبانی ازچه کس اندیشه داری.

چه برای کر بزنی، چه برای کور برقصی ـ این مثل بیشتردرموردمردم حق ناشناس گفته میشود که هرچند بیشتر آنها را محبت کنند قدرمحبت ندانند وسپاس ولی نعمتان یا خدمتگذاران را نشناسند .

چه برمن زن چه برانبان ـ . درمورد اشخاص بیرك وبیحس گفته می شود (۲)

چه بسرتان است - درموقعی که کسی تفاخر کند که چنین و چنان جاه ودستگاه دارم، یامردمان برای من چه احتراماتی قائل هستند بگوینده این بیانات برسبیل جدیا شوخی یا استهزاء گویند: چه بسرت است (وبصورت احترام چه بسرتان است.)

چه به‌ن‌گو، چه بدرچه بخرگو - این اندرزی که تومیدهی بی اثراست. همانند: نرود میخ آهنین برسنك.

چه بی‌پولی است که یکتومان درجیب نداشته باشد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

چه‌حاجت که نه کرسی آسمان‌نهی زیر پای قزل ارسلان - شاعر معروف قرن ششم هجری «ظهیرفاریابی» درمدح قزل ارسلان پادشاه سلجوقی گوید: نه کرسی فلك نهداندیشه زیرپای، تا بوسه برركاب قزل ارسلان زند. حضرت شیخ علیه الرحمه بمنظور انتقاد ازاین گزافه گوئی فرماید. چه حاجت که ... ازآن‌پس این بیت درموردمذمت‌ازاغراق گوئی کسان بعنوان مثل ایراد می‌شود.

چه‌خرش بگل خوابیده- چه احتیاجی دارد؟ - باوچه گذشته است؟ مثال: اگر تو داخل این کاربشوی ویا مشارکت بکنی حتما فایدهٔ خوبی خواهم برد. مخاطب: چه خرم بگل خوابیده‌است که داخل چنین معاملاتی بشوم - چه خرش بگل خوابیده است که باسیاست‌دولت وقت‌مبارزه بکند؟ همانند: خرش بگل خوابیده؟

چه خوش است دوشاب فروشی گر کس نخرد خودت بنوشی.

چه خوش بودکه برآید بیك کرشمه دوکار زیارت شه‌عبدالعظیم و دیدن یارم. همانند: بیك تیردونشان زدن

چه خوش بی‌مهربانی هر دوسربی «بی» مخفف «بود» است که بلهجهٔ بختاری و لری گفته می‌شود واین مثل مأخوذ از شعرمعروف‌باباطاهرعریان علیه الرحمه است که می فرماید: چه‌خوش بی‌مهربانی هردوسر بی - که یک‌سرمهربانی دردسر بی.

چه دوئی است که بسه نرسد - همانند هیچ دوئی نیست که به سه نرسد.

چهره شدن‌یا کردن - پسندیده‌شدن جلوه کردن. موجب اعجاب شدن. مثال: این پزشك درنتیجه‌حذاقت‌وحسن‌معالجاتش کارش‌چهره کرده‌است (یعنی جلوه‌نموده) یاچهره‌شده است (یعنی بازارش گرم‌شده ومشتریش زیاد شده است)

چه سربکلاه، چه کلاه‌بسر (یا) چه‌سر تو کلاه‌وچه‌کلاه توی‌سر - هردویکی است. هردوتفاوتی ندارد. همانند: دولنگه یك خرواراست. چه علی خواجه، چه خواجه علی.

چه شوخی‌ایست که نصف بیشترش جدی نباشد - بسیاراتفاق میافتد که سخنان جدی رابصورت‌شوخی ایراد کنند.

چه عزائیست‌که مرده شوی هم گریه میکند - وقتی کسی مرتکب امر زشتی بشود که خود نیزبه بدی آن اقرار واظهارندامت کنداین مثل ایراد می‌شود.

چه علی خواجه چه‌خواجه‌علی - همانندوبمعنی: چه سربکلاه، چه کلاه بسر.

چه فرمان یزدان‌چه فرمان شاه -

چه‌کارداری که خانه قلی صابون

می‌پزند! ـ رجوع شود به . چکارداری ...

چه کاره؟ رقاص یا نقاره! ـ هیچکاره بیکاره است.

چه گاله‌وار گردوئیست که یك من ازن نگیرد ـ این کار درخوراو یا درحیطهٔ قدرت اوهست (؟)

چه گویم که ناگفتنم بهتر است ـ در موردی که ازپیش آمد امری متاسف شوند وبیان آنرا مقتضی ندانند با ایراد این مثل ازبیان آن خود داری میکنند.

چه مادریست که ازدایه مهربانتر نباشد ـ همانند: مادر را دل سوزد دایه را دامن . چشم صاحب اثری دیگری دارد. اگرخودم بودم پسرزائیده بود.

چه محلی ازاعراب دارد؟ ـ (فلان ...) اوچه کاره است؟ باوچه مربوط است؟ مثال: فلان چه محلی ازاعراب دارد که درکارما مداخله می کند. نیز گویند: محلی ازاعراب ندارد.

چه مردی بود کز زنی کم بود ـ موقعی که مردی اززیر بارکاری شانه تهی وزنی مدعی انجام آن شود، یا بمنظور تحریك مرد، یا بقصد سرزنش وملامت‌وی این مثل ایراد میشود.

چه مکن که خود افتی، بدمکن که بدافتی ـ همانند: چاه کن همیشه ته چاه است.

چه مکن بهر کسی ـ اول خودت دوم کسی ـ همانند چوبد کردی مشو ایمن زآفات، که‌لازم شدطبیعت رامکافات.

چه نسبت خاك را با عالم پاك ـ بر سبیل‌حماسه گفته‌میشود وهم بصورت شوخی ومزاح.

چه نقلی دارد؟ چه‌اهمیتی دارد؟ مثال: چه نقلی دارد، بگذاراوهم حرف من را بپذیرد.

چه یك مرد جنگی، چه یکدشت مرد ـ رجوع شود به :چویك‌مردجنگی...

چیز بچیز بسیار میماند ـ در موقعیکه کسی مدعی مالکیت چیزی شود که مال اونیست ولی ادعای‌اوفقط ازلحاظ شباهت آن چیز بمال خودش باشد گفته میشود.

چیزخور کردن ـ مسموم کردن . آب دعا طلسمات برای مریض کردن شخص یا دیوانه کردن او باوخوراندن. (این عقیده‌ ایست بین بعضی بانوان که‌می توان با گرفتن آب دعا ازافسونگران ودعا نویسان‌وچله نشینان وخوراندن‌آن به خصم اورامریض یادیوانه نمود). ولی‌البته این قبیل عقاید مخصوص طبقه عوام‌است وخواص‌وتحصیل کرده هابدان عقیده ندارند.

چیزی بارش نیست ـ فهم وشعوری ندارد. عرضه‌ولیاقتی ندارد. مثال‌این‌شهردار جدیدهم ازطرزعملش‌معلوم است که‌چیزی بارش نیست.

چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بنه.

چیزی بگو که بگنجد ـ به گنجشك گفتند: منار بفلانت . گفت :چیزی‌بگو که بگنجد، واین مثل درمورد آنگونه گزانه گوئی‌ها گفته می‌شود.

چیزی که ازخدا پنهان نیست از بنده چه پنهان.

چیزی که شده پاره، وصله بر

نمیداره، یارفو بر نمیداره. دلی که‌از دیدن‌آزاری جریحه‌دار شدالتیام‌پذیر نیست وصفای اول راهرگز نسبت به آزار کننده نمی‌یابد. آبروئی که رفت‌دیگر باربدست نمی‌آید.

چیزی که عوض دارد گله ندارد. وقتی زیانی‌ازهر نوع‌باشدچه مادی‌معنوی جبران شد، دیگر برای زیان دیده جای گله باقی نمیماند.

چیزی که نپرسند تو ازپیش مگو.

(حرف ح)

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را - روی نیکو محتاج زینت و زیور نیست کسی متصف بصفات نیکو وخصال پسندیده است نیازمند آراستگی های صوری نیست. همانند . تن آدمی شریف است بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت .

حاجی حاجی را درمکه بیند - درمورد وعده های بدون عمل یا دوروددرازایراد می شود وعوام اغلب بطورساده تر گویند : حاجی ؟ حاجی مکه! (یا) حاجی کجاست؟ مکه !

حاجی مرد، شتر خلاص - درموردی که زیردستی ازشر آزاروزحمت بالادست خود رهائی یابد گفته میشود .

حاجی منهم شریکم - عوام گویند: «حاجی ممشریك» بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حاشیه رفتن - منحرف شدن . کنایه زدن . مثال چرا اینقدرحاشیه میروی وبه متن مطلب نمی پردازی؟

حاشیه نشین دلش گشاد است - رجوع شود به:دل حاشیه نشین گشاداست.

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است وبس - (... دربندآن مباش که نشنید یا شنید) پس ازبیان نصیحت بعنوان اینکه آخرین حرف خود را زده‌اند و آخرین پند خود راداده اند گفته میشود .

حاکم بسخن روستائی میگیرد ، بسخن روستائی رها نمیکند - بعضی سعادت ها وسخن چینی‌ها اثر ونتیجه وخیمی بارمی آورد که حتی سعایت کننده هم نمی تواندزیان آن را جبران کند ؟

حال آمدن - فربه شدن :خوش شدن نشئه شدن . مثال : مدتی بود لاغر بوده ولی این روزهاحال آمده‌ام عطش شدیدی داشتم شربت خوردم حال آمدم . بچه‌امرا بوسیدم وحال آمدم .

حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است - بشوخی ومزاح درموردکسانیکه شفاعت کنند گفته می شود(بکتاب داستانهای امثال زیرعنوان «خاله گردن دراز» رجوع شود)

حالا قلقلیش (قلقکش) بکنی سال دیگر خبرمی شود - کنایه از کثرت بی حسی تنبلی است .

حالا که تالان تالانست، صدتومان هم زیر پالانست - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه شود .

حالا که زوراست - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

حالا که ماست نشد شیره بده ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

حالاهم نوبت (یا پسا) رقاصی منست ـ درکتاب داستانهای امثال بمثل «پسا رقص ماهم میشه» رجوع شود.

حال خاکشیر را دارد، بهرمزاج سازگاراست ـ خاکشیر دانهٔ گیاهی است که درطب قدیم ومخصوصاً در بین عامه در مداوای بیشتر امراض تجویز واستعمال میشود وچون زیانی نداشت برای معالجه اغلب امراض آنرا بکار میبردند.

حال دلش را ازرنك روش بپرس ـ همانند: رنك رخساره خبر دهد ازسرضمیر.

حالش جا آمدن ـ بهوش آمدن از بیهوشی یا ازمستی. بهبودی وتوانائی پیدا کردن بدن بعد از بیماری: مثال: از شدت ضعف غش کرده بود ولی همینکه قدری اورا مالیدند حالش جا آمد ـ مدتی بود بیمار بود ولی حالا حالش جا آمده است.

حالش را داشتن ـ شوق انجام کاری را داشتن. متمایل بودن.

حال کردن ـ عیش کردن ـ ازمجاورت بازن لذت بردن.

حال کسی را جا آوردن ـ باکلمات شیرین خشم کسیرا فرونشاندن. بیماری را بهبودی بخشیدن: مثال سخت عصبی بود آنقدرمتلك گفتیم وشوخی کردیم تا حال اورا جا آوردیم ـ حالش خوش نبودمدتی دوا ودرمانش کردیم تا حالش را جا آوردیم. گاهی هم برسبیل تهدید یا بشوخی گفته می شود ودرین صورت معنی آزار رساندن یا مجازات کردن راافاده میکند مثال (پدر بفرزندیابجد یا بشوخی): اگر دست ازشیطنت کردن برنداری میآیم حالت را جا میآورم ـ چندنفری همدست شدیم وکتك مفصلی باو زدیم وحالش را بجا آوردیم.

حال هرکس موافق قال اوست ـ ازگفتارهرکس رفتارواحوال اورا میتوان تشخیص داد.

حالی شدن ـ فهمیدن، مثال این درس خوب حالیم شد.

حالی کردن ـ فهماندن. مثال: این استاد درس را خوب حالی می کند.

حبه را قبه کردن ـ چیز بی اهمیتی را مهم جلوه گرساختن. همانند: کاهی راکوهی کردن. موراطناب کردن.

حج رابدل بعمره کردن ـ کاردشواری را تبدیل بکاری آسان کردن. مثال. حج نشد عمره اش می کنیم ـ اگرحج نشد بدل بعمره اش میکنیم. ـ حج را بدل بعمره کردم.

حرام ازهمان راهی که آمده میرود ـ همانند پول ... دادن خرج. بواسیر میشود.

حرام خوری، آنهم شلغم (یا پیاز) ـ بکسی گفته میشود که حرام خواری یا رشوه خواری کند آنهم باپول مختصری. همانند: افطار کردن بافضلهٔ سك ـ افطارنکرد، وقتی کرد باگه سك کرد.

حرام روزی راباتنك سالی چه کار ـ برای مال مردم خوار یا مفتخوار یا کسی

که ازطریق جباری وستمکاری ارتزاق می کند چه سال تنك وقحط باشدوچه خصب وپرنعمت یکسان است .

حرامزادگی مایه نمیخواهد ـ مقصود ازحرامزادگی سعایت ومایه گرفتن وریب وفریب است و بکار بردن آن برای همه کس سهل و آسانست ومحتاج علم واطلاع نیست.

حرام وحرس شدن ـ نفله شدن. از بین رفتن .مثال : هرچه داشتم این فرزند دیوانه‌ام همه راحرام وحرس کرد.همانند: نخس ونخس شدن (شاید «حرس» غلط و«هوس» صحیح باشد.)

حرامی باش، حرامی سفره مباش ـ ازهر کس نان ونمك خوری باو خیانت و «نمك بحرامی» مکن . همانند : هرجا نمك خوری نمکدان مشکن .

حرف ازکسی درآوردن ـ باتدبیر کسیرا وادار به افشای رازی کردن .

حرف اووچاقوی جیب سك ـ سخنش یك دینارقیمت ندارد . بگفتارش کمترین اعتمادی نیست .

حرف باد هواست ـ حرف اعتبارو سندیتی ندارد . مثال:تنها بحرف او اعتماد مکن وحتماً ازاوسندبگیر، چراکه حرف باد هواست وممکن است فردا منکرشود.

حرف بایدگفته نشود ـ چه وقتی گفته شدپنهان نمی‌ماند ومانند روغنی که روی خاك ریزد بهمهٔ اطراف بخش خواهد شد

حرف بزرگان شنیدن ادبست (سخن ...) ـ «حرف یاسخن بزرگتران» هم گفته می‌شود .

حرف بوقتش میکشد ـ در موقع خودش گفته میشود درساعت وقوع واقعه که قبلا اتفاق افتاده بیاد می‌آید .

حرف پادرهوا ـ سخنی بی اصل و بی‌پایه . مثال : تمامی حرفها وسخنانش پادرهواست وهیچکدام اصلی و بنیانی ندارد

حرف پنهان نمیماند ـ سرانجام‌هر رازی آشکارمیشود.

حرف پهلودار ـ سخن کنایه‌دار.

حرف پیشکی مایه شیشکی است ـ ادعای قبل ازعمل غالباً ایجاد شرمساری میکند .

حرف آموزوازحرفت مفلسی مسوز
حرفت آموزتا ازمفلسی نسوزی.
حرفت مرد زینت مرد است .

حرفت‌مفت، کفشت‌جفت ـ نوکریا کلفتی که بیکاره وتنبل شود کفشهایش را جفت کرده جوابش میدهند . وجودت عاطل شده ازکاربرکنارشو.

حرف توی حرف آوردن ـ سخن دیگری‌رابعمد قطع کردن، بمنظوراینکه موضوع اصلی یاموضوع سخن طرف نا گفته بماند .

حرف جزوهواست ـ رجوع شودبه «حرف باد هواست» .

حرف‌چکشی ـ (یاسخن..)سخن‌قرص ومحکم وصریح وبر . خورنده

حرف‌حرف‌میآورد ـ گفتاربدایجاد حرف‌بدمی کند.همانند .اَلکلام یجرالکلام واین مثل بااینکه‌عربی‌است دربین‌فارسی زبانان نیزبسیارمتداول است .

حرف‌حرف‌میآورد بادبرف ـ بمعنی وهمانند مثل بالاست .

حرف حساب سرش نشدن ـ کنایه ازاین است که نمی‌خواهد حرف صحیح و منطقی را گوش دهد یا درک کند . مثال : مگر حرف حساب سرت نمی‌شود که هرچه میگویم باز توچیز دیگری جواب می‌دهی؟

حرف حسابی جواب ندارد ـ وقتی در مقابل ایراد یا اعتراض خود سخن مستدل و غیر قابل رد بشنوند و ناگزیر به تسلیم شوند بایراد این مثل مبادرت کنند

حرف حق بزبان شود جاری ـ حرف حق بخودی خود بزبان می آید

حرف حق تلخ است ـ همانند : الحق مر (این مثل عربی نیز در بین ایرانیان بسیار شایع است .)

حرف حق مزن سر ترا میبرند ـ در موردی که حرف حقی زدند و در مذاق شخصی یا اشخاصی نامطلوب افتاد و لب باعتراض و بدحرفی گشودند گوینده بر سبیل استهزاء درجواب او یا آنها گوید: حرف حق مزن .

حرف خود ترا کجا شنیدی ؟ آنجا که حرف مردم را شنیدم ـ همانطور که تو درباره مردم حرف میزنی و درغیاب آنها بدمیگوئی ، منتظر باش که آنها هم درغیاب تو حرفها خواهند زد و بدها خواهند گفت . غیبت مکن تا ترا غیبت نکنند .

حرف خود را بر کرسی نشاندن ـ مدعای خود را مدالل کردن . روی حرف خود ایستادن و آنرا عملی کردن .

حرف درست وزبان سست ـ حرف حق و درست را زبان بی‌محابا می گوید و از گفتن آن سستی روا نمی دارد .

حرف دوپهلو ـ سخنی که دارای دو صورت باشد و شنونده را درحال تردید گذارد

حرف را باید هفت دفعه قورت داد تا یك دفعه گفت ـ سخن را باید اندیشیده بزبان آورد وناسنجیده نگفت .

حرف را پیچاندن ـ همانند و بمعنی ازاین شاخ بآن شاخ پریدن .

مثال : همانطور که مشغول صحبت بود ناگهان متوجه عدم تناسب موضوع بیان خود شد و حرفش را پیچاند و ببحث دیگری پرداخت . بجای « پیچاندن » « گرداندن » نیز می گویند .

حرف راست را باید از بچه یا از دیوانه شنید ـ بچه چون ذهنی پاك و صاف وساده دارد در تحقیق و بازجوئی که ازاو بشود عین واقع وحقیقة را بیان می کند .

حرف زشت ، زیر خشت ـ حرف زشت زشت است و باید آنرا زیر خشت پنهان کرد .

حرف سرد یا سخن سرد ـ سخن ناشی ازنامهربانی . حرف رنجاننده . سخنی که با بی‌اعتنائی گفته می‌شود .

مثال : خیلی سرد حرف‌میزند ـ طرز سخن گفتن یاحرف زدنش اصولا سرد است .

حرف سرش نشدن ـ نفهمیدن . مفهوم سخن دیگری را درك نکردن .

مثال فلان مرد خرفتی است ، هرحرفی به او بزنم سرش نمی‌شود .

حرفش در رو دارد ـ گفتارش مورد قبول است .

مثال : فلان در تمامی ادارات دولتی

ودر بین تمامی مقامات ملی حرفش در رو دارد .

حرفش دو تا شدن ـ بقول و وعده خود عمل نکردن . خلاف گفته‌اش ثابت شدن .

حرفش صبح ندارد ـ گفتارش مورد اعتبار و اعتماد نیست . عرب گوید : کلام‌اللیل یمحوه‌النهار ـ

حرفش مفت بودن ـ گفتارش یاوه و بیهوده است ـ وجود عاطل و بیهوده ایست .

مثال در مورداخیر : فلانی این‌روزها بسیار تنبل و بیکاره و حرفش مفت شده است .

حرف شنیدن ادب است ـ پذیرفتن سخن ودستور بزرگتران از شرایط ادب است‌واین اندرزی‌است که‌اغلب به کودکان خردسال دهند .

حرف صد تا یك غاز زدن ـ سخنان بیهوده گفتن.همانند : حرف مفت زدن .

حرف گذشته‌را نباید زد ـ حرف گذشته را باید فراموش کرد ـ این‌مثل‌درموردی که‌دودوست یادو کس از عمل گذشتهٔ یك دیگردرموقع آشتی شکوه‌می کنند‌ازطرف واسطه‌های آشتی بیان‌می‌شود . چراکه ممکن است حرف زدن از گذشته مجددا ایجاد کدورت کند.مثل‌عربی«مضی‌مامضی» هم بجای آن استعمال می‌شود . همانند : بر گذشته‌ها صلواة .

حرف گوشه‌دار ـ سخن آمیخته به کنایه مخصوصاً کنایه‌ای که اشاره بمذمت وعیب کسی باشد .

حرف‌مرد یك کلمه است ـ حرف‌مرد یکی‌است.قول‌مرددونمی‌شودواز گفته‌خود عدول نمی‌کند . گاهی هم‌این جمله‌را به تمسخروطعنه درمورد کسی گویند که‌بقول خود عمل نکرده است .

حرف مفت ـ سخن یاوه‌و بیجا .

حساب(انگشت) بالا آوردن ـ حساب سازی کردن .

مثال دوهزار تومان پول‌دستش‌داده‌ام، حالا که‌حسابش رامیخواهم حساب‌انگشت برایم بالاآورده است همانند : حساب حاجی هادی ذغالی .

حساب بدینار بخشش بخروار ـ طرفین حساب همیشه باید در حساب خود دقیق‌باشندوحتی‌حساب‌یکدینار رانگاه دارند ولی درموقع بذل وبخشش‌البته هر چه سعهٔ نظر بیشتر باشد اولی وانسب است . همانند : حساب بمثقال ، دوستی بخروار .

حرفهای‌ازدهان‌خودگنده‌ترزدن اشتلم کردن. گنده گوئی کردن . حرفهای درشت‌وناهنجار زدن .

مثال : باهمهٔ اینکه‌میداند کسی توجهی باو ندارد واهمیتی‌باو نمی‌دهد بازهم‌درهر مجلسی حرفهای گنده تر ازدهان خودش میزند. (یابتعرض)حرفت‌رابفهم‌و ازدهن خودت گنده ترمگو .

حرفهایت مفت کفشهایت جفت ـ (عوام گویند : حرفات‌مفت، کفشات‌جفت) گفتارت یاوه‌است ، راهت‌رابگیروبرو .

حرفهایت همه یاوه است برو دنبال کارت .

حرفی که‌ازدهان‌در آید گردجهان بر آید- همانند :حرف باید گفته نشود . حرف پنهان نمی‌ماند .

حرکت از تو برکت از خدا - همانند : ازتوحرکت ، از خدا برکت ،

حرکت کن تا برکت یابی -

حرمت امامزاده با متولی است - حفظ احترام‌هریك‌ازافرادخانواده بارئیس خانواده است .

حریص باجهانی گرسنه‌است‌وقانع بنانی سیر

حریص همیشه محروم است .

حریف باخته‌همیشه‌بابخت‌خود در جنك‌است- کسانیکه‌درنتیجه‌خبط‌وخطای خودزیان‌می‌بینندهمیشه تقصیر را متوجه بخت خود می سازند، در صورتیکه گناه متوجه بیفکری وعدم تعمق خود آنها در عاقبت امور است .

حریف ، حریف‌خودرا میشناسد- از روحیه یا ازقود مالی یا نیروی بدنی یك دیگر آگاهند .

حریف‌مجلس ما خود همیشه دل میبرد،علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند .

حساب از کسی بردن - یا حساب بردن - از کسی وهم‌داشتن و ترسیدن . مثال : فلان در حکومت یا در ریاست خود بقدری «جذبه بخرج‌داده» که‌همه‌از اوحساب میبرند .

حساب بزگر را در آغل کنند- بزگر چون مریض‌است‌زود میمیرد‌واغلب درچراگاه‌جان‌داده باغل‌نمیرسد وابن‌مثل ازآنجا پیداشده‌است . همانند و بمعنی : جوجه‌ها راموقع پائیز میشمرند .

حساب‌بمثقال، دوستی بخروار - همانند وبمعنی : حساب‌بدینار و بخشش‌به خروار . حساب ، حساب است کاکا برادر .

حساب‌حاجی‌هادی ذغالی- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حساب‌حسابست کاکابرادر- همانند حساب‌بدینارو بخشش‌بخروار . برادریمان بجابزغاله رایکی هفتصددینار کمتر نمی‌دهیم .

حساب را پاك کردن یا ریختن - تصفیه کردن‌حساب . مثال : باید یك‌روز به نشینیم وحساب‌خودمان راپاك کنیم یابریزیم .

حسابش باکرام‌الکاتبین(۱) است- بدحساب است . ازپرداخت‌حساب وبدهی خودطفره میرود ، بمعنی «حسابش‌ساخته شده است » نیزمیآید .

حساب قلتاق کهنه است- حسابی که‌دیر مانده واقلام ساختگی داخل آن شده است (؟)

حساب‌کار خود راکردن - بند گرفتن ازمصیبت یا بدبختی دیگری . ترسیدن ووحشت کردن

مثال درمورد اول : من‌وقتی سرنوشت اسف انگیزرفیقم را دردورۀقمارخودمان

---

(۱)صحیح آن « کراما کاتبین‌است،ولی درتلفظ‌عامه کرام‌الکاتبین گفته‌شود.

دیدم حساب کار خودرا کردم و دیگر قدم درآن دوره نگذاشتم .

مثال در مورد دوم : رئیس جدید اداره مابقدری خوب و باجدیت کار میکند که تمامی کارمندان او حساب کار خودرا کردند وازتنبلی وطفره رفتن در کار احتراز نمودند .

حساب کسی پاک بودن - حسابش پاک بودن - درستکار بودن درحساب . خوش معامله بودن .

حساب که پاک است ازمحاسبه چه باک است - رجوع شود به : آنراکه حساب ...

حساب ماست بندان یزد را میکند - حساب ماست بندان شیراز است (؟)

حساب منفعت هاش را میکند - بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

حساب میخواهی یاجان آدم - وقتی حسابی بدو آشفته و ساختگی باشد بصورت تعرض یا استهزاء **بذی** حساب گویند : حساب میخواهی یاجان آدم ؟ بمعنی این حساب بدو خراب و آشفته است .

حسد درد بیدرمانیست - حسد دردیست کانرا نیست درمانی - حسد خورندهٔ جسد است .

حسد آتشی است که چون برافروزد تر و خشک بسوزد .

حسن تدبیر نصف معاش است - وقتی زندگی باحسن تدبیر اداره شود هزینه زندگی تا بمیزان نصف تقلیل میابد .

حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست - همانند حاجت مشاطه نیست...

حسن غصه خور - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حسنک به هیمه نمیرفت بردندش - درمورد اشخاص تنبلی که جبرا بکار گرفته میشوند گفته میشود .

حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن .

و حسنم برو باشد کچلیم زیرمو - آنکه اصلی واساسی است درصورت ظاهر خوب وآبرومنداست وآنکه فرعی است از انظار پنهان. ظاهرمن خوب وآراسته باشد باطنم هرچه خواهد گو باش.

حسود بمقصود نرسد .

حسود هرگز نیاسود .

حصیر است و محمد نصیر - همانند وبمعنی : آه دربساط ندارد . رستم است و همین یکدست اسلحه .

حق آب و گل داشتن - سابقهٔ خدمتی در انجام امری یا کار خیری یا احداث بنائی داشتن .

حق البوق - رشوه . پولی یا چیزی که تحت تأثیر زور وفشار بدیگری دهند . (بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود) .

حق الناس بدتر ازحق الله است - خوردن و پایمال کردن حق مردمان بمراتب بدتر ازادانکردن حق خداوند یعنی نماز گزاردن وخمس وزکوة وامثال آنست.

حق باعلی است ولی پلومعاویه چرب تراست - چون معاویه پول ورشوه

برای جلب طرفداران می‌داد و بهمین سبب مردمان با اینکه می‌دانستند حق با حضرت علی است ولی با اینحال بطرف معاویه می‌رفتند و بطرفداری وی برمیخاستند این مثل از آنجا پیدا شده‌است و امروز در مورد کسی ایراد می‌شود که حق را از دست می‌گذارد و بمنظور جلب منفعت پیروی از باطل میکند.

حق بحق‌دار میرسد.

حق بمرکز خودش قرار میگیرد - همانند و بمعنی مثال بالاست.

حق جل و علا می‌بیند و می پوشد همسایه نمیبیند و میخروشد.

حق شمشیر برانست - گمان دارم مأخوذ از مثل عربی : الحق سیف قاطع باشد.

حق کسی را کف دستش گذاشتن - سزای عمل بد کسیرا با بدی سخت‌تری دادن.

مثال: فلان تصور کرد می‌تواند نسبت بمن تعدی و تجاوز بکند ولی من حقش را کف دستش گذاشتم و سزایش را دادم.

همانند : بحساب کسی رسیدن.

حق گرفتنی است نه دادنی - این مثل مستحدث است و مأخوذ از امثال و حکم خارجی است.

حق گو اگرچه تلخ باشد.

حق نان و نمك را نباید فراموش کرد.

حق همانجاست که اندر پی آن شمشیر یست - (موسولینی میگفت: حق از دهان توپ بیرون می‌آید.)

حقه جفت کردن - حقه زدن - حقه سوار کردن - فریب دادن. تزویر کردن

مثال : هزار حقه جفت می کند یا میزند یاسوار می کند تا وقتی که بمقصود خود برسد.

حکایت موشه است و قالب پنیر - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

حکم بچه از حکم شاه روانتر است - چرا که بچه هرچه را خواست با گریه و زاری طلب می کند و سرانجام بحصول مقصود موفق میگردد.

حکم بر غالب است - همیشه نظر اکثریت حکومت می کند. همیشه آن چیزی که عمومیت دارد مورد پیروی قرار می‌گیرد.

حکم حاکم، مرك مفاجات - امر و فرمان حکام سابق درحکم مرك مفاجات یعنی تخلف ناپذیر بوده‌است.

حکمت بلقمان آموختن غلط است - این مثل‌را برسم عذر خواهی و اظهار ادب در موردی که به بزرگتر یا اعلم‌از خودشان اندرز دهند بکار برند.

حکم قاضی بلخ - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

حکم کلثوم ننه - وقتی بانوئی دستوری خرافی می‌دهد، بصورت استهزاءومزاح گویند : حکم کلثوم‌ننه است . «حدیث کلثوم‌ننه» هم گفته می‌شود.

حکیم آنست که سر خودش آمده باشد - پزشك خوب یا مرد دانا آنست که خود درهرمورد درمان‌هر دردی‌یا بدی‌را به‌تجربه دانسته باشد.

حکیم‌باشی‌را درازش کنید - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

حکیم فرموده - چون دستور پزشك حتمی الاجراست وقتی کسی دستور بدهدو اجرای آنرا حتماطلب کندوطرف بخواهد اززیر بار اجرای آن فرار کند گوید : مگر «حکیم فرموده‌است» ودراین مورد «حکیم فرموده» حکم یك کلمه مرکب‌را دارد . همانند حکم حاکم ، مرك مفاجات .

حکیم‌میروی‌د وامید هدملا میروی دعامیدهد - رجوع‌شودبه : بحکیم بروی..

حلاج گرك‌شده‌است - بکتاب داستان های امثال مراجعه شود .

حلاجی دو بیت‌است ، یا پشم است یا پنبه - حرف حساب دو کلمه است وزاید بر آن بیهوده است .

حلاجی کردن - تشریح کردن .روشن ساختن مطلب یاموضوعی .

حلال‌حساب، حرام عذاب - هردو موجب زحمت است .

حلال‌حالش‌بآسمان رفت - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

حلال‌زاده‌نمی بیند - درموردچیزی یاامری گفته می‌شود که وجود ندارد . عکس این مثل : « حرامزاده نمی‌بیند » داستان مفصلی‌دارد که درجلد دوم کتاب داستانهای امثال مندرج است .

حلالش‌چه وفا دارد که حرامش داشته باشد - درموردی که کسی‌را از خوردن‌مال حرام‌ممنوع کنند بطریق اندرز گفته می‌شود .

حلمش با کوههای عالم برابر است .

حلوا بکسی ده که‌محبت‌نچشیده - (مااز تو بغیر از تو نداریم تمنی . . .) محبت دیده ، به‌محبت کننده؛هدیه گیرنده ،به هدیه دهنده گوید .

حلواحلوا گفتن دهان کسی را شیرین‌نمیکند - رجوع‌شود به:از حلوا حلوا گفتن . . .

حلوای آهك‌رامیتوان پخت اما نمیتوان خورد - ازحرف‌تا عمل فاصله بسیار است. کاربد را می توان کرد ولی نتیجه آن مشئوم است (؟)

حلوای‌تنتنانی تا نخوری ندانی - تااین کاررا نکنی‌نتیجه‌آنرا ندانی(همیشه بطریق طعنه گفته می‌شود)

حلیم‌قم وشوربای کاشان - رجوع شود به : ازحلیم قم وشوربای کاشان باز ماندن .

حمام بی عرقش‌نمی شود - هیچ کاری بدون خرج یا«دم‌جا»یارشوه پیش رفت ندارد .

حمام‌باین گرمی‌هم‌نیست - همانند وبمعنی : جهنم باین گرمی نیست .

حمام‌جای‌خر بستن نیست - دربن موردنمی توان‌چنین کاریرا که‌تمایل‌داری انجام دهی-انجام چنین کاری در چنین مورد مجاز نیست . درجایگاه محترمین نمی توان هر بی‌سروپائی راجای داد - همانند : مسجدجای‌ریدن‌نیست .

حمام‌ده‌رایوق‌چکاراست - همانند یکشاهی نخوداب‌سفره‌قلمکار نمی‌خواهد.

حمام زنانه شده‌است - بشوخی در مورد مجلسی ومحفلی گویند که مجلسیان آن‌هر کدام با دیگری سخن‌رانده‌ودر آن شلوقی و سرو صدائی زیاد راه انداخته باشند.

حمام‌رفتن بی‌بی از بی چادری است - همانند وبمعنی : از غم بی آلتی افسرده‌است.مستوری‌بی بی از بی چادری است ، آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی يك شكم‌در آدمی نگذاشتی (یا:آدمی‌را نزد خود نگذاشتی) ،

حمامی بحمامی میرسد صندوق (یادخل)راه‌یبوسد . دونفری که سمت همکاری بکدیگر رادارند اخلاقاًموظف هستند احترام یکدیگررا حفظ کنند .

حنای‌زیاده‌رابیاشنه‌بندند - وقتی چیزی‌زیادشداجروقربش‌میرود . همانند: پیه که‌زیاد شد بماتحت میمالند .

حنایش‌رنگی ندارد - توصیه‌اش پیشرفتی ندارد - بگفتارش نزد کسان‌اعتباری نیست.اعتبار و احترامی برای او نمانده است همانند : خرش نمیرود .

حواس کسی‌پرت‌بودن - پریشان خیال‌بودن. مثال ازبس گریه کرد حواسم پرت‌شد ودر حساب‌خوداشتباه کردم .

حواس‌پرتی - پریشان‌حالی،پریشان حواسی .

حواله روی‌یخ - همانند وبمعنی : برات سریخ (رجوع شود به براتش را سریخ نوشته‌اند)

حواله‌سرخرمن-حوالۀمدت‌طولانی وبی اصل .

سابقاً مالکین چون تنها راه ارتزاقشان ازمحصول ملك‌بود ازاول تاآخر سال‌از دکاندارهاو کاسب‌هانسیه‌می گرفتندوهمه را وعده یاحواله سرخرمن ، یعنی بموعد خرمن میدادندوهمینکه‌سرخرمن میرسید حواله‌های آنهاازطرف‌ضابط‌نکول میشد ودرنتیجه‌صاحب‌حواله« کلاهش‌پس‌معرکه میماند»واز اینجااصطلاح‌مثلی « حواله سرخرمن»و«وعده‌سرخرمن» پیداشد . همانند : همین‌دوروزه تا عیدماه‌روزه .

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف، ازدوزخیان‌پرس‌که اعراف بهشت‌است .

حوصله سررفتن - ناشکیب شدن بیطاقت‌شدن‌مثال: ازبس گفت حوصله‌ام سررفت .

حوض‌نساخته قورباغه‌پیداشد - همانند : مسجد نساخته گدا درش ایستاده

حوض که‌ساختی‌قورباغه‌خودش پیدامیشود- همانند : چونکه صد آمد نودهم پیش ماست ؟

حوضی که آب ندارد قورباغه میخواهدچه‌کند(یاقورباغه نمیخواهد) درمورد کسی که بادست تهی میخواهد کارهای پرخرج خارج از میزان نیروی مالی خود بکند گفته می‌شود. مثال:اگر عایداتم‌تکافو‌عمی کرداتومبیلی میخریدم. مخاطب:حوضی که آب ندارد ...

حیاحصار ایمان است .

حیادرچشم‌است-درغیبت‌وپشت‌سر ، همه کس‌در بدگوئی ازحریف آزاد است ولی‌همینکه روبروشدند چشم حیامی کند

وزبان از بدگوئی بازمی‌ایستد. همینطور اگر بوسیله نامه یاشخصی از کسی‌چیزی خواستیدممکن‌است‌عذر بیاورد، ولی وقتی رودرو از اوهمان‌چیزرا طلبیدند روی اصل‌حیا کمتر دست رد بر سینه طاب شما میزندو بهمین‌جهت‌است که گویند«اشخاص کورحیاندارند»چراکه‌حیا درچشم استو آنها چشم بینا ندارند.

حیاراخورده آبرو را قی کرده یاآبرورا قورت دادهـ سخت بیحیاو بی آزرم است.

حیامانع‌روزی است ـ آدم با حیا چون کمترمی تواند زیر باراین‌وآن‌و برای تحصیل کار برود یادرمعاملات خود چانه وچرابکند غالباً تنگدستی میکشد.

حیامانع‌رزق و فسق است ـ حیا نه تنها روزی را تنگ می کند بلکه صاحب حیا را چون‌طبعاشرم از ارتکاب اعمال فسق آمیزدارداز‌خوض‌دراین‌مرحله باز میدارد.

حیض مرد دیدار طلبکار است ـ همانطور که زنها غالباً بر اثر ترس و وحشت ناگهانی از امری حایض میشوند مردهم ازدیدار وامخواه خویش خائف وهراسناك‌میگردد. گویندازحضرت امیر پرسیدند مردهم‌حایض‌می‌شود؟ فرمودند: بلی، وقتی‌طلابکار خود را به بیند.

حیف‌ازطلاکه خرج مطلا کند کسی ـ همانندو بمعنی: آفتابه خرج‌لحیم

حیف‌بابات که‌مردو آوازترانشنید

حیف‌آنان که‌مردندو آوازترانشنیدند

بشوخی و از روی استهزا به اشخاص‌بد صدا که‌آواز خوانند گفته میشود.

حیف‌بابام که‌مردـ وقتی‌اظهارتاسف ودریغ برمرك کسی یافقدان‌چیزی نمایند مخاطب گوید: حیف‌بابام که‌مردومرادابن است که‌فقدان آن‌شخص یاشیئی‌این‌اندازه قابل تأسف نیست.

حیف‌دانا مردن، افسوس نادان زیستن.

حیوان خوش خوراكـ در مورد کسی گفته میشود که هر چه در مقابلش بگذارند بخورد و از خوردن هیچ نوع خوراکی ازبد یا خوب امتناع‌نکند.

حیله جو را بهانه بسیار است ـ مردم مزور و حیله‌گر برای عدم انجام تعهد یا وظیفه‌خویش‌هزار بهانه‌می آورند

(حرف خ)

خائن همیشه خائف است ــ این مثل گویا ازمثل عربی « الخائن خائف » گرفته شده است .

خار ازسر راه کسی برداشتن ــ دفع شر ومفسده از کسی کردن. مثال: آقا محمدخان خاندان زندیه را که خار سر راهش شده بودند برداشت تا بی رقیب بتخت سلطنت ایران بنشیند .

خار باخرماست ــ همانند : گل بیخار میسر نشود دربستان .

خار در چشم کسی بودن ــ مزاحمی ناهنجار داشتن . مثال . مگرمن خارچشم توهستم که این همه بامن دشمنی میکنی ؟

خاررادر چشم دیگران می بیند و تیر را در چشم خود نمی بیند ــ در مورد مردمان عیبجو گفته می شود که معایب بزرك خودرا نه بینندوعیبهای کوچك دیگران بینند و بزرك جلوه دهند .

خارسوش دوستش دارد ــ این یك اصطلاح مثلی است که شاید مخصوص مردم اصفهان باشد ودرموقعی که سفره گسترده وحضار برای صرف غذا آماده هستند و ناگهان دیگری ازدر درآید حضار بەوی گویند : خوش بموقع رسیدی :خارسوت دوستت میدارد . وگویا این مثل از آنرو بدیدآمده است که چون خارسوهاعروس خودرا دوست نمیدارندوا گردوست داشتند معلوم میشود عروس بخت بلندو بیداری دارد لذاوارد شوندەرا هم که درموقع خوردن غذا حضوریافته بداشتن بخت بلند بشارت دهند .

خار راه کسی شدن ــ مانع وحائل انجام مقصود کسی شدن . مانع پیشرفت کسی شدن .

مثال : بااینکه بامن ادعای دوستی میکردولی خار سرراهم شده نمی گذاشت به مقصود برسم .

خارسوی بیمارعروس غیرتی را دوست میدارد ــ خارسوهمان کلمه « خسو » است که درفرهنگهاظبط شدهو بمعنی مادر شوهر است ومنظورمثل این است کەهر شخص تنبل و بیعاری آدمی زحمتکشی را

که چو رخدمت و وظایف او را بکشد دوست دارد .

خاصیت کافور مجوئید ز فلفل - هرچیز وهر کس دارای خاصیت یا صفات مخصوص بخود هست که در دیگری نیست .

خاطر خواه - دوستار - عاشق

خاطر کسی را خواستن - کسی را دوست داشتن و بدلخواهش رفتار کردن . مثال: اگر خاطرت را نمیخواستم ترا بدفتر خودراه نمیدادم .

خاطر نشان کردن - باطلاع رساندن. فهماندن . مثال: من آن مطلب مهم را باو خاطر نشان کردم ولی او تعمداً نخواست توجهی بحرف من بکند .

خاك براش خبر نبرد - وقتی راجع بمعایب ومساوی مرده‌ای حکایت کنند ، در مقدمه بیان خود این جمله را ایراد کنند ودرحقیقة این معنی یك نوع معذرتی است که از بدگوئی وغیبت کردن خویش خواهند مثال: حال که رفته ومرده است خاك براش (برایش) خبر نبرد مرد خوبی نبود ...

خاك برسر - ذلیل. ذلت زده . مثال : فلان مرد بدبخت خاك برسری است. گاهی هم بصورت نفرین گفته میشود . خاك برسر (یا خاك برسرت) چرا این اندازه دیر آمدی .

خاك در ترازوی کسی افکندن (؟)

خاك خودش را سر خودش کردن - ازممری ایجاد در آمد کردن و بمصرف پیشرفت همان ممر رساندن .مثال: معدن ما پیشرفت نسبتا بدی ندارد ، خاك خودش را سر خودش میکنیم.

خاك راه کسی را توتیای چشم کردن - کنایه از شدت انتظار و ذوق و شوق بدیدار کسی است .

خاکش دامنگیر است - جائی که موجب شود مسافر دل از دوری آن بر نکند و بشهر خود باز نگردد. مثال : شهر تهران خاکش دامنگیر است (ازقدیم هم میگفتند خاك ری دامنگیر است)

خاکش رنگین شده ؟

خاکش کشید - وقتی کسی در دیاری دور از دیار خود بمیرد گویند خاکش کشید ، یعنی خاك او را کشید و برد تا آنجا بمیرد **خاکشی مزاج** - خاکشی که عوام آنرا « خاکشیر » می گویند دانهٔ ریز گیاهی است که سابقا برای مداوای بسیاری از امراض آنرا بکارمی بردند و بهمین مناسبت منظور ازخاکشی مزاج این است که باهمه‌طبعی ساز گاری میکند ، در مورد اشخاص امرد دوست نیز گفته میشود

خاکشی نبات حلقم نکرده‌ای - وقتی کسی اظهار دلسوزی زیاده از اندازه نسبت بدیگری کند، یاسوگند دروغ بجان او یاد نماید درجواب او این جمله‌را ایراد کنند ومنظور این است که برای تربیت و پرورش من زحمتی نکشیده‌ای که دلت برای جان من بسوزد یا این همه دلسوزی درحقم بکنی .

خاك کردن - چیزی را در زیرخاك پنهان کردن مثال : ازبیم دزد جعبه جواهر خود را خاك کرد یا پولهای خود را خاك کرد - گربه فضله‌اش را خاك

می کند. در اصطلاح ورزشکاوان زور - خانه یك نوع از انواع کشتی است .

خاك کوچه برای بادسوداخوبست؟

خاك مرده پاشیده‌اند - (گوئی... مثل این است که ..) سکوت مطلق حکم - فرماست . گوئی همه مرده‌اند .مثال :

گوئی خاك مرده روی این شهر پاشیده‌اند که همه مردم آن در برابر چنین ظلمی سکوت اختیار کرده‌اند .

خاك هم باما نت خیانت نمی کند- امانت داری بقدری مهم ووظیفهٔ خطیری است که حتی خاك هم هرچه بدو بسپارند عین آنرا مسترد دارد ، این مثل برسبیل اندرز در مورد اهمیت امانت داری گفته میشود .

خالچه‌ومیخچه اش گذاشتن -خال ومیخچه گذاشتن همانند: شاخ و برك گذاشتن.

خال مهرویان سیاه و دانه فلفل سیاه هردوجانسوزاست امااین کجا و آن کجا -همانند: میان ماه‌من تا ماه گردون تفاوت اززمین تاآسمان است .

خاله‌ام زائیده‌خاله‌زام‌هو کشیده کنایه از این است که کسی در راه کاری زحمت کشیده ومرارت یاخسارت برده‌ولی دیگری آه‌وناله‌اش را میکند . همانند: ستاره خانم میزاید ، ماه خانم‌دردمیکشد

خاله‌خاك انداز-زنی که‌خودرادرداخل صحبت ومکالمه‌این‌وآن بیندازد وفضولی پیشه‌سازد ویرابمزاح «خاله خاك‌انداز » خطاب کنند .

خاله را میخواهند برای درز و دوز ، اگرنه چه‌خاله چه‌یوز - اگر دوست یارفیق ویاخویشاوند برای انسان مفیدفایده نباشدوجودوعدم‌وجودآنها یکسان است .

خاله رورو - بکسی گویند که زیاد رفت‌وآمد کند .

خاله سوسکه بیچه‌اش میگوید قربان دست‌وپای نازکت- کنایه ازاین است که هر کس‌فرزندش را بهر اندازه هم زشت باشد او را زیبا و شیرین میبابد همانند : همه کس را عقل خویش بکمال نماید وفرزند خویش بجمال .

خاله‌گردن‌دراز- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خالی ازهمه چیز - بدون منظورو مقصود. بیغرضانه.مثال :بگذاراین‌موضوع را خالی‌ازهمه‌چیز بگویم که‌تواین‌روزها آدم بدی شده‌ای

خاموش‌نشین وفارغ‌ازعالم‌باش

خاموشی به که جواب سخت .

خاموشی علامت رضاست .

خاموشی عین جوابست .

خانه‌ات آباد(یاآبادان) - هم‌در مقام‌دعاو بعنوان‌آفرین‌ودست مریزاد گفته میشودوهم‌بطور کنایه واستهزاءدر مورد کسی که‌ازاجرای کاری یاتعهدی‌تخلف یا کاربدی کرده است.مثال درمورد اول: از محبتی که‌درآن‌مورد نسبت بمن فرمودی نهایت امتنان را دادم ، خانه‌ات آبادان. مثال‌درمورددوم: عجب بوعده‌ات وفا کردی و برای من پول فرستادی «خانه‌ات آباد». خانه‌ات آباد،این کار زشت و ننگین چه بود کردی ؟

خانه‌ازپای‌بست‌ویرانست - (. . .

خواجه‌در بند نقش ایوانست .)

خانه‌اش مسجداست - خالی یاعاری از کلیه فرش‌واثاث است .

خانه‌ایکه‌با دو کد بانو باشد ، خاکرو به تابزانو باشد - همانند : ماماچه که دوتا شد سر بچه چوله‌میشه .

خانه‌پر ازدشمن باشدبهتر است تا خالی باشد - چرا که دراین‌صورت‌ایمن از دزدوطریده است .

خانه‌پرشیشه راسنگی بس است - (... درجهان‌دودیوانه را دنگی‌بس‌است) همانندو بمعنی: یکی‌دیگر بزنی هیچ‌دارم .

خانه خرس وانگور آ...نك (یا انگورمهره) - در موردیکه از کسی چیزی فوق قدرت مالی یا استطاعتش بخواهند گفته می‌شود .

خانهٔخرس وبادیه مس - همانند و بمعنی. ازاین‌دیك‌چوبی حلوانخوردیم‌وهم بمعنی مثل بالا ایراد می‌شود .

خانهٔ داماد عروسی است . خانهٔ عروس‌هیچ خبری نیست ، عکس این مثل‌راتیز گویند. خانه عروس‌عروسی‌است خانه داماد هیچ خبری نیست .

خانه دروغگو آتش گرفت هیچ کس‌باور نکرد - بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

خانه‌درویش‌راشمعی به‌ازمهتاب نیست - وقتی انسان دسترسی بچیز بهادار وجالبی ندارد رفع احتیاج و نیاز مندی خویشتن را بچیز ساده تری که‌جای‌آنرا تواندگرفت قناعت می کند .

خانه دوستان‌بروب ودر دشمنان مکوب .

خانه‌روشن کردن - وقتی نفت چراغ روبتمامی میرود ومی‌خواهدخاموش شود چند دقیقه بر میزان روشنائی وی‌افزوده می شود همینطور وقتی بیمار معتضری آخرین‌دقایق‌حیات‌خودراسپری‌میسازداغلب چند ساعتی یا بیشترحال‌وی روبه‌بهبودی میرود.درچنین‌موقع‌اورا تشبیه به آخرین نورچراغ کرده گویند : خانه روشن‌می - کند و نیزدرموردی که بخواهندبگویند: روی خوش نشان میدهد »استعمال‌میشود، چنانکه‌گویند : حالا که میخواهد برود خانه‌روشن‌میکند - اینك که‌میخواهد فلان مقصود را انجام بدهد خانه روشن می کند .

خانه شوهر هفت خمره زرداب دارد - مثالی‌است برای اندرز بدختران ومراد این‌است که‌خانه‌شوهردرعین‌داشتن لذتهائی ناگواریهائی هم دارد که باید متحمل آنها شد .

خانه ظالم به‌آه مظلوم برپاست - پایه‌های آن روی آه دل ستمزدگان برپاگردیده وخیلی زود فرو میریزد .

خانه قاضی گردو بسیار است اما شماره‌ای هم دارد - اگر فلان مال فراوان دارد ولی بی سبب وبدون«حساب و کتابی»هم‌بکسی نمیدهد . همانند : هر چیز حساب دارد .

خانه‌قلی‌صابون میپزند بمن چه بتوچه - رجوع شود به : چکارداری که خانه قلی ..

خانه‌عروس عروسی است خانه داماد هیچ خبری نیست - رجوع‌شود به : خانهٔ داماد .

خانه کرایه‌وزن صیغه ـ هر چیزی که مورداعتبار وتوجه نباشد .

خانه کردن آتش ـ وقتی یك گل آتش را(حبه یادانهٔ آتش‌را گل آتش میگویند) روی‌مقداری‌زغال یاچوب یاخاکه‌وامثال آن بگذارندو تدریجا اطراف خودرا بسوزاند این عمل را « خانه کردن آتش» گویند مثال:«آتش خانه می کند» ومجازاً نیزدر موردوسعت یافتن‌دایره‌جدال‌و قتال‌و امثال آن بکارمیرود . مثال:شرو فساد درمیان آن قبیله دایما توسعه مییافت و بمانند «آتش خانه میکرد .

خانه کلیمی نرفتم‌وقتی هم که‌رفتم شنبه بود ـ همانند:احمدك کار نمیرفت‌وقتی میرفت جمعه‌میرفت .

خانه‌گدا آبگوشت پخته‌اند ـ وقتی‌مستمندی بنوائی برسدو بداشتن‌مال برخود ببالد ، یا وقتی شخصی ضیافتی بکند ودراطراف آن‌لاف‌بسیار زند این مثل ایراد میشود .

خانه گرك همیشه‌خالی است ؟

خانه‌نشینی بی بی از بی چادریست ـ اگردست بانجام فلان امر نمی‌زند در نتیجه نداشتن اسباب ووسیله است‌و این مثل‌رابصورت‌های‌دیگر گویند:مستوری بی بی از بیچادری‌است.حمام نرفتن بی بی‌از بیچادری است.

خانهٔ همسایه آش‌میپزند بمن‌چه ـ درموردی‌که بخواهندبی اعتنائی خودرا نسبت بواقعه‌ای که‌مربوط به‌خودشان‌نیست نشان بدهند بایراد این مثل مبادرت کنند .

خایهٔ‌چپ یاراست کسی بودن ـ مورد اعتماد یاتقرب کسی بودن . مثال:(بشوخی واستهزا)آقا خایه چپ(یاخایه راست یا چپ‌وراست) خان‌ حاکم‌هستندو خیلی هم «خرشان میرود . »

خایه‌توی‌تنبانش نیست ـ مرد ترسو وجبانی است ـ شهامت وشجاعت ندارد. مثال : این افسر خایه‌توی تنبانش نیست، وگرنه مغلوب کردن یك دسته کوچك دشمن کارمهمی نیست .

خایه کسی رادستمال کردن ـ تملق گفتن . به‌پستی از کسی چاپلوسی کردن. مثال : خایه فلان را دستمال می کندتایك لقمه نان بکف آورد ، یاتا بفلان مقام برسد .

خایه کسی راکشیدن ـ وقتی کسی بشدت‌عصبی شودو بنای‌داد وفریادوعربده کشیدن گذارد گویند:خایه‌ات‌رامی کشند؟ یامگر خایه‌ات رامی کشند ؟

خایه‌مالی کردن ـ همانند و بمعنی : خایه کسیرا دستمال کردن .

خبربدپنهان نمیماند ـ **خبربدزود میرسد** ـ خبربدهمیشه زودتر از خبرهای خوب منشتر میشود .

خبری که‌دانی‌دلی بیازارد مگو تادیگری بیارد.

ختنه سوران قاضی‌است ـ دم و دستگاه راه انداختن . مثال: اینهمه‌دم و دستگاه برای ختنه سوران قاضی است (بکتاب داستان هـای امثال رجوع شود) .

خجالت راخورده آبرو را قی کرده ـ سخت بیشرم وحیا است .

خدا آبی روی این آتش بریزد - دعائی است که معمولا در موقع ایجاد بلوا وآشوب نمایند.

خدا از ته دلت بپرسد - وقتی کسی بر اثر خجلت یاملاحظه دیگری منکر خواستن چیزی بشود که شایق آنست بشوخی به وی گویند: خدا از ته دلت بپرسد ومنظوراز «ته» تك است که ژرف و عمق چیزی باشد.

خدا از دهانت بشنود - ایکاش آنچه گفتی صورت عمل بپذیرد. مثال: امیدوارم امسال در آمدخوبی نصیبت بشود مخاطب: خدا از دهانت بشنود.

خدا این چشم را محتاج آن چشم نکند - درموقعیکه از کسی چیزی بخواهند و ندهد این مثل ایراد میشود. همانند: خدا چشم چپ را محتاج چشم راست نکند.

خدا این دست را آن دست محتاج نکند - همانند مثال بالاست.

خدا بآدم چشم داده - بکسی گویند که بر اثر غفلت چیزی رانه بیند یاچیزی بد انتخاب کند، یا کارغلطی بکند.

خدا بآدمی دست داده - هر کس باید کارخودش راخودش بکند. مثال: خدا به آدم دست داده تا کار خودش راخودش بکند.

خدا بآدم عقل داده - تابه بیفکری کاری نکند.

خدا بآدم گدا نه عزا بدهد نه عروسی - درهر حال چه دراظهار بیقراری و چه در ابراز سرورزیاده روی میکند، یادر هردو حال گرفتار خرج زیادی گردیده درمانده و بیچاره میشود.

خدا بابابیل پوستین داده است - ابابیل مرغ گرمسیری است ومحتاج بوستین نیست واین مثل را درمورد اشخاص تازه بدوران رسیده که کبریائی می فروشند ایراد کنند.

خدا بازنبیل پائین نمیکند - باید کوشید تارزق خودرا بدست آورد وگرنه با زنبیل برای کسی نمی فرستد. سنائی فرماید،

نیست دنیا ترا ببیچ سبیل
نفرستند ز آسمان زنبیل

این مثل باین سورت نیز گفته میشود.

خدا بیامرز یا خدا آمرزیده - همینکه ازمرده‌ای ذکری کنند یکی از این دوجمله را برسم دعای خیر برزبان آورند. مثال: پدرخدا بیامرزم (یا خدا آمرزیده‌ام) مرد بسیار نیك نفس وزحمتکشی بود. یاخدا بیامرز (یا خدا آمرزیده) پدرم چنین و چنان بود.

مگر بیکار بودی که برای بدست آوردن یك کتاب تمامی کتابهای کتابخانه من را برهم زدی، خداپدر آمرزیده مگر با توجه کرده‌ام که در صدد آزارمن بر آمدی؟

خدا به بنده ازرك گردن نزدیکتر است؟

خدابدشمن داسغاله داده است.

خدا بد ندهد - وقتی کسی بیمار یا به بلیه‌ای گرفتار آید درمقدمهٔ احوال برسی برسبیل دعای خیر به وی گویند: خدا بد ندهد.

خدا برف را بقدر بام میدهد - همانند هر که بامش بیش برفش بیشتر.

خدا بره(برود) ـ وقتی از کسی که براهی میرود می‌خواهند بپرسند کجامی‌روی برسبیل ابراز ادب یا بعنوان دعای خیر گویند خدا بره، کجاتشریف میبرید؟ و اغلب تنها بگفتن اصطلاح بالا اکتفا کنند.

خدا پاکمان کندو خاکمان کند ـ وقتی کسی مرتکب عمل زشتی شود یا صحبت از عمل زشت دیگری بمیان آید این جمله را بعنوان دعا ایراد کنند.

خدا پدر آمرزیده ـ برسم دعا وقتی خواهند باملایمت تعرضی یاملامتی بکسی کنند گفته میشود. مثال: خدا پدر آمرزیده چرا این کار بد را کردی

خدا پنج انگشت یکسان نکرد ـ (نه هرزن زنست ونه هرمرد مرد ...)

رجوع شود به: پنج انگشت برادرند اما برابر نیستند.

خدا تنك روزی میکند اما قحط روزی نمیکند.

خدا جامه میدهد کو اندام، نان می دهد کو دندان ـ درمورد کسی گفته می شود که مقامی یا نعمتی نصیبش میشود ولی لیاقت نگهداری آنرا ندارد.

خدا جای حق نشسته است ـ سزای بدو نیك را میدهد. غالباً وقتی کسی بکسی نفرین کند درجواب نفرین کننده گویند: خدا جای حق نشسته است یعنی اگر استحقاق نداشته باشم سزای بد نمی‌دهد.

خدا چاره ساز است.

خدا چشم را داد چاه را هم داد. باید در انجام هرامری شخصاً احتیاط کرد.

خدا چشم راست را بچشم چپ محتاج نکند ـ مراد این است که خدا احدی را باحدی نیازمند نسازد.

خدا خر را دید (یاشناخت) وشاخش نداد ـ همانند وبمعنی، آن دو شاخ گاو ...

خدا خواسته (یاساخته) اگر حضرت عباس بگذارد ـ این جاه یا نعمت تصور نمی رود باقی بماند.

خدا داده بمامالی. یك خر مانده سه پا نالی ـ مردی نعلی یافت. زن را گفت خدا بما خری، داده است. زن گفت کجاست که من آنرا نمی بینم. گفت: یك نعل آن را یافته ام تنها خروسه نعل دیگرش باقی است و نال همان نعل است که درزبان عوام تغییر شکل یافته است. این مثل درمورد اشخاصی که آرزوهای خام ودور ودراز کنند گفته می‌شود.

خدا درد را باندازه طاقت میدهد.

خدا درد را داده دوا هم داده ـ بکسی گویند که ازشدت درد مینالد. ولی در درمان بیماری خود غفلت و تسامح کند.

خدا درو تخته را خوب باهم جفت می کند ـ رجوع شود به خدا نجار نیست..

خدا دو وقت خنده اش میگیرد ـ یکوقت که بخواهد بنده ای را عزیز کند و مردم بخواهند او را خوار کنند: و یك وقت که بخواهد بنده ای را خوار کندو مردم بخواهند اورا عزیز کنند.

خدادیر گیر، اما سختگیر است. خداوند باظالم مدارامی کند ولی وقتی گیفر داد سخت می دهد.

خدایرا بنده نبودن ـ مغرورومتکبر بودن. مثال: از بس اوزا غرور گرفته است دیگر خدارابنده نیست.

خدا راچه دیده‌ای؟ ـ شایدخداوند عکس آنچه راتوپنداری عمل کند. مثال: میترسم ازاین سفر پرخطر جان‌سالم بدر نبرم. مخاطب: خداراچه دیده‌ای. شاید هم با سودفراوان برگردی.

خدا راکسی ندیده بدلیل عقل شناخته‌اند ـ هرچیز را براهنمائی عقل می شناسند همانطور که خداراهم ازهمین راه شناسند.

خدارحم کردخونش را گرفتم ـ بزشکی درمورد بیماری که شاید هم از سوءمعالجه‌وی‌مرده بود باخود ستائی‌می‌گفت: خدا رحم کرد خونش راگرفتم، حالیه این مثل را درموردی‌ایراد کنند که باچاره‌اندیشی‌های‌قبلی ازحدت‌وشدت‌واقعه سوئی کاسته‌اند.

خدارزاق است ـ وقتی کسی از معرومیت‌وتنگی‌معاش بنالدبه‌وی‌امیدواری داده گویند: خدارزاق‌است یعنی امیدوار باش روزی تو میرسد یارفع‌تنگی‌معاشت می‌شود.

خداروزی رسانست‌اما اهنی هم می‌خواهد ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شرد.

خدازیادکند ـ وقتی‌چیزی بدیاشخصی یابچه‌ای‌زشت‌باشد بطوراستهزاءیا مزاح این‌عبارت‌مثلی راایراد کنند. مثال: خدا زیاد کند، چرابچه شما این اندازه زشت است.

خداسرمارابقدر بالاپوش‌میدهد ـ همانند: خدا دردبقدر طاقت می دهد (ولی این‌هردومثل در بسیاری ازموارد باموضوع‌معنای‌خودصدق‌نمی کندچرا که‌درد بیش ازطاقت بیمار وسرما خیلی بیش‌از بالاپوش‌می‌شود.)

خداسیمی رابخیر بگذراند ـ مثلی است معروف: «هیچ دوئی نیست که بی‌سه باشد» وهمینکه پیش‌آمدبدی‌دوبار رخ دادبرای‌عدم وقوع‌سومبن‌نوبت‌آن با ایراد عبارت بالابخدا پنا میبرند.

خداشاه‌خلهارابیامرزد ـ باطفال یااشغاص بالغی که عملی زشت یا مقرون بدبوانگی‌می کنندبرسبیل مزاح گفته می‌شود.

خداشاه‌دیواریراخراب‌کندتااین چاله پرشود ـ همانند: خداشری‌بدهد که‌خیر مادرآن باشد.

خداکریم‌است ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خداکس‌بیکسانست ـ اغلب ازطرف ستمدیدگان گفته می‌شود. و گاهی هم بطریق اندرزدرموقع جزع وفزع کردن ستمدیده‌ای گفته‌می‌شود.

خداکشتی آنجاکه‌خواهدبرد اگرناخداجامه برتن‌درد ـ

این بیت‌مثلی‌رابااین‌صورت‌نیزایراد کنند: برد کشتی آنجا که خواهد خدا درد جامه برتن اگر ناخدا

خدا کی میدهد عمر دوباره- در جواب کسی که اظهار امیدواری و آرزوهای دور و دراز کند گفته می‌شود و مراد این است که حصول این منظور عمر دوباره می‌خواهد.

خدا گر ز حکمت به بندد دری. زرحمت گشاید در دیگری.

خدا گیر شدن- بکیفر الهی گرفتار گردیدن. مثال: سرانجام در نتیجهٔ آنهمه ظلم خداگیر شده بکیفر کردارهای زشت خود رسید.

خدا لعنت کند آن سگی را که مشروب میخورد.

خدا میان دانه گندم هم خط گذاشته است- برای اینکه نزاع وجدالی پیش نیاید مال الارث یا اموال مشترك، باید تقسیم شود و سهم هر کس معین گردد و هریك بسهم خود قانع و راضی باشد.

خدا میکرد که ... - در مقدمهٔ بیان آرزو و تمنائی گفته می‌شود. مثال: خدا میکرد که پدرم می آمد - خدا میکرد باران میبارید.

خدا میخواهد بار را بمنزل برساند، من نه، یك خر دیگر- «این کار زمین نمی ماند= من نکنم دیگری خواهد کرد.

خدا نجار نیست اما درو تخته را خوب باهم جفت میکند (یاخوب بهم میاندازد)- اغلب در مورد دو زن و شوهری که با یکدیگر هم آهنگی کامل داشته باشند گفته می‌شود. همانند: گل زن و شوهر را از یك تغار برداشته‌اند.

خدانخواسته- خدانکرده- هردو جملهٔ دعائیه است و در موردی که از خدا بخواهند امری واقع نشود، درمقدمهٔ بیان خود گویند. مثال: خدانخواسته، امسال زلزله نشود- خدانخواسته، قحطی نشود- خدانکرده، امسال بخشکسالی نگذرد یا امسال قحطی پیش نیاید.

خدا نه عزا یت بدهد، نه عروسی- رجوع شود به: خدا بآدم گدا نه عزا بدهد نه عروسی.

خدا نکند این دست بآن دست محتاج شود- وقتی از کسی چیزی بخواهند و امتناع کند گویند.

خدا وقتی بخواهد بدهد نمیپرسد کیستی (یا نمیپرسد پدرت کیست مادرت کیست)- در مورد کسانیکه از بینوائی به نوائی رسیده‌اند گفته می‌شود.

خدا هم از موی سپید شرم میکند- به پیرمردان و کسانیکه موی خود را درعمر دراز سپید کرده‌اند باید احترام کرد.

خدا همه چیز را بیك بنده نمیدهد- بکسی گویند که باوجود داشتن نعمت بسیار ازفقدان موهبت دیگری بنالد.

خدا یار مظلومانست- به اشخاص ستمدیده برای دلداری و تسلیت آنان گفته می‌شود یا اشخاص ستمدیده بعنوان اظهار امیدواری و اعتماد بخداوند درمورد خود گویند. همانند: خدا کس بیکسان است.

خدا یار است گویم فتنه از تست- در مواردی که واقعهٔ غیر مترقبه‌ای پیش آید گفته می‌شود.

خدایا زین معما پرده بردار- هر

موقع پیش آمدی رخ دهد که‌مسلم نباشد معلول چه‌علتی‌است بابرادااین‌مثل مبادرت کنند .

خدایك جو بخت بدهد- این مثل راغالباً بانوان‌در موردیکه از خوشبختی بانوی‌دیگری صحبت در میان است ایراد کنند .

خدا یك زبان داده و دو گوش یعنی‌یکی بگوی‌ودو بنیوش- بعنوان اندرز بکسانیکه‌زیاده‌ازاندازه‌حرف‌زنند وپر گوئی کنند گویند .

خدا یك عقل‌زیادی بتو بدهد ، یك پول زیادی بمن - برسم شوخی بکسی گفته میشود که‌کاری احمقانه از او سرزند .

خدایکی ، خانه‌یکی ، یار یکی .

خدرو‌راه‌شوشتر- بکتاب‌داستانهای امثال‌مراجعه شود .

خدمت‌کسی‌رسیدن- بملاقات کسی رفتن. مثال: فرداخدمت‌شما خواهم‌رسید. ولی درمورد تهدید نیز بکاررفته گویند: هرچه‌خواستی گفتی‌وهرچه‌خواستی کردی، منتظر باش که‌من هم‌درموقع‌خود خدمت خواهم‌رسید(یعنی انتقام‌خودرا از توخواهم گرفت)

خدیجه خبرچین- عوام « خجه‌خبر چین» گویندودر مورد کسی گفته می‌شود که کارش‌خبرچینی‌و «دو بهم‌زدن» است . همانند : خواجه‌بده‌رسان .

خرآخور خود را گم نمیکند - هر کس بکار خود بیناست . همانند : هر کوری بکارخود بیناست .

خرابی‌درخت‌ازخوددرخت‌است- همانند : ازماست که‌بر ماست .

خراب باد باغی که کلید آن از چوب‌مو باشد- اوخود چه لیاقتی دارد که‌یارومددکاردیگری‌باشد. عوام گویند: وای‌بباغی که .. (یا) ریدم بباغی که .. همانند : آردجو چقدر خودش را میگیرد که‌دیگری رابگیرد .

خراج‌ازخراب‌نخواهند- ازکسی که‌فقیر و فاقد همه چیز است ، چیزی نخواهند .

خرارجل اطلس‌پوشد خراست- همانند : خرهمان‌خراست ، پالانش عوض شده .

خراز خواجه، خرمن‌ازخواجه- همانند:صلاح‌مملکت‌خویش‌خسروان‌دانند.

خرازگاو فرق نکند یا نگذارد- بسیار گول واحمق‌است .

خراست‌ویك کیل‌جو-عوام گویند: «خره‌است ویك کیله جو» روزی و رزق مقسوم او بیش‌ازآن سهم‌نا چیزی که‌هست اضافه نمی‌شود .

خربآدم‌لگد بزند ، آدم‌بخرلگد نمیزند- همانند : سك که پاچه آدم را بگیردآدم پاچه‌سك رانمیگیرد .

خربار بربه که‌شیر مردم‌در- مردم کارکن و نادان بهتر از زیرکان مکارو بیکارند .

مردمی که‌رنج میبرند وزحمت می کشند و خدمت‌بخلق می کنند هرچند گول و نادان

باشند بهتر از کسانی هستند که درصدر می‌-نشینند و بدون اینکه خدمتی بخلق بکنند خون آنان را می‌مکنند .

خر بارکش راهی بار بارش میکنند- کسی که زحمتکش وخود کارشد دایماً بر میزان کار و زحمتش می‌افزایند بدون اینکه پاداش بیشتری به او بدهند (هی در اصطلاح عوام بمعنی همیشه و پیاپی است چنانکه گویند «هی میرود وهی میآید» یعنی دایم یا پیاپی رفت و آمد می کند).

خرّ باتشدید بودن- بسیار خر و احمق بودن و اغلب عوام آنرا بصورت «اخرّ باتشدید» گویند . مثال : واقعا عجب خر باتشدیدی (یا اخر باتشدیدی) است .

خر بازار- جای شلوغ و درهم و برهم. مثال : درمجلس دعوت فلان ، خر بازار غریبی راه انداخته بودند . همانند : خر توخر .

خر ببوسه و پیغام آب نخورد - مسالمت وملایمت درین مورد بکار نمیآید بلکه شدت عمل لازم است . مداخله و اقدام شخص در هر کار مؤثرتر از اقدام بوسیلهٔ دیگران است .

خر بخراسان بردن- همانند و بمعنی: زیره به کرمان بردن .

خر خر بیند ، آب بگندش آید - درمورد اشخاص هوسران وطماع گفته می‌-شود و مراد اینستکه خر نر وقتی چشمش بخر ماده می‌افتد تحریک می‌شود .

خر بر آن آدمی شرف دارد. که چو خر دیده بر علف دارد .

خر برهنه را پالان برنمیدارند- از کسی که «آه در بساط ندارد» غرامت نتوان گرفت. همانند : خراج از خراب نخواهند.

خر بزدن اسب نمیشود - همانند : ناکس بتربیت نشود ایحکیم کس.

خربزه آبست ، فکر نان باید کرد- از ین کار استفاده‌ای نتوانی کرد فکر کار بهتر و مفیدتری کن ؛ «فکر نان کن که خربزه آبست» نیز گفته می‌شود .

خربزه‌خور ، ترا پالیز چکار- تو استفادهٔ خودت را بکن چه‌حاجت که بدانی منبع فایده‌ات از کجاست .

خربزهٔ خوب نصیب کفتار میشود- **خربزهٔ شیرین مال شغال است** - غالباً چیز خوب نصیب اشخاص بدو بی‌هنر می‌شود و این مثل را اغلب برسبیل مزاح بکار برند . همانند : انگور خوب نصیب شغال است .

خربزه که‌خوردی بایستی پای لرزش هم بایستی- هر کس کار تهور آمیزی کرد بایستی قبلا در انتظار وخامت نتیجهٔ آن هم باشد یا اگر سوء نتیجه‌ای دامنگیرش شد نبایستی از آن بهراسد • حنظلهٔ بادغیسی فرماید :

«گر بزرگی بکام شیر در است ،
شو خطر کن ز کام شیر بجوی .
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی»

همانند : هر کس خربزه بخورد پای لرزش هم می‌ایستد .

خربزه میخواهی یا هندوانه ؟ هردوانه- در مورد افراد طمعکاری که

یك نعمت قناعت نکنند وزیاده طلبی نمایند گفته می شود .

خربزه وعسل باهم نمیسازند- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خربیار ومعرکه (یاباقلایارسوائی) بارکن- کاررسوائی و فضاحت این واقعه بالا گرفته یا بالا خواهد گرفت . مثال : اگر قمار کردی و پول خودرا باختی و پدرت فهمید ، خربیار ومعرکه بار کن .

خربی یال ودم- بسیار احمق و نادان همانند : غول بی شاخ ودم .

خرپایش یکبار بچاله میرود- هر کس یکبار گول می خورد . اعراب گویند و دربین فارسی زبانان هم متداول است : «لایلدغ المؤمن من جحر مرتین».

خرپی دم میگشت دو گوشش را هم ازدست داد- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

خرپیروافسار رنگین ؟ - همانند و بمعنی: آخر پیری ومعرکه گیری. - عشق پیری گر بجنبد سر برسوائی زند . سگ گروقلادهٔ زر ؟

خرپیشین خرپسین را پل بود- خطا و اشتباه گذشتگان درس عبرت برای آیندگان است و نیز می توان گفت زیان خوردن کسی موجب ترقی وپیشرفت دیگری می شود (؟)

خرت بچند است ؟ - این کار بتوچه مربوط است ؟ مثال : خرت بچند است که دنبال فلان کار بروی. مورد اعتنا نیست . اعتنائی باو نمی کنند. مثال: بعداز آن پیش آمدی که برای من شد هیچکس نپرسید خرت بچند است.

خرت بسته به گرچه دزد آشناست- پیش بینی واحتیاط در هر کار شرط عقل است. همانند: باتو کل زانوی اشتر ببند .

خرتب میکند ، سگ سرفه سیاه - این بالاپوش بقدری زیاد یا کلفت است که اگر خرهم بپوشد تب می کند و سگ گرفتار سرفه سیاه می شود (؟) مثال : ایـن پالتو چیست پوشیده ای اگر خر بپوشد تب می کند.

خرترا بران - خرخودترا بران - کارخودرا بکن و بحرف یا انتقاد وایراداین و آن وقعی مگذار. همانند: خانهٔ قلی صابون میپزند بتوچه ؟

خرت وپرت - اسباب ووسایل خرد خانه . مثال : هرچه خـرت وپرت داشتم فروختم و یك تخته قالی خریدم ..

خرتوخر بودن-شلوغ و پلوغ بودن. هرج ومرج بودن. مثال : درمجلس عروسی فلان خرتوخر غریبی راه انداخته بودند. همانند : خربازار بودن . هر کی هر کی بودن . گاهی هم بشوخی « خرتوالاغ » گویند.

خرج از کیسهٔ خلیفه کردن- ازمال غیر باسراف خرج کردن. همانند: دستش در کیسهٔ خلیفه است . از کیسهٔ خلیفـه می بخشد.

خرج کور است-خرج یاهزینه زندگی ناپیداست وامرمعاش خرجهائی دارد کـه ابتدا معلوم نیست، ولی درحین خرج کردن و پول دادن معلوم می شود.

خرج بادخل برابر هنر است- همانند: چودخلت نیست خرج آهسته تر کن . خرج باندازهٔ دخل است.

خرج باندازهٔ دخل است - همانند مثل بالاست.

خرج عطینا کردن- سابقا مطربها درمجالس عروسی وامثال آن پس از آنکه یك دور میرقصیدند درمقابل هریك از مهمانها می نشستند و پس از چندی «سرو کله آمدن» وعشوه گری کردن، زنگی را که درشست یا یك نعلبکی را که دردهان داشتند جلو می بردند واو بهمت خود یاسکه- ای زریاسکه های نقره درزنك یا نعلبکی اومیریخت ودرحقیقت پولی مفت ورایگان ازدست میداد وبهمین مناسبت بخرجهای بیهوده و بیمصرف عنوان «خرج عطینا» دادند وآن جزء اصطلاحات مثلی قرار گرفت. مثال: روی اصل جوانی وجهالت هرچه داشت خرج عطینا کرد (عطینا در اصل اعطیناست که در تلفظ عوام بدینصورت درآمده است)

خرج که از کیسهٔ مهمان بود. حاتم طائی شدن آسان بود.

خرجوئی، کاه نیز بجو - خدم وحشم داشتن، مستلزم داشتن آب وملك یا درآمد ووسیله است. همانند: یامکن باپیلبانان دوستی یابنا کن خانه‌ای درخورد پیل.

خرچنك چوله چوله راه میرود وآب گل میخورد- عوام بجای خرچنگ «کله جنگ» می گویند هر که کج اندیش وکج رفتار باشدزیان کجرفتاری خود را می بیند. همانند: چاه کن همیشه درتك چاه است. هرکس آب قلب خودرا می خورد.

خرحمالی کردن - کارمفت کردن.

خرخالی یورقه میرود - بدون استفاده دویدن. درغیرموقع خود کوشش بکاربردن. این مثل اغلب در بازی نرد، موقعیکه نرادوقت برچیدن مهره‌ها برحریف برتری زیادی دارد وبااینحال طاس برای اومرتبأ جفت می آورد بدون اینکه محتاج به جفت باشد ایراد می شود.

خرخرابی میرود گوش گاو را میبرند- خرخرابی میرساند ازچشم گاو می بینند. همانند: گنه کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن مسگری.

خرخرتو - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرخسته ازخداخواسته- درمورد مردم تنبلی که اززیر بار کار فرارمی کنند گفته میشود.

خرخسته وصاحب خر (یا خداوند خر) ناراضی - در موردی که شخصی برای دیگری حداعلای زحمت رابکشدو تازه اوناراضی باشدگفته می‌شود.

خرخفته جو نمیخورد- همانندو بمعنی: تاحرکت نکنی برکت نیابی. هرکه خواب است حصه‌اش برآب است.

خرخود را ازپل گذراندن - در اجرای کاری فقط سود خویشتن را درنظر گرفتن.

خرخودرا راندن- همانند: مثال بالاست. مثال: من وارد کار آنها نشدم و

فقط خر خود را راندم.

خر خود را زنده کردن - همانند و بمعنی مثال بالاست. مثال: من کاری بکار دیگران ندارم تنها خر خودم را زنده می‌کنم - من خر خودم را زنده بکنم، چکار دارم که دیگران سود می‌برند یا زیان.

خر دادن و خیار گرفتن - چیز گرانی را با چیز ارزانی مبادله کردن - فریب خوردن در معامله.

خر داده و زر داده و سر هم داده - همانند: هم چوب را خورد و هم پیاز را و هم صد تومان را داد.

خر داغ میکنند - رجوع شود به: اینجا خر را با نمد داغ می‌کنند.

خر دجال ظهور کرده است - گویند قبل از آنکه امام زمان علیه السلام ظهور کند دجال با هیکل عجیب و غریب خویش سوار بر خر حیرت آمیز خود ظهور می‌کند و مردمان از دیدار منظروی بحیرت می‌افتند و همه جا دنبال او میروند و در نتیجه ازدحامی عظیم رو میدهد و «محشری برپا می‌شود» واینك هر موقع در جائی بر اثر وقوع واقعه‌ای ازدحامی بزرگ بشود گویند: خر دجال ظهور کرده است یا مگر...؟

خرده حساب صاف کردن - حسابهای جزئی را تصفیه کردن ولی در اصطلاح مثلی بمعنی انتقام گرفتن است. مثال: دشمن همینکه دستش برسد تمامی خرده حسابهای گذشته را صاف می‌کند.

خرده ریز - همانند و بمعنی: خرت و پرت.

خرده فرمایش دادن - فرمانهای پیاپی و کوچك کوچك دادن. مثال: خواهش دارم از این خرده فرمایشها کمتر بدهید.

خرده کاری - کار کوچك و غیر مهم. ناتمامی از یك بنا یا هر کاری که رو به تمام باشد؛ مثال: من قدری خرده کاری دارم، شما بروید بشما خواهم رسید - عمارت نوساز رو باتمام است و فقط قدری خرده کاری از آن باقی مانده است.

خرده گرفتن - عیب جستن. عیبجوئی کردن. انتقاد کردن.

خر دیزه است بمرك خود راضی است تا ضرر بصاحبش بخورد - گویند دیزه قصبه ایست نزدیك یکی از معادن نمك که مردمانش از آن معدن نمك بار می کنند و بشهر و قصبات اطراف از راه رودی که در مجاورت قصبهٔ آنها می گذرد میروند و می‌فروشند. از بس اهالی این قصبه بخرهای خود صدمه میزنند و بار از گردهٔ آنها می کشند بعضی از خرها در موقع عبور از رود در آب میخوابند تا نمك ها آب دیده زیان بصاحب آنها وارد آید، غافل از اینکه بار نمك آب رود را بخود جذب می کند و سنگینی آن چند برابر می‌شود و در موقع برخاستن، استخوان کمر خود آنها را خرد می کند. برخی نیز گویند چون دیزه در لغات بمعنی سیاه و خر سیاه رنك است، بنابراین مراد از خر دیزه همان خر سیاه رنك است. و در هر حال این مثل را در مورد کسی ایراد کنند که

برای زیـان رسانـدن بدیگری موجبی فراهم کند که خود بیشتر متضرر گردد. همـانند: یاعلی غرقش کن، منهم روش، یا منهم بجهنم.

خر را از پالانش نمی‌شناسند- آدمی را از لباس نشناسند بلکه از صفات وملکاتش شناسند. بظاهر اشیاء یا اشخاص حکم نتوان کرد.

خر را باخور (یا با آخور) میخورد و مرده را با گور- این مثل هم درمورد اشخاص پرخور گفته می‌شود وهم درمورد کسان مال مردم خور.

خر را بانمدداغ میکند - مـردی محیل ومزور ومکاراست.

خر را باید جائی بست (یاجائی می‌بندند) که صاحب خر راضی باشد- هرکار باید مطابق باتمایل ودستوروطبق دلخواه صاحبکار انجام پذیرد. استفاده‌را ازهر کس بایدطوری کرد که خود او نیز راضی باشد.

خر را بخر انداختن - دو نفر گول و احمق را بجان‌هم انداختن‌وتحریك کردن و«محشرخر ایجاد کردن»

خر را بزدن اسب نتوان کرد.رجوع شودبه: خر بزدن اسب نشود.

خر را بعروسی میبرند تا آب و هیمه بارش کند- خر را که بعروسی میبرند برای خوشی نیست، برای آب و هیزم کشی است- مردم بی‌اراده را بهر کار وادارند برای اخذنتیجه است. این مثل را غالباً کسانی بمزاح گویند که از طرف دوستی یاخویشاوندی یادیگری برای انجام کار بیمزدی دعوت شوند، درصورتیکه در مواردی که استفاده‌ای در میان است دعوت نشوند. نظامی دریک مورد فرماید «خرانرا کسی درعروسی نخوانـد، مگر آنزمان کاب وهیزم نماند».

خاقانی نیزدرهمین مورد فرموده :

خرکی را بعروسی خواندند
خربخندید وشداز قهقهه‌سست
گفت من رقص ندارم بسزا
مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالـی خوانند مـرا
کاب نیکو کشم و هیزم چست.

خر را سربار میکشد، بارك الله مرد را (یا : ماشاءالله جوانرا)- تحسین و تمجید وتشویق تا آنجا مؤثر در پیشرفت هرکار وتحریك وتهییج عامل آنست که ممکن است اورا تالب گور نزدیك کندیا بگور بکشاند.

خر را گم کرده پی نعلش (یاپالانش) میگردد- اصل را ازدست‌داده‌دنبال‌فرعش میگردد. همانند: شتررا گم کرده پی مهارش میگردد.

خر رفت ورسن را برد- همانند : دام هر بارماهی آوردی، ماهی این باررفت ودام ببرد.

خر رنگ کردن- مردم ساده‌لوح را فریب‌دادن واغفال کردن. مثال: خررنگ کن عجیبی است حتی سرشیطان هم کلاه می گذارد.

خررو بطویله تندمیرود (میدود)

هر کس بدنبال نفع خویش شتاب می کند. گاهی هم بمزاح دربارهٔ کسی گویند که شتابان بسوی خانه خود رود.

خرس چه داشت که پاتابه داشته باشد- خرس کی پاتابه داشت؟ فاقد چیزی است که از او انتظار داری- چیزی ندارد که از او چنین چیزی انتظاری داری.

خرس حرف نزد، وقتی زد گفت: پف - قادر برسخن گفتن نیست وقتی هم بگوید مهمل واز روی نفهمی میگوید.

خرس در کوه بوعلی سیناست.

خرس را بارهٔ کشی چکار؟ - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرس را برقص آوردن- برسبیل استهزا در مورد کسی گویند که با اندام نامتناسب دربین جمعی رقص کند.

خرس را به بادیهٔ مس چکار؟ - رجوع شود به خانهٔ خرس را با بادیهٔ مس چکار؟

خرس راچه به پاتابه؟ رجوع شود به خرس چه داشت ...

خرس شکار نکرده پوستش را مفروش- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

خر سواری، بال نیست؟ - خر سواریرا حساب نمیکند - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

خرسواری (یك) عیب، از خر زمین خوردن دوعیب- دستزدن باین عمل زشت بود، دست کشیدن از آن زشت تر است.

خرسواری موقوف- بصورت امر بکسی گفته می شود که بخواهد بضرر دیگری مرتکب عملی شود یا بطور کلی عمل ناهنجاری را انجام دهد.

خر سیاه بآسیاب نمیرود - کنایه از آنستکه خر سیاه وقتی به آسیاب رود از غبار آرد سفید و مسلم می شود که به آسیاب رفته و مراد اینستکه کسی که بخود اطمینان ندارد عهده دار کارهای خطیر یا دشوار نمی شود. همانند: **خرسیصد دینار پالان هفتصد دینار** آفتابه خرج لحیم.

خرسی شاهی، پالان دوریال -

خرش از پل گذشت- در موردی گفته می شود که کسی تا از وجود دیگری استفاده می کند تملق ویرا می گوید و به وی احترام میگذارد ولی همینکه کارش گذشت کمترین توجه و اعتنائی را باو نکند. مثال: تا بامن کار و بمن احتیاج داشت مرتبا بخانهٔ من رفت و آمد میکرد و تملق می گفت ولی همینکه خرش از پل گذشت فراموشم کرد وحتی دیگرم نمیشناخت.

خرش بگل خوابیده است؟- خرش چه بگل خوابیده است که ...؟ - باو چه گذشته که دربن امر اقدام واهتمامی بکند. چه الزامی دارد که ... مثال: خرم چه بگل خوابیده است که درین امر مداخله ای بکنم.

خرش بگل افتاده است یا مانده است- ناتوان و درمانده شده است. مثال: دربن کار دشواری که پیش گرفته است سخت

خرش بگل مانده است یاافتاده است. همانند: کمیتش لنگ مانده . مثل خر بگل مانده است .

خرش (خوب) میرود- نفوذش زیاد است. مقتدراست. توصیه اش پذیرفته می‌شود . مثال: فلان نمایندهٔ مجلس شوری خرش در دستگاه دولت میرود و هرچه بگوید و توصیه کند می پذیرند.

خرش کرد- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرش کن، افسار بیار سرش کن -

خرش کن و بارش کن- بااغفال وفریب یا باچرب زبانی و تملق گوئی هر استفاده‌ای که بخواهی ازوی توان کرد.

خرشل کرایه ندارد- این کاری که برای من کرده‌ای منت ندارد یاقابل منت‌گذاری نیست .

خر عیسی گرش بمکه برند. چون بیاید هنوز خر باشد .

خر کرایه ایراکاه نمیدهند - در حفظ چیزی که مال دیگران است اعتنا و توجهی ندارند.

خر کرایه‌راتادالان‌خانه‌سوار می شوند - از چیزهای عاریتی حد اعلای استفاده رامی کنند.

خر کریم (یاآکریم) رانعلش کن- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرکه ازخرواماندیال ودمش‌را باید برید.

خرکه باهم لگدبزند، آدم بخر لگد نمیزند- شخص پست واحمقی که به آدمی توهین بکند واسائهٔ ادب روادارد، شایسته احترام آدمی نیست که بااومعاملهٔ متقابل بکند. همانند: سك که باچهٔ آدم را بگیرد، آدم پاچهٔ سگ را نمی گیرد .

خرکه‌جودیدکاه نمیخورد- نوکر ویاکارگری که دستمزدش زیاد باشد بدستمزد اندك قناعت نکند. کسیکه به بهرهٔ بیشتری‌رسید، به بهرهٔ اندك گذشته تن‌در ندهد.

خرکه‌علف‌دید گردن‌درازمیکند- هر کس درهر کاری فایده دید دنبال آن میرود.

خرکه یکبار (یك دفعه) پایش بگودال رفت، دیگر از آن‌راه‌نمیرود- خریکبارپایش بگودال‌میرود-همانند وبمعنی : خریکبار پایش بگودال میرود.

خرکوره‌پزیست،ازشنبه‌تاپنجشنبه گچ میکشد روز جمعه هم از کوه سنگ میآورد- درمورد کسی گفته می‌شود که باکمال مشقت ازشنبه تاجمعه‌ملزم بکار کردن‌است ودمی آسایش‌ووقت‌راحت ندارد و هم گویند : «مثل خر کوره‌پزی باید ...»

خرگچ کش روز جمعه ازکوه سنگ میآورد- همانند مثل بالاست.

خرلخت را پالان برنمیدارند-از آدم مفلس‌وبی چیزادعای طلب بیجاست . همانند : کف‌دستی که‌مو ندارد از کجایش میکنند.

خرماازکرگی‌دم‌نداشت- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرمابه بصره بردن - کار بیهوده کردن. همانند : زیره به کرمان بردن .

آب‌درهاون سائیدن.

خرما خورده منع خرما نکند ــ همانند: رطب‌خورده منع‌رطب چون کند؟ بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

خرمازائیده‌کریــ واقعهٔ نامطلوبی پیش‌آمده‌است.

خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم (۰۰۰ دیبانتوان‌بافت ازاین پشم که‌رشتیم) .شعراز حضرت‌شیخ‌سعدی‌است‌و هردو مصرع‌آن بعنوان مثال‌دریك‌معنی بکار میرود .

خرم بگل نخوابیده(یانمانده)استــ رجوع‌شود به : چه خرش بگل خـوابیده است؟

خر مرده‌و صاحب خر ناراضیــ همانند و بمعنی : خر خسته و صاحب خر ناراضی .

خرمگس معرکه‌شدنــ درمیان‌سخن دیگری‌دویدن (یاسخن بمیان آوردن) ــ مزاحم‌دیگران گردیدن . محفل ومجلس دیگران‌ازا برهم‌زدن .«برخرمگس‌معرکه لعنت» نیزمثل‌است .

خرمن‌سبز فلك دیدم‌وداس‌مه‌نو،
یادم‌ازکشتهٔ‌خویش آمدوهنگام‌درو.

خرمن‌سوخته را از برق‌چه هراســ آدمی که‌هرچه داشته است‌براثر حادثه‌ای ازدست‌داده چون‌چیزی ندارد اززیان‌مجدد یااز تهدیدبآن‌نمی ترسد .

خرمن سوخته ، سوخته خرمن خواهدــ(... همه‌راخرمن‌سوخته‌خواهد) مصیبت‌زده همه را بمانند خود مصیبت‌زده خواهد .

خر مهره را با در برابر کردنــ ابله‌وبی‌تمیز بودن . قدر وقیمت چیزی را ندانستن.

خرناخنکی صاحب‌سلیقه میشودــ اشخاصی که‌دردکان بقالی‌میروند وبعنوان نمونهٔ‌خرید ، از هریك خوردنیهای دکان مختصری میخورندبه« ناخنکی » تعبیر می‌شوندواین‌مثلی‌است که بمزاح درمورد اشخاص مفتخوار یا کسیکه بچیز خوب و گزیدهٔ کسی‌طمع کندگفته می‌شود .

خر ناصر جور کردنــ دوزوکلك چیدن .

خر نر را از خایه میشناسد ــ شخص بیهوش واحمقی است ، تا چیزی را نبیند درك نکند مثال . چراتواین اندازه بیهوش‌واحمقی که‌حتی‌خرنرراهم‌بایستی‌از خایه‌اش بشناسی ــ فلان‌خیلی بیهوش‌واحمق است ، خر نررا هم بایستی از خایه‌اش بشناسد .

خرنخریده آخورمبند ــ همانند و بمعنی چاه‌نکنده منارمدزد . گاونددزدیده آخورمبند .

خرنربر خرنرسپوختن ــ همانند : خرتوی‌خر بودن .

خرنزائیده‌هنوز کریستــ بشوخی در مورد دختـرانی گویند که‌سن زیادی از آنها گذشته است ولی هنوز بخانه شوهر نرفته ودعوی جوانی‌وبرومندی کنند .
باین ادعا که‌خر هراندازه سال‌داشته باشد تانزاییده کره‌است.

خر نیستم که چشمم بآب و علف باشد- در انجام کاری که برای کسی میکنم چشم طمعی بدریافت اجر و مزد ندارم .

خروار نمك است ، مثقال هم نمك است- منظور استفاده است ، چه اندك چه زیاد. درمقابل احسان چه اندك و چه بسیار باید شکر گزار بود .

خر وامانده معطل یك چش است- خرخسته راچشی بس است- «چش» کلمه ایست که چارپاداران برای توقف و بازداشتن خر ازرفتار گویند و این مثل در مورد کسانی بکار میرود که از کثرت تنبلی برای ترك کار ووظیفهٔ خود منتظر کمترین بهانه هستند .

خروخرس وخلج هرسه برارند- (... بهر باغی رسند ریشه اش برآرند) (برار مخفف برادراست) بمزاح در مورد اشخاص پرخور گفته می شود .

خروس بی محل یا بی هنگام- کسیکه در غیر مورد ومحل خود حرفی بزند یا سرزده بر کسی وارد بشود . مثال : نشسته بودیم در موضوعی صحبت مـی کردیم ، ناگهان فلان بمانند خروس بی محل از در درآمد وریشهٔ صحبت مارا قطع نمود .

خروسش میخواند- پولدار است .

خروسی راکه شغال صبح میبرد بگذار سرشب ببرد- مـالی که رفتنی است زودتر برود اولی است، چراکه در ین صورت فراغت خیال و آرامش خـاطر زودتر جایگزین نگرانی گردد .

خروگاو را بایك چوب میراند- رعایت احترام ومقام هر کس را بمیزان خود نمی کند .

خر وگاو را که در یك طویله به بندند هم بو (همرنك) نشوند هم خو خواهند شد - معاشرت مؤثر است . همانند : آلوچه بآلو نگرد رنك برآرد . دوخر را در یك طویله به بندند هم رنك نشوند همخو خواهند شد .

خر همان خر است پالانش عوض شده- اگر لباس نو پوشیده یا اگر بعزت ومقامی رفیع رسیده است ، ولی از لحاظ معنوی وخصال روحی همان شخص بیمایه ای که بوده است هنوز هم هست .

خر ههمه دفعه خرما نمیرید- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

خرهم خیلی زورد ارد- مردی زورمند ولی احمق است .

خرهم دستش دو بار دریك سوراخ نمیرود- رجوع شود به الاغ هم ...

خریت ارثی نیست ، خدابخش است (یا بهرهٔ خداداداست)- وقتی از شخصی عملی حماقت آمیز دیده شود بشوخی این مثل را در مورد او ایراد کنند .

خریرا که بالابرده ای پائین بیاور- خری که ببام میبری پائین بیاور- هر که (هرآنکه) خررا بالا بیرد خودش هم پائین میاورد- این عمل بدو ناشایستی را که مرتکب شده ای توخود باصلاح آن قیام کن.

خری زاد و خری زید و خری مرد- از گاه تولد تا موقع مرك ببلادت و

حماقت عمر خود را اسیری ساخت .

خر یکبار پایش بچاله میرود- هر کس یکبار فریب می خورد . رجوع به خر که یکبار پایش بگودال رفت ...

خری که از خری واماند یال و دمش باید برید- رجوع شود به خر که از خر ...

حسن و حسین هر سه دختران معاویه بودند- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

خشت انداختن- لاف زدن . گزافه گفتن . مثال : بقدری بخود مغرور است و در موقع سخن گفتن خشت می اندازد که انسان از معاشرت با او بزودی خسته می‌شود . همانند : خشت مالیدن .

خشت اول چون نهد معمار کج ، تا ثریا میرود دیوار کج

خشت برآب زدن- خشت برآب دریا زدن - خشت خام برآب افکندن- همانندو بمعنی : آب در هاون سائیدن . آب درغربال پیمودن - آهن سرد کوفتن .

خشت بقالب زدن - همانند : خشت انداختن - خشت مالیدن- قورت انداختن.

خشتك پلشت - شخصی که با هرزن هرجائی نزدیکی کند .

خشت مالیدن- همانند : خشت بقالب زدن- قنپذدر کردن .

خشکش زدن- در نتیجهٔ حیرت یا ترس یا عامل وحشتناك ناگهانی در جای خود خشك شدن و بیحرکت ماندن .

۵ **خشك و تر باهم سوختن**- همانند : تر و خشك با هم سوختن .

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست- (این اصل امروز مورد قبول نیست چه اگر از بزرگی خطائی سرزد حتماً بایداو را متوجه خطایش نمود یا مورد ایراد و انتقادش قرارداد .)

خطا بود ز خطازاده گر خطا نکند- همانند : بداصل وفا نکند ، خوش اصل خطا نکند .

خطا کرد در بلخ آهنگری ، بششتر زدند گردن مسگری (یادیگری)

خط زشت زشت است گرچه بآب زر نوشته است- خطی زشت است که باب زر نوشته است - همانند : خرهمان خراست پالانش نو (یاعوض شده است).

خطش را خواندن - همانند و بمعنی حرفش در رو داشتن . خرش رفتن .

خط و نشان برای کسی کشیدن . کسیرا تهدید کردن و انذار نمودن. مثال : من از این خط و نشانها که برایم می کشی هر گز نمی ترسم. بمثل « این خط و این هم شاهد ...» مراجعه شود .

خفته را خفته کی کند بیدار- همانند : دیك بدیك میگوید تهت سیاه سه پایه می گوید صل علی .

خفض جناح کردن - فروتنی کردن .

خلایق هرچه لایق - هر کسی بمیزان لیاقت خود ترقی می کند یا از لذات زندگی بهره مند می شود .

خل خلی در آوردن (یا کردن)- همانند چل چلی کردن .

خلط مبحث کردن- برای باشتباه انداختن وفریب دادن کسان درموقع بیان چندموضوع رامخلوط کردن .

خلقت زیبا به ازخلعت دیبا .

خلق را تقلیدشان برباد داد، ای دوصد لعنت براین تقلید باد .

خلق تنگی کردن - اوقات تلخی کردن . خشمگین شدن وابراز خشمگینی کردن. مثال : چرا اینهمه خلق تنگی میکنی پرحوصله باش .

خلق نیك ازبزرگان نیك است- بروز اخلاق نیك ورفتار پسندیده از مردمان بزرك پسندیده‌تر و شایسته‌تر است تا از فرودستان .

خلقش تنك شدن - همانندو بمعنی حوصله اش سر رفتن .

خل گفت ، بی مخ هم باور کرد- همانند : ابلهی گفت ودیوانه‌ای باور کرد .

خم بابرو نیاوردن - بدی‌دیدن و ابراز نفرت نکردن . درمقابل بدی خشم نگرفتن.مثال: هرچه او بیشتر خلق تنگی کردوخشونت بخرج دادمن اصلاخم بابرو نیاوردم .

خمرهٔ پر نم پس میدهد - آدمی که غنی شد غالباً بذل و بخششی هم می کند .

خم (یاخمرهٔ) رنگرزی نیست(که بزنی‌ودر بیاوری)- بااین‌شتاب‌وسرعتی که‌انتظار داری این کار انجام‌پذیر نیست.

مثال : ازمن خواسته بودی که مقالهٔ تورا در عرض نیمساعت پاکنویس کنم ، خم رنگرزی‌نبود که‌من فوراً بزنم وفوراً در بیاورم (یامگرخم‌رنگرزی بود که‌در آن بزنم‌دربیاورم) بایداقلایك ساعت‌وقت‌صرف کنم‌تانوشته‌شود .

خمرهٔ پیه‌زده‌است-مانندخمرهٔ پیه زده‌محکم‌وپابرجاست- همانند: دیزی ازکاردرآمده‌است . دوداز کنده برخیزد .

خمیازهٔ‌چیزیراکشیدن- درآرزوی حصول‌چیزی بودن . مثال : مدتهاست‌من خمیازه‌می کشم که بفلان مطلوبم برسم‌ولی نمیرسم-«درخمیازهٔ چیزی بودن» هم گفته می شودودراین‌صورت گویند: مدتهاست‌من درخمیازهٔ وصول بفلان‌مطلوب هستم ولی موفق نمی‌شوم .

خمیر بیمایه‌فطیراست- بدون خرج کردن کاراز پیش نرود. بدون رشوت‌منظور انجام‌نپذیرد .

خندهٔ‌قباسوختگی-خنده‌ای که برای پوشاندن‌آثار خشم‌وکین یابوری یاغم‌و اندوه کنند .

خنده باد بزن دل است - دلهای سوخته‌وغمدیده باخندیدن شادوخنك می-شوند .

خنده‌راهشت حصه‌کردن - قهقهه زدن-باکمال‌شدت‌خندیدن . مثال: آنقدر خوشش‌بود وخنده‌را هشت‌حصه‌می کرد که همگی‌رابخنده انداخته بود .

خنده کردن‌دل خوش میخواهد وگریه کردن‌سروچشم- عرب گوید :

الاعمال مرهونة باوقاتها.

خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت - (بپاداش نیکی بیابی بهشت...)

خواب است وحصه‌اش بآب است - از کارخود غافل ووضعش خراب.

خواب برادر مرك است - وقتی انسان خواب است توجهی بامور خارج ندارد.

خواب بی تعبیر است - رجوع شود به: این خوابی که دیده‌ای تعبیر ندارد.

خواب بیمار صحت ندارد - رؤیای بیماررا اعتباری نیست، چراکه ناشی از آشفتگیهای جسمی وروحی است.

خواب پاسبان چراغ دزد است - همانند: چراغ دزد خواب پاسبان است.

خواب خرگوشی - کنایه از غفلت است. مثال: اولیاء امور شرکت مادرخواب خرگوشی فرورفته‌واز اجرای وظایف خود غافل مانده‌اند.

خواب خرگوشی دادن - کنایه از غافل کردن است. مثال: خواب خرگوشی دادنم تا چـ... : این مثل از آنجا پیدا شده است که گویند خرگوش خود را بحال خواب نشان می دهد و وقتی صیاد خواست اورا بگیرد بمجردیکه نزدیك شد بابفرار می‌گذارد.

خواب دیدن - برای استفادهٔ از دیگری نقشه کشیدن. طمع بدیگری بستن. مثال: برایم خوابی دیده وطرحی ریخته بودند که اگر زودخبر نمی شدم زیان بزرگی میدیدم - این خوابی که برای من دیده‌ای تعبیر ندارد. (یعنی این نقشه‌ای که برای زیان یا بدام انداختن من کشیده‌ای فایده ندارد).

خواب زن چپ است - عوام معتقدند رویائی که زن بیند خلافش یاعکسش صدق می کند، یاخوابی را که زن بیند باید معکوس تعبیر کرد یا بر عکس آن عمل کرد.

خوابش سنگین است - در اجرای وظیفه یاوعدهٔ خود کاهل است. مثال: با آنکه بمن وعدهٔ مساعدت داده است ولی چون خوابش سنگین است بوعدهٔ وی نتوان امید بست.

خواب مشت پرکن نیست - از فکر و خیال بدون عمل نمی توان نتیجه گرفت.

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

خوابیده پارس میکند - در عین ناتوانی پرمدعاست.

خواجه آنستکه باشد غم خدمتکارش - اغلب افراد کهتر برای جلب استفادهٔ خویش از شخص مهتر بایراد این مثل مبادرت کنند.

خواجه اگر ریش داشت، ازروز پیش داشت - درمورد کسی گویند که تازه بدوران رسیده وازموفقیت خود خودستائی کند. بامروزت مغرور مباش گذشته‌ات را ببین.

خواجه بده رسان - سخن چین. همانند: خدیجه خبررسان.

خواجه در بند نقش ایوانست، خانه ازپای بست ویرانست - مصرع دوم این بیت بجای مصرع اول نیز خوانده می‌شودو درهردو صورت از امثال معروف وسایر

زبان پارسی است.

خواری ز طمع خیز د عزت ز قناعت.

خواست (یارفت) ابروش را وسمه بکشد چشمش راهم کور کرد- خواست زیر ابرویش بگیرد.. رجوع شود به: آمد زیر ابرویش رابگیرد..

خواستم خضر را ببینم خرس را دیدم - در موقعی گفته می‌شود که شخص ناهنجاری را ببینند یا بامید برخورد بیك جوانمرد به ستمکاری برخورد کنند.

خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد - از کسیکه امید استفاده داشتم بجای سود زیان دیدم.

خواستن توانستن است.

خواستن دل، دادن دل - وقتی دل کسی یاچیزیرا خواست و متمایل بآن شد حق این است که یکجا متوجه آن کس یا چیز بشود.

خواستن دل، ریزش دست- وقتی دل کسی راخواست حق این است که درراه جلب محبت او از هیچگونه خرجی دریغ نکند.

خوان بزرگان اگرچه لذیذ است، خردهٔ انبان خود لذیذتر.

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد.

خواهر شوهر عقرب زیر فرش است- چون خواهر شوهرها غالباً بازن برادرها سازگار نیستند این مثل از آنجا پیدا شده است.

خواه سنك برشیشه زن و خواه شیشه برسنك، در هردو حال شیشه خواهد شکست.

خواهی عزیز شوی ؟ یا دور شو یا کور شو- مراد از کور شدن در ینجا چشم پوشی از معایب یا غفلتهای کسی است که می خواهند طرف محبت او واقع شوند، چراکه عیب جوئی و انتقادو خرده گیری غالباً موجب دلگیری و حتی خشم طرف می‌شود . همانند : دوری و دوستی.

خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن (امروز در قلمرو دل دست دست تست ۰۰) همانند: ریش و قیچی هردو در دست داشتن ۰

خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت شو .

خوب از آب بیرون آمدن- همانند و بمعنی : از آب در آمدن .

خوب بگو ، خوب بشنو -خوب گوی، تا خوب شنوی- وقتی بکسی بدی گفتی یادشنامی دادی نباید منتظر باشی که درجواب خود سخن خوب بشنوی حتماً همان خواهی شنید که خود گفته‌ای .

خوبی گم نمیشود- همانند : تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز .

خوبی لر آنست که هر چه شب گوید روز نه آنست- در مورد مردم بد عهدو بدقول گفته میشود .

خود آرایی عادت زنانست نه مردان میدان .

خودبین، خدابین نبود یا (نمی شود)-

اشخاص خود بین همیشه از فکر همنوعان خود و در نتیجه از فکر خدا غافل هستند .

خودپسند، پسند خالق نیست .

خودپسند، خداپسند نبود- همانند: خودبین، خدابین نبود .

خودپسند عرض سلامت رساند- در موقعی که کسی درمورد خویشتن بنای تعریف وتمجید و گزافهٔ گوئی را گذارد برای اسکات او این اصطلاح مثلی را بر سبیل شوخی ومزاح ایراد کنند .

خودپسندی جان‌من برهان نادانی بود .

خودترا، خسته ببین، رفیقت را مرده- اگرخودت‌را عاجز از اجرای کاری ببینی چه توقع داری که رفیقت بخوبی ازعهدهٔ انجام آن برآید . اگراین کارترا خسته وفرسوده کرده‌است ، درحالیکه‌صاحب کارهستی ، بطریق اولی دیگریرا که‌صاحب کار نیست خسته‌وفرسوده خواهدساخت .

خودترا خوش می بینی، رفیقت را مرده بدان- همانندو بمعنی مثل بالاست .

خودخوردن-خودخوری کردن- غم‌خوردن-حرص‌خوردن . مثال : ازدست حرکات‌زشت‌او خودم خودم را میخورم و کلمه‌ای‌بزبان نمی آورم ، یا خود خوری میکنم ودم‌بر نمی‌آورم .

خود را از تا نینداختن- در مقابل مکروهی استقامت بخرج دادن . حفظ ظاهر کردن . خودراخوددار نشان‌دادن . مثال : با آنهمه ناملایمات و صدماتی که دیدم‌معهذا خودرا از تانینداختم . «خودرا ازتک‌وتا نینداختن»هم گویند .

خودرا باآب و آتش‌زدن- حداعلای کوشش‌رادرانجام کاری بکاربردن . بهر وسیله‌ای از بدیاخوب‌متشبث شدن . مثال: خودرا بهرآب وآتش بودزدم تامقصود خودرا ازپیش‌بردم .

خودرا بزمین‌وزمان‌زدن، یا بزمین وآسمان زدن- همگی وسایل‌را فراهم ساختن . مثال : خودرا بزمین‌و آسمان‌زد تابنمایندگی مجلس شوری انتخاب‌شد .

خود را بکوچهٔ علی‌چپ زدن- تجاهل کردن. نادیده گرفتن . ازموضوعی که‌اطلاع‌دارند خودرا بی‌اطلاع نشان‌دادن مثال : بااینکه‌ازجریان کارمن‌اطلاع‌داشت ازهردربا اوسخن‌راندم ، خود را بکوچهٔ علی‌چپ زد واز آنموضوع سخنی بمیان نیاورد .

خودرا بموش‌مردگی‌زدن- ازترس تمارض کردن وخود را سخت بیمار نشان دادن . خود را ضعیف و ناتوان نشان دادن . مثال : ازترس اینکه او را تحت بازپرسی‌قراردهند خودرا بموش مردگی زدوازخانه‌بیرون‌نیامد .

خودرا پاك باختن- سخت ترسیدن . مثال : به‌مجردیکه یك نهیب‌باوزدم خودرا پاك‌باخت (یاپاك‌خودرا باخت)

خودرا خوردن-خودش خودشرا خوردن- درغیظ‌وخشم‌شدید فرورفتن و خشم‌خودرا آشکار نساختن. مثال : ازشدت خشم و غضب خود رامی‌خورد (یاخودش خودش‌رامی‌خورد)، ولی‌لب بتعرض نمی‌گشود .

خودرا گرفتن- کبر کردن • حالت تکبر بخود گرفتن• خـود داری کردن

(از خندیدن یا گریستن). مثال (در دو معنی اول): فلان برخلاف گذشته که خیلی متواضع بود این روزها خیلی خود را می گیرد. مثال (در معنی سوم) هرچه کردند بخندد سخت خودش را گرفت ولب بخنده نگشود؛ هرچه دیگران گریستند او خود را گرفت و نگریست؛ هرچه دیگران اظهار عجز ولابه کردند او خود را گرفت و کمترین اظهار عجزی ننمود .

خود را گم کردن- کبر فروشی کردن، سابقهٔ خود را فراموش کردن و خود را برتر از آنکه هست دانستن . مثال : فلان از وقتی که بمسند ریاست نشسته است (یا بمال و نوائی رسیده است) کم کم خود را (یا خودش را) گم کرده است .

خود را نجس کردن- سخت ترسیدن. همانند: تنکه را زرد کردن. تو تو نبان ریدن.

خود ستائی جان من برهان نادانی بود- در اصل« خودستائی » است ولی عوام «خود پسندی» هم میگویند .

خودش است و دو گوشش- هیچکس را ندارد. درخانه اش هیچکس نیست. مثال: اینکه مدعی است هزار رأی در اختیار دارد ، دروغ می گوید ، او خودش است و دو گوشش .

خودش را بیار ، اسمش را نیار - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خودش را داخل شش تائی ها انداخته- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خودش را نمیتواند نگاه دارد، مرا چگونه نگاه تواند داشت - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه شود .

خودش میبرد ، خودش میدوزد- کار را باختیار خود و بدون رعایت دستور صاحب کار کردن . کار بدرا خودش میکند و خودش هم «دستهٔ آن را در می کند» . خودش هم ایجاد دشمنی می کندو هم تحبیب .

خود فروشی کردن - خودستائی کردن ، خودنمائی کردن .

خود فضیحت ،دیگران را نصیحت.

خود کرده را تدبیر نیست- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خود کرده را درمان نیست - همانند و بمعنی مثل بالاست .

خود کشته ای حافظ را، خود تعزیه میداری؟- توخود عمل زشتی را مرتکب شده ای ، خودت هم در ذم آن سخن گوئی.

خودگوئی و خود خندی ، خود مرد هنرمندی - عوام گویند . خود گوزی و خود خندی . . این مثل در مورد کسانی گفته می شود که عمل زشتی را مرتکب شوند و خود بدان تفاخر کنند.

خودم آمدم دوغم ندادی ، نوکرم را میفرستم ماستش (یا کره اش) بده- همانند : یکی را بدهقان ندادند جای، همی گشت و گفتا منم کدخدای .

خودم خانم ،برارم سلطان،خودم پیرهن ندارم ، برادرم تنبان -(خودم خان هستم برادرم سلطان) این مثل را در موردمردم «قورتی» ولافی که بادست تهی یافرومایگی ابراز انیت و بقول عوام «منم» کنند ایراد نمایند .

خودم کردم که لعنت برخودم باد- همانند: خود کرده را تدبیر نیست.

خود میزند وخود فریاد میکند- خودگناهکار است و زبان بشکوی بر گشاده (عرب گوید: ضربنی و بکی، سبقنی و اشتکی)

خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

خوردن خوبی دارد وپس دادن بدی-خوراکی لذیذو گوارا‌است‌ولی‌ثقیل و بدهضم.

خوردن‌شفتالو، پس‌دادنی‌هم‌دارد- شفتالو میوه‌ای خوش طعم و لذیذ ولی ثقیل است. همانطور که شفتالو را اگر زیادبخورند، دستخوش‌نفخ‌شکم‌می‌شوند، کار زشت یابد یا ارتکاب ظلم و ستم یا دزدی و «مال‌مردم خوری» هم عاقبت خوشی ندارد. گاهی‌هم بمعنی مثل «هر خوردنی، پس‌دادنی‌هم دارد» بکارمیرود.

خوردن‌می‌بزحمت‌خمارش‌نیرزد- این کار بزحمت درد سر یا سوء نتیجه اش نمی‌ارزد.

خورده‌است کنگر، انداخته‌است لنگر- تنبل‌شدن و در جائی دیرماندن.

خورشید را بگل نتوان پوشید (یا اندود)- حقیقت را نمیتوان مستور ساخت. همانند: آفتاب را نتوان بگل اندود.

خورش دل ضعفه داشتن- فاقدهر گونه خوراکی بودن. مثل: دیشب شام من خورش دل ضعفه بود. گاهی گویند. چلو گشنگی (گرسنگی) و خورش‌دل‌ضعفه بود.

خوش آنچاهی که آبش خود بجوشد- خوش آنچاهی که خود آبی برآرد- خوش آنچاهی که آب ازخود برآرد- هر کس ازخودش باید دارای استعداد و لیاقت باشد، وگرنه تربیت یا کومك و مساعدت با او موجب ترقی وی نمی‌شود. همانند: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبداست.

خوش آمد هر که‌راگفتی‌خوش آمد-همه کس‌از تملق گوئی‌ومدح‌وتمجید (دیگران) نسبت بخود خشنود میشود.

خوش آن‌باغی که شغال‌از آن رم نکند- چه‌بهتر که فرومایگان توجهی به انسان‌نکنند. مثال: فلان‌دیروز دربین‌رفقا بمن خیلی «کم محلی کرد». مخاطب: خوش‌آن باغی که شغال...

خوش استقبال و بدبدرقه- کسی که ابتدا بشدت‌ابراز دوستی کندوسپس‌بکلی ترك دوستی نماید یا بدشمنی گراید- در ابتدا باگرمی وحرارت وارد کارشدن و بزودی سرد شدن و «سست وادادن».

خوش‌اصل خطا نکند، بداصل‌وفا نکند- همانند: هر کس به اصل خود رجوع می کند.

خوشان‌و نوشانشان‌بودن-سرگرم عیش کیف و خوشی‌و مسرت بودن.

خوشباش‌زدن، خوش‌باش‌گفتن-

اصطلاحی است که بعنوان تعارف درموقعی که مشغول خوردن غذا هستند وديگری ازآنسوی گذرد به وی گویند واورادعوت بخوردن غذانمایند . مثال: سرگرم صرف غذا بودند ، من از آنطرف می گذشتم ، بمن خوشباشی زدند (یا گفتند) ولی دعوت آنها را نپذیرفتم .

خوشبخت آنکه خورد و کشت ، بدبخت آنکه مرد وهشت- بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

خوش بود گرمحك تجربه آید بیان، تاسیه روی شود هر که دراو غش باشد،

خوشتر آن باشد که سردلبران، گفته آید در حدیث دیگران - همانند : به در میگویم ، دیوار تو گوش کن .

خوشحال کسانیکه بهرحال خوشند.

خوشخوی همیشه خوش معاش است .

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود- این مثل در مورد وجود سودمندی که زود بمیرد یا عامل مفیدی که زود از کار عام المنفعه‌ای برکنار شود گفته می‌شود .

خوشرقصی کردن- به کتاب داستانهای امثال ذیل مثل «گفتم برقص نه با این خوش رقصی» مراجعه شود .

خوشروئی کلید دلهاست .

خوش زبان باش و در امان باش- همانند :آدم خوش زبان ماررا ازسوراخ بیرون می آورد.

خوش ظاهر بدباطن- آدم دو رو همانند : پیش روخاله ، پشت سر چاله • نقیض : پشت وروبکی .

خوش معامله شریك مال مردم است- رجوع شود به :آدم خوش معامله..

خوش نخوشك در آوردن-خواستن نخواستن . تردید کردن . مثال : چرا عقیده ات راصراحة نمی گوئی خوش نخوشك درآورده‌ای ؟

خوش وبش کردن - تعارف کردن، خوش آمد گفتن .

خوشه چینی کردن- بر گزیدن. این اصطلاح از آنجا پیداشده است که در موقع درو کردن گندم اشخاص فقیر مستمند پس از برداشت «بافه»های گندم خوشه هائی راکه درسطح کشتخوان باقیمانده است دانه دانه برمی چینند وازاین راه مقداری گندم بدست می آورند ومالك وزارع نیز متعرض آنها نمیشوند .

خوشه يك سردارد- تکلیف با او روشن ومعین است(؟)

خوشی زیردلش زده است-وقتی کسی اززیربار کاری که برای او مفید است در رود یا مورد استفاده‌ای را تعمداً از دست بدهد یا بیرویه و نسنجیده مرتکب کار زشتی بشود گویند : خوشی زیردلش زده است . مثال : خوشی زیردلت زده است که با ببخت خودت میزنی و دست از این شغل پرمنفعتی که داری برمیداری ؟

خولی بکفم به که کلنگی بهوا - (خول و کلنگ هردو پرنده هستند) همانند: یك گنجشك بدست به که صد گنجشك روی درخت. سیلی نقد به ازحلوای نسیه.

خوك باتعویذ از مزرعه بیرون نمیرود - رجوع شود «باسلام و صلواة..»

خون از بینی (یا از دماغ) احدی نیامد - درواقعه‌ای که بایدمنجر بخونریزی بشود پیش آمد سوئی نشد وبکسی آسیبی نرسید.

خون از نی نیاید (؟)

خون بیاد ولش ببره - (خون بیایدو لاشه ببرد) درموردی گویند که از حدت وشدت جدالی گفتگو کنند. مثال: همینکه وارد منزل می‌شود از شدت بد اخلاقی دعوائی‌راه می‌اندازد که خون بیاد و لش ببره.

خون جگر خوردن - سخت متأثر شدن. بسختی غم‌وغصه‌خوردن. درراه کاری رنج بردن و استقامت خود را از دست ندادن. مثال: نمیدانی‌این فرزند من بر اثر فساد اخلاقش چه خون جگری خورد من میدهد. نمیدانی در راه پیشرفت این کار چه خون جگری خوردم.

خون چشمهای کسی راگرفتن - درکمال شدت خشمناك شدن. مثال: از بس خشمگین و غضبناك شده بود خون چشمهایش راگرفته احدی رانمی‌شناخت.

خون‌خون‌راخوردن - ازدیدن کار زشتی حرص‌وجوش‌خوردن. بشدت‌خشمگین و عصبی‌شدن. مثال: وقتی جمعی را می‌بینم که در اطراف میزی نشسته قمارمی‌کنند خونم خونم را میخورد. همانند گوشتم گوشتم را میخورد.

خون‌خودراخودگرفتن - مسئولیت امری را پذیرفتن. انصاف دادن. مثال. من خونم را خودم گرفتم وآنچه بایستی به برادرم بدهم‌دادم. خودش خون‌خودش راگرفت و مسئولیت انجام‌آن‌کار راقبول کرد. همانند: رگ خودرا زدن.

خون‌دل خوردن - همانند وبمعنی خون جگرخوردن.

خون را با خون نشویند - بدیرا با بدی سزا ندهند. این مثل غالباً بر سبیل نصیحت باشخاص انتقامجو گفته میشود.

خون زن‌شوم است - ریختن خون هر کس مخصوصاً زن بد عاقبت است.

خونساراست ویك خرس - موقعی که بخواهند کسی‌را «دست بیندازند» و بگویند وی منحصربفرداست ایرادمیشود یا در جواب گزافه گوئی‌هاولاف زدنهای شخص‌لامی بمنظور استهزاء وی گفته می‌شود.

خون سك شوم است - کشتن‌سك بد یمن است.

خون سیاوش بجوش آمد ، خون سیاوش‌شدن‌چیزی - موجب فتنه‌وآشوب شدن چیزی (بکتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع

شود).

خونش از خون کسی رنگین تر نبودن- او عزیزتر از دیگران نیست. جانش عزیزتر وقیمتی‌تر ازجان دیگران نیست. مثال: مگرخون اورنگین تر از خون من است که من باید دراین سرمای سخت کار کنم واو راحت درخانه بخوردو بخوابد؟

خونش بجوش آمده است- تحریك شده است. برسر غیرت آمده است. برای جدال آماده شده‌است. شوقی مفرط پیدا کرده است.

خون کسی را توی (یادر) شیشه کردن- کسیرا سخت آزار دادن. در تنگنای سخت قرار دادن کسی. مثال: بطوری خون همسرش را در شیشه کرده است که دقیقه‌ای از دست اوراحتی ندارد.

خون کسیرا مثل زالو مکیدن- مال کسیرا بزور یا بحیله و تزویر و سماجت بردن. تعدی و ستم کردن. مال مردمان را بستم بردن.

خون گرفتهٔ کسی بودن- مسئول بودن. جور کش دیگری بودن. مثال: مگرمن‌خون گرفتهٔ پدرش هستم که‌هرروز مجبور بجبران خسارت اوباشم. مگرمن خون گرفته‌ام که هرروز از دوستان تو پذیرائی کنم.

خون ناحق میخوابد و او نمی‌خوابد- غالباً مادرها وقی‌طفل آنها نمی‌خوابد وکوشش ایشان برای خواباندن او بیحاصل میشود این مثل‌را برزبان‌می‌آورند. و درمورد فتنه گویند: خون ناحق میخوابد واین فتنه نمیخوابد.

خون ناحق هرگز نمیخوابد- قاتل یا بانی قتل حتماً بسزای خود میرسد.

خونی خونگیر میشود- همانند و بمعنی مثل بالاست.

خوی بد درطبیعتی که نشست، نرودتا بوقت مرك ازدست.

خوی تو گرفته بود، بوی تو گرفت- همانند. دواسب (یا دو خر) را در یك طویله به بندند همرنك نشوند، همخو خواهند شد.

خویش است که‌درپی‌شکست خویش است. عرب گوید: الاقارب کالعقارب.

خویشی بخوشی، سودا برضا- وصلت را با خوشی ومعامله را با رضایت می‌کنند.

خیابان گز کردن- از زور بیکاری خیابان گردی کردن. همانند آجر ساب است.

خیاط روزگار بیالای هیچکس، پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد.

خیال پلو- باستهزا درموردخواهش و تمنائی یا اظهار امید و آرزوئی گفته میشود که‌حصول آن محال باشد. مثال: این خیال پلو که درمورد این موضوع درمغز خودمی‌پزی آرزوئی است که بگورخواهی برد- این آرزوئی که در باره مواصلت با فلان دختر میکنی جزخیال پلوی بیش نیست.

خیال خام پختن - هوس و آرزوی بیجا کردن - فکر غلط واندیشهٔ ناصواب نمودن.

خیال میکند تخم دوزرده کرده است - چنان پندارد که درانجام فلان امر کار مهمی کرده است . مثال : ازپنج‌متر ارتفاع درآب استخر پریده ،آنقدر خود ستائی می کند که خیال‌میکند تخم دوزرده کرده است .

خیال می کند که علی آباد هم شهریست - کنایه ازآنستکه نسبت بچیزیا شخص بی اهمیتی اهمیت بسیار دهند .

خیبر گیر نیست ، خیبر گیرش نمی‌بینم - کاری از او ساخته نیست . قدرت کار ندارد . مثال: بیجهة باو چنین وظیفه خطیری‌رامراجعه مکن که من‌خیبر گیرش نمی بینم .

خیت شدن - خراب شدن کارشخص . مثال: درمعامله‌ای که کرد کارش خیت شد و ورشکست گردید .

خیت کردن - فعل لازم خیت شدن است . مثال : در اداره‌اش ازبس بد‌رفتاری کرد کارش را نزد رئیس خیت کردند .

خیت و پیت شدن یا کردن - همانند و بمعنی خیت کردن و خیت شدن است .

خیر بده باش، مسجد بسیار است - تو اهل خیر ونیکوکاری باش ارباب استحقاق فراوان هستند .

خیر درخانهٔ صاحبش را می شناسد (یابلداست) - هر کس کار خیر کند نتیجهٔ آن بخوداوبازگشت می کند .

خیگ بزرگ روغنش خوب نمیشود - بزرگی وسطبری چیزی دلیل براصالت و مفید بودن آن نمیشود .

خیگ شیره شده است - بکتاب داستان های امثال مراجعه شود .

خیگی در آوردن (یابار آوردن) - مغلوب شدن . درکاری‌واماندن . ازعهدهٔ کاری خوب برنیامدن . مثال: این‌محصل چون درعرض سال خوب کار نکرده بود در امتحانات‌خیگی درآورد(یابارآورد).

خیلی آدم میخاد (می خواهد) به‌نشیندوادرار کند ولی تلنگش در نرود - انجام مهام امور مرد کارکشته و ورزیده میخواهد (دررفتن تلنك یا تلنگش در رفتن در اصطلاح عوام بمعنی گوزیدن است) .

خیلی دندان‌گرداست - در معامله بسیار سخت گیر است.

خیلی نقل داشتن - با اندیشه وتدبیر وزرنك بودن . مثال : یاروخیلی نقل‌دارد؛ « کهنه حریفی است» که لنگه ندارد . همانند : نقش غریب بودن .

خیلیش نیم من است - به طعنه و طنز بکسی گویند که دم از خودستائی زند مثال : این مرد خیلی اظهارفضل‌می کند. مخاطب : بله ، خیلیش نیم من است .

خیلی گلوله توی شاخش خورده است - سرد وگرم روزگار بسیار چشیده . همانند : خیلی مار خورده تا افعی شده است .

خیلی مارخورده تاافعی شده‌است - مجرب وکاردان است .

خیمه بصحرا زدن – از شهر خارج شدن، مخصوصاً برای گردش و تفریح.

خیمه شب بازی – خیمه‌ایست که برپا می کنندو یکنفر بازیگر ماهر پشت آن نشسته مجسمه‌های کوچکی را با سرپنجهٔ هنرمند خود روی‌صحنهٔ پرده بعملیات حیرت‌انگیز و شیرین کاریهائی متحرك می‌سازد ولی دراصطلاح ادبی بمعنی‌عملیات پشت پرده و مقرون بتزویر وحقه‌بازی تعبیروتفسیر می‌شود. مثال: این عملیات خیمه شب بازی که‌چندی‌است اولیای امورشهر برای اغفال افراد مردم در پیش گرفته‌اند سر انجام خوبی نخواهد داشت.

حرف ((د))

داخل آدم شدن - به استهزاء و شوخی در مورد کسی گویند که با وجود پستی حسب یا مقام بخواهد خود را در جرگه محترمان درآورد. مثال: یاروورا ببین که چه داخل آدم شده و خود را در محافل محترمان جا میزند.

داخل آدم نبودن - شایسته ولایق نبودن. کوچك ومحقر بودن. مثال: فلان داخل آدم نیست که بتواند بامن برابری بکند. گاهی بطور خطاب در جواب کسیکه بگوید فلان آزار را میرسانم گویند: **داخل آدم!** یعنی توآدمی نیستی که شایستگی انجام چنین عملی را داشته باشی.

داخلمان خودمان را میکشد خارجمان مردم را - عوام گویند «تومون خودمون رامیکشد، بیرونمون مردمرا». بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

داد ده تا داد یابی.

دادگری شرط جهانداریست.

دادن بدیوانگی، گرفتن بعاقلی - مقصود از «دادن» دراینجا «وام دادن» است. یعنی قرض را میتوان بدون تعقل یا ترس و وحشت داد ولی در وصول آن باید جانب حزم و احتیاط رانگاه داشت.

دادند دو گوش و یك زبانت زاغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو.

دادی بحسن آب و ندادی به حسین آب، ازدادن وازندادنت داد فلك - این شعر درگذشته در تعزیه ها خوانده میشد وبعدها دربین عوام بصورت مثل سایر درآمد و اغلب مصرع دوم است که مورد شاهد و مثل واقع میشود.

دار زندگی براز زندگی است - بکسی گفته می شود که لباس یا یك شئی گرانبهای خود را برخ دیگران میکشد. مثال: این انگشتر برلیان را من بمبلغ پنجاه هزار ریال خریداری کرده ام. مخاطب: بله آقا، دار زندگی است و براز زندگی.

گاهی هم در مورد کسی گفته میشود که از ثروت خود استفاده و کار مهمی کرده باشد. مثال: فلان عمارت مجللی ساخته است. مخاطب: چرا نکند؟ دارندگیست و برازندگی.

داروغه بیامرا بگیر- رجوع شود به «احداس بیا مرا بگیر» یا «عس بیا مرا بگیر».

دار و منبر را چوبش را از یك درخت میبرند- در موردیکه بین دو برادر یا دو خویشاوند نزدیك تفاوت اخلاقی تا حد زیادی موجود و یکی رفتارش زشت و دیگری نیك باشد این مثل ایراد می‌شود (؟)

داروندار خود را ازدست دادن- ثروت و هستی خود را نابود کردن.

داری طرب کن، نداری طلب کن- مقصود ازطلب درین مورد سعی کوشش کردن در راه کسب مال است، نه دست طلب دراز کردن نزد این و آن.

داستانیست که در سر هر بازاری هست- در مورد واقعهٔ فضاحت آمیزی که رسوائی آن بگوش همگان رسیده ایراد کنند.

داشتم داشتم بال(۱) نیست، دارم دارم بال است - داشتم داشتم فایده ندارد، حرف از دارم دارم بزن - «بال» در اصطلاح عوام‌الناس بمعنی «قبول» و «پذیرفته» است و این مثل‌را در مورد کسی گویند که درعین تهی‌دستی لاف از تمول و مکنت گذشتهٔ خود یا پدرانش زند.

داش‌مشتی- کنایه‌ازآدم شیك پوش قرت، پهلوان صفت، بـذال و بخشنده است.

داغ باطله بر پیشانی کسی خوردن- سابقاً اسب ها را برای مشخص بودن در قسمت پیشانی یا ران آنها با مهری یـا آلت فلزی خاصی داغ میکردند و این مثل در مورد کسی ایـراد میشود کـه تهمت ناروائی بر وی زنند بطوریکه لکهٔ آن پاك نشود، یا کسی به صفت زشتی موصوف شود که مبرای ازآنست. مثال: فلان را به تهمت رشوه خواری از اداره بیرون کردند و باآنکه محاکمه و تبرئه شد با این‌حال داغ باطله بر پیشانی او همچنان باقی است. گاهی هم گویند «داغ باطله روی او خورده است».

داغ دل تازه کردن - درد و رنج کسی را تعمداً بیاد او آوردن. مثال: مرك فرزندم را بخاطرم آورد و داغ دلم‌را تازه کرد.

داغ شکم ازداغ عزیزان بتراست-
داغ شکم، کم از داغ فرزند نیست- درمورد کسیکه براثر محرومیت ازخوردن خوراکی تند خوئی و اظهار بیقراری کند

---

(۱) به جای بال «حساب» هم گفته میشود و درین صورت گویند «داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است».

برسبیل مزاح یا استهزاء گفته میشود.

داغش بدلش ماندن – در حسرت چیزی ماندن. چیزمورد نظری راازدست دادن. مثال: میخواست خانهٔ مرا مفت بخرد، ولی من بدیگری فروختم وداغش بدلش ماند. «داغش را بدلش گذاشتن» نیز گفته میشود.

داغون شدن – ازهم پاشیدن و پراکنده شدن «داغان هم میگویند».

داغون کردن – پر و پخش کردن. پراکنده کردن. مثال: اتومبیلش را باتومبیلم زدو آنرا داغون کرد. درب داغون کردن یا شدن هم گفته میشود.

دالان مرگ دراز است.

دامن بالا زدن – مهیای انجام کاری شدن. همت کردن. مثال: دامن بالا زد و با پول خود جشن عروسی او را برپا کرد.

دامن بدندان گرفتن – به تندی گریختن. مثال سعدی فرماید: بغالب تراز خودمینداز تیر، چو افتاد دامن بدندان بگیر. یعنی بسرعت بگریز. این اصطلاح امروز در بین عوام متداول نیست.

دامن برآتش زدن – فتنه‌ای را برانگیختن یا تشدید کردن. مثال: چرا اینهمه دامن برآتش میزنی ودرمیان دو برادر فتنه و فساد میکنی؟

دامن برچیدن ازچیزی – ازچیزی دوری واجتناب کردن. مثال: من ازدارو دیار پدری دامن برچیدم وبشهرشما رحل اقامت افکندم.

دامن بر کمرزدن – برانجام کاری عزم خودجزم کردن: «دامن همت یا مردی بر کمر زدن» نیز گویند. مثال: هیچ نمانده بود ورشکست بشوم ولی برادرم دامن بر کمر زد و نجاتم داد. «دامن همت بر کمرزدن» هم گفته می‌شود. همانند: دامن بالا زدن.

دامن کشیدن – باکبروناز راه‌رفتن. مثال: دامن کشان میرفت و بر خود می بالید.

دامنگیر بودن (خاکی یا محلی و و ماوائی) – گرفتار کننده بودن. مثال: خاک ری (خاک تهران) دامنگیر است.

دامن هرخسی را بامید کسی گرفتن.

دانا بهیچ شهرو ولایت غریب نیست.

دانا بیك اشاره – یك اشاره چشم یا ابروکافی است تا شخص تیز هوش‌دانا مقصود طرف را درك کند. مرد عاقل و خردمند باکمترین اشاره ای یا کوتاه‌ترین بیانی پند و درس عبرت می گیرد.

دانا بیك اشارت ابروکارکند و نادان بزخم چوگان.

دانا داند وپرسد، نادان نداندو نپرسد.

داناگوشت میخورد، نادان چغندر.

دانائی بینائیست-دانائی توانائیست.

دانستن توانستن است – همانند: توانا بود هر که دانا بود.

دانش بهترین گنجهاست.

دانه دانه‌است‌غله درانبار – رجوع شود به «اندك اندك ...»

دانهٔ درشت برچیدن - دستمزد یا حقوق زیادی گرفتن - بدستمزد یا حقوق کم قانع نبودن . مثال : فلان چون دانهٔ درشت برچیده با حقوق کم حاضر بخدمت ما نیست . ازین مبل‌ساز نمیتوان خرید کرد ، چرا که او همیشه دانهٔ درشت برچیده است .

دانه دیدی، دام ندیدی؟ - همانند و بمعنی «خدا چشم را داد و چاه راهم داد» - «...را دیدی کدورا ندیدی».

دانهٔ فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه ، هردو جانسوز است اما این کجاو آن کجا.

دایره کشیدن برای کسی - سابقاً وقتی میخواستند برای کار خیری اعانه جمع کنند مرسوم این بوده که‌خط دایره‌ای میکشیدندو اسامی کسانی‌را که‌میخواستند برای آنها اعانه بگیرند در داخل دایره مینوشتند تا تقدم و تأخر اسامی موجب برخورد باشخاصی که نام آنها نوشته‌شده نشود ویکنفر ازشعرا شعر بسیار نغزی دراینمورد دارد و میگوید : یك لب لعل کی‌ازبوسه کند سیرمرا ، بهر من دایره‌ای کاش نکویان بکشند. مثال‌دیگر:رفقا همگی گردآمدند وبرای نجات کودك یتیمی که تازه پدرش را ازدست داده بود دایره‌ای کشیدند و مبلغ شایسته‌ای گردآوردند .

دایم گل این بستان شاداب نمیماند، دریاب ضعیفان‌را دروقت توانائی.

دایهٔ دلسوزتر ازمادر - در مورد کسی گویند که بیجاو بی‌سبب برای‌دیگری اظهار دلسوزی کند.

دایهٔ مهربانتر از مادر را باید پستان برید - دایه‌ایکه بیش‌ازمادر دلسوز باشد باید پستانش را داغ کرد - همانند : مادررادل‌سوزد ، دایه‌را دامن .

دبه‌اش را روغن کردن - چیزی بکسی دادن . مثال : خیلی‌ایراد میگرفت و مسخره بازی درآورده بود ، دبه‌اش‌را روغن کردند وشرش رااز سرخود کندند.

دبه بی‌روغنش نمیشود - همانند وبمعنی: ازدبه کسی بدی ندیده.

دبه درآوردن ، دبه‌زدن - زیر معامله‌ای زدن ، معامله‌ایرا برهم زدن و بیش ازآنچه مقرر بوده طلب کردن .

دبه درپای شتر انداختن - کنایه از فتنه انگیختن درمیان مردمان است . مثال : فلان کارش دایماً اینست که دبه در پای شترمی‌اندازد .

دبه‌رابدرخت کبود (کبودار)هم ببندی بیروغنش نمیشود - دبه را اگربچنار آویزی روغن میدهد - در معامله اظهارغبن کردن‌درهرصورت خالی ازفایده نیست .

دخترتخم ترتیزك است. (؟)

دختر تنبل مادر کدبانورا دوست دارد - هرتن پروری شخص‌زرنك وکار- کنی راکه جوراورا می کشددوست‌دارد.

دخترسعدی - دختری که دایماًبخانهٔ

این وآن‌رود و بخانهٔ خود ننشیند. «زن سعدی» هم گویند و ازآن همین معنی‌و مفهوم‌رامنظورداراند. مثال: دخترسعدی (یازن سعدی) است، همه جا هستجزدر خانهٔ خودش.

دختر قاضی را هنوز میگویند دخترقاضی (؟)

دخترمیخواهی ماماش رابین، کرباس میخواهی پهناش‌رابین.

دخترهرچه‌چل‌تر(یا خل‌تر) برای همسایه بهتر - «چل» بکسر(چ) در اصطلاح‌عوام‌بهمان‌معنی(خل)است ومنظور این‌استکه دخترهرچه خل‌ترباشد همسایه بهتر می‌تواند از وجود او سوء استفاده کند.

دختریراکه مادرش تعریف بکند برای آقا دائیش خوبست.

دخل آب روانست وخرج آسیای گردان - بهر نسبت که‌دخل‌داری بایدخرج بکنی. خرج باید باندازه و به‌نسبت‌دخل باشد.

دخلش را آوردن، دخلش را رسیدن - کینه و انتقام‌کشیدن از کسی. مثال: اوهر کار میخواهد بکند، من‌سر انجام‌دخلش‌را می‌آورم‌وبحسابش میرسم.

دخل وخرجش‌بهم نمیخورد - مساوی نیست.

ددآزموده‌به ازمردم‌ناآزموده - همانند: آزموده را بناآزموده مفروش.

ددررفتن - بخارج خانه‌رفتن‌زن برای انجام‌عمل بد.

دددری شدن - فاسدو بدعمل‌شدن‌زن یا دختر. مثال: کار این زن (یا این‌دختر) هم گذشته، مدتی است دددری شده‌است، و«دددری» بمعنی‌زن‌فاسدوهرزه گرد است.

درآب مردن به‌که‌زغوک زنهار خواستن - همانند: مردن بعزت به‌که زندگی بمذلت.

درآتش بودن بهتراست، تا در بیرون‌آتش‌بودن - همانند وبمعنی: در میان‌بلابودن بهتر که در کناربلا.

درآستین داشتن - حاضروآماده داشتن.مثال: مگر گربه‌درآستینت بود که بدین سرعت سیل‌اشك‌ازدیده فروریختی.

درآسمان جستن ودرزمین‌یافتن - موقعی گفته‌میشود که چیزموردنیازیاشخص موردعلاقهٔخود را درموقع‌غیرمنتظر بیابند یا ببینند. مثال: من‌ترادرآسمان‌میجستم ولی‌درزمین یافتم

درآش‌رشته‌گوشت دیدن - چیز نا دیدنی و محال دیدن وبشگفت‌آمدن. مثال: مگردرآش رشته گوشت دیده‌ای که این اندازه دستخوش حیرت شده‌ای؟

درآمد مرد را بخشنده دارد.

درازنفسی کردن - پر گفتن. همانند: روده درازی کردن - نفس‌زدن.

درازی این شاه خانم، به پهنای آن ماه خانم در - درازی شاه‌خانم را می‌خواهدبه پهنای ماه خانم‌در کند - درازی شاه خانم‌کم پهنای

ماه خانم - («کم» درمثل اخیر «بجای» یا «بعوض» معنی می دهد.) این بجای آن این بآن در.

درین دنیا کسی بیغم نباشد، اگر باشد بنی آدم نباشد- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

درباغ سبز نشان دادن - وعده‌های فریبنده‌دادن. درابتدای کاری باهنرنمائی های دروغین کسیرا فریفتن.

در بتخته خوردن - دری بتخته خوردن - دری بتخته وتخته‌ای بدر خوردن - اتفاق افتادن. ناگهان پیش آمدی شدن. مثال: دری بتخته خورد واوضاع‌زمان دگرگون‌شدتا ماتوانستیم رقیب خود را از میدان بدر کنیم.

در بتو میگویم، دیوار توگوش کن- روی سخن‌را بکسی کردن‌وبدیگری کنایه زدن.

در بداغون - (یا درو داغون شدن - همانندو بمعنی: داغون‌شدن.

در بدر دنبال (یاعقب) کسی گشتن- ازین‌سوی‌وآنسوی‌درجستجوی کسی‌رفتن.

در بدریابردن-همانند: زیره بکرمان بردن.

دربسته‌شیر رابرمیگرداند- (؟)

در بلابودن به از دور ازبلاست، در بلا بودن به از بیم بلا - همانند: درآتش بودن بهتراست تا در بیرون آتش بودن.

در بندچیزی نبودن-علاقه‌مندنبودن و دلبستگی نداشتن بچیزی. مثال: در بندآن نیستم که از مداخلهٔ درین کارسودی بدست آورم.

در بیابان‌فقیر گرسنه را، شلغم‌پخته به‌ز نقرهٔ خام.

در بیابان کفش کهنه نعمت است - درجای و موقعی که چیزی مورد احتیاج باشد و بدست نیاید، اگر بد ومعیوبش‌هم بدست آمدهمان نیز درحکم نعمتی است.عوام بطریق‌دیگرنیز بیان کنند و گویند: **در بیابان لنگه کفش نعمت خداست**.همانند کاچی به‌ازهیچی.

درپس‌پرده بسی حادثه ها پنهان است.

درپس‌هرگریه آخرخنده‌ایست.

درپوست‌خود نگنجیدن- درمورد شدت شادمانی گفته میشود. مثال: وقتی پدرمرا که تازه از سفر برگشته بود دیدم از شدت خوشنودی در پوست خود نمی گنجیدم.

درپوست کسی افتادن-درپوستین مردمان آویختن - ازکسی‌غیبت کردن وبدگفتن. سعدی‌فرماید: تونیزاگرخفتی به که در پوستین خلق افتی.

درپیش‌خردشنبه‌وآدینه‌یکی‌است- عوام هرروزی‌را برای‌انجام‌کار بدیا خوب یا بعبارت دیگرنحس‌یا سعد میدانستند. مثلا روزهای دوشنبه وپنجشنبه و جمعه‌را برای ناخن گرفتن خوب و شنبه ویکشنبه و سه شنبه و چهارشنبه‌را بد می پنداشتند. برای سر تراشیدن باصطلاح سابق و

باصطلاح امروز «اصلاح کردن سر» نیز روزهائی‌را بد وروزهائی را خوب فرض میکردند. ولی عقلای جامعه در برابر این گونه خرافات این مثل را وضع نموده و همه روز را برای اجرای هر کار نیك و سودمند میدانستند. بسیاری از عوام نیز قید زیادی باین‌قبیل آداب نداشتند، چنانکه خود گویند: بتراش‌سر و بگیر ناخن، هرروز کز آن بتر نباشد.

در تأخیر آفتهاست - نقیض: عجله کار شیطان است. شاید مأخوذ از مثل عربی «فی التأخیر آفات» باشد.

در تاریکی رقصیدن - درغیبت کسی رجزخوانی و گزافه‌گوئی و ادعای بیجا کردن.

در تاریکی روشنائی‌را پائیدن - (پائیدن دراینجا بمعنی مراقت بودن وتماشا کردن است) بطور خفیه و نهانی مراقب و مواظب اعمال دیگری بودن.

در تنگنای قافیه خورشید خر شود - درشعر فارسی وقتی شاعر در تنگنای قافیه در میماند ناگزیر میشود که برای رعایت قافیه خور (به‌ضم‌خاء) راخور (بفتح خاء) (واو خوانده نمیشود) بیاورد، ومنظور از مثل این است که گاهی ضرورت ایجاب میکند انسان کاری برخلاف عرف وعادت بکند هرچند که مجاز نباشد.

در تنور چوبی نان پختن - کارمحال کردن. خیال خام در مغز پختن. همانند: ازین دیك‌چوبی کس حلوا نخورده‌است.

درجا زدن - متوقف‌شدن. دریك‌مقام یا یك‌پایه باقی‌ماندن. مثال: من مدتی است در شغل خود یك قدم پیش نرفته‌ام و فعلا درجا میزنم تا بعدچه پیش‌آید (این اصطلاح مستحدث ومأخوذاز «درجازدن» در عمل تمرین سربازان میباشد.)

درجانبازی چه جای بازیست - در کارجدی‌هزل‌وشوخی آوردن روانباشد. در موردی که جانبازی و فداکاری لازم است غفلت وتسامح شایسته‌نیست.

درجای خود خشك‌شدن - همانند و بمعنی: خشکش زدن.

درجایگاه تهمت مرو.

درجبین این کشتی نور رستگاری نیست - (... یا خطراز آن دوراست یا کرانه نزدیك است.)

درجزء بیست و نهم - رجوع‌شود به جزء بیست‌ونهم.

در جنك حلوا قسمت نمیکنند - هر کس‌وارد میدان‌جنك شدباید «پیه آسیب دیدن راهم ببدن خود بمالد».

درجوانی زحمت‌کش تادرپیری راحتی یابی.

درجوانی‌مستی، درپیری سستی، پس کی‌خدا پرستی؟

در جهان هرکس که دارد نان مفت، میتواند حرفهای‌خوب گفت.

در جهنم ماریست که‌از آن به‌افعی (یا به اژدها) پناه برند - رجوع‌شود به: از ترس جهنم پناه به مارغاشیه‌بردن.

در جهنم نشسته است - چون ظلم و بدی کردن پیشه دایمی اواست در مدخل جهنم نشسته‌تا وقتی که مرك اورا دریابد از ارتکاب ظلم وجور و فسق و فجور بیم

و هراسی ندارد .

در جیبش را تار عنکبوت گرفته است - («دهنهٔ جیبش را» نیز میگویند) مدتهاست پولی وارد جیب او نشده است .

درچاه زمزم شاشیدن - برای کسب شهرت مرتکب کارزشت شدن .

در چاه کسی افتادن - فریب کسی را خوردن. همانند: بدول کسی درچاه رفتن. مثال: من درچاه برادرم افتادم ، وگرنه هرگز اغفال نمیشدم .

درچاه ویل انداختن - انجام و اجرای کاری را دستخوش مشکلی ساختن . مثال: اجرای کاریرا به وی محول کردم ، ولی، او آنرا در چاه ویلی انداخت که بحصول نتیجهٔ آن هرگز امید موفقیتی نیست .

درچهل سالگی طنبور می آموزد، درگور استاد خواهد شد - همانند: اسبی که به چهل سالگی سوقانش بکشند برای میدان قیامت خوبست .

درحالت آسانی تاتوانی دلی بدست آر .

درحوضی که ماهی نیست قورباغه سپهسالار است - همانند و بمعنی: جائی که گوشت نیست چغندر سلطان المرکبات است .

درخانه ات را ببند و همسایه ات را دزد مکن - درحفظ مال یا ناموست تو خود احتیاط کن تا بدیگری نسبت بد ندهی ، همانند : پای مرغت را ببند و همسایه اترا دزد مکن .

در خانه اگر کس است یك حرف بس است - همانند: عاقل را یك اشارت بس است .

در خانهٔ بادمیخواهد چراغ روشن کند - همانند: آب درغربال بیختن . عوام بجای « در خانه باد » « دم خانه باد » می گویند.

در خانه باز - کسیکه دایماً درخانه- اش برروی مهمانان باز باشد و هرگز بسته نشود . سخاوتمند و مهمان نواز . مثال: فلان مرد درخانه بازی است: دایماً کارش مهمانداری است .

درخانه کسی را مزن، تادرخانه اترا نزنند - همانند: انگشت مکن رنجه ...

درخانه مور شبنمی طوفان است - (غارتگر خانهٔ گدامهمان است ...)- برای مردم مسکین و فقیر زیانی هر اندازه خرد باشد قابل تحمل نیست .

درخانه هرچه ، مهمان هرکه - وقتی مهمان سرزده رسید تکلف مکن و خود را بزحمت مینداز . و نیز موقعی که مهمانی سرزده برسدو میزبان هرچه درخانه موجود دارد درپیش روی بنهد بعنوان عذر خواهی از ماحضر ، این جمله را ایراد کند .

درخت «اگر» راکاشتند سبز نشد- درخت «کاشکی»...- بکسانی گفته می شو که دربیان خود دایماً ادات «اگر» و «کاشکی» را بکار برند و بامیدهای بیهوده دل ببندند .

درخت اگر متحرك شدی زجای بجای، نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر.

درخت پر بار سنگ میخورد - مردم لایق و پر کار همواره هدف سهام تهمت دون‌همتان اند.

درخت تازه میوه نورس بار آورد - محصول زناشوئی دختران و پسران بالغو سالم فرزندان سالم وقوی بنیه است. ازمغز جوان افکار خوب وسودمند میتراود (؟)

درخت کاهلی بارش گرسنگی است.

درخت کج جز بآتش راست نمیشود - همانند: درختی که کج بالا آمد راست نمی‌شود.

درخت لرسایه ندارد - از طایفهٔ لر فایدتی بکسی نمیرسد. از لر انتظار وفاداری نمیتوان داشت.

درخت هرچه بارش بیشتر میشود، سرش پائین ترمیآید - انسان خردمند هرچه میزان مال و جاهش افزون تر می‌شود، بایدبیشتر فروتنی بکند. همانند: نهد شاخ پرمیوه سر برزمین. تواضع ز گردن فرازان ..

درخت هرچه پر بارتر است افتاده‌تر است - همانند: و بمعنی مثل بالاست.

درختی که کج بالا آمد راست نمیشود - همانند: درخت کج جز بآتش راست نمیشود.

درخط چیزی افتادن - درفکر و نقشهٔ کاری یا امری افتادن. مثال: دراین خط افتاده‌ام که قطعه‌ای از ملکم را بفروشم وخانه‌ای بسازم.

درخط چیزی باریک شدن - در عمق و باطن قضیه‌ای تأمل کردن و دقیق شدن. مثال: هرچه بیشتر در خط این موضوع باریک می‌شوم از حقیقت امر کمتر «سر در میآورم» همانند: توی نخ چیزی بودن.

درخنس و پنس افتادن - در مخمصه و اشکال واقع شدن. مثال: برای تهیهٔ وسائل کار خودم سخت به مشکل برخورده و درخنس و پنس افتاده‌ام، یا گرفتار خنس و پنس شده‌ام.

درد خروار خروار می آید، مثقال مثقال می‌رود - همانند: درد کوه کوه می‌آید مومو میرود.

درد خودم کم است آنهم درزدن همسایه - همانند: ^سرناچی کم بودیکی هم ازغوغه رسید.

درد دل خودم کم بود، قرو قر همسایه‌هم روش (رویش) آمد - همانند: و بمعنی مثل بالاست.

درد دل کردن - محنت و مصیبت خود را برای دیگری بیان کردن. مثال: تا درد دلم را برای دوستان یکرنگم نکنم «دلم باز» و خیالم راحت نمی‌شود.

دردراپیش دردمندی گو - همانند: دست بریده داندقدر دست بریده.

در دروازه‌ها راتوان بست دهان خلق را نمیتوان بست - مردم حرف را میزنند و تهمت و افترا بکسان می‌بندند؛ انسان باید عاقل باشد و بکار خود ادامه دهدو توجهی بقال ومقال آنها نکند. همانند: قفل بدهان مردم نمیتوان زد.

دردشك (توشك) پرقو خوابیدن - کاملا بیخیال و ازهرجهة فارغ البال بودن. مثال: من کارخود را کردم وحالا دردشك پرقو خوابیده منتظر نتیجهٔ عمل هستم.

دردم از یاراست ودرمان نیزهم.

دردنیا را نبسته اند - این جمله مثلی را در موقع امیددادن و امیدوار ساختن اشخاص مأیوس ایراد کنند وچنین گویند: دردنیا رانبسته اند، ازکجامعلوم که فردا چنین یاچنان نشود.

دردنیاهمیشه بیك پاشنه نمیگردد- دنیاهمیشه درش روی یك پاشنه نمیچرخد - اوضاع زندگی همیشه بریك منوال باقی نمیماند، اگرامروز سخت است فرداسهل خواهد بود. همانند: درهمیشه روی یك پاشنه نمیگردد.

دردنیا یك نیکی میماند و یك بدی.

در دهان شیرمیرود و بیرون میآید - ازحیث زبان آوری و صراحت لهجه وشهامت کم نظیر است.

در دهان مردم افتادن - توی دهان ... - معروف شدن ببدی - ورد زبانها شدن - مثال: برای یك خطای کوچك که مرتکب گردید، دردهان مردم افتاده، همه ازاو بدگوئی میکنند.

درد هرکس دردل خودش است- هرکس ازراز درون وآلام و گرفتاریهای خودش باخبراست و دیگران یاهیچ یاکمترازآن اطلاع دارند.

در ده کرا خوش است؟ کدخدا وبرادرش (یارئیس وبرادرش) - هرکس قدرت وثروتش یاجاه و مقامش بیشتراست درمحیط خود خوشتراست.

دردیزی باز است، حیای گربه کجا رفته؟ - اگرکسی بشما رو دهد، شماهم لااقل آبروداری کنید وپرروئی وبیحیائی نکنید. اگردر انجام امری شمارا آزاد گذاردند آنقدر پیش بروید که موجب پشیمانی طرف نشود.

دررا آنجاباید گذاشت که صاحبش راضی باشد - (؟)

در را باید بانصاف زد - در را بزن ولی بمروت - در هرکار باید خداوند مروت وانصاف بود.

در روی چه پاشنه میگردد؟ - اوضاع ازچه قراراست؟ ازمثل «درهمیشه روی یك پاشنه نمی گردد» مأخوذ شده است.

در زحمت نعمت است - هر که کوشید برد.

درز کردن - فاش وآشکارشدن راز. مثال: گفتگوی محرمانهٔ آنها سرانجام درز کرد وپنهان نماند. هیچ رازی نیست که عاقبت درزنکند.

درزگرفتن مطلب یاکلام - رشتهٔ سخنی را بریدن - بکوتاهی مطلب پرداختن.

درزمستان الو به از پلو است - «الو» آتش افروخته وزبانه کش است و مراد اینستکه درموقع برودت هوا با گرسنگی می‌توان ساخت ولی با سرما نمیتوان «سر برد».

در زمستان یك جل بهتر ازیك دسته گل است - همانند مثل بالاست.

در زیراین گنبد آبنوسی یکجا عزا است یکجاعروسی.

درسختی صبرپیشه گیر.

درسش از برش است – درسش روانش است – بیدار و هشیار کارخودش هست . میداند چگونه درس خودرا پس بدهد . همانند : مادر مرده را شیون میاموز .

درس معلم ار بود زمزمهٔ محبتی، جمعه بمکتب آورد طفل گریز پایرا – بالطف وخوشی و محبت هر کاری رابهتر میتوان ازپیش برد تا باتندی وخشونت – همانند: زبان نرم ماررا ازسوراخ بیرون میآورد .

در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکند – مبارزه ناتوان باتوانا بیفایده است .

درشتی و نرمی بهم دربه است چورگ زن که جراح و مرهم نه است .

درش رابگذار – دربن باره دیگر صحبت مکن. ولش کن . مثال : بس‌است، دیگر نمیخواهم این موضوع رابشنوم ، درش رابگذار.

در ششدر حیرت افتادن – سخت گرفتار حیرت گردیدن .

در شهر کوران آدم یک چشم پادشاه است – یك کم سواد در بین یکعده بیسواد خوددانشمند بزرگی‌است. یك هنرمند متوسط درمیان جمعی بی‌هنر هنرمند بزرگی بشمار رود .

در شهرنی‌سواران باید سوارنی شد – همانند : خواهی نشوی رسواهمرنك جماعت شو .

درضرورتها صبر میباید نمود .

در (یا : بر)طاق نسیان نهادن – فراموش کردن – دستخوش فراموشی ساختن . مثال : هردستوری امروزبدهید فردا آنرا در طاق (یابرطاق) نسیان نهاده است (یاگذارده است.) .

درطریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست (... درصراطالمستقیم ای‌دل کسی گمراه نیست .)

درطریق دوستی ثابت قدم چون خاك باش .

درطلائی بدر چوبی محتاج‌است – همهٔ مردمان بیکدیگر نیازمندند وحتی توانگرهم ازاحتیاج بوجود درویش بینیاز نیست .

درظرف خالی‌صدازیادمی‌پیچد – مردم بیهنرهمیشه بیشترادعا دارند تامردم هنرمند .

در عفو لذتیست که در انتقام نیست .

در عمل کوش وهر چه خواهی پوش .

در عیب نظر مکن که بیعیب خداست .

در غورگی مویز شدن – کودکی که هنوز بحدرشد نرسیده ، بخواهدکار مردان را بکند. کسیکه هنوز درشغلی و مقامی تازه‌کار و نورس است ولی ادعای مهارت واولویت بکند. مثال.: یاروهنوز بهیچ کجانرسیده(یاهنوز بسن‌رشدنرسیده) درغورگی میخواهد مویز بشود. همانند:

هنوز زرده را بالا نکشیده قد قد میکند .

در قال راگذاردن - بسکوت برگذار کردن - مسکوت گذاردن . مثال : جدال عجیبی بین آنان درگرفته بود، باوساطت دوستان درقال گذارده شد. همانند : درمعامله را گذاردن .

در قوطی (یا : توی قوطی) هیچ عطاری یافت نشدن - بکلی نایافت بودن (چه مادی وچه معنوی) . مثال : خرت وپرت هائی گردآورده که در(یاتوی) قوطی هیچ عطاری نیست (یا یافت نمی‌شود) . حرفهائی میزند که توی قوطی هیچ عطاری دیده نمیشود .

در کارخیر حاجت هیچ استخاره نیست .

درك اسفل السافلین رفتن - به‌تغیر وخشم وقهر در مورد رفتن کسی گویند . مثال : فلان کجا رفت ؟ مخاطب : درك اسفل السافلین رفت - نوکر به ارباب : اگر اجازه بدهی میروم ، ندهی هم میروم؛ ارباب (به تغیر) : بدرك اسفل السافلین که بروی یا درك اسفل السافلین برو . همانند : گورخود را گم کردن .

در کسی را مکوب تا درت را نکوبند - همانند :انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس، تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت .

در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن - درحین تنعم از نعمت کسی کافر نعمتی و ناسپاسی کردن .

در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم ورضا کوچاره‌ای(۱).

درکوزه بگذاروآبش رابخور - درمورد حوالهٔ خالی ازوجه یانکول موارد مثل آن گفته میشود . مثال : حوالهٔ شمارا نزد صراف بردم ، از پرداختش امتناع کرد و گفت : در کوزه بگذار (یا بگذار درکوزه) وآبش رابخور. همانند : برات بریخ نوشتن- برات برسریخ دادن .

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند، گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضارا - اغلب مصرع دوم بصورت ارسال مثل درجواب کسی ایراد میشود که نسبت بانجام عملی اعتراض و اظهار کراهت نماید . مثال: من این عمل ترا نپسندیدم . مخاطب : گر تو نمی پسندی ..

درکه نداری دربان چه میکنی؟ همانند وبمعنی : صددینار نخوداب سفره قلمکار نمیخواهد.

در گذر تا از تو درگذرند-همانند: رحم کن تارحم بینی .

در گرفتن - مشتعل شدن چیزی .

---

(۱) این شعررا در نامه ای که مرحوم فروغی نخست وزیر ایران بمرحوم اسدی متولی باشی استان قدس رضوی نوشته واورا به صبوری دربرابر ناملایمات توصیه کرده بود شاهد آورده بود، وپس ازآنکه اسدی مغضوب ودستگیروخانه اوکاوش واوراق دفترش تفتیش شد ونامهٔ مرحوم فروغی بدست آمد وقضیه باطلاع شاه رسید، وی نیز مغضوب درگاه گردیده ازشغل خود منفصل وخانه نشین شد.

مثال: ناگهان خانهٔ مادر گرفت ـ ناگهان آن تودهٔ هیزم در گرفت .

در گفتن اثریست که در ناگفتن نیست .

در گلستان جهان هردو ندارند (یا ندارید) نظیر (تو اگر باغ گلی اوچمن یاسمن است ...) ـ درمورد توصیف وستایش دونفری بکار میرود که ازحیث پایهٔ فضل ودانش برابر باشند . گاهی هم بقصد شوخی یا استهزاء بعکس منظور مذکورایراد میشود .

در مثل مناقشه نیست ـ وقتی در موردی که ضمن صحبت بایرادمثلی مبادرت کنند که ممکن است یاخود جمله مثلی یا کلمه‌ای از کلمات آن زشت وزننده یا برخورنده بشنونده باشد، دراینصورت با ایراد این مثل از مخاطب خود پوزش می‌طلبند.

درمجلس خود راه مده همچو منی را ، کافسرده دل افسرده کند انجمنی را ـ غالباً مصرع دوم بدون حرف رابطه (کاف) بعنوان مثل ایراد میشود .

درم داران عالم راکرم نیست، کریمانرا بدست اندر درم نیست . عوام بجای‌مصرع دوم گویند« کرم داران عالم را درم نیست »

در مزرع دهر، هر آنچه کاری دروی ـ همانند : هرچه کاری دروی ـ ازمکافات‌عمل غافل‌مشو، گندم از گندم بروید جوزجو.

درمسجد است نه‌میشود کند ، نه میشود سوزاند ـ درمسجد نه‌کندنی است ، نه سوزاندنی ـ همانند : دست شکسته وبال گردن است .

درمسجد بازاست حیای سگ کجا رفته ـ همانندو بمعنی : دردیزی بازاست حیای گربه کجا رفته .

درمعامله راگذاردن ـ همانند و بمعنی : درقال راگذاردن .

درمیان جنگ نرخ‌مشخص‌میکنند ـ دربین گفتگوئی ، درصدد اقرار گرفتن از طرف یادر مقام اثبات حقی برآمدن .

درنومیدی بسی امیداست، پایان شب سیه سپیداست .

درنیستی مردن‌به‌که حاجت پیش کسی بردن .

دروازهٔ شهر را میتوان بست ، ولی دهان‌بدگویانرا نمیتوان‌بست ـ دهان تهمت‌زن چاک‌ندارد، هرچه بخواهد میگوید و هرياوه ای دلخواه اوست می‌سراید ، باید در برابر بدگوئیهای این قبیل مردمان قوهٔ تحمل داشت .

درو تخته رامهر کردن ـ سکوت کردن در امری . دست کشیدن از کاری . مثال درمورد اول : ازهر گونه ادعائی که داشت درگذشت ودر وتخته ها را مهر کرد . مثال درمورد دوم : دروتختهٔ کاسبی خودرامهر کرد ودر گوشهٔ خانه‌اش انزوا اختیار کرد .

درودگری کاربوزینه نیست ـ به

کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دروغگو خانه‌اش آتش گرفت و کس باور نکرد - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دروغ بموقع به‌از راست بیموقع.

دروغ بیحدو گرگ سپهدار، شتر برکك (سیك) نشست ورفت ببغداد - در مورد دروغهای بزرك و شاخدار برسبیل استهزاء ایرادمیشود.

دروغ شاخدار - دروغ حیرت‌انگیز. دروغ اغراق‌آمیز. دروغ بزرك

دروغگوحافظه ندارد - دروغگو کم حافظه است

دروغگودشمن خداست.

دروغگو راتاخانه‌اش بایدرساند - چون دروغگوفراموشکار است، ممکن است راه خانه خودش را هم فراموش بکند.

دروغگو زود مچش گیرمیافتد.

دروغگو فراموشکار میشود - مانند دروغگو کم حافظه است.

دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیزاست - حضرت شیخ این‌سخن رابمناسبتی در کتاب گلستان آورده، ولی درکتاب بوستان نیز نقیض آنرا فرموده است: گرراست‌سخن گوئی ودربند بمانی، به زانکه دروغت دهداز بندرهائی.

درون خانهٔ خودهر گداشهنشاهی است - همانند: هر کس بشهر خود شهریاراست.

درویش درقافله ایمن است - همانند: آسوده کسی که خرندارد...

درویش را گفتند در دکانت را ببند، دولب برهم گذارد.

درویشم وگدا و برابر نمیکنم، پشمین کلاه خویش بصدتاج خسروی.

درویش هر کجاکه شب آیدسرای اوست - (... عارف گلیم که پوشد قبای اوست) وبرخی هم مصرع دوم را گویند... آن‌راکه جای نیست همه شهر جای اوست.

درویشی بقناعت به‌از توانگری ببضاعت.

درویشی و دلخوشی؟ - این مثل بدوصورت استعمال‌میشود: یکی بصورت استفهام ومنظوراینستکه درویشی و فقر با دل خوش و روح شاد سازگار نیست. دیگری بصورت‌جمله خبری‌که مفهوم آن نقیض صورت اول‌است و مقصوداینستکه درویشی و دلخوشی توأم با یکدیگر است.

درویشی و قناعت، در گوشهٔ فراغت.

در هر که بنگری بهمین درد مبتلاست (تنها نه من‌به خال لبت مبتلی شدم...)

درهفت آسمان یك ستاره ندارد - همانند: آه ندارد که با ناله سوداکند. عوام بجای ستاره «ستاره کوری» گویند و مراد از «کوری» هرچیز خردوناچیز است؛ گاهی هم بجای «کوری» «کوره» گویند و چون «ه» درعرف عوام علامت تصغیراست «ستاره کوره» صحیح‌تر بنظر میرسد.

دره ملا، دوباره بسم‌الله ؟ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

درهمیشه بریك پاشنه نمیگردد ـ « دریك پاشنه نمی‌چرخد » ، « درهمان پاشنه می‌چرخد » نیز گفته می‌شود و در صورت اخیر مراد اینستکه وضع حاضر برهمان نهج سابق است . رجوع شودبه: دردنیا همیشه ...

درهوا چند معلق زنی و جلوه کنی، ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد . (۱)

دریا بدهان سگ نجس گردد :
دریای محیط را که پاك است، از پوزدهان سك چه باك است .

دریا بی بارانش نمیشود .

دریا را با قاشق (یا : ملاقه) خالی نتوان کرد ـ کنایه ازکاربیهوده کردن است .

دریا را بامشت می‌پیماید ـ همانند مثل بالااست.

دری بتخته خوردن ـ رجوع شود به : دربتخته خوردن .

دریغ ازراه دور ورنج بسیار ـ

(۱) موقیکه مرحوم نصیرخان بختیاری (سردارجنك) درزمان نخست وزیری وثوق‌الدوله به‌تعقیب جعفرقلی چرمهینی یاغی‌معروف پرداخته ووی ازلنجان بطرف یزد گریخت ، نخستین شب فرارخود بحسن‌آباد (ازقراءسمیرم‌سفلی)حمله کرد . نگارنده آنموقع موقتاً درقریهٔ مزبور مقیم بودم ازنظراینکه بتوانم‌دهکده‌راازشرمظالم سواران جعفرقلی تاحدی محفوظ بدارم اورابمنزل خود دعوت وهمراهانش رابوسیلهٔ کدخدا در خانهٔ رعایا تقسیم کردم . این عمل موجب شد که توانستم ازغارت شدن خانهٔ رعایا جلوگیری وازتجاوزات سواران وآتش زدن قریه که قبلادستورآن به‌جهاتی ازطرف «خان» صادرشده بود ممانعت نمایم . ولی برای من ناگوارترین شبی بود که درزندگی خود گذراندم . تاصبح بیداری کشیدم و این مرد دزدیاغی یاتریاك می کشید وچای میخورد یاچرت میزد یابه اشعارشاهنامه که شجاع همایون شهر کردی برای او میخواند گوش میداد . ناگهان گفت : شجاع ! یك فال‌ازحافظ بگیربه بینم سرنوشت ماباسردار جنك چه خواهدبود. دبیر نیت کرد ودیوان حافظ رابگشود وغزل « سحرم دولت بیدار ببالین‌آمد» راخواندن گرفت وهمینکه باین بیت رسید: «درهواچندمعلق‌زنی‌وجلوه کنی، ای کبوتر نگران باش که شاهین‌آمد»، قیافهٔ جعفرقلی بی‌اختیار وبسختی گرفته شدوگفت: فال خوبی‌نیست . یکنفرازحضار برای خوش آمد او گفت : برخلاف ، فال‌خوبی است ، چراکه خطاب شاعر بسردارجنك است نه « به حضرت اشرف » ـ اتفاقاً این‌فال هم بمانند هزاران فال دیگر از دیوان حافظ به‌حقیقت‌پیوست وآن مردجبارعامی بدست آن سردار دلیر بکیفراعمال زشت خودرسید وبدارمکافات‌آویخته شد .

درموردیکه تأثر وتأسف ازمحصول رنج وزحمت خود دارند ایراد می‌شود .

دریغ ازیك هل پوك ـ درموقعیکه از کسی توقع پولی یامالی کنند یا انتظار دریافت آنرا داشته باشند واو ندهد این مثل ایراد می‌شود. مثال : درمقابل خدمتی که باو کردی موفق بدریافت انعامی شدی ؟ ـ مخاطب : دریغ ازیك هل پوك که بدست من بدهد(یعنی هیچ چیزحتی یك هل پوك هم نداد) .

دریغ سود ندارد، چورفت کاراز دست . (علاج واقعه قبل‌از وقوع باید کرد ...)

دریك آب خوردن ـ دریك آن ، باسرعت ، دریك لحظه . مثال: دریك آب خوردن رفتم وآمدم .

دریك چشم برهم‌زدن ـ همانند و بمعنی مثل بالاست .

دری وری گفتن ـ مغالطه کردن . جواب ناموافق باسؤال دادن . مثال : من ازتوحساب پولهایم رامی‌خواهم، تودر جواب من دری‌وری میگوئی ؟ (یا: بجای حساب دری وری تحویل من‌میدهی ؟)

دزد آب گران میخورد ـ چون پول مفت دارد یاقدر پول رانمی‌داند همه چیزرا دوبرابر بهای اصلی‌خود خریداری میکند . (؟)

دزد آمد وهیچ نبرد ـ هیچ چیز گم نشده . همه چیز بجای خود باقی است وکم وکسری نیاورده است . وقتی‌چیزی گم شودوکسی رادرسرقت‌آن موردسوء ظن قراردهند، پس‌ازپیداشدن‌آن ،شخص مظنون بمنظورملامت وسرزنش معقولانه بطرف گوید : حالا دیدید : دزد آمد و هیچ نبرد ؟

دزد ازخانه مفلس خجل آید بیرون .

دزد ازداروغه میترسد .

دزد از دزدی فلانی میشود ـ پس‌ازآن که دزد مالی گردآورد و برای خود«دم ودستگاهی» فراهم ساخت سابقهٔ اوغالباً فراموش ودراجتماع خداوند نام واحترام می‌شود.

دزد بازار آشفته میخواهد ـ کسیکه قصدش بدی کردن یاغارت کردن است طالب پریشانی‌اوضاع است . همانند آب‌راگل‌آلود می کند تا خود ماهی بگیرد .

دزد باش‌و مرد باش ـ مردانگی تاآن درجه درنظرافراد تودهٔ مردم‌اهمیت واعتبار دارد که دزد بودن و مردانگی داشتن رابهترازدرستکاربودن ومردانگی نداشتن یا ناجوانمرد بودن میدانند . همانند : راه بزن ، راه خداهم ببین .

دزد بدزد میزند خدا خنده اش میگیرد .

دزد بدزد میزند، طریده بهردوـ همانند : دزدی که نسیم رابدزدددزداست.

دزد بدزد،یزند(یا: دزدی که بدزدی بزند) وای‌بدزدآخریـ همانند: دزدبدزد میزند طریده بهردو .

دزد بیك راه میرود ، وصاحب

مال بهزار راه- همانند . مال یك جا میرود ، ایمان‌هزارجا .

دزد حاضر و بزحاضر - درموقع روبرو کردن دو نفرمدعی برسبیل مزاح گفته میشود .

دزدخانگی - کسیکه ازاهل خانه و ازافراد خانواده باشد وبدزدی درهمان خانه مبادرت کند .

دزد دزد را میشناسد ، همکار همکار را .

دزدکه بدزد میرسد ، تیراز چله کمان برمیدارد - همانند : حمامی که بحمامی میرسد دخل را می بوسد . سك سك رانمیخورد .

دزدکه بدزد میرسد، چماق‌خود رامیدزدد - همانند: مثل بالاست .

دزد مشتاقتراز صاحب کالاست - دزدبرای بردن‌مال‌مراقب تراست تاصاحب مال‌درحفظ مال .

دزدناشی (یا: نابلد) بکاهدان میزند - اشخاص نادان یاعاری ازکار وقتی‌هم داخل کارمی‌شوند براثر ناشیگری یاحداقل استفاده رامیکنند ، یا ازغیرراه واردکارمی‌شوند و زیان می بینند .

دزد نگرفته پادشاه است - دزدتا دستگیر و سرقتش اثبات نشده است احترامش محفوظ است .

دزد نگرفته سلطانست وپس‌از گرفتاری‌گریان .

دزدهمیشه‌گرسنه است . چراکه مال دزدی راهمیشه مفت ازدست میدهد .

دزدهٔ خدازنده بودن - ازنعمتهای زندگی بی‌نصیب بودن . « دزده » کلمهٔ عامیانه وصحیح آن «دزدکی» است که بمعنی محرمانه و بی‌اطلاع آمده است .

دزده گفت صبح صدایش بلند میشود - به مثل «صبح صدایش بلند می‌شود» در کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است(... در کعبه گلیم را بدزدددزداست). مهترنسیم یکنفرازعیار پیشگان داستان یا افسانهٔ معروف « امیر ارسلان » است که درعیارپیشگی بعقیدهٔ عوام «لنگه» یا تالی ندارد. و مراد از مثل اینستکه وقتی‌دزدی یکنفردزدبگیرومردهوشمندی مثل نسیم را بتواند بدزدد . معلوم است در دزدی بی‌نظیراست و این مثل رادر مورد شخص متجاوزی گویند که بتواند بحدود متجاوزدیگری تجاوز کند .

دزدی که آخرشب میزند سرشب بزند - کاری راکه‌درآخروقت می کنند چرا از اول نکنند ، یا چرا ازاول وقت نکنند .

دزدی وآنهم شلغم ؟ - همانند و بمعنی : حرام خوری،آنهم شلغم .

دست‌از آستین درآوردن- توانائی پیدا کردن . جرئت کردن . قدرت برابری یافتن . مثال : ببین چه روزگاری شده است که فلان هم دست ازآستین‌درآورده (یا برآورده) وباما رقابت می کند .

همانند : دست ازقنداق درآوردن .

دست از پاخطانکردن ـ طابق النعل بالنعل رفتار کردن . مطابق دستورعمل کردن . ازاجرای امری بکلی دست کشیدن. مثال درمورد اخیر: در اجـرای فلان کار دست از پاخطانکردم تـا خود شما بیائید و دستور کافی بدهید .

دست از پا درازتر ـ نومید شده . شکست یافته. دست خالی. تهی دست. مثال: فلان بمنظور تجارت وجلب نفع سالهارنج غربت رابرخود هموار ساخت ، سرانجام هم دست ازپادرازتر بشهرخود بازگشت .

دست ازپا درازتر آمدن ـ نـومید بـازگشتن از سفر ، مأمـوریت یا انجام کاری .

دست از جان شستن ـ از جان خود گذشتن . تن بمرك در دادن . بـا وجود خطردرانجام کاری همت گماشتن . مثال از گلستان سعدی: هر که دست ازجان بشوید، هرچه دردل دارد بگوید .

دست ازچیزی شستن ـ صرف نظر کردن ازچیزی یا از کسی. مثال: بیماری او سخت شد و بالاخره تمامی پـزشگان دست ازاو شستند ـ من ازاین خانه چون « بدیمن » (۱) بود دست شستم و آنرا به‌بهای مفتی فروختم .

دست از سر کسی بـرداشتن ـ از تعقیب کسی صرف نظر کردن . رها کردن و«پاپی وی نگردیدن» .

دست ازسر کچل کسی برنداشتن ـ (برسبیل شوخی گفته می‌شود) اورا ول نکردن یاول ندادن . از کسی صرف نظر نکردن . مثال : برای رضای خدا بیا و دست ازسر کچل من بردار .

دست از قنداق (یاقنداقه) درآوردن ـ همانند و بمعنی دست ازآستین درآوردن .

دست از من ، سرمایه از تو ـ یا سرمایه ازمن دست ازتو ـ کار کردن بامن و سرمایه دادن باتو یا برعکس .

دست از یقهٔ کسی بـرنداشتن ـ همـانند : دست از سرکچل کسی بـرنداشتن .

دست افشاندن ـ رقصیدن . مثال : دست افشان وپای کوبان .

دست افشاندن درزبان ادبی بمعنی ترك کردن وصرف نظر کـردن از چیزی هم آمده است . مثال : من از او وتمامـی فوایدی که برایم داشت دست افشاندم . مولوی فرماید : پشت بروی کرد ودست ازوی فشاند .

دست انـداختن ـ کسیرا مسخره کردن . مثال : مدتی مرا دست انداختند ومسخره کردند ولی من بدون توجه بـه مسخرگی آنها کارخود را انجام دادم.

دست اندازی کردن ـ بملك یا مال غیر تجاوز کردن .مداخله درکارغیر کردن. مثال : مدتی است بحدود ملك من دست

(۱) نامیمون . بدشگون

اندازی کرده‌وقسمتی از آنرا به قهروغلبه برده‌است. دست اندازی کردن بمال یا ناموس مردمان دون مقام انسانی است .

دست بآب رساندن ـ برای ادرار یا تخلیه بیالوعه رفتن . بطور شوخی و استهزاء بمعنی تعارف کردن وخدمت نیز آمده است . مثال‌درمورد اول : میخواهم بروم دست بآب برسانم ـ مثال در مورد دوم : اورا بمنزل‌خوددعوت کردند و برایش خیلی دست بآب رساندند .

دست بالا ـ حداکثر. نقیض‌آن : دست پائین. مثال: دست بالاش اینستکه «دست من را ازین‌کاربکنی» ، من‌کار بهتری برای خودم فراهم خواهم کرد.

دست بالا دست نداشتن ـ رقیب یا نظیر نداشتن. ماهرتر ازخود در کار نداشتن. مثال : این استاد زرگر دست بالا دست ندارد.

دست بالای دست بسیار است ـ (درجهان پیل‌مست بسیاراست ...) مقتدرتر ازهر باقدرتی ، وماهرتر ازهر ماهری هم هست وهرگز نباید بدانش یامهارت خویش درهر کاری مغرور بود .

دست بباد بودن ـ ولخرج و مسرف بودن . مثال : مرددست بیادی است، هر چه مال پدری داشت همه‌را از دست داد . همانند : شکم به آب‌زن‌بودن .

دست بدامن کسی شدن ـ پناه‌بردن ملتجی‌شدن . مثال دست بدامن‌پدرم شدم تاازسر گناه من‌در گذشت .

دست بدامن کسی نرسیدن ـ براثر بالارفتن جاه ومقام کسی‌ازوی دورماندن، یابراو دست نیافتن. مثال :کاروی بقدری بالا گرفته است که دست ما بدامن او نمیرسد.

دست بدست دادن ـ درشب زفاف دستهای عروس و داماد رادر یکدیگر گذاشتن. مثال : شب عروسی برادرم‌بود. عروس وداماد را با تشریفات مجللی‌دست بدست دادیم .

دست‌بدست سپرده‌است ـ مال‌امانت باید بهمان دستی داده شود که دراول‌امر داده است . همانند : دست دست‌راشناسد. مثال . این کیف مال‌برادرم است، بده تا باو برسانم ـ مخاطب:دست بدست سپرده است ، اوبمن‌سپرده ومن‌باید بدست خود اوبسپارم .

دست بدست‌کردن ـ مماطله کردن، معطل کردن . مثال :آنقدر دست بدست کرد تاوقت گذشت . آنقدردست بدست کردتانمازش‌قضاشد. «دست بدست‌مالیدن» هم گفته میشود .

دست بدست‌گشتن (یا : شدن) ـ براثرجالب توجه بودن چیزی از دستی بدستی برای تماشاگشتن. مثال : تابلو نقاشی او ازبس دارای بدایع هنری بود در میان جمع هنر دوستان دست بدست می گشت ـ از کسی بکسی منتقل‌شدن . مثال : مال دنیاکارش دست بدست شدن‌یا دست‌بدست گشتن است .

دست بدست مالیدن ـ همانند و بمعنی دست بدست کردن ، پاپامالیدن .

دست بدنبك هر کس بزنی صدا میدهد ـ وقتی بباطن اشخاص برخورد میکنیم یاباطول‌زمان اخلاق ورفتارمردمان را می‌آزمائیم بباطن آنها را برخلاف ظاهرشان میبابیم. همانند: دست در دامن هر کس که زدم رسوا بود . همه سم دارند.

دست بدندان‌گزیدن(یا :خائیدن) پشیمان شدن . افسوس و دریغ خوردن . همانند: انگشت بدندان گزیدن .

دست بدهان (یا : بدهن) بودنـ بی‌چیزوپریشان بودن . مثال: چون مرد قمار بازی است همیشه دست بدهان است .

دست بدهان‌رسیدنـ دارائی‌مختصری داشتن . مثال: وضع مالی فلان بدنیست ، دستش بدهانش می‌رسد.

دست برپشت دست سودن ـ ابراز ندامت وپشیمانی نمودن . تأسف خوردن.

دست بردار نبودن ـ مصر بودن . باسماجت ازچیزی یاکاری صرف نظر نکردن . همانند . ول کن معامله نبودن .

دست برداشتن ـ صرف نظر کردن. همانند: دست ازسر کسی یاامری یاچیزی برداشتن .

دست بر(یا: در) دامن‌هر کس که زدم‌رسوا بود ـ همانند:همه سم‌دارند، دست بدنبك هر کس...

دست برسرو روی کسی کشیدن ـ نوازش کردن . مثال : برسرو روی آن طفل یتیم دستی کشید ونوازش بسیارازاو فرمود .

دست برقضاـ اتفاقاً. تصادفاً . مثال: نمی‌خواستم این‌کاررا بکنم ، ولی دست برقضا کردم ـ نمیخواستم فلان جابروم ، ولی‌دست برقضارفتم .

دست برگل‌وگوش‌کسی‌کشیدنـ لاس زدن . مثال : فلان مرد فاسدی است ، دائماً می‌خواهد دست برگل (یا بگل) وگوش زنان و دختران دیگران بکشد .

دست بریده‌شدن‌ازچیزیـ محروم‌و ممنوع شدن‌ازمداخلهٔ درامری یاازچیزی، مثال : ازکاری که داشتم دستم بریده شد دستم را از مداخلهٔ در امر انتخابات بریدند .

دست بریده قدر دست بریده را میداندـ بکتاب داستانهای امثال‌مراجعه شود .

دست بسر کردن ـ بانیرنك و فریب کسیرا از خود دور کردن . سرگردان کردن. مثال: طلبکارانم همه‌روز باتکرار مطالبه زحمت بسیارم‌میدهند، ولی من‌هم بهرنیرنگی است آنها رادست بسرمیکنم. مثال درمعنی دوم : مدتی‌است درین کار دست بسرمانده ، نمیدانم چکنم وتکلیفم چیست .

دست بسروگوش کسی کشیدن ـ کسیرا نوازش کردن . (این اصطلاح بیشتردر مورد لاس زدن مردان با زنان

وامردان گفته‌می‌شود) - همانند: دست بر گل و گوش کسی کشیدن .

دست بسیاه و سفید نگذاشتن یا نزدن - بکلی بیکار نشستن . جرئت عمل نداشتن . مثال : این‌دختردرخانهٔ خودشان دست بسیاه وسفید نمیزند. فلان درادارهٔ خودشان دست بسیاه وسفید نمی‌گذارد ، مبادا مورد ملامت وسرزنش رؤسای خود قرار گیرد .

دست بشکند درآستین، سر بشکند در کلاه - هرعیب وعاری که پیش‌آید بهتر اینستکه بخارج رسوخ نکند و بیگانه نفهمد ودرمیان خودیها پوشیده بماند.

دست بعصا راه رفتن - با حزم و احتیاط عمل کردن .

دست بکار شدن - مشغول شدن ـ شروع بکار نمودن . مثال : مدتی بود بنائی عمارت نوسازم رارها کرده بودم ، ولی دوباره دست بکارشدم .

دست بکارو دل بیار - هرچند سر گرم کاراست ، ولی‌دلش درجای دیگر یا پیش یاراست .

دست بکیسه شدن - برای پرداخت پول آماده شدن . مثال : تو دست بکیسه بشو، تامن معامله را تمام بکنم .

دست بکیسه ، عشق بدروازه - بمجردیکه درعالم عاشقی بنای پول دادن می‌شود ، حتی خیال‌عشق وعاشقی‌هم از سرش فرارمی کند .

دست بگیر دارد - یا : همش (همیشه) ... - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دست بند شدن یابودن‌بچیزی - مشغول شدن یا مشغول بودن بچیزی . مثال: دستم سخت بکار بنائی بند شده است .

دست بی‌ادب درازاست.

دست بیچاره چون بجان‌نرسد، چاره جزپیرهن دریدن نیست .

دست بیکی کردن - متفق شدن در انجام امری . مثال. دشمنانش چون ضعف اورادیدند همگی دست بیکی کردند واو را ازسرکار برداشتند .

دست بیهنر کفچهٔ گدائیست . سرانجام بی‌هنری فقرو دراز کردن دست گدائی نزداین وآن‌است .

دستپاچه شدن - متوحش و نگران شدن . بیحواس شدن . مثال : از شدت وحشت دستپاچه شده نمیدانستم چکنم . همانند . دست وپای خودراگم کردن.

دست پشت سر ندارد - درموقع‌خروج ازخانه یااتاق عادت به‌بستن در ندارد.

دست پیش‌راگرفتن - خودرابیگناه ومدعی‌راخطاکاروانمود کردن -درخطائی که رفته خطادیده را برای تبرئه خود گناهکارجلوه دادن .

دست پیش را میگیرد که عقب نیفتد - همانند وبمعنی اصطلاح بالاست.

دست پیش‌کسی دراز کردن - گدائی کردن . چیزی‌از کسی خواستن . حاجت بدرگاه کسی بردن . مثال : از

فرط دنائت طبع دایماً دستش پیش این و آن درازاست .

دستت بمول ننه ات نمیرسد، بگو آقاداداش - وقتی زورت بدیگری نمیرسد یاوقتی توانائی مبارزهٔ باحریف پرزوری رانداری ، ناگزیر باید دربرابر اوتسلیم بشوی و بەرفق ومدارا باوی عمل بکنی . همانند : برای مصلحت روزگار زیردم خررا هم بوسه میزنند - چودستی رانشاید بریدن بیوس .

دستت چو نمیرسد به بی بی، دریاب کنیز مطبخی را - وقتی قدرت نیل بمقصودمهمتری رانداری، مقصود سهل الحصول تری رادر نظیر بگیر. وقتی چیز گرانی را نمیتوانی خریداری کنی ، چیز ارزان تری رابخر .

دستت چو نمیرسد به کوکو، به شفته پلوفروکن (یا: خشکه پلوفرو کن) - همانند وبمعنی مثال بالاست .

دست تنگ ، یاتنگ دست بودن - محتاج بودن . درفقرومسکنت زیستن.

دست تنگی سخت تر از دلتنگی است - فقیرو دست تنگ ولی دلشاد بودن بهترازغنی و توانگر اما اندوهگین و دلتنك بودن است .

دست تهی ، روی سیاه - بعنوان عذرخواهی ازاینکه نمی توانند براثر تهی دستی کومکی بدوست یاخویشاوندن خود کنند گفته میشود .

دست جنباندن - عجله کردن . شتافتن. مثال : دست بجنبان تا زودتر راه بیفتیم .

دست چپ بدست راست محتاج نشود (الهی ... خداوندا ...) - این دعائی است که درموقعیکه از کسی چیزی خواهند وندهد گویند، یابطور کلی دعائی است که برای محتاج نشدن بدیگران گفته میشود .

دست چپ را از راست نشاختن - دست چپ وراست خودرا نشناختن یا تشخیص ندادن - بسیار کودن وابله بودن . تشخیص بدو نیك ندادن . براثر سن کم مصلحت خویشتن راتشخیص ندادن. مثال: بدبخت بااینکه سن زیادی ازعمرش سپری گردیده استهنوزدست چپ وراستش راتشخیص نمیدهد. این بچه یااین جوان، با اینکه هنوزدست چپش راازراستش نمیشناسد دست بباده نوشی زده است .

دست چرب برسر کسی مالیدن - دست چربی برسرش مالیدن - کسیرا غافل کردن . همانند : کلاه سر کسی گذاردن .

دست خالی برای تو سرزدن خوبست - دست تهی وبدون پول جزاینکه درمغزصاحب خودبزندکاردیگری ازآن ساخته نیست . ازآدم فقیرغیر از اینکه بخود مشغول باشد کار دیگری پیش نمیرود .

دست خر کوتاه - وقتی کودکی یا کسی بچیزی دست درازی کند وبخواهند منعش کنند بشوخی ومزاح این جمله یا

اصطلاح مثلی را بوی گویند .

دست خودرا مفت باختن - اغفال شدن . فریب خوردن . مثال : نزدیك بود دست خودرا مفت ببازم وراز درونم را آشکار بکنم - نزدیك بود دست خودرا مفت باخته ، درمعاملهٔ ملکی که میخواستم خریداری بکنم « کلاه بزرگی سرم بگذارند» .

دست دادن - میسر وفراهم شدن . مثال : اگرفرصت دست داد چنین یاچنان خواهم کرد .

دست درازی کردن - تجاوز کردن بحق دیگران . ظلم وستمگری کردن . مثال : چرابرخلاف دین و آئین رفتار و بمال دیگران دست درازی میکنی ؟

دست درخزینهٔخداداشتن-(؟)

دست در دامن هرکس که زدم رسوابود- رجوع‌شود به: دست‌بردامن..

دست درکاسه ومشت درپیشانی - نان ونمك کسی راخوردن ودر همان حال باوی دشمنی وکفران نعمت کردن. همانند: نمك خوردن ونمکدان شکستن . «دست بسفره و مشت به پیشانی » نیز گفته می‌شود .

دست دست رامیشناسد - مال‌امانت باید بدست صاحبش برسد یا ازدستی که گرفته شده بهمان دست مسترد گردد . همانند: دست بدست سپرده است .

دست دست رامیشوید، برمیگردد روی را میشوید - دست دست را میشوید هردو دست رویرا - دست رادست‌میشویدوروراDست - (؟)

دست دکاندار (یا : کاسب) تلخ است - هراندازه بخواهد جنس خوب خودراجدا کندو بمشتری بدهد قلبش‌راضی نمی‌شود، یامشتری بدانچه اومیدهدراضی نیست .

دست دهنده بالای دست گیرنده است - مرد بخشنده و بذال همیشه برتر وعالی‌مقام تر از کسی‌است که دست بگیر دارد .

دست دهنده زیر دست نمیشود - مردم بخشنده وبذال را خدایا روزگار خوار نخواهد داشت .

دست‌راست‌ازچپ نشناسد- مراجعه شود به« دست چپ را...».

دست راست کسی زیرسر دیگری بودن - این‌مثل بیشتر بصورت دعاواظهار آرزو گفته می‌شود ومراد اینستکه این اتفاقی که برای دیگری پیش‌آمده است نصیب‌آرزو کننده هم بشود. مثال: شما برای پسرخودتان عروسی کردید ، دست راست شمازیرسر ماهم باشد - شماازآن بیماری‌سخت نجات یافتید، خدا کند دست راست شمازیرسر بیمار ماهم باشد .

دست رد بر سینه کسی نهادن - خواستهٔوی‌رابرنیاوردن . خواهش کسیرا رد کردن - «دست رد برسینهٔ طلب کسی نهادن» هم گفته میشود .

دست روی دست گذاردن - بیکار نشستن . مثال : این روزها کار وکاسبی‌ها نمیگردد، ماهم دست روی دست گذارده‌ایم

ودرخانه نشسته‌ایم .

دست زیر زنخ زدن - دست را ستون زنخ کردن - غمگین نشستن . غمنده بودن . مثال : ویرادیدم درحالیکه دست زیرزنخ زده و در دریای اندوه فرورفته بود . همانند : سر بر زانوی غم گذاشتن .

دست سؤال پیش کسان کرده‌ای دراز، پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش .

دستش از دنیا کوتاه شده‌است - مرده‌است.

دستش به پشتش نمیرسد - همانند وبمعنی : دست پشت سر نداشتن .

دستش (به) ته تاپو (یا: به ته کیسه) خورده است - فقیر و بی‌چیز شده‌است. مثال : ازبس «گشادبازی» کرد هستی خودرا از دست داد وحالا دستش به‌ته تاپو(یابه‌ته کیسه) خورده‌است .

دستش به خر نمیرسد پالانش را میزند - همانند وبمعنی : تلافی غوره‌را توی دل کوره درمیآورد .

دستش بخیك شیره بند است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دستش بدم‌گاوی بندشده است - بعداز بیکاری بکاری مشغول شده است . مثال : مدتها بیکاری کشید، ولی حالا در کارخانهٔ نساجی دستش بدم‌گاوی بندشده است .

دستش بدهانش میرسد - بقدر کفایت غنی و مالداراست . مثال : وضع مالی فلان چگونه‌است ؟ مخاطب: بدنیست، دستش بدهانش میرسد.

دستش بعرب و عجم بند بودن - مایه داشتن - پشتیبان داشتن . (؟)

دستش به‌نگار بنداست - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دست چسب دارد- دستش چسبناك است - دستش بهرچه برسدآنرا میدزدد. همانند: دستش کج‌است .

دستش خوب بودن (یا : بدبودن) عوام‌عقیده دارند دست برخی‌اشخاص‌خوب است، وقتی پول قرض بدهند زود وبه آسانی پرداخت میشود، یاوقتی عیدی و عطیه‌ای بکسی بدهند در آن سال یاآن ماه پول‌زیادی «گیراومیآید» . امادست کسی که بدباشد بهر کس هرچیز بدهداو گرفتار زیانی میشود واگروام بدهد استردادآن مدتهاطول‌میکشد . درمورد اخیر « دستش سنگین است » نیز گفته میشود .

دستش در کیسهٔ خلیفه است - همانند وبمعنی : از کیسهٔ خلیفه میبخشد .

دستش رابکمرش گرفته که ازبیگی نیفتد - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

دست شستن - صرف نظر کردن . نومیدشدن . مثال: بیماری او بقدری‌شدت کرد که حتی پزشکان هم ازدرمانش‌دستش شستند- من از ادامهٔ این کار پرزحمت دست شستم .

دستش سنگین بودن - همانند و

بمعنی «دستش بدبودن» است .

دستش کج است - دزداست. همانند: دستش چسب دارد.

دستش کرایه میخواهد - وقتی‌از یکنفر بخواهند چیزی یااسبابی را که در دسترس خوددارد بآنها بدهد و اومضایقه کند این مثل را ایراد کنند ؛ مثال. مگر دستت کرایه میخواست که گفتم گلدان را آنجابگذار ، نگذاشتی ؟

دست شکسته کارمیکندودل‌شکسته نمیکند - دست شکسته دنبال‌کارمیرود، ولی‌دل‌شکسته نمیتواند بکاری بپردازد.

دست شکسته و بال گردن است - عضو بیکاره و بیفایدهٔ خانواده یافرزند بد و فاسد، تحمیل برخانواده است ولی از نگاهداری وی‌هم گزیری نیست .

دست شمادرد نکند - بعنوان‌اظهار امتنان بکسی گفته میشود که کاری را با مزد یابیمزد انجام داده‌است .

دست‌شمارا میبوسد - وقتی‌طفلی‌را نوازش، یا از او احوال پرسی کنند پدر یامادرش برسم احترام گویند : « دست شما رامیبوسد» - وقتی بخواهند بگویند این کارراباید شماانجام دهید، یاخواهش کنند که رفیقی کاری را انجام دهد ، یابر سبیل‌احترام یابرسبیل شوخی باو گویند: این کاردست شمارامیبوسد .

دستش میخوارد ، پول گیرش میآید - عوام عقیده دارندوقتی کف‌دست کسی‌خارش پیدا کند، ازجائی یا ازناحیهٔ کسی پولی نصیب‌اومیشود .

دستش نمك ندارد - بهر کس محبت کند یانان و نمك بدهد سرانجام نسبت بوی ناسپاسی کنند .

دست شیطان را از پشت بستن - سخت شریروشیطان بودن. مثال : این بچه (یا این بندباز) کارهائی میکند که دست شیطان را از پشت می‌بندد . بسیار حیله‌گر و مزور بودن . مثال : ازبس مزور و حیله‌گراست دست شیطان را از پشت بسته‌است .

دست‌کار دل‌را نمیکند - دست‌کار دل رانمیکند ، ولی‌دل‌کار دست را میکند - (؟)

دست‌کار میکند، چشم میترسد - همانند: هرکاری اولش‌ترس‌دارد.

دستك بزنید که هرچه بردند بردند - به‌کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

دست کسی را از پشت بستن - در کاری یا امری یاصفتی براوبرتری‌داشتن مثال : قاآنی درقصیده سرائی دست‌اکثر اساتید قدیم راازپشت بسته‌است .

دست‌کسیرا از کار کوتاه‌کردن (یا : از کار کندن) - کسیرا از کاری بیکارکردن یا از سرکاری برداشتن . مثال : وقتی مدیرجدید آمد دست مرا از کارکوتاه وازکارخانه اخراجم کرد .

دست‌کسیرا توی پوست گردو گذاشتن - اورا دچار مخمصه یازحمت‌یا مشکلی ساختن .

دست کسیرا درحنا گذاشتن ـ کسیرا بکاری مشغول و گرفتار ساختن یا دستخوش ضرروزیان نمودن . همانند : دستش را بنگار بند کردن.

دست کسیرا کوتاه کردن ـ رداحسان کردن . مثال : خواهشمندم هدیهٔ ناچیزم راپذیریدودست مراکوتاه نکنید.

دست کسی کوتاه بودن ـ دسترسی نداشتن . قادرنبودن . مثال : دست من کوتاه است و بدامن شمانمیرسد ـ دست من کوتاه است وازانجام این امر ناتوان. همانند : دست ما کوتاه است و خرما برنخیل .

دست کم ـ اقلا . کمترین . مثال : استخراج این‌معدن دست کم یك میلیون ریال خرج دارد.

دست کمی از کسی یا چیزی نیاوردن ـ کمتریا بی‌ارزش‌تراز چیزی یا کسی نبودن. مثال: اسب من‌دست کمی از اسب‌شما نمی آورد.همانند:پای کمی از کسی یاچیزی نیاوردن .

دست کوتاه باید ازدنیا ،آستین چه بلندوچه کوتاه .

دستك و دنبك ساختن (یا) براه انداختن (یا) بچیزی گذاشتن ـ بهانه جوئی کردن. وسیلهٔ بهانه‌قراردادن. مثال: باآنکه لغزش من‌قابل اهمیت نبود، ولی آنرادستك ودنبك ساختند وبقدری بزرك کردند که آبروئی برایم نماند. این‌موضوع آنقدرمهم نیست که تودستك ودنبکش میگذاری . بمعنی مسخره کردن هم آمده است . مثال : درمیان آن گروه برای من بقدری مسخره بازی درآوردند و دستك ودنبك براه انداختند که بکلی « از رو رفتم » .

دست که بچوب بردی ،گربهٔ دزد حساب کارخودش رامیکندـ خیانتکار همیشه میترسد . همانند : خائن خائف است .

دست که بسیارشد برکت کم میشودـ اصطلاحی است بین پیشه‌وران ومقصود از « دست » درینمورد همکار و رقیب است .

دست گرفتن ـ مورد مسخره قرار دادن . مثال : مدتی بود برای من دست گرفته بودند که تنبل وبیعارم ولی من با نیروی پشتکار ثابت کردم که مردکارم ـ شروع کردن کاری. مثال: استادنجار بعداز مدتها معطل کردن ، تازه ساختن میز تحریر مرا دست گرفته‌است.

دستگیر کسی شدن ـ فهمیدن . درك کردن . حالی‌شدن . مثال: من‌از گفته‌های او چیزی دستگیرم نمی‌شود ـ اینطور دستگیرم شده است که تودرین کار موفق نخواهی شد .

دست ما برای سر کچل خوبست ؟ مگردست من برای انجام این کار قادر نیست (؟)

دست ما کوتاه وخرما برنخیل ـ (...پای‌مالنك‌است‌ومنزل‌بس ؟ از) وقتی

بدیدار دوستی کمتردست یابند ، یاتــادر بحصول مقصودی نباشند بایراد این‌مثال مبادرت کنند .

دستش را بهفت دریای شور بکند بی‌نمك است - رجوع شود بــه دستش بی‌نمك‌است .

دست من وداماں تو - دست ما و دامان شما - در موقع حاجت سخت و توسل بدیگری گفته میشود .

دست نماز عام (عمو) رمضان باطل شد؟ - (مگر...) اتفــاق مهمی روی نداده . مگرچــه اتفاق مهمی روی داده‌است ؟

دست ننه‌ات‌درد نکند - وقتی کسی کاربدی یاخلاف انتظاری بکند باو گفته میشود . مثال : دست ننه‌ات درد نکند ، اینهم طریق کار کردن است ؟

دست و بالش بسته است - قدرت عمل‌ندارد . فــاقد وسیله است . مثال : حیف که دست وبالم بسته‌است ونمیتوانم اختراع خودم راتکمیل کنم .

دست وبغل‌شدن - (؟)

دست وپاتوی هم رفتن - بی پول شدن. گرفتاری مالی پیدا کردن . مثال : این‌روزها ازفرط بی‌پولی یا « کم دخلی » دست وپایم توی‌هم رفته‌است .

دست وپا جمع کردن - تهیه دیدن برای پذیرائی . جمع آوری کردن اثاثیه برای مسافرت .

دست وپادار بودن - زرنك و لایق بودن . مثال : مرددست وپاداری است ، درهر کاری وارد شود موفقیت با اوست .

دست وپاشکسته - بیکاره. ناتوان. مثال : آدمی‌دست وپاشکسته ایست.

دست وپاکردن - کــوشیدن درراه حصول مقصودی یابدست آوردن چیزی . مثال : خیلی‌دست و پا کرد که خودراوارد فلان شر کت بکند ، ولی‌نتوانست .

دست وپای خودراگم کردن (یا : باختن) - مشوش شدن . دستپاچه‌شدن. سررشته را ازدست دادن . مثــال: ازبس ترسیده بودم « دست و پای خودراگــم کرده» نمیدانستم چکنم .

دست و پــای کسی را در پوست گردو گذاشتن -سابقاً افرادبی‌انصافی بودند کــه وقتی گربــه ای دزدی زیادی میکرد وچاره‌کارش رانمیتوانستند بکنند قیررا ذوب کرده درپوست گردومیریختند وهریك ازچهار دست وپــای اورا دریك پوست گردوی پرازقیرفرومیبردند واورا «سر میدادند» . بیچاره گربه دراینحال هم بزحمت راه میرفت وهم چون صدای پایش بگوش اهل‌خانه میرسید ازارتکاب دزدی بــازمیماند. واین مثل ازآنجاپیدا شده‌است ودر مورد کسی گفته میشود که اورا درتنگنای کاری یامشکلی قراردهند کــه خلاصی از آن مستلزم زحمت بسیار باشد .

دست وپای کسیرادرحناگذاشتن - همانند و بمعنی مثل بالا است . (رجوع

شود به‌مثل : دستش بنگار بنداست.)

دست و پنجه داشتن ـ در کاری مهارت وحذاقت داشتن. مثال : این استاد زرگردست‌وپنجهٔ خوبی‌دارد وزیورآلات را درنهایت مهارت میسازد. «دست‌وپنجهٔ رنگین داشتن» هم گفته میشود .

دست وپنجه نرم کردن ـ باحریفی زورآزمائی کـردن . زدوخورد نمودن . مثال :کار جدال آنها بالا گـرفت وبا یکدیگر « گلاویزشده » وپنجه ای نرم کردند .

دست ودل باز بودن ـ بخشنده‌بودن. سخی‌بودن . بلندنظربودن . گشاده‌دست بودن .

دست و دل پاك بودن ـ درستکار بودن . پرهیزگار بودن همانند : چشم ودل‌پاك‌بودن.

دست و دل پیش نرفتن ـ بکاری رغبت واشتیـاق نداشتن . مثال : راستش رابخواهی من‌چون تمایلی بانجام این‌کار ندارم دست ودلـم پیش‌نمیرود کـه وارد مرحلهٔ عمل‌آن بشوم .

دست‌ودلش پی‌کار نرفتن ـ شوق وتمایلی بـه انجام‌کارنداشتن . مثال : از وقتی درآمدم‌کم شده‌است ، دلـم دیگر پی کارنمیرود .

دست ودهن بودن ـ باندازهٔ خرج روزانهٔ خوددرآمد داشتن . درآمدمختصر داشتن . مثال: فلان همیشه دست ودهـن است و نمیتوانـد دیناری پس‌انـداز بکند .

دست ورویش‌راباآب مرده‌شوی خانـه شسته‌اند ـ آدمـی بیحیااست . بسیار بی‌شرم است . مثال: من‌آدمی باین پرروئی وبیحیائی ندیده‌ام، گوئی دست و رویش را باآب مرده شویخانه شسته‌اند.

دست وگریبان شدن ـ دست‌ویقه شدن ـ داخل جدال شدن. مثال: مدتـی بازبان خوش بااوسخن‌گفتم ، آخرالامر چون نتیجه نداد دست و گریبان شدیم و سخت زدوخورد کردیم .

دسته اش را در کـردنـ عذرکار زشتی رابه‌بهانه‌ای غیرواقـع خواستن . عیبی راروپوشی کردن . ماستمالی کردن. مثال : این مـرد هـرکارزشتی میخواهد میکند، وقتی‌هم موردایراد قرارمیگیرد، فوراً دسته‌اش رادرمیکند .

دسته‌اش‌گذاردن ـ همـانند: شاخ وبرك گذاردن . (بکتاب داستانهای‌امثال ذیل مثل«دیگه دسته‌اش‌مگذار» مراجعه شود .

دسته بندی‌کردن ـ ساخت و پاخت کردن . (بزبان سیاسی وفرانسه کـه در فارسی نیزمتداول‌شده‌است‌کمپلو کردن). مثال : من‌ازاین دسته بندیهای انتخاباتی یاحزبی بیزارم ـ چندنفری‌دسته‌بندی کرده بودند تاخانهٔ مرا ازچنگم بربایند .

دسته بندیشان مهراست وکمبود ندارد ـ بشوخی گفته‌میشود ومراداینست که اجتماع آنهاتکمیل است و نقصانـی ندارد وگاهی هم بـرسبیل تمسخر بهمین منظورایراد میگردد .

دسته هاون خانـه‌که گـم میشود میان عـروس‌وخـارسواست ـ (در

لنگ عروس است یا خارسو است نیز میگویند)- در خانه‌ایکه عروس وخارسو هستند هرچه گم بشود مسببش یکنفر از آنهاست.)در بعضی ازشهرستانهای ایران، ومن‌جمله‌در اصفهان،مادرشوهر را خارسو می گویندوپدرشوهررا بوسوره‌می نامند).

دستهٔ چاقوساختن - بحال چنباتمه نشستن وسررامیان بازوان فروبردن .

دسته‌گل بر آب دادن - کاری زشت یافتنه انگیزمرتکب‌شدن(بکتاب‌داستانهای امثال‌رجوع‌شود).

دسته‌گـل بسر کسی زدن - ایجاد افتخار کردن . (بیشتردرمورد طعن وطنز گفته‌میشود). مثال: اگربمقام وزارت هم برسدهیچ دسته گلی بسراین کشورنخواهد زد. مگردسته گل بسرم زده‌ای که اینهمه منت برسرم میگذاری ؟

دسته هاون (یا : نیمسوز) راهم آرایش بکنند قشنك میشود . رجوع شود به: چوب نیم سوخته ...

دستی ازدور بر آتش داشتن - از بلادور و اززیان‌آن بیخبر بودن . اززیان بلائی دور بودن وازآن تنهاخبری شنیدن. مثال ازشعر : از قیامت خبری میشنوی، دستی ازدور بر آتش داری .

دست یاعلی برای کسی برداشتن- داد و قال کردن : مرافعه کردن . مثال : پدرم چون مطابق دلخواهش کارنکرده‌ام دست یـا علی را برای من بـرداشته است .

دست یافتن- چیره شدن. غالب‌شدن. کسیراپیدا کردن. مثال: همینکه درمیدان جنك بـراودست یافتم ... پس‌از مدتهـا دوندگی سرانجام براو دست یافتم .

دستی دستی - تعمداً . مثال : دستی دستی میخـواست مـرا « تـوی هچل بیندازد» .

دستی را(یاسری‌را) که‌حاکم‌ببرد خون ندارد-«مراد از«خون داشتن» درینجا شایستهٔ قصاص بودن‌است و«خون نداشتن » قصاص شدن‌بحق وغیر قـابل قصاص‌بودن‌است، ومقصود اینست : دستی یاسری که بحکم قانون بریده شود بعداً قابل‌تعقیب کیفری نیست .

دستی‌راکه حکیم‌ببردیه ندارد- همانندوبمعنی مثل بالاست وحکیم‌درینجا بمعنی پزشك است .

دستی‌راکه نمیتوان‌گزید(یاببرید) باید بوسید - همانند وبمعنی: چودستی نشایدبریدن، ببوس . زورش بمول‌ننه‌اش نمیرسد میگوید آقاداداش .

دستی که از من برید خواه سك بخورد خواه گربه - همانند : دیـگی کـه بـرای من نجوشد . بـرای سك بجوشد .

دست یکی‌شدن - متفق وهم آهنك شدن . مثال: مدتی‌است دست یکی‌شده‌اند تامن راواورشکست کنند . همـانند : دست بیکی کردن .

دشت کردن - اولین پولی که در روز بابت فروش ازمشتری گیرند. سود فراوانی که در روز از کسب خود کنند. اولین پولی که برایگان یا بابت مزد از دیگری گیرند. مثال: این‌دشتی که امروز صبح ازدست‌تو کردم انشاءالله‌تاشام برای من خیرخواهد بود- امروزفروشم بسیار خوب بود، دشت خوبی کردم - این‌اولین دفعه است که از دست برادرم دشت میکنم.

دشت کسی کورشدن - وقتی درفروش اول روزمشتری بخواهد پول‌ندهد ونسیه برد فروشنده گوید: نسیه نمیدهم، دشتم کورمیشود. مثال: امروزیکنفرازدوستانم آمد نسیه‌برد ودشتم راکور کرد.

دشمن اگرقوی است نگهبان قوی‌تراست.

دشمنان درزندان دوست شوند- همانند: دست بریده قدر دست بریده داند.

دشمن بملاطفت دوست نگردد، بلکه‌طمع زیاده‌کند.

دشمن چه‌کند چو مهربان باشد دوست؟

دشمن دانابه ازنادان دوست.

دشمن طاوس آمدپر او (... ای بساشه راکه کشته فر او) -همانند: دم روباه وبال روباه.

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

دشمنی آهسته‌بزن‌ندارد، میرغضبی آهسته بیر- ازدشمن توقع رفق ومدارا بیجاست.

دشمنی دشمنی آرد - عداوت ایجاد عدوات میکند. با هرکس دشمنی کردید توقع دوستی‌داشتن بیجاست.

دشمن‌دوست نشودوچغندرگوشت- همانند: اگر چغندر گوشت شد،هوو هم دوست میشود.

دعاخانهٔ صاحبش رامیشناسد (یا: **راه میبرد**) - همانند: خیردرخانهٔ صاحبش رامیشناسد.

دعاکن باباْت بمیرد وگرنه‌این آخوند نه یك آخونددیگر (یا **این استادنه یك استاددیگر**. بکتاب‌داستان- های امثال رجوع شود.

دعایش عربی مستجاب شده - برعکس اجابت شده است.

دعوا بی‌نان وحلوایش نمیشود- همانند وبمعنی: دٔبه‌بی‌روغنش نمیشود.

دعواسرلحاف ملا بود - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دعوتهای شاه عبدالعظیمی - همانند وبمعنی: تعارفش‌شاه‌عبدالعظیمی است.

دفع فاسد بافسدکردن - چیز بدی را باچیز بدتری دفع ورفع کردن. ونیز گویند: «دفع فاسد بافسد کردن عقلا قبیح است».

دق دل‌خودراخالی کردن - سوز درون خودرابرای کسی، مخصوصاًدوستی، بیان کردن. سوزدرون راباگریه تسکین

دادن . مثال: وقتی بمادرم رسیدم ماجرای زندگی خود را برای او باز گفتم ودق دل خودرا خالی کردم - مدتی گریستم ودق دل خودرا خالی کردم .

دق دل گرفتن از کسی یا چیزی - انتقام گرفتن. ازحسرت دیدن کسی یاخوردن چیزی خودرا بیرون آوردن. مثال درمورد اول : توامروز زورداری وبرمن ستم روا میداری، من هم اگر روزی دست یافتم دق دلم را از تو خواهم گرفت - مثال درمورد دوم : سالها بوداورا ندیده بودم ، همینکه باو رسیدم چندین روز باهم بودیم ودق دلی از دوری چندساله گرفتیم - مدتی بود انار نخورده بودم ، دیروز چند دانه خوردم و دق دلی گرفتم . (دق دل خودرا درآوردن یا برآوردن هم گویند) .

دکان پهلوی دکان کسی باز کردن - باکسی در کسب یادرهر کاردیگری رقابت کردن . مثال : این روزها فلان باما از در رقابت درآمده هر کارمیکنیم فوراً دکانی پهلوی دکان ما بازمیکند .

دکان بی متاع چرا وا کند کسی (دندان که دردهن نبود خنده بدنما است ...)

دکان داری کردن - باسخنان چرب ونرم دیگران رافریفتن وغافل کردن . مثال : مدتی برای من دکان‌داری کردو با سخنان چرب ونرم عاقبت فریبم داد .

دکان کسی راتخته کردن (یا : در دکان ...) - دست اورا ازشغلی یا نفعی یاامری کوتاه کردن . مثال : فلان نمایندهٔ مجلس مدتی باعوام فریبی مردم را اغفال کرد، ولی همینکه فهمیدند او را کنار گذاشتند ودکان عوام فریبی اوراتخته کردند.

دکان مال تو ، اما ناخنك مزن - اختیاراین مال یااین کار باتو، ولی بشرط اینکه زیاده روی نکنی .(؟)

دك شدن - بطور پنهانی ازجائی فرار کردن یابمعاذیری ازمجلسی خارج شدن. مثال : پولهای بانك رابرداشت ودك شد - وقتی مجلس آنهاراناجوردیدم عذری آوردم ودك شدم . همانند : جیم شدن .

دك کردن - بطورپنهانی کسی را فراردادن یا ازمحلی خارج کردن . مثال: دشمنانش می‌خواستند اورا بکشند ولی دوستانش دکش کردند .

دك ودهن نداشتن - عرضه ولیاقت نداشتن . قدرت بیان نداشتن . مثال: دك و دهنی که این کاررا بکند ندارد - دك و دهن اینکه مطلب خودراخالی دیگران بکند ندارد.

دل آزرده راسخن سخت است .

دل آمدن (یانیامدن) - رواداشتن (یانداشتن) . انصاف دیدن (یا ندیدن) . مثال : خواستم اوراگوشمال سختی بدهم، ولی دلم نیامد .

دل ازحال رفتن - گرفتار دلغشه شدن . دستخوش ضعف و نیمه بیهوشی شدن. مثال: وقتی جراحت پای اورادیدم ، دلم ازحال رفت .

دل ازدست دادن (یارفتن) - تنك

حوصله شدن. مثال : از بس پر گوئی کرد دل ازدست دادم (یادلم ازدست رفت ، یا دل ازدستم رفت).

دلاکها که بیکارمیشوند سرهم را میتراشند - (؟)

دلاکی را از سر کچل دیگری آموختن (یا یادگرفتن) - برای جلب نفع خود بزیان دیگری عمل کردن. مثال: رفیقم میخواهد دلاکی را ازسر کچل من یاد بگیرد.

دلباز بودن - وسیع و خوش منظر بودن. مثال: عمارت یاباغ یاصحرای بسیار دلبازی است.

دلبازشدن - باصطلاح «بازشدن دل» مراجعه شود.

دل بخود دادن-بخوددل دادن - بخودجرئت دادن. مثال : وقتی گرگ بمن حمله ورشددل بخود دادم (یابخوددل دادم) و باچاقوی جیبم بجنك اورفتم.

دل بدریا زدن - بیباکانه واردمرحلهٔ اجرای امری شدن . بدون هراس بکاری صعب پرداختن . مثال : با اینکه کار خطرناکی بود، ولی من «دلم را بدریازدم» و با کمال تهوروارد مرحلهٔ اجرای آن گردیدم.

دل بدست آوردن - کسیرا بانیکی و محبت ازخود خشنود ساختن . مثال : از من ناراضی بود، بهر نحوی بوددلش را بدست آوردم.

دل بدست آور که حج اکبر است.

دل بدل راه دارد - دوستی واقعی و محبت حقیقی ازیك سر نیست ، ازهر دوسر است . مثال : من بشما کمال علاقه رادارم. مخاطب : دل بدل راه دارد، من هم بشما همین علاقه رادارم . عوام گویند : « دل بدل راه دارد، تنبوشه به تنبوشه» و گاهی هم بمزاح میگویند : « دل بدل تنبوشه دارد». عرب میگوید: «القلب یهدی الی القلب» و این مثل بین ایرانیان حتی عوام نیز بغایت متداول است .

دل بدلش دادن - بدقت گوش بصحبت دیگری دادن . موافق میل دیگری عمل کردن . مثال: دل بدلش داد تا ببیند چه می گوید- چرا اینقدردل بدل فرزندت میدهی، میترسم لوس بشود .

دل بستن بکسی یا چیزی - بکسی یاچیزی علاقهٔ فراوان پیدا کردن .

دل بکار ندادن - رغبت وتمایلی در انجام کار ازخود بروزندادن . مثال : این دانش آموزدر آموختن دروس خود دل بکار نمیدهد .

دل بهزارراه رفتن - درحال تشویش خاطر تصورات مختلف کردن . مثال: ازین سفر پرخطر دیر آمدی ، دلم بهزار راه میرفت- (مادردرموردفرزند): نوردیده‌ام دیر کرد ، خداوندا دلم بهزارراه میرود، توخوداورا حفظ کن .

دل بهم خوردن - حال تهوع پیدا کردن . مثال: ازخوردن این داروی بدطعم دلم بهم خورد.

دل بیغم درین عالم نباشد - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

دل پائین ریختن - دل یك هو

پائین ریختن- وحشت کردن . ترسیدن. مثال: وقتی صدای شلیك توپ بطور ناگهانی برخاست دلم یك‌هو پائین ریخت . همانند: دل فروریختن . « یك‌هو » دراصطلاح عوام بمعنی ناگهان میباشد .

دل پر ازدست کسی داشتن - دل پر بودن - دل پری داشتن - ناراضی و رنجیده بودن . مثال: دل پری ازدست او داشتم ولی بادیدارش بـرطرف شد- دل پری سختی ازاوداشتم ، ولی باعذرخواهی اومرتفع شد .

دل توی دلش نبودن - سخت ترسو بودن . مثال : بسیارمرد ترسوئی است ، دل‌توی دلش نیست .

دل چرکین شدن - متنفـرشدن از چیزی. بدآمدن‌شخص‌ازچیزی.

دل‌حاشیه نشین‌گشاداست - حاشیه نشین کسی‌است که درمجلسی کـه چندنفر گـردآمده‌اند یادردفتر فرماندارن یـا رؤسای ادارات ومصادرامور بدون دعوت وکارمعین حضور یافته بنشیند . اینگونـه اشخاص چون بیکار و بیعارهستند قدروقت رانمیدانندوهر کجانشستند بزودی ازجای برنخیزند .

دل خالی کردن - همانند: دق ودل خالی کردن .

دلخواه ، اخوریـن یاشاه حـکم کرده - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

دل‌دادن- فریفته‌شدن. تشجیع کردن. مثال : درمورداول : دل باودادم ودین و ایمان هم. مثال درمورد دوم : جـرئت و شهامت خودرابکلی ازدست‌داده‌بود، ولی من اورادل دادم و برسرجرئت‌آوردم .

دل دادن وقلوه گرفتن - (کلیه را عوام قلوه تلفظ‌میکنند) : با اشتیاق کامل بگفتار یکدیگر گوش دادن . مثال: هردو نفردر گوشه‌ای نشسته گرم صحبت بودند، گوئی دل‌داده وقلوه گرفته بودند .

دلدار بودن - جرئت‌وشهامت داشتن دلیر بودن . مثال : فلان‌مرد بسیاردلداری است . (دلدار = رشید اعم اززن یامرد)

دلـداری دادن - مصیبت زده ، داغدیده یـا پریشان خـاطری را تسکین بخشیدن .

دل داشتن - همانند و بمعنی: دلدار بودن .

دل دل را میکشد ، کپه‌گل را - همانند : دل بدل راه دارد- ایـن‌کاردل است نه کپه‌گل - کاردل‌است ، کارخشت و گل نیست .

دل دل کـردن - دلادل کردن - درکاری یاامری شك‌وتردید کردن. مثال: مرتباً دل دل میکردم که آیا بـروم یـا نروم .

دل دوختن - بکسی یاچیزی علاقـهٔ فراوان داشتن . مثال : من‌تمامی دلـم را باین‌بچه دوخته‌ام واوهم دایماً ازمن‌فراری است .

دل دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردن‌است .

دلسرد شدن - نومید شدن . دمـاغ

سوخته شدن. مثال : از بس استادم بی جهت بمن سرزنش میکند بکلی از کار خودم دلسرد شده‌ام - دلسردی دشمن فعالیت است .

دل سر رفتن - تنك حوصله شدن . مثال : از بس درخانه مانده‌ام ، دلم بکلی سررفته است .

دل سفره نیست که آدم پیش همه کس باز کند - رازخود را با همه کس نتوان گفت . با همه کس نباید درد دل کرد .

دل سوختن (بحال یا برای کسی)- متأثرشدن برای دیگری(درنتیجهٔ مشاهدهٔ ستمی یا ناملایمی که بر او وارد آید) . مثال . دلم میسوزد بحال برادرم(یا : دلم بحال برادرم میسوزد) که اینهمه دردمیکشد یا اینهمه ستم می بیند .

دلسوختگی بو ندارد - (عوام گویند: کون‌سوختگی) ؛ شکست خوردن یازیان دیدن و « بروی بزرگواری خود نیاوردن »

دلسوزی کردن - ابراز محبت و همدردی‌نمودن. مثال : درمصیبت برادرش تمامی‌دوستان برای‌اودلسوزی میکردند.

دلسیر بودن - بی‌اعتنابودن بچیزهائی که بسیاردیده یاخورده‌اند - بی‌طمع بودن. ازبس این فرش کهنه رادیده‌ام ، یاازبس پلوخورده ام ازآن دلسیرشده‌ام - مرد دلسیری است (یعنی بی‌طمع‌است). اغلب «چشم ودل سیر» گفته میشود .

دلش بازشدن - رجوع شودبه : باز شدن دل.

دلش بدلدونش رسیدن (یادل بدلدونش ...) (با تمسخرواستهزاء یا باتغیروتشدد گفته میشود) - به‌مقصودش رسیدن . مثال : حالا که پولهایت راقمار کردی و باختی‌دلت(یادل) بدلدونت‌رسید؟ همانند : وایهٔ دلش برآمدن .

دلش حال آمدن - خوشدل شدن . شادشدن . تشفی حاصل کردن . مثال : همینکه شنیدم دشمنان‌وطنم درمیدان جنك از پای درآمدند دلم حال آمد . همانند : ششش حال‌آمدن . دلش خنك شدن .

دلش خنك شدن - همانند و بمعنی دلش حال‌آمدن . ششش حال‌آمدن .

دلش طاقچه ندارد - رازنگاهدار نیست . حرف‌را نمیتواند نگاه دارد . آنچه دردل دارد بزبان میآورد . مثال : بافلان نمیتوان درین مورد سخنی گفت چراکه اودلش طاقچه ندارد .

دلش راه ندادن - گواهی ندادن . اجازه ندادن . راضی نبودن . مثال : دلم گواهی نمیدهد که این‌معامله رابکنم.

دلش قرار(یاآرام) نمیگیرد - نمیتواند دریك جا توقف کند . پریشان حواس است .

دلشکستن - بوسیلهٔ ستمی یاسخن یا عمل زشتی قلب کسی رامتأثر و رنجیده ساختن. مثال: چرا با سخنان نیشدارخود این اندازه دلمرامی شکنی ؟

دلشکستن هنر نمیباشد (تاتوانی دلی بدست آور...)

دلش مثل سیر و سرکه میجوشد - شتاب بسیار دارد. مثال: میخواهم بروم، فرصت ندارم، دلم مثل سیر و سرکه میجوشد.

دلش مثل کبوتر پرمیزند - هول داشتن دل. اضطراب داشتن. مثال: وقتی میخواست سوار هواپیما بشود دلش مثل کبوتر پر میزد.

دلش مثل کبوتر پر (یا بال) میزند - سخت مشتاق وطالب چیزی بودن. آرزوی دیدار کسی رادر منتهای شدت داشتن. مثال: دلم برای دیدار برادرم مثل کبوتر بال می‌زند (یا پرمیزند).

دلش میخواهد، رویش نمیشود - درمورد کسانی گفته می‌شود که از قبول چیزی امتناع میکنند، درصورتیکه از اعماق دل طالب آن هستند.

دل شیر داشتن - بسیار دلیروشجاع بودن.

دل کرایه نشین گشاد است - کرایه نشین درهرخانه رفت ومنزل گرفت حاضر بترك آن منزل نیست، یادر پرداخت اجاره بهادائماً تعلل میکند.

دل کسیرا آب کردن - کسی‌را در آتش انتظارسوزاندن یادرراه مطلوبی بیطاقت کردن. مثال: بمن وعده داده بود اسب خوبی برایم بفرستد، ولی از طول انتظار دلم را آب کرد و سرانجام هم نفرستاد.

دل کندن (یا) دل بر کندن - ازچیزی صرف نظر کردن. چیزی یا کسیرا ترك گفتن. مثال: محبت فراوانی باو داشتم، ولی مدتی است از او دل کنده‌ام (یا: بر کنده‌ام).

دل که پاك است زبان بیباك است - همانند: آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است.

دلـکی دارد زیبا، هر چه بیند میخاد (می‌خواهد) - بمزاح در مورد کسانیکه چشمشان بهر زنی یا بهرچیز قشنگی افتاد خواهان آن شوند، یا برای اطفالی که هرچه بینند هوس‌داشتن آنرا بکنند گفته می‌شود.

دلگران بودن - بی‌میل بودن. مثال: ازخرید این خانه دلگران هستم. آنراهیچ نپسندیده‌ام.

دل گرفتن - غمگین وملول بودن. مثال: از بس دلم گرفته است. حتی میل بگردش وتفرج هم ندارم.

دلگرم بودن - بکاری یاچیزی شوق داشتن یاعلاقه مندبودن. مثال بکارخودش کمال دلگرمی رادارد.

دلم خوشه زن بگم، شکم گشنه حال سگم (یا: اگرچه کمتر ازسگم) - (دلم خوش است زن بیگم و روزگارم (یاحالم) مثل حال سك می‌ماند). کسی بایراد این مثل مبادرت کند که ویرا بموقع ومقام یابه‌زبان خوشدل نگاه دارند، ولی به‌تیمار امورمادی و مالی وی نپردازند. محتشم شاعر پرمایهٔ کاشانی دراینمورد فرماید: «شکسته بال ترازمن میان مرغان نیست، دلم خوش است که نامم کبوتر حرم‌است» و

این شعر خود نیز در میان خواص و عوام صورت ارسال مثل را بخود گرفته است و در محاورات عمومی بسیار ایراد می‌شود.

دل میانجی فراخ است - موقعی که دو نفر با یکدیگر جدال و جوش و خروش میکنند، میانجی با آرامش خاطر بکار خود مشغول است.

دل نازك (یا) نازك دل بودن - زود رنج بودن. سریع التأثر بودن.

دل رنجانی که دل گنج خداست.

دل نگران بودن-دل نگرانی داشتن - سخت در انتظار بودن. تشویش و اضطراب داشتن.

دل نهادن - رغبت پیدا کردن بچیزی یا کاری.

دله از سفره قهر میکند، قحبه از رختخواب - دله بمعنی شکم‌خواره است و این مثل در مورد کسی گفته میشود که بظاهر از چیزی ابراز تنفر کند ولی هرگز دل از آن بر نکند و دست از آن ندارد.

دل هر کس بندهٔ آرزوست.

دل همه دل است، دل من کپهٔ گل است؟ مگر دل من قوهٔ احساس ندارد و درك زیبائی نمیکند تا دنبال آن برود؟- دل من‌هم همان را میخواهد که دل دیگران می‌خواهد.

دل واپسی داشتن - نگرانی داشتن از فوت چیزی یا پیش آمدبدی.

دل و دماغ نداشتن-سر کیف نبودن. شاد و مسرور نبودن. مثال: چون در کار تجارت خود ضرر دیده این روزها دل و دماغی ندارد.

دلو همیشه از چاه درست در نمیآید - رجوع شود به: دول همیشه ...

دل وروده چیزی را در آوردن - اسباب واثاثیه درون چیزی را در آوردن و برهم زدن. مثال: ساعتم را گرفت تعمیر بکند، دل‌وروده‌اش‌را درآورد عاقبت هم اصلاح نشد.

دلی ازعزا در آوردن - بخوشی و راحتی ساعتی یا وقتی‌را گذراندن. مثال: ساعتی در آن مرغزار زیبا با دوستان نشستیم و در میان هلهله و شادی یاران دلی از عزا در آوردم.- گرسنه‌ای که بغذا وخوراکی فراوان برسد و بفراوانی بخورد. مثال: مدتها بود زردآلو نخورده بودم، همینکه بباغ رفیقم رفتم وزردآلوئی مفت یافتم تا توانستم دلم را از عزا در آوردم.

دلی که بوفا رود بجفا نرود - شخص وفادار، یا کسی که از روی واقع نسبت بدیگری دل بسته است، هرگز براه جفاکاری و نقض شرایط دوستی نرود.

دمار از روزگار کسی بر آوردن - کسی‌را بشدت شکنجه و آزار دادن- اورا بسختی عذاب و کیفر دادن. مثال: تاقدرت داشت آزار بسیار بمن داد ولی به مجردیکه براو «دست یافتم» دمار از روزگارش بر آوردم.

دماغ بالا رفتن - مغرور و متکبر بودن. مثال: فلان چندی است دماغش خیلی بالا رفته است.

دماغ پختن- رنج بسیار کشیدن. زحمت و محنت متحمل شدن. مثال: از

اشعار حضرت شیخ : هر آنکه تخم بدی کشت وچشم نیکی داشت، دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست (این اصطلاح امروزدر بین عوام متداول نیست).

دماغ تر بودن (یا) تر دماغ بودن - خوشحال ومسرور وسر کیف بودن. مثال: فلان امروزچون پول «گیرش آمده است» دماغش تراست ، یاچون دخل زیادی کرده، تردماغ است .

دماغ چاق بودن - تندرست و سالم بودن (این اصطلاح بین عوام بیشتر در احوال پرسی بکارمیرود). مثال: احوال شما چطوراست ؟ دماغ شما چاق است ؟- نعمت و ثروت فراوان داشتن . مثال: فلان این روزها براثر تجارت وسود بسیار دماغش چاق است ، یا دماغش چاق شده است - « کار و بارش چاق شده است » نیز می گویند .

دماغ داشتن (یا) سردماغ بودن - سر کیف وشادمان بودن . مثال: فلان این روزها دماغ دارد یاسردماغ است .همانند سر حال بودن .

دماغ سوختن - نومیدشدن . ازشور وشوق افتادن. مثال : بیچاره چون قدردانی ندید دماغش سوخت و دست از آن کار کشید .

دماغش راآمد پاك کند ، چشمش را هم کور کرد - رجوع شودبه: بینیش راآمدپاك کند ...

دماغش رابگیری جانش درمیآید - بسیارضعیف وناتوان ونحیف ولاغراست. مثال: این اسب یاالاغ یاآدم بقدری لاغر وناتوان است که اگر دماغش را بگیری جانش درمیآید .

دماغش شنگول است - توانگر و مالداراست. خرم وشادان است.

دماغش مو کشیدن - حالت خشم یا نفرت وانزجار دست دادن . مثال : هر موقع به یاد جنایتکاریهای آن رفیقم میافتم دماغم مو میکشد .

دماغ فیل دارد - متکبراست.همانند: ازدماغ فیل افتاده.

دماغ کسی را سوزاندن - کسیرا نومید کردن . از شور و شوق انداختن .

دم به تله ندادن - خودرا گیر ندادن. ازشری خود را نجات بخشیدن . مثال : چند نفری با هم ساخته بودند که مرا بدام قمار بکشند و پولهایم ببرند، ولی من از چنك آنها گریختم و دم به‌تله ندادم.

دم بخت بودن - موقع ازدواج دختری فرا رسیدن . مثال: دخترم دم‌بخت است باید فکری برای جهیزش بکنم.

دم برآوردن - حرف زدن . مثال : هرچه کردند حرف بزند «لام تاکام» دم برنیاورد . (این اصطلاح بصورت نفی بکار می‌رود).

دم بریده - ناقلا . زیرك . بدذات . این اصطلاح گاهی نیز برسبیل ابراز محبت یا بمزاح با افزودن ادات خطاب «ای» گفته می‌شود چنانکه مادر بفرزند گوید: «ای دم بریده » یا بجای « ای ناخوار ، ای نـاقلا » بشوخی گـویند : « ای دم بریده»

دم بزمین (یا برزمین) زدن - تملق

گفتن. چاپلوسی کردن. مثال: حالا که زمین خورده یاشکست یافته دم بزمین (یا برزمین) می‌زند.

دم تیغهٔ آفتاب - موقع طلوع خورشید.

دم جنباندن - تملق گفتن. مثال: همیشه کارش اینستکه نزد این و آن دم بجنباند (یا: مثل سگ دم بجنباند).

دم خروس از جیبش پیداست - همانند: قسم حضرت عباست را به بینم یا دم خروست را (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

دم درآوردن - جسورشدن. مثال: تا دیروز از فرط بیچارگی صدای او را کسی نمیشنید ولی حالا دمی درآورده و «الدرم بلدرمی» و «قارت وقورتی» پیدا کرده است.

دم دست بودن - نزدیک بدست بودن. مثال: این آبخوری دم دست من است. این ظرف را بگذار دم دست من.

دمدمی بودن - مردد و دودل بودن. مثال: فلان مرد دمدمی بیعقیده ایست.

دم دهان کسی را گذاردن - بارشوه و حق السکوت یا با خواهش و تمنی در امری کسیرا خاموش ساختن. مثال: بازپرس میخواست فلان را جداً تحت تعقیب قرار دهد ولی بهر نحوی بود دم دهانش را گذاردند و خاموش شد.

دم را غنیمت دان - فرصت را مغتنم شمار.

دمر (یا دمرو) خوابیدن - پشت بهوا و سینه برزمین خوابیدن.

دم روباه گواه روباه است - رجوع شود به: «بروباه گفتند...»

دم روباه وبال روباه است - همانند و بمعنی: دشمن طاوس آمد پر او.

دم ریز - بیاپی. مثال: دم ریز حرف میزد و بکسی فرصت سخن گفتن نمیداد.

دم زدن - حرف زدن. مثال: هرچه کردم حرف بزند دم نزد. (این اصطلاح بیشتر بصورت نفی بکارمیرود).

دم شتر برزمین آمدن - کاری دیر بانجام رسیدن. مثال: تااین منظور حاصل شود دم شتر بزمین میآید.

دم شتر بزمین رسیدن - در موردی که بخواهند امری را تعلیق بمحال کنند گفته‌می‌شود. مثال: دم شتر بزمین میرسد واین کار بپایان نمیرسد.

دمش را دیدن - بوعده و نوید یا رشوه کسیرا فریفتن. مثال: دم قاضی را دیدند و حکم بناحق از او گرفتند.

دمش رابگیری گوشش برمیآید - سخت ضعیف ولاغر وناتوان است. مثال: این الاغ ازبس لاغراست دمش رابگیری گوشش برمیآید (عوام بجای برمیآید «ور میآید» تلفظ می کنند).

دمش را توی خمره زده است - شراب یا عرق خورده و مست کرده است.

دمش را روی کولش گذاشت و رفت - مغلوب رفت. مأیوس رفت. مثال: آمد پولی از من بگیرد، هرچند اصرار کرد نتیجه‌ای نداد، ناچار دمش راروی کولش گذاشت ورفت.

دمش را علم کرده است - مدعی شده است. تصمیم گرفته است. مثال: دمش را علم کرده که من هم در ین مسافرت تفریحی با شما شرکت خواهم کرد.

دمغ شدن - بور شدن. سرخوردن. متأثر شدن.

دم غنیمت شمردن - فرصت بدست آوردن. مثال: دم غنیمت شمرد و چنین و چنان کرد.

دم کسی را در (یا: توی) پشقاب گذاردن - تملق گفتن. چاخان کردن. تعریف بیجا از کسی کردن.

دم کسی را دیدن - رجوع شود به: دمش را دیدن.

دم کلفت - کنایه از اشخاص متنفذ و ثروتمند است. مثال. قدرت همیشه در اختیار دم کلفتهاست.

دم گاوی بدست آوردن - وسیله و بهانه مختصری برای نیل به مقصودی بدست آوردن. مثال: دم گاوی بدست آوردم و سخت بر او تاختم.

دم گاوی بدست حریف دادن - بهانه بدست حریف دادن. مثال: متوجه باش دم گاوی بدست او ندهی.

دم گرفتن - از ناتوانی بیرون آمدن. قوه وقدرتی بدست آورن. مثال: یارو تا دیروز از ترس صدایش در نمیآمد، ولی حالا که بمقامی رسیده دمی گرفته است و اظهار وجود می کند.

دم گرفتن - باهم وهم آهنگ خواندن یکعده.

دام لای تله دادن - **دم لای تله گیر** دادن - در کاری که محرمانه انجام میدهند گیر افتادن و گرفتار شدن (چون روباه بسیار محیل ومکار است کمتر گرفتار تله می شود یا دمش به تله می افتدو از همین جا این مثل پیدا شده). همانند: ریش گیر افتادن.

دم ودستگاه راه انداختن - وسایل جلال و تجمل فراهم ساختن. مثال: تاثروتمند شده برای خود دم و دستگاهی راه انداخته است.

دمی آب خوردن پس از بدسگال،
بـه از عمر هفتاد و هشتادسـال.
دمی پیش دانا به از عالمی است.

دنبال نخود سیاه رفتن - دیر باز گشتن. کاری را عمداً طول دادن. مثال: مگر دنبال نخود سیاه رفته بودی که این اندازه دیر آمدی؟ یا این کار را اینقدر طول دادی؟

دنبال نخـود سیاه فـرستادن - سر گردان کردن. دست بسر کردن. از سر خود باز داشتن. دنبال کار محال فرستادن. مثال: بـرای اینکه ازموضوع مذاکرات جلسهٔ مامطلع نشود، او را به بهانه ای ازمیان خودمان خارج کردیم ودنبال نخود سیاه فرستادیم - «پی نخود سیاه فرستادن» هم گفته می شود.

دنبالهٔ چیزیرا درز گرفتن - بکوتاهی برداختن. قطع سخن نمودن. مثال: و چون سخن بدانجا رسید دنباله اش را درز گرفت و بکوتاهی مطلب پرداخت. وقتی کار ما بدانجا رسید دنباله اش را درز گرفتیم واز تعقیب آن صرف نظر کردیم. «دمش را درز گرفتن» هم گفته می شود.

دنبالهٔ روزگار دراز است - همانند و بمعنی: تك روزگار یا دم دنیا دراز است.

دنبه(را) بگربه (یا بگربه) سپردن- امانتی را بغیر امین سپردن. همانند: گوشت را بدست گربه سپردن.

دنبه بیرگ است- سست عنصر است. غیرتی ندارد.

دندان اسب پیشکشی را نشمارند (یا نبینند)- به مثل «اسب پیشکشی را دندان نشمارند» رجوع شود.

دنـدان بجگر (یا: روی) جگر گذاشتن- رنج ومصیبتی را بسختی تحمل کردن. کظم غیظ کردن. ناملایمی را به بردباری نادیده گرفتن. مثال: هرچند او بیشتر وقاحت بخرج دادمـن بیشتر دندان برجگر گذاشتم وبه بردباری پرداختم.

دندان بدندان زدن- حسرت وافسوس خوردن. مثال ازطالب آملی: تابکام غیر دیدم لعل یار، چون گهر دندان بدندان میزنم. امروز بیشتر «دندان بر دندان فشردن» گویندو بمعنی کظم غیظ کردن وتحمل ناملایم نمودن میآید.

دندان بر کشیدن- از چیزی چشم طمع پوشیدن (غالباً گویند: دندان طمع کشیدن). مثال: من از بدست آوردن فلان چیزدندان کشیدم یادندان بر کشیدم یادندان طمع کشیدم.

دندان برسر دندان گذاشتن- ناملایمی را تحمل کردن.

دندان (طمع) تیز کردن- بچیزی سخت طمع کردن. مثال: برای خوردن مال من دندانها را تیز کرده بود.

دندان داشتن- طمع وانتظار چیزیرا داشتن. مثال: میخواستند درکار تجارت خودمرا شریك کنند، گفتم من دندان چنین کاری را ندارم.

دندان روی حرف گذاشتن- از بیان مقصود خودداری کردن. کتمان حقیقت کردن. مثال: اگر رفیقت کتمان حقیقت کردودندان روی حرف گذاشت متأثر مشو، چرا که روش دایمی اوچنین است.

دندان طمع بر کندن- ازچیزی رفع طمع کردن یاچشم طمع بستن. امید بریدن. مثل: مـن ازخوردن ارث پدر دندان طمع بر کنده‌ام و به نیروی بازوی خود متکی شده‌ام.

دندان غرچه رفتن- خشم گرفتن و تغیر کردن بکسی.

دندان کرم افتاده را باید کند- از فرزندی که فاسد شد، یا ازهرعضوی از اعضاء خانواده که براه کج افتاد بایدچشم پوشید و بطرداو پرداخت. همانند: دندانی که درد می کند باید کشید.

دندان کسی راشمردن- از روحیه واخلاق کسی کاملا باخبر بودن و بهمین جهت اورا تحت تأثیر واراده خود قراردادن. کسیرا بیعرضه گرفتن. مثال: برادرم دندانهای مرا شمرده، بیشتر عواید املاك پدری ما را میبرد و کمتر چیزی عاید من می کند. مردم دندانهای مرا شمرده اندوهر کس سعی دارد ازسادگی من سوء استفاده‌ای بکند.

دندان کسی کند بودن- براثر رشوه یابیم از رسوائی از اظهار حقیقتی دریغ کردن. مثال: چون دندانش کند بود از

بیان حقیقت خودداری کرد. درجواب ماندن. مجاب شدن . مثال: درمقابل ایرادهای من دلایلی اقامه نمود که درجواب او دندان من بکلی کند گردید.

دندان گرد بودن - دژ معامله سخت وسمج بودن. مثال: این بزاز خیلی دندان گرداست، ممکن نیست درقیمتی که میگوید دیناری تخفیف بدهد. این مشتری بسیار دندان گرد است، هرموقع با دکانی معامله می کند مدتی چانه میزند.

دندان نمودن - دندان نشان دادن - تهدید کردن. مثال دندانهایش را بهمن نشان میدهد ، پندارد که من ازاو بیم دارم.

دندانی که دردمیکند باید کشید - دندانی راکه لغ است باید کشید - از چیزی یا کسی که مضر بحال شخص است بایدصرف نظر کرد. مثال: من ازدست این نوکر آزار بسیارمی بینم. مخاطب: دندانی که دردمی کند باید کشید . همانند: دندان درم افتاده را باید کند.

دنده ات نرم شود - ناسزائی است که بین عوام وخـواص مصطلح است وموقعی گفته می شود که کسی کار بدی کرده است و نتیجهٔ بدی دیده وبخواهند بگویند سزات همین بود که دیدی. مثال: دنده ات نرم شود، میخواستی درمقابل پدرك درشتی نکنی تا ازچشم او نیفتی.

دنده اش پهن بودن - دنده پهن بودن - بی رگ بودن. بی غیرت بودن. حس تأثر نداشتن تنبل بودن. مثال: بقدری دنده پهن است که هزار ناسزایش هم بگویند لب بجواب نمی گشاید . مرد دنده پهنی است هراندازه تشویق و تحریکش هم بکنی درکار فعالیتی از خودنشان نمی دهد.

دنده اش خاریدن - رجوع شود به : تنش خاریدن.

دنده بقضادادن - دربرابر پیش آمد تسلیم شدن. مثال: سرانجام دنده بقضادادم و زیر بار تکلیف شاقی که بمن میکردند رفتم .

دنده بکاردادن - زیر بارکاری رفتن این اصطلاح بیشتر بصورت نفی بکارمیرود و گویند: دنده بکار نمی دهد.

دنده را شتر شکست و تاوانش را خرداد - همانند : گنه کرد دربلخ...

دنگش بهوا رفتن - رسواشدن. مثال: صبر کن اگر اوتا کنون «پته اش روی آب نیفتاده» و رسوانشده قریباً دنگش بهوا خواهدرفت.

دنگ و فنگ داشتن (هزار...) - ترتیبات خاص داشتن. دم ودستگاه داشتن. مثال: این ماشین را بهمین صورت ظاهرش نگاه مکن، هزاردنگ وفنگ دارد. برای انجام کاری بمعاذیر مختلف متوسل شدن. مثال : هزار دنگ وفنگ دارد تاکاری را شروع بکند؛ همانند قرو فرداشتن (یا آمدن).

دنیا آنطرف آبست - به کتاب داستانها امثال (جلد دوم) رجوع شود.

دنیا ببین چه فنده ، کور بکچل میخنده - عوام «فـن» را «فند» تلفظ می کنند ودرینجا مراد این است که ببین در دنیا چه خبراست که کور هم به کچل میخندد

واورا استهزاء می کند. همانند: دیگ بدیگ میگوید... آشپال به قلیان گفت که دوسوراخ داری.

دنیا بامید است - در زندگی باید امیدوار بود. زندگی قائم برامید است. مثال: چرا اینقدر غصه میخوری، صبر کن، دنیا بامیداست، کارها اصلاح خواهدشد.

دنیا بکام ابلهان است - همانند: دنیا دون پرور است.

دنیا بگفته خراب است نه بگرده - هرخرابی درهردستگاهی وهرمکانی ناشی ازحرف، بدون عمل است نه باکاری که با قوت «گرده» یابدن انجام میگیرد. (ممکن است بجای «گرده» «کرده» که مفعول فعل کردن است نیز گفت).

دنیا پنج روز است - عمر یاروزگار درگذراست ودلبستگی را نشاید، یابرعکس بایستی ازین پنج روزه نوبت حداعلای استفاده را نمود.

دنیا پس مرگ ماچه دریا چه سراب - این مثال را اغلب اشخاص بیخیال بکار برند وگرنه عاطفه نوعپروری اجازه نمیدهد که انسان دنیاوزندگی راتنها برای سودخویشتن بخواهدوعزیز بشمارد.

دنیا تکش درازاست - همه وقت اوضاع بریك قرار باقی نمی ماند. مثال: غصه مخور، اگراوامروز بتوستمی رواداشت، دنیاتکش درازاست، روزانتقام کشیدن تو هم خواهد رسید.

دنیا جای آزمایش است، نه جای آسایش - بعنوان تسلیت ودلداری باشخاص مصیبت دیده گفته می شود.

دنیا چرا نشودخراب که گربه هم میخوردشراب - درمورد کسی گفته می‌شود که برخلاف شأن ووظیفهٔ خودمبادرت بانجام کارمهمی بکند، یادرکاری واردشود که اهلیت وشایستگی آنرا ندارد.

دنیادار مکافات است - هرکس بدی وستمی بجای دیگری کرد درهمین دنیا سزای بدکرداری خودرا خواهد دید.

دنیادایم (یا همیشه) بر یك قرار نمیماند - برای ملامت وتنبیه اشخاصی که بجاهی یامالی رسند وکبرفروشند و تعنت کنند گفته می شود.

دنیا دوروزاست، یك روز آمدن ویك روز رفتن - دنیا برای هیچکس بقائی ندارد، یك روز می آورد ویك روز میبرد.

دنیا دون پرور (یا سفله پرور) است - همیشه اشخاص پست مالدار یا شاغل مقامات عالی می شوند.

دنیا دیدن به از دنیا خوردن است.

دنیا راآب ببرد، خان را خواب برده - تنبل وبیقید است. بی اعتنا بامور دنیاست. اگرهمه دستخوش آسیب شوند «کیکش هم نمیگزد».

دنیارادودستی گرفتن - به امور دنیوی سخت علاقهٔ خاطر داشتن.

دنیارا هرطور بگیری میگذرد - سرانجام درسختی یادرراحتی عمر آدمی درگذراست.

دنیا رذل پسند است - همانند: دنیا دون پروراست. دنیا بکام ابلهان است.

دنیا عزیز ومال عزیز (یا عزیزتر) است.

دنیا محل گذراست - بدیا خوب زندگی در گذراست. ممکن است روزی بیکدیگر برسیم و نوبت انتقام من هم برسد (به بد کننده وستمکار گفته می شود).

دنیا مزرعهٔ آخرت است - در این دنیا هرچه از بدی یا نیکی بکنی سزای آنرا از بد یا خوب درعالم دیگر خواهی دید.

دنیا مکررات است.

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی

دنیا و آخرت باهم جمع نمیشوند - مراد اینستکه هر کس درفکر جمع آوری مال و بدست آوردن مقام باشد غالباً ناگزیر است «حق الناس بکند» یا به حیله و تزویر متوسل وازراهی که خلاف حقیقت است وارد میدان عمل بشود، یا اگرهم ازراه راست مالی بدست آورد یا بمقامی رسید بزیر دستان ومستمندان توجهی نکندودرینصورت نان بدرك ثوابی نشود که مستوجب جلب رضای خداو نیل بمقام عالی روحی واخروی باشد.

دنیاوفانداره - یك روز ترا بالا میبرد وروز دیگر برزمین میزند

دنیا هزار رو داره - درهر کاری باید مراعات احتیاط را کرد وآینده رادرنظر گرفت چه ممکن است عملی که امروز میکنیم فردا، باانقلاب وضع، مورد ایراد وتعرض واقع شویم. مثال: دراجرای نظرحادی که داری کاملا احتیاط کن، چراکه دنیا هزار رودارد وممکن است فردا روی دیگرش نمودار گردیده (یا بالابیاید) وبجرم آن کیفری سخت ببینی، یا زیانـی بزرگ برتو وارد آید.

دنی زاده وفانکند - همانند: بداصل وفانکند.

دوادید زایموتش (زائیدنش یا زایمانش) گرفت - چشمش هرچه ببیند دلش می خواهد. همانند: مادر به بچه اش گفت: ننه قربان چشمهای بادامیت بروم؛ بچه گفت: ننه، من بادام می خواهم.

دواسبه تاختن - تندروی کـردن. تندراندن.

دوای سر سگ را سگ دیگر میکند (؟)

دوباره فضه رفت سربخدان - (؟) گویا بامثل «خون سیاوش بجوش آمدن» همانند باشد.

دوباره یاغی شدن - ازنورشتهٔ مهرو محبت راپاره کردن (بین دوستان بمزاح گفته می شود). مثال: نمیدانم چرا دوباره یاغی شده ای وترك ما گفته ای.

دو بدست آمدن - فرصت بدست آوردن. مثال: اگر دو بدستم افتاد میدانم چگونـه انتقام خودمرا ازاو بگیرم.

دوبدین چنگ و دوبدان چنگال،
یك بدندان چوشیرغرانا - ایـن شعر ازموش و گربهٔ عبید زاکانی اقتباس شده

و صورت ارسال مثل را بخود گرفته ودر مورد کسی گفته میشود که بمنظور جلب منفعت بیشتری چندین شغل برای خوداختیار کرده است ، یا بطور کلی در هرمورد که حرص وولع را پیشهٔ خودسازد .

دو برهنه بحمام خوش‌اند - (؟)

دو بهم‌زدن - نفاق انداختن ، ایجاد اختلاف کردن. مثال: آدم دو بهم‌زنی است- باید متوجه بود که «دو» بصورت عدد دو تلفظ‌میشود و نه بصورت «دد» یعنی با دال مفتوح، بلکه‌دال مفتوح‌را به واو میزنند، همانطور که درکلمه دولت تلفظ میشود .

دو بهم‌زدن - نفاق‌انداز . همانند : آتش بیارمعرکه.

دوپاداشت دوپای دیگرهم قرض کرد - بـا کمال سرعت گریخت . مثال : همینکه دیدددشمنانش باکثرت عده بطرف او حمله کردند ، دو پاداشت دو پای‌دیگر هم قرض کرد و گریخت.

دوپادشاه دراقلیمی نگنجند - دو نفر معارض که هردو دعوی همسری‌داشته باشند دراجرای یك کارهم آهنك نمیشوند.

دو پارا در یك کفش کردن - در عقیدهٔ خود راسخ مـاندن . در موضوعی سماجت و ابرام بخرج دادن. مثال: دوپارا در یك کفش کردو گفت همین است که من میگویم، یامن‌غیراز این کاردیگری نمیکنم.

دوتادرراکه پهلوی هم‌میگذارند برای اینستکه بدردهم برسند.

دوتاهم‌روش - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

دوتن شاکی‌ازپیش قاضی راضی برون نروند - همانند دو خصم هرگز از پیش قاضی‌راضی نروند.

دوچشم داشتن ودو چشم دیگر قرض کردن - کمال مراقبت در امری بکار بردن.

دوچشم که بهم افتد یکی‌را شرم آید - اختلاف دو نفراغلب بارو برو شدن آن دو براثر حیای چشم مرتفع میشود . همانند : حیابچشم است.

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن، بوقت گفتن و گفتن بوقت‌خاموشی

دو خر را در یك طویله ببندند همخو نشوند ، هم‌بوخواهند شد . معاشرت در تغییر دادن خوی واخلاق کسان مؤثراست.

دو خروس بچه از یك مرغ پیدا میشوند ، یکی ترکی میخواندیکی فارسی-دوفرزنداز پشت‌یك پدرویك‌مادر، یکی بد از آب در میآید یکی خـوب . همانند : مرغ هم تخم میکند ، هم‌چلغوز.

دوخصم‌هرگزازپیش‌قاضی‌راضی نروند - همانند: دوتن‌شاکی...

دود از کله (یاازسر یاازمغز یا از نهاد) **برخاستن**-سخت‌متأثروانده‌گین شدن . مثال : چون‌آنوضع شرم‌آوربدیدم دود ازکله‌ام (یاازنهادم) برخاست.

دود از کنده بر خیزد - اشخاص

کهن‌سال و آزموده و تجربه آموخته هرچه باشد بهتر از جوانان می‌فهمند و کار میکنند. مثال: پدرم خیلی بهتر و ماهرتر از من این هنر را میکند. مخاطب: هرچه باشد دود از کنده برخیزد. همانند: تیغ کهنه جوهر دارد.

دود برخاستن از جائی و زمینی - خشك و بی‌آب بودن. مثال: از تمامی کشتخوانهای این دیار از شدت بی‌آبی دود برمیخیزد.

دودچراغ خوردن - دود روغن چراغ خوردن - درسابق چون تحصیلات شبانه پای چراغهای روغنی موسوم به «چراغ موشی» و در قرن اخیر در روشنائی لامپهای نفتی انجام میگرفت، وقتی کسی در راه تحصیل رنج فراوان میبرد تا دانشمند میشد میگفتند بسیار دود چراغ خورده تا بدین مقام رسیده است.

دود روزنه خود را پیدا میکند - (؟)

دو دست از دو پا درازتر آمدن - وقتی کسی دنبال انجام کاری برود و نومید و بدون نیل به مقصود باز گردد، گویند: دو دست از دو پا درازتر آمده است.

دودستماله رقصیدن - همانند و بمعنی دوضربه زدن.

دودش بچشم خودش میرود - عاقبت عمل زشتش دامنگیر خودش میشود. مثال: فلان در کارهای خودش خیلی «شلتاق» می کند. مخاطب: دودش بچشم خودش می‌رود.

دود روغن چراغ خوردن - رجوع شود به: دودچراغ خوردن.

دودشد و بهوا رفت - نیست و نابود شد. ته کشید. مثال: مالی فراوان داشت ولی در راه قمار دودشد و بهوا رفت.

دودش که بهوا رفت مطالبه پولش را میکند - به جلد دوم کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دودل بودن - مردد بودن.

دودل کردن - مردد کردن - به تردید انداختن.

دو دو تا چهارتا میشود شش تا نمیشود - امری مسلم و تغییر ناپذیر است.

دودوزه میبازد - دوزیك نوع بازی است که درسابق بین مردمان بسیار معمول بود و اکنون تقریباً از بین رفته است و این مثل برای مردم منافق و دورو و دورنك بکار میرود.

دودوست قدر شناسند حق صحبت را، که مدتی ببریدند و باز پیوستند.

دوده نیم بهتر از یك ده یك است - دوده نیم از دو معامله سود بردن بهتر از اینستکه در یك معامله یك ده یك فایده برند.

دور از جان (یا دور از جناب) خر - وقتی بخواهند بگویند فلان از خر هم خرتر و بیهوش‌تر است این اصطلاح را بکار برند. مثال: فلان خیلی خر است؛ مخاطب: دور از جان خر (یا دور از جناب خر).

دور ازجناب (یا) دور از رو - وقتی

بخواهند ازچیزی کثیف و عفن‌صحبت کنند بمنظور تأدب قبلا گویند: «دوراز جناب» یا «دور ازرو» و بعدبه سخن خودادامه دهند.مثال: دورازجناب، بقدری‌قازورات در اطراف خانهٔ آنها ریخته بود که دل آدمی ازمشاهدهٔ آن‌بهم میشورید.

دورازشتربخواب وخواب آشفته مبین - نه وارد این معرکه بشو ونه از هول آن هراس‌کن - همانند: سری که درد نمیکند دستمال نمی بندند-احمدك نه درد داشت نه بیماری جوالدوز بخودمیزد و مینالید.

دور برداشتن - مسلسل حرف‌زدن. پیاپی کار کردن. مثال: امروز چرا دور برداشته‌ای، اینهمه حرف میزنی؟ - چرا دور برداشته ای اینقدر دنبال مال دنیا میگردی؟

دور چیزی (یا کسی) راقلم گرفتن (یاخط کشیدن) -چیزی یا کسی را نادیده انگاشتن یا از محیط عمل دور ساختن. مثال: فلان کار گر زرنك و لایق هم این روزهاتنبل شده باید دورش‌را قلم گرفت. مدتهاست دور برادرم‌را خط کشیده بدیدار او نمیروم وبا او هم‌نشینی نمیکنم.

دوردور میرزاجلال‌است، يك‌زن بدوشوهرحلال‌است -وقتی‌امرمنکری و عمل خلاف عقلی دیده شود این مثل را ایراد کنند.

دور سرگرداندن - معطل کردن. بلاتکلیف گذاردن. مثال: چرا اینقدر مرا دور سر میگردانی و یکباره تکلیفم راروشن نمیکنی؟

دورش سرآمده است - روزگار قدرت یاعزتش‌سپری شده. نوبتش‌بپایان رسیده است. مثال: این آقای حاکم هم دورش سرآمده است.

دور کسی گردیدن - چون‌در گذشته عوام معتقد بودند که اگر کسی دور کسی یا گرد بستر بیماری بگردد قربانی‌وتصدق راه او میشود و بلارا از وی بخود باز میگرداند، تدریجاً اصطلاح دور گردیدن زبانزد خاص و عام شده و اینك مادران درموقع نوازش‌طفل‌خودآنرابکارمیبرند. مثال: مادر جان، الهی دورت بگردم، اینقدر شیطنت مکن، یا: برو تنك‌آب را بیار، یا: پدرت رابگوبیاید.

دوروزبیش‌ازيك‌روزراه‌میرود - برسبیل استهزاء در مورد اشخاص کندرو و تنبل گفته می‌شود.

دورهٔ آخر الزمان شده است - روزگاری بدو آشفته و مردمی زشت و فاسد شده‌اند.

دوره‌کردن - درسهای خوانده را دو باره مطالعه کردن. مثال: امتحان سه ماهه داریم، ناچاریم درسهای‌خوانده سابق‌را دوره کنیم.

دوره‌کردن‌کسی - احاطه کردن و اطراف کسیرا (غالباً بقصد تزویروتقلب) گرفتن. مثال: عده‌ای کلاش و قلاش آن جوان پدر مرده و مالدار را دوره کرده

هر روز بنحوی مال اورا بیغما میبرند.

دوری و دوستی – یادوری دوستی پایدار میماند، در صورتیکه با نزدیکی بسیار ممکن است براثر اختلاف نظرها رشتهٔ دوستی گسیخته شود. همانند: خواهی عزیز شوی، یادورشو یا کورشو.

دوز و کلك – یا **دوز ومهره – چیدن (یاجور کردن)**- پشت‌هم‌اندازی کردن. برای اغفال کسی وسایل انگیختن و تهیهٔ مقدمات دیدن. مثال: هزار جور دوز و کلك چیدم تاتوانستم او را «توی راه بیاورم» ومطیع ارادهٔ خود کنم.

دوست آن باشد که گیرد دست دوست، در پریشان حالی و درماندگی.

دوست آنستکه بگریاند، دشمن آنستکه بخنداند – دوست ترا میگریاند و دشمن ترامیخنداند – چون دوست بتو راست میگوید و عیبی راکه از تو ناشی میشود از روی صدق و صفا برتو روشن میسازد طبعاً ملول میشوی، ولی دشمن خطایت را صواب مینماید و ترا خندان میکند. حضرت امیر فرماید: اخوك من صدقك لامن صدّقك. برادرتو کسی استکه بتو راست بگوید و خطایت را نپوشاند نه کسیکه هرگناهی و اشتباهی از تو سر زد آنرا تصدیق کند و صواب نماید.

دوستان در زندان بکار آیند، که برسفره دشمنان هم دوست نمایند.

دوست را زود توان دشمن کرد، اما دشمن رادوست کردن محال است.

دوست روز حکومت بسیار است.

دوست مارا وهمه نعمت فردوس شمارا – یا: **یارمارا ...**

دوست مرا یاد کند، هرچند(ولو) با یك هل پوك – تبادل هدیه در میان دوستان موجب استواری بنیان دوستی میشود. «دوست مرا یادکند ولو با برك گلی» نیز گفته میشود.

دوست نادان بر دشمن دانا مگزین.

دوست نباید زدوست در گله باشد، مرد نباید که تنك حوصله باشد.

دوست همه کس دوست هیچکس نیست.

دوستی بامردم دانا نکوست – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دوستی بدوستی، جو بیار زردالو ببر همانند: برادریمان بجا، بزغاله یکی هفتصد دینار.

دوستی بزور(یا: بتألف)ومهمانی بتکلف نمیشود.

دوستی بیجهة ممکن است، دشمنی بیغرض محال – دوستی بی سبب میشود، دشمنی بی‌سبب نمی‌شود – دوستی بی‌سبب ممکن است، دشمنی بیجهت ممکن نیست.

دوستی خاله خرسه-دوستی هاش دوستی خاله خرسه است – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دوستی دوستی ازسرش کندپوستی- دوستی دوستی میکندپوستی- بعنوان

دوستی اورا غافل و زیان عظیمی به وی وارد ساخت.

دوستی دل، سخاوت دست- دوستی وقتی صمیمی و قلبی است که در راه دوست از خرج کردن مضایقت نکنند.

دوستی را بامیخ وچکش بدل کسی نمیتوان بست - محبت و صمیمیت عواملی لازم دارد و بزور و قدرت ایجاد نمیشود.

دوستی را که بعمری بچنك آرند، نشاید که بیکدم بیازارند.

دوستی را هزار شخص کم است، دشمنی را یکی بود بسیار.

دوستی که در این دنیا بدرد نخورد، بدرد آخرت هم نخواهد خورد.

دوستی میان دو تن پایدار بماند، چندانکه بدگوی درمیان نیاید.

دوسره بار کردن- ازدوطرف معامله استفاده یا سوء استفاده کردن. همانند: دوضربه زدن. دولپه خوردن.

دوشمشیر دریك نیام نگنجد- همانند: دوپادشاه دریك اقلیم نگنجند.

دوصد به به بیك اه‌اه نمیارزد - یك کلمه ملامت آمیز ارزش صد ها کلمه تمجید و تشویق را از بین میبرد.

دوصد گفته چون نیم کردار نیست.

دوصد من استخوان باید که صد من بار بردارد - همه کس درخور انجام همه کار نیست. همانند: بکارهای گران مرد کاردیده فرست. رخش باید تاتن رستم کشد.

دوصفه میتازد، سه‌صفه میزند- (؟)

دو ضربه زدن - همانند و بمعنی: دوسره بار کردن. دو نوزه بازی کردن.

دوغ به مشك شتر ریختن- (؟)

دوغ ودوشاب درنظرش یکسان است - محبت و عداوت، دوستی ودشمنی در نظرش یکی است. همانند: بین دوغ و دوشاب فرق نمیگذارد.

دوقرص کردن - دو بروزن «او» (آب به لهجهٔ کشاورزان) همانند و بمعنی پاپوش دوختن - دوقلی جفت کردن. مثال: کارش شبانه‌روز برای مردمان بدبخت دو قرص کردن است.

دو قلی جفت کردن- تفتین کردن. مایه گرفتن. نفاق افکندن. مثال: مرد شیطان صفتی است. مرتباً برای همکاران خود دوقلی جفت میکند.

دوقورت ونیمش باقیست - باآنکه محبت و نعمت بسیار دیده بازهم ناسپاسی میکند، یابازهم توقع و چشمداشت دارد. (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.)

دوکاسه راهم پهلوی هم بگذارند صدا میدهد - درطول دوستی یامعاشرت ممکن نیست اختلافی بین دو دوست پیش نیاید. (این مثل را بیشتر در موقعی که بخواهند بین دودوست راکه نفاقی واختلافی دارند آشتی و التیام دهند ایراد میکنند). همانند: هرجاسرهست سخن هست.

دولاش کردیم برسد نرسید، یك لاش میکنیم تابرسد - وقتی با کوشش

زیاد به مقصود نرسیم با سستی و کاهلی هرگز بمقصود نخواهیم رسید.

دولپی خوردن - دهان را پر از غذا کردن، بطوری که هردو لپ را پر بکنند. و نیز کنایه ازدوسره بار کردن ودوضربه زدن نیز میباشد.

دولت آنستکه بیخون دل آید بکنار (... ورنه باسعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست) - این مثل برخلاف اصل الهی «لیس للانسان الاماسعی» است و در دنیای امروز مردود است.

دولت اگر سلسله جنبان شود، مور تواند که سلیمان شود.

دولت تیز رابقانبود - همانند: هرچه زودآید دیر نپاید.

دولت جاوید یافت هرکه نکونام زیست (... کز عقبش ذکرخیر زنده کند نام را.)

دولت در آن سراست که ازمیهمان پراست.

دولت همه ز اتفاق خیزد، بیدولتی از نفاق خیزد.

دول(۱) چاه حاج میرزا شده است - هر سرش را بگیری سر دیگرش ازدست میرود. هرکاری برای ترضیهٔ خاطرش بکنی بازهم نارضایتی دارد. گاهی هم گویند: فلان دول چاه حاج میرزا شده است، هر سرش را بگیری سر دیگرش ازدست میرود. (به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

دول دادن - (بروزن خبر دادن) طول دادن. به امروز و فردا گذراندن. اجرای وعده یاعهدی را بعهدهٔ تأخیر انداختن.

دولنگه یک خروار است - بار شتر مرکب از دو عدل یادولنگه است که هر لنگه آن ۲۵ من بوزن شاه است و بنابر این دولنگه پنجاه من شاه یا یک خروار میشود و مراد اینستکه در هرصورت نتیجه یکی است. همانند: چه علی خواجه، چه خواجه علی.

دولنگه در را که پهلوی هم میگذارند برای آنستکه بدرد هم بخورند - وجود زن وشوهر درزندگی باید برای یکدیگر مثمر ثمر باشد. وجود دوستان باید برای یکدیگر مفیدفایده باشدودرغیراینصورت دوستی لفظی و زبانی بچه کارآید.

دول همیشه درست از چاه در نمیآید (یا: برنمیآید) - گاهی اعمال حاد یا بی باکیها وتهورها نتیجهٔ معکوس بخشیده موجب خسران وبلکه تباهی عامل خود میشود. و بطریق دیگر نیز گویند: دولیکه درچاه میرود همیشه ازچاه درست برنمیآید.

دومغز دریک پوست (مانند...) - همانند و بمعنی: یک روح در دو بدن. یک جان دردوقالب.

---

(۱) دول همان «دلو» عربی است که بنظرنگارنده تقلیب کلمه دول فارسی است وبعقیدهٔ من استعمال دلو لزومی ندارد، بلکه بایدهمان را که دربین تودهٔ عوام رایج است گفت و نوشت.

دو موش نمیتوانند باهم دعوا بکنند - دو موش اگر با هم دعوا بکنند سریکیشان بدیوار میخورد- اتاق یاخانهٔ بسیار تنگی است بطوری که گنجایش جنگ کردن دوموش‌راهم ندارد.

دو مویز بهتر از یك خرماست - همانند و بمعنی : دوده‌نیم بهتر از یك‌ده یك است .

دوهندوانه‌را‌در یکدست نمیتوان نگاهداشت - همانند و بمعنی : « با یك دل نتوان دودل برداشتن».

دوهیزم‌را بهم خوشتر بودسوز- همانند : خرمن سوخته قدر خرمن سوخته داند .

ده آدمی برسفره‌ای بخورند‌ودو سك برجیفه‌ای بسر نبرند .

دهان آب باز کردن -شوق و رغبت بسیار بچیزی‌پیدا کردن . مثال : هرچه‌را ببیند دهانش آب باز می کند. همانند : دهان پرآب شدن .

دهان بازیبروزی نماند- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دهان‌پرآب‌شدن (یاگشتن)..رغبت بسیار داشتن . مثال : همینکه چشمش بخوردنی میافتد دهانش پراز آب میشود (یاپرآب میشود) - چشمش بهر چیز بیفتد دهانش پرآب میگردد .

دهان خصم وزبان حسود نتوان بست - (. . رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار).

دهان‌دریده- آدمی بدزبان‌وفحاش. همانند: بی‌تودهن. دهان‌لغ.خواجه‌فرماید: دهان‌دریده بجز بیحیا نمیباشد .

دهانش آب‌واکردن (باز کردن) یا: **آب‌افتادن -** طمعکار شدن .همانند: دهان آب باز کردن.

دهانش چاك نداشتن - بدگوی‌و بدزبان بودن‌و بی‌معنی حرف زدن.همانند: دهان لغ بودن.

دهان‌شل‌بودن (یا)شل‌دهان‌بودن- سرنگاه‌دار نبودن - «شل دهان » کسی است که قادر برحفظ راز دیگران نیست.

دهان کسی بوی شیردادن -باوجود صغرسن مرتکب عمل‌زشت مردان‌یابطور کلی عمل مردان شدن . مثال : دهانش هنوز بوی‌شیرمیدهد، ولی‌احمق‌میخوارگی میکند یاسیگار می کشد یادنبال دختران مردم می‌افتد - هنوز بسن‌رشد یا بدرجهٔ فهم و کمال نرسیدن (برسبیل استهزاء). مثال : هنوز دهانش بوی شیر میدهد ، با این‌حال میخواهد خودرا در زمرهٔ رجال سیاسی قلم بدهد .

ده انگشت را خداوند برابرخلق نکرده است - افراد آدمی از حیث خلق و خلق و محاسن یا مساوی اخلاقی بهیچوجه‌شباهتی بیکدیگر ندارند.

دهان لغ بودن - فحاش و بددهان بودن . مثال: فلان دهانش خیلی‌لغ است یا خیلی لغ دهان است . « دهان لغ »

یا «لغ دهان» کسی است که عادتاً حرفهای ناشایست بر زبانش جاری می‌شود.

ده برای کدخدا خوبست و برارش - ده کرا خوش است ؟ کدخدا و برادرش! - آز وطمعش بقدری زیاداست که همه‌چیزرا برای خودمیخواهد. همانند: هرچه در بغداد است مال خلیفه است.

ده خراب خراج ندارد - از آدم لات و آسمان جل مالیات نمیتوان‌خواست و توقعات دیگری نمیتوان داشت - بمعنای ظاهر مثل نیز بکار رود.

ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر، کای نور چشم من بجز از کشته ندروی.

دهل زیر گلیم زدن - همانند: آفتاب را بگل اندودن.

دهلش دریده - رازش فاش شده است. (؟)

دهلش را زدن - دهل کسی را زدن - کسیرا معزول یا منفصل کردن و از کار بر کنار ساختن. مثال: اقبال‌الدوله حاکم ستمکاری بود و بهمین جهت مردم اصفهان با سه روز جنگ کردن دهلش را زدند. همانند: زیرو کسیرا زدن - زیرآبش را زدن.

دهل شکم بودن - پرخود بودن. همانند: شکم گنده بودن.

دهل هرچه خالی تر است، صدایش بیشتر است - دانش نمایان و مدعیان توانگری بیش‌ازدانشمندان و توانگران دعوی دانش ومالداری کنند.

ده مرده حلاج بودن - بسیارزرنگ وکاری و باهوش بودن (داستان این‌مثل را زیر عنوان «چند مرده حلاجی» در کتاب داستانهای امثال بخوانید.

ده مرده‌گوی - وراج، پرگوی و یاوه گوی.

ده مرده مرد را احمق کند (...عقل‌را بی نورو بیرونق کند)- این‌شعر که صورت‌ارسال مثل را گرفته ازحضرت مولوی‌است و حدیث‌نبوی است که «علیکم بالسوادالاعظم» یعنی همیشه‌درشهرهای بزرگ‌زندگی کنید تابرمعرفت‌شماافزوده شود.

دهن بین بودن - از روی ساده‌لوحی حرف همه کس را باور کردن. بسخن هر کس گوش دادن.

دهن‌دره کردن - خمیازه کشیدن.

دهن‌سگ بلقمه دوخته به (بابداندیش هم نکوئی کن ...).

دهنش آب باز کردن (یا) آب‌افتادن رجوع شود به: دهان آب‌باز کردن.

دهنش آستر دارد - قدرت خوردن خوراکهای بسیار داغ رادارد. مثال: مگر دهنت آستر دارد که آش باین داغی‌را با این‌سرعت میخوری.

دهنش‌راخمیر گرفته‌اند - از گفتن حقیقت‌امتناع میکند. ازدادن‌جواب ناتوان

است .مثال : مگر دهنت را خمیر گرفته بودند که ازدادن جواب باز ماندی؟

دهان کجی کردن- استهزاء کردن- کسیرا موردمسخره قراردادن.لج کردن. (اصطلاح نوینی است که بیشتر در بین ساکنین تهران زبانزدخاص و عام‌است).

دهن گیره (یا) دهان گیر- توشه‌و غذای مختصر.

دهن گیوه‌اش گشاد است - تنبل است.

دهن مردم‌را نمیشود بست(یا نمیتوان دوخت) - مردم درهرحال تمایل به‌غیبت و عیبجوئی‌و بدگوئی از دیگران‌رادارند و بـاید در برابر این عمل قدرت تحمل داشت . همـانند : در دروازه‌هارا تـوان بست و دهان مردم را نتوان بست.

دهنهٔ جیبش‌را تار عنکبوت گرفته است - رجوع شود به : در جیبش‌را ...

دیبا بروم بردن - همـانند : زیره بکرمان بردن .

دیبا نتوان بافت از این پشم که‌رشتیم
(... خرما نتوان‌خورداز این‌خار که کشتیم)
این هردومصرع بصورت‌ارسال‌مثل بکثرت استعمال میشود و شعراز حضرت‌شیخ‌است.

دیدار بقیامت افتادن- در موقـع سفر یا مرگ نزدیکان گفته میشود . مثال: فرزند ! من خواهم مرد و دیدارمابقیامت خواهد افتاد - فکر نمی کنم ازین‌مسافرت بازگردم و شاید دیدار ما بقیامت‌افتد.

دیدار دوست راحت حیات است ودوری او زهرحیات .

دیدار یار نامتناسب جهنم‌است - (... مارابهشت صحبت یاران همدم‌است)

دیده می‌بیند، دل می‌خواهد - همانند : چشم مبین‌ودل مخواه .

دیدهٔ‌دوستی‌ازدیدن‌عیب نابیناست- شاید مأخوذ از این مثل عرب بـاشد که گوید : الحب یعمی و یصم .

دیدی که چه کرد اشرف خر، او مظلمه برد و دیگری زر - گویا اشاره به اشرف‌افغان باشد که اصفهان‌را تسخیر کرد و شاه سلطان حسین راکشت و محمود جای او راگرفت. و بعضی هم به اشرف دیگری نسبت‌دهند.

دیدی که‌خون‌ناحق‌پروانه‌شمع‌را، چندان‌امان‌نداد که شب‌راسحر کند.

دیر آشناوزود رنج‌است.

دیر آمدم، شیر آمدم- همانند: اگر دیر آمدم شیر آمدم.

دیر آمده است و میخواهد زود برود - عجلهٔ بسیاردارد . همانند :هنوز غوره نشده میخواهد مویز بشود .

دیر آی و درست آی . دیر آی و شیر آی - اگر انجـام‌کار و وظیفه‌ات طـول بکشد ولی به حسن نتیجه منتهی گرددبهتر از آنستکه شتاب کنی واز کار خود نتیجه نگیری.

دیر جنبیده‌بودم خودم‌راهم‌برده

بودند- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دیر زائیده، زود میخواهد بزرگ کند -شتاب بسیار دارد. همانند: دیر آمده است و می‌خواهد زود برود - هنوز غوره نشده می‌خواهد مویز شود.

دی رفت و پری رفته و روز امروز است - از فرصت حاضر استفاده کن. چه کار داری که دیروز چه شد یا فردا چه خواهد شد. خواجه عبدالله انصاری فرماید: **دی رفت و باز نیاید، فردا را اعتماد نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نپاید.** و گویا از عمر خیام شاعر فیلسوف ماست که فرماید: دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن، فردا که نیامده است فریاد مکن. برفته و برنامده بنیاد مکن، حالی دریاب و عمر بر باد مکن.

دیر گو، گل گو - با فکر و تأمل حرف بزن تا خوب و پسندیده گوئی.

دیزی ابول کلو اداره، ما با ابول حرف نداریم، ابول با ما دعوا داره - در مورد کسی گویند که بی‌سببی بخواهد ایجاد جدال و نزاع کند.

دیزی از کار در آمده - شخص تجربه آموخته یا هرچیزی که قبلاً آزموده شده باشد.

دیزی از کار در آمده پشت سر کسی برزمین زدن - وقتی کسی از خانه‌ای یا از محلی قهر بکند و بترك آن خانه یا محل بگوید، صاحب خانه باتغیر وازروی مسخره و استهزاء به وی گوید: برو به امان خدا، یك دیزی از کار درآمده هم پشت سرت برزمین خواهم زد. و مراد اینستکه رفتن تو امر مهمی نیست، نه زمین بآسمان میرود و نه آسمان بزمین فرود میآید.

دیزی دهناری است -آدم کم ظرف و کم طاقت است. کسی که زود می‌جوشد و زود سر میرود.

دیزی که دهنار آب نمی‌گیرد بیست و پنج آبش نمیکنند - فوق طاقت و توانائی کسی باو کاری رجوع یا تحمیل نمیکنند.

دیزی میدود یا سیراب سر میرود - (؟)

دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوا!؟ - همانند: آنقدر یا اینهمه چریدی کو دنبه‌ات؟

دیك بدیك میگوید رویت سیاه، سپایه میگوید صل علی - کسیکه خودش صاحب عیبی است همان عیب را بدیگری گرفته او را ملامت میکند. همانند: آبکش به کفگیر میگوید نه سوراخ داری. بختیاریها گویند: آشپال به قلیون گفت: دوسورا(خ) داری.

دیگ رفت و با دیگچی برگشت - در مورد دختری گویند که به خانهٔ شوی

رود و باطفلی بخانه پدر باز گردیده سربار زندگی او بشود.

دیگران کشتند ما خوردیم، ما میکاریم تادیگران بخورند - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دیگ شراکت هرگز بجوش نمیآید (جوش نیاید) - همانند: شریك اگر خوب بود، خدا برای خودش اختیار میکرد.

دیگش سرزا رفت - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دیگه دستش نگذار - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دیگ طمع دیر بجوش می آید - طمعکاری کمتر مقرون به موفقیت میشود.

دیگی که برای من نجوشد، سر سك در آن بجوشد - کسی یا چیزیکه برای من مفید و بحال من نافع نباشد، در کف اختیار هر که خواهی گو باش.

دیگی که بزاید سرزاهم میرود - همانند و بمعنی: دیگش سرزا رفت.

دین اسلام باپول خدیجه وشمشیر علی رواج یافت - انجام فلان کار نتیجهٔ پول و همت من (یادیگری) بوده است.

دیوار حاشا بلند است - حاشا وانکار کردن کار آسانی است وتاهمه جا میتوان آنرا برد.

دیوار راچنان میاندازد که گرد نکند - با حیله و تدبیر وظیفه یا مقصود خود را بدون سر و صدا یاایجاد جاروجنجال انجام می دهد.

دیوار ماراکوتاه دیده - دیواری از دیوار ماکوتاه تر ندیده - ما را ضعیف و ناتوان و عاجز و زبون یافته، «هراسی دارد میتازد».

دیوار موش دارد موش گوش - در گفتن اسرار خود بدیگران بایدمنتهای احتیاط را بکار برد وگرنه بزودی فاش می شود.

دیو آزموده به از مردم ناآزموده.

دیوان بلخ - جایگاه بی انصافی و ستمرانی، دادگاهیکه دادرس رشوه خواری آنرا اداره کند.

دیوانه بروکه مست آمد - همانند: شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد، جز سك مازندرانی.

دیوانه بکارخویشتن هشیار است.

دیوانه چه دیوانه ببیند خوشش آید - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دیوانه‌را هوئی بس است-(؟)

دیو بگریزد از آنقوم که قرآن خوانند - مراد از دیو مردم جاهل و وحشی بیابانگرد است که از مصاحبت مردم دانشمند همواره گریزانند.

دیوچو بیرون رود فرشته در آید-

(منظر دل نیست جای صحبت اغیار...) این شعر از حضرت خواجه است و در جای دیگر بصورت دیگر فرماید: بفکر تفرقه باز آی تاشوی مجموع، بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد.

دیه باعاقله است - این یك قاعدهٔ فقهی است ولی صورت ارسال مثل را بخود گرفته و هرموقع نادانی مرتکب عملی ناپسند شود یاتوهینی یازیانی بدیگری وارد آورد گویند طرف عاقل باید جور عمل زشت او را بکشد، یابقوه بردباری طعم تلخ و ناگوار اهانت یازیان اورا در کام روح خویش تحمل کند.



حرف ذال

ذائقه‌اش خراب بودن ـ خوشبین نبودن. فکرش در مورد شخصی یاچیزی مشوش ودستخوش سوءظن بودن . نسبت بکسی یاچیزی بدبین بودن.

ذائقه‌اش را خراب کردن ـ او را نسبت بکسی یاچیزی بدبین ساختن.

ذات نداشتن ـ بدنفس و بد نیت و بدکردار بودن . اصالت و نجابت نداشتن.

ذاتش خراب بودن ـ همانندو بمعنی مثل بالاست.

ذاتش ناپاك است ـ همانند:و بمعنی مثل بالاست .

ذات نایافته از هستی بخش، کی تواند که شود هستی بخش.

ذره‌ای هستم که نایم در حساب ـ همانند : آن ذره که در حساب نایدمائیم

ذره ذره پشم قالی میشود ، دزد ازدزدی فلانی میشود ـ بجای مصرع اخیر نیز گویند : خرده خرده خانه خالی میشود .

ذره‌ذره کاندرین ارض و سماست، جنس خود راهمچو کاه و کهرباست.

ذره را باآفتاب چه نسبت ـ بعنوان ادب واحترام از طرف کهتر به مهتر گفته میشود . مثال : من چه قابل آن هستم که با شمامورد مقایسه قرار گیرم، ذره را به آفتاب چه نسبت ـ فلان شاعر درغزلسرائی قابل قیاس باسعدی نیست ، ذره را به آفتاب چه نسبت .

ذکر حق دل را منور میکند.

ذکر خدا کن تا از بلا در امان باشی.

ذکر خیرش درمیان بود (یاهست) ـ در موردی که از شخص غایبی به نیکی یاد و در جای دیگر آنرا نقل کنند گفته میشود . مثال : دیروز جمعی از دوستان گردهم آمده بودیم ومدتی ذکرخیر شما درمیان بود.

ذکر عیش نصف عیش است .

ذکر کدورت کدورت آورد .

ذلت وعزت دست خداست.

ذله شدن ـ بستوه آمدن وعاجز شدن.

ذله کردن ـ بستوه آوردن . عاجز کردن .

ذوق‌زده شدن ـ ازحصول نعمت غیر مترقبه‌ای سخت خوشنودشدن .

ذوق کردن ـ شاد شدن و ابراز شادمانی کردن.

ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار رو .

حرف راء

راحت در قناعت است و بزرگی در درویشی.

راحت کژدم زده کشته کژدم بود - (... می زده راهم به‌می دارو و مرهم بود).

راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست.

راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی.

راز خود را با دوست خود مگوی، شاید که آن دوست را نیز دوستی باشد شاعری نیز گفته: اگر چه دوست عزیز است راز خویش مگوی، که دوست نیز بگوید به‌دوستان عزیز.

راست آمدن - هم آهنك و ساز گار بودن. جور درآمدن. مثال: این کار با آن کار راست نمی‌آید. فلان با ما راست نمی‌آید.

راستا حسینی - ساده وصریح. بیریا. مثال: خیلی راستا حسینی حرف میزند. کارهاش همه صاف و پاك و راستا حسینی است.

راست باز و پاك باز.

راست کردن - مهیا کردن و آماده نمودن (این اصطلاح درادبیات قدیم بسیار معمول بوده و امروزهم درمیان بختیاریها بسیار متداول است چنانکه گویند: سیت آش راست اکنم. یعنی برایت آش تهیه میکنم. یا: چه‌سیمون راست کرده‌ای؟ یعنی چه بر ایمان تهیه‌دیده‌ای. یا تهیه کرده‌ای، ولی در بین عوام یا خواص مردم اصفهان چنین اصطلاحی نشنیده‌ام).

راست و دروغش بگردن راوی - در موقع بیان واقعه‌ای که شنیده‌اند و نقل قول گفته میشود.

راسته بروید جسته پیشکشتان - همانند: منزل منزل برو، منزل شکستن پیشکشت.

راستی آور که شوی رستگار،
راستی از تو ظفر از کردگار.

راستی ؟ رستی.

راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار.

راستی که بدروغ ماند مگوی.

راستی موجب رضای خداست (... کس ندیدم که گم‌شد از ره‌راست).

راضی بمرك خود شده که ضرر بصاحبش بخورد - به‌مثل «خر دیزه شده» رجوع شود.

رانکیش بومیده - زائدهٔ بالان را که‌زیر دم خرمی‌افتد رانکی گویند و کنایه از این‌است که دین و آئین درستی ندارد. یا از عقیده دینی خود منحرف شده‌است. عوام میگویند. رونکیش بومیده.

ران گشادن و گشودن ـ دراصطلاح ادبیات قدیم کنایه از سوار شدن یا پیاده شدن از اسب بوده است.

ران ملخی پیش سلیمان بردن ، عیب است ولیکن هنر است ازموریـ گویند روز عیدی بود؛ کلیهٔ موجودات جاندار هریك هدیه ای بدرگاه حضرت سلیمان می بردند . موریهم ران ملخی را به نیش کشیده ، هن‌هن کنان بدرگاه میبرد. گفتند: این چه هدیه مختصر و ناروائی است که بدرگاه می بری ؟ گفت : ران ملخی پیش ... این مثل غالباً از طرف هدیه کننده بشخص هدیه گیرنده برای عذرخواهی از حقارت تحفه‌اش بر سبیل تأدب و تواضع استعمال می شود.

ران ملخی هدیهٔ موران باشد ـ همانند مثل بالاست .

راوی سنی است ـ راویش سنی است ـ وقتی خبری را نقل کنندوشنونده آنرا باور نکند بشوخی گویند : راویش سنی است.

راه ازچاه بازشناختن (یادانستن)ـ در امری خبیر وبصیر بودن.

راه افتادنـ حرکت کردن ودراصطلاح شعرا و ادبای قدیم بمعنی مسدود شدن و گم شدن راه نیز بکاررفته، چنانکه سلمان گفته‌است : خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت ، آنچنان کز دیدهٔ من راه خواب افتاده‌است. مثال دراصطلاح امروز: وقتی راه افتادیم ساعت یازده صبح بود.

راه انداختن ـ ماشینی یاچیزی یا دسته‌ای را بحرکت در آوردن چنانکه گویند : این ماشین از کار افتاده را راه انداختند. یادستهٔ عزاداری راه انداختند ـ منظور ومقصود کسی رابرآوردن . مثال: بااو کاری داشتم بمنزلش رفتم زود راهم انداخت ـ کار کسی را انجام دادن . مثال : من هرموقع نزدسلمانی خودمان میروم زود راهم می اندازد.

راه باریك است و شب تاریك و منزل بس‌دراز ـ در مورد امری ونقشه و طرحی که انجام و اجرای آن بسیار مشکل و خطیر باشد گفته میشود .

راه باریك و شب تاریك ـ همانند مثل بالاست.

راه باز و جاده دراز ـ وقتی کسی قهر کند و قصد عزیمت از نزد کسی که موجب دلخوری‌وی‌شده نماید طرف بتعرض یا بمزاح به وی گوید « راه باز و جاده دراز» و مقصود اینکه : مانعی نیست ، می‌خواهی بروی برو.

راه‌باین نزدیکی، کرایه‌باین گرانی ؟ـ درمورد کسیکه‌درمعامله‌ای ازحدودانصاف خارج شود،یادر مورد کسی که برای‌انجام کار سهلی دستمزد زیادی طلب کند گفته می‌شود.

راه به ده (یا بدیه) بردن ـ راه بدهی بردن ـ ازمنظور و هدف کسی‌خبر داشتن. آگاهی ومعرفت‌بحال کسی‌داشتن. مثال : من خودم ازکار او خبرداشتم وراه

بده می‌بردم.

راه براهدار سپرده‌است.

راه بردن ـ دانستن. آگهی داشتن. بلد بودن. مثال: میدانید منزل فلانی کجاست. مخاطب: راه نمی‌برم ـ میدانید فلانی چندسال ازعمرش میگذرد؟ مخاطب: راه نمی‌برم. (تاآنجا که نگارنده اطلاع دارد این اصطلاح مخصوص اهالی اصفهان است وتصور نمیکنم درسایر ولایات ایران بکار رود).

راه برفیق خوش است ـ شاید این مثل زائیده‌ازین مثل‌عربی باشد که گویند: «الرفیق، ثم الطریق» یامثل‌عربی‌زائیده از مثل فارسی است.

راه بریدن ـ راه پیمودن. طی کردن و درنوردیدن‌راه. مثال: بادوستان خود صحبت کنان راه بسیاری بریدیم (یا پیمودیم).

راه بستن ـ مانع از عبور و مرور شدن. مسدود کردن‌راهی. مثال: شهرداری برای اسفالت کردن فلان خیابان راه را بسته است ـ دزدان‌راه را برمسافران بسته بودند.

راه بزن، راه خدارا هم ببین ـ راهزنی بداست، ولی اگر مرتکب شدی لااقل راه خدا را هم که نیکوکاری و دستگیری‌ازدردمندان‌وامثال آنست‌همواره درنظر داشته باش و مرد باش.

راه پس‌وپیش نداشتن ـ دربن‌بست کاری گیر کردن. راه گریز نداشتن. مثال: برای‌ازدواج‌پسرم بطوری‌اطرافم‌رااحاطه کرده بودند که راه پس و پیش نداشتم ـ برای انجام معامله بقدری درفشار بودم که جز معامله راه پس‌وپیشی‌نداشتم.

راه پیدا کردن ـ رفت‌وآمد کردن. معبر برای‌رفت وآمدخود باز کردن. نفوذ کردن. مثال: فلانی مدتی است بخانهٔ ما راه پیدا کرده، همه‌روزه میآید و میرود. مدتی است موش بانبار خانهٔ ما راه پیدا کرده هرچه داریم می‌برد ـ آب از جوی بدیوار خانه‌ما راه پیدا کرده‌است.

راه‌پیش پای کسی (یادم‌پای کسی) گذاشتن ـ راهنمائی کردن. دلالت کردن بخیر. مثال: خودم از حل آن مشکل درمانده و بیچاره شده بودم، ولی رفیقم راه خوبی پیش‌پایم گذاشت.

راه‌خلاصی نداشتن ـ درکاری‌بسختی گرفتار شدن بطوریکه‌مفرّی برای‌آدمی باقی‌نماند.

راه حق یکیست، راه باطل‌هزار.

راه دادن ـ نقیض راه بستن. مثال: میخواستند نگذارند ازآن راه بروم ولی سر انجام در نتیجهٔ اصرارهای من راهم دادند ـ اجازه دادن. مثال: خواستم‌فلان اقدام‌را بکنم ولی دلم‌راه نداد ـ استخاره کردم فلان عمل‌را بکنم ولی راه نداد.

راه دزد زده‌امن‌است (یا تا چهل روزامن است).

راه‌دستش نبودن - تمایل نداشتن . مثال : خواهش کردم مساعدتی با برادرم بکند ولی چون‌راه دستش نبود مضایقت کرد .

راه دویده کفش دریده - (عوام « کون دریده » گویند)- زحمتی کشیدن و زیانی دیدن و بهره‌ای هم اززحمت‌خود نگرفتن (به جلد دوم داستانهای امثال مراجعه شود .)

راه‌را بسر بردن - تمامی راهرا پیمودن . مثال: تمامی آن مسافت طولانی را بااینکه فرسنگها بودتابسر نبردیم‌از پای ننشستیم .

راه‌را از چاه ندانستن - نقیض : راه‌ازچاه دانستن.

راه راست برو ، اگرچه‌دوراست.

راه‌رانزدیك کردن-موقعیکه‌رفیقی‌برفیق دیگر درمجاورت‌منزل‌او برسدصاحب‌منزل بعنوان‌تعارف به‌وی گوید: بفرمائید راهرا نزدیك کنیدومقصوداین‌است که‌چون منزل من‌نزدیك تراست برای‌آسودن‌وشام‌یاناهار خوردن بدانجا بیائید . و گاهی هم‌آن‌را بصورت مزاح بکار برندو گویند : فلانی راه‌رانزدیك کرد .یعنی‌مرد وازین سرای رخت‌بدربرد .

راهی شدن - عازم حرکت شدن . بقصدسفرعزیمت کردن. مثال :نمی‌خواستم باین مسافرت بروم‌ولی سرانجام باصرار رفقا راهی شدم .

راهی کردن- کسی‌را براهی یا بمسافرتی عازم کردن‌یافرستادن . مثال: نمیخواست برودولی اورا راهی کردند .

رای قوی از شمشیر برنده کاری تراست .

رأی کسیرا زدن - وی را از انجام عملی منصرف کردن . مثال : میخواست برود تهران رأی اورا زدم .

رَب‌و رُبش‌رایادکرد - درکتاب داستانهای امثال به مثل « نه رَب‌داند نه رُب» مراجعه‌شود.

رجاله‌به پیش‌وشه‌بدنبال آید-(؟)

رجزخوانی کردن- خودستائی کردن . ادعای شهامت وشجاعت کردن .

رحم‌آوردن بربدان ستم است بر نیکان .

رحمت بدزد سرگردنه - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

رحمت بکفن دزد اولی - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

رحم کردن بربدان ستم است بر نیکان .

رحمن‌سربسر - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

رخت بربستن - رخت‌برکشیدن- ازجائی بجائی منتقل شدن . سفر کردن. بسرای آخرت رفتن . مثال : از اصفهان رخت سفر بربست وبسوی تهران عزیمت کرد . مدتی است ازین دنیا رخت بر بسته

(یا بر کشیده) است و سرای آخرت شتافته.

رخت بعداز عیدبرای گل قاپوق خوب است - همانند: نوشدارو بعد از مرگ سهراب.

رخت دو جاری را در یك طشت نمیتوان شست - رجوع شود به: بقچه دوهوو..

رخش باید تاتن رستم کشد - انجام و اجرای این کار ازعهدهٔ همه کس بر نمیآید و مردی باید که درخورد آن باشد. همانند: بکارهای گران مرد کاردیده فرست، یا: دوصد من استخوان باید که صدمن باربردارد.

رد احسان غلط است - بخشش و عطیه دیگری را نپذیرفتن از بی ادبی است.

ردخلق قبول خالق است - کسیرا که مردمان نخواهندوقبول نکنند خداوند قبول فرماید.

رد دشمن قبول دوست است - هرچه را دشمن نپسندد دوست بادیدهٔ دوستی در آن مینگرد.

ردوٌ بدل کردن - تصفیه حساب کردن. مثال: هرحسابی بایکدیگر داشتند رد و بدل کردند وخودرا خلاص نمودند.

رستگاری درراستکاری است.

رستم است واین یکدست اسلحه - فقط همین یکدست لباس یاتنها همین یك وسیله واسباب کاررا دارد.

رستم درحمام - چون درگذشته در سردر گرمابه‌هاشبیه خیالی رستم را نقش میکردند لذااشخاص قوی هیکل ولی بی‌رضه ولیاقت را تشبیه بنقش مزبور می‌نمودند.

رستم صولت افندی پیزی - شخص بظاهر فعال ودر معنی تنبل - گویا مراد از افندی پیزی این بوده که چون کلاه یا فینه افندی‌های ترك قرمز بود وپیزی‌هم که ازجای خودبرون آید سرخ‌رنگ است ایرانیان عصر صفوی روی اصل عداوتی که بر اثر جنگهای مستمر با عثمانیان داشتند برای تحقیر افندی‌های عثمانی این مثل‌را بصورتی که نقل‌شد پدیدآورده‌اند.

رُسش درآمدن - خسته‌شدن. همانند: اوی وسوی کسی درآمدن.

رُسش رادرآوردن - خسته کردن - بستوه آوردن. مورد آزار قرار دادن. مثال: ازبس‌ازگردهٔ‌او کار کشیدم رسش‌را درآوردم - درمیدان فوتبال اورا بقدری دواندند که رسش‌را درآوردند.

رسم عاشق نیست بایکدل‌دودلبر داشتن - (یا ز جانان یا ز جان باید که دل برداشتن) همانند: بایکدست‌دوهندوانه نمی‌توان برداشت. بایکدل‌نتوان دودلبر داشتن.

رسوخ پیدا کردن - در کاری یا در شخصی نفوذ نمودن. مثال: فلانی بین اولیای‌دولت رسوخ‌خوبی‌پیدا کرده است.

رسوائی بار آوردن - عمل ننگین یاشرم‌آور کردن - عملی کردن که نتیجهٔ آن به‌بدنامی منتهی شود.

رسیده‌بود بلائی ولی بخیر گذشت.

رشادت بیجا جوانمرگی بار میآورد.

رشته‌را پنبه کردن ـ مشکل‌وخراب کردن کار ، بطوری که لازم شود آنرا از سر گیرند . کارانجام یافته‌را خراب کردن. مثال: هرچه‌رشته بودم‌پنبه‌شد ـ «رشته‌هایش پنبه شده» محصول زحمتش بهدر رفته.

رشدزیادی‌مایهٔ جوانمرگی‌است ـ زیاده از حدودتوانائی فکری خود ترقی کردن سرانجام ناکامی بار آورد .

رش مورچه را از کاسه چینی بر میدارد ـ بسیاردقیق است . بسیارزیرك و باهوش است همانند : مورا از ماست میکشد. (رش در اصطلاح عوام بمعنی ردّ پا است) .

رشوه دو سررا آباد میکند ـ از رشوه دادن ورشوه گرفتن راشی‌ومرتشی هردو سود برند . ولی مسلماً این عمل ننگین‌زیانش متوجه دیگران وحتی منجر بخرابی کشوری می‌شود.

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای، که برمن‌وتودراختیار نگشاده است .

رضاقورتکی ـ بعقیدهٔ من‌این‌اصطلاح عوام بطور غلط مصطلح‌شده و صحیحش «قضاقورتکی است» که آنرانیز اغلب‌در تلفظ بکار میبرند.

رضای دوست بدست‌آر ودیگران بگذار .

رطب خورده‌منع رطب‌چون کند ـ همانند : خرما خورده منع خرمـا خورده نکند .

رعیت ازرعایت شادگردد .

رعیت چون رعایت دید ده آباد میگردد .

رفت آنجاکه عرب نی انداخت ـ رجوع شود به مثل : آنجا رفت که عرب نی انداخت.

رفت آنچه رفت ـ شد آنچه شد(در موقع بیان‌واقعهٔ‌اسف‌انگیزی گفته‌میشود).

رفت آنکه رفت. آنکه‌رفت رفت ـ آنکه رفت بدست فراموشی سپرده شد

رفت ابروش را درست بکند (یا: بینیش را پاك بکند) چشمش را هم کور کرد ـ خواست اصلاحش بکندخرابش کرد؛ همانند: رفت بهترش بکند بترشد.

رفت بنان برسد بجان‌رسید ـ خواست نان دربیاوردجانش‌را هم‌روی آن گذارد. همانند : بنان نرسید ، بجان‌رسید .

رفت بهترش کند بترشد ـ همانند و بمعنی:رفت‌ابروش‌رادرست‌بکندچشمش‌را هم کور کرد . بمثال«دستش‌مزن‌بترمیشه» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رفت ثواب بکند کباب شد ـ بجای نیکی بدی دید .

رفت ریش بیارد سبیلش را هم باخت ـ همانند : رفت بینیش راپاك کند چشمش راهم کور کرد .

رفتم‌خانهٔ‌خاله‌دلم‌واشه‌خاله‌خسید دلم‌پوسید ـ خواستم‌رفع‌دلتنگی‌خودرابکنم برمیزان دلتنگیم افزوده‌شد. (واشه‌مخفف

باز شود و خسید ، مخفف خسبیده است بمعنی خوابید).

رفتم‌شهر کورها، دیدم‌همه‌کور، منهم‌کور - همانند و بمعنی: خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت‌شو .

رفتنم باخودم ، آمدنم باخدا - رفتن من باارادهٔ خودم است‌ولی بازگشتنم بیاری وارادهٔ خداوند .

رفتن‌و نشستن‌به‌که‌دویدن‌و گسستن- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رفته رفته- تدریجاً ،کم کم. مثال : رفته‌رفته داشت‌کار نزاعشان بالا میکشید که ماسررسیدیم.

رفتیم (یاگشتیم) بهزارویك‌دره ، ندیدیم‌آدم‌دوسره- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

رفع ورجوع‌ کردن- اصلاح کردن کار کسی- پوشاندن خطای‌دیگری .مثال: مشکلات زیادی درکارش پیداشده بودمن همگی‌را رفع و رجوع کردم - این مادر تمامی خطاهای فرزندش‌را بازبان‌چرب‌و نرم رفع ورجوع میکند .

رفعت‌کس نپسندندکسان‌جزبردار.

رفوبردارنبودن - رفوپذیرنبودن. قابل اصلاح نبودن. آشتی ناپذیر بودن . قابل مرمت نبودن . مثال: عمل اوبقدری زشت وناروا بودکه‌باهیچ عذری‌وجبرانی رفوبردار یارفوپذیر نیست.

رقاص‌بازی درآوردن-همانندو بمعنی (جنقولك‌بازی‌درآوردن)

رقاصه نمیتونست برقصه می‌گفت زمینش‌کجه - بهانهٔ بی‌هنری خود را بمعاذیر ناموجه متشبث میشد . مقصود از رقاصه تصغیر «رقاص» و برقصه مخفف « برقصد » وکجه مخفف « کج است» میباشد).

رقص شتری کردن- خوشرقصی کردن .

رقصش‌مال‌دیگرانست، عرقچینش مال ماست - زحمتش باما واستفاده‌اش‌با دیگران .

رکاب دادن -مطیع‌شدن- سرتسلیم فرود آوردن . مثال :کارگرهای امروز بحقوق‌خودآشناشده‌اند ودیگر بکارفرمایان رکاب نمی‌دهند.

رکاب‌کش - باسرعت. باکمال‌شتاب. مثال: رکاب کش و باسرعت حرکت کرد.

رکاب کشیدن - بکسی حمله کردن . ناسزا گفتن . مثال : به مجردیکه چشمش بمن افتاد سخت رکاب کشید و بنای تعرض کردن‌را گذاشت - سرعت گرفتن بااسب. مثال : چون در پیمودن راهی که بایستی برود دیر کرده بود به اسب خود رکاب کشید وباسرعت حرکت کرد.

رگ‌برگ شدن - جابجا شدن رك براثر زمین خوردن ، و در اصطلاح کنایه ازبر خوردن گفتاری یا کنایه‌ای به کسی . مثال: ازحرفهای تندوخشن برادرش‌سخت رك‌برك شد.

رك‌خودرا زدن - همانند وبمعنی: خون‌خودرا گرفتن.

رکاب گرفتن – رام ومطیع ساختن.

رگ دیوانگیش گل کردن – سخت عصبی وخشمگین شدن بطوریکه مرتکب حرکات دیوانه‌وار بشود.

رگ بسمل کسی خاریدن – از اصطلاحات قدیم است که امروز کمتر بکار میرود و بمعنی کار خطرناك کردن است.

رگ خواب کسی را گرفتن یا **بدست آوردن** – کسی را تابع نظر یااراده‌ٔ خود کردن . کسی را فریفته‌ٔ خود ساختن – نقطه‌ٔ ضعف کسی را بدست آوردن واوراوسیله‌ٔ استفادهٔ خود قرار دادن . مثال : مدتها کوشیدم تا رك خوابش‌را بدست آوردم ومقصود خودرااز او حاصل کردم. همانند: قلقش‌رابدست آوردن .

رگ غیرتش جنبید – غیرتش تحریك شد . بمثل « برك غیرتش برخورده» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

رنج بکش تابگنج برسی.

رنج خودوراحت یاران طلب – (سایهٔ خورشید سواران طلب..)

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرك (.. گردگله توتیای چشم گرك).

رندرابند وقحبه‌را پند سود نکند
همانند : توبهٔ گرك مرك است.

رنگ باختن – ترسیدن . مثال : وقتی حریف خطرناك و زورمند خود را بدید بی‌اختیاررنك خودرا باخت.

رنگ برنگ شدن – شرمنده شدن . مثال : همینکه دروغگوئی وحقه بازیش «روافتاد» دفعة رنك برنك شدن .

رنگ دادن – **رنگ گرفتن** – همانند و بمعنی: رنك برنك‌شدن ولی‌این‌اصطلاح در حال حاضر بین عوام متداول نیست.

رنگ داشتن – رواج ورونق داشتن. مثال: کاروکاسبی‌ها این‌روزهارنگی ندارد.

رنگ رخساره خبرمیدهد ازسر ضمیر – همانند : رنگم را ببین ، حالم را مپرس .

رنك رویم (یازردم) **راببین احوال دلم** (یا زارم) **را مپرس** – همانند: رنك رخساره خبر می‌دهد ازسرضمیر .

رنگ ریختن (یا) **رنگ برآب زدن** – تدبیر کردن . مکر وحیله کردن . مثال : رنگها ریختم تاتوانستم اورا رام کنم – رنگها زد (یارنگها برآب زد) که اغفالم کند ولی‌موفق نشد.

رنگش کردن – **رنگ کردن** – دغلبازی کردن – اغفال کردن (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

رنگ گذاشتن و رنك برداشتن – سخت شرمنده شدن – مثال : از فرط شرمساری دایماً رنك می گذاشت و رنك برمی‌داشت . همانند : رنك‌برنك شدن.

رنگ گرفتن – همخوشدن . اخلاق و خواص دیگری را بخود گرفتن – مسلك سیاسی دیگری‌را پذیرفتن . مثال: فلانی هم مدتی است رنك رفیق خود را گرفته وآدم بدی «از توی کار درآمده است». فلانی‌هم‌مدتی‌است‌رنك کمونیستی یاسیاسی

بخود گرفته است.

رنگم را ببین، حالم را مپرس ـ همانند: رنك رویم را ببین ...

رنگ ورویش زرد بودن ـ طمعکار بودن .

رنگی نیست که نریخته باشد ـ تدبیری نیست که در اجرای نقشه یا عمل خود بکار نبرده باشد.

رو انداختن ـ رازی یا نهفته‌ای را فاش وآشکار کردن. مثال: تمامی اسرار سیاسی را رو انداخت .

روباه بازی در آوردن ـ حیله و تزویر کردن : همانند : موش مردگی درآوردن.

روباه بروباه میگوید روباه بدمش میگوید ـ (؟)

روباه تاته چاه است کرباس خیر میکند ـ اشخاص تا گرفتارو محتاج هستند و باصطلاح عوام « ریششان گیر است » اظهار بندگی و خلوص نیت میکنند و وعده‌های خوب‌خوب میدهند ولی همینکه « ریششان جست » یاری دهندهٔ خود را نشناسند. خداوند نیز درین مورددرقرآن مجید فرموده است : فاذا رکبوافی الفلك دعواالله مخلصین له‌الدین ...

روبراه بودن ـ سازگار و موافق بودن ـ آماده و مرتب بودن . مثال:مرد روبراهی است ـ کارها همه روبراه است

روبرو بودن به‌ازپهلو بود ـ وقتی رفیقی بخواهددرصندلی پهلوی رفیق‌خود بنشیند ، رفیق دیگر روبرورا نشان دهد واین مثل‌راایراد نماید.

روبرو خاله، پشت‌سر چاله ـ رجوع شود به: پیش‌رو خاله ، پشت‌سرچاله.

روبرو شدن ـ رو درر و شدن ـ مواجه شدن بیکدیگر و برخوردن. مثال: وقتی بایکدیگر روبروشدند...

روبرو کردن ـ مواجهه دادن برای کشف حقیقت . مثال : باز پرس آنها را روبرو کردتاحقیقت‌واقع‌را کشف کند.

روبند کردن کسی ـ تحریك کردن ـ تشویق کردن بکاری. مثال: تومن‌رارو بند کردی که این کاررا کردم. همانند : شاخ گذاشتن. چوب توی کون کسی کردن.

روح‌را صحبت ناجنس عذابیست الیم .

رو دادن ـ روی دادن ـ واقع شدن . اتفاقی افتادن ۰ لوس کردن.مثال: همینکه جنك مشروطیت روداد یاروی‌داد آزادیخواهان موفقیت درخشانی یافتند ـ مادرش اورا خیلی روداده است (درمعنی اخیر بدون حرف یاء گفته‌میشود).

روداری کردن ـ **حفظ آبرو کردن** ـ رودربایستی کردن. مثال : هر که‌روداری کرد خانه‌داری نکرد ـ بااینکه مردفقیری است ولی نزد مردمان خیلی روداری میکند .

روده درازی کردن ـ پر حرفی کردن ـ پر گفتن. «روده دراز» ـ پر گو. ورّاج.

روی‌پای خودبند نبودن ـ سخت

عجله داشتن - بسیار شادوخوشحال بودن از شدت شادمانی و شوق شتاب درانجام امری داشتن. مثال : چرا اینقدر شتاب داری وروی پایت بندنمی‌شوی - از شدت خوشحالی روی پاهایش بند نمیشد.وقتی خبر ورود پدرش‌راشنیددیگر روی‌پایش بند نمیشد.

روی‌دایره‌ریختن - رازی‌یا گفتاری را فاش ساختن. مثال : تمامی اسرارشان را روی دایره (عوام داریه می گویند) ریخت.

روی‌دروغگو سیاه‌است.

روی دروغگو سیاه باد - وقتی بکسی نسبت‌دروغگوئی‌دهند بعنوان‌دفاع ازخود و ناسزای بدروغگو این اصطلاح را ابرادمیکنند. وگاهی هم گویند: هر که دروغ گوید رویش سیاه باد.

روی زمین سفت نشاشیده‌ای - (تابروی‌خودت ورپاشد)- حریف‌تواناتر از خود ندیده‌ای یابازورمندتر ازخودت طرف نشده‌ای‌تا سزای گردنکشی خودرا ببینی.

روی‌زیبارا حاجت مشاطه نیست.

روی سروکله‌کسی خراب شدن- برکسی برسم مهمانی‌وارد شدن .درمنزل کسی مزاحم و مصدع وی شدن . مثال : بیخیال درخانه خود نشسته بودم ،ناگهان یکدسته از رفقایم داخل ورروی‌سروکله‌ام خراب شدند.

روی‌سگش(یا روی سگ کسی) بالاآمدن - سخت خشمگین شدن.مثال: بقدری غضبناك شده وروی سگش بالا آمده بود که احدی‌جرأت‌نداشت نزدیك او برود.

روی‌شاخش‌است- حتمی‌است.مثال: روی شاخش است که این رفت وآمد ها بی‌اثر نخواهدبود. همانند. نخوردندارد.

رویش ازسیلی‌سرخ است -رجوع شود به : با سیلی صورت خود را سرخ نگاهداشتن .

رویش‌رادیده‌مرگش‌رانمیتواند ببیند - پولی بزحمت بدست آورده ،دل وجرأت‌خرج کردنش را ندارد.

رویش‌مثل‌مرده‌شومیماند -بسیار پررو ووقیح‌است .

روی‌طنابش‌ارزن‌پهن‌کرده‌اند- موقعیکه از کسی چیزی بعاریت و امانت بخواهند و از دادن آن بعذر ناموجهی امتناع کند این‌اصطلاح‌مثلی ایرادمیشود. (بکتاب‌داستانهای امثال مراجعه‌شود).

روی‌کسی‌رازمین‌گذاردن-**روی کسیرا نگرفتن** - رد خواهش کردن - خواهش کسیرا نپذیرفتن. مثال: از برادرم خواهش کردم کتاب‌خودرا بمن‌امانت‌بدهد ولی رویم را زمین گذاشت (یا رویم را نگرفت) ونداد.

روی گدا سیاه ، امـا کیسه‌اش (توبره‌اش) پراست - گدا آبرو ندارد

ولی در عوض پول دارد.

روی مرز خود راه رفتن - بحق خود قانع بودن. همانند: پای از گلیم خود فراتر نگذاردن.

رویم بدیوار - موقعیکه بخواهند مطلب ناشایست و نامناسبی را ایراد کنند به ایراد این اصطلاح پردازند. مثال: رویم بدیوار، خانه‌اش پراز قازورات بود.

روداشتن - شرم نداشتن. پررو بودن. مثال: آیا باز هم روداری که از من درخواست تازه‌ای بکنی؟ - خیلی رو دارد که با آنهمه بدی کردن و ناسزا گفتن باز هم بمنزل من رفت و آمد میکند.

رودست خوردن - فریب خوردن. اغفال شدن. مثال: رودست اورا خوردم وواردمعامله‌ای شدم که هزارها تومان زیان آنست.

رودست زدن - اغفال کردن. مثال: رفیقم رودست بدی درین معامله بمن زد.

رودست کسی برخاستن یا بلندشدن - در معامله‌ای یا کاری با دیگری ازدر رقابت درآمدن - رقابت کردن. مثال: من در هر کاری وارد میشوم برادرم فوراً رودست من بلندمیشود (یاروی دست من برمیخیزد) ومانع پیشرفت کارم میشود.

رود کاسه جائی که آرد قدح - تعارف و هدیه را بکسی دهند که درحال یا آینده بجای آن هدیه‌ای مهمتر باز دهد. همانند: کاسه جائی رود که بازآرد قدح.

روده بر کردن - رجوع شود به از خنده روده بر کردن.

روده درازی کردن - پرحرفی کردن. برگفتن. همانند: درازنفسی کردن- نفس زدن.

روده راست درشکم کسی نبودن - بسیاردروغگو بودن. مثال: هرگزحرفهای اورا قبول مکن چراکه یك روده راست درشکمش نیست.

روده شدن - گوریده وبهم ریختن چیزی (؟)

روده کوچیکه روده بزرگه را خوردن - کنایه از شدت گرسنگی و نرسیدن غذا بمعده است.

روز ازنو، روزی ازنو - از آینده اندیشه مکن. هرروز نو که بیاید روزی آن نیز همراه بیاید (ولی در دنیای امروز این یك دستور غلطی است و بهمین جهت برای تأمین آینده اشخاص انواع بیمه‌ها و صندوقهای پس انداز ترتیب داده‌اند تا پس ازاین کسی بمثل «روز ازنو، روزی ازنو» تمسك نجوید) - این مثل بمعنی «هرچیز که عوض دارد گله ندارد» نیز بکار میرود و مراد اینست که اگرخدمتی خواستی انجام ندادم اینك برای انجام همان خدمت یا خدمت دیگری آماده‌ام. یا اگر فلان کار را در موقع خود نکردی

هنوزموقع نگذشته است هم اکنون میتوانی بکنی.

روز امیددراز است - دامنهٔ امیدو آرزووسیع است.

روزامید دراز بود.

روزبازخواست - روزقیامت. روز واپسین.

روزبدنبینی - بعنوان دعا یا تعوید در موقعیکه ذکر مصیبتی یا مشقتی پیش آید گفته میشود. مثال: جدال بین طرفین درگیر شد، روز بدنبینی، چوب وچماق بود که توی سرو کلهٔ یکدیگر فرودمیآمد...

روز بشما خوش - روز بخیر - خوشباش و تعارفی است که درموقع روز بایکدیگر ردوبدل کنند.

روزبهار هفت بارنهار - لطافت هوای روزهای بهاری واقتضای فصل انسانرا بیشتر برسر اشتها میآورد.

روز بی آبی از شاش موش آسیا میگردد - در موقع کمیابی چیزی برای صرفه جوئی درمصرف آن، افکارابتکاری اشخاص بکار میافتد.(؟)

روزدن - خواهش کردن از کسی. با شرمندگی چیزی خواستن. مثال: هرچند باو رو زدم و التماس کردم خواهشم را نپذیرفت و«رویم را نگرفت».

روزش از روز سك بتر بودن - در وضعی ناگوارقرار داشتن - روزگاری تیره داشتن. مثال: هرچه داشت و نداشت در سرمیز (یادر سرسفره) قمار باخت و اینك روزش از روز سك بتر (یا بدتر) شده است.

روزش چنان تنك شد که ستاره را دید - بحد اعلای نکبت یا بدبختی رسید.

روز روشن چراغ میسوزاند - کاری ابلهانه میکند.

روزگاراست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد، چرخ بازیگرازاین بازیچه‌ها بسیار دارد.

روزکار آئینه‌را محتاج خاکستر کند - (روبهند آوردن ایرانیان بیوجه نیست ...)

روزمبادا - روز سختی و پریشانی. مثال: همیشه دراندیشهٔ روز مبادای خود باش.

روز وانفسا (یا وانفسی) است - روز بدی یادوران بدی است که هر کس بخود و بفکر خود مشغول و گرفتار است.

روزهٔ بی نماز، عروسی بی جهاز، قورمهٔ بی پیاز.

روزه شك دار گرفتن. کار مشکوك کردن.

روزه‌خوردنش را دیده‌ام نماز کردنش‌را ندیده‌ام - کار بدش دیده شده ولی کار نیکش‌را کسی ندیده است.

روزه گرفتن و باگه (یا گه سك) افطار کردن - رجوع شود به : باگه‌سك افطار کردن .

روزهٔ مریم گرفتن - در اصطلاح شعرای قدیم بمعنی «خاموشی گزیدن است» ولی امروز در بین عوام مصطلح نیست. «روزهٔ مریم» بمعنی خاموشی‌ومرگ.

روزی‌بپای خوداز در کسی درون نیاید - همانند: بیرنج گنج میسر نمیشود، مزد آن گرفت‌جان برادر که کار کرد. تارنج نبری گنج برنداری . نقیض: دهان بـاز بیروزی نماند .

روزی بقدم است - باسعی و کوشش و رفتن و آمـدن است که روزی بدست میآید .

روزی بقدم، قدم بگردش - همانند: وبمعنی مثل بالاست.

روزی‌دهنده خداست .

روزی کس کس نمیخورد - هر کس نصیبی دارد که نصیب دیگری نمیشود .

روزی کسی بدست کلاغ افتادن - تأمین معاش شخص بدست خسیس افتادن.

روزی گربه دست زن شلخته است - بی‌انضباطی زن‌موجب خسران خانه‌است . عدم انضباط موجب زیان است.

روزی مهمـان پیش از خودش میرسد - همانند : مهمان روزی خودش را باخودش میاورد.

روزی یك‌من تشا راه‌رفتن آنهم ازپهنا - «من‌تشا» (عصای‌درویشان‌است)؛ خیلی آهسته راه رفتن بسیار بکندی کار کردن (بکتاب‌داستانهای امثال جلددوم) مراجعه شود .

روستائی که‌رودادی کفش بلندمیکند.

روستائی راحمام‌خوش آمد. (؟)

روستائی‌وقتی گوزیدگردمی نشیند - در مورد کسی گفته میشود که وقتی کار از کار گذشت تازه به فکر اصلاح یا خطای از دست رفته می‌افتد . مثال : فلانی وقتی مهمانهایش رفتند تازه بفکر افتاد که از آنها خوب پذیرائی نکرده است، یاخانه و زندگیش مرتب و منظم نبوده است . مخـاطب : روستائی وقتی گوزید گرد می‌نشیند .

روسفیدشدن یادرآمدن - درنتیجهٔ انجام‌کار خوبی‌یا کسب موفقیتی سرافراز ومفتخرشدن. مثال:امروز هنر نمائی‌خوبی کردم وپیش رفقاروسفید شدم (یاروسفید درآمدم). تیم‌فوتبال‌ایران‌ایرانیان‌را در انظار بیگانگان روسپید کرد .

روسیاه‌شدن-روسیاهی‌درآوردن - نقیض روسفید شدن‌است .

روشکرکن‌مبادکه ازبدبترشود - (روزی‌اگر غمی رسدت تنگدل مباش...) بکتاب داستانهای امثال‌رجوع‌شود .

روشن‌شود هزار چراغ از فتیله‌ای - همانند: هزار تلخه پای یك شیرینه آب میخورند.

روغن از ریگ کشیدن - کار محال کردن. مثال بقدری زرنك و باهوش استکه از ریگ‌روغن میکشد.

روغن چراغ ریخته‌را وقف امامزاده میکنند - بکتاب‌داستانهای امثال‌مراجعه شود.

روغن‌ریختن و عسل جمع (یاضبط) کردن - در کمال نظافت بودن. مثال: خانه‌اش بقدری نظیف و تمیز است که روغن بریز وعسل جمع کن.

روغن‌ریخته جمع نمیشود - مالی که از کف رفت یاتفریط شد بدست باز نیاید.

روغن‌شد بزمین فرورفت - ناپدید شد. مثال: هرچند دنبال او گشتیم او را نیافتیم گوئی روغن‌شد و بزمین فرورفت.

روکش درکش کردن - ساخت و باخت کردن. همانند: کشك وماست‌رویهم کردن.

روکه همان احمد پارینه‌ای - بااینکه عمری از تو گذشته یابااینکه در وضع ظاهرت تفاوتی حاصل شده است ولی‌ازجنبهٔ روحی واخلاقی‌همان که بوده‌ای هستی.

روگردان نبودن - انکار نداشتن. نکول نداشتن. مثال: هرچه گفته‌ام‌صحیح است روگردان نیستم - ازقولیکه‌داده‌ام روگردان نیستم.

رو مسخرگی پیشه‌کن و مطربی آموز، تاداد خود ازکهتر و مهتر بستانی.

رونشان‌ندادن-خودرا پنهان کردن، از مقابله بادیگری احتراز کردن. مثال: هرچه میروم در خانه‌اش که طلب خود را وصول کنم رونشان‌نمیدهد.

رونکیش بومیدهد - رجوع‌شودبه: رانکیش بومیدهد.

رونیست،سنك‌پاست- روکه‌نیست، سنك‌پای قزوینی است - سخت پررو است. مثال: اینکه تو داری رو نیست، سنك‌پاست.

روی آب افتادن-ظاهر وفاش گشتن. مثال: تمامی اسرارش روی آب افتاد - تمامی کارهای خفیه‌اش روی‌آب افتاد.

روی آفتاب‌را باغربال نتوان‌پوشید- حقیقت را نمیتوان مکتوم داشت همانند. آفتاب را بگل نتوان اندود.

روی پای‌خود بندنبودن - شتاب داشتن مثال: از بس‌شتاب‌داشت روی‌پایش بندنمی‌شد.(روی‌پایش قرار نمیگرفت هم میگویند). سخت‌خوشحال وخوشنودبودن، ازشدت خوشحالی قرار وآرام نگرفتن، مثال: همینکه برادرش را پس از سالها

دوری دید از شدت خوشحالی روی پای خود بند نمیشد - مغرور و بخود فریفته بودن. مثال: کثرت مال اورا طوری فریفته که دیگر روی پایش بندنیست.

رویت میدهم بشرطیکه لوس نشوی - به‌اشخاصی که در نتیجهٔ دیدن محبت بسیار لوس شوند گفته میشود.

روی سگش بالا آمدن - سخت‌عصبی شدن - پس از بردباری بسیار بشدت عصبی شدن.

رویم بدیوار - وقتی بخواهند از موضوع فحش و ناسزا یاوضع کثافت بارجائی رابرای دیگری بیان کنند، درمقدمه گفتار خود بعنوان تأدب و برای حفظ احترام مخاطب این جمله‌راایراد کنند. مثال: رویم بدیوار، آنقدر فحش و ناسزا به‌وی دادم که... رویم بدیوار، آنقدر بچه‌اش کثافت کرد که فضای اتاق رابوی گند گرفت - و گاهی نیز اصطلاح مثلی «گلاب بروی‌شما» را برآن افزوده وگویند: رویم بدیوار، گلاب بروی‌شما، بقدری خانهٔ وی کثیف و آمیخته به‌پلیدی بود که بیننده را حالت تهوع دست‌میداد.

روی مورچه سوار بودن - بسیار آهسته راه رفتن. مثال: مگر روی‌مورچه سوار بودی که این اندازه دیر آمدی؟

روی‌هم ریختن - باهم ساختن. متفق شدن. مثال: نوکرهای برادرم مدتی بود رویهم ریخته بودندودار وندارش‌راغارت میکردند.

روی یك آجر هزار چرخ میخورد - بسیار زرنك وکاری و فعال است. مثال: نوکری داریم که از کثرت زرنگی روی یك آجر هزار چرخ می‌خورد و همانند فرفره کار میکند.

ره‌چنان‌رو که رهروان رفتند.

ریاست بدست کسانی خطاست، که از دستشان دستها برخداست.

ریاست بی‌سیاست نتوان کرد.

ریپ آمدن - ریپی آمدن - تعرض و تشدد کردن بدیگری. مثال: زمینه‌را ببین و ریپ رابیا - ریپی سختی برای من آمد ولی اهمیتی باوندادم.

ریخت و پاش کردن - بخشیدن. سخاوت بخرج‌دادن. مثال: توانائی مالی‌داردوهزار جور ریخت‌وپاش میکند.

ریدم بباغی که‌کلیدش چوب مو است - اوخودچه اهمیتی دارد که‌همدستش یانوکر و بسته‌اش داشته باشد. همانند: سك کیست که پشمش باشد.

ریزه‌خوانی کردن - باگوشه‌وکنایه کسیرا مورد ایراد و مذمت قرار دادن. مثال: اگر کارمان بدبشود فرداست که‌بنای ریزه خوانی را پشت سرمان میگذارند.

ریسمان دوسر دارد - (؟)

ریسمان برپاچه حاجت مرغ دست آموزرا؟ اوخود مطیع‌است حاجت به‌قیدوبند ندارد.

ریسمان را طناب کردن- اغراق گفتن یکیرا چند تا کردن . همانند : یك کلاغ چهل کلاغ کردن .

ریسمانش پاره شد (؟)

ریش بدست کسی افتادن - رهینه یا گروی یا سندیا اختیار بدست دیگری افتادن . مثال : هرچه سند و مدرك داشتم بچنك آورده و فعلا ریش بدست او افتاده وقدرت دم در کشیدن ندارم .

ریش پیش کسی گرو گذاشتن- رجوع شود به : ریش گرو گذاردن .

ریش پیش کیست یا کدام طرف است - وسیله استفاده یامدرك مدعی نزد کدامیك از طرفین است ؟ - وقتی دو نفر نسبت بیکدیگر ادعاداشته باشند و بخواهند بفهمند یاپرسند که از لحاظ مدرك دعوی کدام طرف قوی تر است یا اگر مدعی به مالی است کدامیك از طرفین بدهکار است این اصطلاح را برسبیل پرسش ایراد کنند.

ریش چیزی در آمدن - از رونق افتادن . در اصطلاح امروز «ازمد یامود افتادن». همانند : ازسکه افتادن .

ریش خام طمع بکون مفلس- رجوع شود به : ریش طمعکار...

ریشخند چاپلوسان فیل را هم خر میکند - تملق گوئی و چاپلوسی مردم متملق هرمرد باهوش وزیرکی را هم اغفال میکند .

ریش خودرا بدست دیگری دادن- خودرا تسلیم دیگری کردن یاتحت اختیار دیگری گذاردن . مثال: حالا که این مرد ریش خودرا بدست زنش داده است وصرفاً پیرو هوسهای کودکانه ازشده است .

ریش دراز (و سر کوچك) علامت احمقی است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

ریش در دست داشتن - وسیلهٔ امنیت خاطر مانند گروی و رهینه و امثال آن در دست داشتن . مثال : درین معامله‌ای که کرده‌ام اغفال نشده وریش خوبی دردست دارم .

ریش را بدست دیگران دادن -همانند : ریش خودرا بدست دیگران دادن.

ریش ریش کردن - پاره پاره کردن- خرد کردن. مثال: اززور عصبانیت پیراهنش را گرفت وریش ریش کرد .

ریش سفید و دروغ ؟ - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

ریش سکهٔ مرداست - سکه درینجا بمعنی وسیلهٔ آبرو واحترام است ومقصود اینکه وسیلهٔ احترام مرداست .

ریشش بریش مشتری نمیماند - طالب وخریدار نیست. تمایلی بخریدا براز

نمیکند . مثال : برادرت میخواهد ملك من را خریداری کند ولی از محبت‌های او معلوم است که ریشش بریش مشتری نمیماند (یا نمی برد) .

ریشش در آمده است (یا. اینهم...) رجوع شود به ریش چیزی در آمدن.

ریشش را در آسیا سفید نکرده است. مردی مجرب است . با طول عمر تجربت اندوخته است .

ریشش سر بالا رفته ـ نزدیك بمرك شده است.

ریش طمعکار بکون مفلس (یا ریش خام طمع) ـ همیشه اشخاص طمعکار که میل دارند از پول خود سود زیادتری کسب کنند آلت دست مردم رندو مفلسی میشوند که باتطمیع پول آنهارا بچنك میآورند و پس از آن طمعکار یاخام طمع ناچار است از آنها تملق بگوید چرا که ریش او درچنك بدهکار است.

ریش قاضی حرمت دیگر دارد ـ وساطت قاضی مؤثرتر از وساطت دیگران است .

ریش کسیرا گیر انداختن ـ همانندو بمعنی : دم کسیرا لای تله انداختن.

ریش کندن و سبیل جویدنـ حرص وجوش خوردن. بسختی خشمگین گردیدن. ابراز خشم کردن . مثال : بقدری ریش و سبیل خودرا کند وجوید وحرص و جوش خورد وداد وبیداد راه انداخت که همگی حضار آن جلسه را بستوه آورد .

ریش گرو گذاشتن ـ وساطت کردن. میانجی شدن . مثال: ریشش گیرافتاده بود. من رفتم ریش گرو گذاشتم واورا از آن مخمصه نجات دادم .

ریش گیر افتادنـ تحت الزام دیگری در آمدن . مثال . چون به فلانی مدیون هستم ریشم نزد او گیر افتاده (یاریشم پیش او گیر کرده) و نمیتوانم اقدامی علیه او بکنم. می‌خواست از چنگال من فرار کند ولی چون ریشش پیش من گیر بود موفق نشد .

ریش وقیچی هردو دردست کسی بودن ـ اختیار کاری در دست کسی بودن. مثال : دربن امر ریش وقیچی هردودست شماست « خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن» .

ریشه‌اش بدریاست ـ قرص و محکم و پای برجاست.

ریشه‌اش را ملخ خورده ـ نقیض مثل بالاست .

ریشه دواندن ـ باطراف پراکنده ریشه درخت . نفوذ کردن . مثال : درخت کبوده ریشه فراوانی باطراف می‌دواند. حزب مادر تمامی اطراف مملکت ریشه دوانده است .

ریك توی جوشدن ـ اسباب زحمت

شدن، مانع پیشرفت مقصودی شدن :مثال فلانی ریك توی جوی (یاتوجوی) ماشد، نمیگذارد بکار خود برسیم(این اصطلاح در بین اهالی فارس بیشتر متداول است و در اصفهان «ریك‌دندان‌شدن» مصطلح است).

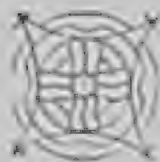
ریغ رحمت راسر کشیدن -دراصطلاح عوام بمعنی مردن است . همانند . گوزرا دادن وبرات‌را گرفتن.

ریگ ته جوی و آب گذران - ماندنی ورفتنی ـ پایدارو ناپایدار. مثال: اینهاریگ‌ته‌جوی‌هستندوماآب گذران.

ریگ دندان‌شکن- حریف‌سرسخت و قوی‌پنجه . مثال : ریك‌دندان شکن او خودم‌هستم وبس.

ریك دندان‌کسی شدن - مزاحم کسی‌شدن . مثال : حسن‌برای ماید ریك دندانی شده است و هیچ جور دست‌ازسر ما برنمی‌دارد .

ریگ‌در کفش داشتن- قصدوغرضی درکار داشتن . مثال : اگرریگی‌در کفش نداشت برای ما «قاپ سوراخ نمیکرد» شاعری‌خطاب بخداوند گوید :اگرریگی بکفش خود نداری ، چرا بایست شیطان آفریدن.



حرف زاء

ز آب خرد ماهی خرد خیزد - (... نهنك از قلزم دریا ستیزد) مردم کوچك و محقر اعمال و افعالشان هم خرد و محقر است. از سرمایهٔ اندك و محقر جز سودی اندك و ناچیز بدست نیاید.

زاج و مازوئی خرجش نکرده است - در راه انجام آن کار زیانی ندیده. همانند: ضرر نوش مبارك.

زادو بود خود را بر باد دادن - هستی خود را نابود کردن.

زاد و ولد کردن - فرزند بوجود آوردن.

زار باش و بیدار باش.

زار زار گریستن - با کمال شدت و با صدا گریستن.

زاغ سیاه کسیرا چوب زدن - بدون اطلاع کسی تفتیش حال وی را کردن. بقصد تحقیق مقصد کسی متنکراً وی را بدرقه کردن. مثال: هرچند از مقصودوی پرسیدم چیزی بمن باز نگفت، منهم پنهانی بدنبال وی حرکت کردم و همه‌جا زاغ‌سیاه اورا چوب زدم تا درون خانهٔ فلان رفت و مقصدش را فهمیدم - زاغ‌سیاهش را چوب زدیم تا فهمیدیم کجا رفت و چه منظوری داشت.

زاغم زد و زوغم زد پس مانده کلاغ کورم زد - موقعیکه شخص فروتن و زیردستی محترم تر از خود را سرزنش و ملامت کند ایراد میشود. کار بیچارگی من بجائی رسیده که زیردستان خود من بر من ستم روا دارند، یا بمن تعنت و درشتی کنند. و «قاقم زد و قوقم زد» نیز گویند.

ز امتحان شود حال هر کسی معلوم.

زانو زدن - زانو بر زمین زدن - تسلیم شدن. مطیع شدن. مثال: هندوها در برابر قدرت نادرشاه افشار زانو زدند یا (زانو بر زمین زدند).

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند، چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند.

زاهدی شکایت میکرد یکقران گرفته‌ام سك اخته کرده‌ام، دو قران داده‌ام غسل کرده‌ام - در مورد کسی گفته میشود که با تحمل زیان دست باجرای کاری میزند که دیناری نتیجهٔ مادی و معنوی ندارد. بجای «زاهد» اغلب «ملانصرالدین»

میگویند.

زبان باد بزن جگر است - وقتی زبان بحرکت افتاد و احساسات درون یا جگر سوخته‌را بیان کرد یك حالت تشفی برای گوینده حاصل وجگر یا (دل) راخنك میسازد.

زبان بدهان نمیبرد - پیاپی حرف میزند. پر گوئی میکند. پرچانگی میکند. زبان ترجمان دل‌است.

زبان بر بستن - خاموش‌شدن .همانند: **زبان‌ترجمان دل‌است**

زبان‌جای نرم (یاجای گرم) گذاشته است - هرطور بخواهد میگردد. هرچه بخواهد میگوید. مثال: زبانش جای نرم گذاشته شده‌هرچه بخواهد میگوید وابداً ملاحظهٔ دیگران‌را نمیکند.

زبان‌چرب‌و نرم‌داشتن - خوش‌بیان بودن.

زبان‌خررا خلج میداند - ازحال و خوی او بخوبی آگاه است.چون‌بروحیهٔ او آشناست وقتی حرف میزند مقصود ویرا در مییابد. عوام اصفهان گویند: «زبان خررا کودکش میفهمد» و این مثل بیشتر برسم شوخی ایراد میشود.

زبان‌خوش‌ماررا ازسوراخ بیرون میآورد - بازبان‌خوش‌و نرمی وملایمت درگفتار بهتر میتوان به مقصود رسید تا باتندی وخشونت. همانند: بنرمی برآید زسوراخ مار.

زبان در دهان پاسبان سراست - (... . چگویم که ناگفتنم بهتر است) «زبان پاسبان سراست» نیز گفته میشود.

زبان‌در دهانش گذاشت- باوتلقین کرد .همانند: حرف‌در دهانش گذاشت.

زبان‌در کشیدن -زبان‌در کام کشیدن- خاموش شدن. همانند: زبان بر بستن.

زبان‌را بهرطرف بچرخانی میچرخد- زبانرا بهرطرف بگردانی‌میگردد. لاف زدن و ادعا کردن آسان است. حرف‌را بهرطور که دلخواهت هست میتوانی‌بزنی- ولی فکر عاقبتش راهم بکن.

زبان ریختن - پرحرفی کردن.مثال: مرتباً و پشت‌سرهم زبان میریزد.

زبان‌ریز -پیاپی حرف‌زدن وپرحرفی کردن. مثال:زبان‌ریز حرف میزند.

زبانزدشدن - معروف شدن. پخش شدن خبر .مثال: این‌خبر هرگز پوشیده نخواهد ماند بلکه زبانزد خاص و عام خواهدشد.

زبان سرخ سرسبز میدهد برباد - (به پیش‌شمع‌چه خوش گفت‌قیچی‌پولاد...) چه بساسخنها که بیجا گفته و موجب‌برباد رفتن جان آدمی‌میشود.

زبان سست وحرف درست - راست است که زبان سست است و قادر بگفتن هرحرفی هست ولی‌باید مواظب‌بود که هرچه برآن جاری میشود مقرون بصواب باشد.

زبانش باسرش بازی میکند ـ همانند: زبان سرخ سر سبز میدهد برباد.

زبانش جای نرم (یاگرم) گذارده شده ـ رجوع شود به: زبان جای نرم گذاشته است.

زبان قپان خداست.

زبان گوشت است بهرطرف بگردانی میگردد ـ همانند: زبان جای نرم گذاشته است. زبانرا بهرطرف بگردانی میگردد.

زبان مالیات ندارد ـ بدون بیم از زبان هرچه بخواهد میگوید.

زبان مرغانرا مرغان میدانند ـ همانند: زبان خررا خلج میداند.

زبانم که نسوخت؟ ـ ازگفتن آن حقیقت چه آزاری دیدم؟ یا آزاری که ندیدم؟ مثال: مگر من که رفتم و حقیقت را گفتم زبانم سوخت؟ ـ وقتی رفتی و حقیقت را گفتی زبانت که نسوخت؟

زبان مو درآوردن ـ بسیار حرف زدن برای پیشرفت مقصودی. مثال: برای اینکه «از خر شیطان پیاده شود» و دست از لجاج بردارد آنقدر باو حرف زدم که زبانم مو در آورد.

زبان یك پارچه گوشت است بهرطرف بگردانی میگردد ـ همانند و بمعنی: زبانرا بهرطرف بچرخانی میچرخد.

زبد اصل چشم بهی داشتن، بود خاك در دیده انباشتن.

زبد گوهران بد نباشد عجب، نشاید سیاهی زدودن زشب.

زبروزرنك بودن ـ همانند و بمعنی: تر و فرز بودن.

زبهر نهادن چه سنك وچه زر. بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

زبیماری بتر بیمارداری ـ همانند: بیمار داری بدتر از بیماری است.

زپیشه بخور همیشه بخور ـ وقتی ازهنر وپیشهٔ خویش درآمدی خوب داشتی به نسبت آن هم میتوانی خوب بخوری و خوب خرج کنی.

زحمت بود درویش را، ناگه چو مهمان دررسد.

زخم تیر (یاسنان) برتن است وزخم زبان برجان.

زخم زبان اززخم شمشیر بتراست ـ زخم زبان بدتراززخم شمشیر است.

زخمش گرم است ـ هنوزمتوجه زیان خود نشده ـ هنوز به عظمت مصیبت یا گرفتاری خود پی نبرده است.

زدن بچاك ـ رجوع شود به «بچاك زدن».

زدن برای کاری ـ اقدام جدی وشدید برای حصول منظوری نمودن. مثال: زدم که مقام نمایندگی یا ریاست را بدست بیاوردم ولی موفق نشدم ـ زد که درمناقصه وزارت راه موفق شود ولی نشد. زدبنوشتن

کتاب یا خواندن یا پول جمع کردن.

زدن بسیم آخر رجوع شود به «بزن بسیم آخر».

زدن و گرفتن - اقدام جدی برای حصول مقصودی کردن و موفق شدن. مثال: زد برای ریاست و گرفت - زد برای مسابقه کشتی و گرفت.

زدوخورد کردن - نزاع و جدال کردن، مثال: زدوخورد سختی بین آنها روی داد.

زد و بند کردن - سازش محرمانه در امری با کسی کردن. مثال: برای پیشرفت کار خود با هر دسته‌ای برسد زدوبند میکند. مزایده‌ها و مناقصه‌های دولتی بیشتر با زدوبند پایان میپابد.

زدی ضربتی ضربتی نوش کن - درمورد معارضه واتیان بمثل گفته میشود، و بیشتر در بازی نرد موقعیکه حریف مهره طرف رامیزند مصطلح است.

زدیم نگرفت - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

زر از معدن بکان کندن بر آید
وازدست بخیل بجان کندن برنیاید.

زر برسر پولاد نهی نرم شود.

زر بکشتن دهد، زور بجهنم برد.

رجوع شود به: زور بجهنم برد...

زر پاك از محك نمیترسد. زرخالص است باك نمیدارد از محك.

زر دادن و دردسر خریدن - پول دادن و اسباب زحمت برای خود فراهم ساختن.

زرد آلو را میخورند برای هسته‌اش - انجام هر عملی برای کسب نتیجه است.

زردروئی کشیدن - شرمسار و خجل شدن.

زرده‌اش نبسته‌است که ... آن قدرت یا جرأت را ندارد که .... مثال: فلانی گفته است که با من چنین وچنان خواهد کرد ولی زرده‌اش نبسته است که دست بچنین اقدامی بزند.

زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

زر را دوست بسیار است و زور دار را دشمن بیشمار.

زر زدن - بصورت تحقیر و استهزاء در مورد حرف زدن طرف گفتگو گفته میشود. مثال: چرا اینهمه زر میزنی - اینقدر زرمزن یعنی اینقدر یاوه مگو.

زر زر آرد گنج گنج - همانند و بمعنی: پول پول را میکشد.

زرزر کردن - همانند و بمعنی «زر زدن» مثال: اینقدر زر زر مکن.

زرزر کشد، بیزری دردسر - پول پول میاورد و بیپولی ایجاد زحمت و دردسر میکند.

زرعاشقی دوباره بکیسه نمیرود.

همانند : پول عاشقی دو باره بکیسه برنمیگردد.

زرق و برق ـ هرچیز که در صورت ظاهر باجلوه وفریبنده ولی اغلب بی‌اصل باشد.

زر که پاك است چه منتش بخاك است.

زرمدی قورمه‌سبزی ـ این اصطلاحی است که بین‌عوام اصفهان بسیار رایج‌است بدون اینکه‌معنی‌خاصی داشته باشد وفقط در موقع استهزاء و تحقیر یابطور طنزو طعنه بطرف‌مقابل‌درموقعیکه تهدیدمیکند یالاف میزند و بلندپروازی‌میکند وامثال این موارد گفته میشود . مثال : من‌پوست از سرت خواهم کند ـ مخاطب :(بالهجهٔ تحقیرآمیز) زرمدی قورمه سبزی. و نیز در موقعیکه بخواهند نام کسی را بتحقیر برندگویند: آقای زرمدین (باضافه کردن نون در آخر کلمه زرمدی).

زرنگی زیاد فقرمیآرد ـ آدم‌زرنك غالباً عقب میماند.

زرنگی زیادمایهٔ جوانمرگی‌است ـ بسیاری از زرنگیها نه تنها ایجاد فایده نمیکند بلکه آدمی‌را دستخوش‌زیان‌مالی وحتی جانی میسازد.

زرنگی زیاد نه‌دانگش‌ورمالیدن است ـ فرار کردن گاهی نیزجزء زرنگی بشمار میرود.

زروبه رمد شیر نادیده جنك ـ مردم بی‌تجربه یاجبون‌قدرت مقابله‌بامردم آزموده ودلیررا ندارند.

زر وزور و زاری ، اگر باکسی کاری‌داری.

زریکه پاك شد از امتحان چه غم دارد.

زشیران چه‌زاید مگر شرزه شیر.

زصد تیرآید یکی برنشان.

زعشق تا بصبوری هزار فرسنك است ـ (.. دلی که عاشق‌وصابر بود-مگر سنك‌است ؟)

زعفران‌که زیاد شد بخورد خر میدهند ـ همانند: پیه که‌زیاد شدبکون میمالند.

زغنبوت‌کردن ـ خوردن (اصطلاحی است‌بین‌عوام که‌ازروی‌خشم‌بخورندهٔ‌چیزی گویند). مثال: این‌طفل‌حریص‌هرچه‌حلوابود زغنبوت کرد ـ (مادربفرزندی که‌ازخوردن غذا امتناع میکند باتغیر) : چراغذایت‌را نمیخوری ، چرا زغنبوت نمیکنی؟ همانند: زهرمار کردن.

زکوة تخم مرغ‌یك‌پنبه‌دانه است (نه یك هندوانه) ـ از یك چیز یامال یاتحفه اندك مختصری را توان بخشیدنه تمامی‌را. مثال : چرا زردآلو که برای‌من هدیه فرستادی اینقدر کم بود ؟ مخاطب:

عزیزم ، ما دو سه درخت زردآلو بیشتر نداشتیم و بیش ازاین بشما نمیرسید. زکوة تخم مرغ یك پنبه دانه است .

زکوة مال بدرکن که تابلا برود.

زکهتر پرستش زمهتر نوازش .

زگفتن پشیمان بسی دیده‌ام ،
ندیدم پشیمان کس ازخامشی.

زل‌زل یا ذل‌ذل نگاه کردن- خیره‌وار نگریستن . باخشم و غضب درکسی نظر کردن .

زلم زیمو همانند :خرت وپرت .

زلنگ‌و زلونگ راه انداختن - سروصدای موسیقی‌راه انداختن‌در‌مجالس جشن یاعروسی وامثال آن. مثال: مهمانی مفصلی کرده وزلنگ‌وزلونگی‌راه‌انداخته بود .

زمانه‌ایست که هر کس بخود گرفتار است .

زمانه باتونسازدتو بازمانه بساز.

زمانه سازی کردن - با تملق و چاپلوسی و زبانبازی با مردمان رفتار کردن.مثال:فلان‌باهیچکس‌راست‌نمیگوید وباهمه زمانه سازی میکند .

زمانه سفله پرور است (یا دون پرور است).

زمستان آفت‌جان مستمندان است.

زمستان آفتاب بالا پوش فقر است .

زمستان جای بلونی روغن نیست- **زمستان جای کوزه روغن تنك است** - نگاهداری و پذیرائی مهمان در فصل زمستان برصاحب‌خانه سخت‌و ناگوار است .

زمستان دشمن مستمندان است .

زمستان رفت‌و روسیاهی بزغال ماند - وقتی‌رفع حاجت خود رااز کسی طلب کنند و او دریغ کند و آن حاجت یا ازمحل دیگری برآیدیا باگذشت‌زمان‌فراموش شود این مثل‌را ایراد کنند .

زمستان هر روز باشد زمستانی (یا دیوانگی) خود را میکند - مراد اینست که‌سرانجام برفی یا بارانی نازل میکند.

زمین بی‌حجة نیست - زمین خالی از حجة نیست - یك عقیدهٔ مذهبی است که خداوند زمین را بدون پیغمبر یاامام یا نایب امام که حجة حق هستند باقی نمیگذارد.

زمین‌را اززیر پایش کشیدن - با مکر و تدبیر ازکسی اقرار گرفتن.

زمین را بآسمان دوختن - گزافه گوئی کردن و دروغهای شاخدار گفتن . **کوشش‌و تلاش‌زیاده ازحد کردن** مثال در مورد اول : مرد غریبی است با سخنان دروغ واغراق‌آمیز خود زمین را بآسمان میدوزد - مثال در مورد دوم : مرد جدی وزرنگی است. زمین‌را بآسمان

میدوزد و مقصود خودرا ازپیش میبرد .

زمین‌را بآسمان رساندن (یا زدن) در پی کار دشوار منتهای کوشش را کردن. مثال : اگر مانده است زمین را بآسمان برسانم تا این‌کار را نکنم «دست بردار نخواهم بود».

زمین‌را سخت دید سپر انداخت- چون حریف را توانا تر از خود دیدتسلیم شد یا از میدان او بدررفت.

زمین زیرانداز و آسمان رو انداز اوست - هیچ چیز ندارد . فاقد همه چیز است .

زمین زیر و آسمان جل - همانندو بمعنی مثل بالا است .

زمین سخت (یا سفت) و آسمان دور (یابلند) - دسترس بچیزی نداشتن- از هرچاره ودرمانی بی‌بهره بودن.همانند: دست‌ما کوتاه و خرما بر نخیل .

زمین‌سخت‌نشاشیده‌است تا برویش ورپاشد (یا تابیند چه خبر است)- هنوز مقاومت توانا تر از خود را ندیده است ، رجوع شود به : بزمین سفت...

زمین ترکید و پیدا شد سرخر - ناگهان مزاحمی پیداشدن (؟)

زمین‌شوره سنبل برنیارد، در او تخم امل (یا عمل)ضایع مگردان.

زمینه‌اش‌راخوب‌نکشیدن-مقدمات امری را خوب و از روی تدبیر فراهم نساختن .

زمینه سازی کردن - مقدمه چیدن برای انجام مقصودی . مثال : بااین‌زمینه سازیها که‌میکنی نمیتوانی‌مرا فریب بدهی.

زن‌آبستن‌گل میخورد- زن‌آبستن گل میخورد امانه هرگلی (؟)

زنا پاك زاده مدارید امید، که زنگی بشستن نگردد سفید.

زن ازپهلوی چپ‌خاق شده‌است- مراد اینست که راست‌وباحقیقت ووفادار نیست !

زنان‌را نیست‌چیزی بهترازشوی.

زنان‌را همین‌بس بود یك هنر، نشینند وزایند شیران نر .

زن‌ باباماگر نانم‌میداد لب تنورم میداد - حاجتم را اگر میخواست بـا وجود توانائی بر میآورد و بوعدهٔ آینده نوید نمیداد .

زن بایدباچادربیاید باکفن‌برود- بهترین زن آنست که باشوهرخود تاپایان عمر سازگاری کند .

زن بد بدتر بود ازمار بد.

زن‌بدرا در شیشه‌هم بکنندعاقبت کار خودرا میکنند .

زن بردن - همسر اختیار کردن مرد. زن گرفتن.

زن‌بلاست هیچ‌خانه‌ای‌بی‌بلانباشد بااینکه زن داشتن موجب سلب آزادی و رنج وزحمت اوست‌ولی درهرحال‌خانه‌ای هم‌بدون وجود زن اداره نمیشود .شاعری

هم‌میگوید : زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای،
بی‌بلا هرگز مبادا خانه‌ای .

زن بیوه‌را برای‌بیوه‌اش‌میخواهند- غالباًزن بیوه را برای مالی که داردبزنی گیرند .

زن پیربوسیدن‌پنبه جویدن‌است .

زن‌تا نزائیده دلبر است، چونکه زائید مادر است .

زن تانزائیده بیگانه‌است .

زن جوان‌را تیری درپهلو نشیند بهتر که پیری .

زنده بگور شدن- در تنگنای‌سختی درافتادن . گرفتار زن(یا شوی)وزندگی بسیار ناگواری‌گردیدن .

زنده بلابس نبود مرده بلاشد - وقتی مرك کسی ایجاد ابتلائی برای کسی یاکسانی بکند‌ابن مثل ایراد شود.

زنده‌دل- بشاش . با شور وحرارت.

زنده‌ها قسط مرده‌هارا بدهید- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

زن سلیطه سك بیقلاده است -

زن سلیطه شوهر مرداست .

زن‌کاری و مردکاری، تـا بگردد روزگاری - زن باید از داخل و مرد در خارج‌ازخانه هریك‌کار خودش‌رابکند تا چرخ زندگی بطور منظم گردش کند .

زن‌که رسید به‌بیست، بایدبحالش گریست - چـون بانوان بـه تقلیل سن خودشان‌بسیار علاقه‌مند هستند مردان نیز متقابلا این جمله را که از کثرت استعمال در زمرهٔامثال سایر ومعروف زبان‌فارسی در آمده است از خود ساخته و پرداخته و موقعیکه راجع‌بسن زنان‌صحبت درمیان می‌آید آنرا بمزاح بیان نمایند.

زنگ‌دندان ماندن - مدت مدیدی گرسنه‌ماندن . در منتهای گرسنگی بودن. مثال: یك شبانه‌روزاست‌زنك دندان‌مانده، قوت ازگلویم پائین نرفته است.

زنگولهٔ پای تابوت - فرزنـدان خرد سال مردی که در سن پیری آنها را «پس‌انداخته است».

زنگوله‌راکه (یاکسی یاچه‌کس) بگردن‌گربه می‌بندد - به مثل«آنکه زنگوله را بگردن‌گربه به بندد کیست؟» به‌کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

زنگی بشستن سفید نشود - زنگی بشستن‌نگردد سپید - رجوع شود به«زنا پاك‌زاده ...

زن نازا را بکشی نازاست - زن نازارا اگر بکشیش نمیزاید .

زن نداری ، غم نداری .

زن‌ناقص‌العقل‌است - همانند : زن یك دنده‌اش کم‌است.

زن‌وشوهرجنك‌کنندابلهان باور .

زنهار کسی را نکنی عیب‌که عیب است .

زنیرو بود مردرا راستی - (. . . زستی دروغ آیدو کاستی).

زنی که جهاز ندارد، اینهمه ناز ندارد - همانند: نازعروس بجهازاست.

زن یك دنده‌اش کم است - زود فریب میخورد . همانند : زن ناقص العقل است .

زود و بد - اصطلاحی است در بین نردبازان که وقتی حریف در بازی خود فکر بسیار کند طرف برای تسریع بهٔ‌وی گوید .

زور بکشتن‌دهد، زر بجهنم‌برد - چون زور آوران غالباً کارهای خطرناك میکنند یادر قدیم بیشتر وارد میدانهای جنك‌میشدند،و چون خداوندان مال‌اغلب بوسیلهٔ‌قدرت‌مالی‌خود بزیردستان‌وضعیفان ستم کنند، این مثل‌بعنوان پند پدیدآمده وسایر شده است .

زور بیخود(یابیجا) زدن - بیهوده کوشیدن در کاری . مثال : زور بیخود مزن که «تیغت بمن نمیبرد»، یا« بیجازور مزن » که من تسلیم عقیدهٔ تو نخواهم شد .

زورت بیش است ، حرفت پیش است - هر که قدرت و توانائیش بیشتر است نفوذ کلامش بیشتراست.

زورتپان (یاچپان) کردن - چیزیرا بزور بردیگری تحمیل کردن. مثال :این ملك‌را بابهای گرانی بمن زورتپان کردند. (تپاندن بمعنی داخل کردن یا بزورفرو کردن چیزی درچیز دیگر باشد وچپاندن هم میگویند).

زور حق‌را پایمال میکند .

زورخودرا آزموده است - حریف انجام این کار هست . حساب کار خودش‌را ازاول کرده است.

زور خودرا اول باخت - از همان ابتدای کار شکست یافت یابمقصودنرسید.

زورخودرا زده‌است - کاریا کوشش و تلاش خود را کرده است. مثال : اوزور خود را دربن کار زده است ، حال اگر موفق نشده گناهی ندارد.

زور قبض و برات نمیخواهد - هر کس زور داشت و زور گفت سندی در دست نمیسپارد .

زور دارد ، دشمن برابر دارد - هرقوی پنجه‌ای دشمنانی هم در برابرخود دارد .

زور دارد واز خود خبرندارد - منظور از «خود خبر ندارد» بیخبری از حال دیگران یا عدم توجه بحال ناتوانان است .

زورداردو کشتی‌میگیرد - خودنمائی وی نتیجهٔ قوت یاعدت یاثروت اوست.

زور سربالا گفتن - تحمیل بیجا و غیر قابل تحمل کردن . مثال : اجرای‌این

امری که بمن محول ساخته ای امکان ناپذیر است ، درین صورت چرا زور سربالا می گوئی؟

زورش بخر نمیرسد پالان‌میچسبد (یاپاردمش‌را میگیرد)- زورش چون بزورمندتراز خودش نمیرسد زهر خشم و غضبش را بناتوان‌تر از خود میریزد .

زورش که بمول ننه‌اش نمیرسد میگوید آقا داداش - رجوع شود به «برای مصلحت روزگار ... »

زور فلان زن حساب‌را پاره‌میکند- پای زور و اعمال قدرت که در میان‌آمد حساب هرچندهم صحیح یادعوی‌هراندازه هم درست باشد پیشرفتی نخواهد داشت.

زورکه‌آمدحساب برخاست-وقتی پای زور در میان آمد حساب وکتاب و قانونی درمیان نخواهد بود.

زورکه‌آمد فلان زن‌حساب .

زوغم زد وزاغم زد، پس مانده کلاغم زد -به «زاغم‌زد و زوغم زد.» مراجعه شود.

زهرآب خود را ریختن - کینهٔ درونی خودرا ظاهر ساختن.به دیگری خشم گرفتن‌و دشنام‌دادن وبدگفتن. مثال: آخرالامر کینهٔ درونی‌خودرا ظاهرساخت و زهرآب خود را برمن ریخت ودرمیان جمع آبرویم را برد .

زهر ازقبل تو نوشداروست -در مقابل دوستی دوستان برسم مجامله یا ابراز صمیمیت گفته می‌شود .

زهرچشم از کسی گرفتن -مرعوب ساختن . با تهدید و ارعاب کسی‌را رام کردن. مثال : بابکار بردن قدرت ازآن گروه تبه‌کار چنان زهر چشمی گرفت که از آن پس هرگز گرد زشتی نگشتند و دست بیدی‌وتبه‌کاری نیازیدند.

زه را کشیدن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

زهرخودرا بر کسی‌ریختن-همانند وبمعنی «زهراب خودراریختن».

زهر طرف که شود کشته سود اسلام‌است - (...همیشه بادخصومت‌میان گبرویهود) درآویختن‌دشمنان بایکدیگر موجب ضعیف شدن آنان و استقامت یاقوی‌شدن مخالف آنهاست .

زهرمار کردن یا شدن - خوردن بارنج و زحمت و اکراه - زهر در بدن شدن(در مقام نفرین). مثال درمورداول: از بس در سر سفره بدگوئی و قرولند کرد غذا زهرمارم‌شد. مثال درمورددوم: نان‌مرابزور گرفت وخورد،خدازهرمارش بکند . عوام در موقع استعمال زهر مار حرف میم را تشدید می‌دهد و زهرمّار گویند .

زهره‌اش آب شدن - در نهایت

سختی ترسیدن. مثال: وقتی هیکل مخوف اورا دید زهره‌اش آب شد.

زهره ترك شدن یا کردن ـ سخت ترسیدن یا ترساندن ـ مردن یا سکته کردن از ترس. مثال: از شدت ترس نزدیك بود زهره ترك شوم. بطوری ترساندم که نزدیك بود زهره ترکم بکند.

زهره توی دل (یا دردل) کسی نبودن ـ شجاع نبودن. ترسو بودن. جرئت نداشتن. مثال اگر زهره توی دلش بود یا زهره در دل داشت با آن صورت رسوا از میدان جنك فرار نمیکرد.

زهره کسی آب شدن ـ سخت ترسیدن. مثال: از شدت ترس نزدیك بود زهره‌ام آب شود.

زه زدن ـ ازمیدان بدررفتن. مأیوس شدن و از تعقیب مقصود دست کشیدن. مثال: باآنکه مدعی بود چنین و چنان خواهم کرد سرانجام زه زد و از عهده برنیامد. این اصطلاح را بصورت دیگر نیز درآورده «زهیدن» هم می گویند. مثال: فلانی زهید و از میدان بدر رفت.

زهوارش دررفتن ـ همانندو بمعنی: «پاتیلش در رفتن» است.

زهی تصور باطل، زهی خیال محال ـ (.. زهی حکایت خوابی که به ز بیداری است) درموقع استنکار واستنکاف از انجام یاقبول امری گفته می‌شود.

زیاده روی کردن ـ افراط کردن. مثال: امروز در خوردن غذا زیاده‌روی کردم.

زیان بهنگام بهتر ازسود بی هنگام است ـ همانند و بمعنی: هرچیزی بجای خویش نیکوست.

زیپو کسی رازدن ـ ازکار بیرون و اخراج کردن. مثال: زیپو رئیس مارا زدند و او را ازکار برکنار کردند.

زیت از کلهٔ کسی کشیدن ـ منتهای تأثر وتاسف بر کسی وارد آمدن ـ سخت پشیمان شدن. ضربت روحی سخت برمغز کسی واردآوردن مثال: طرز رفتار و گفتارش نسبت بمن بقدری بدبود که گوئی زیت ازکلهٔ من کشیدند.

زیر آبش دررفتن ـ زیر آب کسی دررفتن ـ شکست خوردن. موفق نشدن. دستخوش فقر و مذلت یا ناکامی شدن. مثال: فلان میلیونرهم باهمهٔ قدرت مالی زیر آبش در رفتو هست و نیست خوددر درین بحران بازار از دست داد ـ پهلوان ما با اینکه مدعی بود پهلوان آنهـا را «نقش زمین می کند» ولی دراثنای کشتی زیر آبش دررفت وخود نقش زمین شد.

زیر آب کسی رازدن ـ کسی را بنابودی کشیدن. بابدگوئی وتهمت و افترا کسیرا

از نظر دیگری انداختن . مثال: باآنکه در نظر فلانی بسیار عزیز بود ولی آنقدر از او بد گفتند که زیر آبش زده شد (از نظرش افتاد)ـ بااینکه فلانی در کارخانهٔ ما قدرتی داشت وخود رادر دل کارگران بحقه بازی جای داده بود، ولی رندان معرکه زیر آبش را زدند و از کارخانه بیرونش گذاردند ـ باهمهٔ ثروتی که داشت سرانجام زیر آبش زده‌شد وهستی خودرا از کف داد.

زیرآبکی رفتن ـ پنهانی کاری را کردن ـ پنهانی جائی رفتن .مثال: بام صاف نمی آید . در کارهایش مرمبأ زیر میرود آبکی ازتوی مجلس مهمانی برخاست وزیرآبکی دررفت .

زیر اندازش زمین است و رو اندازش آسمان ـ رجوع شود به «رو اندازش ...»

زیربار برنمیخاست، سرباری هم بارش کردند ـ باآنکه از عهدهٔ انجام وظیفهٔ خود برنمی آمدکاردیگری را هم مزید وظیفهٔ او ساختند.

زیر بار کسی نرفتن ـ فرمانبردار یا مطیع کسی نشدن ـ زیر نفوذ کسی قرار نگرفتن. مثال: این‌جوان از بس خودخواه است زیر باراحدی نمیرود. «زیر بار رفتن» مطیع شدن . امرشاقی را پذیرفتن.

زیربال کسی راگرفتن ـ اوراحمایت یامساعدت کردن . مثال: مدتها پدرم‌زیر بال اوراگرفت تاتوانست «جل خودرا از آب بیرون بکشد» و روی پای خود بایستد .

زیرپا درکردن ـ زیرپاگذاردن ـ رفتن و پیمودن . مثال : من همه‌جای این کشور را زیرپاگذارده ام یااز زیر پای خود درکرده‌ام یازیرپا درکرده‌ام.

زیرپاکشیدن‌ازکسی ـ زیرپاکشی کردن‌ازکسی ـ ازکسی حرفی بیرون آوردن . باحیله و تدبیر موضوعی را از کسی باز جوئی و تحقیق کردن . مثال : مدتها از او زیرپاکشی کردم تا توانستم بحقیقت اسراراو واقف شوم (یاتوانستم او را باقراردرآورم).

زیر پای شتر مخواب و خواب آشفته مبین ـ نه این کار خطرناك را بکن ، نه تشویش سوء عاقبت آنراداشته باش .

زیر پای کسی افتادن (یانشستن) ـ باحیله وتزویر کسی‌را فریب دادن.پنهانی کسی را اغفال کردن . مثال : فلانی زیر پای‌دختری‌افتاد و اورا«ازراه‌بدربرد».

زیر پای کسی پوست خربوزه گذاردن ـ کسیرامغرور ساختن ـ به‌مثل

«پوست خربوزه زیر پاش گذاشتند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

زیر پای کسی را رفتن یا **روبیدن**- کسی را از کاری یا از مکانی خارج کردن. عذر کسی را خواستن. مثال: هر چند کوشیدند که اورا از خانه‌خود «دست بسر» و بیرون کنند نتوانستند تا عاقبت بهزار حقه و تدبیر زیر پایش را روبیدند (یا رفتند).

زیر پای کسی صابون مالیدن - همانندو بمعنی «پوست خربوزه زیر پای کسی گذاشتن».

زیر پای کسی نشستن - بمثل زیر پای کسی افتادن رجوع شود.

زیر پر گرفتن- زیر پر و بال گرفتن- همانندو بمعنی: «زیر بال گرفتن».

زیر پل کسی زدن - او را راندن و دور کردن. مثال: زیر پلش زدیم و او را از تجارتخانهٔ خود بیرون کردیم. (پل بکسر پ وسکون لام چوبی است به‌قدر یك وجب که بوسیله «چفته» زیر آن میزنند و بازی میکنند = الك دولك).

زیر جلد کسی رفتن - کسیرا گول زدن و اغفال نمودن.

زیر جلی- رشوه (سابقاً به آموزگاران و پزشکان وقتی بعنوان حق الزحمه می‌خواستند پولی بپردازند، برسم احترام دست دراز کرده پول را زیر تشکچهٔ آنها می گذاردند. بعدها درمورد رشوه دادن به‌قضاة وحکام وارباب قدرت نیز همان عمل را کرده زیر مسند آنها پولی میگذاشتند و سپس منظور خود را باطلاع یا بعرض آنها میرساندند و اصطلاح زیر جلی از آنجا پیدا شد).

زیر جلکی - پنهان و پوشیده. مثال: کارهایش تماماً زیر جلکی است.

زیر جلی یا **زیر جلکی کار کردن** - پنهانی و پوشیده عمل کردن.

زیر چشمی دیدن و نظر کردن - از زیر چشم و بدون برگرداندن سر یا چشم و جلب توجه دیگران چیزی را نگریستن.

زیر چیزی زدن - انکار کردن. منکر شدن. مثال: از من مبلغ زیادی قرض کرده ولی حالا زیرش زده است یا زیر بدهی خود زده است.

زیر خنده زدن - ناگهان و بسختی خندیدن. مثال: وقتی حرکت جنون آمیز اورا دیدیم همگی زیر خنده زدیم.

زیر دست کردن- مطیع و تابع دیگری کردن. مثال: پدرم مرا زیردست برادر کوچکترم کرده است.

زیر دم کسی سست بودن - زیر دمیش سست بودن - در کار سست و زبون و بیعرضه بودن. فاقد قدرت و توانائی بودن. متزلزل و ترسان بودن.

مثال: اگر از عهدهٔ وظیفهٔ خود بر نمیآید از آنروست که زیر دمش (یازیر دمیش) سست است.

زیردل زدن ـ شوریدن دل و غثیان کردن. تحریك کردن. مثال: در معنی اول: همینکه قدری از آن غذا خوردم زیر دلم زد و استفراغ کردم ـ مثال در معنی دوم: خوشی زیر دلش زده است، بیهنگام آواز میخواند. خوشی زیردلش زد، دست از آن کار پرفایده کشید.

زیر دیك آتش است و زیر آدم آدم ـ آب دیگ را آتش بجوش میآورد وآدم را آدم تحریك میکند.

زیرزیرکی ـ آهسته. یواش و بدون سروصدا.

زیرسایهٔ کسی بودن ـ مورد حمایت او بودن. در ظل حمایت و کنف مساعدت دیگری بودن. مثال: تا زیر سایهٔ شما هستم ازاحدی بیم ندارم.

زیرسبیلی در کردن ـ نادیده و ناشنیده و نفهمیده گرفتن، طفره رفتن، تجاهل کردن. مثال: همهٔ انتقادات و بدگوئیها را شنیدوزیرسبیلی درکرد. هرخواهشی ازاو میشودزیرسبیلی درمیکند.

زیرسر بودن ـ آماده و مهیا بودن. مثال: تمامی وسایل کارش زیرسرش است.

زیر سر داشتن ـ آماده و موجود داشتن مثال: برای پذیرائی مهمانم همه چیز زیرسردارم.

زیرسر کسی را بلند کردن ـ کسی را بوعده وامیدی فریفتن وامیدوارنمودن. مثال: زیرسر نوکرم را بلند کرده اند این روزهاوظایف خودرا خوب انجام نمیدهد. معلوم نیست زیرسراین دختر از کجابلند شده است که این روزها اعتنائی بحرف پدر ومادرهم ندارد.

زیرسر گذاشتن ـ قبلا مهیا و آماده نمودن. مثال: هرچه خواسته بودید همه رازیرسر گذارده ام.

زیرشالش قرص شده ـ شکمش سیر شده است. مثال زیر شالش قرص شده است، خوب کار میکند

زیرش زدن ـ دبه کردن. وادنگ آمدن. مثال: معامله خودراتمام کرده است نوشته هم داده و گرفته بااین وجود حالا زیرش زده است.

زیر قول خودزدن ـ بقول و وعدهٔ خودعمل نکردن. خلف عهد کردن.

زیر کاسه نیم کاسه بودن ـ درامریکه روی داده رازی پنهان بودن. درزیرصورت صحیح ظاهر مکر وفسونی وجود داشتن. مثال: این قضیه بااین سادگی هم نیست ودر زیر این کاسه نیم کاسه ای وجوددارد.

زیر نگین داشتن ـ تحت اطاعت و فرمان داشتن. مسخرداشتن. مثال: سراسر زمینهای آسیای غربی روزی درزیرنگین پادشاهان هخامنش بوده.

زیر نگین کسی بودن - تابع و پیرو وجیره‌خوار و محکوم دیگری بودن.

زیر و رو شدن یا کردن - زیر و زبر شدن یا کردن، بهم پاشیدن و برهم خوردن یا برهم زدن.

زیره بکرمان بردن - همانند: آبگینه به حلب بردن، خرما به بصره بردن.

زیغ و زیغ کردن - گریستن یا داد و فریاد کردن طفل، و برسبیل تمسخر و استهزاء باشخاص بالغ نیز گفته می‌شود. مثال: چرا این اندازه زیغ و زیغ میکنی.

زینت مرد بدانش است و هنر.

زین حسن تا آن حسن فرقی است بسیار - بین این و آن تفاوت زیادی موجود است. این مثل عامیانه است و مثل فصیح آن این شعر معروف است: میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است.

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف - همانند مثل بالا است.

زینهارا از قرین بد زینهار، وقنا ربنا عذاب النار.

((حرف س))

سؤال از آسمان، جواب از ریسمان در مورد جوابی که با سؤال تطبیق نکند، یا جوابهای پرت و پلا ایراد میشود.

سؤر مؤمن شفاست - «سؤر» بمعنی باقیماندهٔ آبی است درظرف که بقیهٔ آن نوشیده شده است. سابقاً وقتی کسی آبی میخورد و دیگری میخواست از همان ظرف باقیماندهٔ آب را بخورد و صاحب منزل در صدد عوض کردن آن برمی آمد، طالب آب امتناع میکرد و می گفت همین آب را بدهید بنوشم چرا که سؤر مؤمن است (ولی این زمان از لحاظ اینکه این عمل مخالف اصول بهداشت است متروک گردیده است).

سائل بکف - کسیکه تمامی هستی خود را از دست داده محتاج گدائی شود. کسی که نزد مردمان دست دراز کرده گدائی کند.

ساخت و پاخت کردن - ساخت و ساز کردن - سازش کردن دو یا چند نفر برای اغفال یا بردن مال کسی.

سار دیواری شده - (؟)

ساز بودن دماغ - خوش و خرم بودن، همانند چاق بودن دماغ.

سازم بقدم، با دم به لُپم - وسیلهٔ تأمین معاشم فراهم است. نیازمند دیگری نیستم. زیر بار منت دیگری نمیروم.

ساعتش نم دارد - درمورد کسیکه از زیر بار انجام کاری فرار کند بر سبیل مزاح و بعنوان عذر ناموجه وی این مثل را بکار برند. مثال: بمن فرموده بودید فلان کار را انجام دهم، ولی حالا موقع دست زدن باین کار هولناک نیست - مخاطب (باستهزاء): صحیح است ساعتش نم دارد!

ساقی که غلط کند خود نوشد - نتیجهٔ هر بدی و اشتباهی باید عاید خود خودعاملش بشود.

سال بد و از ده ماه ما دیدیم یکبار هم تو ببین - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

سال بسال دریغ از پارسال - همانند: هرچه آید سال نو، گوئیم دریغ از پارسال.

سال دیگر گربمانی قطب دین حید شوی - بشوخی در مورد کسی گویند که ترقی معکوس کند.

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب ، لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن .

سالها گذرد تا شنبه بنوروز افتد - درمورد امری که بسیار بندرت اتفاق افتد گفته میشود .

سالهای سال - سالهای بسیار . مثال: سالهای سال بود آرزومند دیدار تو بودم.

سالی که نکوست از بهارش پیداست - فرجام این کار از آغازش پدیدار است .

سامان شیر کن ، بشکار شغال رو - برای کسب موفقیت در هر کاری باید حد اعلای وسیله را فراهم کرد یا بکار برد .

سایه بر کسی (یا : برسر کسی) افکندن - بکسی خوبی و مهربانی کردن.

مثال : تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد واقبال چاکرم .

سایهٔ دست - دستخط، توصیه نامهٔ بزرگی یامتنفذی که بدست نیازمندی دهد .

سایهٔ شما کم نشود (یا کم مباد) تعارفی است که برسم ادای تشکر (مخصوصاً ازطرف کوچکتر به بزرگتر) بیان میشود .

سایه کسی رابه تیر زدن - کمال دشمنی را با کسی داشتن. مثال : بامن بقدری بداست ودشمنی وعداوت دارد که اگر در جائی سایه ام را ببیند آنرا باتیر می زند .

سایهٔ کسی سنگین شدن - در رفت و آمد با دوستان و تفقد نسبت بایشان بی اعتنا گردیدن . مثال: مدتی است سایهٔ شما سنگین شده است ، نسبت بما نظر توجهی نمی فرمائید.

سبز شدن - آشکار و پدیدار شدن .

مثال : ناگهان فلانی روبروی من سبز شد. فلانی ازترس خود مدتی است این اطراف سبز نمی شود .

سبز کردن حرف خود - همانند و بمعنی : بر کرسی نشاندن حرف خود .

سبزی پاك کن - متملق و چاپلوس .

مثال : فلان سبزی پاك کن غریبی است .

سبزی کسی را پاك کردن - تملق اورا گفتن : چاپلوسی وچاخان کسیرا کردن.

مثال: فلانی مدتی است سبزی مرا پاك می کند نمیدانم برای چه منظوری میخواهد مرا فریب بدهد .

سبك و سنگین کردن - بافکر و اندیشه کالائی را انتخاب واختیار کردن . در مورد اختیار یکی ازدوامر فکر وتحقیق دقیق کردن . مثال . درانتخاب این پارچه (یا این نگین) بین پارچه های او (یا جواهرات او) سبك وسنگین زیادی کردیم تا آنرا خریدیم . در انتخاب روشی که در کار خود باید در پیش بگیریم سبك وسنگین زیادی کردم تاراه خودرا اختیار نمودم .

سبو همیشه از آب سالم در نمیآید- سبو نباید از آب دادیم درست - همانند وبمعنی : دول همیشه ازچاه درست بر نمی آید .

سبوی خالی را بر سبوی پر مزن- باتوانا ترازخود ستیزمکن .

سبیل بودن چیزی - فراوان بودن. بفراوانی وجود داشتن . مثال : درمهمانی او شربت و شیرنبی سبیل بود .

سبیل در سبیل- گوش تا گوش. پهلو به پهلو. تنگ هم. مثال: سبیل در سبیل نشسته چای میخوردند وحرف میزدند .

سبیلش آویزان شد - نومید شد . بورشد مثال: خیلی کوشش کرد که آن وزنهٔ سنگین را بلند بکند ولی نتوانست وسبیلش آویزان شد. رفت که باهر جدیتی هست طلب خود را وصول کند، ولی باسبیل آویزان باز گشت .

سبیل کسی راچرب کردن-دم سبیل ... - رشوه دادن . بارشوه رام کردن مثال : مأمور سابق دارائی می خواست درکار مالیات من « شیته بیندازد » ولی سبیلش راچرب کردم ومانع انجام مقصودش گردیدم .

سبیل کسی رادود دادن - کسیرا آزار رساندن یادر امری شکست دادن (غالباً برسبیل مزاح گفته میشود). مثال. روزمحاکمه وکیل من بقوهٔ فصاحت بیان وقوت استدلال خویش سبیل وکیل دعاوی طرف رادود داد . می خواست در آن کار یادر آن مسابقه برمن برتری بجوید ولی سر انجام باکسب موفقیت سبیلش رادود دادم.

سبیل کلفت است- مردی قوی وتواناست. همانند: دم کلفت.

سپر انداختن - تسلیم شدن. مطیع شدن . مثال : همینکه زور بازوی حریف رادیدفوراً سپرانداخت .

سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزهم برسد- عوام این مثل را باصورت مفصل‌تر زیر نیزایراد کنند :

سپلشت آری و پاکبازی وزن زائی و مهمان عزیزت برسد، وق‌وق بچه شب تاریک، ... در در باران، بقال‌هم نسیه نمی دهد، سر ناچی هم درخانه ایستاده میگوید عیشت مبارك .

همانند : آبم است ، گابم است ، نوبت آسیابم است .

سپلشت گرفتن کسیرا - بدبخت‌شدن - دستخوش نکبت گردیدن .

ستاره‌شان اُخت نمیآید - هم آهنگ نمیشوند. باهم جور نمی آیند. با یك دیگر سازگار نمیشوند . مثال : این‌دو برادر بایکدیگر ستاره‌شان اخت نمیآید .

ستارهٔ زحل است- آدمی نحس وبد خواست .

ستاره رابالای سر خود نمیتواند ببیند - بسیار حسود وچشم تنگ است خودبین وخود پسنداست .

ستارهٔ سهیل است- بعقیدهٔ عوام ستارهٔ سهیل در سال یك بار و آنهم یك روز یا یك شب طالع می شود. بهمین مناسب وقتی غیبت دوست یا خویشاندی طول بکشد ودیدارش دیر دست بدهد اورا بستارهٔ سهیل تشبیه می کنند. مثال: فلانی ستارهٔ سهیل شده است، سال بسال هم اورا نمی توان دید. و نیز گویند: ستارهٔ سهیل است سالی یك مرتبه میزند.

ستاره کوره ماه نمیشه - ستاره کوره جای ماه را نمیگیرد. بصرف ادعا افراد کوچك ومحقر نمی توانند جای مردم بزرك رابگیرند.

ستور لگدزن گرانبار به - گرفتاری افراد ستمکار وزورمند هرچه بیشتر باشد آسایش وآزادی ضعیفان وزیردستان بیشتر خواهد بود.

سجاف آستین پسر خاله داروغه است- درمورد کسی گویند که بمناسبت انتساب بایکی از بستگان بسیار دورش که دارای مقامی است برخود ببالد.

سجافش ازهم در رفتن - پیر و ناتوان وشکسته شدن کسی یا ازهم پاشیدن چیزی. فلان هم این روزها سجافش ازهم دررفته دیگر کاری ازاو ساخته نیست.

سحر تاچه زاید شب آبستن است- نتیجهٔ کار آشکار نیست. باید دید تاچه پیش میآید.

سحر خیز باش تاکامروا باشی- بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه شود.

سخت است جدائی بهم آموختگانرا- (دوری زبرت سخت بودسوختگانرا....)

سخت دلی از سیری است.

سخت زنی سخت خوری- همانند: هرچه کاری بدروی.

سخت میگیرد جهان برمردمان سختگیر

سخت نگیر - بشوخی یابر سبیل طنز واستهزاء بکسی که در سرموضوعی خود رازیاد عصبی وخشمگین نشان می دهد گفته میشود.

سخن آئینهٔ مرد سخنگوست.

سخن ازسخن خیزد - همانند وبمعنی حرف، حرف میآورد.

سخن بداز شمشیر برنده بتراست.

سخن اگر زر است سکوت گوهر است.

سخن بزرگان شنیدن ادبست. یا (حرف...).

سخن تانپرسند لب بسته دار.

سخن تانگوئی توانیش گفت، ولی گفته راباز نتوان نهفت.

سخن چین شریك شیطان ودشمن انسان است.

سخن راروی با صاحبدلانست. (... نگویند ازحرم الابه محرم.)

سخن راست راازدیوانه(یا ازبچه) **بشنو.**

سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین

کن .

سخن شنیدن ادبست. (یا: حرف...)

سخن شنیدن بیخ دولت است.

سخن کز دل آید شود دلپذیر.

سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بردل.

سخن گواه حال گوینده است .

سخن نااندیشیده چون زر ناسنجیده است .

سخن نیکو صیاد دلهاست .

سخن هرچه گوئی همان بشنوی .

سد سکندر - مانع بزرك ومهم . پایدار واستوار . مثال : اگر این سد سکندر را از پیش پای خود برمیداشتیم، دیگر تمام این کارآسان بود . مثل سدسکندر در برابر او ایستادگی کردم وزیر بار تحمیل عقیدهٔ او نرفتم .

سرآب زدن - با لوعه رفتن . ادرار کردن . همانند : دست بآب رساندن .

سر آن داشتن ، (یا) برسر آن بودن - تصمیم داشتن . مثال . سر آن دارم که بمسافرت بروم ؛ مثال از حافظ : برسر آنم که گرزدست بر آید، دست بکاری زنم کـه غصه سر آید .

سر آورده ای؟ - اینهمه شتاب برای چیست . مثال : مگر سر آورده ای که اینهمه شتاب داری؟ همانند: سر اشپختر آورده ای..؟

سراپا (سرتاپا) گوش شدن (یا بودن) - بدقت گوش دادن .

سر از پا نشناختن - از شدت شوق و ذوق دستپاچه شدن . مثال: از شدت شوق دیدارش نمیدانستم چکنم، سر از پا نمی شناختم، شتابان خودرا در آغوش وی افکندم . مضطرب و پریشان حواس شدن . مثال : دست و پای خودرا گم کرده سر از پا نمی شناختم .

سر از پا و پا از سر نشناختن - همانند و بمعنی مثل بالاست .

سر از خودش نبودن - برای انجام هر خدمت و هر نوع بذل و بخشش بحد کمال آماده بودن . مثال: فلان در مقابل کار خیر یا در مقابل دوستان سرش از خودش نیست .

سر از خودی نبودن - (در اصطلاح مردم اصفهان) بیجا و بی سبب و خودسرانه نبودن . مثال : سر از خودی نیست که تو هر کار بخواهی بتوانی بکنی! مگر سر از خودی است که تو بتوانی آزادانه وارد خانهٔ مردم بشوی؟

سراسر داشتن (پارچه) - در اصطلاح مردم اصفهان ادیب بودن قطعه پارچه یا فرش . مربع مستقیم یا کامل نبودن آن .

سر اُشپختر آورده ای... (گوئی) - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود. همانند : سر آورده ای .

سراغ اورا دارم او را بتو نشان خواهم داد.

سراغ داشتن - اطلاع داشتن از چیزی مثال: لازم نیست در جستجوی فلانی اینقدر بکوشی، من

سراغ گرفتن -جویا شدن از کسی یا محلی .مثال :هر چند سراغش را میگیرم اورانمی یابم .

سر افتادن - مطلع و متوجه شدن بامری که سابقهٔ ذهنی بدان نداشته‌اند. آگاه‌شدن.مثال :وقتی سرافتادم که کاراز کارگذشته بود .

سر انجام مرگ است وزو چاره نیست.

سر انه‌پیری ومعرکه گیری- :رسر پیری‌جوانی کردن‌یاکارهای جوانی‌را از سر گرفتن؟

سر بار ، مال‌خر بردبار (یابار بر) است-هر کس زرنگتر و زحمت کش‌تر باشد کار بازحمت بیشتری براو تحمیل میکنند.

سر باززدن - امتناع کردن . مثال : من ازقبول پیشنهادشماسر باز میزنم .

سر باشد کلاه فراوانست- همانند . وقتی‌سر باشد این کلاه‌نه، کلاه دیگر .

سر بجهنم زدن -بسیار زیاد وطاقت فرساشدن . مثال :این‌خرجی که برای‌این کارمیکنی سر بجهنم میزند .

سر بده‌سر مسپار-اگر سرت‌هم برود‌در برابرفرودستان سرفرود میاور . اگر هم‌سرت‌برود تملق ناکسان‌مگو -(اگر بجای « سرمسپار » « سِر مسپار » گفته شوددراینصورت مرادز این‌است که سر رابده وسِرّی که ازمردمان بتوسپرده‌شده است‌بدیگری مسپار).

سر بدیوار آمدن(یا)بدیوارخوردن- پشیمان‌شدن . متنبه شدن . مثال : آنقدر جوانی وحماقت کرد تا سر انجام سرش بدیوار آمد (یابدیوار خورد)و از کرده پشیمان‌شد.

سر براه بودن -مؤدب ومعقول بودن. مطیع‌ورام بودن . مثال :جوان سر براهی است؛نوکرسر براهی است .

سر بردن-باکسی‌مداراوزندگی کردن. مثال :باوجودخوی‌زشتی که‌داشت مدت‌دو سال‌بااوسر بردم ودم نیاوردم .

سر بردن‌درحساب- بحساب‌رسیدگی کردن . دقیق‌شدن در حساب . مثال : حالا که‌بحسابش سرمیبرم می‌فهمم که چه کلاه بزرگی سرم رفته‌است.

سر بر گرفتن -سررا بلند کردن .از خواب بیدارشدن‌وبرخاستن .مثال:همینکه سر بر گرفتم واورادیدم..- وقتی از بستر خودسر بر گرفتم:

سر بریده‌صدا ندارد،یاسخن نگوید- یابانگ نکند-همانندو بمعنی:ازمرده‌سخن بر نیاید (یاحدیث بر نیاید .

سر بز آهنگر راببرید تاچشم خرسها بحساب بیفتد - همانند وبمعنی : گربه را سرحجله کشت.به کتاب‌داستانهای امثال (جلددوم)مراجعه‌شود.

سر بزرگ بلای بزرگ‌دارد - هر چه‌مقام آدمی برتر و بلندتر باشد خطرش

بیشتر خواهد بود.

سر بزمین گذاشتن ـ درجای نامناسب قضای حاجت کردن (غالباً بشوخی گفته می‌شود).مثال : چه کس اینجا سرش را بزمین گذاشته است ؟ خوابیدن و دراز کشیدن.مثال:تازه سر بزمین گذارده بودم که بیدارم کرد.

سر بز نگاه ـ در بهترین موقع مناسب. مثال : چه خوب سر بز نگاه رسیدم ، والا ازخرید خانهٔ مطلوبم بازمانده بودم .

سر بزیر بودن ـ مؤدب بودن . مثال: جوان مؤدب وسر بزیری است .

سر بسر، بی‌دردسرـ همانند و بمعنی: رحمن سر بسر

سر بسر کسی گذاشتنـ کسیرا «دست انداختن». باکسی شوخی‌ومزاح کردن . کسیراآزاردادن . مثال: آنقدرسر بسرش گذاشتیم که‌ازخنده‌روده‌بر شدیم. بقدری سر بسرش گذاشتند واو را آزاردادند که بستوه آمد و ازآن خانه فرار کرد .

سر بشکند در (توی) کلاه دست بشکند در(توی)آستین ـ ضرر ومنفعت نباید ازبین خودی تجاوز بکند . در بین افراد یك خانواده هر بدو نیکی رخ دهد نباید بخارج سرایت بکند .

سر بصحرا (یا به بیابان) **گذاردن**ـ ازفرط فقر یا بیچارگی یا کثرت خشم‌وغضب ازداروديارخود گریختن .

سر بگریبان خود فرو بردن ـ بخود مشغول‌شدن. مثال: ازشدت فقرواستیصال سر بگریبان خود فرو برده‌وازمداخله‌در هر کارسیاسی و اجتماعی بازمانده‌ام .

سر بگریبان‌شدن ـ درحال فکروغم و اندوه فرورفتن. مثال: اززور بیچارگی سر بگریبان شده‌ام‌وچارهٔ کارخودرانتوانم کردن.

سر بگم شدنـ حیران‌شدن . سررشته راازدست دادن . مثال : درین کار سر بگم شده «راه‌بکار خودنمی‌برم» .

سر بلند کردن یاشدنـمفتخرومباهی کردن یاشدن . مثال : درمیان آن جمع با تمجیـد و ستایش خـویش سـر بلندم کرد .

سر بهم نیاوردن ـ عملـی نبودن . مرتبط نگردیدن . مثال :هر چه فکر می کنم‌این‌کارسر بهم نمی آورد ـ هر چه می کوشم خـرج و دخلم سـر بهم نمی‌آورد.

سر به نیست کردن ـ نابود کردن شخص یا چیزیرا . مثال: اورا دزدیدند و بردندو سر به‌نیست کردند .

سر بیژن را از چاه‌درآورده‌ای؟ مگر کارمهمی کرده‌ای؟ بکتاب داستانهای امثال(جلددوم)رجوع‌شود . همانند: کیر غول‌راشکسته‌ای؟

سر بی‌شام‌بزمین گذاشتن ـ گرسنه خوابیدن . مثال اغلب مستمندان‌سر بی‌شام

بزمین میگذارند .

سر بیصاحب تراشیدن ـ بدون اطلاع ورضایت صاحب کار در کار او مداخله کردن .

سر بیگناه پای دار میرود، اما بالای دار نمی رود ـ سر انجام، بیگناهی شخص متهم بگناه محرز میشود

سر پا گرفتن ـ بچه را طوری در بغل گرفتن دورانش در دست و کمرش درمیان دو پای شخص (مثلا مادر) باشد تا بتواند ادرار یا غایط کند . مثال . بچه را سر پا گرفتم ولی ادرار نکرد.

سر پا نشستن ـ نشستن روی زمین در حالیکه کف پا ها روی زمین و ساقهای پا بران متصل بوده و مقعد روی زمین نباشد.

سر پیچی کردن ـ زیر بار نرفتن . اطاعت نکردن . امتناع نمودن از قبول امری .

سر پیری و داغ امیری ـ همانند و بمعنی : سرانهٔ پیری و معرکه گیری ؟

سر پیری و معرکه گیری ـ در(سر پیری نمیتوان کارهائی کرد که در خور جوانان است .

سر پی همسر میگردد ـ مرد محتاج بزن بزن و زن نیازمند بهمسری بامرد است .

سر تا پا گوش شدن ـ همانند: سراپا گوش شدن .

سرت را برم (بروم) ـ در موقع تحریك و تشویق کسی بانجام عملی گفته میشود مثال: سرت را برم ، زود باش کارت را تمام کن .

سر تراشی را از سر کچل مامیخواهد یاد بگیرد ـ باصرف کردن مال یا وسیله و ابزار من میخواهد در کار خود تجربت اندوزد .

سر توی حساب داشتن ـ دراطراف و جوانب کار یاهرا مردیگری دقت و توجه داشتن . مثال: آخرمنهم سرم توی حساب است ، با این آسانی ها فریب این و آن را نمی خورم.

سر توی سرها بر آوردن ـ درجرگهٔ اشخاص بالا تر از خود وارد شدن . درامور اجتماعی و امثال آن وارد اقدام وعمل شدن .مثال:فلانی هم این روزها سری توی سرها آورده و داخل مبارزات سیاسی شده است .

سر تیشه بند شدن ـ گرفتار بنائی و مشکلات آن شدن . مثال :خدا نکند سر تیشهٔ بنا درخانه کسی بند شود که دیگر دست بردار نخواهد بود .

سر جای خود نشاندن ـ مطیع ساختن . رام کردن . مثال . ایلات ایران عموماً گردنکشی میکردند ولی رضاشاه تمامی آن ها را سر جای خود نشاند .

«سرجای خود نشستن» مطیع و رام شدن است .

سرجوی برود جوی می خشکد - سخت بدبخت است و بهر کاری دست بزند نتیجه نمیگیرد. مثال : آنقدر بد آورده‌ام که میترسم اگر سرجوی هم بروم ، جوی هم خشك بشود .

سر چاه کسی شلوغ بودن - مورد تکریم دوستان ومحاط از آشنایان بودن.

سرچشمه شاید گرفتن به بیل ، چو پرشد نشاید گذشتن به پیل.

سرحال بودن -خوش وخرم بودن. مثال: دیروز حالت خوشی نداشتم ولی امروز سر حال هستم .

سر حق سنگین است - حق همیشه غالب است .

سرخاب بصورت کسی مالیدن و آئینه بدستش دادن - در گذشته وقتی مردی عمل خلاف ناموسی میکرد غالباً ریشش را میتراشیدند وسرخاب که مخصوص بزك کردن زنان است بر گونه‌هایش میمالیدند و گرد کوی وبرزنها او رامیگرداندندو مراداز مثل این است که بکسی بد بکنند و به رخ اوهم بکشند ، یابدی بکنند وشماتت هم بنمایند .

سرخاب و سفیدابش مکن -همانند و بمعنی : دیگه دسته‌اش مگذار ؛ خال و میخچه‌اش مگذار .

سرخاب مال -ازفحشها و ناسزاهای معمول سابق بوده که امروز کمتر در بین عوام متداول است

سر خر که سنگین است خودش میکشد - سر خر هر چه سنگین باشد خودش میکشد - اگر این کار مشکل وموجب زحمت است ، خوداومتحمل مشاقش میشود. خدادرقرآن فرماید : ولا تزروازرة ورزاخری.

سرخشتش کردن - پرداخت پولی یا دادن مهمانی وسوری را بعهدهٔ کسی گذاردن. مثال : مدتی بود می‌خواستم سوری از او بگیریم نمیداد عاقبت بااصرار سرخشتش کردیم . میخواستم برای عروسی پسرش پولی «مایه بگذارد» نمی گذاشت ولی بالاخره سر خشتش کردیم .

سرخلق بودن - خرم و شادمان بودن. مثال :امروز پدرم کاملا سرخلق بود. همانند: سر کیف بودن .

سرخودرا زیربرف کردن -اصل این مثل این است که گویند کبك سر خودش رازیرا برف میکندوپندارد همانطور که اودیگران رانمی بیند ، دیگران هم او را نمی بینند .

سرخودش رانمی توانست دستمال ببندد میرفت سرعروس مردم را دستمال ببندد -بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

سرخوردن - ازچیزی که بدان علاقه خاطرداشته اند نفرت کردن .مثال :ازبس

از او بدیها دیدم ، عاقبت از او سر خوردم .

سرخ وزرد شدن ـ شرمنده‌شدن . مثال :ازفرط‌شرمساری‌بقدری سرخ وزرد شد که‌دلم‌بحال‌اوسوخت.

سردادن ـ رهاکردن«ول کردن». مثال :درمازندران گاوها راتوی کوچه‌ها وخیابانها سرمی‌دهند .

سردر آخور دیگران داشتن ـ مطیع دیگران بودن . جیره خوار بودن .

سردر آوردن ـ بجائی منتهی‌شدن. راهی.فهمیدن‌ودرك کردن وبه کنه‌امری پی‌بردن .مثال د.مورداول : این‌راهی که درپیش گرفته‌ایم معلوم‌نیست بکجاسردر در می آورد . مثال در مورد دوم : من که‌ازاین مطلب چیزی سر در نمی‌آورم.

سردرسرچیزی‌نهادن(یاگذاردن)- جان خود را نثار راه اجرای مقصودی نمودن .

سردرسر سودائی نهادن ـ همانندو بمعنی‌مثل بالاست .

سردرگم‌بودنـ رجوع‌به «سربگم» بشود .

سردر میان سرها آوردن ـ وارد معرکهٔ اجتماع‌شدن.داخل دسته‌و اجتماعی شدن .

سردستی کاری‌راکردنـ بطورموقت کردن . مثال : عجالةًاین میزرا سردستی تمام کن تابعدبه‌نازك کاریهایش برسد . چون محتاج خانه بودم این‌بنارا سردستی ساختم تا بعد به تکمیل آن بپردازم .

سردستی گرفتنـ ناچیزوحقیرشمردن امری یاچیزی. اهمیت‌ندادن . مثال: مارا درآن مجلس ابتدا خیلی سر دستی گرفته بودند، ولی‌همینکه‌شناختند بسیار احترام گذاشتند .

سردکردن ـ مأیوس نمودن .مثال: چراهرچه من بیشتربر فعالیتم میافزایم‌تو بیشتر سردم میکنی ؟

سردماغ بودن ـ بشاش وخرم‌بودن. همانند: تردماغ بودن .

سردو راهی گیرکردن ـ درامری دستخوش تردید ودودلی شدن . مثال در سردوراهی عجیبی گیر کرده‌ام و تکلیف خودرا هیچ‌نمی فهمم .

سردوگرم روزگار را چشیدن - مجرب وآزموده شدن .تجربه اندوختن . سرراازپانشناختن.همانندو بمعنی: سرازپا نشناختن

سررا با دنبه (یاباپنبه) بریدن - بانرمی یازبان نرم کسی را اغفال کردن یابکسی خسارت‌وزیان واردآوردن .

سررابجای پاگذاشت وورمالید- ازغایت ترس یا اضطراب شتابان‌فرار کرد .

سر راقمی میشکند تاوانش راکاشی میدهد- همانند: "گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند گردن مسگری.

سر راه بر کسی گرفتن - مانع عبور کسی شدن. مانع انجام مقصود کسی گردیدن.

سر راه گذاشتن . در معرض نابودی قراردادن چیزی (بیشتر درمورد نفی بکار میرود) .مثال :من مال خودم را سر راه نگذاشته‌ام که هر کس میرسد بخواهد دستبردی بآن بزند.

سررشته‌داشتن (عوام سرشته گویند)- از رموز کاری مطلع بودن. اطلاع دقیق داشتن. مثال : فلانی بر اثر تمرین زیاد درین کار سررشتهٔ کامل دارد. (سررشته‌دار سابقاً در حکم دفتردار کل دارائی بوده وامروز درادارتش به‌هیئتی که‌در امرخرید و فروش نظارت کنندسر رشته داری گویند).

سررشته گم کردن - سررشته را از دست دادن. راه چارهٔ کاری را از دست دادن. پریشان وخراب‌شدن کار.

سر رفتن -.در نتیجهٔ غلیان‌سر از برشدن مایع از ظرف. مثال : شیر را آنقدر جوشاند تا سر رفت و نصفش روی آتش ریخت.

سر رفتن حوصله - بی‌حوصله شدن. مثال :امروزحوصله‌ام خیلی سررفته است.

سر زار رفتن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سر زبان افتادن - به بدی مشهور شدن. بیگناه به‌بدی‌شهرت‌یافتن. مثال :بدبخت رابه تهمت‌دزدی متهم کردند وسر زبان مردم انداختند.

سر زباندار بودن - خوش بیان ودز گفتار توانابودن. مثال :این‌جوان خیلی خوش‌بیان وسر زباندار است.

سر زبان داشتن - مطلبی را دانستن و بخاطر داشتن ولی در آن لحظه از گفتارش ناتوان بودن. مثال : نام فلانی سر زبانم است ولی حالا فراموشم شده است. « دورزبان گردیدن » هم گفته می‌شود.

سر زدن- بسراغ ودیدار کسی رفتن. مثال: اگرفرصت کردی سری‌هم بمابزن.

سر زده بر کسی وارد شدن - ناگهان و بی‌خبر بر کسی وارد شدن.

سر زنده بگور بردن - عاقبتش بخیر نبودن .باکارهای‌خطرناک مرگ‌رااستقبال کردن (بیشتر بصورت نفی بکار میرود) مثال این مردبااین‌رفتار وکارهای‌خطرناکی که‌میکندعاقبت‌سرزنده بگور نخواهد برد.

سر زیر آب کردن- فرار کردن‌یاپنهان شدن‌ازدست‌طلبکار یا بعلت ارتکاب گناهی. مثال :فلان مبلغ زیادی کلاه بازرگانان رابرداشت و سر زیر آب کرد و ناپدید شد.

سر زیر پای کسی داشتن - بسببی مطیع‌ارادهٔ کسی‌بودن. مثال : مگر من سرم‌زیرپای تست که هرچه بگوئی‌اطاعت کنم؟ اگر می بینی فلانی در این ماجرا خاموش است ازآنروست که سرش زیر پای اوست.

سر زیك نشستن - حالت حمله بخود گرفتن. بحالت حمله نشستن.

سرسری کار کردن - به بی‌دقتی عمل کردن.

سر سفرهٔ پدر نان نخوردن - لئیم و پست طبیعت بودن. مثال: وقتی بمنزل او رفتیم علاوه براینکه خوب پذیرائی نکرد، با کمال بی‌ادبی هم بامهمانهای خود رفتار کرد. مخاطب: او آدم پستی است و سر سفرهٔ پدرش نان نخورده است.

سر سلامتی دادن - در موقع مرگ کسی بصاحب عزا تسلیت گفتن. این اصطلاح از آنجا پیدا شده است که وقتی کسی بمیرد بکسان او گویند «سر شما سلامت باشد».

سر سنگین شدن (نسبت بکسی) - بیعلاقه شدن. بی‌مهر شدن. مثال: مدتی است بامن از در بی‌مهری در آمده و سخت سر سنگین شده است.

سر شاخ شدن - سر شاخ باکسی بند کردن - (اصطلاحی است بین کشتی گیران در موقعیکه سرها را درهم آورده مشغول زورآزمائی می‌شوند). برای نزاع آماده شدن. درگیر شدن نزاع و جدال بین دو نفر. مثال: مدتی است بین این دو برادر «شکر آب شده» با یکدیگر سر شاخ شده‌اند.

سرش از خودش نبودن - بسیار سخاوتمند و جوانمرد بودن. در بخشندگی و انجام هر گونه خدمت بی اختیار بودن.

سرش با خورش بند است - بشوخی و مزاح: سرگرم خوردن است و بکار دیگری توجه ندارد.

سرش به تنش سنگینی میکند - جان خود را بخطر میاندازد. مثال: این کارهای خطرناك چیست که فلانی می کند؟ مخاطب: سرش بتنش زیادتی میکند.

سرش برای کار درد کردن - عشق و علاقهٔ فراوان بکار داشتن. اصرار بکاری و امری داشتن (این اصطلاح برای هر کار بدی یا فکری بکار می‌رود، چنانکه گویند: سرش برای تحصیل علم یا بنائی یا مداخله در امور سیاسی یا مبارزه و جنك و جدال درد میکند).

سرش برود قولش نمیرود - در تعهد خودسخت و پایدار است.

سرش بسجدهٔ حق نرسیده - هرگز نمازی نخوانده و عبادتی نکرده است.

سرش بسر شاه میماند - خود نمائی یا تکبر و غرور بسیار دارد (بر سبیل استهزاء گفته میشود).

سرش بسنك آمده یا بسنك خورده است - متنبه و پشیمان شده است.

سرش بکلاهش میارزد - مرد شایسته و باارزشی است.

سرش بوی قرمه سبزی میدهد - سرش در معرض خطر است. مرد پرخطر باز و هواخواه کارهای خطیر است همانند: سرش به تنش زیادتی میکند.

سرش بیکلاه ماندن - محروم از چیزی شدن. بی‌بهره شدن. مثال: برای گرفتن جیرهٔ قند و شکرم رفتم ولی از بس ازدحام بود سرم بیکلاه ماند.

سرش توی حساب آمدن - برموز کاری پی بردن. بآداب و رسوم آشنا شدن. مثال: تصور میکردم هنوز راه معاشرت با مردم را بلد نیستی، ولی حالا فهمیدم که سرت توی حساب آمده است. می‌پنداشتم در زندگی سرت توی حساب آمده است ولی حالا می بینم که هنوز ناپخته و خام

هستی.

سرش توی سرها بودن - وارد در اجتماع یا داخل مردم بودن. در امور اجتماعی یا سیاسی مداخله داشتن. مثال: بتازگی او هم سرش توی سر ها آمده است.

سرش توی (در) لاك خودش بودن - لاك یالاوك بمعنی تغار و کاسه است ومنظور بخود یا بکار خودسر گرم بودن و بدیگران نپرداختن است، همانطور که لاك پشت غالباً سرش رادر لاك خودش میکندو توجهی بدنیای خارج ندارد.

سرش جنك است اماخودش دلتنك است - مورد حسدوغبطه یاتکریم واحترام دیگران است ولی خودش راضی نیست.

سرش در عرب وعجم بندبودن - خودرا در همه فرقه‌ای انداختن. با همه دسته‌ای «بست وبند کردن». «توی همه سرهاسرداشتن».

سرش درد کردن (برای چیزی یا کاری) - رجوع شود به: سرش برای کاردرد کردن.

سرش در حساب است - بر موز و اسرار واقعه آشناست. مطلع از امراست. همانند: سرش توی حساب بودن.

سرش راببر نانش راهبر - یااز فرط استیصال یااز فرط حرص وآز حاضراست سرش برود ولی منبع درآمدش بخطر نیفتد.

سرش راپیراهنش هم نمی‌داند - بسیارراز نگاهدارو خوددار است.

سرش رابهم آوردن - کار یرا سرسری انجام دادن. در اتمام کاری شتاب کردن. مثال: هر کاری باورجوع کنی فوراً سرش رابهم می‌آورد، بدون اینکه دقتی درانجام آن بکند.

سرش رادرآسیاسفید نکرده است - همانند و بمعنی: ریشش رادر آسیا سفید نکرده است.

سرش رازمین گذاشتن - رجوع شود به: سر بزمین گذاشتن.

سرش رامیگیری دمش ورمیآید (برمی‌آید) - بی نهایت ضعیف و رنجور است.

سرش روی بدنش زیادتی میکند - دست بکارخطرناکی زده است. همانند: سرش به تنش زیادتی می کند.

سرش شدن - نشدن - فهمیدن. نفهمیدن. مثال: هرچه گفتی سرم‌شد. اینکه تومیگوئی سرم نمیشود. گاهی‌هم بمعنی قبول کردن یانکردن می‌آید، چنانکه گویند: من این حرفهاسرم نمیشود، باید کاریرا که گفتم حتماً بکنی.

سرشکسته کنیز (یادده) رامی بینی، دل پرخون خانم رانمی بینی؟

سرش کلاه رفتن - اغفال شدن. فریب خوردن. مثال: دراین معامله سرش کلاه بزرگی رفته است. همانند: کلاه سرش

رفتن .

سرصاحبش را بخورد - موقعی که چیزی را برسم امانت از کسی بخواهند و ازدادنش امتناع کند گفته می شود .

سرطاس کردن - رمالها و جنگیرها قاعده‌ای دارند که سفره‌ای میگسترند و مقداری نبات و نمك در آن می گذارند طاسی پر از آب در آن می نهند و یکنفر از کسان شخصی را کـه برایش سفره گسترده‌انـد پهلوی سفره می نشانند و رمال بنای دعـا خواندن و نگاه کردن به آب طاس را می‌گذارد و زنان مدعی هستند که پس از آن صدای جیر و ویر بلند می شود و رمال بنای قسم دادن بجن‌ها را میگذارد که منظور کسی را که سرطاس کرده‌اند یا برای او سفره گسترده‌اند عملی نماید و از نمك و نبات به جن‌ها میدهد و از جن‌ها موی سرشان را می گیرد ولای دعامی گذارد و آنرا به صاحب مراد میدهد که نزد خود بگذارد تا حاجتش روا بشود ؛ وچون جنگیرها از ساده لوحی زنان سوء استفاده کرده برای انجام این عمل پول گزافی میگیرند اینك درمورد کسی کـه اغفالش بکنند وپولی از او در بیاورند گویند : سرطاسش کردند . « سرطاس نشاندن» هم میگویند و بهمان معنی اغفال کردن است .

سر فدای شکم - اشخاص پرخور، برای عذر از زیاده خوری **خویش** گویند . مثال: خوراك خوراك لذیذی است ، هرچند زیاد خوردم ، ولی چه اهمیت دارد ، سرم بفدای شکم یا سرم فدای شکم .

سرفرود آوردن - (در مقابل چیزی یا امری) . تابع و مطیع شدن . تسلیم شدن .

سر قبری گریه کن که مرده توش باشد - برای کسی دلسوزی بکـن که بفهمد . بکسی نصیحت بده که قدر بداند وعمل بکند .

سر قبر غریبان آنقدر گریـه کن کـه چشمت ترشود نه کورشود - همانند : مادر را دل سوز و دایه را دامن . دایه ای را که دل بیش از مادر بسوزد پستانش را باید برید.

سر قبرم کثافت نکن، از فـاتحه خواندنت گذشتم - همانند: مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان .

سر قدم رفتن - به بـالوعه رفتن . قضای حاجت کردن .

سرقوز افتادن - لج کردن - سر لج افتادن. مثال: سر قوزش انداختند واورا بدادن مهمانی سنگینی وادار ساختند .

سر کچل راسنگی بس است و دیوانه را دنگی.

سر کچل و عرقچین؟ - وصلهٔ ناجور . همانند: کون کج و کمرچین؟ وصلهٔ برابروی کور ؟ سر گرو کلاه گیس ؟

سر کسی خراب شدن - سر زده و

ناخوانده بمنزل کسی رفتن ومزاحم اوشدن. مثال: دیروز دسته جمعی بمنزل برادرم رفتیم وسراوخراب شدیم.

سر کسی رابا پنبه بریدن - رجوع شودبه: سررابادنبه بریدن.

سر کسیرا بردن - ازحرف زدن زیاد کسیرا خسته ودرمانده کردن. مثال: چرا اینقدرحرف میزنی، سرم رابردی.

سر کسی رابیخ طاق کوبیدن - بوعده‌های خوش کسیرا اغفال و دلخوش ساختن. مثال: کالای زیادی ازدکان او به نسیه برد وهر نوبت که مطالبهٔ بها میکرد بنحوی «سرش رابیخ طاق می کوبید».

سر کسی راپیچاندن - فریب دادن. همانند: سر کسیرا بیخ طاق کوبیدن.

سر کسیراخوردن - همانند: سر کسی رابردن.

سر کسیرا زیر آب کردن - کسیرا کشتن ونابود کردن.

سر کسیراگرم کردن - مشغول وسر گرم کردن. اغفال کردن. مثال: درمرك برادرم رفقا اطرافم را گرفتند وکاملا سرم را گرم کردند. یکعده دوستان مزور سرم را گرم کردند. هرچه پول داشتم باقمار از چنگم درآوردند.

سر کسی شیره مالیدن - کسیرا گول زدن و اغفال کردن. مثال: رندان معرکه دور او را گرفتند و سرش شیره مالیده هرچه داشت و نداشت از چنگش بیرون آوردند.

سر کسی کلاه رفتن - رجوع شودبه: سرش کلاه رفتن.

سر کسی کلاه گذاردن - اغفال کردن وفریب دادن. مثال: دراین معامله سرمن کلاه بزرگی گذارد.

سر کلاف کج شدن - پریشان شدن امری یاکاری.

سر کلافه را را بدست آوردن (سرنخ را...) - بمقدمات امری یاکاری یا منظوری پی بردن.

سر کلافه گم کردن - راه چارهٔ کار خودرا گم کردن - ازفرط پریشانی گیج شدن همانند: دست و پای خود را گم کردن.

سر کم روزی میشود، بی‌روزی نمی‌شود.

سر کوفت دادن - مصیبت زده یابلا دیده ایرا ملامت کردن. شماتت کردن. بدگوئی کردن. مثال: برای ازدواج بی تناسبی که کرد تمامی دوستان و بستگانش تامدتی اورا سر کوفت می‌دادند.

سر که برابرو داشتن - ترشروی بودن. همانند: سه گره رادرهم کشیدن.

سر که فروختن - سرکه فروشی کردن، ترشروئی کردن.

سر کهٔ مفت شیرین تر ازعسل است.

مال مفت شیرین و گوارا است . همانند : شراب مفت را قاضی هم میخورد .

سر که نقد به از حلوای نسیه (سیلی نقد ...) – همانند : گنجشك بدست به از باز برنده .

سر که نه در راه عزیزان بود ، بار گرانیست کشیدن بدوش .

سر کیسه را شل کردن – در راه پیشرفت مقصودی بیدریغ خرج کردن .

سر کیسه کردن – به نیرنك و فریب پولی یا مالی از کسی بچنك آوردن . همانند : تلکه کردن .

سر کیف بودن – خشنود و شادمان بودن . مثال : رفیقمان امروز خیلی سر کیف است . «سرحال بودن» هم گفته میشود . مثال : پدرم امروز ازوقتی سراز خواب بر داشته خیلی سرحال است .

سر گاو توی خمره گیر کردن – بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

سر گردانی سوداگر از بالای مایه (یا بار) است – ؟

سر گربه را پای حنجله باید برید – عوام حجله را «حنجله» تلفظ می کنند و برای تفسیر این مثل به کتاب داستانهای امثال زیر عنوان «گربه را سر حجله کشت» مراجعه فرمائید .

سر گرفتن – انجام یافتن . عملی شدن . مثال : معاملهٔ آنها سر نگرفت . این کار سر گرفتنی نیست .

سر گرو عرقچین – رجوع شود به سر کچل و عرقچین .

سر گره گیر کرده – به کتاب داستان های امثال رجوع شود .

سر گنجشگ خورده است – پر گواست . وراج است . مثال : مگر سر گنجشك خورده ای که اینهمه حرف میزنی ؟

سر گنده اش زیر لحاف است – هنوز وخامت آن آشکار نشده . هنوز پایان کار روشن نیست همانند : این رشته سر دراز دارد .

سر مار بدست دشمن بکوب .

سرمای زمستان و مالیات دیوان جائی نمیرود .

سر ما و تقدیر خدا – هرچه خدا بخواهد تسلیم هستیم .

سرم را بشکن حرفم را نشکن – بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

سرم را بشکن نرخم را مشکن – فروشنده به مشتری ای که برای پائین آوردن بهای کالایش چانه زیاد زند گوید .

سرم میشکنی ، نخوچی (نخودچی) در جیبم میکنی ؟ – آزار بسیارم می‌دهی یا زیان هنگفتم میرسانی و سپس با

تعارف و مجامله میخواهی اغفالم بکنی؟ .

سر مرد میرود قولش نمیرود.

سرمه بچشم کور کردن- کار بیفایده کردن .

سرمه را از توی چشم میزند - در امردزدی بسیار ماهر و تواناست. همانند: تخم‌دستش بدهی‌زرده ندارد. سگ‌نمیتوان دستش‌داد تاالخته کند.

سر میخواهی سِر نگهدار .

سر ناچی کم بود یکی هم از غوغه (۱) (قوقه) آمد - سر ناچی کم بود از غوغه هم رسید - مزاحمی برمزاحمین دیگر افزوده شد . این مثل‌را غالباً بصورت «ازغوغه برایمان میرسد» نیز استعمال میکنند.

سرنارا از دهان گشادش باد کردن.

سرناراازسرگشادش زدن - ناشی و عاری ازکاری بودن. برخلاف اصل رفتار کردن .

سرنخ رابدست آوردن - همانند و بمعنی : سر کلاف‌را بدست آوردن.

سروته‌کاری یاچیزی‌رابهم‌آوردن -همانندو بمعنی : سرش‌را بهم‌آوردن.

سروته یک کرباس بودن - از یك سنخ و یك نوع و یك جنس بودن . مثال: فلان بهتر است یابهمان ؟ مخاطب : هردو سر و ته یك کرباس هستند .

سروجان‌بفدای شکم- به تمسخر در مورد اشخاص پرخورگفته میشود. همانند: سر فدای شکم.

سر و دست شکستن برای کسی یا چیزی - برای بدست‌آوردن کسی یاچیزی فداکاری‌و ابراز علاقهٔ بسیار کردن . مثال: برای بدست آوردن دل این خواننده‌مردم سر و دست میشکنند . برای خرید این مجسمه سرودستها میشکنند .

سر وصدای چیزی‌را درآوردن- خبر نهفته‌ای‌را آشکار کردن.مثال:میخواست عروسی فرزندش را محرمانه بکندولی بالاخره دوستانش سر و صدایش را در آوردند .

سرودیادمستان دادن - کسی‌رابفکر امری انداختن . دیگری را بزبان خود انگیختن .

سر وسورکسی راه بودن - وسیلهٔ زندگی ومعیشت‌او فراهم بودن.

سر وکار داشتن باکسی - ارتباط شغلی یاکسبی یامعاشرتی بادیگری‌داشتن.

سروکله زدن - حشر و نشر کردن با کسی . برای انجام کاری اصرار کردن و

---

(۱) «گوگد» قریه ایست در یك فرسنگی گلپایگان که اهالی این شهر به آن «غوغه» میگویند وشایدمراد از غوغه‌ای که دراین مثل آمده است همان دهکدهٔ« گوگد» باشد و بعضی گویند ازدهات دهق اصفهان‌است .

چانه زدن. مثال: مجبوریم شبانه‌روز با این مرد دیوانه سر و کله بزنیم . این‌قدر با او سر و کله زدیم تا او را وادار بانجام معامله کردیم.

سر و کیسه کردن کسی - از کسی برای آنکه پول یا چیزهای دیگر گرفتن.

سر و گوش آب دادن - بجائی برای تحقیق امری رفتن . در مقام تجسس امری برخاستن. مثال. امروز منزل برادرم رفتم و سر و گوشی آب دادم تا ببینم از وقتی همسرش رفته وضع زندگی او چگونه است. جاسوسهای بیگانه که وگاهی در کشور ما سر و گوش آب میدهند و اسراری از امور اداری ما بچنگ می آورند.

سر و گوشش می جنبد - درمورد جوانی گفته میشود که تازه قدم در وادی عیاشی و هوسرانی گذارده باشد .

سُر و مُر و گنده - چاق و فربه و با سلامت کامل. مثال: پس از آنهمه بیماری بحمدالله از بیمارستان سر و مر و گنده بیرون آمد.

سرهم بندی کردن - سرسری کاری را انجام دادن . کاری را قلابی کردن. همانند: سر و ته کاری را بهم آوردن. مثال: این نجار تمامی کارهایش سرهم بندی است.

سری براه، پائی براه داشتن - معقول و مؤدب بودن. مثال: جوان معقولی است. سری براه و پائی براه دارد و هرگز قدمی کج نمیگذارد.

سری که درد نمیکند دستمال نمیبندند - کار بیهوده کردن شایسته نیست. چه لازم که برای خود بیهوده ایجاد زحمت کنند.

سری نیست که سُفت در نشود - («سُفت» به‌ضم سین وسکون فوت بمعنی پاشنه در خانه یا در اتاق است) و مراد اینکه انسان می‌میرد وجسمش خاك میشود و خاك سرش زیر پاشنه در میرود، ولنگهٔ درهردم برروی آن میگردد، در این صورت کبر ومنی فروختن کار مردم خردمند نیست.

سزای حلق ملحد تیغ کافر.

سزای گرانفروش نخریدن است.

سزای مرد بیمروت آدم بی انصاف.

سزای نیکی بدی است - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود

سست‌تر از خانهٔ عنکبوت - در مورد هرچیز بی اعتبار و بی پایه گفته میشود. مثال: عهد و میثاق او همیشه سست‌تر از خانهٔ عنکبوت است.

سست وادادن - سست شدن در کار. مثال: چرا در کار خودت اینقدر سست واداده‌ای؟

سعدی افتاده‌ایست آزاده، کس نیاید بجنگ افتاده.

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز، مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند.

سعی و نصیب باهم توأم است - همانند: با توکل زانوی اشتر ببند.

سفت کن و شل کن در آوردن - درقبول

یا اجرای امری یا کاری تردید کردن. مثال: چرا دراجرای این کار این اندازه سفت کن و شل کن در آورده‌ای؟ «شل کن وسفت کن در آوردن» نیز گفته میشود.

سفر مربی مرداست واوستادهنر.

سفرهٔ بی‌نان جل است و کوزهٔ بی آب گل- درمورد هرچیز بی‌خاصیت و بی اعتبار گفته میشود.

سفره‌اش همیشه گسترده (یا پهن) است - بسیار سخی وجوانمرداست. همانند: درخانه بازاست.

سفرهٔ دلش راپیش همه کس پهن (یا وا) میکند- اسرار درونش راپیش همه کس فاش میکند.

سفره رنگین کن- تزییناتی که درسفره یاروی میز برای پرنمودن و آرایش آن چینند.

سفرهٔ نیفتاده بوی مشك (یا گلاب) میدهد- هر کاری تاانجام نشده خالی از عیب است. هر کس تاواردمعرکهٔ کار نشده وامتحان لیاقت یاعدم شایستگی خودرا نداده است خوشنامی خودرا حفظ میکند.

سفرهٔ نیفتاده گله ندارد - همانندو بمعنی مثل بالاست.

سفرهٔ نیفتاده یك عیب دارد، سفرهٔ افتاده هزارعیب- انسان تاداخل مرحلهٔ انجام کاری نشده است فقط یك عیب دارد و آن عیب بیکارگی اوست ولی وقتی واردشد وازعهدهٔ انجام آن برنیامد یاآن‌رابه پایان رساند هزارعیب متوجه او میشود.

سقای زمستان و آهنگر تابستان- کسیکه همیشه شاغل کارهای پرمشقت و کم فایده است.

سق زدن- نفرین کردن. مثال: آنقدر سق زدتا نفسش گیراشد. آنقدر برای فرزندش سق زدتاجان بعزرائیل داد.

سقز سختی است- سمج است. مصرّاست. مثال. سقز سختی است وقتی به آدم بچسبد دیگر «ول کن معامله نیست». همانند: مثل سقز می‌ماند.

سقش را با بوق حمام برداشته‌اند - در مورد کسی گویند که باصدای درشت و خشن و گوشخراش تکلم کند.

سقش را باچیزی و کاری برداشتن- جزء خمیرهٔ وجود اوبودن. جزء فطرت اوشدن مثال: گوئی سقش را بانسیه‌خوری برداشته‌اند که هرگز حاضر نیست با پول نقد معامله بکند. مگر سقت را با فحش بر داشته‌اند که دایماً فحش میدهی؟

سقش سیاه است- نفرینش گیراست. این مثل اغلب بصورت شوخی درمورد کسانی گفته میشود که بشوخی بدیگری نفرین کنند یابدی برای دیگری بخواهند وبر حسب اتفاق گفته یاآرزوی آنها جامهٔ عمل بخود بپوشد و موضوع شوخی عملی شود.

سقط شدن- مردن (حیوان) مثال: قاطر خوبی داشتم دیروز سقط شد. گاهی هم در

مورد مردن کسی که دشمن یا مورد نفرت آنهاست گویند. مثال: فلان «گور بگوری» چه‌خوب شد سقط شد واز شرش راحت شدیم «سقط کردن» هم میگویند .

سقف آسمان سوراخ شده وفلان از آن افتاده (مگر ...) - عزیز بی‌جهت است (وقتی در مورد کار ساده و بی‌اهمیت یکنفری گزافه گوئی کنند بعنوان اعتراض گویند : مگر سقف آسمان سوراخ شده و فلان از آن افتاده که دیگری نتواند کار او را بکند یاوقتی بگزاف بگویند فلان در فن خود تای بی‌همتاست مخاطب در جواب وی این مثل را یاد نماید).

سُك زدن - اصرار کردن به امری یا بکاری تحریك کردن. مثال : آنقدر اوراسك زدیم تاسرانجام حاضر بقبول آن خدمت شد. (سك بضم سین وسکون کاف بمعنی چوب نوك تیزی است که خران رابدان رانند و «سك زدن» بمعنی راندن خر بوسیلهٔ سك است که سکسکی (بروزن بلبلی) هم بدان گویند).

سکه خوردن - گول خوردن. مثال: سکهٔ بدی خوردیم .

سکه زدن - فریب دادن . گول زدن. مثال: سکهٔ بدی بما زدند.

سکهٔ شاه ولایت، هر جا رود پس آید. - در مورد اشخاص بی لیاقتی گفته میشود که در هر کار وارد شوند بر اثر بی کفایتی سرانجام رانده شوند.

سکه کردن - جلوه دار شدن. رونق یافتن. مثال: سخنرانی من درمیان آن جمع بطوری سکه کرد که تامدتی برایم کف می‌زدند . هنر من بقدری خوب سکه کرد که صدها مشتری را بطرف من جلب نمود .

سکهٔ مرد بریش است - ریش گذاشتن مایهٔ رونق وجمال مرد است.

سکوت موجب رضاست .

سك ازمردم مردم آزار به .

سك از نان کفته نمی‌گریزد - کفته (بروزن رفته) دراصطلاح عوام نان مانده وکفه زده است ومراد اینکه مردم فرومایه یا آرزومند وحریص ازخوردن هیچ چیز یا هیچ مال مفت یارشوه دریغ ندارند.

سك استخوان سوخته را بو نمیکند، کاری که چشم من کند ابرو نمیکند - همانند: از هر کس کاری ساخته است.

سك اصحاب کهف روزی چند، پی نیکان گرفت و آدم شد (پی مردم گرفت و مردم شد) .

سك بخورد پیشواز گرك می‌رود - در مورد غذای سخت وثقیل و ناگوار وبد گفته میشود.

سك بدریای هفتگانه بشوی، چونکه ترشد پلیدتر گردد - همانند: چون خیس تر شود نجستر شود.

سگ بر آن آدمی شرف دارد، که دل

مردمان بیازارد.

سك بقلادهٔ زرین شکار نکند- نقیض: آستین نو، بخور پلو.

سك بکونش نگاه می آمد و استخوان می خورد - شخص تا بخودش مطمئن و بنفس خود اعتماد نداشته باشد نباید مصدر و عهده‌دار انجام امر مشکلی بشود.

سك پاچهٔ صاحب خودش را نمیگیرد- همانند: چاقو دستهٔ خودش را نمی برد. کلاغ سر لانهٔ خودش قارقار نمی کند.

سك پای آدم راهی گیرد، آدم نباید پای سك رابگیرد- همانند: خر بآدم لگد میزند آدم نباید بخر لگد بزند.

سك پاسوخته است- دائماً باینطرف و آنطرف میدود.

سك پدر نداشت سراغ حاج عمو جانش را می گرفت.

سك تا از کون خودش خاطر جمع نباشد استخوان نمیخورد - همانند و بمعنی سك بکونش...

سك چیست که پشمش باشد- خودش چه اهمیت دارد تاز پردستش داشته باشد.

سك حسن دله (مثل ... می ماند)- ولگرد بیکاری که درهر سوراخ سرمی کند.

سك حقشناس (یا نمك شناس) به از آدمی ناسپاس- اشخاص ناسپاس از سك هم پست تراند.

سك خانه باش و کوچك خانه مباش- چراکه دراین صورت تمامی بار زحمت از طرف بزرگترها بدوش تو تحمیل میشود.

سك دادن و سك توله گرفتن- در معامله مغبون شدن. همانند: ملانصرالدین یکعباسی میگرفت سك اخته می کرد، دهشاهی می داد غسل می کرد.

سك داند و پینه دوز در انبان چیست- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سك در حضور بهتر از برادر دور- سگی که نزدیك باشد وحمایت کند بهتر از برادر غایب و دور است، ممکن است مقصود از برادر دور، برادری باشد که از برادر خود دوری و کناره‌جوئی نماید.

سك در خانه‌اش تازی میشود- از بس خسیس و لئیم است آن‌قدر نان بسك نمی‌خوراند که از کثرت لاغری تازی نماید.

سك در خانهٔ خود شیر است- سك در خانهٔ صاحبش شیر است. سك در خانهٔ صاحبش پارس می کند- هر کس درشهر ودیار خود نیرو واحترامی دارد، ولی همینکه ازدیار خوددور شد، چون او اورا نمی‌شناسند حرمتی به‌وی نمیگذارند.

سك درسایهٔ دیوار راه می‌رفت، گمان می کرد سایهٔ خود اوست -بر سبیل استهزاء در مورد مردم مغرور و خود خواه گفته میشود.

سگ دستش نمی توان داد تا اخته کند- همانند: تخم بدستش بدهی زرده ندارد، سرمه را ازچشم میزند.

سگ دو- آدم فعال. مثال: نوکر سگ دوی است، هرچه فرمان بدهی می برد.

سگ دوی کردن- باینطرف و آنطرف دویدن. در راه تلاش معاش فعالیت بکار بردن. مثال: برای کسب یك لقمه نان شبانه- روز کارم سگ دوی است (یامثل سگ دویدن است).

سگ را اگر بدریای هفتگانه بشویند پاك نشود- همانند: توبهٔ گرگ مرگ است.

سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیادرا.

سگ را بزور بشکار نتوان برد- مردم تنبل باتشویق و تحریك یابزور وعنف جدی وفعال نشوند. کسی که قابل تربیت نیست بزور تربیت نشود. آدم غیر کاری، کاری نمیشود.

سگ را شناسد بروی خداوند- احترام تومرهون احترام دیگریست. اگر بتواحترام میگذارند بپاس احترام دیگری است.

سگ را که چاق کنند هار میشود- اشخاص پست را که قدرت دهند یاجاه ومال بخشند از قدرت خود سوء استفاده کنند و آنرا براه زشت بکار برند.

سگ را که گنده کنی بچه ات را میدرد- همانند وبمعنی مثل بالاست.

سگ را گشوده و سنك را بسته اند- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سگ را گفتند، شاهدت کیست؟ گفت: دمم (شغال را...)- درمورد کسی که شاهد بی اعتباری را برای اثبات مدعای خود معرفی کند گفته میشود.

سگ زرد برادر شغال است- هردواز حیث بدی ودنائت یکسان اند. همانند: نه قم خوب است نه کاشان، لعنت بهر دوتاشان. سگ سیاه و سفید ندارد.

سگ سر صاحبش را نمی شناسد (؟)

سگ سفید ضرر پنبه فروش است- سفیدی سگ نرخ پنبه را می شکند- هرچیز بهتر وزیباتر رونق جنس پست تر ازخودرا می برد. همانند: مهتاب نرخ ماست را می شکند.

سگ سیاه وسفید ندارد- همانند و بمعنی سگ زرد برادر شغال است. (ظریفی علاوه میکرد: انسان مضر ومفید ندارد، ولی بصورت مثل جملهٔ اخیر را نشنیده ام).

سگ سیر دنبال کسی نمی آید- اشخاص سیر مزاحم دیگران نمیشوند بر خلاف گرسنه که برای سدجوع خویش به آزار این وآن بردازد.

سگ سیر، قلیه ترش- وقتی که شخص سیر است هر غذای لذیذی هم درمذاقش نامطبوع است.

سگش بهزار مثل اومی ارزد- درمورد مقایسه بین دو نفر گفته میشود. مثال: حسن

بهتر است یـا علی ؟ مخاطب : سگ علی بهزارحسن می ارزد.

سگ صاحبش رانمیشناختـ ازدحام بسیاری بـود . مثال: درآنجـا بقـدری جمعیت گرد آمده بود که سگ صاحبش را نمی‌شناخت. همانند : جای سوزن انداختن نبود .

سگ کجا، خانه کجا ؟ـ همانندو بمعنی : خانهٔ خرس وبادیه مس؟ خرس چه داشت که پاتابه داشته باشد .

سگ کش کردن ـ کسیرا بخفت و خواری وسختی کشتن (این‌مثل را بیشتر در مورد دشمن یا شخص جبارو ستمگری که بدست ستمدیدگان کشته‌شود ایراد کنند).

سگ کش کردنـ کسیرا بخفت وخواری از محلی کشیدن و بیرون کردن . مثال : وقتی در حضور حاکم پای از گلیم خود فراتر گذاشت وزبان باسائهٔ ادب برگشاد به امر وی فراشان او را سگ کش کردند و از دارالحکومه بخارج راندند.

سگ که پاچهٔ آدم را بگیرد ، آدم پاچهٔ سگ را نمیگیرد ـ همانند : خر که بآدم لگد بزند ، آدم بخر لگد نمیزند. شاعر گوید : گرسگ گزدت در آن چه گوئی ، سگ را بعوض تـوان گزیدن ؟

سگ که چاق شد گوشتش خوراکی نمیشود ـ سگ که چاق شد قورمه اش نمیکنند ـ فرومایه هراندازه هم صاحب ثروت یا بلندمرتبت شود شایستهٔ احترام نیست.

سگ که سیر شد سرکش می‌شود (یا: هار می‌شود) ـ اشخاص فرومایه وقتی رفع احتیاجشان شد بنـای تجبر و گردنکشی گذارند.

سگ کیست که... ـ جرأت ندارد ، داخل آدم نیست. قابل اعتنا نیست.مثال: سگ کیست که در مقابل من عرض اندام بکند . سگ کیست که دست بچنین کار خطرناکی بزند .

سگ کیست که پشه‌ش باشد؟ـ خودش چه اهمیتی دارد که کس وکارش یا بستگانش یانوکرش یا فرزندش داشته باشند. مثال: برادرم راگفتم تا« بحساب وی برسد»و «حقش را کف دستش بگذارد». مخاطب : سگ کیست که پشمش باشد؟

سگ گرو قلادهٔ زر؟ـ همانندو بمعنی: خرپیروافسار رنگین ؟ سر گرو عرقچین؟

سگ ماده بلانه شیر نر استـ همانند: سگ درخانه صاحبش شیر است. سگ درخانهٔ صاحبش پارس می کند.

سگ میزند ـ همانندو بمعنی : اززور بی پولی سگ میزند.

سگ نازی آباد است، نه خودی سرش می شود نه بیگانه ـ از بس بیشرم وحیاست بین خودی و بیگانه فرق نگذارد.

سگ نالد (لابد) وکاروان گذردـ همانند:ابررا بانگ سگ زیان نکند.مه فشاند نور

وسك عوعو كند.

سگ نگاه بدهش میکند و استخوان میخورد - رجوع شود به سك بکونش ...

سگ نمك‌شناس به از آدمی ناسپاس - (سگ حقشناس...)

سگ نمی‌توان بدستش داد که اخته کند - رجوع شود به «سك بدستش...»

سگ هارم نجسته است یا نگرفته است - اگر تندخوئی و ناسزا گوئی کنم بی‌سبب نیست . مثال : تصور می کنی سك هارم جسته یا گرفته بود که آنهمه داد و قال کردم، او شایستهٔ آنهمه ناسزا بود .

سگ هر اندازه فربه شود گوشتش خوردنی نیست (گوشتش را لای پلو نگذارند) - رجوع شود به «سك که چاق شد ...»

سگی به با می جسته ، گردش باو نشسته - بطریق طنز و استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که بمناسبت نسبت خیلی دوری که با شخص توانگر یا صاحب‌جاهی دارد اظهار تفاخر وخودنمائی کند .

سگی که پارس میکند نمیگیرد - کسانیکه بسیار اشتلم می کنند «چیزی بیار ندارند ».

سلامت در خموشی است.

سلامت در کنار است.

سلام روستائی (پالر) بیطمع نیست - بعضی سلام وتعارفها یا اظهار خصوصیت‌ها مقدمه‌ای برای بیان خواهش و تمنائی است.

سلام مستحب است وجوابش واجب.

سلام وعلیکی با کسی داشتن - آشنائی کمی با کسی داشتن. مثال : با او خصوصیت و رفاقتی ندارم ، فقط سلام‌وعلیکی دارم.

سلانه سلانه رفتن - آهسته و باطمأنینه راه پیمودن .

سلسله جنبان - محرك، مشوق.

سلسله جنباندن - تحریك کردن ، تشویق کردن.

سلیمان بی ایمان، یك من آرد و نیم من نان؟ - در مورد نانوائی گفته می‌شود که یك‌من آرد را بجای اینکه یك من و نیم بدهد نیم‌من میدهد و بقیه‌اش را « بالا میگیرد». و بطور کلی درمورد کسانی گفته می‌شود که ازمال دیگری که برای انجام مقصودی بدست آنان سپرده شود لااقل یك نیمه آنرا « کش بروند».

سلیقه که نیست جان در عذابست - همانند: عقل که نیست جان در عذاب است .

سلیقه‌ها مختلف است.

سماق مکیدن - سماق یکنوع میوهٔ ترش با دانه‌های ریزه و هسته‌داری است که با کشیدن شیرهٔ آن آش میزند یا با گرفتن هسته و کوبیدن« گوشت» آن‌روی کباب

ریخته می‌شود ودر اصطلاح عامه کنایه از. آرزوی خام کردن یاخودرا بخیال حصول منظور یا بدست آوردن مطلوبی خوش داشتن است. مثال: فلان شیفته وفریفتهٔ دختر بهمان شده است ولی بیچاره بایست ساق بمکد.

سِنبل کردن – سرسری انجام دادن کاری. سر بهم آوردن کاری وبیدقتی در انجام آن. همانند: ماستمالی کردن

سنبه پر زور است – حریف قوی وتواناست. مثال: تصوره‌یکنی هرگز آن دل وجرأت راداری که بافلان دست وپنجه نرم کنی؟ سنبه او پرزور است وتو هرگزحریف‌او نخواهی شد.

سنت واجب است اما نه ازبیخ – «سنت یا ختنه» بریدن پوست سرآلت پسر بچه است که از واجبات دین مقدس اسلام‌است ودر مورد کسی گفته‌می‌شود که درانجام امری‌حدتی وشدتی‌بیش ازمیزان لازم بخرج دهد. همانند: گفتند بزن، اما نه بااین محکمی.

سنجدرا میرزا قبیدا میگویند – بیش‌از آنچه شایستگی‌دارد برای‌اواحترام قائل‌شوند.

سنده رابانیزه‌دم دماغش نمیتوان برد – بسیار متکبر و تفرعن فروش‌است وبیش‌ازاندازه خودرا بزرک می‌داند.

سنده را ورق میزند – (؟)

سنك آشنا سه چارك است – همانند وبمعنی: چارك آشنا هشت سیراست.

سنك‌پای‌شکسته میخورد- همانند وبمعنی مثل‌بالاست.

سنك بجای(درجای)خود سنگین است – آدم سنگین وموقرهمیشه درنظر مردم محترم‌است. نقیض: سبکسرهمیشه‌به خواری بود.

سنك بدر بسته میبارد(یامیخورد) همیشه مصائب وبلا یابیشتر متوجه مردان ناتوان می‌شود. همانند: هرجا سنك است بپای لنك‌است.

سنك برودخانه خدا نینداخته– گناهی‌مرتکب نشده. توهینی‌بکسی‌وارد نیاورده. همانند: به‌اسب شاه‌نگفته یابو.

سنك‌بزرك (برداشتن)نشانهٔ نزدن است – زیادتر از میزان قوهٔ خود تقبل کاری یاکارهائی دلیل‌انجام نیافتن‌آنست. وعده دادن زیاده از نیروی مالی، نشانهٔ عدم ایفای بوعده‌است. مثال: می‌خواهم کارخانهٔ سیمانی‌تأسیس کنم. مخاطب: با این بنیهٔ مالی که داری سنك‌بزرک ...

سنك بینداز تا بغلت باز شود – زحمت بیهوده است. مثال: با تمام قدرتم میکوشیدم تا «سراین مردبزرك رابسنك آورم». مخاطب(بمزاح‌یابرسبیل‌استهزاء) سنك‌بینداز تابغلت بازشود، یعنی کوشش توبیحاصل خواهد بود.

سنگ پیش پای کسی انداختن - مانع ورادع کسی در انجام کاری شدن. مثال: خواستم قنات ملک‌خودم راآباد کنم ولی‌شرکایم نگذاردند وهزارسنك پیش پایم انداختند.

سنگ‌تمام را برایش گذاشت - و نیز گویند: باسنك‌تمام‌نسبت باوصحبت کرد یا ازاو پذیرائی کرد.

سنگ توی چاه انداختن - ایجاد مشکل کردن در کاری. مثال: من در صدد تأسیس کتابخانه‌ای بودم ولی برادرم سنك توی چاه انداخت و مانع از انجام این مقصود نیك گردید.

سنگ‌چرخ خاله غورباغه راگرو کشیدن- بکتاب داستانهای‌امثال رجوع شود.

سنگ در خانهٔ جهود ها (یا در جوپیاره) انداختن - کنایه از جار وجنجال بیجا راه‌افتادن است. مثال: مگر سنك درخانه جهود افتاده که چنین قیل و قالی برپا شده‌است.

سنگ دم راه کسی شدن - مانع پیشرفت یاحصول مقصود کسی گردیدن. همانند: خارراه یا سد راه کسی‌شدن.

سنگ در دکان کاسب بهتراز آدم بیکاره‌است - چراکه ازآن سنك‌استفاده می‌شود ولی‌وجود چنین‌آدمی بلا استفاده است.

سنگ رابسته وسك راگشاده‌اند- به‌کتاب داستانهای امثال(جلددوم)رجوع شود.

سنگ روی بافه گذاردن - تثبیت کردن امری یا موضوعی. ایجاد مشکل کردن‌بطوریکه طرف‌نتواندازاستفاده کند. مثال: می‌خواستند شمارا ازخرید این مال محروم کنند ولی‌من باب‌الابردن‌آن سنگی روی بافه‌اش گذاردم که هیچکس زیربار خریدش نرود.

سنگ روی دستش خورده‌است- عاجز از انجام کاراست. مثال: مگرسنك روی دستت‌خورده‌بود که نتوانستی‌این‌کار کوچك راانجام دهی؟

سنگ روی سنگ بند نشدن (یا قرارنگرفتن) - کنایه ازشدت سردی و برودت‌هواست.مثال: هوابقدری سرداست که سنك روی‌سنك بندنمی‌شود. سکون وآرامش نداشتن. مثال: اوضاع شهر ما بقدری پریشان‌است که‌سنك‌روی‌سنك‌قرار نمی‌گیرد.

سنگ رویش بگذار - ازوی صرف نظر کن. برود گم شود. مثال: بمن قول داده‌است که‌منظورمراانجام‌دهد. مخاطب: سنك رویش بگذار، از وجود او هرگز استفاده نخواهی کرد

سنگ روی یخ شدن (کردن) - آلت فعل شدن. آلت دست کردن. اغفال

شدن. مثال: من راسنگ روی یخ کردند و بدست من هزار استفاده می‌خواستند.

سنگ زیرین آسیا - کنایه از کسی است که بسیار بردبار و شکیباست.

سنگ سنگ را می‌شکند - سنگ است که سنگ را می‌شکند - زور است که زور را جواب می‌دهد. زورمند تر است که حریف زورمند را بزانو درمی آورد.

سنگ سنگ شکن - حریف قوی و توانا.

سنگ سنگ کردن - کندی و تنبلی کردن در کار. معطل کردن. مثال: آنقدر سنک سنک کرد تا موعد کارم گذشت.

همانند: شف‌شف کردن.

سنگ صبر بردل بستن - بردباری پیشه نمودن.

سنگ قلاب (یا فلاخن) کردن کسی را - دك کردن. دست بسر کردن. مثال: من راسنك قلاب کردند واز ادارهٔ مرکزی بیکی ازشعب اداره‌ام انداختند تا بی‌باعمال فاسد آنها نبرم

سنگ کردن - بهای چیزیرا خیلی بیش از میزان خود گفتن تا فروش نرود. مثال: دلالها وقتی بخواهند ملکی یاچیزی راسنگش میکنندتا کسی زیر بار خریدش نرود. هرچه خواستم ملکش رابخرم به قیمت نفروخت، من هم سر انجام سنگش کردم وقیمتی رویش گذاشتم که هیچکس نخرد.

سنگ کسی را بسینه‌زدن - از وی طرفداری‌وحمایت کردن. غمخواری کردن برای کسی. مثال: علت اینکه این اندازه سنك فلان رابسینه‌می‌زنی‌چیست؟ - از کثرت پاکدلی وعطوفت سنك هرضعیفی‌را بسینه میزند واز هرناتوانی هواداری میکند.

سنك کوچك سر بزرك را میشکند - چه بسا اشخاص خرد ومحقر که در مبارزه اشخاص بزرك و توانا را بزانو در می‌آورند.

سنگ مفت، کلاغ هم‌مفت - هرچیز مفت راباسراف مصرف می کنند. همانند: مال‌مفت و دل بیرحم.

سنگ مفت، میوه مفت - حالا که اسباب استفاده فراهم است چرا استفاده نکنم.

سنگ نینداز، چشم کره کور می‌شود - (؟)

سنگ و آبگینه - سنگ وشیشه - این‌دو، دوشیء‌متضاد یادوشخص متخالف یکدیگراند. مثال: سنك وآبگینه باهم جورنمی‌شوند یاسازگار نمی‌شوند. اگر سنك وشیشه باهم سازگارشدند این‌دونفر هم سازگار خواهندشد.

سنگ وسبو - همانند وبمعنی: سنك وشیشه. آتش وپنبه.

سنگی را که دیوانه ای در چاه

بیندازد ، صد عاقل نمیتوانند در آورند - زیان کاری که بدون فکر و تعقل انجام پذیرد ، گاهی بوسیلهٔ تدابیر صدها مردم خردمند جبران پذیر نیست .

سنگی را که نتوان برداشت ، باید بوسید و گذاشت - همانند: چودستی را نشاید بریدن ببوس.

سنگین برو، رنگین بیا- بخانهٔ اشخاص کمتر برو تا احترمت بیشتر ملحوظ شود.

سنگ پای مباش تا گرامی باشی- خودرا کوچك و محقر مکن تا نزد همگان محترم باشی. همانند مثل بالاست.

سنهٔ جرت مثه (۱۰۰۰۰ ماه)- بصورت استهزاء در مورد سالی نامعلوم یا سالی بسیار بعید گفته می‌شود. مثال: سال جرت مثه پولی به پدرم قرض داده است حالا ازمن مطالبه می کند .

سنی بروز حشر شفیعش عمر بود، کوری ببین عصا کش کور دگر بود - این شعر غالباً در مورد راهنمایان گمراه خوانده می‌شود .

سوادش نم کشیده است - برسبیل شوخی یا استهزاء در مورد کسی گویند که مدعی سواد باشد ولی نتواند خوب بخواند یا خوب بنویسد .

سوار خرشیطان شدن - روی پایهٔ لج افتادن . سماجت در اجرای امری یا آزار دادن بدیگری کردن. مثال: حالا که فلانی برضد ما سوار خرشیطان شده است و بهیچ روی هم پیاده نمیشود.

سوار فیل بودن- مغرور بودن. برخود بالیدن . مثال: مگر سوار فیل شده‌ای که اینهمه برخود میبالی؟

سوار کاری شدن - برکاری مسلط شدن . برانجام کاری قدرت یافتن . قدرت و مقام در اختیار داشتن . مثال : حالا که سوار کار شده است ، هر طور که دلخواه خودش هست تاخت وتازمی کند .

سوار کسی شدن - بر کسی استیلا یافتن . کسیرا تحت نفوذ خود در آوردن. مثال این زن سوار شوهرش شده است و بهر طرف میل دارد اورا می برد .

سواره خبر از پیاده ندارد ، سیر از گرسنه .

سواری از کسی گرفتن - کار مفت از گردهٔ کسی کشیدن. کسیرا مورد استفاده قراردادن. مثال : تومیخواهی ازمن سواری بگیری ، ولی من سواری بده نیستم !

سواری دادن - تحت اطاعت دیگری درآمدن . کار مفت برای دیگری کردن . مثال: مگرمن چه اندازه میتوانم سواری بدهم و کارمفت برای این و آن بکنم؟

سو بسو می رود، چغندر پی کو نه- همانند: و بمعنی تره به تخمش می رود، حسنی به باباش « سو » (۱) در اصطلاح عوام بمعنی ذات و نسل وریشه و نژاداست و بیشتر درمورد حیوان بکار برده می شود . مثال : این اسب بسیارخوش سواست . این ماده گاوخوش سوی است و شیر بسیارمیدهد .

سوخت شدن - از بین رفتن طلب . مثال: تمام مطالباتم باورشکست شدن فلان بازرگان سوخت شد .

سوخته خرمن ، همه را خرمن سوخته خواهد - مصیبت زده همه را مصیبت زده خواهد.

سودا برضا ، خویشی بخوشی - معامله باید با رضایت طرف و وصلت با خوشی وخشنودی خاطر انجام پذیرد .

سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی- درهر کاری ومعامله ای خاتمه دادن وتکلیف قطعی رامعین کردن،اصلح و شایسته تراست .

سوداگر پنیر درشیشه می خورد - همانند : نان را به شیشه می مالد (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.)

سود اگرخواهی از اندازه زیادت مطلب.

سوداگر دزدمال خویشتن است-چرا که بامید نفع بسیار معاملاتی میکند یا نسیه کاریهائی میکند که مآلا یاطلبش سوخت یا بزیان او منتهی میشود .

سودای خام درسر پختن. فکروخیال محال کردن. آرزوی بیجا کردن.

سودای نقدبوی مشگ میدهد -

سودای نقدبه از بوی مشك است- نقیض: نسیه آخر بدعوا رسیه.

سودسفر سلامتی است.

سود ناکرده (یانابرده) در جهان بسیاراست .

سوراخ دعارا گم کرده است- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سوراخ کج میخ کج می خواهد - بامردم بدرفتار باید بدرفتار بود.

سوراخ گوش نداشتن- پند نپذیرفتن. حرف کسی را گوش ندادن.مثال: مگرسوراخ گوش نداری که هرچه پندت میدهم عمل نمی کنی یاهرچه میگویم نمیشنوی؟

سوراخ وسنبه- گوشه و کنار.زوایای پنهان . همانند : کنج و پسله . سوك و سوراخ .

سور چراندن- سور زدن- مهمانی رفتن.مفت خوردن.مثال:این مرد دایماً کارش سورچرانی است.

سوزن همه رامی پوشاند وخودش لخت است - درمورد اشخاص جوانمرد گفته میشود .

---

(۱) حرف سین باید با حرکتی بین فتحه و ضمه تلفظ و به حروف واو زده بشود . تلفظ این کلمه کاملا شبیه به تلفظ «او»(آب) در لهجه اهالی دهات است .

سوزنی دوهووورامی توان پهلوی هم انداخت،ولی ازدویاررانمی توان. رجوع شودبه: بقچهٔ دو هوو… (سوزنی در سابق پارچه دورردوختهٔمربع مستطیلی بود ازترمه یاهرپارچهٔ سنگین یاسبك قیمت که زنان در سر بینهٔ حمام زیر پای خود میگستردندوامروزبجای آن حوله افکنند.)

سوز و بریز کردن - جزع و فزع نمودن.

سوسوزدن- بسیار کم نور بودن چراغ یاستاره وامثال آن.

سوسه ای توی کار بودن- تزلزلی در امری داشتن. خللی وعیبی در کار بودن.

سوسک بیچه اش می گفت قربان دست وپای نازکت- همانند: همه کس را عقل خویش بکمال نماید ودخترخویش بجمال.

سوسکه ازدیوار بالا نمی رفت مادرش می گفت قربان دست وپای نازکت یا بلورینت بشوم- همانندمثل بالاست.

سوسکه ازبس قشنگه ازدیوارسفیدکاری هم بالامیره (می رود)- همانند و بمعنی: ازبس خوشبوست دم بادهم میشینند.

سوقان کشیدن - باز خواست کردن. مثال: پدرم دایماً کارش سوقان کشیدن ازمن ومادرم است.

سوك وسوراخ- عوام«شك وسوراخ» تلفظ میکنند ولی صحیح سوك و سوراخ است وسوك بمعنی گوشه است واهالی دهات هم سوك را بهمان معنی گوشه بکاربرند، چونکه گویند: بیل را سوك دیوار هشتم. همانند کنج وپسله.

سوهان روح- مزاحم. مصدع. کسیکه باکرداریاگفتار خودروح دیگری راآزار میدهد.

سهره رارنگ کرده جای بلبل می‌فروشد- عوام«سیره»راکه مرغ کوچك خوش آوازی است بغلط « سهره » تلفظ میکنندواین مثل درمورد کسی گفته میشود که درتقلب چیره دست ودر «قالب زدن» کالا به مشتری کمال مهارت را دارد.

سه گره رادرهم کشیدن- اخم کردن. ابرو درهم کشیدن. ابروترش کردن.

سهل گرفتن- بانظر بی اعتنائی درامری نگریستن. امری راآسان پنداشتن.

سه میش تو خورده میشه، داستان من گفته میشه- بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

سه نگردد بریشم اراو را، پرنیان خوانی وحریر وپرند.

سیاست بقدر جنایت است.

سیاه وسفیدراتشخیص ندادن- سخت

ابله و بیهوش و بی‌استعداد بودن.

سیاهی بسیاهی دنبال کسی رفتن- سیاهی بسیاهی کسی را دنبال کردن - بدون اطلاع کسی و درخفیه اورا درراهی تعقیب کردن. مثال: کارآگاهان شهربانی همه‌جا سیاهی بسیاهی اورا دنبال کردندتا وقتی داخل خانه‌ای‌شد بیدرنك دستگیرش کردند.

سیاهی لشکر- عده‌ای که بمنظور نمایش انبوهی جمعیت بدنبال لشکرمیروندو بطور کلی برای هرعده ای که فایدهٔ آنها تنها تظاهراست گفته میشود.(بشعر زیر رجوع شود).

سیاهی لشکر نیاید بکار، یکی‌مرد جنگی به‌ازصدهزار.

سیب ازسیب رنگ‌می گیرد،همسایه از همسایه پند - همانند: آلوچه به‌آلو نگرد رنك برآرد.

سیب سرخ برای دست چلاق عیب نیست - چیز گران قیمت در دست یا نزد مردم مستمند ومتوسط بودن گناهی ندارد. و گاهی هم بطریق سؤال گویند: «سیب سرخ ودست چلاق؟» و دراینصورت مفهوم مثال مخالف و نقیض‌مفهوم بالاست.

سیب مرا خورده‌ای ابریشم‌بده - برای استفاده مختصری که ازمن کرده‌ای تاعمر داری بمن مدیون وبدهکار هستی. این مثل را غالبـاً بصورت تعرض بکسی گویندکه دربرابر جزئی محبتی که کرده است انتظارات و توقعات زاید از میزان کومك خوددارد. واین مثل ازآنجا پدید آمده‌است که اطفال کرم داخل سیب را لای دوانگشت شست‌وابهام خودمیگیرندو کرم برای استخلاص خویش شروع بدادن لعاب ازدهان خودمی کندوطفل سرلعاب‌را گرفته کرم‌رارهامی‌سازد ودرحالی که کرم به‌لعاب‌دهان‌خود آویخته‌است طفل تارلعاب راتکان‌میدهدومی گوید«سیب‌مراخورده‌ای ابریشم بده» و کرم‌هم برای نجات‌خویش مرتبابرطول تارمیافزاید تاوقتی که بزمین برسد یاتارپاره‌شده‌روی‌زمین بیفتد.

سیبی که بالامیرودوپائین می‌آید هزارچرخ‌میخورد - بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

سیبی که‌سهیلش‌نزده رنك‌ندارد- رجوع‌شودبه«تعلیم‌معلم‌بکسی‌ننك‌ندارد»، همانند: جوراستادبه‌زمهرپدر، چوب‌استاد گل‌است، هرکه‌نخورده خل‌است.

سیخ‌ایستادن- راست‌و بیحرکت‌ایستادن. مثال: چراسیخ‌ایستاده‌ای‌وکارت‌را نمیکنی؟

سیخ‌شدن باکسی- ایستادن‌درروی کسی درجنك ونزاع.

سیخکی‌زدن بکسی- همانند: سك زدن.

سید علی‌راپا- در مورد تحذیر گفته میشودومراد این‌است که بهوش‌باش‌طرف

مرد دغل‌وحقه بازی‌است متوجه کاریامنظور تونشود . (این مثل‌را از صدر مشروطیت بوسیلهٔ روزنامه‌معروف سوراسرافیل پدید آمده‌است.)

سیرائی ندارد - هرچه بخورد سیر نمی‌شود. سیر شدنی نیست. مثال: از بس پرخور است هرچه بخوردسیرائی ندارد.

سیر از گرسنه‌خبر ندارد وسوار از پیاده. سوار ازپیاده خبر ندارد وسیر از گرسنه - مردم‌قوی‌وتوانا ازحال‌ضعیفان وناتوانان‌خبر ندارند.

سیرتا پیازش راگفتن - ازصدرتاذیل یاازابتداء تاانتهای موضوعی‌را باز گفتن. مثال: تمامی مطالبی‌را که برای او گفته‌و سپرده بودم بدیگری بازنگوید ازسیر تا پیازش‌را همه‌جا گفته‌است .

سیرغم گرسنه نخورد - همانند:سیراز گرسنه خبر ندارد.

سیر کردن به که گرسنه‌زیستن - همانند: بسیری‌مردن به که گ سنگی جان‌سپردن.

سیر نخورده‌دهانش بو نمیدهد - همانند: گرك دهان آلوده‌ویوسف ندریده .

سیری شماروسفیدی‌ماست - مقصود ازسیری دراین‌موردتمکن‌وتوانگری‌است وگاهی‌هم بشوخی این‌مثل‌را ایراد کنندو مرادآینست که توبخور سیرشومن خوشنود خواهم‌بود.

سیلی روزگار خورده‌است - مصیبت بسیار دیده . رنج فراوان برده تاآزموده شده‌است.همانند: بسیار تجربه بایدتاپخته شودمرد .

سیلی نقدبه ازحلوای نسیه - سیلی نقد ازحلوای‌نسیه بهتراست. ونیز گویند: سر که نقدبه‌ازحلوای‌نسیه. همانندگنجشك بدست به‌ازبازپریده.

سیم بخیل وقتی ازخاك بر آید که‌او بخاك در آید .

سیم سفید برای‌روزسیاه.

سینه‌جلو دادن - تظاهر برمفاخرت‌و کبریائی کردن. مثال: پهلوان کوی‌ماسینه را جلوداده وعده‌ای ازنوچه‌های‌خودرانیز بدنبال انداخته بود و به مجلس عروسی میرفت .

سینه‌دادن‌چیزی - خم‌شدن. مثال:این دیوار سینه‌داده‌است .

سینه‌سپر کردن - بحمایت کسی برخاستن. ازکسی‌پشتیبانی کردن. مثال: همینکه‌اورا تحت‌فشار دیدم سینه‌سپر کردم ومانع‌آزار دیدن‌وی گردیدم .

سینه کردن - عده‌وجمعی‌را بمیل یابه اکراه درراهی یابسوئی‌بردن. مثال:شبان گوسفندان خودرا سینه کرده بطرف کوه می‌برد . مامور نظام‌وظیفه‌را دیدم که‌جمعی مشمولین‌را سینه کرده بطرف سربازخانه

می برد.

سینه‌مال رفتن - باسینه برروی زمین حرکت کردن. مثال: سربازان درموقع حمله اغلب سینه‌مال بطرف سنگرهای دشمن می‌روند. «سینه‌مال سینه‌مال رفتن» هم میگویند.

مثال: روی زمین دراز کشیدم وسینه‌مال سینه مال خودم را بدالان رساندم واز درخانه فرار کردم.

سی‌هم بالای غمسی - رجوع شود به: این سی‌هم ...

((حرف ش))

شات‌وشوت کردن-شارت‌وشورت کردن-لاف‌زدن. اشتلم کردن. پرمدعائی کردن. درمـوقـع مجادله گزافه گوئی‌و اظهارقدرت کردن. مثال: آنها که بتوانائی خوداعتماد دارند هرگز شات‌وشوت نمی‌کنند. همانند: قارت وقورت کردن، هرت وپرت کردن .

شاخ بر آوردن- کنایه از کمال‌حیرت وشگفتی است که بکسی عارض‌شود . مثال: طرزرفتارش درآن‌مجلس بقدری بهت‌آور بودکه نزدیك بود همگان شاخ برآورند(یادرآورند)- بمعنی سخت‌پشیمان شدن‌هم آمده‌است. مثال: درنتیجهٔ معامله‌ای که باشتباه کردم‌نزدیك بوداز شدت‌پشیمانی شاخ برآورم .

شاخ بشاخ پریدن - به بهانـه های مختلف متوسل‌شدن . بمعاذیر نـاموجـه توسل جستن- همانند: ازین شاخ بآن‌شاخ پریدن .

شاخ بشاخ‌شدن (باکسی) - مجادله و مبارزه کردن . درهم‌آویختن - بنزاع برخاستن بایکدیگر. همانند: هشت‌ومشت شدن. سر شاخ‌شدن. «شاخ در شاخ» یا «شاخ بشاخ» درادبیات قدیـم نیز آمده ولی بمعانی گوناگون‌است چنانکه نظامی فرماید : بدین امیدهـای شاخ در شاخ، کرمهای تومارا کرد گستاخ .

شاخ بشاخ کسی گذاردن - آمـاده شدن برای مقابلهٔ باکسی. مثال: نمایندهٔ اصفهان مدتی است درمجلس شوری‌شاخ بشاخ دولت گذارده‌است .

شاخ توی(در)جیب کسی گذاردن- تحریك کردن. ترغیب‌وتهیج نمودن(باقصد اغواء وفریب) . مثال : او نمی‌خـواست واردآن معرکهٔ هولناك بشود، ولی‌رندی شاخ توی جیبش گذاشت‌و سرانجام او را بوادی مرك کشید .

شاخچه میخچه گذاردن -آراستن سخن بدروغ یا اغراق یاتهمت و افترا و امثال آن . مثال: من‌چند کلمه بیشتر بااو صحبت نکردم،ولی‌اوهزارشاخچه‌ومیخچه‌اش گـذاشت واینجـا وآنجـا نشست و نقل

نمود .

شاخدار - اغراق آمیز . مثال: دروغ شاخـدار گفتن . افترا و تهمت شاخـدار بکسی بستن .

شاخ در آوردن - مغـرور شدن . ورغلنبیدن . مثال : این بچهٔ «وربربده» این روزهاخیلی شاخ درآورده‌است.فلانی چون برادرش رئیس شده خیلی شاخ در آورده‌است.

شاخ زدن (بکسی) - اذیت کردن . آزاررساندن . لطمه زدن . مثال : فـلان آدم بسیاربدنفسی است، دایماً کارش‌شاخ زدن باین وآنست .

شاخ شانه کشیدن - بـاز خواست کردن. باتهدید پرسش و بازجوئی کردن. مثال : این کارفرمای مامدام کارش بهانه جوئی وشاخ وشانـه کشیدن‌است - از من شاخ شانه میکشید که چرا فلان کار را کردم .

شاخش بکسی بندشدن - مبارزه و منازعه‌یامناظره پیدا کردن . همانند: سر شاخ‌شدن باکسی .

شاخش را آوردن (یا) همراه آوردن - حامی وپشتیبان خودرا همراه آوردن (به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع‌شود).

شاخ‌غول‌راشکستن - کارمهم‌ودشواری راانجام‌دادن(این‌اصطلاح مثلی‌رادرمورد طعنه و تمسخر ایراد کنند وعوام بجای‌شاخ «کیرغول» گویند). مثال: مگرشاخ‌غول را شکسته‌ای که اینهمه قـارت و قورت می کنی ؟

شاخ‌کسی‌راشکستن کسیراازاسب‌غرور پیاده کردن . از پشتیبانی کسی اورامحروم کردن. مثال: برای‌پشتیبانی‌هائی که‌فلانی ازاومیکرد خیلی‌شاخ درآورده بود، ولی من‌شاخش را شکستم وفلانی را بادلیل و برهان‌ازپشتیبانی‌او بازداشتم.

شاخ‌گل‌هرجاکه‌میرویدگل‌است- (... خُم‌مل‌هرجا که میجوشد مل است .) توهر کجا بروی فضیلت واحترام خود را همراه خواهی داشت - آدم نیك هر کجا برود وباشدطبع نیکوکار خودرا ازدست نمی‌دهد .

شاخ‌وبرگ گذاشتن-همانندو بمعنی: شاخچه‌میخچه گذاردن .

شاخ‌ودم داشتن - امرغریبی‌بودن. غیرعادی بودن . مثال : مگرمن‌شاخ ودم دارم که‌نمیتوانم این کارراب‌کنم؟ - سرما خـوردن و مریض شدن کـه شاخ و دم ندارد !

شادی بیغم درین بازار نیست -

(... گنج بی‌مار و گل بیخار نیست) همانند: یك روز که خندید که سالی نگریست.

شاشش کف کرده است - بحد بلوغ رسیده. بسن رشد رسیده. مثال: این آقا زاده شاششان کف کرده است و این روزها دنبال فساد کاری میروند.

شاگرد را چه بهره ز استاد بی‌وقوف.

شاگرد رفته باستاد میرسد.

شالت را باز مکن که پخش میشوی - بشوخی بکسی گویند که غذای فراوان خورده باشد (درین تعبیر تردید دارم).

شال خودم است لاری می پیچم - مال خودم است هر نوع بخواهم در آن تصرف می کنم (؟)

شام و ناهار هیچ چی، آفتابه لگن هفت دست - رجوع شود به: آفتابه لگن ...

شانه بالا انداختن - نفی و انکار کردن امری یا ابراز بی اعتنائی کردن با تکان دادن و بالا انداختن شانه‌ها.

شانه تهی (یا خالی) کردن - از زیر بار اجرای کاری فرار کردن. مثال: این روزها فلانی وظیفه‌اش را خوب انجام نمی‌دهد و دائماً شانه خالی می کند (یا: دائماً از زیر بار کار شانه تهی میکند).

شانه گیر شدن - بد آمدن. اشمئزاز حاصل کردن. مثال: طرز گفتار و رفتارش در آن مجلس سخنرانی شانه گیر بسیاری از اهل فضل و ادب شد.

شاه اسپرم از کاه دو برگی پیداست (؟)

شانه اندازی کردن - گزافه گوئی کردن. خود ستائی کردن. رجز خوانی کردن. مثال: فلانی بجای کار نشان دادن و عمل کردن هنرش فقط شانه اندازی و رجز خوانی کردن است.

شاه بالله‌اش بازی میکند ؟ (مگر) - اصطلاحی است بین قمار بازان که وقتی حریف از اجرای قواعد و مقررات بازی شانه تهی و بخواهد بزور عقیدهٔ خود را بطرف تحمیل کند، حریف بعنوان اعتراض گوید: شاه بالله‌اش بازی میکند؟ یا مگر شاه بالله‌اش بازی میکند.

شاه خانم میزاید، ماه خانم درد میکشد - همانند: خاله‌ام زائیده خاله‌زام هو کشیده.

شاه خدابنده، سنده کی سنده، منده کی منده - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

شاهدم کیست ؟ دمم - اقتباس از مثل «سك را گفتند شاهدت کیست؟ گفت: دمم» می باشد که از نظر ایجاز و اختصار بدین

صورت نیز بکار رود.

شاهدمی آورم که خرم از کرگی دم نداشت - رجوع شود: انگار نه انگار ...

شاه دیواری خراب میشود تا چاله‌ای پرشود - با این جزئیات کار اصلاح نمی‌شود، باید کاری مهمتر از آن کرد. مثال: قرض‌من‌خیلی سنگین‌است‌و بااین‌پولهاپرداخت نمی‌شود، شاه‌دیواری بایدخراب شودتاچالهٔ‌آن پرشود.

شاه را از زین (یا از اسب) پائین کشیدن - توهین کردن. بی ادبی کردن (غالباً بطریق سؤال و باادات «مگر» استعمال‌میشود).مثال: چرااز‌حرفی که زدم اینقدر خشمگین شدی، مگر شاه را از اسب (یااززین) پائین کشیدم؟

شاه می بخشد، شیخعلیخان نمی - بخشد - بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

شاهنامه‌را آخرخوش است- باید صبر کرد ودید پایان‌هر کارفریبنده‌چیست. مثال: این‌عمل‌من بسیار خوب‌وامیدبخش است. مخاطب: شاهنامه راآخرخوش است.

شاید پس کارخویشتن بنشتن، لکن نتوان‌دهان مردم بستن.

شاید که چووابینی، خیر تو در آن‌باشد - این‌مثل‌اکثر برای دلداری‌و تسلیت خاطرمصیبت زدگان گفته‌میشود.

شاید که همین بیضه‌برآرد پرو بال- از کجامعلوم که‌همان‌چیزی که‌موجب نومیدی‌تست، مایهٔ امیدواری واستفاده‌ات نشود؟

شب آبستن است تاچه زاید سحر- (و نیز گویند: سحر تاچه‌زاید، شب آبستن است).

شب آیدو زن زایدو مهمان عزیز هم‌بدرآید- وقتی‌بلایا ومصائبی چنددر آن واحدبر کسی طاری‌شود این‌مثل‌ایراد گردد. شاعر شوخ طبعی گفته است: سه دردآمد بجانم هرسه‌یکبار، زن زشت‌وخر لنك وطلبكار، خداوندا زن زشت را تو بردار، خودم دانم‌خر لنك وطلبكار.

شبان اگر بخواهد از بزنرشیرمی- دوشد - شیر از بز نر شبان تواند دوشید - ارادهٔ آدمی بانجام‌هرعملی‌قادر است، فقط اتخاذ تصمیم‌لازم است.

شب‌پره‌گروصل آفتاب نخواهد، رونق بازار آفتاب نکاهد.

شب پنبه دانه در مینماید - شب همه‌چیز جلوهٔ بیشتری‌دارد. همانند: شب گربه‌سمور مینماید.

شب تاریك وره باریك ودل تنگ- درمورد مشکلات زندگی گفته میشود .

شب خیز باش تاکامروا باشی - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

شب دراز است وقلندر بیکار- برای انجام این کاروقت بسیاراست . شتاب شایسته نیست .

شب راازروزفرق نگذاردن- بغایت پریشان حواس بودن. مثال: روزگار آن چنان برمن سخت گرفته که شبم را از روز فرق نگذارم .

شب سمور گذشت ولب تنور گذشت- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

شب شام وصبح کوفه (؟)

شب شراب نیرزد بیامداد خمار - همانند : بهشت بسرزنشش نمی‌ارزد .

شب شماخوش،شب بشماخوش- در موقع جداشدن از یکدیگر درموقع شب بعنوان«خداحافظی» گفته‌می‌شود .

شب عاشق، روزفارغ- درموردمردم هوسبازو«هردمی» گفته‌میشود.

شب عید است و یارازمن چغندر پخته میخواهد،گمانش میرسد من گنج قارون زیرسردارم. این‌شعر بغایت مشهوراست واغلب برسبیل مزاح ازطرف کسانی ایراد میشود که موردطلب ودر- خواستی واقع می‌شوند یادرمورد توقعات بیجا وناروا ایرادمیگردد .

شب عید گداغنی است- چرا که هر کس هراندازه فقیرهم باشد برای شب عیدخودازهرحیث‌خوراك‌وپوشاك‌درعرض سال تهیه‌ای دیده‌است واین‌یك شبه رادر آسایش وشادی خاطرسپری میسازد .

شب غریبان درازاست.

شب قلعهٔ مرداست-چرا که درتاریکی شب‌می‌تواندخودرا ازآسیب‌دشمن‌محفوظ دارد .

شب گربه‌سمورمینماید - گاهی نیز اضافه کنند «هندوبچه (یازنگی‌بچه)حور مینماید» . همانندو بمعنی: شب‌پنبه‌دانه در می‌نماید .

شبگیررفتن- سپیده دم‌عزم‌سفر کردن یابراهی رفتن .

شب هرچه‌گردتر (یاکوتاه‌تر) میخواهیم صبح (یاروز) درازتریم- هرچنددرامور بیشتراحتیاط می کنیم تااز تعرض مردمان مصون بمانیم ، باز بیشتر مورد تهمت وافترا یاحمله وتصادم باآنها واقع میشویم .

شبه در بازار جوهریان بردن- همانند : زیره به کرمان‌بردن .

شبه‌فروش‌چه‌داندبهای دُرّ ثمین‌را.

شپش توی جیبش چهار قاب میزند - سخت فقیر و بی پول است. مثال: تادیروز شپش توی جیبش چهار قاب میزد ولی امروز «پولش از پارو بالا میرود».

شپشش منیژه خانم است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شپش قلیه میکند - شپش مقشر میکند - بیکاره است. مثال: فلانی اکنون مشغول چه کاری است؟ مخاطب: شپش مقشر میکند، یا از زور بیکاری شپش قلیه میکند.

شپش لحاف کهنه بودن - بسیار مصرو مبرم بودن. همانند: مثل کنه چسبیدن ول کن معامله نبودن.

شتر اگر مرده هم باشد، پوستش بارخر است - اشخاص عالم و بافضل و استخوان اگر هم رتبت و منزلت صوری خود را ازدست بدهند بازهم برتر و گرامیتر از صاحبان مناصب ولی بی فضیلت یا بی استخوان هستند (به جلد دوم داستانهای امثال رجوع شود.)

شتر بار میبرد و خار میخورد - مردم کاری و فعال «در پی آب و علف نیستند». کسی که مرد کار و زحمتکش است باحداقل دستمزد هم از کار کردن دریغ نمی کند.

شتر بار میکشد و فریاد میکند.

شتر بزرگ است، زخمش هم بزرگ است - همانند: هر که بامش بیش برفش بیشتر.

شتر پا برهنه راه نمیرود. (؟)

شتر پیر است، آواز کوس و دهل بسیار شنیده - بکتاب داستانهای امثال زیر عنوان (کوس نادری بر گردهٔ ما خورده) مراجعه شود.

شتر پیر شد و شاشیدن نیاموخت - بسیار بیهوش و بلیداست.

شتر توی (در) کلوزه‌های کسی دواندن (یا: **ول کردن**) - وقتی کسیرا تهدید به آزار وستمی کنند تهدید شونده برای نشان دادن میزان بی اعتنائی و بیباکی خویش در جواب طرف با یراد این مثل مبادرت کند. مثال: من ازین قبیل تهدیدها باکی ندارم، بیاشتر توی کلوزه‌هایم بدوان.

شتر خالی راه نمیرود - (؟)

شتر خوابیده بزرگتر از خر ایستاده است - (عوام بجای ایستاده «وایساده» تلفظ می کنند). همانند و بمعنی: شتر اگر هم مرده باشد...

شتر خوش رقصی میکند - رجوع شود به مثل: پسار قص ماهم می شود.

شتر در خواب بیند پنبه دانه، گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه - همانند: آدم گرسنه خواب نان سنگک و کباب میبیند. آدم برهنه خواب کرباس پهنادار

میبینند.

شتر در قطار دیگران خوش مینماید - همانند و بمعنی: آفتاب همسایه گرمتر است. مرغ همسایه بنظر غاز مینماید.

شتر دزدی خم‌خم؟ - این امر پنهان شدنی نیست باید مرد مردانه و آشکارا عمل کرد. همانند: شتر سواری ودولا دولا.

شتر دیدی؟ نه - شتر دیدی؟ ندیدی - شتر دیدی؛ جای پایش‌را هم ندیدم. به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شتر را با علاقه بندی چکار؟ شتر را چه بعلاقه بندی؟ - همانند و بمعنی: درود گری کار بوزینه نیست.

شتر را با ملعقه (یا کمچه) آب دادن - (عوام بجای ملعقه «ملاقه» می گویند) کاری ابلهانه کردن. باوسیلهٔ ناقص و کوچك بکار مهم پرداختن. همانند: فیل‌را باملعقه آب دادن.

شتر را با نمد داغ میکنند - (اینجا خررا ... هم گفته می‌شود) - اینجا کار بیقاعده نمیکنند. در اینجا نظم و ترتیب وانضباط حکمفرماست.

شتر را درخانه‌اش خوابانند - بمثل «این شتر را درخانهٔ دیگری بخوابان» رجوع شود.

شتر را گفتند: چرا شاشت پس است؟ گفت: چه‌چیم (چه‌چیزم) مثل همه کس است - درمورد اشخاص بی‌بندوبار ولاقید گفته می‌شود.

شتر را گفتند: چرا گردنت کج است؟ گفت کجایم راست است - همانند مثل بالاست.

شتر را گفتند: چه کاره‌ای؟ گفت: علاقه بندم. گفتند: ازدست وپنجهٔ نرم و نازکت پیداست - درمورد اشخاص بی‌هنری که اظهار هنرمندی وایراد لاف وگزاف کنند گفته میشود.

شتر را گم کرده پی مهارش میگردد - همانند: ملا نصرالدین خورجین خودرا گم کرده بودخوشحالی میکرد که قفلش پیش خودم است.

شترسواری وخم‌خم؟ - همانند: شتر دزدی وخم‌خم؟

شترسواری ودولادولا؟ - همانند مثل بالاست.

شترسواری دولادولا بر نمیدارد - تردید و تذبذب فایده ندارد، باید حتماً تصمیم خودرا گرفت. همانند: قایم قایمك بازی کردن موقوف.

شترعصارخانه (مثل...) - شترعصار-خانه‌را چشم بندند وبکار گیرند و چون

شام‌شود باآنهمه راهی که رفته وگردشی که کرده است باز بیند درجای بامدادی‌خود قراردارد .وجه تشبیه مثل اینست که از بام تاشام کار می کند وبااین حال چیزلایقی عایداو نمیشود .

شتر کجاش خوب است که لبش بداست ـ در مورد کسیکه سراسر عیب است گفته میشود.

شترکه نواله (یا کاه یا علف) می‌خواهدگردن میکشد (یا گردن درازمی کند) ـ همانند : تـارنج نبری گنج برنداری. خداروزی رسان‌است‌اما اهنی‌هم‌می‌خواهد .

شترگاو پلنك ـ ترکیب و مخلوط بدون تناسب . عدم هم‌آهنگی . مثال این شرکتی که تشکیل شده‌ازیکعده شترگاو پلنك ترکیب‌شده و هرگز کسب موفقیت نخواهدکرد .

شترگربه حرف زدن ـ همانند : دو پهلو حرف زدن . ازین شاخ بآن شاخ پریدن

شترگلوباید بود ـ همانند وبمعنی: آدم خوب‌است‌شترگلو باشد .

شترگم کرده پی‌مهارش‌میگرددـ رجوع شودبه‌شترراگم کرده ...

شترمال کردن ـ شتر وقتـی نسبت بساربان خویش کینه توزشود موقعی که ساربان درزیرعبا نمدخود میخوابد بادست وپاسرو کله بنای‌مالیدن اورامی‌گذارد تا «له‌وپه» بشود واین بدترین نوع‌مجازات وپاداش است واینك نیزدرمورد اذیت و آزار کـردن‌هـای بدنـی سخت ایـراد میشود .

شتر مرد و حاجی خلاص ـ همانندو بمعنی: آبهاازآسیا افتاد .

شترمرغ راگفتند : بار بردار ، گفت : من‌مرغم .گفتند : پس پرواز کن، گفت : شترم‌ـ‌شترمرغ است ، نه می‌پرد ، نه‌بارمیبرد ـ همانند : اگـر مرغی تخم بگذار، و اگر خروسی بانك بردار.

شتر نقاره‌خانه‌است‌وازاین‌صداها رم‌نمیکند یا **نمیترسد** یا **چشم‌وگوشش پراست**ـ همانند : مثل‌شتر نقاره‌خانه‌است، چشم‌وگوشش بازاست. به‌کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

شترهای‌شاه‌رانعل‌میکردند، کیك هم‌پاش‌رابلندکرد ـ شخصی حریص و طماع است .

شجاعت بگفتار نیست، بکردار استـ **شجاعت بکردار است نه بگفتار.**

شخصی نعل اسبی یافت رفت خر بخردـ باسرمایهٔ کم درصددمعاملات بزرك برآمدن.

شخصی همه‌شب برسر بیمار گریست،
چون‌صبح‌شد او بمرد و بیمار بزیست.

شراب ارخرخوردپالان بیخشد.

شراب‌خوردن پنهان به ازعبادت فاش.

شراب شوروشاهدکور.

شراب‌مفت راقاضی‌هم‌میخورد - همانند: اگر قبر مفت یافتی برو توش بخواب.

شرح‌این‌هجران واین‌خون جگر،
این‌زمان بگذارتاباردگر.

شرح کشاف دادن - (کشاف تفسیری است که زمخشری بطور تفصیل بر قرآن نوشته‌است وچون بسیار مفصل است تفسیر وی تدریجاً ازلحاظ تفصیل‌صورت‌مثل‌بخود گرفته‌است) پرحرفی کردن- روده‌درازی کردن. توضیح کامل و کامی‌دادن مثال: اینهمه پرحرفی‌ها و شرح کشاف دادن‌ها برای چیست؟ همانند: قصهٔ چهل طوطی گفتن.

شرح کشاف‌پرسیدن-درپرسش‌زیاده روی کردن. درمورد سئوال به‌مطلب‌طول دادن مثال: یك سؤال بآن سادگی اینهمه شرح کشاف‌پرسیدن نداشت.

شرّش کسی راگرفتن(یا) دامنگیر کسی گردیدن - بدون ترقب و انتظار موردآزارواذیت کسی واقع‌شدن.

شِرشِر کردن - شُرشُر کردن - بهر دوصورت بمعنی صدای‌ریزش آب‌است.

شرط است کـه شرط را پایان ببرند.

شرط توانگری انفاق و چارهٔ بی‌نوائی‌شکیبائی‌است.

شرط‌عاشق‌نیست‌بایکدل دودل بر داشتن - همانند: بایك دست نمی‌توان دوهندوانه برداشت.

شرم وحیاراجویدن‌وفرودادن- سخت بیحیابودن. همانند: حیاراخوردن وآبرورا قورت دادن.

شَرق‌دست - قدرت دست.نیروی‌بازو. مثال: من‌ازشرق دست‌خودم هزینهٔ‌زندگیم راتأمین‌میکنم. من‌ازشرق دستم‌اینهمه‌مال ومنال‌راگردآورده‌ام.

شَرق زدن یا نواختن - ناگهان و بسختی ضربت‌زدن. مثال: جدالمان‌درگیر شد، اورا معطل نکردم، شرق (یاشرقی) بتوی گوشش (یابه‌بنا گوشش)زدم.بامشت شرق بتوی‌مغزم کوبید.

شِرّو وِرّ گفتن- چرندگفتن. مزخرف گفتن.

شریك اگر خوب بود،خدا برای خودش اختیار میکرد - همانند و بمعنی: دیگ شراکت هرگز بجوش نمی‌آید:

شریك دزد و رفیق قافله - آدم دو-روی و دورنك . آدمی که با هر دو سر به بندد .

شست پایت توی چشمت نرود (بپا ..)- بر سبیل مزاح بمردم بسیار محتاط گفته می-شود . («بپا» با «ب» مکسور و «پ» مشدد بمعنی متوجه باش و نباید با کلمه «بپا» که معنی «برپا» میدهد اشتباه شود). مثال: چرا از پریدن دو گز راه اینقدر می-ترسی ! بپا شست پایت توی چشمت نرود !

شست کسی خبردار شدن (یا نشدن)- از مواضعه‌ای که علیه او شده خبردار شدن . بی بردن بیك موضوع یا مواضعهٔ پنهانی . مثال : میخواستند مرا غافلگیر کنند ولی من از توطئه آنها قبلا شستم خبردار شد و احتیاط کار خود را کردم.

شسته و رفته - بیغل وغش . بی عیب و نقص . مثال: کارشمارا انجام دادم وشسته ورفته تحویل میدهم .

شش تاش را نه تا کردن - در بیان موضوع مبالغه کردن . گزافه گوئی نمودن. درگزارش امری غلو کردن . مثال : در بارهٔ کار بی اهمیتی که انجام داده بود آنقدر غلو کرد و آنقدر گفت شش تاش را نه تا کردم (وگاهی نیز اضافه کنند : و نه تاش را ده تا کردم) که دل و حوصله از دست همگی بدر رفت .

شِش حال آمدن - ششش حال آمدن- همانند و بمعنی: «دلش حال آمدن» (میتوان گفت «شش حال آمدن» یك درجه شادمانی و تشفی بیشتری را از «دل حال آمدن» نشان میدهد)

ششدانك غرق چیزی یا امری بودن- در مورد چیزی یا امری کاملا دقیق و عمیق گردیدن. مثال: وقتی بکار می افتد ششدانك حواسش غرق کارمیشود ، ششدانك غرق ساختمان، یا غرق مطالعه یا غرق زراعت شدن .

شُش ضربه زدن - ازچندمنبع استفاده کردن (چندضربه زدن هم میگویند).

شش قبرغه (یا قبرقه) - به کتاب داستان‌های امثال (جلد دوم) رجوع شود .

شعر مگو تا در قافیه‌اش در نمانی - کاری که از عهده‌ات ساخته نیست مکن تا از انجام آن در نمانی .

شغال بیشهٔ مازندران را ، نگیرد جز سك مازندرانی -دفع شر را اشرمی کند.

شغال بیوه سار را چه بچادر یزدی؟ سابقاً زنان توانگر چادرهای بافت یزد که گران قیمت بود برسر می کردند و آن را در کوچه و بازار حجاب خود قرار می-دادند ،ومراد مثل این است که هر کس باید از زی خود خارج نشود .

شغال پوزش بانگور نرسید گفت : ترش است ـ همانند : گربه دستش به گوشت نرسید گفت بوی گند می دهد .

شغال ترسو انگور خوب نخورد ـ مردم ترسو وجبان در زندگی جز ناکامی نصیب دیگری نخواهند داشت .

شغال را به رو بنده چه و خرس را به پاتوه (پاتابه) ؟ ـ هر کس باید کار خودش را بکند .

شغالی که از باغ قهر کند منفعت (یا مفت چنك) باغبانست ـ غالباً زیان متوجه کسی می شود که قهر میکند وسود با کسی است که موردقهر واقع شده است .

شغالیکه مرغ میگیرد بیخ گوشش زرداست ـ همه کس از عهدهٔ انجام کاری که محتاج تخصص است بر نمیآید. همانند: مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است.

شغال یامیدود یازوزه میکشد ـ هر کس از عهدهٔ انجام یك کار خوب بر میآید ، نه دو یا چند کار . این مثل را بصورت دیگر نقل کنند ولی افادهٔ معنی دیگری میکند که ضمن تفسیر مثل (گفتند شغال میدود یازوزه میکشد ؟ ...) بیان شده است.

شفا بایدت داروی تلخ نوش ـ (چه خوش گفت یك روز داروفروش ...)

شفا به ته پیاله است ـ شفا ته پیاله است ـ سابقاً دواهای جوشانده را در پیالهٔ مسی یاچینی میکردند و بمریض میدادند و چون طبع مریض بنوشیدن تمامت آن رغبت نمیکرد وآن را ناتمام میگذاشت برای ترغیب وی بخوردن تمامتش می گفتند : شفا ته پیاله است . گاهی هم اشخاص پرخور و « شکمو » تمامی محتوی یك کاسه را میخورند وعیب پرخوری خودرا باایراد این مثل عذر میخواهند.

شف شف کردن ـ همانند و بمعنی . سنگ سنگ کردن. در اصل چنین بوده: آنقدر شف شف کرد تا گفت: شفتالو. یا: تارسید به شفتالو.

شق عصا کردن ـ مخالفت کردن . ایجاد خلاف نمودن .

شق القمر کردن ـ کاری دشوار و معجزه آسا کردن (این مثل مأخوذ ازاعجاز شق قمر یادو نیمه کردن ماه است که نسبت آن را بحضرت محمد (ص) میدهند)

شکار که سر تیر آمد باید زد ـ فرصت کمتر بدست میآید، وقتی بدست آمد باید از آن استفاده نمود .

شکر آب شدن (میان دو کس) ـ بین دو تن یادودوست تولید اختلاف شدن. مثال: بین آندو شکر آبی تولید شده یاشکرابی بهم رسیده است.

شکر بخوزستان بردن - همانند و بمعنی : زیره بکرمان بردن (البته این مثل مربوط بعصری است که خوزستان بر اثر کثرت زراعت نیشکر منبع شکر بوده است).

شکر نعمت کن که نعمت در پی است، شکر نعمت نعمتت افزون کند، کفر نعمت از کفت بیرون کند.

شکستن کاسهٔ کلوائی را گردن خار سو میاندازند - همانند ماده همیشه بعضو ضعیف میریزد . هرجا سنك است بپای من لنك است.

شکسته استخوان داند بهای مومیائی را - (جدائی تا نیفتد دوست قدردوست کی داند...) تا کسی محتاج چیزی نباشد قدر نعمت وجود آنرا نداند.

شکسته بسته - بطور ناقص و معیوب. مثال : زبان فرانسه را بطور شکسته و بسته میتوانم حرف بزنم.

شکسته شدن- لاغر و ضعیف و رنجور گردیدن. مثال: برادرم پس از ابتلای بمرض حصبه خیلی شکسته شده است .

شکست در قطار انداختن - ایجاد اختلاف کردن. همانند: شق عصا کردن.

شکست شیشهٔ دل را مگو صدائی نیست، که این صدا بقیامت بلند خواهد شد.

شکلش را در خلا بکشند آفتابه رم میکند - بسیار زشت و ناهنجار است.

شکم درویش (آخوند یاملا) تغار خداست ، شکم سید پناه بر خدا - سابقاً در مورد آخوند و سیدهائی گفته می‌شد که برای خوردن خوراکهای نذری بمنزل کسان دعوت می‌شدند .

شکم ازخرقرض کرده است- بسیار برخوراست. مثال: بقدری اکول و پرخور است که گوئی شکم از خر قرض کرده است .

شکم (باشکمی) ازعزا درآوردن- بسیار خوردن پس از تحمل رنج گرسنگی. مثال : مدتی بود زردآلو نخورده بودم همینکه بباغ رفیقم رسیدم زردآلوی بسیاری خوردم وشکمی ازعزا بدرآوردم.

شکم باآب‌زن بودن - مسرف بودن. ولخرج بودن. کسیکه برای پر کردن شکم خود خرج بی‌اندازه کند. مثال: مردشکم به آب‌زنی است، هرچه ازین طرف درمیآورد از آنطرف خرج می کند . همانند : گشاد باز بودن. دست بیاد بودن.

شکم‌بنده کمتر پرستد خدای .

شکم بالا آمدن- آبستن شدن .

شکم‌پرست خداپرست نبود.

شکم‌خالی صفای دل است.

شکم خود را چرب کردن - شکم را

بخوردن چیزی وعده دادن برای خوردن چیزی شکم‌را آماده نمودن. مثال: برای خوردن « سور » شما مدتی است شکم خودمان را چرب کرده‌ایم.

شکم‌دادن- رو بجلو آمدن میان چیزی (این اصطلاح بیشتر درمورد دیوار گفته میشود. مثال: دیوار باغ ما مدتی است شکم داده است، باید آنرا خراب کرد و از نو ساخت.

شکم‌را صابون‌زدن- اشتهارا صاف کردن (بشوخی‌در موردی گفته میشود که خودرا برای‌خوردن سور یاخوراك لذیذی آماده کرده باشند.مثال: مدتی است‌شکم خود را برای خوردن سور شما صابون زده‌ایم، پس این دعوت چه وقت خواهد شد؟ همانند: شکم خودرا چرب کردن.

شکم‌روان بهتراز مادر مهربان- این مثل‌راغالباً اشخاصی که مبتلی بمرض یبوست‌مزاج باشند ایراد کنند.

شکم زیردست است، بهرچه بدهی مست‌است - معده طالب خوردن است و از هیچگونه خوردنی احتراز ندارد.

شکمش‌سیراست- ازحال بینوایان و گرسنگان‌خبر ندارد.

شکمش گوشت‌نو بالاآورده‌است- پس ازفقر و مسکنت توانگر و بخودغره شده یا صاحب کبر و نخوت شده است.

پس از تحمل گرسنگیها سیر شدن و گذشته خودرا فراموش کردن. مثال: این نوکری که در موقع ورود بخانهٔ ما آنهمه مؤدب وسربزیر بودحالا که سیر شده وشکمش گوشت نوبالا آورده بی‌ادب‌شده‌است.

شکم فراموشی دارد- غالباًاشخاص حق ناشناس‌نمکی‌را که‌ازدیگران‌خورده‌اند فراموش می کنند. گاهی به کودکانی که چیزی‌را خورده و دوباره بدعوی اینکه نخورده‌اند آنرا مطالبه می کنندازطرف مادر یاسرپرست‌آنها گفته میشود.

شکم کار نکردن - اجابت نکردن معده. عمل نکردن معده. مثال: دو روز است شکم کار نمی کند، مجبورم داروی ملینی بخورم.

شکم کسیرا سفره کردن- اصطلاحی است در بین‌تودهٔ مردم، مخصوصاًلوطیها و « باباماماها » که درمورددریدن شکم گویند. مثال: شکمش را باچاقو سفره کردند.

شکم گرسنه، آروغ فندقی (یاآروغ بیجا) - باوجود فقر و بی‌چیزی کبر فروشی کردن.

شکم گرسنه و آب یخ ؟- این باآن سازگار نیست.

شلاق خوراست - شلاق خورش خوب بودن- محکم‌وکارکن‌و بادوام‌بودن

بارچه وقالی و امثال: آن. مثال این بارچه یا این قالی شلاق‌خورش خوب است،مدتها دوام می کند.

شلاق کش - باسرعت.شتابان. مثال: شلاق کش رفت و باز آمد.

شُل دادن-شل وادادن-سست گرفتن. مثال: این روزها در کارهای خود خیلی شل وادادهای.

شل کن و سفت کن در آوردن-تردید کردن در انجام کاری - در اجرای کاری گاهی سستی کردن و گاهی فشار آوردن. مثال: شل کن و سفت کن در آوردهای؟ اگر کارت را میکنی بکن، واگر نمی کنی ول کن برو.

شَلم شوربا-شلم بفتح شین ولام مخفف شلغم است ومراد بی ترتیبی در هرامری است.مثال: کارهایش همه شلم‌شوربا ست.

شلم‌قورتکی -بطوراتفاقی.همانند و بمعنی:رضاقورتکی.

شلنگ انداختن - شلنگ انداز رفتن - باقدمهای سریع و بلند راه‌رفتن. مثال:جانمی، شلنگ‌انداز میروی ومیائی.

شلنگ تخته زدن - درلغت یك نوع ورزش‌قدیمی است که‌سابقاً درزورخانه‌ها تخته‌ای بدیوار نصب میکردند و بر آن شلنك میزدند ولی دراصطلاح مثلی بمعنی گشادبازی کردن در کارهاست. مثال: جمع‌آوری محصول ملك خود را به فلان شخص واگذار کردم ولی در عمل ضبط آن شلنگ تخته بسیار زده است ومقدار زیادی از آنرا «نقله» کرده است.

شلوار ندارد بند شلواش رامی بندد- شاید بمعنی‌وهمانند «خر نخریده‌را آخور می بندد» باشد.(؟)

شلوغ بازار در آوردن-جنجال کردن. ازدحام کردن. سروصداراه انداختن.

شلوغ پلوغ راه‌انداختن- همانندو بمعنی مثل بالاست.

شلیک بعداز کوگون-(شایك بعداز پرواز کبکها) این‌مثل در بین‌مردم بختیاری سائراست‌و همانندو بمعنی«نوشدارو بعداز مرك سهراب»میباشد.

شماتت دشمن به‌ازسرزنش‌دوست- نقیض: هرچه ازدوست میرسدنیکوست.

شمرده‌خواندن- نوشته‌ای‌را واضح خواندن.

شمال ازجانب بغدادبرخاست،
گناه مردم شط‌العرب چیست؟

شمرده‌گفتن- روشن وواضح تلفظ و تکلم کردن.

شمرویزید اگر برای امام‌حسین بد بودند برای آخوند و روضه خوانها‌که خوب بودند - در مورد کسی گفته‌میشود که‌سودش به کسانی‌رسیده

و باشد همانها که ازجانب او منتفع شده اند زبان به ملامت و بدگوییش برگشایند.

شمرهم جلودارش نمیشود - احدی قادر برجلوگیری ازوی نیست. احدی قدرت برابری بااورا ندارد.

شمس العماره رادید خانهٔ خودرا خراب کرد - پارا ازگلیم خود فراتر گذاشت وزیان آنرادید.

شمشیررا ازرو بستن - دشمنی علنی وآشکار کردن. مثال: مدتی بوددرپنهانی بامن دشمنی میکردولی این روزهایکباره شمشیررا ازرو بسته است.

شمشیر بدست زنگی مست دادن - وسیلهٔ بدی و بدکاری بدست مردم نااهل سپردن.

شمشیررا غلاف کردن - ترسیدن. توزدن. تسلیم شدن. مثال: یك نهیب شمشیر را غلاف کرد. همانند: ماستینه راکیسه کردن. دست خود راتوزدن (یاجارفتن).

شمشیر راکج بستن - مخالفت کردن. (چپ بستن هم گفته میشود).

شمشیرش به ابر میرسد - مردی قوی و دلاوراست.

شمشیر نیك ز آهن بد چون کند کسی، ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس.

شمشیری راکه صیقل نزنند زنگ گیرد - وجودی که کار نکند عاطل شود. کسی که کار نکند بی کاره وبی تجربه بار آید.

شمع آجین کردن - سابقاً بدن گناهکاران وکسانیرا که گناهشان بسیار بزرگ بوده سوراخ سوراخ میکردندو در هرسوراخ شمعی فرو برده آنهارا یك جا روشن میساختندو باریزش اشك سوزان شمع بربدن مجروح مقصر سخت ترین زجر رابه وی میدادند.

شمع در وقت رفتن خانه روشن میکند - اغلب کسان وقتی مرك خود را نزدیك دیدند به نیکی کردن پردازند. (این مثل درمورد بعضی کسان هم که شخصاً احساس نزدیکی مرك نکرده ولی قبل از مردن خود به کارهای نیك پرداخته اند گفته میشود).

شمع راکه سرگیرند روشن ترشود - همانند. مو (رز) راکه سر گیرند بارور ترمیشود.

شمع (شمعك) زدن - بمنظور جلوگیری از فروریختن طاق یادیوار خراب زیر آنها راتیرهای قطور نصب کردن (این اصطلاح مخصوص بناهااست).

شمعی که بخانه رواست به مسجد حرام است - ملك الشعرا بهار فرماید: ؛ «کی به مسجد سزد آن شمع که برخانه رواست» به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

شناگری بلد نشده، زیر آبکی میرود -

همانند :قوره نشده مویز شده است.

شنبهٔ عید بزـ روزی که وجود ندارد وهرگز نمیآید. مثال : این بدهی خود را کی خواهی داد؟ مخاطب : انشاءالله شنبهٔ عید بز.

شندر غاز ـ پول کم و حقیر (این اصطلاح بیشتر درمورداجرت وحقوق بکار میرود، چنانکه گویند: این شندرغازدستمزد، یااین شندرغازحقوق کجا کفاف معاش مرا میدهد ؟) .

شنگول بودن دماغـ تردماغ، خشنود، خوشحال وخرم بودن. مثال: فلانی امروز خیلی دماغش شنگول است .

شنونده بایدعاقل باشد ـ تاهرحرف و تهمتی را نپذیرد و هر گزافه را باور نکند.

شنیدن چو دیدن نباشد درست .

شنیدن کی بود مانند دیدن ـ(ترا دیدیم ویوسف‌را شنیدیم ...) . همانند : شنیدن چودیدن نباشد درست.

شنیده‌ای که زن آبستن گل میخورد، امانه‌هر گلی (یاامانمیدانی چه گلی است) .

شوخی رادر رختخواب میکنندـ وقتی کسی شوخی بیموردی بکند بعنوان اعتراض این مثل راایراد کنند.

شوخی شوخی آخرش جدی میشود ـ بسیاری از شوخیها سرانجام بجدال و دلخوری منتهی میگردد.

شوراولش درنرفتن ـ تازگی‌ونوی خودرا از دست ندادن (مثل پارچه‌ای که بااینکه برای اولین بار شسته شده ولی لطافت نوی آن هنوز بجا مانده‌است). مثال: لطیفه‌هائی که در باره او گفته‌شده زیاد است، ازآنجمله که هنوز شوراولش در نرفته است یکی این‌است...

شورزدن‌دلـ بیقراربودن‌درانتظار کسی یا اجرای امری . مثال : دلم شور میزند، نمیدانم‌چرا فرزندم هنوزازمدرسه نیامده است . دلش‌شور میزد ومیخواست باعجله دنبال کار خودبرود.

شورش‌را درآوردن- شورش‌را ازمزه‌اش درآوردن ـ زیاده روی و مبالغه کردن در امری . بیمزگی کردن . همانند: مزه‌اش رابردن (اغلب کلمهٔ «پر» بمعنی مملو وزیادرا نیز برسر جمله‌مزید کرده گویند :« پر شورش رادر آورده است»).

شور کرده است ، دلش شوهر میخواهدـ وقتی کلفت بی‌شوی‌یادختری غذائی را درگاه پختن نمك زیاده زند و آنرا شورکند بمزاح گویند: شورکرده دلش‌شوهر میخواهد.

شوری‌را ازاندازه بیرون بردن-

ازحد نصاب هرامری خارج شدن. افراط کردن.

شوهر خدای کوچك استـ همانطور که از خدا اطاعت کنند، زن نیز باید از شوی خود اطاعت و به وی احترام کند.

شوهر کردم وسمه کنم، نه وسله کنم ـ در مورد زنان تنبل و بیعار که وزك کردن و بخود پرداختن را برامور خانه داری برتری میدهند گفته میشود.

شوهرم برود کاروانسرا، نانش بیاید حرمسرا ـ شوهر هرشغلی خواهد گو داشته باش، نان آور باشد برای زن کافی است.

شوهرم شغال باشد، نانم در تغار باشد ـ شوهر زن هر که خواهی گو باش باید نان آور وزن پرور باشد.

شه بما کرده عطا حاکم فلفل نمکی، نه بآن شوری شور و نه باین بی نمکی ـ درمورد افراط و تفریط بکاررود.

شهر هرت استـ هرج و مرج است. هر که هر که است (شاید مراد از شهر هرت شهر هرات باشد که در قدیم جمعیتی بسیار داشته و بواسطهٔ انبوهی جمعیت و عدم انضباط، موضوع مثل قرار گرفته است). غالباً برسبیل سؤال گویند: مگر اینجا شهر هرت است که هر کس هر کار دلش بخواهد بکند.

شهر یك چشمان روی، یك چشم شوـ در هر شهر و دیاری باید به سنت و برحسب آداب مردم آن رفتار کرد. همانند:

خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت شو ـ رفتم شهر کورها، دیدم همه کور، منهم کور.

شهری که شتر یکی دوغاز است، خر قیمت واقعی نداردـ به مثل «جائیکه شتر..» مراجعه شود.

شهله وشهید شدن ـ در نتیجهٔ ضربات و کتك سخت بیحال و بیهوش و نزدیك بمرگ شدن. مثال: آنقدر اورا زدند که شهله وشهید شد.

شهید فلان خر شدنـ بمثل «... را دیدی کدو را ندیدی» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شیئان عجیبان هما ابردمن یخ، شیخ یتصبی وصبی یتشیخ ـ وقتی از پیری امری سرزند که درخور جوانان است بر سبیل تمسخر واستهزاء این شعر خوانده میشود ودربین پارسی زبانان بغایت مشهور ومعمول است.

شیت شدنـ خردشدن. (غالباً باکلمهٔ «خرد» مترادفاً بکار میرود) مثال. دیروز از پلکان منزل افتادم وخرد وشیت شدم. اززور سنگینی این بار کمرم شیت شد. در مورد بیمزه شدن غذاهم بکار برند و گویند: این دمپخت شیت شده است.

شیخ بندول شور باست (یا شور با بود) ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شیخ چغندر درین میان چه کار میکند؟ ـ بمزاح در مورد کسی گویند که

خودسرانه واردکار دیگران شود.

شیخ زنگوله پا - نسبت به آخوندی گویند که مرتکب عمل اجلاف میشود.

شیخ علی کشکت را بساب (بسای). - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شیر آدمی در بهتر که پادشاه ستمگر.

شیر از مورچه میگریزد - ازمردم موذی باهمه‌قدرتی هم که داشته باشی باید احتراز کنی.

شیرازهٔ کاری ازهم دررفتن - پریشان و بی‌سر و سامان شدن کاری. مثال: این روزها بر اثر عدم مراقبت شیرازهٔ امور شهر ما ازهم دررفته است.

شیر پستان کسی آوردن - تحریك و ترغیب نمودن. کسیرا بچیزی متمـایل ساختن.

شیر برفی - همانند و بمعنی: رستم درحمام.

شیر بشیر (یا شیره بشیره) زائیدن - بلافاصله پس‌از باز گرفتن کودکی ازشیر، کودك دیگری‌زائیدن‌زن.

شیر بی‌دم وسر واشکم که دید - (...این‌چنین‌شیری‌خداهم‌نافرید) به کتاب استانهای امثال رجوع‌شود

شیر بیشهٔ مازندران - (؟)

شیر بیشه‌نر وماده‌ندارد - شجاعت و شهامت اختصاص بمردندارد زن‌شجاع هم ممکن است کار مردان شجاع‌را بکند.

شیر پاك خورده - باکدامن‌ودرستکار

مثال: فلان مرد شیر پاك خورده است. گاهی هم به تمسخر و بر سبیل استهزاء درموردمردم‌ناپاك‌وبد کردار گفته‌میشود: مثال: نفهمیدم کدام شیر پاك خورده‌ای کلاهم‌را دزدید.

شیر تاگرسنه نشود شکار نکند.

شیرخشتی مزاج بودن - باب ودر ورهمه طبعی بودن. باهمه مزاجی‌ساز گار بودن. نظرباز بودن.

شیررابچه‌همی‌ماندبدو - (... تو به پیغمبر چه میمانی بگو).

شیرش پاك بودن - متدین ودرستکار بودن. مثال: این مرد شیرش پاك است‌و در تمامی معاملات خود جز براه درستی نمیرود.

شیر شدن - بیباك ومتهورشدن. مثال: ضعف و رنجوری من موجب شیر شدن رقیبانم شده‌است.

شیرطعمه‌راگندیده میخورد - (؟)

شیرعلم - کسیکه دارای یال و برزو هیکل قوی و تنومند و ظاهری دلیر و پر صولت باشد ولی درموقع هنرنمائی‌ترسو وجبان وبیعرضه ازآب درآید. همانند: رستم درحمام.

شیر کردن - تشجیع‌وتحریك کردن. (عوام «شیرك کردن» تلفظ میکنند) به پشت‌گرفتن بچه یا بزرك و بردن‌او.

شیر که پیر میشود روباه رویش میرود - وقتی‌قوی ضعیف شدهرناکسی بروی ستم روا میدارد. همانند: مارکه

پیر شد، غورباغه سوارش میشود .

شیر گیر شده است - در نتیجهٔ پیش آمدی یا اتکای بکسی دلیر و جسور و جری شدن . مثال :از وقتی که برادرت آمده است شیر گیر شده‌ای .

شیر مردی درهنر است .

شیر مرغ وجان آدم - چیزها و خوراکیهای نادر ونایاب. مثال : حتی از فراهم. آوردن شیر مرغ و جان آدم هم برای او دریغ نکرد ، ولی وی سرانجام کافر نعمتی کرد.

شیر مست شدن- مغرورشدن.

شیرمیش مال بره‌است .

شیره بسر کسی مالیدن-شیره مالیدن بسر کسی - کسیرا فریب دادن . اغفال کردن. مثال :در جریان فلان معامله شیرهٔ بدی سرم مالیدند.

شیرهٔ چیزی‌را کشیدن- مایع ومادهٔ چیزی‌را بیرون کشیدن . باتزویر و تدبیر مال کسیرا ازچنك او بیرون کشیدن.مثال در معنی دوم: رفقای ناجنسش اطراف او راگرفتند وهمینکه شیره‌اش را کشیدند او را رها کردند .

شیره خریدیم ، مربا درآمد-(؟)

شیرهٔ دهان سوزی نبودن - چیز مهم ومورد توجه نبودن.مثال: این‌هدیه‌ای که بمن بخشیدی شیرهٔ دهان سوزی‌نیست وبه منتش نمی‌ارزد .

شیر هم شیر بود ، گرچه بزنجیر بود - اشخاص بزرك وباشخصیت‌هر چند اسیر یا برکنار باشند شخصیت و عظمت روح خود راازدست نمیدهند

شیره‌وروغنی نریخته-طوری‌نشده، زیانی‌وارد نیامده.مثال:چرا طبق‌دستوری که دادم رفتار نکردی؟ - مخاطب: حالا هم درنتیجهٔ عمل‌من شیره وروغنی‌نریخته وزیانی ندیده‌ای.

شیری که از پستان مادر خورده بودم، ازدماغم بیرون‌آمد -مصیبتی که وارد شدبسیارعظیم بود(مراد ازدماغ در اصطلاح عوام «بینی» است).

شیرین دوید‌امابیرق‌را برنداشت- کوشش خود راکرد ، ولی‌نتیجه‌نگرفت.

شیرین شدن بازار چیزی - گران شدن بهای متاعی. مثال: این‌روزها بازار مغز بادام شیرین شده است .«داغ شدن بازار» هم میگویند . مثال : این روزها بازار فرش داغ شده‌است.

شیرین کردن دهان‌کسی - رشوه دادن . مثال: تادهان فلان ماموررا‌شیرین نکردم ،کارم‌را انجام نداد.

شیرین کاری کردن - هنرنمائی کردن،وبطور کنایه بمعنی‌کار زشت وبد کردن هم‌آمده است. مثال‌در مورداول: شاگردان شیراز امروز شیرین کاریهای خوبی‌کردند. مثال در مورد دوم: نوکر من امروز شیرین‌کاری غریبی کرد.است، صد تومان ازکیفم برداشته و فرار کرده است . همانند : نازك‌کاری کردن.

شیرین نشود دهن بحلوا گفتن - همانند و بمعنی: ازحلوا گفتن دهان کسی شیرین نشود .

شیری یا روباه ؟ - در اجرای‌کاری که عهده‌دار شدی توفیق یافتی‌یاشکست خوردی ؟

شیشهٔ بشکسته‌را‌پیوند کردن‌مشکل است - همانند: کاسه‌ای که بشکست‌کلوا

پذیر نیست .

شیشه و تبر ؟ - این‌دو باهم تناسبی ندارند .

شیطان بامخلصان برنیاید وسلطان بامفلسان .

شیطان پیش او درس میخواند (یا پیش اوشاگرد است)- شخصی مکار و حیله‌گر وزیرك و باهوش است .

شیطان را درس میدهد یا استاد است - همانند مثل بالاست.

شیطان زیر جلد کسی رفتن-تحریك ببدی و بدکاری شدن . مثال: شیطان زیر جلدش رفت و دست بدزدی و غارتگری زد .

شیطان شرمش شدن - عملی سخت منافی دین یاعفت نمودن . مثال : کارهای ننگینی می کند که شیطان هم شرمش میشود.

شیطانی شدن -محتلم شدن.

شیله پیله درکار کسی نبودن - نادرستی ودغلکاری در کار او یافت نشدن.

شیون ازدور، سورنماید -همانند وبمعنی : آواز دهل شنیدن از دور خوش است .

«حرف ص»

صابون زیر پای کسی مالیدن - همانند و بمعنی: پوست خربزه زیر پای کسی گذاردن.

صابونش بجامهٔ ماخورده - ضرر یا آزارش بما رسیده است. اززیان وبدی او ماهم بی نصیب نمانده ایم.

صاحب خر دنبال خر - (؟)

صاحب خررا پشت سر خر نمیتواند دید - بسیار بخیل وحسود است.

صاحب درد باش تا بدرمان برسی.

صاحب راه، کنارراه - (؟)

صاحب سر رشته است - مطلع و برموز کار آگاه است.

صاحب مودی کسی شدن - «مودی» در اطلاع عوام مغلوب «مدعی» است و جمله هم بمعنی مدعی کسی شدن است.

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست.

صاف و پوست کنده - بدون غل وغش. بی سوسه.

صبح صدایش بلند میشود - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

صبح عاشق است شام فارغ - بی ثبات است. ثبات قدم ندارد.

صبر ایوب دارد - بسیار شکیباست و سخت پرحوصله است.

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

صبر درویش به که بذل غنی.

صبرش صبر ایوب است - همانند و بمعنی: صبر ایوب دارد.

صبر مفتاح کارهاست. صبر کلید کارهاست.

صبر وظفر هردو دوستان قدیم اند، براثر صبر نوبت ظفر آید.

صحبت سنك و سبو راست نیاید هرگز - در مورد مصاحبت دو نفر غیر هم روح، نامتجانس گفته می شود.

صحبت نیکانت از نیکان کند - همانند: پسر نوح بابدان به نشست، خاندان

نبوتش گم شد، سك أصحاب، كهف روزی چند، پی نیکان گرفت ومردم شد.

صحت باشد- صحت حمام باشد (عوام باشتباه گویندساعت حمام باشد)- این اصلاح مثلی را درموقع خروج کسی از حمام بعنوان تعارف باو گویند. همانند: عافیت باشد.

صدا ازیکدست بر نیاید - همانند: یکدست صدا ندارد.

صدا بصدا نرسیدن - شلوغ و ازدحام بسیار بودن در جائی بطوری که صدای یکدیگر را نشنوند مثال: بقدری آن کافه شلوغ و پر سروصدا بود که صدا بصدا نمیرسید.

صدای پر جبرئیل- صدای پول فلزی. مثال: صدای پر جبرئیل بگوشم میرسد.

صدای دهل از خالی بودن شکم است - در مورد کسی گفته میشود که گفتارش زیاد و کردارش اندك یا هیچ است.

صدای دهل از دور خوش است- رجوع شود به آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

صدایش از ته چاه بیرون میآید - خیلی یواش وآهسته است.

صدایش ازجای گرم بلند شدن - بشتگرمی بجائی داشتن. مطمئن وآسوده و راحت بودن. از هیچ کجا اضطراب و تشویش خاطر نداشتن. مثال: آدم پولدار در هرحال صدایش ازجای گرم بلند میشود.

صدای کسی بلند شدن - خشمگین شدن. اعتراض کردن. مثال: وقتی برادرم کاسه راشکست صدای پدرم بلند شد.

صدای کسی را بلند کردن - کسیرا خشمگین کردن. کسیرا وادار باعتراض کردن. مثال: چرا بااجرای این عمل می خواهی صدای اورا بلند کنی؟

صدای مرغ به تخمی نیرزد- همانند بهشت بسر زنشش نیرزد.

صدای یا قدوس کردن -صدای یاقدوس بآسمان برداشتن - بشوخی در مورد کسی که کتك میخورد و صدای ضجه وناله اش بلندمیشود ایراد گردد. مثال: آنقدر کتك خورد که صدای یاقدوسش برخاست یا بلند شد.

صد بار گز میکند تا یکبار پاره کند- درهر امری با کمال احتیاط وتحقیق وتدبیر کار می کند، همانند. گز نکرده پاره مکن.

صدتا غاز کاشی نیرزیدن - هیچ قیمت نداشتن، بمفت هم نیرزیدن مثال: حرفهای فلانی به صدتا غاز کاشی هم نمی ارزد.

صدتا گنجشک نیم من است، با زاق و زیق و شیونش - صدتا گنجشک با زاق و زیقش نیم من است - صدنفر آدم بیکاره را با هم جمع کنند، محصول کار آنها مساوی با یك مرد کاری نیست. همانند: چو یك مردجنگی چو یك دشت مرد. گاو بکش، گنجشك هزارش یك من است.

صدتا مثل تر الب رودخانه میبرد و تشنه برمیگرداند - بسیار با تدبیر و محیل است ، و درحیله و تدبیرهرگز تو حریف او نمی‌شوی.

صدجان‌فدای آنکه دلش با زبان یکیست.

صد چاقو بسازد که یکیش دسته ندارد (صد کوزه ...)-صدوعده می‌دهد که هیچکدامش ایفا نمی‌شود . وعده و حرفهایش همه دروغ وقلابی است .

صدچشمه کار کردن- صدنوع یاصد رقم‌مختلف کار کردن.

صددرشود گشاده چو بسته شود دری- نقیض: صدتلخه‌پای یك شیرینه آب میخورد.

صد دفعه گز میکند ، یکبار پاره میکند.

صددینار جگرك (یا نخوداب) سفره‌قلمکار نمیخاد(نمیخواهد)-این مثل درموارد متعدد استعمال می‌شود ، از آنجمله درموردی که‌تهیه‌و تدارك‌مختصری برای‌مهمان‌بینند ولی بر تعداد کاسه و کوزه و تشریفات دیگر سفره زیاده از اندازه افزایند، یا بادرآمدی اندك ودخلتصردم‌و دستگاهی‌مفصل راه‌بیندازند .

صددینار میگیرد سك اخته میکند، یک عباسی میدهد حمام میرود - در مورد کسی گفته‌می‌شود که برای‌بدست‌آوردن سود اندك‌متحمل‌هزینه‌فراوان‌شود(این‌عمل را اغلب‌نسبت به‌ملانصرالدین‌دهندو گویند : ملانصرالدین صددینارمیگرفت وسك‌اخته میکرد ویك عباسی‌میداد حمام‌میرفت).

صدرا نبایدفدای ده کرد.

صدسال است گدائی میکند، هنوز شب جمعه رانمیداند - بمزاح‌درمورد کسی‌گویند که بااینکه مدتها وارد کاری بوده هنوز هم‌در کارخودا شتباه‌می کند.

صد سررا کلاه است و صد کور را عصا - بسیار زیرك وباهوش وکاری است .

صدقلم زرگر بیک پتک آهنگر.

صدقه بصدق‌است.

صدقه راه‌بخانهٔ صاحبش میبرد- هر که صدقه بدهد نتیجه‌اش بخودش باز میگردد.

صدقه رفع بلامیکند - صدقه‌رفع بلاست .

صد کلاغ راکلوخی کافی است - همانند: صدموش رایك گربه بس‌است.

صدکل‌را کلاه‌وصد کور راعصاست- همانند: صد سررا...

صد کوچه باغ را سیر کرده - بهمه سوراخ وسمبه‌ها آشناست .

صد کور را عصا کش‌است .

صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد - مردی دروغگو وحیله گراست ، وهرچهٔ وعده میکند وفانمیکند . همانند. صد چاقو ...

صد گربه و یک موش - همانند :

یك مویز و چهل قلندر . یك کله و یك گله .

صد گرگ درنده در گله ، بهتر ز عجوزه در محله - در گذشته چون معتقد بودند که پیرزنان بسیار فتنه‌جو وسخن‌چین وآشوب‌طلب واحیاناً «ازراه بدر برندهٔ» دختران وزنان جوان‌هستند، این‌مثل از آن عقیده ناشی‌شده‌است.

صد گنجشک باراق وزیقش نیم‌من است - همانند: صدتا گنجشك ...

صدمن گوشت شکار بیک تازیاچس تازی نمیارزد . همانند : بهشت به سرزنشش نمی‌ارزد.صدای مـرغ به تخمی نیرزد .

صدموش‌را یک گربه بس‌است - همانند: صد کلاغ را کلوخی کافی است .

صفای خانه آب است و جارو ، صفای دختر (صورت) چشم است و ابرو .

صفای هر چمن از روی باغبان پیداست - این‌مثل غالباً درمورد خانه یا باغی که بسیارزیباتهیه شده‌ازباب تعارف یابرای ستایش‌ازذوق وسلیقهٔ صاحب‌خانه یا باغ گفته میشود.

صفحه گذاشتن برای کسی - همانند: توی کوك کسی رفتن (این‌مثل مستحدث است‌وازصفحهٔ گرامافون گرفته‌شده‌است).

صفرابسرش زدن(سودا...) - عشق وعلاقهٔ شدیدی‌بکاری پیدا کردن .

صفرایش بلیموئی میشکند - با دریافت‌اندك چیزی رام می‌شود .

صلاح کار کجا و من خراب کجا ، ببین‌تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

صلاح مملکت خویش خسروان دانند - ما نصیحت خود را کردیم و اظهار خیرخواهی نموده‌ایم حالا تو تکلیف ووظیفهٔ خودرا بهتر تشخیص میدهی، بدانچه خواهی‌عمل کن .

صندوقچهٔ سِّر کسی‌نبودن - مجبور بحفظ اسرار دیگران‌نبودن .

صورت برداشتن - سیاهه کردن از چیزهائی. مثال : اثاثیهٔ منزل اورا پس‌از مـرك از طرف ادارهٔ دارائی صورت برداشتند .

صورت خوشی نداشتن - شایسته نبودن . مثال : این کارشما صورت خوشی ندارد و ممکن است موجب تحریك خشم پدرتان بشود.

صورتش را از سیلی سرخ نگاه میدارد - آبرو داری میکند . با وجود فقرو نیازمندی‌صورت ظاهرخودراآراسته نگاه‌میدارد واظهار نیازمندی نزددیگران نمی‌کند .

صورت گرفتن (امری یاکاری) - انجام‌شدن. عملی‌شدن .مثال: معاملهٔ آنها بوسیلهٔ من صورت گرفت.

صورت یك پول سیاه پیدا کردن - بی‌اجر وقرب شدن، ارزش خود را ازدست دادن، بی‌اعتبار شدن.

صوف که کهنه گردد، پاتابه میکنند - چیزی که کهنه شد یا ارزش خودرا ازدست داد مورد بی‌اعتنائی قرار میگیرد یا بمصرف کارهای پست میرسد.

صوف کهنه میشود، اما پاتابه نمیشود - این مثل نقیض مثل بالاست و با هردو صورت در کتاب جامع التمثیل ضبط گردیده ولی نگارنده ازز بان کسی نشنیده و بهمین مناسبت نسبت به تفسیر هردو مثل نیز تردید دارم.

صولت سیلاب را تمکین دریا بشکند.

صیاد بی‌روزی در دجله ماهی نگیرد، وماهی بی اجل در خشکی نمیرد.

صید از پی صیاد دویدن مزه دارد - در موردی که مدیون برای پرداخت دین خود دنبال داین بدود ودرموارد نظیر آن ایراد می‌شود.

صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود.

«حرف ض»

ضامن بهشت و دوزخش نیستم ، مرده را پاك باید بشویم - من کارخود بدقت میکنم ولی ضامن نتیجه‌اش از بد یا خوب نیستم .

ضامن دست بکیسه میباشد (میباید بود)- موقعی که ضمانت دیگری‌را کردی بایدقبلادرفکر برداخت مال‌الضمان باشی، چه ممکن است ضمانت شده از برداخت دین خویش درسرموعد دریغ دارد .

ضامن‌را بدل (یا بجای) ضامن (یا مضمون) میگیرند .

ضامن روزی بود روزی رسان .

ضامن‌مشو وامانت‌ازکسی‌مستان.

ضامن‌یا دست بکیسه است یا دست بیقه .

ضرابخانه باز کردن- بولی برایگان ضرب کردن (این‌مثل‌همیشه بصورت منفی استعمال میشود).مثال: فلان بندارد که من ضرابخانه بازکرده‌ام که دایماً ازمن بول می‌خواهد . ای‌بابا ، ماکه ضرابخانه باز نکرده‌ایم که تو «دم و دقیقه» ازما بول میخواهی.

ضرابخانه ندارم‌سکه بزنم -همانند و بمعنی‌مثل بالاست .

ضرب دیده (یا خورده) جراح است -همانند: حکیم آنست که سرخودش آمده باشد .

ضرب‌شست بکار بردن‌یانشان‌دادن- برای بیشرفت کاری حیله کردن یا تدبیر بکار بردن . حریف را با حیله وتدبیر مغلوب کردن . مثال : می خواست با حقه بازی درآن معامله مرا مغبون بکند ولی من‌آن چنان ضرب شستی‌بکار اوبردم که سرانجام خودش مغبون‌شد .

ضرب دستش‌را چشیده‌است - در مبارزه‌بااو مغلوب‌شده و بهمین‌جهت قدرت

مقابله بااورا ندارد ، یا جرأت ندارد با اوازدرمبارزه‌درآید.

ضرب دستی باو نمایانده است – همانند : زهر چشمش راگرفته است .

ضرب مردان یکیست – اشخاص جوانمردیکبار بحریف یابدشمن‌ضرب‌میزنند یاانتقام میگیرند نه چندبار .

ضرر به‌از رسوائیست .

ضرر بهنگام به‌ازمنفعت نابهنگام (یا بی‌هنگام) است .

ضرر بجانت نخورد – وقتی کسی‌در معامله‌ای ضرر می‌بیند و برای دیگران چگونگی‌را شرح می‌دهد، برای تسلیت و تسکین‌خاطروی درجواب‌او گویند : ضرر بجانت نخورد .

ضرر تلخ است .

ضرررا ازهرکجایش جلو بگیرند منفعت است .

ضرر کارکن ، کارنکردن است – آدم‌کارکن ، هرچه کارنکند از کیسه‌اش رفته است (چراکه هر چه بیشتر کار کند بیشتر منتفع‌می‌شود).

ضررکم را باید استقبال کرد – **ضررکم راباید دستش‌را بوسید .**

ضرر نوت مبارك – به تمسخر و مزاح: اگر کاری که‌برای‌تو کرده‌ام‌زیانی داشته‌است پس زیان تومبارك باد (البته مرادانکار ازورود زیان‌است).

ضرط وپرتش ازهم در رفتن(یا قمصور شدن) – بکلی‌مغلوب و منکوب شدن ، ازهم متلاشی‌شدن چیزی. مثال در مورداول: درمیدان مبارزه ضرط وبرتش ازهم دررفت . (وبرسبیل‌استهزاء : ضرط وبرتش‌قمصورشد) . مثال: در مورد دوم این کفش من یك ماه کار نکرده ضرط و پرتش ازهم دررفت(به«ز»هم‌می‌نویسند).

ضیافت پای پس هم دارد – هر مهمانی رفتنی ، مهمانی دادنی هم دارد . همانند: نان مرد درشکم مرد قرض‌است .

ضیافت‌خورخوش آمدگوی‌باشد.

((حرف ط))

طاس اگر نیک نشنید همه کس نراد است- مثلی است که بیشتر در بین نردبازان معمول است، ولی در موارد دیگر زندگی نیز گفته می‌شود . مراد این است که اگر بخت واقبال همراه بود همه کس میتواند کارهای بزرك ومهمی انجام دهد ؛ غالباً بجای «طاس «مهره» گویند .

طاسش از بام افتاد - رسوا شد (همانطور که وقتی طاس که ظرفی است از مس از بام بیفتد صدای درشت می کُنَد، وقتی از عمل زشت و ننگینی هم پرده برداشته شود صدای آن بهمه جامی بپچد). همانند: طشتش از بام افتاد .

طاس گم شده است - همانند و بمعنی: حمام زنانه شده است .

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد (.. دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد).

طاق ابرو نمودن - عشوه گری کردن (در گذشته چون زنان در زیر چادر وحجاب بودند، وقتی میخواستند مردی را بدام خود درآورند حجاب یکطرف صورت را بعقب میبردند ، گوشهٔ ابرو را بمرد مورد نظر مینمودند ، با این عشوه گری او را بخود میخواندند وازاینجا این اصطلاح متداول شد).

طاقت کسی طاق شدن- بکلی بیطاقت و بی‌شکیب شدن . مثال: از شدت حرارت آفتاب طاقتم طاق شده بود. دوری فرزندم چون بطول انجامید طاقتم را طاق کرده بود.

طاقت مهمان نداشت، خانه بمهمان گذاشت .

طاقچه چی، جای (یا کم) باغچه چی- این بجای آن . همانند: این به آن در.

طالع اگر داری برو به پشت بخواب .

طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق، تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش .

طاوس وسرای روستائی - همانند: خانهٔ خرس وبادیهٔ مس .

طبع شیر خشتی داشتن - همانند و بمعنی: شیرخشتی مزاج بودن .

طبل پنهان چه زنم طشت، من از بام افتاد .

طبل زیر گلیم زدن - پنهان داشتن امری که آشکار است و شهرت یافته . کار بیهوده کردن .

طبلش دریده شد - رازش فاش شد . همانند : دهلش دریده شد .

طبل میان تهی است - فقط هیاهو و صدائی دارد . مرد عمل نیست. همانند: آواز دهل است

طبله کردن - وقتی اندود روی دیوار (گچ یا کاهگل) ازجای خود جلو بیاید و باصطلاح باد کند که اگر دست بر آن بزنند فرو ریزد، این عمل را طبله کردن گچ یا کاهگل دیوار گویند .

طبیب آنست که سرش آمده باشد - «سرش آمدن» دراصطلاح تجربت اندوختن و جمله کنایه ازاینست که بهترین طبیب آنست که راه معالجهٔ مرض را روی بدن خودش آزموده یا هرتجربهٔ دیگری را درشخص خودش کرده باشد .

طبیب بیمروت خلق را رنجور (یا بیمار) میخواهد .

طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار میافتد .

طپانچهٔ روزگار خوردن - رنج فراوان بردن و آزموده شدن .

طرف بر بستن- طرف بستن- از کسی یا چیزی فایده بردن . بهره بردن . مثال: از وجود فلان طرفی نمی توان بست . یا بر بست .

طرف حساب بودن - با کسی حساب داشتن .

طرف علاقه یا محبت کسی بودن - پسندیدهٔ کسی بودن .

طرف کسی راگرفتن- از کسی حمایت وطرفداری کردن. مثال: تودایماً طرف او را میگیری وازمن حمایت نمی کنی.

طریق دوستی برد باریست .

طشتش از بام افتاد -همانند و بمعنی : طاسش ازبام افتاد .

طشت طلا روی سرمیتوان گذاشت ورفت- کنایه ازامن بودن راهی بطوراخص وراه‌ها بطوراعم است .

طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست-(... بر سماع راست هرتن چیر نیست .) - همانند: آن مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است. همه مرغی انجیر نمی‌خورد . کارهر بز نیست خرمن کوفتن .

طعنه هایت را بگذار لای بقچهٔ قطیفه‌ات - این اصطلاح مثلی بیشتر بین بانوان متداول است که وقتی کسی بآنها طعنهٔ زند در جواب او گویند.

طلا که پاك است چه منتش بخ‌ك (یا چه محنتش زخاك) است؟ - همانند: زری که پاك شدز امتحان چه غم دارد.

طلب تنخواه نمیشود - طلب داشتن از کسان نه‌سرمایه برای کسب شخص می‌شود نه جواب بدهی کسان را می‌دهد.

طلسم شدن کاری - مشکل شدن کاری بطوریکه حل آن بسهولت انجام نپذیرد. مثال: این کارما طلسم شده است هرچه می کوشیم که تمام‌شود نمی‌شود. «به طلسم افتادن» هم گفته می‌شود.

طلسمش کردن - دستخوش اشکال کردن کاری. بزحمت انداختن دیگری. مثال: مدتهاست این کارمارا طلسمش کرده‌اند، هرچه سعی می کنیم نمی گذرد. مثل اینست که برادرم را طلسمش کرده‌اند، اصلا ازخانه بیرون نمی‌آید.

طمع آرد بمردان رنك زردی - همانند و بمعنی: رنك و روی کسی زرد بودن.

طمع پیشه‌را رنك ورو زرد است.

طمع چیزیست که مایه ندارد - **طمع چیز بیمایه ایست** - ابراز طمع کردن سرمایه ای لازم ندارد، فقط پرروئی می‌خواهد.

طمع را نباید دوچندان کنی، که صاحب کرم را پشیمان کنی.

طمع روستائی بجوش (یا بحرکت) آمد - در اصفهان اغلب بکسی که بچیزی طمع کند گویند: طمع او بجوش آمد.

طمع زیاد مایهٔ جوانمرگی است - آدم طمع پیشه غالباً جان خود را بخطر می‌افکند.

طمع سه حرف است، هر سه هم میان تهی.

طمعش از کرم مرتضی علی بیشتر است - بغایت طماع است.

طمعکار رنگش زرداست - همانند: طمع پیشه‌را رنك ورو زرداست.

طمع مردرا ذلیل میکند (یا خوار دارد).

طوطی‌زبان خویش در بند افتاد - همانند: زبان‌سرخ سرسبز می‌دهد بر باد.

طوطیش یاد هندوستان کرده - بیاد گذشتهٔ دردناك باأسف آوری افتادن. کینهٔ دیرینه را باز بیاد آوردن. همانند: فیلش بیادهندوستان افتاده.

طوطی‌واری یادگرفتن یاخواندن - آموختن یاازبر کردن چیزی بدون توجه به معنای آن.

طوق بر گردن نهادن - مطیع و منقاد دیگری‌شدن. مثال: من‌مدتهاست‌طوق

دوستی یا ارادت یاخدمت ترا بر گردن نهاده‌ام

طوق لعنت بر گردن کسی افتادن - زحمت یامشقتی برعهدهٔ کسی واگذار شدن. در مزاوجت گرفتار زن بدخوی و بدرفتار شدن. مثال: نمیدانیم این کارچه طوق لعنتی بود که بگردن من گذاردند. نمیدانم این زن چه طوق لعنتی بود که بر گردن من نهادند.

طویله (یایك طویله) خر بودن - بسیار ابله واحمق بودن. مثال: فلان هیچ نمی‌فهمد، یك طویله خراست.

طویله نادر است، همین صدای شال وقشو میآید - همانند: آفتابه لگن صد دست ...

طی نکرده گز مکن - نسنجیده اقدام مکن. همانند: گز نکرده پاره مکن.

((حرف ظ))

ظالم پای دیوار خودرا میکند.

ظالم دست کوتاه - در مورد کسی گفته میشود که اگر (دستش برسد) و توانائی پیدا کند در ظلم وستمگری کوتاهی نکند.

ظالمی نیست که بظلم ظالم دیگر گرفتار نشود.

ظاهر بین- آدم سطحی و بی‌عمق. کسی که نظر بظواهر اعمال اشخاص یا ظواهر اشیاء داشته باشد.

ظاهر سازی کردن- در باطن قصدی داشتن ودرظاهر آنرا طور دیگر وانمود کردن.ریا کردن. مثال: به ابراز دوستی اواعتمادی مکن چراکه ظاهرسازی میکند وجز اغفال تو قصد دیگری ندارد .فلان مرد ظاهرسازی است،هرچه میگوید دروغ است.

ظاهرش چون گور کافر پرحلل، باطنش قهرخدا عزوجل.

ظاهرو باطن یکی بودن- یك‌رو و یکرنك وبی‌رو وریابودن.

ظرافت آتش افروز جدائیست

ظرافت بسیار کردن هنر ندیمانست وعیب حکیمان.

ظرفش لبریز شده- عمرش سرآمده؛ همانند: آفتابش لب بام رسیده. طاقتش طاق گردیده.

ظرف ظرف مس، فرش فرش قالی- ظرف‌را باید ازمس وفرش‌را باید ازنوع قالی انتخاب کرد که هردو دوامی بسیار دارند وهمیشه‌هم خریداردارند.

ظرفیت کسی کم بودن- قدرت تحمل نداشتن، کم‌طاقت بودن.

ظریف حریف خودرا نمی‌تواند

دید ـ همانند : همکار همکاررا نمیتواند به بیند.

ظریف دایم سرگردانست.

ظلم امروز باعث ظلم فرداست.

ظلم امروز ظلمت فرداست.

ظلم بسویت (بالسویه) عدل است.

ظلم ظالم برسر اولاد ظالم میرود.

ظلم ظالم بنیاد خود میکند.

ظلم ظالم و ماه تموز هر دو ماندنی نیست.

ظلم عاقبت ندارد.

«حرف ع»

عادت طبیعت ثانویست.

عاشق بی‌پول باید شبدر بچیند - عاشق بدون پول هرگز به نتیجه نمیرسد.

عاشق بیدرم زبون باشد.

عاشق چشم وابروی کسی نبودن - کار مفت برای کسی نکردن. بی‌سبب خود را برای دیگری بمهلکه نینداختن. مثال: عاشق چشم وابرویت نیستم که دایماً برای تو کار مجانی بکنم یاخودم‌را درراه‌منافع تو بخطر بیندازم.

عاشق چشم‌وزغ شده است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

عاشق نبود زعیب معشوق آگاه.

عاشقی را صبر میباید نه‌لاف، عاشقی رازرهمی باید نه‌لاف.

عاصیی که دست بدعا بردارد به ازعابدی که کبر درسر دارد.

عاقبت اندیش دلیر نمیشود.

عاقبت بخیر شدن - ازفقر یابلیه‌ای رستن و بثروت یابعافیت‌رسیدن.

عاقبت بدگوئی دشمنی است.

عاقبت جوینده یابنده بود.

عاقبت خشم پشیمانیست.

عاقبتش مثل عاقبت یزید شده است - نقیض: عاقبت بخیر شدن.

عاقبت کاهلی خواریست.

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود، گرچه باآدمی بزرگ شود.

عاقبت گذر پوست ببازار دباغها می افتد - سرانجام گرفتار چنگال انتقام می‌شود و کینه خودرا بسختی ازاوخواهم کشید.

عاقل آسوده زیدتا بجهان خربر جاست - همانند: تا ابله در جهان هست مفلس در نمیماند.

عاقلان دانند - به کتاب داستانهای

امثال رجوع شود.

عاقلان را یك اشارت بس بود -

عاقلانرا اشاره .

عاقل تا پی پل میگشت، دیوانه از آب گذشت - این مثل را غالباً بصورت شعر زیر ایراد کنند: عاقل بسر راه پی پل میگشت (یا: عاقل بکنار آب تا پل میجست)، دیوانهٔ پابرهنه از آب گذشت. همانند: کاریکه بعقل برنیاید، دیوانگیش گره گشاید.

عاقل دو بار فریب (یا گول) نمیخورد.

عاقل را یك اشارت بس است.

عاقل گوشت میخورد، بیعقل بادنجان.

عاقل نقد را به نسیه ندهد.

عالم بیعمل درخت بی ثمر است.

عالم بیعمل زنبور بی عسل است- همانند: یکیرا گفتند: عالم بی عمل بچه ماند، گفت بزنبور بی عسل.

عالم معاند بهتر از جاهل منصف.

عالم ناپرهیزکار کوریست مشعله دار.

عبادت بجز خدمت خلق نیست- (... به تسبیح وسجاده ودلق نیست.)

عجب ماستی خریدیم، همش دوغ خالی بود - هرچه شد یا نتیجهٔ عملی که کردیم هرچه بود برخلاف انتظار بود. ونیز گویند: عجب کشکی سائیدم که همش دوغ بتی بود.

عجله کار شیطانست .

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد (خمیرمایه استاد شیشه گر سنگ است...)

عذر احمق بدتر از جرمش بود.

عذرش خواسته است- (این آقا با این خانم ...) به طنز یا برسبیل استهزاء در مورد کسی گویند که کار زشت و نامعقولی بکند. « عذرش معذور است» نیز گفته می شود.

عذر بدتر از گناه- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

عرصه را بر کسی تنگ کردن (یا ساختن) - بر کسی سخت گرفتن. مثال: طوری عرصه را براو تنگ ساختم که بگریه افتاد.

عرض خود میبری و زحمت ما میداری - (ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست ...)

عرق کردن - به بیمیلی چیزی بکسی دادن. (وقتی خسیسی تحت تأثیر فشار و اجبار چیزی بکسی دهد این اصطلاح مثلی درمورد او ایراد می شود) مثال: سرانجام تحت تأثیر فشار و با کمال اکراه اعانه‌ای را که از او خواسته بودند عرق کرد و پرداخت.

عر و تیز کردن - عربده کشیدن و بد حرفی کردن (بر سبیل استهزاء و تمسخر گفته می شود). مثال. مرتباً داد میکشید و فریاد میزد و عر و تیز میکرد، می پنداشت من از او ترس دارم.

عروس تعریفی عاقبت شلخته در آمد (یا از آب در آمد) ـ شخص مورد تحسین یا شیء مورد تمجید فاسد ومعیوب درآمد. (عوام گویند: عروس تعریفی گوزار درآمد).

عروس جوان داماد پیر، سبد را بیار جوجه بگیر.

عروس حمام براست ـ پارچه‌ای خوش نما و بیدوام است.

عروس خانم ماهیچ عیبی نداره، سرش کچله کونش کپه داره ـ (و برخی بجای جمله اخیر گویند: کور است وکچل است وسر گیجه داره)

عروس خیلی خوب بود گرهم در اومد (درآمد)ـ همانند: احمدك خوشگل بود آبله‌هم درآورد.

عروس شدم خلاص شدمـ اختیارم باخودم شد واز قیدی که داشتم رستم.

عروسك پهلوان کچل بودنـ بیعرضه بودن، ازخود اراده و فکر نداشتن.مثال: وزیران دورهٔ استبداد حکم عروسك‌های پهلوان کچل‌را داشتند و نمی‌توانستند از خود دارای فکر وارادهای باشند.

عروس که بما رسید شب کوتاه شدـ مدت بهره مندی ازین نعمت بسیار کوتاه بود.

عروس مردنی را گردن خارسو نگذارید ـ این چیز خود معیوب است، عیبش‌را متوجه دیگری نسازید.

عروس نه‌تا تنبان دارد مفت کون گنده اشـ اگر او ثروت ونعمتی دارد فایده اش عاید خودش می‌شود، ما چرا زیر بارمنت یا کبرفروشی او باشیم.

عروسی راکه مادرش تعریف کند برای آقادائیش خوب است.

عروسی را که مادر زن تعریف کند لایق گیس خودشه (خودش است).

عروسی که خارسو ندارد اهل محل خار سوشند (خار سوی او هستند) ـ زنی یا بچه‌ای که صاحب وسالار ندارد همه کس درکاراو مداخله وفضولی میکند.

عروسی نکرده بچه درگهواره خواباندنـ همانند: گاو(یاخر) نخریده آخر بستن. چاه نکنده منار دزدیدن.

عزا گرفتن ـ مجلس ماتم گرفتن در مرگ عزیزی.ـ برای رفع مشکلی دستخوش حیرت شدن. مثال: عزا گرفته‌ام (یعنی متحیرم) که اینهمه قرض خود را ازکجا بدهم.عزا گرفته ام که این مشکل خود را چگونه حل بکنم.

عزت زقناعت است وخواری زطلب. (... باعزت خویش باش وخواری مطلب)

عزت هر کس بدست خوداوست.

عز وچز کردنـ لابه وتضرع کردن. اظهار بیچارگی کردن.

عزیزدردانه - بچهٔ خیلی عزیزومورد محبت پدرو مادر.

عزیز کردهٔ حق راذلیل نتوان کرد.

عسس بیامرابگیر - همانند و بمعنی: سریکه‌درد نمیکندستمال نمی‌بندند(عوام بجای‌عسس«احداث» گویند).مثال: مگر من بیکارم که خودم را وارد این معر که بکنم،احداث(عسس) بیامرا بگیر که نیست.

عسل گوئی، دهان شیرین نگردد- همانند: از حلوا گفتن دهان کسی‌شیرین نشود.

عسل نیست که انگشتش بزند-این‌زن یااین دختر آنقدر هم سست عنصر نیست که کسی بتواند دامن شرافتش رالکه‌دار کند.

عشق پیری گر بجنبد،سر برسوائی زند.

عشقش کشید.. تمایل پیدا کرد. میل کرد که... مثال: عشقش کشید که مسافرتی بخارجه بکند.. عشقش کشید که امروز دست ازکار کشیده دنبال گردش برود.

عشق ومشك پنهان نمیماند.

عصای پیری - فرزند برومندی که در موقع کهولت وپیری بدرد شخص بخورد.

عصای حضرت خضر بآن خورده (همیشه هست)-درمورداشخاص سالدارو هرچیز که‌عمری درازاز آن گذشته باشد گفته

می‌شود.

عطای بزرگان ایران‌زمین دورهٔ بارك‌الله‌است ویك آفرین.

عطایش رابلقایش می‌توان بخشید.

عطای بزرگان وابر بهار،بیارد بجائی که نایدبکار.

عفو کردن ظالمان جور است بر مظلومان.

عقب (دنبال)یك شپش تا مورچه خورت میرود - سخت خسیس است و بمال خود دلبستگی دارد، همانند: مگس به‌گهش به نشیند تا چاله سیاه دنبالش می‌دود.

عقد دختر عمو و پسرعمو را در آسمان بسته‌اند -چون سابقاًمعتقدبودند که وصلت باید بین اقوام نزدیك وافراد یك خاندان انجام‌بگیرد وپسرعموو دختر عمو از تمامی اقوام بیکدیگر نزدیکتر هستند،ازآنجااین‌مثل پیدا شد.

عقده‌اش ترکید - نتوانست دلتنگی خود را پنهان کند. همانند: بغضش ترکیدن.

عقدهٔ دلش باز شدن- براثر بیان درد دل و گفتن رازدرون آرامش خاطر یافتن.

عقل آدمیزاد ازعقب‌سرش‌میآید- پس ازآنکه در نتیجهٔ اشتباه یااشتباهات متعدد زیان‌دید، آنگاه متوجه غفلت‌خود

می‌شود و تازه متوجه می‌شود که بدون تعقل کار کرده است.

عقل از سر کسی پریدن ـ عقل خود را ازدست دادن. ازشدت تحیر حال جنون پیدا کردن. مثال: این روزها مثل اینست که این رفیقمان عقل از سرش پریده است. نزدیك است بر اثر این زیان بزرگی که دیده‌ام عقل ازسرم پرواز کند.

عقل بکوچکی و بزرگی نیست ـ مراد از کوچکی و بزرگی کمی یا زیادتی سن است.

عقلت را عوض کن (برو...) ـ موقعی که کسی موضوعی را بیان کند یا اندرزی دهد که ازروی فهم واطلاع و شعور نباشد برسبیل استهزاء این اصطلاح مثلی گفته می‌شود. وگاهی هم گویند: برو عقلت را آب بکش.

عقل جن دارد ـ بسیار عاقل و تیز هوش ودراك است.

عقل جن هم باین کار نمیرسد ـ مشکل لاینحلی است. وقتی کسی مشکل مهمی را حل کند در آنصورت بر سبیل ستایش گویند: عقل جن هم بآن نمیرسید و تنها او بود که گره از مشکل این کار گشود.

عقل چیزی دگر و مدرسه چیز دگر است.

عقل روستائی ازپس میرسد ـ همانند: عقل آدمیزاد ازعقب سرش میآید.

عقلش ازپاشنه درآمدن ـ همانندو بمعنی: عقل ازسر کسی پریدن.

عقلش بچشم است ـ تا بچشم خودش نبیند در نمی‌یابد. چشمش هرچه را ببیند پیروی میکند.

عقلش بکارش میرسد ـ قادربه انجا واجرای کار بودهست.

عقلش پارسنك میبرد ـ پارسنك در اصطلاح اهالی اصفهان سنك یاوزنهٔ دیگری است که وقتی دو کفهٔ ترازو باهم میزان نباشد در کفهٔ سبکتر گذارند تاهم سطح شوند و در اصطلاح عوام بمعنی کم عقل بودن یاناقص بودن عقل کسی است.

عقلش تاظهر است ـ بمزاح و بمنظور اینکه کم عقل است گفته می‌شود.

عقلش قد نداادن ـ ازحل مشکلی عاجز بودن. مثال: عقلش قد نمی‌داد که مشکل خودرا چگونه حل کند.

عقلش گرداست (یاکروی است) ـ سبك عقل وسفیه است.

عقل قوت گیرد ازعقل دگر.

عقل کسی رادزدیدن ـ کسیرا فریفتن وتحت نفوذ خود درآوردن. مثال: معلوم نیست این مردچگونه عقل پدرم رادزدیده است که بهرطرف میل دارد اورامیکشدو میبرد.

عقل که بچهل روز نیامد بچهل سال هم نمی آید.

عقل که نیست جان در عذابست.

عقل مردم در چشم آنهاست- رجوع شود به: عقلش بچشمش است.

عقل و دولت قرین یکدگر است.

عقل و گهش داخل هم شده است (یا مخلوط شده است)- در کار خود سخت حیران و سرگردان مانده است.

مثال: درین پیش آمد سختی که برایش شده است عقل و گهش مخلوط (یا داخل هم) شده است، نمی‌داند از کدام راه خود را نجات بدهد.

عقل هر چیز بهتر از آدمیزاد است- بشوخی بکسی گفته می‌شود که موضوعی را خوب بفهمد و در یابد در حالیکه شوخی کننده خود در نیافته باشد.

عقیده آزاد است.

علاج درد دندان کندن است- علاج درد دندان چیست؟ کندن - این مثل را نه تنها در مورد دندان فاسد ایراد کنند بلکه در تمامی مواردی که علاج امری قطع نظر کردن از اوست گفته می‌شود. مثلا در موردی که بخواهند بگویند فرزندت اگر بد است او را از خود دور کن یا همسرت اگر فاسد است اورا رها کن، بایراد این مثل مبادرت کنند.

علاج سر سگ را سگ دیگری میکند.

علاج فاسد را بافسد میکنند- میخواهد بدی را مستور بدارد و چنگ در دامن عملی بدتر از آن میزند.

علاج کژدم زده کشتهٔ کژدم بود- رجوع شود به چارهٔ کژدم زده ...

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد- (... بلا ندیده دعارا شروع باید کرد.)

همانند: سرچشمه شاید گرفتن به بیل، چو پر شد نشاید گذشتن به پیل؛ گربه‌را سر حجله میکشند؛ دارو پس مرگ کی کند سود؟

علاجی بکن کز دلم خون نیاید - در موردی که بکسی تسلی دهند بدون اینکه برفع درد او بپردازند گفته می‌شود.

علاف گیر شدن- در شهر غریب دیر ماندن و بی‌خرجی و به کاسبکاران بدهکار شدن. در گذشته مسافران وقتی بشهر دیگری می‌رفتند و پول آنها «ته میکشید» ناگزیر از علاف و بقال نسیه میبردند و تاوقتیکه پول برای آنها نمی‌رسید مجبور به اقامت در آن شهر بودند و این حالت را «علاف گیر شدن» میگفتند و هنوز هم همین اصطلاح در بین مردمان متداول است.

مثال: مدت دوماه بود تهران مانده بودم و براثر نرسیدن پول علاف گیر شده نمی-

توانستم بشهرخودباز گردم.

علت برود و لیك عادت نرود- همانند: عادت طبیعت ثانوی است.

علف بدهان بز شیرین می آید - وقتی کسی از غذائی که خورده است خوشش بیاید، و بخواهد دوباره از آن بخورد، یا از چیزیکه استفاده کرده است باردیگر استفاده کند این مثل در بارهٔ او ایراد می شود.

علف در آغل تلخ است -(مراد از « در » درینجا درون نیست بلکه مدخل آنست که به غلط « درب » میگویند و می نویسند) چون چنین علفی نزدیك و در دسترس است و بدون زحمت بدست میآید ارج وقربی ندارد و همینطور است حال هر نعمتی که فراوان ودر دسترس همگان باشد.

علف روی ریشه سبز میشود- هر کاری و عملی باید دارای اصل و اساس باشد (؟)

علم از بهر دین پروردن است نه ازبهر دنیا خوردن.

علم بهرچیز به ازجهل به آنست.

علم بی بحث ومال بی تجارت وملك بی سیاست را بقائی نیست.

علم تاج سراست، ومال غل گردن.

علم چندانکه بیشتر خوانی، چون عمل در تو نیست نادانی.

علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود.

علم شنگه درآوردن- رجوع شود به : الم شنگه ... چون این اصطلاح مثلی بهردو املاء نوشته می شود نگارنده نیز آنرا بهر دو صورت ضبط کردم.

علم غیبی کس نمیداند بجز پرورگار.

علی اویار نیست- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

علی بکوب همانست که دیدی - بمثل : بکوب. بکوب همانست که دیدی در جلد دوم داستانهای امثال رجوع شود.

علی بونه گیر (بهانه گیر) - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

علی راقدر پیغمبر شناسد، که هر کس خویش رابهتر شناسد.

علی را بتاریکی دیده ای-(؟)

علی ماند و حوضش - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

عمر اگر هزار سال است، عاقبت مرك است.

عمراندك درامن وراحت بهتر که زندگانی بسیاردرخوف وخشیت.

عمر دوباره بکس ندهند - عمر دوباره نداده‌اند کسیرا.

عمرسفر کوتاه است - غالباً کسانیکه بمسافرت میروند عشق به افراد خاندان و علاقه بکوی و برزن زادگاه مانع دیر ماندن آنها در دریا غربت می‌شود.

عمرش رابکسی دادن - مردن. مثال: پدرم عمرش‌را بشما داد؛ عمویم مدتی است عمرش‌را بشما داده است (یعنی مدتی است مرده است).

عمر نوح - کنایه از عمر دراز است. مثال: عمر نوح دارد (سال بسیار دارد).

عمر نوح بکسی نداده‌اند - عاقبت هر کسی دیر یازود مردنی است.

عمرها همچو باد در گذراست.

عمل بدعاقبت ندارد.

عمل هر کس پاپیچ خودش میشود - نتیجهٔ عمل هر کسی از بدی یاخوبی سرانجام نصیب خودش می‌شود.

عنان پیچیدن - عنان تافتن - اسب رابسوئی گرداندن. ازانجام مقصودی باز ایستادن یاصرف نظر کردن.

عنان چیزی یاکاری ازدست رفتن - خارج شدن اختیار چیزی یاکاری ازدست کسی.

عنان ریز - تندراندن. تنددواندن. مثال: اسب خود را سوار شد وعنان ریز همه‌جا رفت تابمقصدرسید.

عنان سبك ساختن - تیز راندن (اسب).

عنان کشیدن - عنان باز کشیدن - بازداشتن اسب از حرکت. ازکاری‌دست کشیدن.

عنان گران کردن - آهسته راندن (اسب).

عنقارابدام نتوان گرفت - این‌دامی که برای من گذارده‌ای نتیجه ندارد، چه من هشیارم و بدام نمی‌افتم. همانند: برو این‌دام ...

عنقش منکسراست - کنایه ازبداخلاق و تندخوبودن یاقابل توجه نبودن است. مثال: باآن عنق منکسرت میخواهی‌دست بفلان اقدام هم بزنی؟ همانند: بد عنق بودن.

عنکبوت در جیبش راگرفته (یا تار بسته) است - شخصی‌خسیس و ممسك است.

عورآمدن - بشوخی بکسی گویندکه در موقع انجام کاری مسامحه میکند یا «بخود ورمیرود». مثال: چراعورمی‌آئی و کار خود را نمیکنی؟. همانند: اطوار

آمدن بمعنی غروغمزه آمدن هم‌می آید، چنانکه گویند: دخترك درمیان جمع مردان خیلی عور میآید.

عوض آهنگر بلخی مسگر شوشتری را مجازات کردن - این مثل از شعر مثلی «گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند گردن مسگری» اقتباس شده است.

عوض نادعلی مظهر العجائب نصیب شدن (یا تحویل دادن)- برخلاف انتظار گرفتار شخص ناهنجار یاچیز نامتناسبی شدن. مثال: نصیب همه کس نادعلی شد، نصیب ما مظهر العجایب؛ عوض ناد علی مظهر العجایب تحویل می‌دهد.

عوض و آلیش کردن - همانند و بمعنی: آلش دگش کردن.

عوض و دوگز کردن- همانند مثل بالاست.

عهد دقیانوس - همانند: عهد بابا آدم.

عیال‌پرستی خداپرستی است.

عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگو - در اصل «عیب می» است که در جای خود ضبط شده است.

عیب‌خود از دوستان مپرس که بینند و نگویند، از دشمنان بپرس که نبینند و گویند.

عیب خود را کسی را نمی بیند - همانند: موی را در چشم دیگران میبیند و تیر را درچشم خود نمی بیند.

عیب در خیك شیره است- ازمثل «خیك شیره شده است» گرفته شده ولی نگارنده معنی آنرا ندانستم و ازدیگران هم نشنیدم وشاید درهمان مورد بکار برند که «خیك شیره شده است» را بکار می برند.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت، که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت.

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو.

عید قربانست دایم خانهٔ قصاب را- برای مردم توانگر دایماً وسیله زندگی فراهم است.

عید می آید وعیبها را آشکار می‌کند- باآمدن عیدفقر و ناتوانی خانواده‌هائی که قادر به تهیهٔ لوازم عید خود نبستند آشکار می‌شود.

عید نیامده به مصلی میرود-عید نیامده پیشاپیش به مصلی میرود - شتاب کردن و پیش از وقت وموعد مقرر بکاری پرداختن (هریك از اعیاد اسلامی نماز خاصی دارد وروز عید مسلمانان باید

برای ادای نماز عید به مصلی (مسجد) روندواین مثل از آنجا پیداشده است).

عیسی بدین خود، موسی بدین خود - هر کس در پیروی ازدین وعقیدهٔ خود آزاداست.

عیسی رشته ومریم بافته بودن - عزیز بی‌جهت‌بودن؛ رجحانی بر دیگران داشتن.مثال: توانگران عیسی رشته‌ومریم بافته نیستند که دیگران نباشند، بلکه‌همه «تریشهٔ سریك چرم‌اند».

عیسایت‌دوست‌به‌که‌حوار یت‌آشنا - اصل‌را بگیر وفرع‌را رها کن(؟)

عین‌خیالش‌نبودن - اصلاوابداً بفکر نبودن .مطلقاً بیخیال بودن. مثال:مدتهاست صدتومان‌ازمن‌وام گرفته‌است وعین‌خیالش نیست که‌آنرا پس‌بدهد.

«حرف غ»

غازش گران است – گرانفروش است. با اجرت کم زیر بار انجام کار نمیرود. خود راارزان نمیفروشد. مثال: این دکاندار همیشه غازش گران است. این نجار غازش بسیار گران‌است، بااین مفتی‌ها زیر بار کار نمیرود.

غاز میچراند – سخت بی‌پول و بیکار است. مثال: ازروز بیپولی یابیکاری غاز میچراند.

غافل زکار خویش مباش.

غافل‌مشو ازهرکه دلش آزردی.

غافل‌نشود عاقل، عاقل‌نشود غافل.

غدرورزیدن نه‌عادت احرار است.

غرابش بدریا غرق شده است – پریشان خیال است. مغموم ومتفکر است. مثال: انگار میکنی غرابهایش بدریاغرق شده است که اینطور مغموم ومتفکر است.

غربال‌راجلو کولی گرفت وگفت: مراچطور میبینی؟ گفت: هرطورکه مرامیبینی – همانند: بهرچشم مرا ببینی بهمان چشم می بینمت.

غربت‌زده مهربان باشد.

غردادن یا **آمدن** – از روی ناز یا بمنظوررقص، بدن‌راتکان‌دادن. ناز کردن. مثال: وقتی میخواهد یك کار بکند آنقدر غر میدهد (یامیآید) که آدم ازکار کردن او بیزار می‌شود. (اغلب به قاف نوشته می‌شود).

غرزدن کسیرا – اغفال کردن وفریب دادن زن یا دختری را برای انجام عمل نامشروع. و بطور کلی، برسبیل شوخی بمعنی گول زدن دیگری است. مثال: نمیخواست بمنزل ما بیاید ولی بهرنحوی بود اورا غرزدم وهمراه آوردم.

غرض نقشی است کزما باز ماند، که هستی‌را نمیبینم بقائی.

غُرغُر کردنـ آهسته یابلنداز روی خشم وغضب زیر لب حرف زدن و کلمات نامفهوم یامفهوم گفتن .

غِروغِربیله آمدنـ غرآمدن ازروی ناز و کرشمه ـ لوس بازی در آوردن . همانند: عورآمدن.

غرولند کردن . همانندو بمعنی غرغر کردن است.

غّره مشو که گربهٔ عابد نماز کردـ (ای کبك خوشخرام چه خوش میروی بناز...) به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

غریب اگرچه بغربت میان گنج بود، همینکه شام شود آنغریب دلتنك است.

غریبان شکسته دل باشند.

غریب کور است ـ چراکه باکسی آشنائی و باوضاع و احوال دیاری که در آنجا وارد شده معرفتی ندارد.

غریبه را بکشی غریبه استـ همانندو بمعنی: مادررادل سوزددایه رادامن.

غزل خداحافظی خواندنـ برای وداع وخداحافظی خودرا آماده نمودن . مثال: کم کم درمنزل شمازیاد ماندم،بایستی غزل (یا سرود) خدا حافظی را خواند و رفت .

غش رفتن برای چیزیـ بشدت شیفته وفریفتهٔ چیزی شدن. مثال: دلم برای خرید این گلدان بلورغش میرود. (دراصل غشی بوده که درتکلم عوام یای آن اسقاطشده است.)

غصه آدم را آب میکند ـ ضعیف و ناتوان میسازد.

غصهٔ دیوانه را انسان عاقل میخوردـ(... برك گل باآن لطافت آب از گل میخورد.)

غضب ازشعله های شیطانیست، عاقبت موجب پشیمانیست .

غلام خواجه بده رسان استـخبر‌چین و نمام است . گاهی هم این مثل را بدون ذکر کلمه «غلام» ایراد کرده گویند: فلان خواجه بده رسان است.

غل برگردن نهادن ـکنایه از زن گرفتن است.

غلتاقش رانمی توان تو بردـ نمیتوان اورا راضی نگاه داشت. همانند : تنگش را نمیتوان خرد کرد. جورش را نمیتوان کشید.

غلغلکش شدنـ تمایل بچیزی یـا کاری پیدا کردن . مثال : غلغلکم می شود که دنبال کار بروم.

غلط مشهور به ازصحیح مهجور.

غلغلی کردن- غلغلك دادنـ (در فرهنك برهان قاطع غلغلیج وغلغلیچه ضبط شده است) وقتی باانگشتان زیر بغل یا کف

پای کسی را بخارانند بطوریکه بخنده افتد این عمل را غلغلی کردن و غلغلك دادن گویند.

غلفتی زدن- تقلب کردن. دغلی کردن (غلفتی زدن دراصل عمل دوختن آستر و رویهٔ لحاف بیکدیگر است قبل ازآنکه پنبه داخل آن کرده ولحاف دوز آنرا بدوزد.)مثال: چرادرهر کاری که تومیکنی اینهمه غلفتی میزنی؟ «غلفتی بکار بردن» هم گفته می‌شود.

غم برو شادی بیا، محنت برو روزی بیا- این جمله معروفی است که سابقاًعوام موقعیکه ناخن خودرامیگرفتند وتوی پاشنهٔ درمیریختند، بزبان‌میآوردند ومعتقد بودنداگر در «سفت در» ریخته نشود غم ومحنت میآورد وشادی و روزی میبرد ولی این‌رسم کهن عامیانه گویااین زمان برافتاده‌است.

غم چندخوری بکارنا آمده پیش.

غم خود خور که غمخواری نداری - غالباً برسبیل‌طعن‌وطنزدرمورد کسانی گفته می‌شود که برای دیگران غمخواری بیجا و بیمورد کنند.

غم‌خوردن سودی ندارد.

غمزهٔشتری آمدن- نازآمیخته بلوسی و نثری کردن ناز کردن بیجا و بیمورد. غمزه‌های زننده‌ای که ازطرف برخی‌زنان می‌شود.

غم‌فردا نشایدخوردن‌امروز- (برو شادی کن ای‌یار دل‌افروز...)

غم کم‌شود بگفتن وشادی‌شودزیاد.

غم مرك برادر را برادر مرده میداند- همانند: دست بریده قدر دست بریده داند.

غم‌نداری بزبخر- (؟)

غنیمت دان دمی تایکدمت هست.

غنی هرچند سخی باشد سفره بر سرراه نمیگسترد.

غو(یاقو) پرنزدن - سکوت مطلق حکمفرما بودن. کاملا خلوت بودن.مثال: شب ساکت و آرامی بود وغو پر نمیزد.

غوره چلاندن - غوره فشردن - غوره آب گرفتن - گریه کردن،اشك ریختن. چلاندن‌بکسر حرف چ واژهٔ‌محلی اصفهان و بمعنی فشردن است واغلب‌این اصطلاح‌درمورد گریستن‌دروغی یازورکی بکار میرود نه در مورد گریستن‌طبیعی.

غوره مویز میشود، مویز غوره نمیشود-همه کس نمیتواند جای‌همه کس را بگیرد. همانند: همه گردی گردو نیست.

غوره‌نشده‌مویزشده‌است- کودکی یاجوانی که میخواهدکار مردان رابکند. کسیکه در امری یافنی مراحل تکامل را

طی نکرده میخواهد خود را کامل نشان بدهد.

غوغای سگان کم نکند رزق گدا را.

غول بیشاخ ودم - شخص قوی هیکل بسیار درشت غالباً بشوخی در مورد اشخاص تنومند و درشت هیکل که مراقب وضع لباس و رفتار خود نیستند گفته میشود.

غیرتش بجوش آمده است - غیرتش گل کرده است - تحریك شده است. بر سر غیرت آمده است.

غیر لازم را خریده، لازم را می - فروشد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

((حرف ف))

فاتحه‌خواندن برای کسی - فاتحه سورهٔ اول‌قرآن است که علی‌الرسم آنرا می‌خوانندو ثواب آنرا بروح مردگان یا بروح مردهٔ منظورقربت‌می کنند .

فاتحهٔ کسی یاچیزی راخواندن- ازحیات کسی یا ازوجودچیزی‌دست‌شستن و نومیدشدن. مثال: فاتحهٔ فلانی‌رابخوانید که درنتیجهٔاین مرض‌چیزی نخواهدشد؛ فاتحهٔ پولی‌را که باوقرض دادی‌بخوان که دیگرپس نخواهد داد؛این گلدان شکست و «دربداغون‌شد»، فاتحه‌اش رابخوانید.

فارسی‌شکراست، ترکی‌هنراست- درگذشته چون معاشرت و قرب جوار ایرانیان بیشتر با ترکان بود ، آموختن زبان ترکی را هنر می‌دانستند و زبان مادری خود راروی اصل‌روانی‌و سلاست‌و تکامل‌آن درحکم‌شکر.

فارسی گوگر چه تازی خوشتر است- تعصب‌مذهبی زبان تازی‌راخوشتر ولی احساسات و غرور ملی تکلم بزبان فارسی یا زبان مادری را لازم میدانسته است و گمان دارم این‌مثل ازهمان ایامی پدیدآمده باشدکه عربان قدم در صفحهٔ ایران گذاردند و بمنظور ترویج زبان خویش‌مردمان‌را تشویق و بلکه مجبور به‌آموختن وسخن راندن بدان‌میکرده‌اند.

فارغ گردی‌چوخامشی‌پیشه کنی.

فال‌امام‌جعفرصادق است،بد ندارد (یا: برای‌همه‌خواب میاید)- با همه مزاجی و اخلاقی سازگاراست. دراظهار عقیدهٔ خود موجب رنجش احدی، خواه موافق‌خواه مخالف ، نمی‌شود . همانند: خاکشیرمزاج است .

فال‌بدبرزبان‌بدباشد .

فالیز جهان بهر خران آمده است- خیام در این معنی فرموده است: گاوی است در آسمان و نامش پروین، یك گاو دگر نهفته در زیر زمین، چشم خردت گشای چو ن اهل یقین، زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین. (فالیز معرب پالیز است و پالیز بمعنی باغ و کشتزار خربزه و خیار و هندوانه و امثال آنست و در اینجا مراد همان کشتخوان است).

فتح را یکنفر میکند، شکست را همه یکنفر میخورد.

فتح باب کردن - کاری یا چیزی را معمول کردن. مثال: تریاك کشیدن را دشمنان ایران در کشور ما فتح باب کردند، فتح باب این کار بدست من شد.

فتنه در خواب است بیدارش مکن.

فت و فراوان - بسیار زیاد و فراوان.

فتیله را از گوش خود بدر کردن (یا بیرون کردن) - رجوع شود به: این فتیله را...

فحش آب نکشیده - ناسزای بسیار نکوهیده و زشت و زننده. مثال فلانی مرد بد دهنی است، فحشهای آب نکشیده‌ای میدهد که «در قوطی هیچ عطاری یافت نمی‌شود».

فحش مثل پول قلب (یا بد) میماند.

بصاحبش برمیگردد.

فراخ آستین - خداوند جود و بخشش.

فراخ پیشانی - خداوند عقل و بخت،

فراخ روزی - خداوند روزی فراوان

فرار از نفس اماره، به که فرار از شیر درنده.

فرداچو رسد توفکر فردا میکن- همانند: چو فردا شود فکر فردا کنیم؛ فردا هم روز خداست.

فردا را کسی ندیده - فردا را که دیده؟ - معلوم نیست فردا چه پیش آمدی خواهد شد.

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان، آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

فردا هم روز خداست - فردا هم می‌شود این کار را انجام داد.

فرزند عزیز و نوردیده، از دبه کسی زیان ندیده- به مثل «از د به کسی بدی ندیده» رجوع شود.

فرزند کسی نمیکند فرزندی، گر طوق طلا به گردنش بر بندی.

فرزند یگونه، یا دنگه یا دیوونه- فرزند یگانه یا دنگ است، یا دیوانه. و نیز گویند: فرزند یکی و یگانه

(یا یگدانه) ، یا خل است یا دیوانه (علت هم این است که پدرو مادر بواسطهٔ فرط محبتی که باو دارند توجه دقیقی نسبت بتعلیم و تربیتش نمیکنند).

فرستاده باید که دانا بود .(... بگفتن دلیروتوانا بود .)

فرشش زمین است و لحافش آسمان ـ به مثل « زیر اندازش زمین است ... » رجوع شود .

فرصت سر خاراندن نداشتن ـ **فرصت ندارد سر بخاراند** ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

فرصت غنیمت است.

فرصت غنیمت است نباید زدست داد .

فرض محال محال نیست .

فرع زاید بر اصل است ـ همانند: آفتابه خرج لحیم .

فرق است میان آنکه یارش در بر، با آنکه دوچشم انتظارش بردر .

فروتن باش تا بسیاردوست باشی.

فروخته پشیمان ،بهتر از نفروخته پشیمان.

فروکش کردن ـ ساکن و آرام شدن. مثال : جوش آب این دیك فروکش کرد . فوران نفت قم بخودی خودفروکش کرد. شدت دردپایم فروکش کرد. «فروکشیدن» هم گفته می شود مثال: دردپایم فروکشید. شدت فوران نفت چاه قم بخودی خود فروکشید .

فروگذار نکردن ـ (بیشتر بصورت منفی بکارمیرود) آنچه لازمهٔ کوشش یا امری است بکار بردن، دریغ نکردن. مثال: ازخرج کردن در راه معالجهٔ اوفروگذار نکرد . ازفحش دادن باوفروگذار نکردم.

فرونشاندن ـ خاموش کردن آتش یا خشم کسی . مثال : آتش را فرونشاند . خشمش را با ابراز محبت فرونشاندم . «فرونشستن » لازم همین فعل است .

فریادسگان کم نکندرزق گدارا ـ تهمت‌ها و دروغها وافتراهای بدگویان هرگز مانع پیشرفت کار یا ترقی و تعالی مردمان زحمتکش نمی‌شود .

فریادسگ بسائل زیان نرساند ـ همانند مثل بالاست .

فریاد شغال و بال شغال است ـ غالباً پرگوئی یاوه سرایان ایجاد زبان برای خود آنها می کند . همانند : زبان سرخ سر سبزمی‌دهدبر باد .

فریب دشمن مخورو غرور مداح مخر .

فریضه چون آمد، نافله برخاست-

«فریضه» عبادت واجب است مانند نماز آیات یا نمازهای صبح و ظهر و عصر و شب؛ «نافله» عبادت مستحب است مانند نماز شب و امثال آن . همانند: آب که آمد تیمم باطل شد .

فزرتش قمصور شد - کارش خراب شد . یك شاعر شیرین سخن اصفهانی که شاید صادق ملارجب باشد به لهجهٔ محلی گوید : اگه این حاکم و این مسندو این دستوره، عنقریبس که فزرت همه ما قصور است، یعنی کارهمگی ما خراب است .

فسفس کردن - مسامحه کردن . در کاری سستی بخرج دادن . تنبلی کردن. مثال : از بس در این کار فسفس کردی حوصله‌ام را سر بردی .

فصل کردن آسان ، پیوند کردن مشکل است- نفاق انداختن و ایجاد دشمنی کردن کار سهلی است و تحبیب کردن دشوار .

فضول چه کار دارد خانهٔ شاه کجاست(؟)

فضول را بجهنم بردند ، گفت هیزمش تر است - اشخاصی که طبع فضول و ایراد گیر دارند هرچند بجهنم هم بروند به‌تری و رطوبت هیزم آن ایراد میگیرند .

فقر بس نیکوتر از ننك است.

فقیر در جهنم نشسته است - رجوع شود بمثل: آدم فقیر در جهنم نشسته است.

فکر پایه (یامایهٔ) عقل است .

فکر در شکم صبر است .

فکر کن تا از اندیشه خلاصی یابی.

فکر نان کن که خربزه آبست - وسیلهٔ دیگری بدست آور که از این وسیله بمقصود نمیرسی از این نقشه‌ای که داری بهره‌مند نمی‌شوی . فکر دیگری کن که بحصول نتیجه نزدیکتر باشد.

فکری که کردم یل للو ، یخم بماسه یل للو - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

فلان است نه برك چغندر - غالباً می گویند این آقای حسن یا حسین فلانی است نه برك چغندر ، و برسبیل استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که بخواهد بدیگران کبر فروشی کند.

فلان خودمان را میخوریم که منت قصاب نبریم- به‌محقرترین وسیلهٔ زندگی خودمان میسازیم تا زیر بار منت دیگران نرویم .

فلانش را با شاخ گاو بجنك انداخته - با زورمند تر از خود وارد مبارزه شده است .

فلسفه میبافد ـ یاوه گوئی می کند . دلایل بدون منطق و ناموجه اقامه می کند.

فلفل بزخم کسی پاشیدن ـ برمیزان تأثر کسی افزودن . همانند: نمك بر زخم یا جراحت کسی ریختن یا پاشیدن .

فلفل بهندوستان بردن ـ همانند : زیره بکرمان بردن.

فلفل مبین چه تیزه بشکن (یا بچین) ببین چه تیزه ـ بکوچکی و خردی یا ظاهر محقر او نظر مکن بلکه درجوهر و لیاقتش تأمل کن تا ببینی چه شایستگی و کفایتی دارد .

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد، تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس .

فلك فلك ، بهمه دادی منقل ، بما ندادی یك کلك ـ کلك منقل یا آتشدان گلی است که مردمان تهی دست بجای منقل فلزی بکار برند و این مثل از طرف نیازمندی گفته می شود که بچیزی احتیاج دارد و بدان دسترس نمییابد .

فواره چون بلند شود سرنگون شود ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

فوت توی چشمش کرد ـ درخریدی که ازاو کرد چیزی عاید او نساخت. کلاه سرش گذاشت. فریبش داد. مثال: دراین معامله‌ای که با او کرد فوت توی چشمش کرد .

فوت فوت و کیش کیش کردن ـ بمسالمت و ملایمت رفتار کردن . مدارا کردن. مثال: هرچه او تندی کرد و خشونت بخرج داد من برعکس با او بفوت فوت و کیش کیش رفتار کردم . با این بچه باید بافوت فوت و کیش کیش رفتار کرد تا در دروس خود بهتر پیشرفت کند .

فوت کاسه گری . فوت فن کاسه گری ـ اسرار ورموز کار(به جلد دوم کتاب، داستانهای امثال رجوع شود)

فهم سخن گر نکند مستمع ، قوت طبع ازمتکلم مجوی .

فیل خواب هندوستان دیده ـ بفکر فلان موضوع افتاده است . بیاد چیزی یا کسی افتاده که ازخیلی پیش مورد توجه وعلاقه اش بوده است. فیلش بیاد هندوستان افتاده نیز گفته می شود .

فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی ـ همانند : هر که بفکر خویشه، کوسه بفکر ریشه.

فیل خوب مرکبی است، امابرای طویلهٔ شاه خوبست ـ همه چیز درخور همه کس نیست .

فیل زنده‌اش صد تومان است، مرده‌اش هم صد تومان است - مردم صاحب شخصیت و خانواده دارچه درحال غنا و ثروت و چه دروضع فقر ومسکنت، عزت و احترام خودرا حفظ می کنند. این مثل ازآنرو پیدا شده است که فیل تازنده است قیمتی است، وقتی‌هم بمیرد دندانهایش به بهای گران فروش میرود.

فیل رابا ملاقه آب دادن - (عوام ملعقه را «ملاقه» می گویند) همانند و بمعنی: شتررا باملعقه آب دادن.

فیل زنده و مرده ندارد - همانند و بمعنی: فیل زنده‌اش...

فیلش یاد هندوستان افتاده - همانندو بمعنی: فیل خواب هندوستان دیده.

فیل و فنجان ؟ - دوشیء متضاد ونامتناسب ازحیث درشتی و خردی. مثال: این مرد باین درشتی این زن باین خردی و کوچکی حکم فیل وفنجان رادارند.

فینش را هم تو بکن - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود.

«حرف ق»

قاپ راشق انداختن ـ رك‌وراست و با صراحت گفتن و عمل کردن ؛ مثال: فلانی‌مردی است که همیشه‌درعمل و گفتار خود قاپ راشق می‌اندازد .

قاپ زدنـ ربودن. بایك جست‌چیزی را ازچنك دیگری‌درآوردن. مثال: گربه گوشت را از دستم قاپ زد دبرد . این اصطلاح رابصورت،صدری قاپیدن گویند وآنرا بصورت افعال مختلف صرف کنند

قاپ سوراخ کردن ـ سعایت‌وسخن چینی کردن . مثال : فلان قاپ سوراخ کن‌غریبی است، دایماً کارش «دو بهم‌زدن است»؛ همانند : برای‌کسی زدن ؛ مایه گرفتن .

قاپش درآمدن (یا) قاپ‌کسی بر آمدن ـ بد آوردن . نقش بدآوردن . دستخوش بداقبالی‌شدن .مثال: فلان‌دست بهرشغلی میزند و هرچند بیشتر میکوشد ازبخت بدقاپش خرمیآورد .

قاپ قمارخانه ـ مردی رند و همه فن حریف . کسیکه از رموزهمه قمارها آگاهی دارد . فاسدوخراب .

قاپ‌کسی را دزدیدن ـ با نیرنك وفریب او را تحت نفوذ خود درآوردن. اغفال کردن . مثال: این‌زن چنان قاپ‌آن جوان بدبخت را دزدیده که از هستی ساقطش کرده وبازهم نمی‌فهمد. همانند : قندرون کسی را دزدیدن .

قاپوقش‌را انداختن ـ (قاپوق یاقابق کلمه‌ای ترکی است و تیربلندی بوده همانند دار امروزی که جنایتکاران رابر آن می‌آویخته‌اند)؛ چیزی راتمام ونابود

کردن . مثال : هرچه داشت و نداشت‌در مدت اندکی قاپوقش‌را انداخت .

قاتق نانش را جستن (یا) پیدا کردن .- کسیرا در انجام امری با خود همراه ساختن . در مورد کسانیکه گفته می‌شود که غذاخوردن‌به تنهائی را خوش ندارند و برای همراهی کردن در صرف غذا دیگری را بیابند و برسرسفرهٔ خود بخوانند.

قاتل بپای خود بدارمیرود - قاتل سرانجام دستگیر و بدارمکافات آویخته می‌شود .

قاتمه‌راپاره‌کردن- همانندوبمعنی: افساررا پاره کردن .

قاچاق شدن - فرار کردن بطور پنهانی . مثال : وقتی مأمورین خواستند او را دستگیر کنند ازبیراهه‌قاچاق شد .

قاچ زین را محکم بگیر نیفتی ، اسب دوانی پیشکشت - درکاری که در پیش‌گرفته‌ای کندتربرو و از تندروی احتراز کن .

قارادید ، دهنش آب باز کرد - فلان چیزرادید، حس طمعش تحریك‌شد.

قارت و قورت کردن - درد‌عوی‌و جدال‌سخنان‌زمخت و درشت گفتن.درشتی کردن . کلمات درشت بر زبان راندن .

همانند : الدرم بلدرم کردن . شات‌وشوت کردن . هرت‌وپرت کردن .

قارقار کردن - بیهوده سخن گفتن . مثال: اینقدرقارقار نکن .

قارون هلاك شد که چهل‌خانه‌گنج داشت،نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت .

قاسم یاملعون است‌یا مغبون - تقسیم کننده یك خوراکی‌یا چیزدیگری دربین دیگران چون نمی‌تواند رضایت کامل همگان‌را جلب کند مورد لعنت‌قرار میگیرد مگراینکه سهم خود را نیزبین آنان تقسیم کند‌که درین صورت خود مغبون خواهد بود .

قاشق پسائی کردن - جر و بحث کردن . جدال لفظی کردن . مثال : من حریف تو نیستم و نمی‌توانم با توقاشق پسائی کنم . همانند : باخرس‌جوال رفتن.

قاشق سازی کاری نداره، سرشرا میکوبی‌پهن میشه ، دمش‌رامیکشی درازمیشه - همانند وبمعنی : آهنگری کاری‌نداره،آهن را پهن کردی بیل‌میشه، دراز کردی‌میل‌میشه .

قاشق نان‌خودش‌رابهم‌میرساند - همانند: جوینده یابنده بود . ازتوحرکت ازخدا برکت.

قاشق‌ندارد‌که‌آش‌بخورد- همانند

و بمعنی: آب نمی‌بیند و گرنه شناگر قابلی است.

قاشق نداری ماست بخوری، نانت را کفچه و قاشق کن - به آنچه داری قناعت و از دراز کردن دست نزد این و آن دریغ کن.

قاشق نگاه بدم خود میکند. (؟) شاید همانند: مثل «سك نگاه بدم خود می کند و استخوان می‌خورد» باشد.

قاصد مرك - کنایه از نخستین موی سفید است که درسر و صورت مرد پدیدار شود، یا مرضی مهلك که گریبانگیر وی گردد.

قاضی چست، مدعی سست - همانند: دایهٔ دلسوز تر از مادر؛ کاسهٔ گرمتر از آش.

قاضی دیوان بلخ - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قاضی همدان بودن - کنایه از امرد باز بودن است.

قاطر پیش آهنگ، آخرش تو بره‌کش میشود - همانند: هر که تندراند؛ زود ماند. رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است.

قاطر چموش بمرگ خود وضرر صاحبش راضی است - همانند: خردیزه است بمرگ خود راضی میشود که ضرر بصاحبش بخورد.

قاطر را گفتند پدرت کیست، گفت خاله‌ام مادیان است (یا پدرم یابو ست) - درمورد کسانی گفته شود که خود حسب و نسبی ندارند و افتخار بخویشاوندی یکنفر از اقوام خیلی دور ولی نامدار خود کنند.

قاتی پاتی کردن - مخلوط وممزوج نمودن («قاطی» را به ت (قاتی) هم می نویسند ولی من چون در مورد ریشهٔ این لغت جستجو و تحقیقی نکرده‌ام نمیدانم کدام صورت آن صحیح است).

قاف تا قاف - ازین سوی تا آنسوی زمین؛ سراسر روی زمین.

قافیه‌اش تنگ شده - کم شدن زمینهٔ چیزی. مثال. قافیهٔ فلان کالا این روزها در بازار تنگ شده است. درسختی و تنگنا افتادن. مثال: درجواب بازپرس قافیه‌اش تنگ شده بود نمیدانست چه بگوید.

قافیه را باختن - غافل شدن؛ غافلگیر شدن. دست خود را مفت باختن.

قاقالوخشکه (قاق و آلوخشکه) - این اصطلاحی است که بین عوام اصفهان بسیار معمول و متداول است و بهر شخص بسیار لاغر گویند و بگمان من در اصل «قاق و آلوخشك» بوده است. چه «قاق» در لغت

بمعنی بدن لاغر و خشکی است که پوست و استخوانی از آن باقی مانده باشد.

قالب تهی کردن ـ مردن. مثال: پدرم درسال فلان قالب تهی کرد.

قالب زدن ـ درقالب ریختن چیزی (مانند خشت و امثال آن) و در اصطلاح عوام بمعنی دروغ گفتن و مبالغه نمودن دربیان است. مثال: درمورد اخیر: فلانی خیلی دروغ بقالب میزند؛ فلان حرفهائی بقالب میزند که در هیچ قوطی عطاری دیده نمی‌شود.

قالب کردن ـ چیزی را خیلی بیش از قیمت اصلی خود بانیرنگ فروختن. مثال: این فرش فروش قالی پوسیده و رنگ و رورفته‌ای را بنام قالی کهنه و عتیقه با قیمت گزافی بمن قالب کرد. (گاهی قالب زدهم می گویند).

قال‌چاق کردن ـ جنگ و جدال‌راه انداختن. فتنه برپاکردن. مثال: چرا این اندازه قال‌چاق میکنی و بین رفقافتنه‌راه می‌اندازی؟

قال چیزی راکندن ـ تمام کردن و ازبین بردن چیزی. مثال: هرچه پول‌در جیب داشت قالش را دریك‌شب کند وخود را پریشان ساخت. همانند: کلك‌چیزیرا کندن.

قال را خواباندن ـ آتش فتنه‌ئی‌را خاموش کردن. خواباندن فتنه. مثال: نزاعی سخت برخاسته بود ولی من در میان افتادم و قال‌راخواباندم.

قال کردن ـ باصدای‌بلند حرف‌زدن. مثال: این‌قدرقال‌نکن‌سرم‌درد آمد.

قال مقال‌کردن ـ دعوا و نزاع کردن. مثال: قدری قال‌مقالمان شدولی‌خودبخود «کوتاه‌آمدیم» و درغائله گذارده شد.

قایل(قائل)دارشدن ـ قبول کردن. پذیرفتن مثال: تا این اندازه‌اش راکه ازحسابم قایل‌دارشدی‌من هم قبول دارم. «قائل شدن»هم گفته می‌شود.

قایم قایمك بازی‌کردن ـ یك‌نوع بازی است که کودکان‌می کنند باین‌طریق که یکی درگوشه‌ای پنهان می‌شود و دیگران بجستجوی او میپردازندوچون‌او را یافتند جریمهٔ کودکانه‌ای می‌شود. درینجا بمعنی «زیرجلگی کارکردن» است؛ به اصطلاح مزبور رجوع شود. «قایم موشك کردن»هم گفته می‌شود.

قبائی است که بر قامت او دوخته‌اند ـ این کار شایسته و در خور لیاقت اوست.

قباسفید، قباسفید است. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود.

قباله کهنه کسی یاچیزی یاجائی بودن - ازگذشته و تاریخچه و سابقهٔ کسی یا چیزی یا جائی مطلع بودن.

قبای بعد ازعید برای گل منار خوبست - همانند: نوشدارو بعدازمرگ سهراب.

قبراغ بودن- چست‌وزرنگ بودن. فرزوچابك بودن.

قبر باباگچ میخواهد وآجر- به مثل زیررجوع شود.

قبربابا را با این چس و پس‌ها نمیتوان بست - بکتاب داستانهای‌امثال رجوع شود.

قبض روح شدن - سخت ترسیدن. مثال: ازشدت ترس قبض روح‌شدم(البته مراد ازقبض روح درینجا مردن نیست و بلکه قصد این است که حداعلای وحشت‌را نشان دهد).

قبض روح کردن - جان کسی را گرفتن. بسختی‌ترساندن. مثال: عزرائیل قبض روحش کرد (جانش راگرفت). از شدت ترس نزدیك بود قبض روحم بکند.

قبول‌حق بود رد خلایق - غالباً کسانی که خداوند موجبات ترقی‌و تعالی آنها را فراهم میکند مورد حسد و کینه توزی مردمان کوته بین‌قرارمیگیرند.

قبولی نوشتن- وقتی برات یاحواله بکسی کنند و او ذیل آن شرحی مبنی بر قبول داشتن خود بنویسد این عمل را «قبولی نوشتن» گویند. مثال: فلان براتی سرمن کرده بود که ده روزه بدهم ومن بااینکه مدیون نبودم قبولی آنرا نوشتم.

قپی آمدن - توپ زدن؛ «بلوف» زدن.

قحبه بمسجد افکند طفل حرامزاده را- (؟)

قد بلند علامت احمقی است - سعدی فرماید:

از سرو بلند هرگزاین چشم مدار
بالای دراز را خرد کم باشد.

قد دادن عقل - رسیدن عقل؛ اجازه دادن عقل. مثال: اگرعقلم قدمیدادهرگز این کاررا نمی کردم. توانائی داشتن. مثال: اگر سوادم قد می‌داد این روزنامه را می‌خواندم.

قدر بابا آن زمان دانی که خود باباشوی.

قدرت نمودی رحمت کن.

قدرزر زرگرشناسد، قدرگوهر گوهری.

قدرسخن را سخن شناس شناسد.

(اهل ادب را ادیب داند مقدار...)

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

قدر لوزینه خر کجا داند - همانند: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری.

قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال، قدر نان گرسنه میداند.

قدر وصال کسی داند که رنج فراق دیده.

قد علم کردن - برخاستن. همت کردن مثال: برای یاری من قد علم کرد. بیائید همگی قد علم کنیم و این بنای خیر را بپایان برسانیم.

قد کشیدن - طویل شدن. بلندشدن قامت. مثال: درخت کبوده خیلی زود قد می کشد. پسرهای برادرم تند تند قد می کشند.

قد گرفتن - اندازه گرفتن. مثال: خیاط قدم را گرفت و قول داد دو روزه لباسهایم را بدوزد.

قدم بالای چشم - وقتی کسی بدوستی یا آشنائی بگوید فردا بمنزل شما می آیم درجواب او این عبارت را برسبیل تعارف و «خوش آمد» برزبان رانند.

قدمش بد یا خوب بودن - عوام معتقدند که آمدن طفلی بدنیا، یا ورود مهمانی یا نوکری و کلفتی درمنزلی ممکن است ایجاد بدبختی یا خوشبختی، شقاوت یا سعادت بکند. مثال: قدم دومین فرزند من بی نهایت میمون و مبارك و موجب سعادتمندی خاندان خودش بوده.

قدمش شور بودن - ورود یك نفر بمجلسی موجب رفتن دیگری شدن. (وقتی مهمانی وارد مجلسی شود که یا بلافاصله یا کمی بعد مهمانی که قبلا آمده بود برود، مهمان تازه وارد از روی ادب یا برسبیل شوخی گوید: مگر قدم من شور بو که با آمدن من شما میروید؟)

قدم نامبارك محمود (یا مسعود)، چون بدریا رسد برآرد دود - همانند و بمعنی قدمش بد بودن.

قرآن طاقچهٔ اوتاق یهودیها - هر چیز نفیسی که باطل بماند و از وجود آن استفاده نشود. هر چیز نفیسی که بدست غیراهلش بیفتد.

قرآن غلط میشود ولی فلان عمل او غلط نمیشود - در انجام آن کار یا کاری که دربیش گرفته مصر و مراقب است و ترك آن نکند. مثال: قرآن غلط می شود ولی ورزش صبحانه، یا گردش عصرانه، یا میوه خوردن قبل ازظهر او غلط نمی شود

(یعنی ترک نمیشود).

قرار در کف آزادگان نگیرد مال، نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال.

قربان آن کسی که دلش با زبان یکیست - همانند: ای‌من فدای آنکه‌دلش بازبان‌یکیست .

قربان‌برم (یا بروم) خدارا، یك بام و دو هوارا - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قربان بند کیفتم، تا پول داری رفیقتم - درمورد کسانی گفته می‌شود که تا انسان دارای مال و منال است با او دعوی رفاقت کنند و همینکه دستش‌ازمال دنیا تهی‌شد بترك‌وی گویند .

قربانت‌شوم-قربانت‌بروم-قربانت گردم - هر سه اصطلاحی است که بر سبیل احترام درصدر نامه بجای عنوان نویسند .

قربان‌ریش نازکت، منزل بمنزل راه برو، منزل شکستن پیشکشت- به اشخاص تنبلی گفته‌می‌شود که کارهای‌ساده را نمی‌دانند و مدعی‌انجام‌کارهای بزرك‌و خارج از قوهٔ‌خودمی‌شوند.

قربان‌سرت آقای ناشی (یا عبدل کاشی)، خرجم‌باخودم‌آقام‌تو‌باشی؟- از زبان بانوئی گفته می‌شود که شویش مخارج خانه را مرتب نمی‌رساندو توقعات زیاده از اندازه ازوی دارد. یابه کسانی گفته‌می‌شود که‌فرمان‌بی‌موردباشخاص‌دیگردهند.

قربان نعنا بروم‌که بوی‌کباب میدهد - به اشخاص طمع پیشه‌ای گفته می‌شود که‌به‌سودموهوم دنبال‌آن میروند. همانند: مادر بفرزند گفت :قربان چشمان بادامیت بروم ؛ بچه گفت : ننه من بادام می‌خوام .

قردر کمر خشکیدن-رقص وطرب‌شدید دست دادن .

قرض بالاآوردن - قرض‌بهم زدن- بدهکارشدن . وامدارشدن . مثال : مبلغ زیادی قرض بالاآورده‌ام(یا بهم‌زده‌ام).

قرض‌خانه‌ساختن‌راخدا میدهد- شاید دلیل این نظرچنین باشد که فعالیت شخص برای پرداخت وام خویش بیش‌از حد معمول میشود .

قرض دوخانه‌آبادان دارد- یکی با پول قرضی خانه می‌سازدیا ملك‌آبادیا کارانتفاعی دیگری میکند ،‌ودیگری هم ازسود و نزول پول خویش بهره‌مند می‌شود . (ولی این مثل البته در موردی صدق‌میکندکه اولا بهرهٔ پول بسیارنازل باشد و ثانیاً وام‌گیرنده تادینارآخرآنرا

در راه امور انتفاعی و با کمال دقت و مراقبت بمصرف برساند) .

قرض شوهر مرداست ـ آدم بدهکار غالباً تحت اختیار بستانکاراست وچه بسیار اوقات مجبور باجرای تمایلات نفع پرستانهٔ اوست .

قرض عروسی راخدامیدهد ـ این مثل نشان می‌دهد که پدران‌ما تا چه‌اندازه به ازدیادنسل و نگاهبانی مبانی فضایل اخلاقی فرزندان خویش پای‌بند بوده‌اند که زناشوئی‌را حتی با پول قرضی تجویز می‌کرده‌اند .

قرض که رسیدبصد، هرشب مرغ پلو بخور ـ قرض که رسیدبصدتومان هرشب بخورقیمه پلو ـ اشخاصی که وام بسیاردارند وبازناگزیرازوام گرفتن برای امرارمعاش خود هستند این‌مثل را غالباً برسبیل مزاح بکار برند .

قرض که نداری برو به پشت بخواب .

قرض مقراض محبت است ـ قرض دادن‌وگرفتن غالباً بین بدهکاروبستانکار ایجاد جدال می کندودرنتیجه منتهی‌بقطع رشته‌های محبت و دوستی‌می‌شود .

قرض و قوله‌کردن ـ قوله مهمل قرض‌است که بیشتر بجای« قرض‌ومرض » قرض و قوله گویند .

قرمساق نشنیده ـ کسیکه گوشش به فحش‌وناسزاشنیدن آشنانشده .

قرم قرم‌میکند تابساقش برسد ـ وقتی کسی‌مطلب‌زننده‌یا مهمی‌رامیخواهد بگوید که برای طرف زنندگی یا زیان داردو مقتضی نمیداند فوری و یك‌مرتبه بر زبان براند و با مقدمه چینی تدریجاً ببیان آن‌می پردازد گویند: آنقدرقرم‌قرم کرد تابساقش رسید .

قرمساق‌قرمساق، گوش‌پرمیشود ـ کلمات زشت و رکیك گفتن باشخاص موجب می‌شود که تدریجاً گوش آنهاعادت بشنیدن آن کلمات می کند و قبح کلمات مزبوراز نظرآنهامیرود. این‌مثل‌نیزمفهوم مثل بالارادارد .

قرمه(قورمه)اش گوشت‌ندارد ـ همانند : صدچاقو بسازد که یکی دسته ندارد .

قرو غربیله بخودگذاشتن؛ غرو قربیله راه‌انداختن ـ نازوغمزه کردن. مثال : چرا هر موقع ترا دعوت می کنیم اینقدرنازمیکنی‌وقروغربیله بخودمیگذاری (یا قرو غربیله میآئی) یا (قرو غربیله راه می‌اندازی).

قزقانش سرنگون شد ـ واژگون

بخت شد . به کتاب داستانهای امثال(جلد دوم) رجوع شود .

قسمت را باور کنم یاعرعر خررا. کسی خری دزدیده و بخانهٔ خود برده بود؛ درحینی که برای مدعی یا صاحب خر قسم یادمی کرد که وی خررا نبرده است خراز داخل خانه بنای عرعر کردن را گذاشت و مدعی گفت : قسمت را باور کنم یا عرعر خر را ؟همانند : قسمت را باور کنم یادم خروس را .

قسمت را باور کنم یا دم خروس را ؟ - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قسمت کن یا مغبون است یا ملعون. رجوع شود به : قاسم یا ملعون است...

قسمت هیچکس را هیچکس نمیتواند بخورد .

قسمت کس کس نخورد - همانند مثل بالاست .

قشقرق برپا کردن یاشدن - شلوغ کردن یا شدن ؛جارو جنجال بر پا کردن یا شدن .

قصاب برخاست سگ جاش نشست. درمورد شخص خوب یا محترمی که ازجائی برخیزدوشخصی بدیانا لایق در جای او بنشیند . یا مرد خوشخوی وخوش رفتاری ازسر پستی و مقامی برودومرد بد کردرای جای او را بگیرد . یا وجود نافعی برود ووجود مضری برجای اوقرار گیرد برسم لطیفه گفته می شود؛و نیز غالباً بین دوستان برسبیل شوخی درموقع جابجا شدن دونفر بکارمیرود. بجای قصاب بیشتر« کله پز» گفته می شود .

قصاب را غم پیه است،گوسفند را غم جان - همانند : هر که بینی نقش خود بیند درآب ، برزگر باران وگازر آفتاب؛ هـر که بفکر خویش است ،کوسه بفکر ریش است.

قصاص بقیامت نمیافتد - جنایتکار سزای جنایت خود را در همین دنیا می بیند .

قصاص قبل ازجنایت - سزا دادن قبل از گناه، انصاف نیست .

قصر رفتن - قصردر رفتن -مردن ؛ جان سالم بدر بردن. وقتی حیوانی باصطلاح «دم کارد بیاید» یعنی سخت مریض بشود و بمیرد میگویند «قصررفت»، ولی اگر نمرد وجان بدر برد گویند« قصر دررفت». این اصطلاح درمورد انسان هم بکارمیرود و گویند فلانی ازآن بیماری سخت قصر دررفت ، بمعنی رهائی یافتن نیزاستعمال می شود ،چنانکه گویند: نزدیك بودماهم

بزندان بیفتیم، ولی فرار کردیم و قصر جستیم (درین مورد بجای «در رفتن» فعل «جستن» را بکار برند).

قصهٔ چهل طوطی میگوئی؟ - چرا اینقدر «روده درازی» یا و راجی و بر حرفی می کنی؟ همانند: شرح کشاف میدهی؟

قضاقورتکی - بی اساس، برحسب پیش آمد و اتفاق. مثال: قضاقورتکی «گرو گر» دارد بالا میرود و ترقی می کند. این اسب هم قضاقورتکی نصیب من شد والا اسب باین خوبی در تمام این شهر یافت نمی شود. همانند: شلم قورتکی یا شلنقورتکی.

قضای بی خیر و برکت - وقتی کسی درمعرض آسیبی واقع شود ولی صدمه‌ای بیند، بشوخی به وی گویند: قضای بی خیرو برکتی بود. و گاهی هم گویند: بادنجان بم آفت ندارد.

قضای حاجت کردن - چون استعمال کلمه «ریدن» را در گاه تکلم بر خلاف ادب می‌دانند بجای آن «قضای حاجت کردن» گفته می شود. مثال: کجا رفته بودی؟ - رفته بودم قضای حاجت بکنم.

قضای شلنگقورتکی - تصادفاً، بر حسب اتفاق. همانند: قضاقورتکی. مثال: باآنکه درمدت سال خوب درس نخوانده بود ولی قضای شلنقورتکی درموقع امتحان نمرهٔ خوب گرفت.

قضای نوشته (یا نبشته) نشاید سترد - (... که کار خدائی نه کاری است خرد.)

قطره بدریا بردن - همانند: زیره به کرمان بردن.

قطره به عمان بردن - همانند مثل بالاست.

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود - همانند: ذره ذره پشم قالی می شود.

قطع حلقوم سهلتر از قطع مرسوم است - همانند و بمعنی: چشته خوار بدتر از میراث خوار است.

قفل بدهان مردم نمی توان زد - همانند: در دروازه را می توان بست، دهان مردمان را نمیتوان بست.

قفل بر زبانش زده‌اند - کتمان حقیقت می کند. خاموشی پیشه کرده است.

قفل محک حلال زاده و حرامزاده است - وقتی دسترسی به باز کردن یا شکستن قفلی پیدا کنند و بحکم دیانت و درستی دست بدزدی نیازند فطرت پاک را نشان میدهند. قفل وسیلهٔ تشخیص درستی یا نادرستی اشخاص است و گرنه شکستن آن اشکالی ندارد.

قلفتی بکار بردن - قلفتی را هم با «غین» وهم با «قاف» می‌نویسند. رجوع شود به «غلفتی زدن» - «قلفتی از کار در آمدن» هم‌می‌گویندودرینصورت معنی «تقلبی از آب درآمدن» راافاده می‌کند.

قلقش دستش آمدن - براه کار و چارهٔ آن یا به اخلاق و روحیات کسی آشنائی یافتن. مثال: تازه قلق آن کار دستش آمده‌بود که او را از آن بر کنار ساختند - تازه‌قلقش دستم آمده بود که از ادارهٔ ما بادارهٔ دیگری انتقال یافت.

قلم انداز نوشتن - تند وبدون رویه وتدقیق نوشتن چیزی.

قلم‌اینجا رسید و سر بشکست - مولوی فرماید: چون قلم در وصف این حالت رسید، هم قلم بشکست و هم کاغذ درید.

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر.

قلم تیز و کاغذ لیز - اختیار وقدرت باتست، هرچه خواهی مینویسی وفرمان میدهی.

قلم دادن - بشمار آوردن. نموادار ساختن. منتسب ساختن. مثال: خود را دانشمند قلم می‌دهد - خود راازخاندان نبوت قلم میدهد.

قلم در کف دشمن است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قلم‌را اکجش کن - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قلم رفتهٔ گزیری نیست - قضائی است نوشته یا مقدر شده و از آن چاره‌ای نیست.

قلم زدن - روی خطی یا اعداد حسابی خط کشیدن. باطل کردن حساب. مثال: این عبارت را چون خوب ننوشته‌ای قلم بزن - سه‌چهارفقره‌ازحساب‌من‌رانپذیرفت و قلم زد.

قلم‌شدن - ازوسط دو تا شدن: مثال. از نردبان افتاد و استخوان پایش قلم شد.

قلم عفو کشیدن - بخشیدن. مثال: روی گناهم‌قلم‌عفو کشید.

قلم کردن - از وسط بریدن و دوتا کردن. مثال: باضربت پرهٔ بیل‌انگشتان دستش‌راقلم کرد.

قلم کشیدن - خط روی چیز نوشته کشیدن. مثال: آموزگار روی مشقم قلم کشید. اربابم روی صفحهٔ حسابم‌قلم کشیدوآنرقبول‌نکرد.

قلم گفتا که من شاه جهانم،

قلمزن را بدولت میرسانم .

قلمی داشتن- قلمی کردن - در اصطلاح مترسلان سابق بمعنی نوشتن است ولی این زمان در گفتن و نوشتن کمتر بکار میرود.

قلندر را گفتند وقت کوچ است، تخت پوست بر دوش افکند و رفت- مردمان بی مال ومنال در زندگی سبکباراند .

قلوه کن شدن- پاره وجدا شدن قسمتی از پارچه یا لباس . مثال : در حین عبور از جنگل لباسم بشاخهٔ درختی گیر کرد وقلوه کن شد-جدا شدن گوشت از بدن. مثال:زانم بمیخ گرفت ویك قطعه گوشتش قلوه کن شد.

قلی هم در سر ناش گفت - کسی که این موضوع را نمیدانست «قلی» بود که او هم در سر ناش گفت . همانند : کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است.

قمار باختنش باخت است، بردش هم باخت.

قمر در عقرب بودن-میمنت و شگون نداشتن.

قمر در عقرب شدن - دگر گونه شدن اوضاع . شلوغ و پلوغ شدن .

قناعت بکن تا شوی رستگار.

قناعت توانگر کند مرد را، خبر کن حریص جهانگرد را.

قناعت هر که کرد آخر غنی شد.

قنپز در کردن- لاف زدن .همانند: خشت انداختن .قورت انداختن.

قند توی دلش آب انداختن-سخت خشنود شدن . مثال : از شدت خوشحالی گویا قند توی دلش آب انداخته بودند. گویا قند توی دلش آب انداخته بودند که آنهمه خوشحال بود

قوت آب از سر چشمه است-(عوام گویند: زور آب از سر چشمه است.) قوت و قدرت و توانائی او ناشی از نیرو و پشتیبانی دیگری است.

قوت لایموت - اندك قوت و غذا، باندازه‌ای که بخورند و نمیرند.

قورباغه آوازه‌خوان شده بیات گاو میخواند -کنایه از کثرت بدی آواز کسی است(؟)

قوز بالا قوز - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قوز کردن - از شدت سرما خود را جمع وجور کردن ومثل آدمهای قوزی نشستن.

قول بزرگان نبود جز عمل.

قول داده گرو میخواهد-قول میدهد ولی باشرایط بسیار تا اینکه عمل نکند . نقیض مثل بالا است.

قول لش با بول لش یکی بودن- قول و بول لش یکی بودن - بوعده‌های خود عمل نکردن اعتمادی بگفتارش نبودن. مثال: بوعده های فلانی هرگز نمی توان اطمینان کرد چرا که قول لش با بول لش یکی است یا قول و بول لش یکیست.

قول مردان جان دارد- هرگز خطا نمی‌شود.

قول مرد یکیست - همانند مثل بالاست.

قولی است که جملگی بر آنند- در موقع تصدیق موضوعی که مورد قبول همگانی است گفته می شود. مثال: علی علیه السلام پس از حضرت رسول بزرگترین شخصیت دنیای اسلام بود؛ مخاطب: قولی است که جملگی بر آنند.

قوم خویش دسته دیزی- همانند: آستین پوستین باخواجه.

قوم و خویش گوشت همدیگر را میخورند ولی استخوانشان را پیش غریبه نمیاندازند - تا پای غریبان در میان نیامده است ممکن است بین خودشان نزاع وجدال داشته باشند ولی همینکه پای دیگران در کار آمد متحد و متفق گردیده خودی را به بیگانه نمی فروشند.

قو نپریدن در جائی- خلوت و بکلی فاقد جمعیت بودن. مثال: همینکه صدای توپ برخاست همگی اهل ده خانه هارا خالی کرده بطرف بیابان فرار کردند و دیگر در آبادی آنها قو نمی پرید.

قهر درویش بجان درویش- قهر و تعرض کردن مردم نیازمند غالباً بزیان خودشان تمام می‌شود(؟)

قیاس بنفس کردن- همه کس را بمانند خود پنداشتن. همانند: نقش خود در آب دیدن. واغلب بطور مزاح و چه بسا بصورت جد درجواب کسی گویند که به مخاطب خود عیبی وایرادی گرفته مثلا گوید: تو مرد بدی هستی یا شخص نادرستی هستی و مخاطب در پاسخ وی گوید: چرا قیاس بنفس می فرمائید.

قیامت را که دیده ؟- از کجا معلوم که قیامتی باشد (وقتی بکسی بر سبیل تعرض وملامت گویند: چرا فلان عمل زشت را کردی مگر از قیامت غافل هستی ؟ وی در جواب گوید: قیامت را که دیده ؟ یا ممکن است بر سبیل انکار از عذاب خود مبادرت به ایراد این اصطلاح مثلی

نماید.(؟)

قیامت کردن - در کاری حد اعلای قدرت خود را بکار بردن. کمال مهارت را نشان‌دادن. مثال: از بس خوب آواز خواندقیامتی کرد. درمیدان چوگانبازی درزدن گوی قیامت‌میگرد.

قیامت برپا کردن -هم بمعنی اصطلاح بالا آیدوهم بمعنی شلوغی راه انداختن یا جنگ‌وجدال برپاساختن.مثال: نمیدانی این‌مرد مست وقتی آخر شب بمنزل خود می‌آید چه قیامتی بر پا می کند؟

قیامت هم باین گرمی نیست - به مثل «جهنم هم باین گرمی نیست»رجوع شود.

قید چیزیراز دن - از چیزی بکلی صرف نظر کردن. چشم پوشیدن از چیزی.مثال. ابتدا بکشیدن سیگار خیلی علاقه مند بودم ولی بعد قیدش را زدم وبکلی ترک کردم.

قیصریه ایرابرای دستمالی آتش زدن - به کتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع‌شود.

قیل و قال کردن - همانند داد و قال کردن.

قیل و قال راه‌انداختن - همانند: داد وقال راه انداختن.

قیلی ویلی شدن - خوش آمدن دل؛ خوش دل شدن. مثال وقتی‌دخترك را دید بی اختیار قیلی ویلیش‌شد.

قیمت خون پدرش میگوید - (به قیمت... به بهای...). بهای کالای خود را بسیار گران می گوید. مثال: این زرگر همیشه بهای زیور آلات ساخت خودش‌را به‌قیمت‌خون‌پدرش میگوید(یا حساب‌می کند).

قیمت زعفران چه داندخر.

قیمت‌شکر نه از نی‌است، بلکه آن خاصیت وی‌است.

قیمت کالانگرددکم‌به‌طعن‌مشتری.

قیمت‌هر کس بقدر همت و الای اوست - (... سر بلندی بین که‌دایم در سرم سودای اوست).

قیمه‌قیمه کردن - خرد وریز کردن ولی بیشتر درمورد کتك سخت‌زدن‌بکسی گفته می‌شود. مثال: ازبس او را کتك زدند قیمه قیمه‌اش کردند. آنقدر کتك خورد که قیمه‌قیمه شد

قیمه‌وقورمه کردن - همانندو بمعنی مثل بالاست.

((حرف ك))

کاچی به ازهیچ چی است- کاچی یك نوع آش است که از مخلوطی مرکب از آرد گندم وشیرهٔ انگوروروغن بطور رقیق پخته شده باشد؛ این غذا چون‌غذای مردمان‌فقیر است‌خوراکی بی اهمیت بشمار میرود و کمتر مورد مصرف دارد ولی‌در مقابل گرسنگی‌وموجودنبودن‌خوراکهای دیگر برای سدجوع خود چیزی است و وجودش بهتر از عدم محض‌است.همانند: وجود ناقص به ازعدم‌محض‌است.

کار ابزار(اسباب) میخواهد-هر کاری اسباب ولوازم می خواهد تا انجام بگیرد.

کار از پیش بردن- پیشرفت دادن به کار.

کار از پیش رفتن- پیشرفت‌داشتن کار.

کاراز کارابراز پیش‌میرود -همانند: کارابزار می‌خواهد . به کتاب‌داستانهای امثال رجوع‌شود.

کار از کار خیزد - کار ایجاد کار می کند.

کاراز کار گذشتن- مشرف بمرگ شدن.در امری شکست‌یافتن

کاراز محکم کاری(یا قایه‌کاری) عیب نمیکند -بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کار از همکار پیش‌میرود -وقتی کار در رقابت و«چشم وهمچشمی» افتاد پیشرفت می کند.

کاراستادرانشانی دگر است .

کار امروز را به فردامیفکن که چون‌فرداشود تازه امروزاست.

کاربالا گرفتن- کارش بالا گرفتن- رونق یافتن.در کاری پیشرفت‌و کسب موفقیت کردن . مثال:فلانی ازوقتی بمقام‌نمایندگی

مجلس شوری رسید کارش بالا گرفته است.

کار باید نشود، وقتی شد شده است. همانند و بمعنی: بر گذشته افسوس نشاید.

کار بجان رسیدن - درمنتهای سختی ومشقت افتادن. همانند: کارد باستخوان رسیدن.

کار بجان و کارد باستخوان رسیدن - همانند و بمعنی مثل بالاست.

کار بردن (یا بکار بردن) - عمل کردن بافکر و رویه و بیشتر با کلمهٔ «تدبیر» یا «فکر» یا «نیرنگ» وامثال آن استعمال می‌شود. مثال: برای اینکه بمقصود برسم تدبیری بکار بردم یا فکری بکار بردم که عقل هیچکس بدان نمیرسید.

کار بزرگ مایهٔ عز تست نه نام بزرگ.

کار بستن (یا بکار بستن) - همانند و بمعنی: کار بردن

کار بکار خانهٔ خودش گرانتر است - همانند و بمعنی: بار به بارخانه گرانتر است.

کار بوزینه نیست نجاری - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود. همانند: خرس و نجاری؟

کار پاکان را قیاس از خود مگیر - (... گرچه باشد در نوشتن شیر شیر)

مصرع اول اغلب از طرف شخص مورد افتراءٔ به مفتری بصورت مثل گفته می‌شود (به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود).

کار پر کرده کی بود دشوار - همانند: کار نیکو کردن از پر کردن است.

کارت را بده بجولا - در جواب عذر خواهی یا امتناع کسی گفته می شود که بعذر داشتن کار ز یاد از پذیرفتن خواهش یا دعوت دیگری شانه تهی میکند، و خواهان بشوخی یا بر سبیل تمسخر در جواب او گوید: کارت را بده بجولا. مثال: امروز بیا برویم با یکدیگر گردش (یا صرف غذا) کنیم - ببخشید من کار دارم، کارت را بده بجولا.

کار جوهر مرد را زیاد می کند - آدمی بر اثر ممارست و عادت هم بر کار تر و هم مجرب ترمیشود.

کار چاق کن - واسطه، کارگشا؛ بیشتر درمورد کسی گفته می‌شود که به قصد استفاده واسطهٔ کار می شود.

کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود؟ - همانند: پشیمانی سودی ندارد.

کار حضرت فیل است - کاری بس مشکل است. مثال: شما باید فلان کار را انجام دهید. مخاطب: اختیار دارید، این کار را حضرت فیل هم نمی تواند بکند تا چه رسد بمن.

کارخیر در میان بودن- عروسی و عقد و نکاح در کار بودن. مثال: این روزها خیلی گرفتارم، چرا که امر خیر برادرم در میان است و شبانه روز مشغولم.

کارد باستخوان رسیدن- همانند و بمعنی: کار بجان رسیدن.

کار دست کسی دادن- وسیلهٔ زحمت و اشکال برای کسی فراهم ساختن. مثال: اگر این قنات را خریدی و در صدد آبادی آن بر آمدی کاردستت خواهدداد.

کارد دستهٔ خودش را نمیبرد- همانند و بمعنی: چاقو دستهٔ خودش را نمی برد.

کار در کارخانهٔ خودش گرانست - رجوع شود به: کار بکارخانه...

کارد سیر اب بری- کاردی که کند است و برنده نیست.

کاردش بزنی خونش در نمیآید- رجوع شود بمثل. اگر کاردش بزنی ...

کار دل است نه خشت و گل- این امر مربوط بیک امر قلبی و معنوی است نه از امور مادی. مثال: مسلماً دوستی تو بافلان روی اصل استفاده ایست که از او درنظر داری. مخاطب: معاذالله، این کار دل است نه کارخشت و گل (یا) این کار دل است، کارخشت و گل نیست

کاردل رادست میکند- همانند: هر چه دل آهنگ کند، دست اجرا کند.

کاردمطبخ بودن- همه کاره بودن. مثال: فلان مثل کاردمطبخ است بدرد همه کارمی خورد.

کارد نوکش تیز است- کنایه از کاری است که اول باحدت وشدت شروع می شود ولی بزودی به ضعف وسستی میانجامد. آغازی طوفانی وسرانجامی سست وملایم دارد.

کار دنیا تمامی (یاانتها) ندارد- هرچه کار بکنی بازهم هست. در مقام نصیحت به کسانی گفته می شود که درراه انجام کار زیاد بجسم و روح خود مشقت بیش از اندازه می دهند.

کاردوخون بودن- سخت بایکدیگر دشمن بودن. مثال: این دو برادر با هم کاردوخون هستند.

کار دیو است وارنه - کار دیو وارونه است- این یك عقیدهٔ قدیمی است که مردمان تصور می کردند دیوی هست و کار دیوان درهر مورد برخلاف کار انسانهاست و بهمین جهت خردسالان بازی

خاصی دارند که چند نفر گرد هم بنشینند وهریك طرفی یاگوشه‌ای ازچادر شبی یا پارچهٔ بزرگی رادردست بگیرند ویکنفر را به استادی برگزینند و او گوید: کار کارما کاردیو است،میگویم شل کن،شل کن. میگویم سفت کن سفت کن،ولی شما باید در عمل خلاف این دستور را اجراء بکنید. پس از آن به مجردیکه گفت کار ما کاردیو است میگویم : شل کن شل کن... باید همگی در کمال سرعت طرفی ازچادر را که دردست دارند سفت و محکم بطرف خود بکشند، ووقتی گفت: میگویم، سفت کن ،فوراً باید دست ها راروبجلو ببرند و پارچه‌راشل کنند. اغلب بازیگران غافلگیر می‌شوند،ودر عمل اشتباه‌می کنند و آنگاه خطا کاررا بکیفری که بین خود ازابتدا مقرر کرده‌اندمجازات میکنند.

کار را ازراهش باید داخل شد- هر کاری را باید ازراهی که دارد انجام داد.

کاررابکاردان بایدسپرد- همانند:هر راهی براهداری سپرده است.

کارراکه کرد؟ آنکه تمام کرد- همانندمثل‌عربی «الاکرام بالاتمام» است که بین پارسی‌زبانان نیز بغایت‌متداول است.

کارزمین‌ساختی ،بآسمان پرداختی- در موردیکه کسی که‌وظیفهٔ خود راانجام ندهدو بکارمهمتری که‌اتفاقاًدرخور قدرت او هم نیست بپردازد گفته می‌شود.

کارش زاراست- وضعش خراب است. اوضاع زندگیش پریشان است . « کارش خراب است» نیز گفته‌می‌شود.

کارش ساخته است- مشرف بهلاکت است. مثال:این مریض کارش ساخته‌است. مشرف بنابودی وتمامی است .مثال :این بازرگان کارش ساخته است (در شرف ور شکستگی است).

کارش گره خورده است- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کارشیطان گل بآب دادنست- بکتاب داستانهای‌امثال (جلد دوم)مراجعه‌شود.

کار عار(یا ننگ)نیست.

کار کارفرمامیخواهد - تا کارفرما «بالای سر کار نباشد» ودر طرزاجرای آن نظارت نکند یا پیشرفت نمی کندیا نیك انجام نمی‌شود.

کار کردن خر، خوردن یابو - همانند: بیستون را عشق کند و شهرتش

فرهاد برد.

کار کشته شدن- مجرب شدن. کار آزموده شدن.

کار که رسید بچانه، عروس را ببین بخانه- همانند و بمعنی: با اصرار همه کار می توان کرد.

کارگر از کار شناخته میشود-از عمل کارگر میتوان کاردانی یا عدم کار دانی اورا شناخت.

کارگر صد دینار، کار فرما هفتصد دینار- قدروقیمت هر کس بسته بمیزان هنر و آزمودگی اوست.

کارم کار دیو است، میگویم شل کن سفت کن، میگویم سفت کن شل کن- رجوع شود به: کار دیو است وارونه.

کار نا کرده چندش مزد است- کاری که نشده است مزد ندارد.

کار نا کرده را همه وقت میتوان کرد.

کار نباشد زرنگ است- بمسخره واستهزاء درمورد اشخاص بیکاره وتنبل گفته میشود

کار نشد ندارد- همانند: غیر ممکن، غیر ممکن است.

کار نیکان را قیاس از خود مگیر- رجوع شود به. کار پاکان...

کار نیکو کردن از پر کردنست- به داستانهای امثال رجوع شود.

کار و بارش چاق است- **کار و بارش سفت است**-دارا و توانگر است.

کارها بصبر بر آید وشتابنده بسر در آید.

کارها نیکو شود اما بصبر.

کار هر بافنده وحلاج نیست-(...از کمان سست سخت انداختن).

کار هر بز نیست خرمن کوفتن، گاو نر میخواهد و مرد کهن-همانند مثل بالاست.

کار و بارش چاق بودن- نعمت و ثروت فراوان داشتن. همانند: دماغش چاق بودن.

کاری (یا بلائی) بسرت بیاورم که اگر روی نان بریزند سگ نخورد- بعنوان تهدید بدیگری گفته شود.

کاری بکن بهر ثواب، نه سیخ بسوزد نه کباب- کاری بکن که نه سیخ بسوزد نه کباب. و به انصاف وعدالت رفتار کن؛ بین دو نفر به نصفت ومروت حکومت کن.

کاری را پخته کردن – مقدمات انجام واجرای آنرا فراهم ساختن.

کار یك بار اتفاق میافتد – در انجام هر کاری باید شرط احتیاط را بکار برد تا کار بدی نشود، چه غالب اشتباهات و بد کاریها یك بار اتفاق می افتد.

کاریکشاهی صد دینار نبودن = باین آسانی یاسادگی هم که پنداشته‌ای نیست؛ رام کردن این اسب سرکش کار یك شاهی وصد دینار نیست؛ در آوردن این زمین ازچنك او کار یك شاهی وصد دینار نیست.

کاری که بعقل بر نیاید، دیوانگیش گره گشاید (یا): **دیوانگی‌ای درو بباید** – همانند: تا عاقل رفت پل‌را بیابد دیوانه‌ازآب گذشت.

کاری که چشم‌میکندابرو نمیکند – همانند: هر کسی‌رااز بهر کاری ساخته‌اند؛ از هر کس کاری ساخته‌است (دراصفهان باین مثل اضافه می کنند: «سك استخوان سوخته رابو نمی کند» که‌در حرف سین نوشته شده‌است.)

کاسب حبیب خداست – این‌مثل‌راحتی عوام غالباً بصورت عربی آن بکار برند و گویند. الکاسب‌حبیب الله.

کاس کردن – از کثرت بر حرفی‌سر کسی رادرد آوردن‌واورا عاجز کردن. مثال: از بس‌حرف زد و روده درازی کرد همه‌را کاس کرد.

کاسهٔ‌از آش گرمتر – همانند: دایهٔ دلسوز ترازمادر.

کاسه‌ای زیر نیم کاسه بودن – سری و رازی مهم در پشت پرده وجودداشتن؛ حقه‌ای‌و تزویری در پشت پرده کار بودن.

کاسه‌ای که بی بی بشکند صدا ندارد – همانند دستی که حا کم ببردخون ندارد؛ گناه بی‌بی بگردن کنیز است.

کاسه‌ای که‌شکست کلواپذیر نیست – همانند: شیشه راپیوند کردن‌مشکل‌است.

کاسه جائی رود که باز آرد قدح – رجوع شود به: رود کاسه‌جائی که آرد قدح.

کاسهٔ‌چکنم‌چه نکنم‌دردست‌داشتن – در کار خود مردد بودن. مثال: بیچاره برادرم در کار خوددرمانده‌ودایماً کاسهٔ چه کنم‌وچه نکنم‌دردست داردوراه بتکلیف خودنمی برد.

کاسه داریم آرَك‌واُرُك، تو پر کنی

من پر ترك - در مورد خودنمائی اشخاص گفته می‌شود.

کاسه‌را کاشی میشکند و تاوانش راقمی میدهد - همانند: گنه کرد در بلخ آهنگری، به‌ششتر زدند گردن مسگری.

کاسهٔ عقل کسی مو برداشتن - همانند و بمعنی: عقلش پارسنك بردن.

کاسهٔ گرمتر (یاداغ‌تر) از آش - همانند: کاسهٔ از آش گرمتر و دایهٔ مهربانتر از مادر.

کاسه و کوزهٔ کسی را بهم زدن - کسیرا در زحمت انداختن؛ وسیلهٔ زندگی و کار کسیرا برهم‌زدن. مثال: ریختند کان اوراغارت کردند و کاسه و کوزهٔ زندگی اورا بکلی برهم زدند.

کاسه و کوزه هارا گردن کسی شکستن - گناه یا گناهانی را به بیگناهی منتسب ساختن. مثال: گناه را او کردولی با حیله وتزویر تمامی کاسه و کوزه‌ها را گردن من شکست.

کاسهٔ هر آش بودن - درهر کاری خود راداخل کردن. همانند: نخود همه آش بودن.

کاسهٔ همسایه دو پا دارد - کنایه از آنست که اگر بخانهٔ همسایه هدیه‌می بردازخانهٔ همسایه نیز هدیه می آورد.

کاسهٔ همسایه‌شکم‌راسیر نمیکند، اما محبت رازیادمیکند.

کاسهٔ همسایگی میبردم، راستا (یا راسته) خرند، میخوردم - در موردی که بکسی هدیه‌ای (مخصوصاً خوردنی) فرستند و خود نیز بدنبال آن روند ودر خوردن آن استفاده کنندا این مثل ایراد شود. (خرند در اصطلاح مردم اصفهان قسمتی از فضای‌خانه است که با باآجریا موزائیك فرش شده است).

کاش دو قلو بودی - وقتی کسی مزه ای‌خنك بیندازد بر سبیل مزاح بوی گویند: کاش . . . یعنی مادرت بجای تو دوطفل بااین خنکی و بیمزگی آورده بود.

کاشف که بعمل آمد... - وقتی معلوم شد ... همینکه روشن شد... مثال: کاشف که بعمل آمد (یا: وقتی کاشف بعمل آمد) مسلم شدکه‌خودش مرتکب آن عمل شده است.

کاشکی را کاشتند سبز نشد - همانند: اگر را بامگر تزویج کردند، از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام.

کافر همه را بکیش خود پندارد - بدکار پندارد که همه همانند خود او بد

کارند.

کاکا مبارك از بس خوشگل بود آبله هم در آورد- رجوع شود به: از بس خوشگل بود.

کالای (یامال) بد بیخ ریش صاحبش- متاعی که بدبود بصاحبش بازمیگردد.

کال[1] بمارسیده، بهتر از رسیدهٔ [2] بما نرسیده- همانند یك کنجشك بدست بهازصد بازدرهواست.

کام دل گرفتن (یا) ربودن- ازوصال زن یا دختری پس از مدتهادوندگی یا انتظار بهرهمندشدن.

کام کسیرا دادن- کام کسی را بر آوردن- بوصال خودرساندن. از وصال خود بهرهمند کردن زنی مردیرا.

کاهاز تو نیست ، کاهدان که از تست - اگر خوردنی ازتونیست، شکم از آن‌تست، آنرا تادرجه‌ای پر کن که آزارش نرسانی.

کاه بده ، کلاه بده، یکغاز و نیم بالا بده- وقتی چیزی از کسی بخواهند و اوبدهد وبازهم بخواهند و بر اوتحمیل کنند، این‌مثل را بعنوان اعتراض ایراد کنند (اصل این‌مثل‌... بده ، کالا بده ... است که درحرف کاف‌وسین نوشته شده است).

کاه‌بهزازران حواله دادن- زازران یکی ازدهات مهم نزدیك بشهر اصفهان است که غله ودر نتیجه کاه‌فراوانی دارد واین مثل همانند «زیره‌به کرمان بردن» است.

کاه پوسیده باد دادن - بگذشتهٔ پدران‌خودبالیدن.

کاه‌پیش‌سگ واستخوان‌نزد خر ریختن- وضع شیء درغیرماوضع‌له؛ کار بغیر کاردان سپردن . مثال: رزگار بد و خرابی شده‌است ، کاه را پیش سگ میریزند واستخوان‌را نزدخر.

کاه‌خرواستخوان‌سگ راپای کسی گذاشتن- تمامی هزینهٔ کاری‌را بردیگری تحمیل کردن . مثال : با اینکه در منافع شریك بودیم واوسهم‌خودراتماماً می‌برد ولی در موقع خرج کردن حتی کاه خر و استخوان سگ راهم پای من میگذاشت.

کاه رادر چشم غیر دیدن و کوه را درچشم‌خودندیدن -همانند: کور

(۱) کال: میوهٔ نارس.

(۲) رسیده: منظور میوهٔ رسیده‌است.

خود است و بینای مردم.

کاه را کوه کردن - کاهی را کوهی کردن- امر کوچکی‌را بزرگ جلوه دادن . براه اغراق رفتن . همانند: حبه راقبه کردن،موراطناب کردن.

کاهلی شاگرد بدبختی است.

کاهلی کافری ببار آرد .

کاه هم توی آخورش نمیکنند- کمترین اعتنا و توجهی بوی ندارند؛ اهمیتی باو نمی دهند .مثال: رئیس‌ادارهٔما از بس بیعرضه‌است کارمندانش کاه‌هم‌توی آخورش نمی کنند.

کباب پخته نگردد مگر بگردیدن- همانند وبمعنی: بسیار سفر باید تاپخته‌شود خامی .

کبادهٔمقامی یا شغلی راکشیدن- شایستگی احرازآن مقام یا انجام‌آن‌شغل رامدعی بودن.داوطلب احرازپست ومقامی بودن.مثال:فلانی این روزهازیر بارقبول مقام استانداری هم نمیرود ، بلکه کبادهٔ وزارت می کشد.

کبرزشت است،ازفرودستان‌زشت‌تر.

کبك است،سرش رازیر برف‌میکند - عوام گویند : کبکه سرش را زیر برف می کند پندارد خودش که دنیارا نمی بیند، (یا خودش که کسیرا نمی بیند)، کسی‌هم او را نمی بیند .

کبکش میخواند- شادو خرم است. مثال: معلوم‌می‌شودامروز کبکت‌می‌خواند که‌این گونه شادوخندانی .

کبوتر باکبوتر باز با باز ، کند همجنس باهمجنس پرواز.

کبوتر پر قیچی- کسیکه با وسیله و وساطت اود یگری را جلب کنند .

کبوترچاهی آخرش جاش توچاه است - همانند: عاقبت گرگزاده گرگ شود ؛ یا:تربیت‌نا اهل را چون گردکان بر گنبداست .

کبوتردوبرجه(یا) دوبامه- منافق. دورو. کسیکه در دو جا آشیانه یا منزل بگیرد ، ولی بهیچیك از آن دودلبستگی نداشته باشد یا نتواندلبستگی پیدا کند.

کبوترصددیناری‌یاهو نمیخواند-

کبوتر جفتی صد دینار یـا کریم نمیخواند- صدای بعضی از کبوتران‌شبیه به «یاهو»وبرخی‌دیگرشبیه به«یا کریم» است که هردو از اسامی خدایتعالی است و کبوتر بازان معتقدند که این هر دو

دسته همواره بخواندن وذکر خدا و نداشتغال دارند و مراد ازمثل این است که از هر چیز ارزان نمی توان انتظار خواص اشیاء گران قیمت را داشت .همانند: ارزان خری ، انبان خری.

کبوتر کاظمین است (یا) مثل کبوتر کاظمین است - عوام معتقدند کبوتر مزبور در حرم حضرت امام موسی کاظم دانه‌اش را می خورد و در المعظم فضله می اندازد و در موردی بکار برند که بخواهند بگویند فلانی خوبیهاش مال دیگران است و بدیهاش مال ما.

کبوتر لاخلی داشتن - ساخت وساز کردن دو نفر برضد دیگری (عوام بجای کبوتر «کفتر» تلفظ می کنند.)

کبوتر میرود دانه جمع میکند، کلاغ میآید میخورد.- همانند: کار کردن خر خوردن یابو .

کبوتر هر جا دون (دانه) میخورد تیر میخورد - هر کس از هر راه استفاده کند ممکن است از همان راه جان خود را بخطر اندازد.

کپه دوز است - بچه باز است . امرد دوست است.

کپهٔ مرگ گذاشتن - خوابیدن (از روی خشم و تغیر یا از روی تمسخر گفته می شود). مثال (مادر به بچه) :چرا این اندازه شیطانی می کنی ، برو کپهٔ مرگ بگذار؛ بیدارش نکنید تازه کپهٔ مرگ گذاشته است .

کپه هم با فعله است؟ - در انجام کاری رایگان، خرجی را هم الزاماً عهده‌دار گردیدن. این مثل بیشتر از طرف کسی ایراد شود که کاری را با برداخت هزینه‌اش ازوی طلب کنند و او درین صورت برسبیل اعتراض گوید: مگر کپه هم با فعله است (چه مرسوم است که هر کس بنائی می کند و عمله میگیرد کپهٔ خاك و گل کشی را خودش میخرد و در دسترس استفادهٔ او قرار می دهد).

کتش (کتفش) را باید بوسید - کار هنرمندانه‌ای کرده است باید حداعلای ستایش را از او کرد.

کتش (کتفش) راست ایستاد - از کثرت خستگی کتفش از کار کردن باز ماند.

کتك خورش سفت است - دردورنج کتك دراواثر ندارد .مثال: این کودك از بس کتك از مادرش خورده است کتك

خورش سفت شده است.

کت و کلفت- آدم بسیاردرشت؛هرچیز بسیار گنده.

کجا بودی سر تاسر هفته، روزگار از دست در رفته - تو که درین کار از همه چیزش بیخبری، چرا در اطراف آن اظهار نظر یادرامر آن مداخله میکنی؟

کجا خوش است؟ آنجا که دل خوش است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کجاش رادیدی؟- هنوزآنچه باید ببینی ندیده‌ای؟ هنوز انتقامی که باید ببینی ندیده‌ای. هنوزسزای خودرانگرفته‌ای. هنوزبدی که باید بتو بکنم نکرده‌ام.

کج تافتن- بدرفتاری کردن. مثال: فلانی مدتی است با من کج تابیده اذیتم میکند

کج حساب- بدحساب.

کج خلق - بدخوی.

کجدار و مریز - بارفق و مدارا. مثال: در زندگی نه تنها با دوستان حتی با دشمنان هم باکجدارومریزرفتار کنید. مدتها با این‌مرد بدرفتار باکجدار ومریز عمل کردم بلکه بخودی خودمتنبه بشود ولی نشد ومنهم ناگزیر تغییررفتارخواهم داد.

کجش کرده است و خوب هم کجش کرده- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کج نشستن وراست گفتن - رك و صریح وراستگو بودن. مثال: کج بنشین وراست بگو.

کجی داره را بقربان- کجی پیش کسی سپردن- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کچل ارطبیب بودی، سرخوددوا نمودی- این مثل در مورد و اعظهای غیر متعظو کسانی که‌خود معایب‌ونقایصی دارند ولی در صدد اصلاح معایب‌ونقایص دیگران برمی‌آیند گفته می‌شود.همانند: کل اگر طبیب بودی . . . اگر جراحی بروبیزی خودت راجا بگذار.

کچل ازلف عاریه بدش‌میآید- همانند وبمعنی مثل‌بالایین‌ست.

کچل از موبدش‌میآید- کسانیکه فاقد چیزی‌هستند بزبان‌ازآن اظهارنفرت می‌کنند،درصورتیکه‌قلباًخواهان‌آن هستند.

همانند: گربه دستش بگوشت نمیرسید، میگفت: بوی گند میدهد.

کچل را گفتند: چرا زلف نمیگذاری؟ گفت: بدم میآید - همانند مثل بالاست.

کچل را گفتند: رشتی؟ گفت: باشم - کسانیکه فاقد چیزی هستند بیشتر لاف ازداشتن آن میزنند. (؟)

کچل را نام گذارند زلفعلی - همانند: کور را گویند عین علی: برعکس نهند نام زنگی کافور.

کچل شدم که منت دلاك نکشم - با محرومیت ساخته‌ام که زیر بارمنت دیگران نروم.

کچلك بازی درآوردن - قیل‌وقال دروغی کردن. خود را بیگناه و مظلوم وانمود کردن. همانند: جنقولك بازی درآوردن.

کچل که گیسو ندارد از گیسو بدش میآید - همانند: کچل ازمو بدش میآید.

کچل مشو، کچلی بخت ندارد - بمثل «هرکچلی خوشبخت نمیشود» درکتاب داستانهای امثال رجوع شود

کچل میره(میرود) به‌اردو برای نصف گردو - در مورد کسانی گفته می‌شود که از کثرت طمع برای جلب منفعت کم متحمل زحمت بسیار؛ کارهای خطرناك می‌شوند.

کچلیش کم آوزاش- بدیش بجای خوبیش،این بآن در.

کچلش کم بود که آوزاش هم درآمد- عیبی‌داشت عیب دیگری هم بر آن افزود.

کدام باد ترا باینجاآورد؟ کدام بادت اینجابیاورد؟ همانند وبمعنی: باد آمده است وگل آورده.

کدام پسر پدرشد؟- پسران بزرگان کمتراتفاق‌می‌افتد که‌جای پدر را بگیرند.

کدام گور میخوابد؟ - با این همه ظلمی که بمردمان کرده است در کدام گور می‌خوابد که خاك او رابخود قبول بکند.

کدخدارا ببین و ده را بچاپ - مطلوب تو درصورتی بهتربر آورده می شود که‌آنکس را که زمام‌امر در کف

اختیاراواست ببینی نه زیردستان‌اورا.

کدخدای پزوه- آدم‌متکبرومتفرعن (پزوه‌محلهٔ بزرگی‌است‌از قصبهٔ‌خراسگان در دوازده کیلومتری شهر اصفهان). مثال: انگار می کنی کدخدای پزوه‌است که اینهمه تفرعن می‌فروشد.

کدخدای‌شهر که مرغابی باشد، در آنشهر چه رسوائی باشد- وقتی زمام امور شهریا کشوری در دست غیر اهل و افراد نالایق بیفتد حاصل عمل آنها جز رسوائی چیز دیگری نخواهد بود.

کدو نکاشته، سرش نمشته، ملخ میبادهی هی- این مثل‌رااهالی شیراز در مورد آمال وآرزوهای بیجای کسان ایراد کنند.

کرایه‌اش نمیکند- بزحمتش نمیارزد مثال: کرایه‌اش نمی کند که برای کار بدین بی اهمیتی اینهمه راه را پیاده طی کنیم .(در ادبیات قدیم «کرانکند» می گفتندومی نوشتندوالبته‌این‌درست‌تراست).

کرایه پای دزد جاروب است-(؟)

کرایه نشین خوش نشین است - رجوع‌شود به اجاره‌نشین‌خوش‌نشین‌است.

کرایه‌نشین‌دل‌گشاداست-درخانه‌ای که نشست وآنرا پسندید دیگر بلندشدنی نیست.

کردراکه‌رودادی‌باچارقش‌میآید گدارا که رودادی صاحب خانه‌می‌شود.

کرده پشیمان، نکرده آرمان - در زندگی بعضی اموراست که تا مورد عمل واقع نشده است مورد آرزو است اما همینکه عمل شد نتیجه جز پشیمانی چیزی دیگری نخواهد بود.

کرکرش هم حسابست؟- به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم)مراجعه‌شود.

کسب خزینهٔ خداست، هرگز خالی نمیشود.

ک...ش را تو میدهی، تاوانش رامن بدهم- بدی را تومیکنی یا ضرر راتومیزنی من جبرانش‌را بکنیم ؟

کرکری خواندن- همانند و بمعنی کوراغلی خواندن.

کرکس که بسر افتاد کلاغهاهم منقارش میزنند-همانند: مارکه پیرشد غورباغه ها روی کمرش میروند .

کرك گذاشتن صبحت- تمام شدن درد دل وصحبت دودوست وبیمزه وبیفایده شدن آن.

کرم پیله کفنش را خودش میدوزد (یا) خودش میتند- همانند: از ماست که برماست.

کرم داران عالم رادرم نیست، درم‌داران‌عالم‌را کرم نیست.

کرم داشتن- حسد داشتن یا شهوت داشتن زن.

کرم‌درخت از خود درخت عمل میاید- همانند: کرم‌پیله کفنش‌راخودش میدوزد.

کرم ریختن- عشوه آمدن. نازوغمزه کردن.

کره‌صلحتی‌دوانداارد- (کره‌صلحتی کسی است که خود را بگوش کری زده باشد) کنایه از اینست که اشخاصی که تعمدی در انجام کاری (مطابق عقل) دارند پندشنو نیستند و نصیحت کردن به آنها سودی ندهد.

کرم کار- چیره و ماهر و علاقه مند بکاری. مثال: فلانی کرم این کار است و او بهتر از هر کس به اداره کردن آن شایستگی دارد.

کرم کشتن (یا) کرم کشی کردن- عشقبازی کردن لاس زدن زن و مردبا یکدیگر.

کرمکی بودن- عشوه گروبرشهرت بودن زن.

کروچ کروچ ردن- دهان را را بصدادرآوردن درموقع خوردن چیزی سفت از قبیل نخودچی وامثال آن؛ این غیر از آواز کردن است که در موقع جویدن غذا از دهان برمی‌آید.

کروکرکردن- بواش بواش کار کردن به‌آهستگی درشغلی یا مقامی پیش رفتن. مثال: وضع کسب و کارت چطوراست؟ بدنیست، کروکری می کنیم.

کرهٔ‌ازمادربزرگتر- در مورددختری گفته می‌شود که یاسالش زیاد باشد یارشدش‌از مادرش‌بیشتر باشد.

کره داده شتر میخواهد- هدیهٔ کوچکی داده یاخدمت محقری کرده‌است و پاداش و عطیهٔ بزرگی می‌خواهد.

کره‌ها را یاغ‌کرده، یاغ را بار

الاغ کرده - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کریمانرا بدست اندر درم نیست ، خداوندان نعمت راکرم نیست .

کز کردن - خود را جمع و کوچك کردن و نشستن . مثال : کز کرد و در گوشه‌ای نشست .

کژدم را گفتند چرا بزمستان در نیائی ؟ گفت : بتابستانم چه حرمت است که درزمستان نیز برون آیم .

کسانیکه بد را پسندیده‌اند، ندانم زنیکی چه بدیده‌اند .

کسب بازو قوت جان و تن است .

ک ... بده ، کالابده ، دوغ‌ازو نیم بالا بده - به مثل: کاه بده رجوع شود . . .

کسب کن ، پس تکیه برجبار کن - همانند: باتوکل زانوی اشتر ببند .

کسب کن تاکاهل نشوی، روزی از خدا خواه تاکافر نشوی

کس بیکسان خداست - نظامی فرماید:

فریاد ز بیکسی نه‌رایست
آخر کس بیکسان خدایست

کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی

کس را وقوف نیست که انجام کارچیست.

کسرشأن بودن - برخلاف حرمت و کرامت شخص بودن . مثال : این کسر شأن من است و هرگز زیر بار آن نمیروم.

کسرش شدن - عارداشتن . ننك داشتن . مثال : من کسرم می‌شود زیر ابار این «کارسبك» بروم .

کس عیار زر خالص نشناسد چو محك .

کس نخارد پشت من ، جز ناخن انگشت من -(این شعر سعدی « به‌غمخوارگی چون سرانگشت من، نخارد کس اندرجهان پشت من» نیز بصورت مثل زبانزدخاص وعام است .)

کس نگوید که دوغ من ترش است - همانند: همه کس را عقل خویش بکمال نماید و دختر خویش بجمال .

کس نیاموخت علم تیر ازمن، که مرا عاقبت نشانه نکرد

کس نیاید بجنك افتاده -(سعدی افتاده‌ایست آزاده ...)

کس نیاید بزیرسایه بوم، ورهمای ازجهان شود معدوم .

کسی بکسی گفت میخواهم مادرم را ببرم بازار بفروشم. گفت چگونه او را بفروشی؟ گفت: قیمتی روی آن میگذاریم که هیچکسش نخرد - این داستان مثلی در مورد کسی گفته می‌شود که چیزیرا به بهائی عرضه کند که احدی خریدار آن نباشد.

کسی بکسی نیست - هیچکس در فکر هیچکس نیست و بدیگری یاری نمیدهد.

کسی جو نکاشت که گندم درو کند - همانند: گندم از گندم بروید جو زجو.

کسی دعا میکند زنش نمیرد (یا غم‌مردن زن‌را میخورد) که خواهر زن نداشته باشد - کسی از ضیاع وفقدان چیزی متأثرمی‌شود که جبرانش برای او مشکل یا امکان ناپذیر باشد.

کسی را درقبر دیگری نگذارند - گناه کسیرا بحساب دیگری ننویسند. همانند برادررا بجای برادر نکشند. نقیض: گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند گردن مسگری.

کسی رایگان چیز ندهد بکس.

کسی که از شیر بسوزد، دوغ را پف کند و بنوشد - همانند: مار گزیده از ریسمان سفیدوسیاه می‌ترسد.

کسی که از گرگ میترسد گوسفند نگاه نمیدارد - نقیض: کسیکه خربوزه بخورد پای لرزش‌هم می‌ایستد.

کسی که بارشیشه دارد بدیوانه سنگ نمیزند - کسیکه نقطهٔ ضعف دارد از دیگران عیبجوئی نمی کند. کسیکه قدرت مقابله ندارد بازورمندتر ازخود پنجه در نمی افکند.

کسی که با مادر خود زنا کند با دیگران چها کند - کسی که نسبت به نزدیکترین کسان وخویشاوندان خود بدی روا دارد نسبت بدوران ودیگران چگونه رفتار کند.

کسی که بخود درحم نکند، بدیگران رحم نمیکند.

کسی که بخودش حد رواست بدیگری حد نمیزند - همانند: مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی.

کسی که بمانریده بود، کلاغ کون دریده بود - کسی به بدگوئی ما زبان گشاده است که خود واجد همه بدیها و شایستهٔ همه گونه بدگوئی‌هاست. چه روزگاریست که پست‌ترین کسان زبان به بدگوئی ما گشاده است!

کسی که بیهنر افتد نظر بعیب کند.

کسی که خربوزه خورد پای لرزش هم می‌ایستد - کسیکه دست باقدام کارهای بزرگ یا خطیر میزند «پیه مشکلات یا خطرات آنرا هم بر بدن خود می‌مالد».

کسیکه خر یرا بالا برد، پائین نیز تواند آورد - کسیکه موجب ترقی دیگری شد خود نیز می‌تواند اورا تنزل دهد (ولی این معنی کمتر امکان می‌یابد).

کسیکه زود گسل نیست دیرپیوند است.

کسیکه گل میخواهد، باید منت خار بکشد.

کسیکه منار میدزدد، اول چاهش رامیکند - همانند: اول چاه را بکن بعد منار را بدزد (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

کسی که نمیداند خواجه حافظ شیرازیست - به مثل «تنها کسیکه نمی‌داند...» رجوع شود.

کسی گفت: خانهٔ قاضی عروسی است. گفتند: بتوچه؟ گفت: مراهم دعوت کرده‌اند. گفتند: بماچه؟ - این مثل درموردی بکار رود که بخواهند بی‌اعتنائی وعدم توجه خودشان را در واقعه یا قضیه‌ای نشان دهند.

کشاله رفتن - به غلط بجای «کش رفتن» گفته می‌شود.

کشته آنقدر فزونست که ناید بشمار - درمورد فراوانی عده‌ای که نیازمند تیمار یا محبت و مساعدت هستند گفته می‌شود. آیا انجمن خیریهٔ فلان می‌تواند زلزله زدگان فلان شهر را نگاهداری و یاری کند؟ مخاطب: نه، این انجمن به تنهائی نمی‌تواند؛ چراکه: کشته... همانند: کشته از بس که فزونست کفن نتوان کرد.

کشتن دشمن - درامری سختگیری بسیار

کردن . مثال : حساب مرا چرا مثل گشتن دشمن کرده‌ای

کشته از بس که فزونست کفن نتوان کرد - همانند: کشته آنقدر...

کشته را بزور وزر زنده نتوان کرد.

کش رفتن - دزدیدن چیزی از کسی بطوریکه نفهمد .

کش کش است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کشکت را بساب - (برو ...) برو کارخودت را بکن چکار بکارمن (یا کار دیگران) داری .این مثل مأخوذ از مثل «شیخ‌علی کشکت رابساب»است.

کشك سائیدن - توصیه و سفارش کردن، مثال: برای‌او نزد فلان‌خیلی کشك سائیدم ولی نتیجه نبخشید - بفروتنی از کسی خواهش کردن یا چیزی‌خواستن . مثال : آبروی خود را دوست‌ندارد، برای یك لقمه نان دایماً پیش این و آن کشك می‌ساید .

کشك کی، پشم کی ؟ - در مورد انکار امری گفته می‌شود . مثال : چراپولی‌را که بنا بود بمن بدهی نمی‌پردازی؟ مخاطب: چه‌پولی؟ کشك کی، پشم کی؟

کشك‌لایق کدو، انبان‌لایق ززدو - «ززدو» دراصطلاح اهالی اصفهان ، صمغ درخت میوه ازقبیل زردالو ،آلوچه، گیلاس و امثال آنست . همانند : خلایق ، هرچه لایق ،

کشکول گدائی دردست گرفتن (یا بگردن انداختن) - نزد این وآن گدائی کردن یا خواهش و توقع نمودن بمنظور استفادهٔ شخصی یا جمع‌آوری اعانه .

کشك و ماست روی هم کردن - با یکدیگر سازش کردن ؛ علیه دیگری «ساخت و باخت کردن» . مثال : همگی متفقاً کشك و ماستها را روی هم کرده میخواستند « کلاه بزرگی سر من بگذارند» ، ولی خیلی زود متوجه سازش آنهاشده «نقش‌تدبیرشان‌را برآب‌دادم». این مثل ازآنجا پیدا شده است که کشك سائیده‌وماست تقریباًهم‌رنك‌وهم‌مزه‌هستند و اگر رویهم ریخته شدند تشخیص آن مشکل‌است .

کشکی - یاوه . بیهوده . بی‌پایه و اساس . مثال حرفهایش همه کشکی است؛ کارهایش همه‌کشکی است . همانند . گتره‌ای .

کش‌واکش کردن ـ کش‌وواکش کردن :

کعبه چه‌روی‌برو دلی‌رادریاب.

کفاف کی دهداین باده‌ها بمستی ما ـ درموقعیکه بخواهند کافی نبودن و ناچیزی پولی یاکومك هزینه‌ای وامثال آنرا بیان کنند ایراد می‌شود .

کف دست مو درآوردن ـ کار بیحاصل یاممتنع کردن (غالباً به‌طعنه گفته می‌شود).

مثال : آنقدر در انتظار آمدن من بنشین تا کف دست مودرآورد .

کف‌دست مو نداشتن ـ کنایه‌ازفقر وبیپولی است . مثال : حیف ! کف‌دستم مو ندارد وگرنه چه کوششها وخرجها که برای پیشرفت تحصیلات فرزندانم نمیکردم ، کف دست‌ماموندارد، بهمین‌جهت‌هیچکس هم توجهی بما نمی کند.

کف‌دستی که‌مو ندارد ازکجاش میکنند ؟ ـ همانند : خرلخت را پالان برنمیدارند .

کف‌دست خاریدن ـ عوام‌معمولا این پیش‌آمدرا نشانهٔ پول بدست آوردن دانند. مثال : کف دستم میخارد . مخاطب: پول پیدا خواهی کرد یاپول گیرت میآید ،

کف دستش راکه بو نکرده‌بود ـ علم غیب نداشت . از کجا میدانست . مثال :چرا بدون‌اطلاع‌من باید دست‌بچنین اقدامی بزنند ؟ مخاطب : مگر کف‌دستش را بو کرده بود . (یاکف دستش را بو نکرده بود) که این‌عمل « باب طبع تو نیست ».

کفرابلیس ـ غایت بدخلقی وتندی‌و خشونت . مثال : مانند کفرابلس میماند ، بکار بسیار بدخلق وبدخوست.

کفران‌نعمت زوال نعمت‌است.

کفرش بالا آمدن(یا درآمدن) بسختی خشمگین شدن . از شدت خشم حرفهای ناروا زدن . مثال : از بس دردسرم‌داد کفرم‌بالاآمد (یاکفرم‌درآمد) همانند : آتشی شدن .

کفر گفتن ـ بدگوئی کردن. بد گفتن. مثال . چرافلان مطلب راگفتی ؟ مخاطب: مگر حالا که گفتم، کفر گفتم؟ـ مگـر کفر گفتم که اینگونه پرخاش‌میکنی ؟

کفر نشده‌است ـ عمل بدی نشده‌است. مثال: چرا این‌قدر دیرآی‌مدی؟مخاطب : اگرهم دیرآمده‌ام کفر نشده‌است. اگرترا

دوست‌دارم کفر نشده‌است ؛

کفری به‌کمبوزه‌شدن ـ از روی استهزاء وشنعت بکسی گویند که ازسخنی دلگیرشود. مثال: اگر بدی هم بتوگفتم کفری‌به‌کمبوزه نشده‌است .

کفش پینه‌دوز پاشنه ندارد ـ همانند : کوزه‌گر از کوزه شکسته آب میخورد .

کفش‌دوز پابرهنه راه میرود.

کفش تنك و پای لنگ ـ وسیلهٔ ناقص‌و معیوب. مثال: باکفش‌تنك و پای لنك هرگز بمقصود نتوان رسید . مثال دیگر : میخواهم بااتومبیل خودم هرچند کهنه‌است به‌خراسان‌بروم. مخاطب: کفش تنك و پای‌لنك ؟

کفش تو شود پاره ، برمن چه حرج‌داره (دارد) ؟ ـ موقعیکه بکسی نصیحت‌دهند که ازانجام‌کاری که برای‌وی زیان دارد دست‌بازدارد، ولی‌او از قبول پند و اندرزشان‌سر باززند، بایراد این‌مثل پردازند .

کفش‌دوز پابرهنه راه میرود ـ همانندو بمعنی: کفش پینه‌دوز پاشنه‌ندارد.

کفشش را جفت کردن ـ کسیرا ازمسکن و منزل‌خود راندن . مثال : این نوکر ازبس آزارم‌داد سرانجام‌ناچارشدم کفش‌را جفت کنم و بخدمتش‌خاتمه بدهم. این میهمان ازبس مزاحم بود ناگزیر کفش‌هایش را جفت کردم و عذرش را خواستم .

کفش گشاد راحت‌پاست ـ (؟)

کفش و کلاه کردن ـ برای‌رفتن‌به مجلس‌مهمانی آماده‌شدن؛ قصد مهمانی یا عزم خارج‌شدن ازمنزل کردن . مثال:تازه کفش و کلاه کرده بودم و می‌خواستم بمنزل برادرم بروم که یك عده مهمان بمنزلم‌واردشدند.

کفش‌هایش‌یکی‌نوحه‌میخواندو یکی‌سینه میزد ـ درمورد اشخاص‌ژنده پوش و لباس‌پاره گفته‌میشود .

کفگیر ته‌دیگ خوردن ـ کنایه‌از دست دادن یا تمام‌شدن مال‌و ثروت‌است. مثال :این‌روزها کفگیر ته دیگش خورده دیگر نمیتواند شیلان کشیهای گذشته را بکند .

کفگیرزدن ـ همانند: کشك‌سائیدن .

کف‌لمه کردن ـ چیزی‌را در کف‌دست

نرم کردن برای خوردن (ازقبیل دوا وامثال آن) .

کف مال کردن - همانند و بمعنی اصطلاح بالاست .

کف و غلیظ کردن - سخت خشم گرفتن و بدگوئی و ناسزای بسیار گفتن.

کف و کف سرفه کردن - بیسابی سرفه کردن .

کُکش هم نمیگزد - رجوع شود به کیکش هم نمیگزد .

کل از سرش میترسید و کور از چشمش - احتیاط بیمورد بکار بردن (؟)

کل ازمو بدش می آید - همانند : گربه دستش بگوشت نمیرسد میگوید بوی گند میدهد.

کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد پریدن هم یادش رفت - همانند: کلاغ خواست...

کلاغ از باغمان قهر کند، یك گردو منفعت ما - درمورد اشخاص «قهرو» گفته میشود.

کلاغ امساله است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کلاغ بچه‌اش را ازهمه‌خوشگلتر میداند - همانند: همه کس عقل خودرا بکمال نماید ودختر خویش‌را بجمال .و: کس نگوید که دوغ‌من ترش‌است.

کلاغ پیزیش درآمده‌بود، هی جار میزد من جراحم. کلاغ رودهٔ خودش‌درآمده‌بود ادعای جراحی میکرد - همانندو بمعنی: اگر جراحی برو پیزی خودرا جابگذار .

کلاغ خواست (بارفت) مثل کبك راه‌برود راه‌رفتن خودش‌هم یادش رفت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود. عوام میگویند: غلاغه رفت...

کلاغ سر لانهٔ خودش قار قار نمیکند - سك پاچهٔ صاحب خودش را نمیگیرد . چاقو دستهٔ خودش‌را نمیبرد.

کلاغ گفت تا بچه‌دارشدم یك‌گه سیر نخوردم، یا : یك‌شکم سیر بخود ندیدم - این‌مثل‌را مادران غالباً پس از تقسیم‌وتسهیم خوراکی درموردیکه‌چیزی نصیب‌خودشان نشود بجد یا بمزاح گویند.

کلاغها سیاه‌میپوشند - به‌تمسخرو برسبیل‌استهزاء بکسی گفته میشود که یا قهر میکند یاازانجام‌عملی امتناع‌مینماید. مثال: اگرهم تو قهر بکنی و این کار را

انجام ندهی کلاغها سیاه میپوشند. میترسی اگر قهر بکنی و این کار را نکنی کلاغها سیاه بپوشند ؟

کلاف سر بگم شدن - پریشان‌حواس شدن. در نتیجهٔ پریشان‌حواسی بهیچ کاری نرسیدن. مثال: فلانی این اوقات کلاف سر بگم شده است، از شدت پریشان‌حواسی بهیچ کاری نمیرسد. (غالباً میگویند «مثل کلاف سر بگم شده است» و این طرز گفتن صحیح تر بنظر نمیرسد).

کلافهٔ ابریشمش را بدرخت گل سرخ انداخته - احمقانه در کار خودش ایجاد اشکال کرده است. همانند: احمدك نه درد داشت نه بیماری...

کلافه شدن - ملتهب و خسته و کوفته شدن کسی از تابش آفتاب یا از صدای داد وقال یا ازمشاهدهٔ یك امر ناملایم. مثال: ازبس با این بچه‌های کودن حرف زدم کلافه شدم. ازبس آفتاب داغ بمغزم تابید کلافه شدم. ازبس ناملایم دیدم کلافه شدم.

کلافه کردن - بیتاب و بی‌طاقت کردن کسی.

کل اگر طبیب بودی سرخود دوا نمودی - رجوع شود به: کچل ار طبیب بودی...

کلاه بازی کردن - ازاین و آن وام گرفتن و به‌وامداران دیگر دادن. مثال: پیش نرفتن کار و کاسبی سبب شده است که دایماً کلاه بازی بکنیم و پول این را بگیریم باو بدهیم و ازاو بگیریم بدیگری بدهیم.

کلاه برای سر کسی گشاد بودن - رجوع شود به: این کلاه برای سرش گشاد است.

کلاه برداشتن ؛ کلاه برداری کردن - درمعامله یا تجارت کسیرا فریب دادن و مال اورا به‌نسیه یا به‌نیرنك و فریب بردن و خوردن.

کلاه برسر (یا سر یا بسر) کسی گذاشتن - اغفال کردن. گول زدن. مثال: کلاه بزرگی برسرم (یاسرم) گذاشت و در فروش باغ خود سخت مغبونم کرد.

کلاهت را بالا بگذار - بطعنه و طنز بکسی گفته میشود که یك نفر از افراد خانواده یا نزدیکانش به‌وادی فساد اخلاق و مخصوصاً بی‌عفتی کشیده شوند، ووجه‌مثل این است که وقتی براثر حادثه‌ای شرمنده شوند لبهٔ کلاه خودرا پائین میآورند تا آثار شرمساری رخسار بدیدار نشود؛ ولی

دراین مثل چون برسبیل استهزاء گفته میشود، بجای اینکه بگویند کلاهت را پائین بیاور میگویند بالا بگذار.

کلاه تقی را سر نقی گذاشتن ؛ کلاه علی را سر ولی گذاشتنـ از کسی وام گرفتن و بدیگری دادن برای گردش کسب یا چرخ زندگی. همانند: کلاه کلاه کردن.

کلاه توی هم رفتن (یا درهم رفتن)ـ دلگیری و خلاف بین دوتن روی دادن. اختلاف نظر پیدا کردن. مثال. اگر چنین یا چنان کردی کلاهمان توی هم میرود.

کلاه خودت را نگاهدار، چه کار بکار مردم نداری ؟

کلاه خود را بهوا انداختن یا به آسمان انداختنـ سخت خوشحال بودن. مثال: تا همین درجه و اندازه هم ترقی یا منفعت کرده ای برو کلاهت را بهوا یا به آسمان بینداز.

کلاه خود را دودستی نگاه داشتنـ برای حفظ مال یا هرچیز دیگر خود با کمال دقت متوجه اطراف خود بودن. مثال: وضع زمانه طوری شده است که هر کسی بایستی کلاه خودش را دو دستی نگاه دارد.

کلاه خود را زمین (یا برزمین) زدنـ سخت خشمگین شدن و درنتیجه کلاه برزمین زدن.

کلاه خود را قاضی کردن؛ کلاه را پیش خود قاضی کردنـ انصاف دادن. پیش خود یا نزد وجدان خود در امری انصاف دادن. مثال: کلاه خودت را قاضی کن و ببین آیا دراین امر حق بامن است یا با تو ؟

کلاه را به آسمان انداختن ـ سخت شادمان شدن. مثال: از شدت خوشحالی کلاهش را بآسمان میانداخت. از کثرت خوشحالی میخواستم کلاهم را به آسمان بیندازم.

کلاه را برای سرما و گرما سر نمیگذارند برای آبرو سر میگذارندـ کنایه از کلاه غیرت و مردانگی است یعنی کسیکه کلاه بر سر دارد باید غیرت و مردانگی هم داشته باشد. مثال: تو چرا این روزها این اندازه پست و بیرگ شده ای، آخر این کلاه را که برای سرما و گرما سر نمیگذارند، برای آبرو میگذارند.

کلاه را کج گذاردنـ کنایه از بی اعتنا

بودن به نتیجه کاربدی که صورت گرفته. مثال: با اینکه دست تجاوز بناموس اودراز کرده‌اند ولی او کلاه‌را کج گذارده‌است و«کبکش‌هم نمیگزد» ؛ با اینکه در یك مجلس‌عام آبروی اورا برده‌اند ولی او کلاه‌را کج گذارده‌و کمترین‌تأثری ازاین باره ندارد.

کلاه راکه بهوا انداختی تا بسر بازگردد هزار چرخ‌میخورد- همانند و بمعنی: سیب تا بالارود و پائین بیاید هزار چرخ‌میخورد. ازین ستون تا آن ستون فرج‌است.

کلاه سرکسی گذاشتن- رجوع‌شود به «سرکسی کلاه گذاردن».

کلاهشان توهم (توی‌هم) رفتن- اختلاف‌نظر پیدا کردن. مخالف‌یکدیگر شدن. ازیکدیگر رنجیدن. مثال: بین آنها اختلافی پیش‌آمد وحالا مدتی است کلاهشان‌توهم‌رفته‌است؛

کلاهش برای سرما گشاد است (یا) این کلاهیکه دوخته‌ای برای‌سر ما گشاد است- این‌طرحی که برای‌من ریخته‌ای، یا این کاری که‌میخواهی‌اجرایش را برعهدهٔ من بگذاری (اغلب بصورت حیله‌ونیرنك) موردقبول من‌نیست، یا درخور من‌نیست.

کلاهش پشم‌ندارد- بیعرضه‌ونالایق است. بی‌مهابت است. همانند. پشمی بکلاهش نیست.

کلاهش درخانهٔ باد است- کارش زار و خراب است. سودی نصیبش نمیشود.

کلاهش را پس معرکه گذاشتن (یاانداختن)- بی بهره و نصیب کردن. محروم کردن. (این‌مثل ازآنجا پیدا شده است که درگذشته وقتی درویشان یا حقه بازان‌معرکه‌میگرفتندواطراف‌آنها گروه انبوهی گردمیآمدند و جا بر تازه‌واردین تنك‌میشد آنکس که‌عقب ایستاده‌بود کلاه جلوی‌را برمیداشت و بصف‌های عقب میانداخت و چون او برای برداشتن کلاه خود میرفت وی جایش‌را میگرفت).

کلاه شرعی سر چیزی گذاشتن (یا سرش‌گذاردن)- حرامی‌را بتزویر بصورت حلال و نامشروعی را بصورت مشروع درآوردن. حیلهٔ‌شرعی بکار بردن برای حلال کردن‌حرامی یا مشروع کردن نامشروعی. مثال: این‌بازرگان یکهزار

ریال بحاکم شرع میدهد و تمامی «خمس» خود را که چند ده برابر آنست بصورت مصالحه قبض رسید دریافت میدارد، غافل ازاینکه حاکم شرع را میتوان فریب داد ولی خدا را نمیتوان گول زد.

کلاه شیطانی را سر گذاردن - عصبی شدن . بر کسی خشم گرفتن. پس از نومیدی تندی و خشونت و لجبازی کردن. مثال : همینکه ازراه رفق ومدارا حریف وی نشد کلاه شیطانی را سرش گذاشت و از راه تندی و خشونت مقصود خود را از پیش برد .

کلاه علی را سر ولی گذاشتن - همانند و بمعنی : کلاه کلاه کردن . کلاه تقی را ...

کلاه کاغذی سرش گذاشتن - شاید همانند : کلاه شیطانی سرش گذاشتن باشد (؟)

کلاه کچل (یا کل) را آب برد، گفت برای سرم گشاد بود - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود. همانند: گربه دستش بگوشت نمیرسید گفت بوی گند میدهد.

کلاه کسی را برداشتن - قرض کردن وگرفتن چیزی ، به حیله و تدبیر وخصوصاً بقصد عدم تأدیه و استرداد. «کلاه بردار» عامل این عمل است .

کلاه کلاه کردن - از این و آن بوام گرفتن و بوامداران دیگر پرداختن . همانند. کلاه تقی را ...

کلاهم افتاد برود خانه، اصلا برای سرم گشاد بود - همانند. کلاه کچل...

کلاهم هم بخانهٔ شما بیفتد نمیایم بیرم - بمزاح درمقابل دعوت دوستی که ازاو رنجش مختصری دارد گفته میشود.

کلفت بار کسی کردن - سخنان درشت و نیشدار بکسی گفتن .

کلفتی نان را بگیر ونازکی کار را - اجرت بیشتر بگیر وکار راحت‌تر.

کلك چیزی را کندن - چیزی را تمام کردن و از بین بردن: مثال: هرچه خوار بار درخانه داشت همه را خورد و کلکش را کند. هرچه داشت ونداشت کلکش را کند. همانند: قال چیزی را کندن .

کلك زدن ؛ کلك بکار بردن - تزویر و تدبیر بکار بردن در امری . مثال . کلك عجیبی بمن زد تا بنام پدرم صدتومان ازمن گرفت، بعد معلوم شد پدرم نداده است.

کلك سوار کردن - رجوع شود به :

دوزو کلك چیدن .

کلك کسی را کندن - دفع شرش را کردن ؛اورا ازجائی راندن . مثال:خیلی مزاحم‌شده بود، کلکش را کندیم‌واز کارگاه خودمان بیرونش کردیم .

شرش را کندن .

کلك کسی کنده شدن - هستی و دارائی خود را ازدست‌دادن . مثال:قمار بازی هرچه داشت و نداشت‌ازدستش‌ربود ویکباره کلکش را کند.همانند: بوقش زده شدن .

کلك‌وپلکش بباد رفتن -هستی‌اش از دست رفتن . مثال چون‌پای از گلیم خودفراتر گذاردو بامن‌ازدرمبارزه‌وجدال درآمد ، منهم باهمدستی دوستانم کلك‌و پلکش‌رابباد(یابرباد) دادم .

کلنجار رفتن باکسی - کشمکش کردن . مجادله کردن .

کلند از آسمان افتادو نشکست، وگرنه من همان خاکم که هستم- مصرع اول این شعر مهمل وباوه‌ومصرع دوم‌مأخوذ ازیك قطعه شعر معروف‌شیخ اجل سعدی است‌که باهم تلفیق شده وبر سبیل جدیا مزاح درمورد کسی گفته می‌شود کـه شعری یاوه و بی مغزوبدون وزن بگوید یاسخنی پوچ وغیرمتناسب با موقع‌ومقام برزبان آورد .

کلو ابندگربهٔ‌چموش‌را دوست داره- همانند : دزد بازار آشفته میخواهد؛آب راگل آلود میخواهد تاخود ماهی‌بگیرد

کلوخ‌اندازراپاداش سنك‌است- (جواب استای‌برادراین نه‌جنك است..) همانند :

هر دستی که‌دهی همان‌دست‌پس گیری؛
این جهان کوه است و فعل ماندا ،
این ندارابازمی گرددصدا .

کلوخ چینی کردن - مقدمات یـا اسباب و وسایل کاری را فراهم کردن - حساب مخارج کاری راکردن،

کلوند «کلیدان» درخانه‌اش را اگر بیخ نکنه خوابش نمیبرد - در حفظ ونگاهداری مال‌خودش‌احتیاط بسیار دارد .

کلوندکشی کردن - رازی‌رافاش کردن .مثال : کلوندش‌راکشیدورازش‌را فاش‌کرد .

کله‌اش بوی‌قورمه‌سبزی‌میدهد- نترس وشجاع‌و«خطرباز» است.همانند:

سرش روی بدنش سنینی می کند.

کله‌اش گرم بودن یاشدن - مست بودن یاشدن.

کله بکلهٔ کسی زدن - با کسی ازدر مبارزه درآمدن. رقابت کردن. دعوی همسری کردن بادیگری. مثال: پادشاهان ساسانی کله بکلهٔ نیرومندترین امپراطوران رم میزدند.

کلهٔ پر باد داشتن - متکبر بودن. مغرور وخود خواه بودن.

کله‌پز برخاست سگ جایش نشست - درمورد شخص خوب یامحترمی که ازجائی برخیزد و شخص بدیانالایقی درجای او بنشیند، یامرد خوشخوی و خوش رفتاری که ازسرپستی ومقامی برودومرد بدکرداری جای اورا بگیرد، یاوجود نافعی برود و وجود مضری برجای او قرار گیرد، برسم لطیفه گفته میشود؛ ونیز غالباً بین دوستان برسبیل شوخی درموقع جابجا شدن دونفر بکار میرود.

کله پزکه‌ور میشکند دکان رنگ میکند - (؟)

کله جنگ (خرچنگ) چوله چوله راه میرود وآب گل میخورد - هر کجرفتار و نادرستی از حاصل نادرستی خود جز بدی وزیان فایدهٔ دیگری نبرد. همانند: هر بدکننده‌ای بسزای بدی خود میرسد.

کله خر - مردم قه. نادان و مغرور مثال: کله خر غریبی است، هیچ چیز سرش نمی‌شود.

کلهٔ خر (یامغز خر) خورد کسی دادن - کسی را گول زدن واحمق ساختن. مثال: مگر مغز خرخورت داده‌اند که این قدرساده واحمق هستی وبزودی فریب میخوری.

کله‌خشك - آدمی بیمغز ومغرور که زود ازجادرمیرود.

کله‌شدن یاکردن - فریب خوردن و از بین جمعی خارج گردیدن یاازمحلی دور شدن یابافریب نیرنك مزاحمی را از بین جمعی خارج کردن. مثال: مزاحم عجیبی شده بود، بهرقسمی بود کله‌اش کردیم واتفاقاً زود هم کله شد وازمیان مارفت و راحت شدیم.

کله شق - آدمی مغرور وزیربارنرو. مثال: مرد کله شقی است، زیربارفلك هم نمیرود.

کله‌گنده‌ها - افراد طبقات زورمند

وتوانگر.

کله گنجشك خورده است - بسیار پرحرف و یاوه‌گو است. مثال: مگر کله گنجشك خورده‌ای که این‌همه‌حرف میزنی؟

کله‌ماهی خور، کله‌ماهی‌خور است - کسی که دارای طبیعت پست بود بهرمقامی هم‌برسدباز پست است. همانند: گدازاده گدازاده است تاچشمش کور. زمین شوره سنبل‌برنیارد، دراوتخم امل ضایع مگردان.

کلی پهلوی کلش باز کردن - همکاری کردن با کسی با اصل رقابت. وقتی کاسبی درمجاورت کاسب‌دیگری دکانی باز بکند وبا او بنای رقابت‌بگذارد، یا بطور کلی وقتی کسی رقابت با شغل دیگری بکند اهالی شیراز گویند« کلی پهلوی کلش باز کرده است ». همانند: **دکان پهلوی دکان کسی باز کردن**.

کلید در جهنم را پرقدش زده است - درگذشته شال بر کمرمی بستندو اگرچیزی بداخل‌شال بسته فرومیکردند از قبیل کلیدهای بلند که مخصوص‌درخانه بودیا کاردیا خنجروامثال آنها، می گفتند: فلان چیزرا « پرقدش » یعنی بر کمرش زده است. منظور از این مثل این است که گناه عمل وزشت وناشایست، یاظلمی وجنایتی رابر گردن خودگرفته است واز دین‌ودرستی وراستی منحرف‌شده است.

کلیدشدن دهان - ازحرکت‌افتادن دهان و قادر برحرف زدن نبودن. مثال: ناگهان حالش بهم خورد ودهانش کلید شد وزبانش ازحرکت افتاد.

کلیدعقل کسی بودن - مشاور کسی بودن بطوریکه بدون گفتهٔ او عمل نکند.

کلید عقل‌مرد بدست زن اوست - اغلب مردان‌تحت‌تأثیر فکر واندیشهٔ‌زنان خود قراردارند.

کمال همنشین درمن اثـر کرد، و گرنه من‌همان خاکم که هستم - در مورد تأثیر مصاحبت اشخاص اعم از بدیا خوب ایراد می‌شود. گاهی هم وقتی که ازیك جنبهٔ اخلاقی برخلاف انصاف مورد انتقاد واقع‌شوندبرسبیل‌معارضه درجواب منتقدگفته‌می‌شود.

کمان‌رستم‌راشکسته‌است - به‌طعنه وتمسخر بکسی گویندکه باانجام کار

کوچکی مدعی اجرای کار بزرگی بشود.
همانند: کیرغول راشکسته است ، سر بیژن را ازچاه در آورده است .

کمانش رانمیتوان کشید - نمی توان حریفش شد . باو نمی توان برابری کرد. جورش را نمی تـوان کشید . مثال : این پیشخدمت توقع حقوق گزافی دارد ولی ما نمی توانیم کمانش را بکشیم .

کمانش شق است - گرانفروش است. مثال : این زرگر کمانش شق است و نمی تـوان آثـار هنری او را زود بچنگ آورد.

کم بخور، گرد بخواب - درزندگی قانع باش. کم بخورو گرد بخواب تامحتاج خوراك زیاد وجای وسیع و بستری بزرك وبالنتیجه محتاج مردمان یاتملق گوئی از آنان نباشی .

کـم بخور ، نوکر بگیر - وقتـی فرمانی نابجا بکسی بدهند یا کاری بکسی بدهند یا کاری بکسی رجوع کنند که مجبور باطاعت نباشد برسبیل تمسخر واستهزاء به آمر گوید «کم بخور ، نوکر بگیر» و مراد این است که من جیره خوار نیستم تا مجبور باطاعت امر تو باشم .

کم بخور ، همیشه بخور - دومعنی میدهد (۱) درخرج اسراف مکن تاهمیشه ازنعمت مال خود برخوردار باشی(۲)هر چه کمتر بخوری سالمتر خواهی بود وهمواره می توانی هرغذائی رابخوری.

کم بگو سنجیده بگو.

کم بود جن وپری ، یکی هم از دیوارپرید - همانند : سرناچی کم بود یکی هم از غوغه رسید .

کمتر کارکن ، سوسك نشی - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کمتر کی نتر کی - کمتر بخور تا نترکی.

کم چیزیش گرفتن - حقیر وناچیز شمردن چیزی . مثال : این واقعه را کـم چیزیش مگیر ، چه ممکن است موجدوقایع خیلی مهمتری بشود .

کم خرج بالانشین - خسیس کم خرج کن و پرافاده . هرچیز کـم قیمت پـر فایده .

کم خور تامحتاج حکیم نشوی ، یواش راه برو تاکارت بدرخانهٔ حاکم نکشد - درگذشته پزشك را «حکیم» می نامیدند و مقصود از یواش راه رفتن

«میانه روی» کردن درامور است.

کمر بستن – آماده شدن برای کار. («کمرهمت برمیان بستن» نیز همین معنی را افاده کند.

کمر راست کردن – قادر وتوانا شدن پس ازناتوانی. مثال: پس ازمدتها تحمل ضروزیان وبیچارگی تازه کمرراست کرده وروی پای خود ایستاده است.

کمرش رادرزگرفتن – گفتاری را بحکم اجبار یابنابر مصلحتی ناتمام پایان دادن. همانند: لبش راتو گذاشتن.

کمر غول را خم کردن – به طعنه درمورد کسی گفته می شود که کار کوچکی کرده ومدعی اهمیت آنست. همانند: بیژن را ازچاه درآورده است. فلان غول راشکسته است.

کمر کاریرا شکستن – قسمت مهمی از کاریرا انجام دادن.

کم روئی کرهٔ حرام بار میاورد – کم روئی همیشه موجب زیان می شود.

کمری شدن – از کثرت کار خسته شدن. مثال: امروز ازبس کار کرده ام کمری شده ام.

(این اصطلاح از آنجا پیداشده است که وقتی الاغی بار سنگینی بردو کمرش درد گیردوقدرت حرکت ازاوسلب گردد گویند کمری شده است.)

کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد.

کم ظرف – بیطاقت. کسی که قدرت تحمل مقامی را ندارد و خود را زود می بازد. کسیکه طاقت حفظ رازی راندارد. مثال: خیلی کم ظرف است، به مجردیکه بمقامی رسید «خود را گم می کند». فلانی خیلی کم ظرف است نمی توان اسرارخود راباو گفت چه فوراً فاش میکند.

کم گوی وگزیده گوی چون در.

کم گیری، کمت گیرم، نمرده ماتمت گیرم – بهر چشمی درمن نگری بهمان دیده درتو نگرم. بهر نسبت احترامم کنی وگرامیم داری بهمان نسبت گرامیت دارم.

کمیتش لنگ شدن – عاجزوناتوان شدن. مثال: از انجام کاری که بمن ارجاع کردی کمیتم لنگ است (یعنی ناتوانم).

کنار آمدن – سازش کردن. مثال: پس ازمدتها اختلاف اخیراً بایکدیگر کنار آمده اند.

کنارجوی بردن و تشنه برگرداندن - کنایه ازحیله گری وتزویر یا کمال عقل و تدبیر یك نفر است. مثال: فلانی هرگز حریف من نمی شود. مخاطب: اشتباه کرده ای صدتا مثل ترا کنارجوی میبرد و تشنه برمی گرداند (یا بازمیگرداند).

کنار زورخانه «یا: گود» نشسته میگوید لنگش کن - خود از بلا یا خطر دوری کردن و دیگری را بدخول یا مداخله کردن از آن تحریك نمودن.

کنار کشیدن؛ خود را کنار کشیدن کناره جوئی کردن از کاری. خود را عقب کشیدن از کاری. مثال: این روزها از کار سیاست کنار کشیده ام و تنها بکار خود میپردازم.

کناره گرد میانه خور - از مداخله مستقیم در امور کناره گیری کردن و در عین حال استفاده نمودن.

کناره گرفتن؛ کناره گیری کردن - از کاری یا از مقامی دست کشیدن و دوری گزیدن.

مثال: هیئت وزیران استعفا دادند و از کار خود کناره گرفتند یا کناره گیری کردند.

کند شدن دندان - مراجعه شود به: دندان کند شدن.

کندلهٔ خر خارونـی - مزاحم. مصدع. مثال: فلان برای ما این روزها کندلهٔ خرخارونی شده است.

کندهٔ دوزخ - کنایه از پیران حریص است.

کند همجنس با همجنس پرواز (کبوتر با کبوتر باز با باز)- این هر دو مصرع جداگانه یا متفقاً بصورت مثل ایراد می شود.

کنفت شدن - خوار شدن. خفیف شدن. مثال: جز اینکه باانجام این کار کنفت شدم فایدهٔ دیگری برای من نداشت.

کن فیکون شدن یا کردن - خراب وویران شدن یا کردن. مثال: غارتگران مغول در شهر نیشابور ریختند و هر چه بود بردند و تمامت عمارات شهر را کن فیکون کردند. (این اصطلاح مثلی ازقرآن مجید اقتباس شده و معنی آن چنین است: خداوند فرمود «بشو» و «شد» یا ایجاد شو پس ایجاد شد.)

کنگر خوردن و لنگر انداختن - تنبل شدن یا در منزل و مأوائی دیر ماندن. مثال : از برادرت چه خبر داری ؟ - مخاطب : فعلا که در شیراز کنگر خورده و لنگر انداخته است.

کوتاه آمدن - دنبالهٔ جر و بحث یا جدالی را رها کردن - انجام امری را نا تمام گذاردن. مثال : در مورد اول : پدرم سخت خشمگین شده فریاد میزد و ناسزا میگفت ولی مادرم کوتاه آمد و در برابر سخنان درشت اودم برنیاورد - مثال در مورد دوم : درعمران و آبادی خود کوتاه آمد و گرنه ده برابر درآمد داشت.

کوتاه خردمند به از نادان بلند - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

کوچك شدن یا کردن - خوار شدن یا کردن. مثال : برادرم سعی دارد که همیشه مرا در میان مردمان کوچك بکند ولی غافل از اینکه من کوچك نمی‌شوم.

کوچکی کردن - احترام و اطاعت کردن از بزرگی یا بزرگتری. خدمت کردن به بزرگتر. مثال : من غیر ازاین که کوچکی شما را کرده‌ام (یا از شما کوچکی کرده‌ام) کار دیگری نکرده‌ام.

کوچه دادن - در میان جمعیت راهی برای عبور باز کردن. مثال : ازدحام غریبی بود ولی به مجردی که شاه رسید مجتمعین کوچه دادند تا موکب او گذشت.

کوچهٔ آشتی کنان.

کوچه روشن کن و خانه تاریك کن - به مثل «بیرون روشن کن و خانه تاریك کن» رجوع شود.

کوچهٔ علی‌چپ - بمثل « خود را بکوچهٔ علی‌چپ زدن » رجوع شود.

کور از خدا چه‌خواهد ؟ دو چشم روشن - درجواب کسی که پرسد فلان چیز رامیخواهی ؟ و اتفاقاً آن‌چیز مطلوب نظر شخص مورد پرسش باشد گفته می‌شود. همانند : کورچه خواهد بجز دودیدهٔ روشن.

کور اشك دیده‌است (؟)

کور اوغلی خواندن - منکر امری یاحقی یا بدهی خود شدن (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

کور باد (یا: کور شود) دکانداری که مشتری خود را نشناسد - وقتی

بخواهند بکسی بگویند تراخوب میشناسم و از صفات و روحیات کاملا خبردارم گفته می‌شود؛ غالباً برسبیل استهزاء ایراد گردد.

کور ببازار، کچل بحمام ـ رسوا.

کور باطن؛ کوردل ـ بدنفس. گمراه بی‌توفیق (درموردمردمی گفته می‌شود که هر کجاروندرسوائی عمل آنها برمردمان آشکار است.

کور بچراغ احتیاج ندارد؛ کور را چه احتیاج بچراغ؛ کور رابچراغ چه‌حاجت ـ این چیزمتناسب بااو نیست. همانند: کور را چه بسرمه کشیدن.

کور بکار خود بینا است ـ هر کس تشخیص سود ومصلحت خودرا بهترمی‌دهد. همانند: هر کسی مصلحت خویش نکومی داند.

کور بیکار جوالدوز بخایهٔ خودمی زند ـ بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود. همانند: کور بیکارمژگان را می کند.

کور بیکار مژگانرا میکند ـ همانند وبمعنی مثل بالاست

کور پندارد که هرچه در توبره داردرفیقش هم دارد ـ هر کس تصور می کند هرعیبی که خودش دارد دیگران هم دارند. همانند: کولی هرچه توی توبره...

کور پندارد که بینا دو دستی میخورد ـ درموردکسی گفته می‌شود که پنداردازدیگران عقب مانده وحقش ضایع شده است.

کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ روشن ـ رجوع شود به کور از خدا چه خواهد...

کور خواندن (یادست خود را کور خواندن) ـ اصطلاحی است بین آس بازها وقمار بازان که وقتی حریف دست خود رااشتباه بخواند گویند: دست خود را کورخواندم. گاهی وقتی کسی توپ بزند برسبیل نصیحت یااستهزاء طرف باو گوید: «متوجه باش دست خودرا کور نخوانده باشی»، یاباشوخی گوید: کور خوانده‌ای.

کور خود مباش و بینای مردم ـ همانند وبمعنی مثل بالاست.

کور خود و بینای مردم ـ همانند تیررا درچشم خود نمی‌بیند وخاررا در چشم دیگران می‌بیند.

کور دل ـ گمراه؛ بی‌توفیق.

گور ذهن ـ شخص کم حافظه .

کور راچه بسرمه کشیدن ـ این کار یا این چیز متناسب با او وشایستهٔ او نیست. همانند : کور راچه احتیاج بچراغ.

کور راچه بشب نشینی ؟ ـ کورو شب نشینی ؟ ـ همانند مثل بالاست.

کور راگویند عین علی ـ همانند : کچل راگویند زلفعلی .

کور کور رامیجوید و آب گودال را ـ مردم سفله همیشه هم‌جنس خود را می‌جویند ومتمایل به‌همخوی خود هستند .

کور و نظر بازی ؟ ـ همانند : کورراچه بسرمه کشیدن .

کور هرچه درچنتهٔ خودش هست پندارد درچنتهٔ دیگران هم هست ـ رجوع شود به: کور پندارد ...

کوره سوادداشتن ـ سوادمختصری داشتن ـ مختصری خواندن و نوشتن .

کوری ببین (یا نگر) عصا کش کور دگرشود (یا بود) ـ بی‌خبری که راهنمای بی‌خبر دیگری شود . و نیز گویند: « کوردگر عصا کش کوردگر بود ». همانند: سرخودش را نمیتوانست دستمال ببندد سر دیگران را دستمال می‌بست .(به کتاب داستهای امثال رجوع شود .)

کوری دخترش هیچ ، داماد خوشگل هم میخواهد ـ در مورد مردم طمع پیشه ای گفته میشود که با وجود عدم لیاقت و شایستگی خود یا منسوبش برای خود یا وی تمنائی فوق انتظار دارند .

کوریش کم کچلیش ـ این بجای آن ، این به آن در .

کوزه بودش آب می نامد بدست، آبراچون یافت کوزه خود شکست ـ همانند : آن یکی خر داشت پالانش نبود، یافت پالان گرگ خررادر ربود.

کوزهٔ تازه زودآبش سردمیشود.

کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد ـ همانند : کفشدوز پا برهنه راه می‌رود .

کوزهٔ نو آب خنك دارد ـ هرچیز نو لذت دیگری دارد که کهنهٔ آن ندارد. همانند : یارنو آمد بیازار ، کهنه شد دل آزار .

کوزهٔ نو دو روز آب را سرد نگاه میدارد ـ هرچیز نو چندی جلوه و

خاصیتی دارد، وهمین که کهنه شد جلوه و خاصیت نوی خودرا از دست میدهد. همانند: یار نوآمد ببازار، یار کهنه شد دل آزار.

کوزه همیشه درست از آب در نمیآید یا برنمیگردد - تعهد کار خطیر گاهی هم مواجه با شکست و ناکامی می‌شود.

کوس بستن - خیز گرفتن.

کوسج وریش پهن؛ کوسه وریش پهن - دو شیء متضاد که جمع کردن آنها با یکدیگر محال باشد. اجتماع ضدین. مثال: سخنانش همه کوسه و ریش پهن است.

کوس رسوائی ما برسر بازار زدند - (عشق بازی همه کس کرد و کسی عیب نگفت ...) - گاهی که کسی را اندرز دهند و او اندرز نپذیرد در پاسخ اندرزدهنده بایراد این مثل مبادرت نماید. همانند: ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است.

کوس لمن الملکی (یا: انا ربکم الاعلی) زدن - دعوی قدرت واقتدار کردن - اظهار کبر ومنی کردن. این مثل اقتباس ازاین آیهٔ شریفه است: لمن الملك الیوم، للهالواحدالقهار.

کوس نادری برگردهٔ ماخورده - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کوسه دنبال ریش رفت، سبیل را هم برسر آن گذاشت (یا ازدست داد) - رجوع شود به: رفت ریش بیارد سبیلش را هم باخت.

کوسه وریش پهن - رجوع شود به: کوسج وریش پهن.

کوشا باش تا آبادان باشی - همانند: تارنج نبری گنج برنداری.

کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور - همانند: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است؛ کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری.

کوفته از آسمان آمدن (یا باریدن) - کار محال روی دادن (اقتباس از یك داستان مفصل عامیانه است).

کوفته رانان تهی کوفته است - برای آدم گرسنه نان خالی در حکم خورش «کوبیده» است.

کوفتهٔ همسایه تخم غاز دارد - همانند: آفتاب بام همسایه گرمتر است.

کوك شدن - کوك کردن - خشمگین

و عصبی شدن یا کردن - مثال : رفتاراو بقدری کوکم کرده بود که نزدیك بود بامشت مغز او راخرد کنم .

کوکش پر بودن - ثروتمندبودن. مثال : این آقا کوکش پراست .

کوکش پرشدن ؛ کوکش را پر کردن - عصبی شدن ، عصبی کردن . مثال : بطوری کوکش راپر کرده بودند که صحبت کردن با او هم امکان نداشت (گویا این اصطلاح از کوك کردن ساعت گرفته شده باشد).

کوکش دررفتن - باز شدن کوك پارچه و در اصطلاح همانند و بمعنی زه زدن است .

کول کردن - بدوش کشیدن باری یاچیزی. مثال : بچه اش رایا بارش را کول کرده است .

کولی است - بی آزرم است . بیشرم وجنجالی است(این نسبت را بیشتر بزنانی میدهند که لجاره و بدزبان و جنجال طلب هستند) .

کولی بازار (کولی گری) در آوردن - جار و جنجال راه انداختن، داد و قال وحشیانه کردن . بیشرمی کردن. مثال : آنقدر داد وقال کردو کولی بازار درآورد که آن سرش پیدانبود .

کولی غربال راجلوصورتش گرفت و برفیقش گفت: مراچگونه میبینی؟ گفت : همانطوریکه تو می بینی- با هر چشمی در من بنگری با همان چشم درتوخواهم نگریست .

کولی هرچه توی توبرۀ خودش است بخیالش توی توبرۀ همه هست - برخی هم گویند : جهود هرچه... اغلب اشخاص پندارندهرعیبی درخود آنهاست درديگران هم هست .

کون ترازو زمین زدن - بهانه گرفتن و عذرآوردن برای گران فروختن یا عزیز کردن چیزی . درمعامله یاانتقال مالی تعلل وتسامح کردن .

کون خود را باشاخ گاو بجنك انداختن - با حریفی برزور تراز خود بمبارزه پرداختن .

کون درآب و بر آسمان بینی -

در مورد گدایان متکبر گفته می‌شود و شاید مأخوذ از مثل عربی « است فی‌-الماء وانف‌فی‌السماء» باشد یا مثل‌عربی مأخوذ ازمثل فارسی‌است .

کون در ترقی است - اصطلاح فلسفی است که‌صورت ارسال مثل رابخود گرفته است .

کون سفید و سیاه لب رودخانه معلوم میشود - همانند مثل عربی : « عند الامتحان یکرم المرء اویهان » است .

کون سوختن - بشوخی و استهزاء در مورد کسیکه از موفقیت دیگری‌سخت غمیں شودیا رشك‌برد گفته میشود -مثال: از موفقیتی که‌من‌در کار خود پیدا کرده‌ام فلانی کونش بسختی‌میسوزد .

کونش راطاقچه‌بالا (یا طاقچه بلند)میگذارد - کبر فروشی میکند . نازمی کند . نازمی‌فروشد .

کون‌کج و کمر چین ؟ - همانند : سر کچل‌وعرقچین ؟

کون‌نداری‌هلیله مخور - همانند: هر که خربوزه‌خورد پای لرزش‌میایستد. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود .

کونه پیاز پاك کردن - (؟)

کونی که شده پاره، وصله بر نمیداره - لکهٔ ننك بر دامن هر کس نشست پاك‌شدنی‌نیست .

کون‌گوزاربهانه‌اش نان‌جواست -اشخاص ضعیف‌وناتوان همیشه گناه خود رابه‌بهانه‌های گوناگون‌متعذرمیشوند.

کوه بکوه نمیرسد ،آدم بآدم میرسد - این مثل در موردی گفته‌میشود که انتظار کومکی از کسی دارند و او نمی‌کندومرادانیست که روزی‌هم می‌رسد که‌تو که بمن کومك‌نکردی نیازمند کومك و یاری‌من‌شوی.مثال :درخواست‌مرانپذیرفتی‌و بذل مساعدت خویش دریغ‌فرمودی ،غافل ازاینکه کوه بکوه نمیرسدآدم به آدم‌میرسد و نوبت بیمهری بما هم خواهد رسید . (عوام‌بجای‌آدمی« آدم»میگویند).

کوه راروی کوه میگذارد - بسیارزرنك و فعال‌است . مثال : نوکری که تازگی آورده‌ام‌بسیارزرنك وشایسته است، کوه‌راروی کوه می گذارد .

کوه لرزید و غرید و یك بچه موش زائید - حاصل آنهمه لاف و گزاف و گفتگو وهیاهو جز نتیجهٔ ناچیز وبی اهمیتی چیزدیگری نبود .

کوه و کاه در نظرش یکسانست ـ مردی بسیار بذال و بخشنده است . بغایت بلند همت است .

کوهی را بکاهی بخشیدن ـ از روی حماقت معامله کردن .

کوهی را کاهی کردن ـ رجوع شود به کاه را کوه کرد .

که خندید روزی که نگریست زار ؟ ـ خیام فرماید : « یك روز که خندید که سالی نگریست؟»

که داند که فردا چه خواهد بدن ؟

که را بخت بر گشت مردی چه سود ؟

کهر کم از کبود نیست (یا نمیآورد) ـ هر دو از یك جنس‌اند و این بر آن رجحانی ندارد . این کس بر آن کس برتری ندارد .

که کاشت و که درو کرد ؟ ـ در موردی که کسی برای تهیهٔ عمارتی یا تهیهٔ ملکی یا شیء نفیسی رنج فراوان برد و با مرك وی بدست ناکس یا ناکسانی افتد این مثل ایرادشود.

که که پیش بابا روحو ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

که گوید که دانا و نادان یکی است ؟

که‌گوید که دوغ من ترش است؟ همانند : کس نگوید که دوغ من ترش است .

که گوید که کژی به‌از راستی است ؟

که‌گوید که‌مرده نگوزد ؟ ـ وقتی بدست کسی کار شایسته‌ای انجام پذیرد که قبلا چنین انتظاری از او نمیرفت، این مثل را بر سبیل مزاح درمورد وی گویند . همانند : مارا ازین گیاه‌ضعیف این گمان نبود .

که مرده که‌زنده ؟ ـ از کجامعلوم که من زنده باشم . مثال : شایسته نبود ملکی را که باآن همه رنج آباد کرده بودی بفروشی ، چه تا چند سال دیگردر آمدخوبی بتو می‌داد ـ مخاطب : من امروز احتیاج بپول آن داشتم ، تا آن روز که در آمدی بدهد « که زنده که مرده ؟ » یا « که مرده که زنده ؟ »

که می‌داند که گربه کجا تخم میگذارد؟ ـ شخص ناخوارو رندوحقه بازی‌است.

همانند: گول هزار رنگ دارد(؟)

کهن جامهٔ خویش پیراستن، به از جامهٔ عاریت خواستن.

کهنه چین هرچه توی خورجین خودش است بخیالش توی شال دستمال رفیقش هم هست - همانند: کولی هر چه توی توبرهٔ خودش هست بخیالش توی توبره همه هست.

که هاکرو، که جاکرو(۱) - همانند: که کاشت و که درو کرد

کیابیا داشتن - وسائل تجمل وشکوه داشتن. درمیان نعمت وشکوه و بهره‌مندی غوطه‌خوردن. مثال: نمیدانی فلانی اینروزها چه کیابیائی و «دم و دستگاهی» دارد، خدا نعمت را باو تمام کرده است.

کی از آن دنیا آمد که نیم‌سوز در کونش بود - (؟)

کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب؟ - همانند: چشمهٔ خورشید را بگل نتوان اندود کرد.

کی به‌اسب شاه گفته‌است کره؟ - مخاطب درجواب کسی که باتغیر و تشدد گوید به‌من اهانت کردی، بطریق مزاح این تعبیر مثلی را ایرادنماید؛ گاهی هم گویند مگر به‌اسب‌شاه گفتم کره یابابو؟ مثال: تو چه حق داشتی در فلان جلسه بمن اهانت بکنی؟ مخاطب: مگر چه شده است؟ چه اتفاقی افتاده؟ کی به‌اسب شاه شاه گفته‌است کره (یا مگر به‌اسب شاه گفتم کره).

کی بکی است - چه کس درفکر کس دیگری است؛ هیچکس درفکر هیچکس نیست. شلوغ پلوغ است.

کیپ تا کیپ نشستن - بردیف و بدون فاصله نشستن. همانند: گوش تا گوش نشستن (عوام غالباً بجای کیپ تا کیپ «کیف تا کیف» هم تلفظ میکنند).

کی تراشد تیغ دستهٔ خویشرا؟ - بمثل «چاقو دسته خودرا نمیبرد» رجوع شود.

کیررا دیدی، کدو را ندیدی؟ - بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

کیر غول را شکسته‌ای - همانند و بمعنی: سر بیژن را ازچاه درآورده‌ای؟

کیست آنکس که درین دایره سرگردان نیست؟

---

(۱) این مثل به‌لهجهٔ مردم سده اصفهان (همایونشهر کنونی) تلفظ می‌شود.

کی زنگوله‌را گردن گربه‌می بندد؟- همانند وبمعنی: آنکه زنگوله را گردن گربه ببندد کیست ؟

کیسهٔ (یاجیب) خالی و پز عالی- این‌مثل ازا مثال مستحدث‌است‌ور بع‌قرنی است متداول‌شده و کلمهٔ «پز» که‌در زبان فرانسه بمعنی وضع هیکل‌و لباس‌است‌از آن زبان اقتباس‌شده . این‌تعبیر مثلی‌در مورد کسی گفته می‌شود که باوجود فقر و مسکنت‌لباس‌عالی‌میپوشدو وضع کبریائی و غرور بخود میگیرد.

کیسه برای کسی یاچیزی دوختن- طمع‌بستن بچیزی. بکسی طمع کردن . مثال: این کیسه‌ای که تو برای‌من‌دوخته‌ای ازسر من گشاد است‌و دستت بجائی بند نخواهدشد،

کی‌شود دریا بپوز سگ نجس- فحش‌و ناسزا و تهمت ناکسان هرگز دامن‌حیثیت مردمان شریف را لکه‌دار نکند .

کیف کسی کوك بودن - خشنود و خوشحال‌بودن. متمول‌وتوانگربودن.

کی کار شیطان است - جوابی است که غالباً بشوخی وگاهی‌هم‌برای طفره رفتن‌ازدادن جواب صحیح بسائل گویند. مثال: کی بازار خواهی‌رفت یا کی‌منزل‌ما خواهی‌آمد ؟ مخاطب: «کی» کاز شیطان است .

کیك درتنبان (یاشلوار یاپاچه) کسی افتادن- مضطرب و نگران‌شدن . مثال: به‌مجردی که قوای دولتی بسرای سرکوبی یاغیان ازاردوگاه خودحرکت کرد کیك درتنبان آنها افتاد و همگان فراررا برقرار ترجیح‌دادند. و« کیك در تنبان کسی انداختن» بمعنی کسیرا مشوش و نگران ساختن‌است.

کیك‌را ببین که‌بناکش زمین بند است- کنایه ازکثرت طمعکاری کسی است (؟)

کی‌مرد که توعزیزشدی؟- بکسی گویند که‌خود را عزیز بی جهت نشان دهد .

کی‌میرود راه‌باین‌دوری- بکسی که کبر فروشد یا براه‌لاف‌و گزاف رود برسبیل طنز و استهزاء گفته‌میشود.

کی میگد که مرده نمیگوزد - همانندو بمعنی: که گوید که مرده نگوزد.

کیك رقاص‌خداست - دائم در حرکت است .

کیکش هم نمیگزد- کمترین اهمیتی نمیدهد. کمترین پروائی ندارد؛ از واقعهٔ بدی که برای او رخ داده کمترین تأثری ندارد. مثال: فلانی با اینکه پدرش مرده است گوئی کیکش هم نگزیده است که آنهمه شاد وخندان است-اگر فلانی در محاکمهٔ خود محکوم شود چه خواهد کرد؟ مخاطب: کیکش هم نمیگزد.

کیك لگد زدن- رجوع شود به« پشه لگدش زده است».

کینهٔ شتری - کینهٔ سخت و زایل نشدنی. مثال: کینه هایش شتری است، تا زنده است در دل میگیرد و فراموش نمیکند.

کینهٔ شتریش گل کرده است- به « گل کردن» مراجعه شود.

کینهٔ شکم تا چهل سال است - به «داغ شکم...» رجوع شود.



((حرف گ))

گازر گرو خویش بدکان دارد. رجوع شود به «گرودر دست گازر است».

گاوان و خران بار بردار، به ز آدمیان مردم آزاد.

گاو با گاو جنگ میکند گوساله از میان میرود - در مبارزهٔ زورمندان همیشه ضعیفان از بین میروند. جدال والدین موجب از بین رفتن فرزندان می‌شود.

گاو بکش، گنجشک هزارش یکمن است - باقوی تر از خود پنجه بزن و گرنه زورآزمائی باضعیفان هنری نیست.

گاو بندی داشتن - با کسی درانجام کاری بندوبست داشتن.

گاو بندی کردن - بندوبست کردن.

گاو پیشاخ ودم - آدم قوی هیکل شوریده و گوریدهٔ احمق و نادان. همانند: غول پیشاخ ودم.

گاو پیشانی سفید - سرشناس. معروف همه کس. مثال: فلان گاو پیشانی سفید است، همه کس اورا می شناسد.

گاوخوش آب وعلف - کسی که از هیچ خوردنی بدش نیاید و نفرت نکند. مثال: فلانی گاوخوش آب وعلفی است، هرچه جلوش بگذاری بی‌مضایقه میخورد. «گاو خوش‌خوراك» هم گفته می‌شود.

گاو راازخر فرق نگذاردن (یا) خررا ازگاو فرق نگذاشتن. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

گاو را پوست کنده بدم رسیده. کار را از نزدیك بپایان رسانده است.

گاو شاخ زن هم یکی را برای خودش میگذارد که علف باو بدهد. همیشه نمی توان بادرشتی وخشونت یابجنك و ستیز بامردمان پرداخت وآنها را باخوددشمن ساخت، بلکه عده‌ای راهم بنرمی وملاطفت

وابراز دوستی ومحبت باید باخود دوست وهمراه کرد ودر مواقع سختی از وجود آنها استفاده نمود .

گاوش زائیده ـ مشکلی برایش ایجاد شده است . حادثـهٔ غیر مترقبه‌ای برایش پیش آمده است؛زیانی متوجه‌اش شده‌است.

گاوشیرده ـ کسیکه محصول زحمتش را دیگران خورند . مثال : حالا که‌ما گاو شیرده دیگران شده‌ایم ، ما کار می کنیم آنها میخورند .

گاو کسی زائیدن ـ همانند وبمعنی مثل بالاست .

گاو که پیر شد گوساله‌اش عزیزتر می‌شود ـ انسان درفصل پیری فرزندانش در نظرش عزیزتر می‌شوند وشاید هـم مقصود این‌است که فرزندی که‌درسن پیری ازپشت مردیا از رحم زن بوجود آمددر نظر آنها عزیزتـر از فرزندان زمان جوانی آنها می‌شود .

گاوم است و آبـم است و نوبت آسیابم است ـ کارهایم همه شوریده و سردرهم گذارده نمیدانم‌چه کنم.

گاومان شیر نمیدهد اماماشاءالله بشاشش ـ هنرنمائی او بیشتردر کارهای بداست .

گاو مردگوساله برید ـ همانند: یکی‌مردویکی‌مردارشد، یکی‌بغضب خدا گرفتارشد .

گاو نر راهزار جریب بتخمش ـ شخصی زورمند وتواناست ـ برای مرد توانا کارهراندازه بزرك هـم باشد امر مهمی نیست .

گاو نه من‌شیر ـ کسیکه کارهای خوب و زحمات بسیار خود را بایك بدی کردن از اثر بیندازد . درتوجیه وتفسیر این مثل گویند گاوی که نه‌من‌شیرمی‌دهد بسیار می‌شود که شیر میدهد ومیدهد و میدهد (عین بیان عامیانه است) و «دست آخر» ناگهان لگدی بظرف شیر میزند وتمامی محتوی آنرامیریزد وباین‌طریق محصول زحمت خود را از بین‌میبرد.

گاویست نیك‌شیر ولیکن لگدزنست ـ همانند وبمعنی: گاو نه‌من شیراست.

گاوی که به کهنه‌خوردن آموخته شدول کن نیست ؛ گاوی که‌به کهنه خوری عادت کرد چاره ندارد ـ همانند: طبیعت‌عادت‌ثانوی است .

گاه از سوراخ (یاچشمه) سوزن بیرون میرود گاه، از دروازه بیرون نشود - کارش افراط و تفریط است همانند میل و مناره رانمی بیند و ذره را درهوا می‌شمارد.

گاه باشد که کودکی نادان بغلط برهدف زند تیری - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گاهی بادا، گاهی باصول، گاهی بخدا گاهی برسول - گاهی بعیش و طرب پرداخت و گاهی باعبادت و نماز وروزه ساخت - همانند: نبردافروختی یك چند بزم آرای یك‌چندی، که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر.

گاهی بنعل میزند، گاهی بمیخ - اشاره بـه کنایه زدن در ضمن صحبت است.

گاهی گداری - گاهگاه. (گاه و گداری هم گفته می‌شود)

گپ زدن - حرف زدن. صحبت کردن درددل کـردن. مثال: مدتی بایکدیگر نشستیم و گپ زدیم.

گدائی اگر ننگی ندارد برکتی هم ندارد.

گدائیش به‌عباس دوس میبرد و بزرگیش به‌نواب - گدای متفرعن و خودنمائی است.

گدائی کاریست بیمایه، یك توبره میخواهد یك ناله - بمزاح بکسانی گویند که طمع درچیزی بندند و توقع بخشش آنرا نمایند.

گدائی کن تامحتاج خلق نشوی گویا برای تشویق بکار و حرکت و سعی و کوشش این مثل پدید آمده است، وگرنه گدائی کردن خوددست نیازمندی بطرف مردمان دراز کردن است ودرزبان امثال فارسی مکرر تقبیح شده‌است.

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست - (جمال درنظر و شوق همچنان باقی‌است ...)

گدابازی در آوردن - لئامت و خست و پستی بخرج دادن.

گدابگدا رحمت بخدا - گدائی کردن از گدا بیجاست، همانطور که رحمت فرستادن برای خدا نیز بیمورد است. (وقتی کسی مالی را ازطریق خواهش و تمنی از دیگران بدست آورده باشد ودیگری تمامت آن

مال یاجزئی از آنرا از وی طلب کند این مثل درجواب او برسبیل جد یامزاح ایراد می‌شود .مثال : چه دستمال زیبایی داری، اگر آنرا بمن هدیه کنی بسیار ممنون می‌شوم-مخاطب:من خود این‌راازدیگری گرفته‌ام ، گدا بگدا رحمت بخدا .)

گدابهرطمع فرزندخود راکور خواهد .

گداتا نان درسفره‌دارد خوابش نمیبرد .

گدا حیا ندارد - چرا که آبروی او درنتیجهٔ طلب دائم ریخته شده‌وهر بی آبرو بی‌حیا است .

گدا درجهنم‌نشسته است -چرا که دین نداردوهر بدبینی شایستهٔ جهنم‌است .

گدارا‌جون‌بجوانش بکنی گدااست (یا گدا زاده است) - چرا که‌عادت بگدائی کرده و « ترك آن موجب مرض است » (جان بجان یا جان توی جان کردن بمعنی حد اعلای محبت رابدیگری کردن است و عوام آنرا شکسته « جون بجون» گویند).

گدارا چه یك نان بدهی ، چه یك نان بگیری (یکسان است) - رجوع شود به : از گدا چه یك نان بگیرند...

گدا راکه رومیدهی صاحبخانه میشود - بمردم طمع پیشه‌وقتی رو بدهید بتمامت مال و هستی شما چشم طمع میدوزند .

گدا راگفتندخوش آمدی،توبره بسرکسید وپیش آمد - همانندو بمعنی مثل بالااست .

گداریش‌سیاه‌است،اماتوبره‌اش پر است - چه برای بدست آوردن یك لقمه نان دروغ بسیار گوید وبانواع‌مذلت تن دردهد .

گدا زاده گدا است تا چشمش کور - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

گدا گدا را نمیتواند ببیند - همانند : مهمان مهمان را نمیتواند ببیند صاحب‌خانه هر دو تا را .

گداها را میگیرند - بکسی که طمع و توقعی بمال دیگری نماید این مثل را بعنوان جواب اوایرادنمایند .

گدای ارمنی‌ها (یا جهودها) است نه دنیا دارد نه آخرت - براثر بد رفتاری یا علت دیگری از هر طرف

رانده و مانده است .

گدای درجهنم - شخصی که مرتکب گناهی شود از آن نیز نفعی نبرد (؟)

گدای درزن ندیدیم و مول کتك زن - در مورد کسی گفته میشود که انجام مقصودی را بخواهد بزور پرروئی از دیگری تعهد بگیرد یا چیزی را بزور از دیگری طلب نماید .

گدای سامره - آدمی سمج وستوه آور - مثل گدای سامره بودن : شخص سخت وسمج بودن .

گدای نیك به از پادشاه بد فرجام .

گذرپوست بدباغخانه میافتد - هر بد کننده سرانجام جزای بدی خود را می بیند .

گذشت آنچه گذشت - همانند : رفت آنچه رفت . بر گذشته افسوس نشاید خورد .

گذشت آنکه عرب طعنه برعجم زند - همانند : آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت .

گذشت برگشت ندارد - بخشیده را باز نگیرند .

گذشته از این ... - صرفنظر از...

گـذشتهٔ مرد معرف مرد است .

گر آب چاه نصرانی نه پاك است، یهود مرده میشویم چه باك است .

گراته انداختن در کار کسی - مشکل کردن کار او و « گراته »واژهٔ عوامانهٔ «گره» است .(گره انداختن در کار کسی هم میگویند) . رجوع شود به مثل : گره از کارش گشوده شد .

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد، بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم.

گر از بصلواة زغله بدر نیز نه - رجوع شود به : باسلام وصلواة .

گرانست ارزانش میکنیم - مردی بزن خود گفت خربوزه گران است،زن گفت : ارزانش میکنیم . گفت :چگونه؟ زن گفت : وقتی کمتر خریدیم و خوردیم طبعاً ارزان میشود . واین مثل را بیشتر در مورد بی نیازی بکار برند .

گراگر طبیب بودی سرخود دوا نمودی - رجوع شود به کچل ارطبیب.

گر این تیر از ترکش رستمی است، نه برمرده برزنده باید گریست .

گر بدولت برسی مست نگردی مردی - همانند:تواضع زگردن فرازان

نکوست ، گدا گر تواضع کند کار اوست.

گر بری گوش و ورکنی دنبم،
که من از جای خود نمی جنبم.

(دنب در زبان عوام مقلوب «دم» است) بمزاح در موردی گویند که بخواهند کسی را از منزل یا از نزد خود برانند و او نرود - همانند : از این در بیرونش کنند از در دیگر درآید. بجان عمورجب نمی‌جنبم یك‌وجب.

گر بصورت آدمی انسان بدی،
احمد و بوجهل هم یکسان بودی،

گر بگویم شرح آن بی‌حد شود،
مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر.

گربه آمد و آن دنبه را برد - همانند آن دفتر را گاو لیشت. آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

گربه بدنبه افتد ، سك بشکنبه افتد - در مورد افراد حریص و پرخور گفته میشود.

گربه برای رضای خدا موش نمیگیرد (گربه هم ...) - هر کس کار وزحمت و مرارتی متحمل میشود به منظور استفادهٔ شخصی است و نمی‌تواند صرفاً وهمیشه برای‌رضای خدا آن‌زحمت را تحمل کند. هیچکس بی اجری برای دیگری کاری نکند.

گربه بیند دنبه اندر خواب خویش - همانند آدم گرسنه خواب نان سنگك و کباب می بیند. شتردرخواب بیند پنبه‌دانه.

گربه درخانهٔ صاحبش شیراست - همانند سك در خانهٔ صاحبش هاراست.

گربه‌دزده‌چوب راکه‌برمیدارند فرارمیکند - همانند و بمعنی : خائن خائف است.

گربه‌دستش بگوشت نرسید گفت: پیف ، بوی گند میدهد - گربه که دستش بگوشت نرسد گوید بوی گند میدهد - همانند و بمعنی : کلاه کچل را آب برد، گفت : برای سرم گشاد بود.

گربهٔ دنبه دیده دنبالش دویده - آتش حرص وولعش نسبت بچیزی زبانه کشیده‌است.

گربه را ازهرطرف بالا بیندازی چهاردست و پاپائین میآید - اشخاصی هستند که بهرنحوی با آنها رفتار کنی از ادامهٔ عملی یا از پیروی اخلاقی که

داشته‌اند دست بر نمیدارند و عدول نمیکنند، و نیز در مورد مردم مکار و حیله گری گفته میشود که همواره جهة منافع خود را در نظر دارند.

گربه را در اتاق حبس کنی پنجه برویت میزند.

گربه را باید سر حجله کشت – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گربه‌را شب اول باید کشت - همانند وبمعنی مثل بالاست و نیز گویند: گربه کشتن‌از روز اول باید.

گربه را گفتند: گهت درمانست، خاك رويش ريخت - درمورد اشخاص لئیم وبخیلی گفته می‌شود که وقتی‌چیزی ولو برای‌درمان‌از آنها خواهند با آوردن هزار عذر ازدادن آن‌دریغ نمایند.

گربه را هم‌نمیتواند پیشت بکند- بسیار ترسو و ضعیف النفس و نالایق است.

گربه رقصاندن - گربه رقصانی کردن - اشکالتراشی کردن . بازی در آوردن . همانند: کچلك بازی‌در آوردن.

گربهٔ‌سرسفره‌هم باید خوشگل باشد- خدمتگزاران‌هرچند زیباتر و نظیف‌تر باشند رونق وجلای زندگی بهتر خواهدبود.

گربه شب‌سمور نماید - هر شکلی وصورتی در نور شب زیباتر جلوه‌می کند.

گربه شیر است درگرفتن موش، لیك موش است در مصاف پلنك.

گربهٔ‌عابد - مدلس، متظاهر بدین.

گربهٔ‌مرتضی‌علی‌است‌پشتش‌بزمین نمیآید- رجوع شود به: گربه را ازهر طرف...

گربهٔ مسکین اگرپرداشتی، تخم گنجشك‌از زمین (یا ازهوا) برداشتی.

گربه هفت‌بار جای بچه‌هایش‌را عوض میکند.؟

گربه همه شب بخواب‌بیند دنبه- همانند: گربه بیند دنبه اندرخواب‌خویش.

گر پرده زروی کارها بردارند، معلوم‌شود که در چه‌کاریم همه.

گرت‌ازدست بر آید دهنی‌شیرین کن، مردی آن‌نیست که‌مشتی بزنی بردهنی.

گر تو بهتر میزنی بستان‌بزن - بکتاب داستان‌های امثال رجوع‌شود.

گر تو قرآن بدین‌نمط خوانی، ببری رونق از مسلمانی.

گر تو نمی‌پسندی، تغییرده‌قضارا-

موقعیکه کسی کاری بکند و دیگری آن‌را نپسندد و زبان بایراد و انتقاد برگشاید عامل آن‌عمل در پاسخ اعتراض‌وی بایراد این‌مثل مبادرت کند و البته بیشتر بصورت تمسخر و استهزاء گفته‌میشود .

گر جملهٔ کاینات کافر گردند ، بر دامن کبریاش ننشیند گرد - این‌شعر گذشته ازمفهوم اصلی‌خود غالباً ازطرف کسی که مورد عیبجوئی و انتقاد واقع میشود ایراد میگردد،ومنظور گوینده‌این است که عیبجو هرچندهم زبان بدگوئی برگشاید ، درهرحال بردامن من که‌عمل بدی مرتکب نشده‌ام گرد ملالی ننشیند.

گر خاله را خایه بدی خالو شدی - رجوع‌شود بمثل: اگر خاله‌ام‌خایه داشت ....

گر خدایار است باسلطان مپیچ، ور خدا برگشت صدسلطان بهیچ .

گرد برآوردن ازچیزی - تباه و نابود کردن آن .

گردران باگردن‌است - بدو خوب باهم یا روی‌هم است. همانند: گل و خار باهم است .

گردرهمه شهر یك نیشتر است، درپای کسی رود که‌درویش‌تر است.

گردست ما تهی‌است‌ولی چشم‌ما پر است - هرچند فقیریم ولی استغنای طبع ما بحد کمال‌است .

گرد کاری گشتن - دنبال کاری رفتن . اجرای امری‌رامورد تعقیب قراردادن . مثال: این‌روزها گرد سیاست گشتن امر خطرناکی شده‌است. مدتهاست گرد این کار میگردم ولی بنتیجه نمیرسم .

گرد کفش بر سر کسی تکاندن - تعارفی است که بین‌دوستان درموقع دید وبازدید برسم‌ادب گفته‌میشود. مثال اگر گرد کفش برسرم بتکانی و بکلبه‌سرایم درآئی تا عمر دارم منت‌گزار تو خواهم بود .

گرد نام‌پدر چه میگردی ، پدر خویش باش اگر مردی .

گردن بیطمع بلندبود .

گردنش را گرفتن - همانندو بمعنی بارگردن کسی شدن.

گردن‌کج کردن - حالت تضرع و اطاعت بخود گرفتن. مثال: برای کسب‌یك لقمه نان نزد هرکس‌و ناکسی گردنش‌را کج‌میکند .

گردن کسی بار آمدن (یا بار شدن)- رجوع شود به: بار گردن کسی شدن.

گردن گرفتن (یا: بر گردن گرفتن)- عهده‌دار شدن. پذیرفتن (بمیل و رغبت) برخلاف «گردنش را گرفتن» یا «بار گردن کسی شدن» یا «گردن کسی بار آمدن» که عهده‌دار شدن علی‌رغم میل و رغبت است.

گردنگیر شدن- مجبور بقبول امری شدن. همانند: بار گردن کسی شدن. گردن کسی بار آمدن.

گردنم بشکند- وقتی بخواهند از انجام کاری که کرده‌اند اعم از بد یا خوب اظهار تأسف بکنند در مقدمهٔ بیان خود این اصطلاح مثلی را ایراد کنند. مثال: گردنم بشکند که فلان کار را برای او کردم- گاهی نیز کلمهٔ «کاش» را بآن اضافه کرده گویند: کاش گردنم شکسته بود فلان کومك را باو نداده بودم.

گردن من از موی باریکتر و شمشیر تو از الماس برنده‌تر است- کمال اطاعت را دارم. هرچه حکمفرمائی بجان خریدارم. قدرت حکم با تست هر چه خواهی توانی کرد. مثال: گفته بودی چنین و چنان خواهی کرد، حاجت به تهدید نیست، گردن من ... همانند: این گردن باریك من و آن شمشیر تیز تو.

گردن نهادن- اطاعت کردن. فرمان بردن.

گردوها را گردن کسی شکستن- گناه را متوجه دیگری کردن. مثال: در دایرهٔ بازرسی هرچه گردو بود گردن من شکسته بود، مراخواستند و بازجوئی کردند، بزحمتی خود را تبرئه کردم.

گردوئی را گنبد کردن- اغراق گفتن- مبالغه کردن.

گرز آئین و کیش برگردی، به که از قول خویش برگردی.

گرز بخورند پهلوان- هرچیز باید متناسب با هر کس یا چیز دیگر باشد. مثال: این کاری که باو رجوع کرده‌ای انجامش ازعهدهٔ او ساخته نیست. گرز باید بخورند پهلوان باشد و این درخور او نیست.

- گر زر داری بزور محتاج نئی- همانند: زر گر برسر پولاد نهی نرم شود.

گر زمین را به آسمان دوزی، ندهندت

زیاده از روزی .

گرسر آزارداری ، بهانه بسیار داری .

گرسنهٔ چیزی بودنـ همانند : تشنهٔ چیزی بودن .

گرسنگ همه لعل بدخشان بودی،
پس قیمت سنك و لعل یکسان بودی.

گرسنگی بهترین خورش است ـ مراد از خورش دراینجا «نان خورش» یعنی غذائی است که نان‌را بکومك لذت آن خورند و البته وقتی گرسنگی بحد کمال رسید نان‌خالی و بدون‌خورش‌خود کمال لذت‌را درکام گرسنه خواهدداشت.

گرسنگی نخوردی که عاشقی از یادت برود(یا:ازسرت برود). گرسنگی و فقر انسان‌را از فکر تمامی لذات زندگی دور میسازد یا تمامی لذات زندگی‌را از یاد میبرد .

گر صبر کنی زغوره حلوا سازمـ با صبر و بردباری و تحمل رنج و زحمت بهر نتیجه که خواهی برسی مثال:

انگور نو آورده ترش طعم بود ،
روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد
(سعدی)

گرصبر کنی بکارها نشتابی،
روزی آیدزغوره حلوا سازی.

گر صدهزار دِر و گهر میدهی چه سود ، دل را شکسته‌ای نه که گوهر شکسته‌ای.

گرفتن خوب است و پس دادن بد؟ ـ بکسی گویند که چیزی باامانت یا پولی بوام گیرد و از استرداد آن امتناع کند.

گر کسی بار کشد بار نگاری باریـ منت کشیدن از دونان ناگوار است.

گر کشیدنـ (گر به ضم گاف و سکون ر) مشتعل‌شدن ـ شعله کشیدن . مثال: به‌مجردیکه شعلهٔ کبریت به دلهٔ بنزین‌رسید آتش گرفت‌و گر کشید.

گرك اجل یکایك ازاین گله میبرد،
وین گله‌را نگر که چه آسوده میچرد.

گرك از کردار شیش روز پنهانست. همانند: گربه‌دزده چوب راکه برمیدارند فرار میکنند.

گرك باران‌دیدهـ شخص مجرب و آزموده . همانند: سرد و گرم روزگار چشیده .

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست ؟ ـ درمورد کسی که احتیاج

مبرم بچیزی دارد ودنبال تهیهٔ آن نمیرود یا کسیکه چیزی از کسی توقع دارد و بر زبان نمیراند گفته میشود .

گرگ در لباس میش - ظالم مظلوم نما. ظاهر الصلاح ریاکار .

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده - (در کوی تو معروفم و از روی تو دورم...) - بیگناهی که بی سبب تهمتی متوجه وی ساخته باشند - بیگناهی که ظاهر آثار دلالت بر گناهکاری وی کند .

گرگ دیدن مبارک است ، نادیدن مبارکتر - عقیده ایست عوام دارند که هر کس چشمش برحسب اتفاق بگرگ بیفتد روز میمونی را درپیش خواهد داشت و مراد مثل این است که دیدار برخی کسان هرچند مفید فواید مادی باشد ولی بقدری کراهت طبع ایجاد میکند که نادیدن او سودمندتر است . همانند: عطایش را به لقایش بخشیدیم.

گرگ را چه بگله داری؟ - همانند: گوشت را بدست گربه سپردن .

گرگ را دوختن آموز که دریدن خوی اوست.

گرگ را گرفتند پندش دهند ، گفت: سرم دهید گله رفت - همانند: توبهٔ گرگ مرگ است .

گرگ که بگله افتاد وای بآنکس که یکی دارد (یا: **وای به یکه دار**) - مصائب عمومی برای آنها ناگوارتر است که با فقر و تهیدستی نیز هم آغوشند.

گرگ گرگ را نمیخورد - همانند: چاقو دستهٔ خودرا نمیبرد (؟)

گر گم بدرد به که شکمم ناز کشد. همانند: بگرسنگی مردن به که زیر بار منت دو نان رفتن .

گرگ و میش از یک سرچشمه (یا: **از یک جوی**) **آب میخورند** - درچنین سرزمینی عدالت بحد کمال حکمفرماست، کمال امن و آسایش فراهم است.

گرگ همیشه گرسنه است - دزدان و ستمکاران اغلب نیازمند و تهی دستند ، همانند: آزمند همیشه نیازمند است.

گر مادر خویش دوست داری، دشنام مده بمادر من .

گرما مقصریم تو دریای رحمتی - (...جرمی که میرود بامید عطای تست:) اغلب بعنوان عذرخواهی درمورد خطائی

که نسبت بدوستان یا بزرگتران خـود کرده‌اند ایراد نمایند.

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد،
وای اگر از پس امروز بود فردائی.

گرم شدن یا گرم کار شدن- با حرارت و اشتیاق بانجام کاری پرداختن. مثال: پس از سال‌ها بیماری و تن‌پروری تازه مدتی است گرم کار شده است.

گرم شدن بازار چیزی- بسیار شدن طالب و مشتری آن. همانند: داغ شدن بازار.

گرم شدن بازار کسی- در کاری یا شغلی شهرت بسیار بدست آوردن. مثال: بازار فلان واعظ سخت گرم شده است. بازار فلان نویسنده گرم شده است.

گرم شدن چانه - پرحرفی کردن. مثال: چانه‌اش گرم شده بود و مسلسل و «ریز ریز» حرف میزد.

گرم کردن (یا) گرم کردن بکار - با تشویق کسی را بانجام کاری راغب ساختن. مثال: مدتی بود از کار خـود دلسرد شده بودم، ولی تشویق‌های مدیر کارخانه این روزها گرمم کرده است، یا بکار گـرمم کرده است.

گرم گرفتن با کسی- ابراز محبت یا مؤانست کردن نسبت بدیگری. مثال: مدتی بود پدرم توجهی بمن نداشت، ولی بتازگی سخت بامن گرم گرفته است.

گر ملک اینست و همین روزگار،
زین ده ویران دهمت صد هزار- بکتاب داستان‌های امثال مراجعه شود؟

گرم و سرد روزگار بسیار چشیدن (یا دیدن)- آزموده و مجرب شدن.

گرم و نرم بودن با کسی- همانند و بمعنی: گرم گرفتن با کسی.

گر نبودی چوب تر، فرمان نبردی گاو و خر- همانند و بمعنی: تا نباشد چوب...

گر نگهدار من آنست که من میدانم،
شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد.

گر نویسم شرح آن بیحد شود،
مثنوی هفتاد من کاغذ شود - اکثر مصرع دوم بعنوان مثل مورد استفاده واقع میشود.

گرو بردن از چیزی- تفوق و برتری داشتن. اجل بودن. مثال: انگشتری من از انگشتری او گرو میبرد- دست و پنجهٔ این زرگر از دست و پنجهٔ آن زرگر

گرو میبرد .

گرو در دست گازر است- در گذشته پارچه‌هائیرا که برای قلمکار یا قدك میخواستند آماده کنند به گازر میدادند و گازر آن‌را بترتیب مخصوصی در آب رودخانه میشست و بسنك میزد تا وقتیکه کاملا سپید و آماده برای قبول نقش و رنك و نگار میشد و این عمل خود مدتی طول میکشید و چون پارچه دراختیار گازر بود تا مزد نمیگرفت آن‌را بصاحبش مسترد نمیداشت و درحقیقت حکم گروی یارهینه را پیدامیکرد و ازاینجا اصطلاح «گرو گازر» پیداشده؛ و نیز ممکن است از آنجا این اصطلاح بوجود آمده باشد که گازر پس از آماده کردن پارچه چون دستمزد زیادی مطالبه‌میکرد وغالباً از پرداخت آن امتناع میکردند مدتی پارچه نزد او بگرو میماند. چون پیشهٔ گازری در این اواخر برافتاده‌است غالباً بجای مثل بالا اصطلاحات «ریش در دست داشتن» یا «ریش بدست کسی‌دادن» یا «ریش بدست کسی افتادن» را بکارمیبرند.

گرو گازر- رهینهٔ محقر و بطور کلی گروی‌را گویند.

گره ازجبین گشادن- بعداز خشم و غضب خشنودشدن یا آرامش یافتن.

گره ازکارش بازشد- به کتاب داستان های امثال رجوع‌شود .

گره بیادزدن- کار بیهوده کردن . مثال: گره بباد‌ه‌زن گرچه بر‌مراد وزد ، که این‌سخن بمثل باد باسلیمان گفت (این شعر خود نیز غالباً بصورت مثل بکار میرود).

گره برابرو (یا برجبین یا برپیشانی) انداختن یازدن- خشمگین‌شدن ؛ قهر و غضب کردن .

گره‌خوردن- مشکل شدن کار- مثال: مدتیست کار من گره خورده بهیچوجه گشوده یا بازنمیشود .

گره درکار افتادن- همانند و بمعنی اصطلاح بالاست. مثال: مدتی‌استدر کارم گره افتاده بهیچ‌روی گشوده‌نمیشود.

گره کز دست بگشاید چرا آزار دندانرا ؟ - گره را باید ازناخن باز کرد؛ کاری که‌ازراه خودش باکمال‌سهولت انجام شدنی است نباید از بیراهه وارد اجرای آن‌شد. جاییکه باصلح و اصلاح بزودی خاتمه‌میابد نباید ازراه جنك و تشدید حال خاتمه یابد .

گره‌گشودن ازکارکسی - مشکل اورا حل کردن .

گرهی که بادست گشوده‌میشود،

بدندان نگشایند؛ گرهی را که با انگشت میتوان باز کرد، چرا با دندان باز کنند- همانند و بمعنی: گره کز دست...

گر یار اهل است کار سهل است - رجوع شود به: اگر یار...

گریبان چاك کردن- اظهار بیقراری کردن برای چیزی یا کاری. مثال: برای اینکه چندروزی ترا جریمه کرده اند چرا این اندازه گریبان چاك میکنی؟ - این موضوع آنقدر قابل اهمیت نیست که تو برای آن گریبان چاك کنی.

گریبان کسی را گرفتن - به کسی درآویختن- قصد تعرض بناموس زنی کردن. مثال در مورد اول: برادرم مدتیست گریبان مرا گرفته که برای او زنی بگیرم یا عمارتی بسازم. مثال در مورد دوم: گریبان زن مردم را گرفته میخواست بزور با او درآمیزد ولی مردم سررسیدند و او را نجات دادند.

گریز بصحرای کربلا زدن- ضمن سخن کنایه بدیگری زدن. ضمن بیان موضوعی ادای مقصود دیگری کردن.

گریهٔ بوقت (یا بموقع) بهتر از خندهٔ بیوقت (یا بیموقع) است.

گریه در آستین داشتن- در برابر هر ناملایمی بزودی اشك ریختن- بیمقدمه ای برای گریستن آماده بودن. از روی ریا و نفاق گریستن. عرب درمعنی اخیر گوید: دمع المنافق فی کمه.

گریه را سوزی میخواهد و خنده را سازی.

گریهٔ زن مکر زن است. گریه دام (یا مکر) زن است.

گریه کردن هم دل خوش میخواهد- همانند: گریه را سوزی میخواهد..

گز دور است، گز که نزدیك است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گزك بدست کسی دادن (یا افتادن)- بهانه دادن. مثال: تا وقتیکه گزك بدستش نیفتاده بود آنهمه ایراد میگرفت، وای بحالا که گزك هم بدستش افتاده است.

گز نکرده پاره مکن- نسنجیده و نفهمیده و بدون پیش بینی بکاری اقدام مکن. همانند: چاه نکنده منار مدزد.

گزی بگوزی نمیارزد- این پارچه بسیار بد و بی ارزش است.

گشادباز - بازی نرد قواعدی دارد که طبق آنها باید عمل کرد. گاهی که بعضی «نرد بازان» دستخوش بد بیاری تاس میشوند، و گاهی هم برحسب سلیقه، از آن قواعد خارج و به «گشادبازی» که آن هم اسلوب و تقریباً قاعده‌ای دارد متوسل میگردند و از هر طرف بحریف خود «کشته» میدهند و در «کشته‌دادن» افراط میکنند. این اصطلاح که مخصوص بازی نرد است تدریجاً برای رویهٔ کسانی هم که در زندگانی با «دست و دل باز» و یا اسراف و تبذیر عمل میکنند، مصطلح گردیده به آن‌ها «گشادباز» میگویند.
مثال: فلان مرد بسیار مسرف و گشادبازی است. همانند: شکم به آب زن. دست بباد.

گشنه خواب نان میبیند، تشنه خواب آب - (گشنه در زبان عوام مهمل گرسنه است):

گشنه و آب یخ؟ - گرسنه را با آب سرد نمیتوان سیر کرد.

گفتار دارد و کردار ندارد

**گفت پیغمبر که چون کوبی دری،
عاقبت زان در برون آید سری.**

گفت: حاجی خانه است؟ گفتند نه. گفت: اگر هم بود بچیزی نبود - عوام بجای بچیزی نبود اغلب گویند: «هیچ گهی نبود»، و مقصود این است که حضور و عدم حضور و وجود و عدم وجود فلان شخص در فلان امر یکسان است.

گفتم بزن اما نه باین محکمی - رجوع شود به: سنت واجب است اما نه از بیخ.

گفتند برقص اما نه باین قروغمزه - بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

گفتند: خربوزه و عسل باهم نمیسازند. گفت: حالا که دو تائی خوب باهم ساخته اند تا من یکی را از میان بردارند.

گفتند: خربوزه میخواهی یا هندوانه؟ گفت هر دوانه - همانند: هم خدا را میخواهد هم خرما را.

گفتند: خرس تخم میگذارد یا بچه میکند؟ گفت: ازین دم بریده هر چه گوئی بر میآید.

گفتند: شغال میدود یا زوزه میکشد؟ گفت ازین دم بریده هر چه گوئی می آید - این شخص بسیار حیله گر

است .

گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا. گفتند: پس فرداکه هنوز نیامده؟ گفت: پیش افتادم که پس نیفتم - بمزاح درمورد کسانی گفته می‌شود که در هر کاری خودرا پیش اندازند و خواهند مقدم بر دیگران قرار گیرند. «پیش افتاده است که پس نیفتد» هم می‌گویند.

گفتند: نوری خانه‌است؟ گفت دختر نوری خانه‌است. گفتند: پس نورعلی نور - بکتاب داستانهای امثال و شرح «نورعلی نور» رجوع‌شود.

گل آب گرفتن - برای ساختمان خاک و آب‌را مخلوط و گل تهیه کردن. ومجازاً کنایه ازسعایت کردن برای‌دیگری‌است. همانند: مایه گرفتن (در اصفهان برای اصطلاح گل‌آب گرفتن اغلب «آخوره گرفتن» هم‌استعمال‌میکنند).

گلاب برویتان - موقعی که عوام بخواهند صحبت از بوی بد یا چیزی که بوی‌عفن‌دارد بکنند این‌جمله را قبلا بعنوان تأدیب ایراد کنند. مثال: گلاب برویتان خانهٔ آنها بقدری کثیف بود که از بوی گندش مغز آدمی پریشان می‌شد. همانند: دور ازجناب. رویم بدیوار.

گلابی برای بیمار خوبست و مرگ برای همسایه - هرچیز بد و پرآفت و بلائی برای‌دیگران خوب‌است نه برای ما.

گل از گلش شکفتن - کمال‌مسرت برای کسی دست‌دادن. مسرور و خندان شدن. مثال: وقتی اورا می‌بینم گل‌از گلم می‌شکفد.

گل انداختن اختلاط (یاصحبت) - «اختلاط» و صحبت هر دو در بین عوام اصفهان به‌معنی«مصاحبه ومکالمه» است ومراد از این اصطلاح سست شدن بازار گفتگو است. مثال: تازه صحبت ماگل انداخته بودکه اواز در درآمد و «میان حرف مادوید».

گلبانگ محمدی اذان.

گل باید پیش گل باشد - همینکه گلی بدست کسی دهند برسبیل‌ادب این‌عبارت‌را بهدیه کنندهٔ گل گویند.

گل بهبستان بردن - همانند و بمعنی: زیره به کرمان بردن.

گلبردار کردن - سرمطلب را باز

کردن . مثال : به مجرد یکه موضوع را گلبردار کرد فهمیدم که چه می خواهد بگوید .

گل بود بسبزه نیز آراسته شد - (زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد ...) همانند و بمعنی: نور علی نور.

گل بیخار میسر نشود در بستان ، گل بیخار جهان مردم صاحب هنر اند (یا مردم نیکوسیر اند) .

گل بیعیب خداست - هر بشری دارای عیبی است و تنها خداست که بی عیب است.

گل تازه بآب دادن- همانند و بمعنی دسته گل بآب دادن .

گل پشت و رو (تا پو چشم و رو- یا - نبات زیرورو) ندارد- به «تا پو پشت و رو ندارد» مراجعه شود .

گلچین روزگار- دست اجل. مرگ

گلچین گلچین رفتن- یواش یواش و باقدمهای آهسته بمنظور تفریح راه رفتن.

گل راحت بیخار جفا نروید .

گل زن و شوهر را از یك تغار برداشته اند (یادریك تغار سرشته اند)- به مثل «خدا نجار نیست امادر و تخته را خوب بهم جفت می کند» مراجعه شود .

گل سرسبد- زبده و برگزیدهٔ جمع یا دسته یا طایفه‌ای . مثال : فلانی گل سرسبد خانوادهٔ ماست- سعدی گل سرسبد شاعران دنیاست. (چون از قدیم مرسوم بوده است بهترین و زیباترین گل را روی سبد گل می گذارده اند «گل سرسبد» از اینجا پیدا شده است).

گل کردن- این اصطلاحی است که حتماً باید مؤخر بر کلمه یا جمله دیگری باشد و بمعنی علاقه به امری پیدا کردن ، تحریك شدن ، متمایل شدن، کیفور شدن، یك منصب ممتاز پیدا کردن است. مثال : امامتش گل کرد یعنی متمایل شد یا «عشقش کشید» که دعوی امامت کند؛ محبتش نسبت بفلانی گل کرده است (تحریك شده است)- خطاب به بچه: حالا بازی کردنت گل کرده است ؟- همینکه تریاکش گل کرد آنقدر شوخی و لطیفه گوئی می کند که انسان از خنده روده بر می شود (در اینجا گل کردن باصطلاح تریاکیها بمعنی کیفور شدن یا کیف کردن است)- نمایندهٔ ساوه درمجلس شوری گل کرده است (دارای شهرت و شخصیتی شده است)

گل گفتی- موقعیکه کسی حرفی باب

طبع دیگری بزند یا سخنی بگوید که دیگری راخوش آیدشنونده بعنوان تحسین و آفرین گوید: «گل گفتی» و گاهی هم بآن اضافه کنند «در سفتی» و گویند: گل گفتی و درسفتی.

گلگون قبا- کشته و شهیدی که لباسش بخون آغشته شده و این اصطلاح بیشتر در مورد شهدای دشت کربلا گفته میشود.

گل ندیده را آبی تمام است - همانند: درخانهٔ مورشبنمی طوفان است - یکی دیگر بزنی هیچ ندارد.

گل نوبر- هرچیز تازه و بدیع.

گل و بوته گفتن- کنایه زدن. نیش زدن درسخن. مثال: چون ازمن دلخوری پیدا کرد امروزضمن سخنانش خیلی گل و بوته بمن گفت (گاهی هم گویند: گل و بوته بار من کرد).

گل و گشاد- بدشکل و بد ریخت. بی نظم و ترتیب. بیش ازاندازه وسیع. سست وشل. مثال (بترتیب تفسیر): این کار خیلی گل و گشاد از آب درآمده است- کارهایش همه گل و گشاد است- عمارت خوبی ساخته است ولی راهرو (کریدور) آن خیلی گل و گشاد است. همانند ولنگ و واز (باز)، شل و ول.

گلوگیر شدن - گرفتن گلو بر اثر خوردن چیزی ومجازاً بمعنی محروم ماندن. مثال در مورد اول: لقمهٔ بزرگی برداشت وخورد و گلوگیرش شد وهیچ نمانده بود خفه بشود- مثال درمورد دوم: میخواست دختر فلان میلیونر را بگیرد ولی چون لقمهٔ بزرگی بود گلوگیرش شد (دست رد برسینه طلبش زدند محرومش کردند).

گلوله در شاخش خیلی خورده است- همانند و بمعنی: گرگ باران دیده است. کار کشته است.

گلو هفت بند دارد- باید حرف و سخن باتأنی وتفکر وحزم واحتیاط از بندهای مزبور بگذرد وسپس گفته شود- همانند آدم خوب است شتر گلو باشد. شتر گلو باید بود.

گلو یش پیش (یا نزد) فلان گیر کرده است- عاشق وفریفتهٔ او شده است.

گله هات بسرم، عروسی پسرم - گلههایت مورد قبول است ودرموقع مقتضی جبران خواهم کرد. همانند: هرچیز عوض دارد گله ندارد.

گل هم افتادن یا ریختن - در هم

ریختن. درهم آویختن. بایکدیگر اجتماع کردن. مثال: مدتی است این چند نفر گل‌هم افتاده (یا گل‌هم ریخته) دست بکارهای عجیبی زده‌اند ـ یکعده نماینده درمجلس شوری گل‌هم ریخته معلوم نیست برای مردم چه می کنند.

گله برگشت و پس افتاد بز پیش‌آهنك ـ این مثل درسالهای اخیر مصطلح شده وازقصیدهٔ معروف «منفجر گشت چو نارنجك حراق اروپ ...» اثر طبع شاعر معروف مرحوم وحید دستگردی اقتباس شده است.

گله گزاری کارزنانست ـ وقتی مردی زبان بگله گزاری ازرفیق‌خود نزد او بر گشاید وی بجد یاشوخی درجواب او بایراد این مثل مبادرت نماید.

گلی از گلش هنوز نشکفته ـ هنوز در ریعان وآغازجوانیست. همانند: باش تاصبح دولتش بدمد، کاین هنوز ازنتایج سحر است.

گلی بجمالت ـ وقتی کسی کار بدی بکند برسبیل طعن وطنز باو گویند: گلی بجمالت. وگاهی هم بمنظور تمجید و تحسین گفته می شود. مثال درمورد اول: هرچه پول داشتی قمار کردی و باختی؟ واقعاً گلی بجمالت ـ این طرز محبت کردنت بمن بود؟ راستی گلی بجمالت ـ مثال درمورد دوم: بازهم گلی بجمال فلانی که برخلاف سایر رفقایم در موقع گرفتاری بفریادم رسید.

گلی برای کسی آب گرفتن ـ تفتین کردن. سخن‌چینی کردن. مثال: گلی برای او پیش آقا مدیر آب گرفته‌اند که هر چند میکوشیم اورا ازاشتباه درآوریم تاکنون امکان نیافته‌است. همانند: مایه گرفتن.

گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه، بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد.

گلیم خود را از آب برآوردن (بیرون کشیدن) ـ ازعهدهٔ کارخویش بر آمدن. باسعی وکوشش خودرا ازمصیبتی و مخمصه‌ای رهائی بخشیدن

گمان میکند علی آباد شهریست ـ علی آباد درسرراه تهرانست و چون قصبهٔ بزرگی است، مسافرین ساده لوح وقتی به نزدیکی آن رسند تصور کنند شهری است یابشهر تهران رسیده‌اند، ومراد این‌است که پندارش برخلاف واقع است.

گمنامی به که بدنامی.

گم و گور کردن - مفقود کردن.
مثال: مادرم دایماًدسته کلید یاقیچی خودرا گم و گور میکند

گناه از بنده وعفو ازخداوند.

گناه از کوچك وعفو از بزرگتر.

گناه از کوچك است و بخشش از بزرك.

گناه بی بی بگردن کنیز است- همیشه بار گناه اقویارا ضعفا بردوش میگیرند.
همانند: کاسه‌ای که بی بی بشکند صدا ندارد.

گناه دیگری را پای دیگری نمی‌نویسند- همانند: هر کس‌را بگناه خود گیرند. برادررا جای برادر نمی کشند.

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش.

گنج از برای بخش کردنست، نه ازبهر آکندن.

گنج بادآورد (یا بادآور)- بهرهٔ غیرمترقب. نعمت غیرمنتظر. مثال: مگر من گنج بادآور جسته‌ام که اینگونه خرج بکنم. این اصطلاح مثلی از این داستان تاریخی بدیدآمده است که گویند موقعیکه خسرو پرویز آهنك جنك رم کرد وشهر قسطنطنیه پایتخت رم شرقی‌را درمحاصره انداخت هرقل (هراکلیوس) امپراطور رم تمامی ذخایر نفیس خزینهٔ خودرا مرکب از جواهر وطلا در یك عده کشتی گذاشت وبیکی ازجزایر تابع رم فرستاد تاازدستبرد سپاهیان پادشاه ایران محفوظ بماند. اتفاقاً باد مخالف وزید و کشتی‌هارا بسوی ساحلی که لشگرگاه خسرو پرویز بود براند و تمامت آنها تحت اختیار شاهنشاه ساسانی در آمد وذخائرمذکور به «گنج بادآورد» موسوم شد.

گنج جائیست که اژدها رویش خوابیده باشد- برای بدست آوردن مال وجاه‌وسروری بایدتن بخطر درداد ومبارزه کرد تاموفق شد. حنظلهٔ باد غیسی گوید:
مهتری گر بکام شیردراست، شوخطر کن زکام شیر بجوی، یا بزرگی وعزونعمت و جاه، یا چومردانت مرك روباروی.

گنج درخرابه (یاویرانه) است - خرابه‌عماراتی‌راگویند که‌ویرانه‌شده‌واین مثل ازآنجا پدید آمده است که غالباً در زیرآثار بالیه و اطلال شهرهای باستانی ظروف قیمتی‌ونقره وطلاواحیاناً سکه‌های زروسیم یافت‌شود. ومراداینکه کسب نعمت درآغازامرچه بسیارمستلزم تحمل محرومیت ها وناکامیها وزحمتها ومشقتهاست.

گنجشك امسالی پارسالی رامیخواهد درس بدهد- ناآزموده‌ای میخواهد به شخص آزموده‌ای تعلیم بدهد. عوام گویند: «گنجشك امساله پارساله‌را گول میزند.»

گنجشك باباز پرید، افتاد و ماتحتش درید- (عوام گویند: کونش درید) همانند: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم- پسر نوح بابدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد. هر که بابدان نشیند بدافتد.

گنجشك با زاغ وزیغش صدتاش دهنار است، گاو یکیش صد من است.

گنجشك چیه که آبگوشتش باشد - همانندو بمعنی: سك کیست که پشمش باشد.

گنجشك را گفتند منار بفلانت، گفت چیزی بگوی که بگنجد- همینکه نسبتی نامتناسب به کسی دهند، یا تحمیلی فوق طاقت بخواهند به وی کنند این مثل ایراد می‌شود.

گنجشك روزی- اندك روزی. کم رزق.

گنجشك نقد به ازطاوس نسیه - همانند: گنجشگی دردست به که بازی درهوا.

گنجشگی در دست به که بازی در هوا- همانند: گنجشك نقد به ازطاوس نسیه

گنجشك یك پولی انا اعطینا نمیخواند- همانند: کبوترصد دیناری یاهو نمیخواند.

گنج قارون زیر سرداشتن - مالی فراوان‌دراختیار داشتن.

گنج ومار وگل وخاروغم وشادی بهم‌است- همانند: گل بیخار میسر نشوددر بستان.

گندش‌را درآورده‌است- فضاحت ورسوائی وبدنامی بسیار ببار آورده‌است.

گندم ازگندم بروید جو زجو- (ازمکافات عمل غافل‌مشو...)

گندم بهم نرسد جوغنیمت‌است - «بهم نرسیدن» اصطلاحی است و بمعنی فراهم یا موجود نشدن است. همانند: دستت چونمیرسد به کو کو، شفته پلو را فرو کو.

گندم را ول کن تا گندت را ول کنم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گندم نمای جو فروش بودن - منافق وریاکار بودن. همانند: جوفروش گندم‌نما.

گنده گوزی کردن - بلند پروازی

کردن- ادعای بیجا کردن. مثال: با اینکه دکاه هم توی آخورش نمی کنند» ولی دست از گنده گوزیهای خود بر نمی دارد.

گند یده ، بادلقوه هم دارد- با همهٔ پستی و دنائت تکبر هم می کند. همانند: بما تحتش میگوید دنبال من نیا که بوی گند میدهی.

گنه را عذر شوید جامه را آب.

گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند گردن مسگری.

گنه کنند گاوان ، کدخدا دهد تاوان .

گواه چست وقاضی سست .

گواه عاشق صادق در آستین باشد- صحت این مدعا از صورت ظاهر امر پدیدار است .

گوجه میخواهی برو آفارون ، برنج میخواهی برو لنجون- آفارون یا آپاران از دهات معروف نزدیك اصفهان وجزء بخش ماربین است که گوجه های بسیار خوب دارد، ولنجان از بخشهای مهم وحاصل- خیز اصفهان است که برنج آن بغایت مشهور است، ومراد آنکه هر کالای خوب ومرغوبی را باید از منبع و مرکز اصلی آن بدست آورد .

گور بگور شده- یك نوع فحش وناسزا ولعنت بودی است که درموقع صحبت از مرده ای بزبان آورند. مثال: چنگیز گور بگور شده لطمهٔ بزرگی بسیر ترقی وتعالی ایران زد .

گور خر امین الدوله (یا) گور خر عبدالله خان- شخص خودسر وولگرد .به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

گور خود را گم کردن- شر خود را دور کردن (این اصلاحی است که درموقع خشم وغضب برای رفتن کسی یا درموقع امر برفتن کسی گویند) . مثال: گورخودرا گم کرد ورفت ؛ گورخود را گم کن وبرو .
همانند: درك اسفل السافلین رفتن .

گورش کجاست که کفنش باشد ؛ گورش کجا بود تا کفنش باشد- از مال دنیا چه دارد که فلان چیز را داشته باشد: مثال. عمویت خانه دارد؟ مخاطب: گورش کجاست که کفنش باشد .

گوز بر گنبذ افشاندن- گوز بروزن جوز بمعنی گردو است ومراد کار بیحاصل کردن است. همانند: آب درهاون سائیدن. عوام گویند گوز گنبذ کردن وبمعنی قورت

انداختن ولاف زدن و بزرك كردن چيزی است. مثال: فلان مردی لافی است، دائماً گوز گنبد ميكند.

گوز پامال ميكند - بكتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گوز چه كار (باچه دخلی) بشقيقه دارد - («دخلی» در اصطلاح عوام بمعنی «ربطی» يا «نسبتی» است.) اين امر ربطی يا نسبتی بآن امر ندارد. همانند: آسمان وريسمان.

گوز داده تاوان هم ميخواهد - كار بد كرده انتظار خدمت ومساعدت هم دارد. خلاف انتظاری ازاو سرزده است تازه چيزی هم طلبكار است. همانند: دو قورت و نيمش باقی است.

گوز داده، تغار راشكسته، طلاق هم ميخواهد - همانند و بمعنی مثل بالاست.

گوزش را داده منتظر قبض رسيدش است - كنايه از اين است كه دورهٔ پيری و بيجانی و بی حالی بپايان رسانده ونزديك بمردن است.

گوز كدبانو صدا ندارد - همانند: مرك فقير ونتك غنی صدا ندارد. كاسه ای كه بی بی بشكند صدا ندارد.

گوزم كم گوزت ماشها را ازسر ميكشيم - بكتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گوساله بروزگار گاوی گردد - همانند: گرصبر كنی زغوره حلوا سازند.

گوسالهٔ بسته - مطيع ومنقاد. مثال (بمزاح): ماكه گوساله بستهٔ شما هستيم. فلان حكم گوساله بستهٔ اورا دارد.

گوسالهٔ بسته ملانصرالدين است - به كتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

گوساله بنردبان واشتر بقفس - (؟)

گوسالهٔ مادرحسن - احمق ونادان.

گوسالهٔ من پير شد وگاو نشد - مجرب وآزموده نشد.

گوسپند از برای چوپان نيست - (.. بلكه چوپان برای خدمت اوست).

گوسفند امام رضا را تاچاشت نميچراند - سست عهد و بدپيمان است.

گوسفند بفكر جانست و قصاب بفكر دنبه - همانند: هر كه بفكر خويش است، كوسه بفكر ريش است. بزرا غم جان است ..

گوسفند پیر قربانی کردن - منت بیجا برسر کسی گذاردن یا چیز مختصری را بکسی بخشیدن .

گوسفند را آخر کار با سلاخ خانه است- سرانجامش غیراز این نیست.

گوسفندرا برای کشتن فربه کنند- همانند: خررا بعروسی برند برای آب و هیزم کشیدن .

گوسفند را بگرگ سپردن - به خائنی مال امانت سپردن . همانند: گوشت را بگربه سپردن.

گوسفند مرده جلو کسی سرمبر- همانند: گوسفند پیرقربانی مکن .

گوسفندی بردااین گرگ دغا از گله، گوسفندان دگرخیره براو مینگرند

گوسفند یك شقه اش حرام نمیشود یك شقه اش حلال - یك چیز در آن واحد نمی تواند یك جزئش بد وجزء دیگرش خوب باشد ، یا تماماً بد است یا تماماً خوب .

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من ،آنکه البته بجائی نرسد فریاد است .

گوش ایستادن - عوام می گویند «گوش وایسادن» - از پشت در یا دیوار آرام استراق سمع کردن .

گوش باشد، گوشواره بسیار است- همانند: سر باشد ، کلاه بسیار است .

گوش باکسی بودن - توجه به سخنان دیگری داشتن . مثال: شما حرف خودرا بزنید، من گوشم با شماست .

گوش بدر بودن؛ گوش بردر داشتن- منتظر ورود کسی بودن. مثال : مدتها گوش بردر داشتم که بیائی ولی انتظار بیجا بود .

گوش برفرمان بودن(باداشتن) - مطیع و منقاد بودن. همواره گوش بر فرمان تو هستم یا دارم .

گوش بریدن-وام گرفتن (اغلب درمورد وامی گفته میشود که منظور وام گیرنده پس ندادن باشد) مثال: این تاجر گوش کسان زیادی‌را بریده خیال پس‌دادن هم ندارد. و نیز اغلب در مورد زنانی گفته میشود که باعشوه گری‌واغفال‌مردان از آنان بانواع حیله‌ها استفاده‌های‌مادی ومالی کنند .

گوش بزنك بودن- مراقب کسی یا چیزی بودن. منتظر ورود کسی بودن .

مترتب امری یا واقعه‌ای بودن. مثال: گوش بزنگ بودم که ببینم سرانجام چه اتفاقی رخ خواهدداد. مدتی بود گوش بزنگ ورود تو از سفر بودم.

گوشت بز هرقدر چرب باشد بچربی پیه نیست- همانند: شتر خوابیده بزرگتر از خر ایستاده است.

گوش پرشدن - از بسیاری تکرار شنیدن موضوعی بی اهمیت شدن آن در نظر شنونده. مثال: ازبس این حرفها را شنیده‌ایم دیگر گوشمان پرشده و اهمیتی باینگونه مطالب نمی‌دهیم.

گوش تاگوش - سراسر. از یك طرف تا طرف دیگر. مثال: گوش تاگوشهٔ مجلس نشسته سرگرم صحبت بودند- آن مرد جنایتکار گوش تاگوش گردن زنش را برید.

گوشت توی شله‌زرد- چیز عجیب. مثال: مگر در شله‌زرد گوشت دیده‌ای که اینهمه حیرت کرده‌ای؟

گوشت خر خورده‌ام وقلیهٔ مگس- عادتی است بین عوام که وقتی کسی بگوید زکام هستم چون زکام مرضی مسری است مخاطب برای رفع شر و عدم سرایت این مرض گوید: من گوشت خر خورده‌ام و قلیهٔ مگس. ولی در شهر اصفهان بیشتر معمول است که به شخص مبتلی گویند: «ارزانی خارسوت باشد» که شرح آن قبلا داده شده‌است.

گوشت خر، دندان سك - این لایق آنست. چنین گوشتی لایق چنان دندانی است.

گوشت را از ناخن (یااز استخوان) نمیتوان جدا کرد - فرزندرا نمیتوان با هیچ قیمت از مادر جدا کرد. خویشاوندان و نزدیکان را نمیتوان ازهم برید.

گوشت را از بغل گاو باید برید- استفاده کردن ازمردم فقیر برخلاف اصول انصاف و جوانمردی است.

گوشت را بدست گربه سپردن - همانند: گوسفندرا بگرك سپردن. دنبه را بدست گرك سپردن.

گوشت رانم را میخورم و منت قصاب نمیکشم- درمورد ابراز بی نیازی از مساعدت کسی و عدم تحمل بارمنت او گفته می‌شود.

گوشت را که خوردند، استخوانرا بگردن نیاویزند- عملی که کردی مستلزم

این نیست که بگوش دیگران نیز برسد.

گوشت کسی را ریختن- کسی را سخت ترساندن. مثال: از بلندشدن صدای شلیك ناگهانی تمامی گوشت‌های بدنم ریخت.

گوشت گرفتن- فربه‌شدن مثال: تازگیها خیلی گوشت گرفته‌ای.

گوشتم گوشتم رامیخورد- همانند وبمعنی: خونم خونم‌را میخورد.

گوشت نو بالا آوردن شکم- بعداز فقروگرسنگی بسیری و بی نیازی رسیدن. مثال: این‌مرد را درحال فقروگرسنگی آوردم توجه‌و نگاهداری کردم، حالا که شکمش گوشت نو بالاآورده خودم را نمی‌شناسد.

گوش تیز کردن - اسب و آهو و اغلب حیوانات وقتی میخواهند صدائی‌را بشنوند، مخصوصاً صدائی که ازدورمیآید، یاتوجه خودرا بطرفی که صدای پای دشمن می‌آید معطوف کنند، گوشها را نگاه می‌دارندو تیز می کنند واین‌اصطلاح ازآنجا پیداشده وبمعنی کمال دقت را در شنیدن حرفی یا صدائی که آهسته گفته می‌شود یا ازدور میرسد بکار بردن‌است. مثال: آن‌ها بسیارآهسته‌صحبت‌میکردند، ولی من گوشها را تیز کردم که ببینم چه می گویند.

گوشت یکدیگر را میخورند، ولی استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند- غریبه و غیرخودی را در امور خانوادگی مداخله نمی‌دهند، هرچند هم این عمل برای آن‌ها بسیار گران‌تمام شود - رشتهٔ اتحاد و اتفاق آنها درمقابل بیگانگان ناگسستنی‌است. همانند: اگر گوشت یکدیگر را....

گوش‌خاراندن- مسامحه، کردن‌در اجرای امری. به«پشت‌گوش خاراندن» مراجعه شود.

گوش‌خواباندن- درصدد فرصت مناسب‌بودن. مثال: مدتی گوش‌خواباندم تا اورا که از من فراری بود بچنگ آوردم.

گوشش بااین‌حرفهابدهکارنیست- توجهی بااین‌قبیل صحبت‌ها نداردو نمیکند. مثال: تو هرچه‌میخواهی بگو و داد و فریاد کن، من گوشم بااین‌حرف‌ها بدهکار نیست.

گوشش پراست- ازاین حرف‌ها یا

صداها بسیار شنیده و ترسش ریخته است. مثال: این تهدیدها را بدیگری بکن که من گوشم ازاین حرفها پراست.

گوشش جنبیدن- مایل باجرای عمل شهوانی شدن. مثال: فلان پسر یا فلان دختر اینروزها گوشش میجنبد.

گوش شدن (یا سراپا گوش شدن) توجه دقیق بحرف کسی کردن.

گوش شیطان کر- وقتی عوام بخواهند مطلبی را باز گویند و ازپیش آمد بدی مصون بمانند یا در اقدامی که میخواهند بکنند مانعی پیش نیاید این اصطلاح مثلی را بصورت تعویذ بکار برند. مثال: گوش شیطان کر، درآمد ملکم در سال جاری خوب بشود مسلماً مسافرت خوبی خواهم کرد.

گوش عزیز است، گوشواره عزیزتر (یا گوشواره هم عزیز) است - هردو لازم و ملزوم یکدیگراند.

گوشواره عزیز است، گوش عزیزتر- همانند مثل بالا است.

گوش کسیرا بریدن- رجوع شود به: گوش بریدن.

گوش گرفتن- بسخنان کسی توجه کردن یا گوش دادن. پند و اندرز پذیرفتن- گرفتن و کرشدن گوش.

گوش ودماغ کردن- مثله کردن. گوش و بینی کسیرا بریدن.

گوشهارا تیز کردن- رجوع شود به: گوش تیز کردن.

گوشهٔ حرفی (یا کاری) گرفتن - وارد صحبتی یا کاری شدن و در آن شرکت کردن. بکسی کومك دادن. مثال: همینکه ازدر درآمد او هم گوشهٔ حرف ما را گرفت و داخل معرکه ما شد- پدرم گوشهٔ کاری ازمن میگیرد و الا من قادر نبودم امر معاش خانواده را اداره کنم.

گوشه نوشه زدن - کنایه زدن. نیش زدن.

گوشی بودن- زودباور بودن. بحرف بی‌اصل کسی ترتیب اثر دادن. مثال: فلان آدم خیلی گوشی است، هر کس هر دروغی بگوید باور میکند.

گوشی خدمتتان باشد - مراد از گوشی در اینجا «گوشی» تلفن است و این از اصطلاحات نوزاد یا مستحدث است و بشوخی در موردی گفته می شود که بطرف بخواهند بگویند صبر کن یا مهلت بده و

بیشتر در بین بو کر بازان موقعیکه بیکدیگر توپ می زنند مصطلح است .

گوشی دست کسی بودن- توجه و دقت داشتن کسی در امری - بیدار و آگاه بودن. مثال: من خود گوشی دستم هست و مراقب اعمال و سکنات او هستم (این نیز از اصطلاحات نوین است).

گو گرد بفارس بردن- همانند: زیره به کرمان بردن .

گول یك رنگ و دو رنگ نیست- فریب و اغفال اشکال و انواع مختلف دارد و هر اندازه آدمی حواس خودرا جمع و دقت بیشتری کند بازهم فریب میخورد.

گولیش گولیش را نمیزند - (۲) (گولی باتشدید لام در زبان عوام شکسته «گلوله» است).

گوهر اگر درخلاب افتد همچنان نفیس است، و غبار اگر برفلك رود همچنان خسیس .

گوهر بعمان بردن- همانند: گوگرد بفارس بردن ، زیره بکرمان بردن.

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض ، ورنه هر سنك و گلی لؤ لؤ غلطان نشود.

گوهر شب چراغ را بگردن سك بستن- نا کسی را مورد تکریم و احترام قراردادن - وضعی شیئی در غیر ماوضع له .

گوی ازمیدان ..ربودن ؛ گوی سبق از...ربودن- درامر بر دیگری غلبه جستن - سبقت و پیشی گرفتن بر دیگری .

گوی است و میدان- رجوع شود به : این گوی و این میدان .

گویم مشکل و گر نگویم مشکل - موقعیکه تردید در گفتار موضوعی دارند ایراد میشود .

گویند سنك لعل شود در مقام صبر، آری شود ولیك بخون جگر شود.

گه جن خورده است- بشوخی در مورد کسی گفته می شود که پیشگوئی ای بکند و مخصوصاً از آب هم صحیح در بیاید: مثال: مگر گه جن خورده بودی که حدس تو این گونه صائب در آمد.

گه زدن- کسی را بدنام کردن . کاری را خراب کردن . مثال: فلانی را در آن مجلس با کلمات ناسزا گه زد- چرا من را میان مردم با گفتن آن موضوع گه زدی ؟

گه زدن و اه نگفتن - بوضع بسیار بدی چیزیرا خراب و فاسد کردن. مثال: بهترین پارچه‌را برای تهیهٔ لباسم باین خیاط دادم ولی او درموقع دوختن بآن گه زد و اه نگفت.

گه بصورت آدم مالیدن و آئینه دستش دادن - رجوع شود به: سرخاب بصورت ...

گه کم بود، سنده هم از دیوار افتاد - همانند: سرناچی کم بود، ازقوقه (یا غوغه) هم رسید.

گه گیجه گرفتن - در امری سخت در تردید افتادن (غالباً برسبیل‌مزاح گفته می‌شود) مثال: فلانی درکار خود سخت گه گیجه گرفته است و خود نمی‌داند چه کند.

گهی گرگ بایدبدن، گاه میش - گاهی باید تند و باصلابت وگاهی نرم و باملایمت بود: همانند: درشتی و نرمی بهم دربه است، چو رگ‌زن که جراح و مرهم نه است.

گیر آمدن - پیداشدن. یافت شدن. مثال: این میوه دربازار نایاب‌شده بود، آنقدر گشتم تا گیر آمد - ازاین‌پارچه اینروزها گیر نمی‌آید.

گیر آوردن - پیدا کردن، یافتن. مثال: آنقدر تجسس کردم تا آنرا گیر آوردم.

گیرافتادن، گیراندا ختن - دستگیر شدن - دستگیر کردن. مثال: این‌دزد گیر افتاد - آن‌دزد را گیرانداختند.

گیر کردن - دستگیر شد، در جائی به‌اجبار ماندن و رهائی نداشتن. مثال: این‌دزد بخودی‌خود گیر کرد. عجب جائی گیر کرده‌ام که نجات از آن ممکن نیست.

گیرم پدرتو بود فاضل، ازفضل پدر ترا چه حاصل؟

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار، کوزهر بهردشمن و کو مهره بهر دوست؟

گیسش (گیسویش) را در آسیا سفید نکرده است - این‌زن باداشتن عمر زیاد مجرب شده‌است. همانند: ریشش را درآسیا سفید نکرده است.

حرف «ل»

لات و لوت و آسمان جلـ فاقد همه چیز ازمال دنیا. همانند : زمین فرش و آسمان رو انداز . آه در بساط نداشتن (لات و لوت به‌تنهائی نیز گفته میشود . مثال : فلانی این روزها لات ولوت شده است- فلانی آسمان جل است).

لاسیبلی در کردن؛لای. .ـ نادیده گرفتن. مثال: تمامی فحشها و ناسزاهای اورا لاسیبلی در کردم و نادیده گرفتم .

لاش گذاشتن ـ اضافه کردن (در اصل لایش گذاشتن است). مثال: یک‌مشت دروغ هم لاش گذاشت و پیغام برادرش را باو داد .

لاشهٔ خر را بتازی چه نسبت . (؟)

لاف ازسخن چو در توان زد،
آن خشت بود که پر توان زد .

لاف در غربت و آواز در بازار مسگرها .

لاف درغربت گزاف آسیاست.

لاف کار اجلاف است ،

لافلافی بودنـ بیعرضه‌بودن. مثال: مرد لافلافی بیکاره ایست.

لالائی‌میدانی‌چراخوابت‌نمیبرد؟
رجوع شود به: تو که لالائی...

لالا کردنـ خوابیدن (این اصطلاح مخصوص خوابیدن اطفال است) مثال : بچه‌جانم، بگیر لالا کن- مادر جانم، لالا کردی ؟

لالحب علی بل لبغض معاویهـ این مثل هرچند بزبان تازی است ولی از غایت شهرت زبانزد خاص و عام پارسی

زبانان است ومراد اینست که ازراه محبت او نیست که بانجام این خدمت یامساعدت دربارهٔ او مبادرت میکند، بلکه از شدت بغضی است که بدشمن اودارد.

لال‌را چه باذان گفتن؟- همانند و بمعنی: بوزینه‌را چه بنجاری؟ خرس‌را چه بهاره کشی؟

لام تا کام صحبت نکردن- کلمه‌ای بر زبان نراندن، همانند: لب ازلب برنداشتن.

لای زیررا کشیدن- سکوت کردن، تسلیم شدن. مثال: هرچند کوشیدم که‌او رااز«خرشیطان پائین بیاورم»وازدرشتی کردن‌وناسزا گفتن بازدارم حریف نشدم، ناچار لای زیررا کشیدم وخاموش شدم.

لای سبیل گذاشتن- همانند وبمعنی لاسبیلی درکردن است.مثال: هرچه ناسزا گفت من لای‌سبیل گذاشتم ولب‌تر نکردم.

لایق آب ریختن بدست اوهم نیست - شایستهٔ برابری با او نیست.

لایق ریش پدرش بودن؛ لایق گیس مادرش بودن - این فرزند بی‌تربیت شایستهٔ همان پدر یامادری است که اورا تربیت کرده‌اند عوام بجای لایق «لاق» تلفظ میکنند.

ومیگویند «لاق ریش بالاق گیس ...»

لایق ریش کسی بودن - این کار شایستگی عمل‌را ندارد واگر کردی معلوم می‌شود توخود شایستهٔ آن هستی. مثال: این عمل زشت چه بود کردی، واقعا لایق ریشت! این کار هائی که تو میکنی لایق همان ریش خودت است و بس.

لایق نبودن قطره بعمان بردن - این هدیه یا این خدمت درخور آن مقام نیست.

لایق هرخر نباشد زعفران - این چیز درخور او نیست.

شایستگی چنین چیزیا چنین مقامی را ندارد.

لایق هرسر نباشد افسری.

لب از لب برداشتن - آمادهٔ سخن گفتن شدن.

مثال: به‌مجردیکه‌من لب‌ازلب برداشتم دانست که‌چه‌میخواهم بگویم.

لباس بعد از عید برای گل منار خوبست. همانند: نوشدارو بعد ازمرگ سهراب.

لب برچیدن- مهیای گریه شدن بچه (وقتی بچه لبهایش بهم کشیده و آمادهٔ

گریه‌میشود این‌حالت را « لب برچیدن» گویند).

لب بستن ؛ لب بربستن ـ خاموش شدن .

مثال : من در تمام مدت لب بستم (یا لب بر بستم) و کلمه‌ای برزبان نیاوردم.

لب بلب شدن؛ لبالب شدن ـ پر و مملو شدن ظرفی از آبی یا چیزی.

لب بود که‌دندان آمد ـ درمورد تقدم چیزی یا کسی برچیزی یا کس دیگری گفته‌میشود.

مثال . این بسر بهتر از پدرش شده‌است یا بهتر از پدرش کارمیکند.

مخاطب : لب بود که‌دندان آمد ، اگر حسن تربیت پدر نبود او باین مقام نمیرسید .

لب تر کردن ـ چیز کمی نوشیدن ـ (مجازاً) آمادهٔ تکلم‌شدن .

مثال درمورد اول : از بس‌عطش‌داشتم لبی تر کردم و دوباره بکار پرداختم.

مثال درمورددوم: آنقدر فرصت نداد که‌من لب‌تر بکنم،فوراً مانع سخن گفتن من‌شد ـ به‌مجردیکه خواستم‌لب‌تر بکنم حرف توی حرف آورد ومانع حرف‌زدن من‌شد .

لب‌خزینه‌رامی بوسند،توی‌خزینه میگوزند ـ وقتی احتیاج دارند تملق میگویند ولی همینکه « خرشان از پل گذشت » « پشت‌پا بهمه‌چیزمیزنند».

لب‌دید که‌دندان ندید ـ مقدار آن خوراك بقدری کم‌بود که‌بلب رسید ولی بدرون دهان نرسید.

لب رودخانه بردن و تشنه برگرداندن ـ رجوع شود به : صد تا مثل ترا...

لبش آویزان‌شدنـ بورو دمق‌شدن ازحصول مقصودی نومیدشدن.

مثال : رفت ازچادر گله‌دارها ماست بیاوردولی ماستش ندادند لبش آویزان شدوبرگشت(یابالب آویزان‌بازگشت).

همانند:لبش کلفت‌شدن .لب‌ولوچه‌یالب و لوبرش‌آویزان‌شدن.

لبش بوی‌شیرمیدهدـ بمثل:«دهنش هنوزبوی شیرمی‌دهد »رجوع‌شود.

لبش را توگذاشتن ؛ لب‌مطلب‌راتو گذاشتن ـ به کوتاهی پرداختن.همانند: کمرش‌را درزگرفتن .

عوام گویند زردالوانك‌اومده بیازار، حکم شاه‌شده لبش را توبگذار.

لبش کلفت‌شدن ـ بورشدن . همانند:

لبش آویزان شدن - لب ولوچه اش آویزان شدن.

لب گزیدن - کنایه از پشیمان شدن است و گاهی هم برسم اشاره برای منع کسی از انجام کاری زشت این عمل میشود.

لب ورچیدن - رجوع شود به: لب برچیدن.

لب ولوچه (یا: لب و لو بر کسی آویزان شدن). رجوع شود به: لبش آویزان شدن.

لپ لپ خوردن - لقمه های بزرگ برداشتن و تندتند خوردن.

مثال: شتر درخواب بیند پنبه دانه، گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه.

لت خوردن - صدمه دیدن. آزار وارد آمدن - شاید «لت» مقلوب و شکستهٔ «لطمه» باشد چراکه معنای لطمه خوردن نیز از آن افاده می شود.

لت و پار شدن - درمنازعه براثر کتک وضرب وجرح مجروح وخردومرد شدن.
مثال: نزاع عجیبی برپاشد، ازهردوطرف جمعی لت و پار شدند.

لتهٔ حیض شدن - لته بمعنی پاره‌ای از پارچهٔ کهنه است ولتهٔ حیض پارچه ایست که زنان بخود گیرند و لتهٔ حیض شدن مجازاً بمعنی رسوا شدن و شرمنده گردیدن است. عوام بجای لتهٔ حیض «لکهٔ حیض» گویند.
مثال: درمیان گروهی تمامی مفاسداخلاقیش را برشمردندواورالتهٔ حیض ساختند.

لجن مال کردن - باتهمت وافترا آبروی کسیرا بردن. سلب حیثیت واحترام (بحق یاناحق) از کسی کردن.

لجن ورداشتن - کینه کسی را دردل گرفتن - لجوج شدن برضد کسی.

لحاف کش - جاکش؛ کسیکه زنان بد کاررا بمزدان فاجر رساند.

لحافی را برای شپشی بدور (یا بیرون) نیفکنند - شاعری فرماید: دوست را کس بیك بدی نفروخت، بهر کیکی گلیم نتوان سوخت.

لحن داود و کرمادرزاد - در مورد دوچیز نامتناسب گفته میشود.

لخت کردن - دزدیدن یا بزور برهنه کردن دیگری بطوراخص و بردن وغارت کردن مال دیگری بطور اعم. مثال: دزدان سرگردنه براو گرفتند واورالخت کردند.

لخه لخه شدن یا کردن - تکه پاره شدن یا کردن. مثال: بچه‌ها همگی دوراو

ریختند واورا لخه‌لخه کردند- پشه های شب گردن طفل شیر خوار را لخه‌لخه کردند.

لذت انگور زن بیوه داند نه خداوند میوه.

لراگر بازارنرود (لرنرودبیازار) بازار میگندد- به‌اشخاصی که درخرید اشیاء بی‌سلیقگی زیادی‌ازخود نشان‌دهند گفته میشود.

لر بازار درآوردن- شلوغ وپلوغ کردن-هرج‌ومرج‌راه‌انداختن:

لر بغیرت شدن- بامشاهدهٔ ناملایمی برسر غیرت آمدن.

لررود به‌اردو، برای‌نصف‌گردو- درمورداشخاص بسیارطمعکار گفته‌میشود

لرزه براندام کسی افتادن- ازمشاهدهٔ چیزی‌یاواقعه‌ای مهیب سخت‌تر رسیدن.

مثال: ازوقوع آن‌واقعهٔ هولناک لرزه براندامم افتاد.

لرشدن-مال مردم‌را خوردن‌وانکار کردن.

لش کش- هر وسیلهٔ نقلیهٔ خراب و فرسوده.

لطیفه گفتن - «لغزولطیفه گفتن» هم میگویند- باکنایه وریشخند عیبجوئی کردن. همانند: لغز خواندن.

لعبت شیرین اگرترش ننشیند، مدعیانش طمع برند بحلوا.

لعل به بدخشان بردن؛ لعل‌بکان بردن- همانند: گوگرد بفارس و زیره بکرمان وآبگینه به‌حلب بردن.

لعنت بدکانداری که مشتری خودشرا نشناسد- بی‌جهت‌سعی مکن که خودرا طور دیگر بمن بشناسانی، چه‌من ترا خیلی خوب وازبیش‌می‌شناسم.

لعنت بهمکاربد - وقتی کسی رقابت زبان بخشی در عالم همکاری بکند گفته می‌شودوگاهی هم بشوخی در موقعی که کسی آوازبخواند و درمیان‌آواز سگی عوعو کند یاخری عرعر کند ایراد شود.

لغز خواندن - لغز در لغت بمعنی کلامی است که‌شکل و مشتبه بوده، یا بعبارت دیگر صورت ظاهرش حکمی و معنای آن حکم دیگری میکند ولی در اصطلاح عامه بمعنی‌عیبجوئی کردن است ومرادف باکلمهٔ «لطیفه» گفته میشود.

مثال چرا هرکجامی‌نشینی در مورد من اینهمه‌لغزخوانی‌میکنی؟-فلانی کارش‌دایماً لغز ولطیفه خواندن‌پشت‌سراین وآنست.

لفت دادن - بی‌سبب کاری را طول دادن. زیاد ورفتن و اهمیت دادن بکاری. مثال: کارت را زودتر بکن و اینهمه لفتش مده.

لفت و لعاب دادن - کار برا طول دادن. در بیان مطلبی آب و تاب و طول و تفصیل بسیار دادن. مثال: فلانی وقتی حرف میزند آنقدر به‌صحبت خود لفت و لعاب میدهد که آدمی حوصله‌اش سرمیرود. همانند: آب و تاب دادن.

لفت و لعاب داشتن - ناز کردن. مثال: چرا اینهمه لفت و لعاب داری. و گاهی هم میگویند: لفت لعاب می گذارد. مثال: چرا اینهمه بخودت لفت و لعاب می گذاری؟

لفت و لیس کردن - به‌پستی استفاده کردن ازدیگری. مثال: فلان کارش این است که هرچند صباحی با یکنفر طرح دوستی میاندازد وازاو لفت و لیس میکند.

لقای خلیل شفای علیل است - نقیض: دیدار یار نامتناسب جهنم است

لقمان را حکمت آموختن از بی ادبی است.

لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند.

لقلق بسر مناره ملانمیشه، از روغن پنبه‌دانه حلوا نمیشه - ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس.

لقمه از حوصله بیشتر برداشتن - همانند: پا را از گلیم خود فراتر گذاردن.

لقمه از گلوی کسی باز گرفتن - کسیرا از سود مشروع یا نامشروعی محروم ساختن.

لقمه‌اش چرب است - مورد توجه همگان است. همانند: حق با علی است، ولی پلو معاویه چرب‌تر است.

لقمه باندازهٔ دهانت بردار - از حد خود تجاوز مکن.

لقمهٔ بزرگ گلو را میگیرد (یا گلورا پاره می‌کند) - دست‌زدن بکار های بزرک که خارج از قوهٔ آدمی است موجب عدم کامیابی و پشیمانی می‌شود.

لقمهٔ چهل و شش شاهی - کار

بی‌ارزش و کم اهمیت. مثال: پس‌ازمدتها بیکاری کشیدن حالا هم که کاری بدست آورده‌ام لقمهٔ چهل‌وشش شاهی‌است.

لقمهٔ دهان سك شدن - در چنك ناکسی گرفتار شدن. مثال: دختر بسیار خوبی بود ولی‌افسوس که اورا به بدکسی شوهر دادند و لقمهٔ دهان سك ساختند. (؟)

لقمه‌را ازپشت‌سر بدهان گذاشتن - به«اکل ازقفا» مراجعه شود.

لقمه‌را دورسر گرداندن - کاری‌را معطل کردن. مثال: برای انجام یك کار کوچك چرا اینهمه لقمه را دور سرت می‌گردانی؟

لقمهٔ سرسیری - چیزی که به اکراه بکسی‌دهند. مثال: یك ماه تمام خدمت می‌کنیم، تازه وقتی آخرماه‌حقوق‌میدهند گوئی لقمهٔ‌سرسیری‌است که‌با هزار زحمت می‌پردازند.

لقمه شکم را سیر نمیکند، اما محبت را زیاده کند - سفره گستردن وبذل و بخشش کردن همیشه جالب محبت مردمان است،هر چند اندك و بمیزان یك لقمه باشد.

لقمهٔ گلوگیر - هر چیز که طلب و تمنای آن ایجاد مشکل و زحمت کند. همانند: لقمهٔ ازحوصله بیش؛ تکهٔ ازدهان کنده تر

لقمه لقمه کردن - قطعه‌قطعه کردن؛ تکه تکه کردن.

لکاته بودن - لکات پست‌ترین نقش اوراق آس است و این اصطلاح از آنجا گرفته شده و بمعنی پست و ناشایست بودن است و بیشتردر مورد زنان بسیار بدکار و بدتر کیب گفته‌می‌شود.

لك زدن جگر - سخت‌شایق چیزی شدن. مثال: جگرش برای اسکناس‌های من لك‌زده است؛ جگرش برای‌خوردن‌یك چلو کباب لك زده است.

لك لك کردن - به آهستگی کاری را انجام دادن. مثال: هر موقع کاری بکند آنقدر لك‌لك من کند که آدمی‌را از از کار کردن‌خود بیزارمی‌سازد.

لکه رفتن - یك‌نوع رفتار مخصوص اسب که بالا وپائین میرود و به سوارخود زحمت میرساند، خلاف یورقه رفتن که رفتاری‌آرام وراحت است. درموردانسانی هم که‌دردویدن بالا و پائین میرود گفته

می‌شود .

لگام ریز رفتن ـ تند راندن ـ شتابان رفتن .

لگدبیخت خودزدنـ همانند : با بیخت خود زدن . بمثل « برو بختت را بیدار کن » درکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

لگد بگورحاتم زده‌است ـ بسیار بخیل ولئامت پیشه است (این مثل برسبیل استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که پست وبخیل است ولی می‌خواهد خود را سخی نشان بدهد).

لم بکار بردن ـ مثال : همیشه در کارهای خود لـم هائی بکار می‌برد که موفقیت اوراقطعی می‌سازد . لمی بکاربرد که مات ومبهوت ماندم.

لم چیزی را یاد گرفتن ـ راز صنعتی یا راه کاری راآموختن .

لم دادن ـ بر روی بالش یا تکیه ـ گاهی یکور افتادن . تکیه دادن برروی بالش یاچیزدیگر، مثال : ساعتها درروی صندلی لم می‌دهد و در دریای فکرغوطه می‌خورد .

لنبر خوردن چیزی ـ لنبر بروزن انبر دراصطلاح عوام اصفهان بمعنی موج وحرکت هرچیز مایع است ولنبر خوردن بمعنی تکان خوردن وموج زدن آب،ولنبر دادن بمعنی تکان دادن ومواج کردن آب است . مثال : آب حوض لنبر می‌خورد . کاسهٔ شیر را آنقدر پر کرده که وقتی لنبرمی‌خورد بیشترش میریزد .

لن ترانی گفتن ـ جواب سر بالا؛ یاوه‌گوئی کردن . مثال . این لن ترانیها چیست که در جواب مطالبهٔ طلب من می‌گوئی .

لندلند کردنـ غرغر کردن(آهنگی وصدائی است که درموقع خشم وعصبانیت از دهان خارج می کنند). مثال: اوقاتش تلخ شده بود مدتی‌لند لند (یا لند و لند) می کرد .

لند هور عجیبی‌است ـ مرد کلفت اندام وبی‌هنری است .

لنگ انداختنـ واسطه‌شدن. میانجی‌ـ گری‌کردن‌ـ تسلیم شدن (این اصطلاحی است که در میان ورزشکاران زورخانه‌ها مرسوم است یعنی موقعی که دو حریف هم زور به کشتی گرفتن مبـادرت می کنند و مدتی با یکدیگر « سرشاخ » می‌شوندو

حریف یکدیگر نمی‌گردند یك نفراز سر دمداران بین آنها لنگی می‌اندازد و آنها با مشاهدهٔ این عمل دست از مبارزه می‌کشند.)

لنك بخر، کوربخر، پیرنخر ـ زن هرطور باشد، پیر نباشد.

لنك حمام است، هر کس بست بست. (؟)

لنگر انداختن ـ درجائی دیرماندن. همانند: کنگرخوردن و لنگرانداختن.

لنك‌شدن؛ لنك‌کردن ـ معطل‌شدن، معطل‌کردن.

لنگش کن ـ به‌مثل «بالای گود زورخانه نشسته است و می‌گوید لنگش کن» مراجعه شود.

لنك ظهر آمدن ـ ظهر یا قریب به ظهر بخانه‌ای یا بجائی‌وارد شدن. مثال: چرا این اندازه دیر آمدی وچرا گذاشتی لنك ظهر آمدی؟ (لنك درین معنی فقط با کلمهٔ ظهر استعمال می‌شود ومن‌نشنیده‌ام که با کلمهٔ‌صبح یاعصر یا شب گفته شود).

لنك لنگان آمدن یا رفتن ـ یواش یواش وسنگین آمدن یارفتن.

لنك ملانصرالدین است ـ به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

لوچه پیچك کردن ـ تغیر کردن. چشم زهره رفتن.

لنگه نداشتن ـ بیمانند بودن. نظیر نداشتن.

لوچ کردن ـ خیره ساختن چشم از شدت‌اعجاب وخوش‌آمدن ازچیزی. مثال: این عمارت بقدری قشنك است، یا این زن بقدری زیباست که هر بیننده ایرا لوچ میکند.

لوچ یکی‌را دوتامی‌بیند ـ درمورد کسی گفته می‌شود که چیزی را باشتباه و وخطا بیند.

لوح محفوظ بودن ـ همیشه‌مطالب رادرذهن ودرخاطر آماده داشتن و بموقع گفتن.

لو دادن ـ راز کسی‌یا کسانیرا فاش کردن. نشانی شخص فراری وپنهان شده ایرا آشکار کردن. مثال: من راز خود را بااو گفتم ولی‌او آخرمرا لوداد. باآنکه من در منزل خودش پنهان شده بودم ولی نامردی کرد، بشهربانی‌خبرداد ومرالوداد.

لوطی بازار در آوردن - مفسده برپا کردن. منکر طلب وحساب کسی شدن. مثال: این چه لوطی بازاری‌است درآورده‌اند. مدتهاست مطالبه طلب خودرا می‌کنم ولی او لوطی بازار در آورده از پرداخت آن امتناع می کند. (لوطی‌بازی درآوردن هم میگویند).

لوطی‌خور شدن یاکردن - مالی مفت برباد رفتن یا آنرا برباد دادن. مثال: هرچه ازپدرش برای‌اوبمیراث مانده بود گردش را گرفتند و در مدت کوتاهی آنرا لوطی‌خور کردند.

لوطی گری کردن - جوانمردی کردن. بذل و بخشش نمودن. مثال: لوطی گری کرد ورفت ضمانتش‌را کرد و اورا از زندان درآورد. برادرم دیروز لوطی گری کرد وصدتومان بفرزندان‌من بخشش کرد.

لوطیگری هزار ریخت و پاش دارد - برای بدست‌آوردن نام یا جاه و مقام باید «سرکیسه‌را شل کرد» و «دست ازجان شست» وپول خرج کرد.

لوطی نگوید بگیرم دلش میترکد - اشخاص « قورت وغراب » وقتی نعمتی‌را ازدست می‌دهند اغلب سعی دارند باگفتن کلمات لاطائل‌خودرا درمقابل‌خسرانی که دیده‌اند بی‌اعتنا نشان بدهند.

لول خوردن - جنبیدن. دور خود غلطیدن. مثال: بچه‌ها وقتی‌خواب‌میروند مرتباً لول می‌خورند. (این اصطلاح به صیغهٔ مصدری (لولیدن) هم استعمال می‌شود، چنانکه گویند: اولید، می‌اولد.)

لول زدن - درمیان احتماعی رفت و آمد کردن. انبوهی کردن جمعی‌درجائی. مثال درمورد اول: درمیان گروه بانوان لول میزد و دائماً باینطرف و آنطرف میرفت. مثال‌درمورد دوم: روزعیدنوروز هزاران‌جمعیت درمیدان شهرلول میزدند.

لولوی سرخرمن - همانند وبمعنی: رستم در حمام

لولهنگش(یا لولهینش) بسیار (یا خیلی) آب میگیرد - توانگروپولدار است. دارای جاه ومقام است. کاربسیار از اوساخته است.

لولهنگ و آفتابه یک کار میکند، فرق درگروگذاشتن آنهاست - بمثل آفتابه ولولنگ ... رجوع شود.

اویرش آویزان شده است – در کاری که عهده‌دار بوده شکست‌خورده و موفق نشده‌است. همانند: بورشدن

له له زدن – سخت تشنه‌بودن ، یااز شدت تشنگی نفس‌نفس‌زدن. مثال: ازفرط تشنگی له‌له میزد .

له و لورده کردن – خرد و خمیر کردن ؛ لگد کوب کردن. مثال: زیر پای اوله‌ولورده شد ؛ آنقدراورا بالگد کوفت که زیر پایش له ولورده شد .

لیچار گفتن (یا) بافتن (یا) قالب زدن– چرند گفتن، ولنگاری کردن . حرف پوچ وسخن یاوه گفتن . کلمات مسخره آمیز تحویل کسی‌دادن.

لیچ (یالچ) افتادن – زخمی‌روبفساد رفتن. گوشتهای لای انگشتان پا روبفساد رفتن و بوی بدگرفتن.

لیلاج است– درقماربازی استاداست ومهارت کامل دارد (بکتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود.)

لی‌لی به لالای کسی گذاشتن – رجوع شود به : اینقدر لی‌لی به لالاش مگذار .

لیلی‌را بچشم مجنون باید دید .

لی‌لی کردن - یك پایك پاجستن کودکان



((حرف م))

ما آرد جودرا بیختیم وغربال خود راآویختیم. بەمثل «آرد خودرا بیختیم» رجوع شود.

ما از آن پاکدلانیم که بجویشاه زده‌ایم. جویشاه نهر کوچکی است در اصفهان که از خیابان شیخ بهائی عبور می کند واین مثل‌را بر سبیل مزاح وگاهی هم استهزاء درمورد کسی گویند که بدروغ یا بریاکاری اظهار مناعت نفس یا سخاوت میکند.

ماازتو بغیراز تو نداریم تمنی.

ما اینور (یااینطرف) جو ، شما آن‌ور (یاآنطرف) جو ـ مارا باشما کاری‌و سر سودائی نیست.ما بکارخودمان شما هم بکار خودتان،ازین پس بایکدیگر دوستی یا معامله نخواهیم‌داشت .

ما باابل‌کارنداریم، ابل با ماسر دعوا دارد ـ «ابل» مخفف«عبدالله» است و منظور اینست که‌ما بافلانی طرفیت نداریم ، اوست که باما طرف است و سر جدال دارد . ونیز گویند . ابـل مخفف «ابوالاعور» ودرزبان عوام کنایه ازآلت رجولیت است که به آن «ابل یك‌چشمی» هم میکویند :

ماتش‌بردن ؛ ماتش‌زدن ـ حیران شدن . مات و مبهوت شدن .

ماتم زده را بنوحه‌گر حاجت نیست ـ همانند: مادر مرده را شیـون میاموز .

ماتم گرفتنـ رجوع‌شود به:عزا گرفتن.

گرفتن .

ماحصل کلام- خلاصه . مجملا . سخن کوتاه .

ما خیك را ول کنیم، خیك ول کن ما نیست - در کتاب داستان های امثال بمثل «خیك شیره شده است» مراجعه شود .

مادر باسم بچه، میخورد قند و کلوچه - رجوع شود به « به بهانهٔ بچه...»

مادر را دل میسوزد دایه را دامان- رجوع شود به «دایهٔ دلسوزتر ازمادر» .

مادرزنش دوستش دارد - وقتی سفره گسترده باشد و کسی بی دعوت یا بدون انتظار از در درآید گویند: «مادر زنش دوستش دارد» و مراد اینست که بموقع رسیده است .

مادرزن خرم کرده، توبره برسرم کرده - درمورد کسانی گفته می شود که مطیع محض مادرزن خود باشند.

مادر عاشق بیعار است- دراندیشهٔ انجام وظائف خانوادگی خود نیست .

مادر که تنبل شد دختر زرنك میشود - چرا که ناگزیر میشود وظایف مادر را انجام دهد وطبعاً کار کردن ملکه و عادت او میشود .

مادر که نیست با زن پدر باید ساخت - همانند: برای مصلحت روزگار زیر دم خررا هم بوسه می زنند ؛ زورش بمول ننه اش نمی رسد می گوید : آقـا داداش .

مادرمرده راشیون میاموز- همانند : ماتم زده را بنوحه گر حاجت نیست؛ درسش روانش است .

مادرنشسته است و ججه(۱) بسینه میزند- همانند : دایه دلسوزتر ازمادر

ماده اش مستعد است- آماده برای کاری است. دارای استعداد خوبی است . مثال: ماده اش برای گریه کردن یاخندیدن مستعد است . ماده اش برای پیشرفت در زبان انگلیسی مستعد است .

ماده سك بلانه شیرنراست- همانند: سك درخانهٔ صاحبش هار است .

ماده مولای غریب بودن- آدمی

---

(۱) ججه (بکسر هردو جیم) مـادر بزرك و مادر مادر بزرك.

حقه‌باز و بسیار پشت‌هم انداز و زیرك بودن . مثال : فلان‌ماده مولای غریبی است همیشه ازاو بپرهیز.

ماده همیشه به‌ضو ضعیف میریزد - همانند : سنك بدر بسته میبارد . هر جا سنك است بپای من لنك است.

ما ازاین (یا باین) گیاه ضعیف این گمان نبود - عوام گویند« که گوید که‌مرده نگوزد» .

مارا از مدرسه بیرون میرویم - به‌کتاب داستان‌های امثال (جلد دوم) رجوع شود .

مارا بخیر و ترا بسلامت - ازاین پس باتوکاری یا حسابی‌ندارم برو دنبال کارت(اغلب برسبیل تعرض گفته‌میشود) .

مارا باین گیاه ضعیف هرگز این گمان نبود - هرگز این‌تصور نمیرفت که وی باوجود ضعف‌فکری یا بدنی ازعهدهٔ انجام چنین امرمهمی برآید .

مار ازبس ازپونه‌خوشش می آید در(یادم)خانه‌اش‌هم‌سبز میشود،مار ازپودینه بدش می آمددرخانه‌اش‌هم سبز میشد - همانند : آمد بسرم از آنچه می‌ترسیدم .

مار اگرزهرداردپادزهرهم‌دارد. اگر نیش‌دارد نوش‌هم دارد.

ماراچه‌ازاین‌قصه (یاکار) که گاو آمدوخر رفت - بما چه که چنین‌شدو چنان‌شد .

مار افسون‌بردار نیست - سخن و اندرزدرمردمان‌خیانت‌پیشه اثری‌ندارد .

مارانه‌ازآن‌خمیر، نه‌ازاین‌فطیر - نه ازآن سهمی داشتیم نه ازاین‌بهره‌ای.

ماراهم ازاین‌نمدکلاهی است - دراین فایدتی که‌برده‌ای مارا هم سهمی‌و نصیبی‌است. دراین‌عملی که انجام‌شده ، باهم شرکت‌داشته‌ایم .

مار باو بزند سم بمار است - بسیار تلخ و بدخو است .

ماربدبه‌از یاربد؛ ماربد بهتربود از یار بد .

مار پوست خودرا میگذارد اما خوی‌خودرانمیگذارد - همانند:طبیعت ثانوی است. خوی‌بد درطبیعتی که‌نشست، نرودتابروزحشر ازدست.توبهٔ گرك مرك است .

مار تا راست نشود بسوراخ نرود - همانند : راستی آور که شوی‌رستگار .

مارچون کهن شد افعی گردد - دشمن هرچه قویتر شود، خطرش بیشتر است.

مارخاك هرزمینی را بخورد برنك همان خاك شود - همانندو بمعنی: نمك خوردی نمكدان مشكن.

مار خانه‌را بدست همسایه گرفتن (یا كشتن) - رفع مضرت‌را تابتوان باید بدست دیگری كردن.

مار خوش‌خط و خال - خوش‌ظاهر و بدباطن. همانند گرك درلباس میش.

مار دارد مهره ودراصل خود بد گوهراست.

مار درآستین پروردن - بداصلی را پرورش‌دادن خطاست.

ماررا بافسون از لانه بیرون آوردن - باخوش زبانی و پند و اندرز سركشی‌را رام كردن.

ماررا بدست دشمن گرفتن (یا كشتن) - دشمن‌را باید بدست دیگری دفع كرد. همانند: مار خانه‌را بدست همسایه گرفتن. «مار را بسنك دشمن كوفتن» نیز گفته میشود.

مار كه پیرشد افعی میشود - همانند: مار چون كهن شد افعی گردد.

مار كه پیر شد قورباغه سوارش میشود - همانند و بمعنی: شیر كه پیر شد روباه رویش‌میرود. نظامی‌فرماید:

سك تازی كه آهو گیر گردد
بگیرد آهوش چون پیر گردد

مار كه‌زخمی‌شد باید ازسوراخش بیرون كشید - دشمن‌را اگر آزردی باید ازشر زبان‌وی ایمن‌نشینی.

مارگزیده ازریسمان سفیدوسیاه (یا رنك‌وارنك) میترسد - انسان از هر كس یا ازهرچیز آزار و آسیب دید، همیشه ازاو یا ازنوع آن هراس دارد.

مارگیر را سرانجام مار كشد - كسی كه با شر یا اشخاص‌شریرسروكار یا مجالست داردسرانجام شری‌دامنگیرش خواهدشد. عرب‌میگوید: الحاوی‌لاینجو من‌الحیات. یعنی مارگیر از شر مارها نجات نمی‌یابد. ممكن‌است این‌مثل‌مأخوذ از مثل‌عربی یا مثل عربی مأخوذ از مثل

فارسی باشد.

مار مرده نگزد - ستمگری که از قدرت افتد بیزیان شود.

مار مهره هر ماری ندارد - همانند: هر خری خرما نیفکند.

مار نزاید جز ماربچه - همانند: تره بتخمش میبرد حسنی بیاباش.

مار هر کجا کج رود، بلانهٔ خود راست رود؛ مار همه جا کج و بلانه (یا بخانهٔ) خود راست - نقیض: هر که با مادر خود زنا کند، بادیگران چها کند.

ما ریك ته‌جوئیم و دیگران آب گذارا - ما ترا بکار آئیم و دیگران ترا ازدست بگذارند؛ ما در اینجا ماندنی هستیم و دیگران رفتنی.

ما زیاران چشم یاری داشتیم، خود غلط بود آنچه می پنداشتیم.

ماست را از کره جدا میکند - همانند و بمعنی: مورا ازماست میکشد.

ماست بدهانش مایه کرده‌اند - جواب نمی‌دهد. از گفتن حرف حق دریغ دارد. مثال: مگر ماست بدهانت (یا در دهانت) مایه کرده بودند که در آن انجمن از گفتن حقیقت واقع دریغ کردی؟

ماست بندی قالب میخواهد - همانند: کار ازکار ابزار پیش میرود.

ماست راهم نمیبرد - این کارد یا چاقو یا خنجر وشمشیر وامثال آن بسیار «کند» است تا درجه‌ای که حتی ماست را هم نمیبرد.

ماست را که خوردی کاسه‌اش را زیر سر بگذار - چون ماست منوم است به مجرد خوردن آن آدمی میل بخوابیدن می کند.

ماست مالی کردن - کتمان کردن. روپوشی کردن. حقیقتی را مکتوم داشتن (یکنفر از نویسندگان در اطراف «فورمالیته» مقاله‌ای نوشته و بشوخی آنرا «ماسمالیته» ترجمه کرده بود. اتفاقاً این ترجمه بصورتی که «فورمالیته» در کشور ما تعبیر و تفسیر شده است بهترین معنای واقعی آنست).

ماست و دروازه هردو می بندند - (... بزوشمشیر هردو در کمر است) در مورد دو چیزی یا دو شخصی که تناسب معنوی و مصداقی ندارند گفته میشود

چنانکه ماست بسته‌میشود دروازه‌هم بسته میشود ولی بین این دو بسته‌شدن هرچند تناسب لفظی موجود است ولی تناسب مصداقی وجود ندارد . مثال : فلان‌وفلان هردو روزنامه نگارند. مخاطب : ماست ودروازه هردو میبندند (یعنی تفاوت بین آنها زیاد است).

همانند : دانهٔفلفل‌سیاه وخال‌مهرویان سیاه،هر دو جانسوزند امـا این کجا و آن کجا ؟

ماست نیست که انگشتش بزنند - این‌زن یا دختر درحفظ عصمت و طهارت خویش توانا است وآلت دستبرد مردی واقع نمیشود.

ماست‌ها راکیسه کردن -ماستینه را .. -ترسیدن . خود را جمع کردن . توزدن . همانند: شمشیررا غلاف کردن مثال : به مجردیکه نهیبی باو بزنند و تغیری بکنند او خود فوراً ماستها (یا ماستینه)راکیسه‌میکندودست از عمل بد خود میکشد.

ماستیدن ؛ ماسیدن -ثابت شدن . پابدار شدن . قائم و برقرار گردیدن . مثال : حرفش بالاخره ماستید؛ این‌قانون با اینکه ظالمانه بود ولی سرانجام در عمل ماسید .

ماستی که ترش است از تغارش پیداست - رجوع شود بـه : سالی که نکوست..

ماسه‌تن‌کردیم کار خویش‌را،ای بقربانت بجنبان ریش را - بکـتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

ماصد نفر بودیم تنها ، آنها دو نفر بودند همراه - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

ماشاءالله بشاشش-بکتاب‌داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود.

ماشاهد میآوریم که خرمان از کرگی (یا از اصل) دم نداشت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

ماش‌هرآش - کسی که درهمهٔ کار ها مداخله یا درتمامی امور ادعای‌اطلاع می کند .همانند:نخودهمه آش.

مـاکجائیم دریـن بحر تفکر تو کجائی - ما درچه خیال هستیم و تو در چه خیال ؟

ما که خوردیم اما نگوئید اره خر بود - بکتاب داستانهای امثال

رجوع شود.

ماکه درجهنم هستیم، یك پله هم پائین تر - همانند : ماکه غرقیم چه یك کله چه صد کله .

ماکه رسوای جهانیم غم عالم پشم است - همانند : طشتش از بام افتاد . کوس رسوائیش رازدند .

ماکه رفتیم ، اما اینهم طریق خانه‌داری نیست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

ماکه غرقیم چه یك کله چه صد کله - همانند آب که از سر گذشت چه یك نیزه چه صدنیزه.

ما که در جهنم هستیم ، یك پله هم پائین تر.

ماکه کافریم کافر تر - همانند: ماکه درجهنم هستیم ، یك پله هم پائین تر.

ماکم‌رو بچه های محله پررو - کم روئی که درمورد او پرروئی بخرج دهند ایراد کند.

ماکه‌نمی پزیم چرب‌ تر - من که به وعدهٔ خود وفا نمیکنم چه‌مانع که وعدهٔ بیشتری دهیم .

ماگندم بهشت خورده‌ایم - کنایه ازاین است که هیچ کجا جای ما نیست . گاهی هم گویند «ماگندم خورده‌ایم، هیچ کجا راهمان نمیدهند .»

مال آدم ممسك برای دل درد خوبست - بمزاح در مورد اشخاص ممسك وخسیس گفته‌میشود که از بس خرج نمیکنند پول یامال آنها درمان‌دل‌درد است

مال ازبهر آسایش عمراست ، نه عمر ازبهر گرد کردن مال.

مال است نه جانست که آسان بتوان داد (پول است..) - بکسانیکه درخرج کردن پول امساك بسیار کنند گفته میشود .

مال بدبیخ ریش صاحبش - متاعی که بدو فاسد درآید بصاحب یا فروشنده‌اش بازمیگردد .

مال بیك راه ، صاحب مال (یادزد) به‌هزار راه - مالی که بدزدی برود گمان بدصاحبش بهزار نفرمیرود ، یادزدازترس خود براههای مختلف میرود.

مالت بشبی رود، حسنت به‌تبی.

مالت راخار کن خودت راعزیز کن - همانند: بزرگی بایدت بخشندگی کن.

مال جمع کردن آسان، امانگاه

داشتن مشکل است .

مال حرام بود براه حرام رفت- همانند: حرام‌ازهمان راهی که آیدمیرود .

مال خانه بصاحب‌خانه‌میرود- مأخوذ ازمثل عرب است که می‌گوید : المال یشبه بصاحبه . همانند: صفای‌هرچمن ازروی باغبان بیداست•

مال‌خودرا محکم نگاه‌دار و همسایه‌را دزد مکن- درحفظومراقبت ازمالت غفلت مکن تابی سبب دیگران را متهم نکنی•

مال خودم مال‌خودم، مال‌مردم هم مال خودم - در مورد اشخاص متجاوزی گفته میشود که در مورد حفظ مال خود منتهای کوشش را دارند ولی‌از تجاوز بمال‌دیگران درهرحال وهرصورت دریغ ندارند .

مال دنیا بدنیامیماند- ازصرف‌مال دنیا امساك مکن که باخود چیزی بگور نخواهی برد .

مال دنیا وبال آخرت است.

مال‌رابروی‌صاحبش‌خرند- گشاده روئی صاحب مال درفروش متاع او موثر است .

مال‌راهرکسی بدست‌آرد، رنجش (یاهنرش) اندر نگاهداشتن‌است.

مال صاحب چشم‌دارد- صاحب مال همیشه مواظب و نگران ومتوجه حفظ مال خود میباشد .

مال‌علی وصال علی- عوام وصال گویند ولی راصل «واصل»است.همانند: حق بحق‌دار میرسد.

مال‌ماگل مناراست، مال مردم‌زیر تغار- زشتی‌ها وعیب‌های ما زبانزدعموم است ولی ازخود عیبجویان پنهان•

مال مرده وفا ندارد - مالی که بصاحبش وفا نکرد بدیگران چه‌وفائی خواهد کرد .

مال مفت از عسل شیرین‌تر است- همانند: شراب مفت‌را قاضی هم‌میخورد.

مال مفت صرافی ندارد- چیزیرا که برایگان بخشند بدوخوب کردن ندارد.

مال‌مفت ودل‌بیرحم- مالی که مفت شد بابیرحمی خرج می‌شود.

کسی برای مال‌دیگری دلسوزی‌نمیکند وآنرا باسراف خرج میکند. همانند : سنك مفت میوه هم‌مفت .

مال‌ممسك‌میراث‌ظالم‌است- حضرت

علی فرماید: بشر البخیل بالحادث اموارث.

مال همه مال است، مال من بیت المال- مال خودرا سخت نگاه می‌دارند ولی بمال من که میرسندهمه‌دست ودل باز و سخاوت شعار می‌شوند.

مالیده گرفتن- صرف نظر کردن از چیزی؛ نادیده گرفتن چیزیرا. مثال: پولی راکه باو وام دادی مالیده بگیر چرا که هرگز پس نخواهد داد.

مال یکجا میرود، ایمان (یا گمان) هزارجا- همانند وبمعنی: مال بیك راه صاحب مال بهزار راه.

ماما آورده را مرده‌شو میبرد - همانند وبمعنی: باشیر اندرون شده باجان بدر شود.

ماما (ماماچه) که‌دو تاشد سربچه چوله‌میشود (یا کج درمیآید)- همانند: خانه که بادو کدبانو باشد، خاکروبه تابزانو باشد

ما مرده‌را پاك می‌شوئیم، ضامن بهشت ودوزخش نیستیم- ماکارخودرا می‌کنیم نتیجه خواه بدشود یا خوب گناه ما نیست.

مامور معذور است- مجری هرامری ناگزیر از اجرای وظیفه است و غالباً مجریان امر درمقابل کسی که امری یا حکمی را درمورد آنان باید اجراء کنند بعنوان عذرخواهی بایراد این‌مثل مبادرت کنند.

ماندار یم از رضای حق گله،
عار ناید شیر را از سلسله.

مانعةالجمع نبودن- این دو چیز باهم جمع می‌شوند. این دوکار را باهم می‌توان کرد ویکی مانع وجود دیگری نیست.

مانفهمیدیم زنست تابفاطمه قسمش بدهیم یامرداست تابعلی قسمش بدهیم- رویه ومقصد او درین امریادر هر امری معلوم نیست تاآدمی طبق رویهٔ خودوی بااو عمل بکند.

مانند گدای ارمنی نه دنیاداشت نه آخرت- ازهرجهة محرومیت داشتن.

ما نیزاز این نمد کلاهی داریم- همانند: مارا هم ازاین نمد کلاهی است؛ زنده‌را قسط مرده‌هارا هم بدهید.

ماومجنون همسفر بودیم دردشت جنون، او بمطلبهار سیدو ماهنوز آواره‌ایم- این شعر غالباً در اظهار تأسف از عقب

افتادگیهای در زندگی مورد مثل قرار میگیرد.

ماوشمائی درکار نبودن ؛ من و توئی درکار نبودن - کمال یکرنگی در بین دوطرف برقرار بودن.

ماه باین‌چنینی از کدام طرف در آمده است؟ - همانندو بمعنی : آفتاب از کدام سمت زده است؟

ماه باین چنینی سه‌شب زیر ابر پنهان نمیماند - هیچ‌سری نمی‌تواند برای همیشه مکتوم بماند، دیر یازود «رومی‌افتد» و آشکار میگردد.

ماهتابش رنك ندارد - همانندبجنایش رنك ندارد.

ماهتاب گز کردن - کار بیهوده کردن.

ماهتاب نرخ ماست رامیشکند - یك کالای پسندیده وخوب‌موجب کساد بازار کالاهای میانه‌وبدمی‌شود.

ماه درخشنده چو پنهان شود ، شب‌پره بازیگر میدان شود.

ماه‌دوشب پنهان‌می‌ماند - حقیقته اگر چند روزی‌هم پنهان‌بماند سرانجام آشکار خواهد شد.

ماه‌شب‌چهارده‌است - بسیار خوشگل وزیباست.

ماهم‌تون رامی‌تابیم هم بوق را میزنیم - کسی که‌مجاناً یا بایـك‌اجرت مجبوراست‌چندوظیفه‌راانجام‌دهد بابراداین مثل‌مبادرت نماید.

ماهم‌خدائی داریم - سرانجام‌نصیب ماهم‌میرسد.

ماهم‌دلی‌داریم،قسمت‌جدائی‌داریم - همانند وبمعنی مثل بالاست.

ما هنوز اندر خم یك کوچه ایم

(هفت‌شهر عشق‌را عطار گشت)... - این بیت را یك‌جا وگاهی‌هم فقط مصرع دوم آنرا بصورت مثل‌ایراد کنند و در مورد عقب افتادگی درزندگی ازسایرین گفته می شود. همانند: ما و مجنون همسفر بودیم ...

ماه‌همیشه‌زیرابرپنهان نمیماند - هر سری سرانجام‌فاش می‌شود. همانند: ماه باین چنینی سه‌شب زیر ابر پنهان نمی‌ماند

ماهی‌ازسرگنده‌گردد نی‌زدم - همیشه فساد پیشوایان‌و بزرگتران‌وزمامداران‌است که موجب‌فاسد شدن کهتران وزیردستان می شود.

ماهی بدمش رسیده است - این کار پرزحمت نزدیك با تمام است.

ماهی بزرك ماهی کوچك را میخورد - همانند: ماده بعضو ضیف میریزد.

ماهی بگندش نمیارزد - بهشت بسر زنشش نمی ارزد.

ماهی را نمیخواهی؟ دمش را بگیر - همانند دلش میخواهد، ولی رویش نمیشود.

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است - نفعی را که بچنك نیاورده ای هر موقع بخواهی بدست میآوری.

ماهی ماهی را میخورد و ماهیخوار هر دو را - دنیا دنیای زورمندان است، هر که زورش بیشتر باشد ضعیف تر از خود را آزار میرساند.

ماهی و ماست؟ عزرائیل میگوید بازهم تقصیر ماست - چون خوردن ماست وخوراك ماهی باهم و بطور مخطوط بیرخی معده ها ساز کار نیست این مثل از آنجا پیدا شده است.

مایه آمدن برای کسی - سخن چینی کردن؛ مکر و تفتین کردن برضد کسی. مثال: برادر بزرگم آنقدر نزد پدرم برای من مایه آمد که بالاخره مرا از چشم او انداخت.

مایه ای نداشتن - سرمایه نداشتن. چیز مهمی نبودن. مثال درمورد اول: این بقال مایه ای ندارد که بتواند چند ماه نسیه بفروشد - مثال درمورد دوم: این کار مایه‌ای ندارد؛ همه کس میتواند آنرا بکند. در معنی دوم گاهی هم گویند مایه‌ای نمی خواهد. مثال: این کاری که بتو مراجعه شد همچه کار مهمی نبود، مایه‌ای نمی خواست، با کمال آسانی ممکن بود آنرا بپایان رسانی.

مایه گذاشتن - در راه حصول مقصودی پولی یا رشوه‌ای دادن. مثال: تا نزد فلان کارمند اداره مبلغی مایه نگذاشت کارش نگذشت. تا برای پیشرفت این کار مایه نگذاری (یعنی سرمایه ندهی) کسب موفقیت نخواهی کرد. این اصطلاح در مورد سوگند خوردن هم بکار می‌رود که فقط با ایراد مثال می توان آنرا تفسیر و تعبیر نمود و مورد ایرادش را بیان کرد. مثال: قسم بجان تو که من این کار را نخواهم کرد. مخاطب: چرا ازجان من مایه می گذاری از جان پدرت مایه بگذار. و مراد این است که چرا بجان من سوگند دروغ یاد

می کنی بجان پدرت سوگند بخور .

مایه گرفتن – تفتیش کردن . مثال در شهربانی مایهٔ عجیبی برای او گرفته بودند ولی ما واروبش را زدیم ، و او رانجات دادیم .

مایهٔ عیش آدمی شکم است .

مایهٔ کارمان آفتاب است– کارماطوری است که سرمایه نمی‌خواهد .(؟)

مایهٔ نه‌من شیر است–شخص بسیارمفسد ومفتنی است .

مبارك از بس خوشگل بود آبله هم در آورد ؛ (کاکا مبارك . . .)– رجوع شود به :احمدك خوشگل بود آبلهٔ هم در آورد .

مبرز که پرشد گنده‌تر میشود– عوام اصفهان می گویند : خلایا چاله که پرشد بوی گندش بیشتر می شود .

مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

متاع کفرودین بی مشتری نیست ،
گروهی این گروهی آن پسندند .

مترس از بلائی که شب (یاشبش) در میانست – همانند : از این ستون تاآن فرج است .

سیب تابالا رود و پائین آید هزار چرخ می‌خورد .

مترس سر خرمن است (یامثل ...)– عرضه ولیاقتی ندارد. همانند : توی پوست شیر رفته‌است؛ مثل رستم در حمام است .

متکلم را تا کسی عیب نگیرد
سخنش صلاح نپذیرد .

متکلم وحده بودن– کسی که در بین جمعی با پرگوئی فرصت سخن گفتن بدیگران ندهد . مثال: چرا متکلم وحده شده‌ای و فرصت حرف زدن بدیگران نمی دهی ؟

متلك بناف کسی بستن؛ متلك بار کسی کردن – کسیرا مسخره کردن و مورد استهزاء قراردادن . مثال: بی‌شرفها چند نفری « دست بیکی کردند » و آنقدر متلك بناف من بستند (یا: متلك بارمن کردند) که بکلی ازرورفتم .

مته ته خشخاش گذاشتن – زیاده از حد دقت وخرده بینی کردن (در گذشته مته برذره نهادن می گفته اند و در ادبیات قدیم نیز مورداستعمال داشته است).

مثقال نمك است،خروارهم نمك است– همانند:خروار نمك است،مثقال‌هم نمك است.

مثل آب– هر شربت کم‌شهد یا چای

کمرنك و بی‌طعم.

مثل آب اماله - دایماً دررفت و آمد بودن. مثال: چرادایماًمثل آب اماله‌میرود و میآید؟

مثل آب تراب- آب گوشت کم‌مایه‌وبی طعم.

مثل آب حوض - بیمزه و بد طعم. مثال: آب این هندوانه مثل آب حوض است.

مثل آب خوردن- بسیارسهل‌وآسان. مثال: این کار بقدری آسان است که‌من مثل آب‌خوردن‌دریکدم آنراانجام‌میدهم.

مثل آب روان بودن- درسی یامطالبی را خوب وبطور کامل‌ازبر بودن و بخاطر داشتن. مثال:درسم مثل آب روانم است.

مثل آب سیرابی - همانند:مثل‌آب‌تراب

مثل آبنوس - بسیار تیره و سیاه رنك. مثال: رنگش بعینه رنك آبنوس شده بود.

مثل آب و آتش- دو چیز متضاد و متخالف. مثال: این دو از حیث اخلاق بقدری بایکدیگر اختلاف دارند که‌مثل آب‌و آتش هستند.

مثل آب‌وروغن - دو کس یا دوچیز غیر قابل آمیزش. مثال: این دو مثل آب و روغن ممکن نیست بایکدیگرسازش کنند.

مثل آبی که روی آتش بریزند- خامش کنندهٔ جدال. مسکن درد. مثال: مثل آبی که روی‌آتش بریزند بیانات خیر اندیشانهٔ او آتش خشم آن‌جمع را خاموش ساخت. مثل آبی که روی آتش بریزند خوردن آن‌دارو دردش‌راتخفیف‌داد.

مثل آتش پاره- بسیارزرنك‌وچالاك. مثال: این جوان مثل‌آتش‌پاره‌است خیلی زرنك وچالاك‌است.

مثل آتش سرخ‌شدن- سخت‌خشمگین شدن. مثال: از شدت غضب مثل آتش سرخ شده بود.

مثل آتش‌وپنبه - دو کس یا دوچیز متخالف‌ومتضاد. مثال: سازش‌علی‌وحسن محال‌است چراکه آنها مثل آتش وپنبه هستند وهرگز «باهم جور نمی‌شوند».

مثل آدم‌حرف‌زدن- مؤدب ومعقول صحبت کردن. مثال: چرااینطور بی‌ادبانه صحبت میکنی، مثل‌آدم حرف‌بزن.

مثل آش‌شله‌قلمکار- مخلوطی‌ازهمه چیز وهمه رنك بطور نامتناسب. مثال:

مهمانی غریبی کرده بودند مثل آش شله‌ـ قلمکار همه جور آدمی در آنجا دیده می‌شد. این چه آش شله قلمکاری است درست کرده‌ای ؟

مثل آش قجرها ـ همانند و بمعنی : آش شله قلمکار.

مثل آفتابـ سخت زیبا. آشکار. مثال: مثل آفتاب (یامثل پنجهٔ آفتاب) بهمان زیبائی است. دروغ بودن این امر مثل آفتاب آشکار است.

مثل آهك وارفته ـ آدمی بیحال و مانده. مثال : فلانی مثل آهك وارفته‌است، هیچ کاری از او ساخته نیست.

مثل آهو ـ بسیار تیز رو . رمنده . مثال : مثل آهو بهمان تندی و چالاکی است . دختر طنازی‌است ، ولی مثل آهو از مردم میرمد.

مثل ابابیل ـ بمزاح درمورد اشخاص پرخوری گفته می‌شود که دعوی کم‌خوری نمایند.

مثل ابر بهار گریستن ـ زارزار گریستن ؛ بشدت و کثرت گریه کردن .

مثل ابلیس از لاحول گریختن ـ از چیزی سخت ترسیدن و احتراز کردن .

مثال : مثل ابلیسی که از لاحول بگریزد از زیر بارکار کردن می گریزد (یا) از معاشرت بامردمان پرهیز می کند.

مثل ابن سعد ـ مردی عبوس و بدقیافه. مثال: چرا امروز مثل ابن سعدشده‌ای ؟

مثل اجل معلقـ ناگهان سررسیدن . ناگهان مزاحم شدن. مثل اجل معلق که‌از آسمان برای کسی میرسداوهم واردجرگهٔ ماشد وآرامش خیال مارا برهم زد(عوام « اجل معلقی » بااضافه کردن یاء نسبت تلفظ می کنند) .

مثل اره ـ زبروخشن . مثال : دست بدرم درنتیجهٔ کار مثل اره (زبروخشن) شده‌است .

مثل ازرق شامی ـ سنگدل و بیمروت (بطورشوخی درمورد اشخاص کبودچشم نیز گفته‌می‌شود). مثال : مثل ازرق‌شامی نه‌رحم داری نه‌مروت.

مثل اژدها ـ شکم‌خواره، پرخور . مثال. مثل‌اژدها مردی پرخور یاشکم‌ـ خواره است

مثل اسفند بر آتش سوختنـ ناراحت و پریشان حواس. مثال : حرکت‌ناشایست او بطوری بیقرار وناراحتم کرد که مثل اسفند برآتش (یاروی آتش) میسوختم

و «خودم‌خودم رامی‌خوردم».

مثل اشتر (یاشتر) برنردبان (یاروی نردبان) – آشکاروهویدا. مثال: چرا عمل ننگین خودت‌را می‌خواهی بپوشانی، این کاری که تو کرده‌ای مثل‌شتر روی نردبان برهمه کس آشکار است.

مثل اشعث‌طماع – درمورد اشخاص بسیار طمعکار و آزمند و حریص گفته می‌شود.

مثل اشك‌چشم – هرمایع‌صاف‌وزلال‌و روشن. مثال: آب‌این‌جوی‌ازلحاظ‌صافی‌مثل اشك‌چشم‌است (یاازاشك‌چشم‌شفافتراست).

مثل افعی – زنی درشت و بدخوی و تند مزاج بتیاره. مثال: همسرش از جهة خوی وطبع‌درست‌مثل افعی‌است. این‌زن‌مثل افعی میماند.

مثل الاغ (یاخر) – بسیار گول‌واحمق و نادان.

مثل الماس – درخشان. گرانبها. هرچیز بسیار تیزو برنده. بسیار ترش. مثال: این چاقو مثل الماس میبرد. این‌سر که از الماس برنده‌تراست.

مثل امام‌زین‌العابدین بیمار – شخصی که دایماً بیمار ودردمند باشد.

مثل انار ترکیدن – سیل اشك‌ازدیده روان داشتن. مثال: ازشدت غم ناگهان مثل انار ترکید وسیلاب‌اشك‌ازدیدگانش روان‌شد.

مثل انبانه – (عوام تلفظ میکنند: مثل‌همبونه) کفش بیدوام. مثال: کفشهای این کفاش همیشه مثل انبونه‌است

مثل انبونهٔ (انبانه) پرباد – آدم متکبر. پرفیس وافاده. مثال: فلان مثل انبونهٔ پرباد میماند، خیلی فیس و افاده دارد.

مثل انچوچك – اگر اندام منظور باشد «ریزه اندام» واگر چشم در نظر باشد «چشم ریزه» مراد باشد. مثال: فلان مثل انچوچك است (یعنی‌ریزه‌اندام است)؛ چشمانش مثل انچوچك است (ریزه و کوچك‌است).

مثل انگشت‌لیشته – لخت وعور. مثال: درگردنه سرراه‌براو گرفتندومثل‌انگشت لیشته‌عریانش کردند.

مثل اهل (یا مردم) کوفه – بی‌حقیقت ووفا. (قوم کوفی: طایفهٔ بیوفا).

مثل اینکه‌پی (یاازپی) آتش آمده است – شتاب بسیار دارد. مثال: مگراز

بی آتش آمده‌ای که اینهمه شتاب داری و نمی گذاری من بکار خود برسم ؟

مثل اینکه مال باباش (یاپدرش) راخورده‌ام – کینهٔ بی‌سبب بامن‌دارد . مثال : مرتباً پشت‌سرمن ناسزا می گوید وهمه‌جا بامن کینه توزی میکند،مثل اینکه مال پدرش یا باباش راخورده‌ام.

مثل اینکه مول نه‌نه‌اش هستم - بدیدهٔ مدعی درمن مینگرد . مثال : مثل اینکه من‌مول ننه‌اش‌هستم که‌درمیان‌تمامی مردم فقط «چهارچشم» من‌را میپاید.

مثل اینکه‌مویش‌را آتش زده‌اند (یازده‌باشند) – ناگهان حاضر شد.مثال: بهر طرف که ما میرویم ودرهرسوی که گردهم می آئیم مثل‌اینکه موی اوراآتش زده‌اند (یاآتش زده‌باشند) اوفوراًحاضر می‌شود .

مثل باد – چست وچالاك. مثال : مثل بادمیرود–مثل بادمی آید –مثل بادمیدود .

مثل بادباك – اندامی نحیف و ناتوان . مثال : ازبس لاغرونحیف است فوتش بکنی مثل بادبادك باد میبره‌ش.

مثل بادنجان سیاه(یا بنفش) شدن –ازشدت‌سرمایا از کثرت شرمساری‌رنك سیاه یابنفش بخود گرفتن . مثال: شدت سرما اورا مثل بادنجان سیاه کرده بود؛ از فرط شرمساری مثل بادنجان سیاه یا بنفش شد .

مثل بارفتن – سپید ولطیف.مثال: بدنی مثل بارفتن‌داشت .

مثل بازارشام – اتاقی یامحلی درهم آشفته ومغشوش که‌لوازم آن‌همه مخلوط شده باشد. مثال : خانه‌اش یا اتاقش مثل بازار شام‌مغشوش ودرهم‌آشفته‌است.

مثل باغ ارم – هر جای با نزهت و طراوت‌را بدان‌تشبیه کنند. مثال:خانه‌اش‌از لحاظ گل ولاله مثل باغ ارم‌و«رشك‌روضهٔ رضوان» است .

مثل بام غلطان – شخص کوتاه‌قد و خپله(سطبرمیان).

مثل بچهٔ آدم – طفل آرام ومؤدب. و برسم شوخی‌ومزاح باشخاص مسن‌هم گفته می‌شود. مثال: مثل بچهٔ آدم می نشینی تا من دلایلم‌را برای تو اقامه کنم .

مثل بچهٔ شوهر – طرف بغض ونفرت.

مثل بچه مکتبی‌ها – کم‌سواد. مثال: بقدری بی‌سواداست که وقتی کتابی‌رابرای

خواندن بدستش بدهند مثل بچه مکتبی‌ها می‌خواند؛ مثل بچه مکتبی‌ها حتی از نوشتن یك نامهٔ ساده هم ناتوان است.

مثل برامکه- مثل آل برمك- مثل جعفر برمکی- بلندهمت. بسیار سخاوتمند وباگذشت. سخاوتمندتر از آل برمك نیز گفته می‌شود.

مثل برج زهرمار - بسیار تند خو. غضبناك وعبوس. مثال: مثل برج زهرمار درگوشه ای نشسته بود و با احدی حرف نمیزد.

مثل برزنگی- نتراشیده و نخراشیده. گردن کلفت وسبیل کنده. واغلب گویند: مثل سیاه برزنگی است.

مثل برف- بسیارسپید. مثال: پارچهٔ لباس بهاره‌اش مثل برف میدرخشید.

مثل برق- بسیارتند وسریع وزرنك. مثال: مثل برق راه میرفت.

مثل برك خزان روی هم ریختن- گروهی بسیار براثر بیماری همه گیر مردن یا بر اثر جنگی مجروح ومقتول شدن. مثال: وقتی مسلسل ها را درمیان شورشیان بستند مثل برك خزان روی‌هم‌میریختند واز کشته‌ها پشته هامی ساختند.

مثل برك درخت - همانند وبمعنی: مثل برك خزان.

مثل برك گل- نازك ولطیف. مثال: بدنش از شدت لطافت مثل برك گل است.

مثل بره - بسیار رام وآرام. مثال: فلانی در مقابل او مثل بره است، صدا از دلش بر نمی آید. گاهی هم معنی «بیعرضگی» از آن افاده می‌شود، چنانکه گویند: فلانی مثل بره است، همه کس میتواند اورا بخورد یا دربرابر ارادهٔ خود رام بکند.

وعوام بجای بره کلمه «بیه‌ای» را استعمال کرده گویند: فلانی مثل بیه ای میماند، خیلی رام وناتوان است. ومراد از «بیه ای» همان بره است و در اصل بعبعی است که مأخوذ ازصدای بره و گوسفند میباشد.

مثل بز- زرنك وچالاك درجست‌وخیز یا دربالارفتن ازیك بلندی. مثال: مثل بز ازدامنهٔ کوه بالامیرفت.

مثل بزاخفش- احمق وگول و زود باور (؟)

مثل بزمجه - همانند وبمعنی: «مثل بز».

مثل بلای ناگهانی- همانطور بمعنی: مثل اجل معلق.

مثل بلبل- خوش آواز. فصیح وخوش بیان. مثال درمورد اخیر: مثل بلبل مسلسل و « دم ریز »حرف میزد.

مثل بند تنبان کوتاه - مثل بند تنبان کوتاه فرار کردن-آمدن و بسرعت باز گشتن. مثال: مثل بند تنبان کوتاه است هنوز نیامده بازمیگردد(یا فرارمی کند).

مثل بوجار لنجان ازهرطرف باد میآید بادش میدهد- مذبذب است. در عقیده و فکر خود ثابت و جازم نیست. چاپلوس ومتملق است.

مثل بوقلمون - کسیکه دایماً رنك عوض میکند. متلون،چه درسیاست وچه در اخلاق ورفتار.

مثل به پخته- زرد رنك. مثال: ازشدت مرض یا درنتیجهٔ طول مرض رنگش مثل به پخته شده است.

مثل بهشت شداد- کاخی مفرح وسر بفلك کشیده،واین اصطلاح را بیشتر درمورد کاخ ستمگران بکار برند.

مثل بید- لرزان. مثال: ازشدت ترس ووحشت مثل بید میلرزید.

مثل پالان خردجال- عوام معتقدند موقع ظهورامام زمان (ع)که فرا میرسد قبلا دجال ظهورمی کند واو خری دارد به الوان مختلف و صدا های گوناگون که توجه مردم راسخت بخود جلب می کند و مردمان برای دیدن و تماشای خرچون بدنبال اوروند مجذوب شوند وهمچنان بتعقیب وی ادامه دهند وبهمین سبب گروه بسیارانبوهی گرد دجال اجتماع کنند، وازهمین جاست که مثل« خردجال راه افتادن »درمورد ازدحامی که در نقطه‌ای می شود پدید آمده است. همانطور که امام زمان حی وزنده است بعقیدهٔ عوام دجال نیزحی وزنده است وهمه روز آهنك خروج می کند. لیکن چون پالان خرش پاره وغیرقابل استفاده است ازسر شب تا نیمه شب خود می نشیند وآنرا با کمال دقت واستحکام میدوزد و همینکه از کار خود فراغت یافت می خوابد بامید اینکه فردا بامدادان برخرش سوار گردد وبدعوت خود قیام کند.

ولی صبح که می شود باز پالان خر را بهمان صورت پاره و غیر قابل استفاده بودن سابق می بیند و ناچار می شود دو باره بکاردوختن آن بپردازد و برای روز دیگرش آماده سازد و این عمل همچنان تا زمان ظهور حجة حق تکرار میگردد.

اینك این مثل در موردی بکار رود که اجرای کاری زیاده از حد انتظار طولانی شود یا هر چند در راه انجام آن بکوشند هر دفعه بمانعی بر خورد و نا تمام بماند. مثال: کار ما مثل پالان خردجال شده است، هر چه شب میدوزیم صبح پاره شده (یا) هرچه امروز میکوشیم تا آن را بپایان برسانیم فردا جای دیگرش خراب شده است. همانند: پالان خر دجال شده است ...

مثل پرده زنبوری - هر چیز، مخصوصاً پارچه ای که دارای سوراخهای متعدد باشد.

مثل پشکل - ارزان و فراوان و بی قدر. همانند: مثل پهن.

مثل ملنگ - متکبر، خود خواه.

مثل پنجهٔ آفتاب - چهره‌ای بسیار زیبا ودرخشان، مثال: این دختر صورتی داره مثل پنجهٔ آفتاب بلکه «به آفتاب می گوید تو درنیا تامن دربیایم».

مثل پوستین تابستان - بی ارزش و فایده، همانند: مثل قرآن طاقچهٔ اتاق یهودیها.

مثل پول - چیزی که شکسته و به قطعات زیادی منقسم شده باشد. از شدت تب یا شرمساری سرخ شده. مثال در معنی اول: کاسهٔ چینی از دستش رهاشد وروی زمین افتاد و مثل پول خردشد (یعنی قطعات آن بکوچکی سکه‌های خرد مانند شد). مثال در معنی دوم: از شدت تب (یا از کثرت شرمساری) مثل پول قرمز شده بود (چراکه پولهای خرد سابق از مس و سرخ رنك بود).

مثل پهن - همانند و بمعنی مثل پشکل.

مثل پیراهن عثمان - وسیلهٔ تهمت وافترا. پس از کشته شدن عثمان بدست جمعی از شورشیان، پیروان و یارانش محرك قتل اورا علی (ع) دانستند ودامن شرافت آن حضرت را بدین تهمت آلوده نمودند و پس از آنکه بین حضرت علی ومعاویه جنك درگرفت معاویه که مردی مکار و سیاستمدار بود دستور داد پیراهن خون آلودهٔ عثمان را بر سر چوبی کردند و همه روز گرد لشگریان میگرداندند و آنهارا بگرفتن انتقام خون عثمان تحریك میکردند و افکار عمومی را علیه حضرت علی بر می‌انگیختند والبته این تدبیر در نفوس ساده لوح مسلمین صدر اسلام خالی از تأثیر نبود همچنانکه سر انجام هم معاویه

در جنك صفین باتزویرو تدبیر بر علی (ع) غلبه کرد.

مثل پیل مست -دیوانه‌وارجنگیدن. مثال :مثل پیل مست درهم‌افتاده یکدیگر رامی کوبیدند .

مثل پیه‌دان ـ ساعتی‌را که بد کارو بی ارزش باشد به پیه‌دان‌تشبیه کنند .
(پیه دان قوطی کوچك حلبی یامسی بوده است که سابقاًزنان‌در آن پیه‌بز یا گوسفند میریختند وآنرا بحمام میبردند و قبل از کیسه کشیدن‌به بدن‌خود می‌مالیدند).

مثل تاپوـ هیکلی گنده وبد قواره و بی هنر .

مثل تپالهٔ گاو نه بو دارد نه خاصیتـ آدم بیکارهٔ بیمرضه‌ای‌است .

مثل تحفهٔ نطنز ـ رجوع شود بتحفهٔ نطنز .

مثل تخت روان ـ اسب یا استری که رفتار نرم و بی تکان دارد . مثال : اسب من در موقع قدم رفتن بقدری نرم است که مثل تخت‌روان میماند(یا :گوئی بر تخت روان سوارم).

مثل تخمهٔ روی تابه داغ شدن و بالاوپائین رفتنـ از شدت‌خشم و کین فریادو فغان برداشتن وبسختی‌عصبی‌شدن.

مثل ترازو دو سر -(؟)

مثل ترقهـ ناگهان بخشم آمدن.مثال: ناگهان مثل ترقه (یامثل ترقه زمینی) از جادررفتم ودنیا درنظرم تیره‌وتار گردید.

مثل تگرگ ـ آب بسیارسرد. ریزش فراوان گلوله . مثال در مورد اول: آب این چشمه مثل تگرگ ‌ست؛مثال‌درمورد دوم: در آن‌معرکه‌گلوله‌مثل‌تگرگ میبارید.

مثل توبرهٔ گداها ـ براز چیزهای گوناگون .

مثل توپ ماندن ـ بدنی‌قرص‌ومحکم وفربه داشتن .

مثل توپ‌صدا کردنـ امری یا خبری که بسیار تولید سروصدا کند. مثال:مقالهٔ او بقدری خوب نوشته‌شده بود که دربین مردم مثل توپ‌صدا کرد.

مثل تیرشهابـ بسیار تندوسریع.مثال: مثل تیر شهاب فرار کرد .

مثل تیشه‌رو بخودـ کسیکه هر چیز را بسود خود خواهد .

مثل جبه خانه ـ اتاق یاخانه ای که مملواز اثاث‌و اسباب تجملی باشد .مثال؛

اتاق یاخانه اش را مثل جبه خانه چیده ومنظرهٔ بس بدیعی بوجود آورده بود.

مثل جغد - بد شکون. شوم. مثال: همیشه مثل جغدخبرهای شوم میدهد؛ فلانی مثل جغد است یامثل جغد همیشه فال بد میزند.

مثل جن یاجن بو داده- زبروزرنك؛ چست وچالاك. زیرك و باهوش و بافراست.

مثل جوکی - شوریده و گوریده و بد لباس مثال: فلانی همیشه مثل جوکیها در کوچه و خیابان ظاهر می شود.

مثل جهود- ترسو. پولدار وتوانگر؛ خسیس ولئیم.

مثل چاه ویل - سیر ناشدنی. قانع نشدنی. هر چه درآن بریزی پر نشود. مثال: این که شکم نیست، چاه ویل است، هرچه در آن بریزی پر نشود - خانهٔ ما مثل چاه ویل است هر چه در آن پول بریزی بازهم کفاف مخارج آنرانمی دهد.

مثل چراغ دزدان - کم نور. مثال: امشب چرا چراغ منزلت مثل چراغ دزدان شده است.

مثل چرخمالی -مصر، چسبنده مثال: فلان مثل چرخمالی است، وقتی بآدم چسبید دیگر ول کن نیست، (چرخمالی صمغ درخت کاج است که زنان دربند چرخهای دستی ریسندگی برای محکم و خوب کار کردن آن مصرف میکردند و بسیار چسبنده است وعوام آنرا چخمالی می گویند).

مثل چس فیل نه بو داره نه خاصیت - چس فیل در اصطلاح اهالی تهران آجیلی است که از دانهٔ ذرت تهیه کنند، باین ترتیب که دانهٔ ذرت را می خیسانندو،پس روی آتش بو می‌دهند و اتفاقاً آجیل بی‌طعم و خاصیتی هم بشمار میرود. این مثل در موردمردمان نالایق وبیعرضه و بی خاصیت گفته می‌شود.

مثل چشم مور- بسیار کوچك.خیلی ریز وخرد.

مثل چلچله باد میخورد - بطنزو استهزاءبه اشخاص پرخوری که دعوی کم خوری کنند گفته‌می‌شود یا بشخصی گویند که با اینکه در خانه‌ای خوراك کافی می کند باز مدعی‌است چیزی‌نخورده‌ام. مثال (نوکر به ارباب): آقادر خانهٔ شما غذای کافی بمن نمی‌دهند. ارباب (بطنزو طعنه): آری، می‌دانم شما در خانهٔ من

مثل چلچله بآدمی خورید.

مثل حاتم‌طائی – بسیار سخاو تمندو «پیش نظر باز».

مثل حارث – حارث کسی است که دو طفلان مسلم را در کوفه با کمال بیرحمی کشت واینك نام او برای اشخاص بیرحم و خونخوار مثل شده است.

مثل حباب روی آب – بیدوام. مثال: عمر این دولت هم مثل حباب روی آب است.

مثل حب نبات – پسر بچه و دختر بچهٔ ملوس وزیبا.

مثل حرز جواد – حرز جواد دعای مخصوصی است که می نویسند و همیشه با خودنگاه می‌دارند و هر چیزی را که بسیار دوست‌دارند وازخود دور نسازند بآن تشبیه کنند ومثل زنند.

مثل حرمله – حرمله کسی است که گویند به گلوی «علی اصغر» کودك شیر-خوارهٔ حضرت حسین تیر زد و بیرحمانه اورا کشت ونام زشت او بری قساوت وسنگدلی بین شیعیان حسین موردمثل قرار گرفته است وزنان درموقع نفرین نیز گویند: خداوند به تیر حرمله ات گرفتار کند.

مثل حلقهٔ انگشتر (یا نگین انگشتر) – درمیان گرفته شده. احاطه شده. مثال: سربازان کورش شهر بابل را مثل حلقهٔ انگشتری درمیان گرفتند.

مثل حلوا – ازفرط پیری سست و وارفته. بیعرضه. مثال: فلانی از زود پیری مثل حلوا شده است؛ فلانی از فرط بیحالی یا بیعرضگی مثل حلوا می‌ماند؛ همه کس باو زورمی گوید، یاهمه کس اورا می خورد.

مثل حلوا بی نمك – بمزاح باشخاص بیمزه ونا دلچسب گفته می‌شود (؟)

مثل حمام زنانه – جای شلوغ وپر هیاهو. مثال: در آن محفل آنقدرشلوغی راه انداختند که مثل حمام زنانه‌شده بود.

مثل خارخسك همیشه یکطرفش (یا یك دنده اش) بهواست؛ مثل خار خسك سه پهلو است – عوام بجای خارخسك «خرخاسك» تلفظ می کنند ومراد اینکه در هیچ حال راضی نمی‌شود. بهیچ روی قانع نمیگردد. (؟)

مثل خاکشی – موافق باهرمزاج وهر اخلاقی. خرد وریز... افتاده‌حال ومتواضع. درمعنی اول وسوم «خاکشی مزاج» هم می-گویند. مثال: مثل خاکشی بهمه مزاجی میسازد.

مثل خاله سوسکه - سابقاً برسبیل مزاح بدخترهای کوچک که چادر سیاه بسر می کردند ودر کوچه می رفتند گفته می‌شد ولی از بعد از کشف حجاب موردی برای مثل مزبور نیست مگر اینکه بدختر های خردسبزه یادخترهای خردی که لباس سیاه می پوشند گفته شود.

مثل خانهٔ زنبور - سوراخ سوراخ. مثال: کلاهش مثل سوراخ زنبور شده بود.

مثل خایهٔ حلاج - لرزان. مثال: این پیرمرد دایماً مثل خایهٔ حلاج میلرزد - از شدت سرما مثل خایه حلاج مرتباً میلرزیدم.

مثل خر افسار گسیخته - کسیکه سرزده وبدون اجازه بخانه‌ای یاجائی وارد شود.

مثل خر به گل (یا در گل) ماندن - درکاری عاجز و درمانده شدن. مثال: کار زندگی بقدری بر او سخت ومشگل شده است که مثل خر بگل (یادر گل) مانده است.

مثل خر باآب وعلف چشم داشتن - در مورد کسانی گفته می‌شود که تا وقتی کسی بآنها بخوراند و ببخشد دنبال او هستند وهمینکه ازاین دو کاردست باز دارد او راترك گویند. مثال: من خر نیستم که چشم باآب وعلف داشته باشم بلکه همیشه محبت ومساعدتهای معنوی شمامنظور نظرم هست.

خرچنك یکوریکوری میرود - (؟)

مثل خر دیزه (یادزه) میماند، بمرك خود راضی است که ضرر بصاحبش بخورد. - گویند دیزه دهی است ودرمجاورت معدن نمك که اهالی آن با الاغهای خود در موقع فراغت از زراعت ازمعدن مزبور نمك بار کرده بشهر می برند و میفروشند. در فاصلهٔ بین معدن وقریه یاقریه وشهر رودخانه ایست که الاغهای مزبور ناگریز باید همه روز ازآن عبور کنند. گاهی خرهای دیزه ازفرط خستگی و کوفتگی «روی لج» یا «سرلج افتاده» وقتی وسط رودخانه میرسند تعمداً درآب می خوابند تا نمك‌ها «آب ببیند» وبصاحبش زیان برسد، غافل ازاینکه نمك آب رابخود میگیرد ودو برابر برمیزان سنگینی بار او افزوده می‌شود و همینکه خواست بپا خیزد کمرش در نتیجه فشار بار می شکند.

بعضی هم معتقدند که چون دیزه درلغت بمعنی خرسیاه یاسبزه است مراد همان خر سیاه می باشد و تعبیر وتفسیر مزبور زائد است.

این مثل درمورد اشخاص لجبازی بکار میرود که حاضرمی‌شوند با تحمل ضرر و زیان هرچند منتهی بمرك خودشان بشود بدشمن یاطرف مخالف‌خویش زیان وارد آورند .

مثل‌خرس تیرخورده- بسیاردژم و غضبناك. مثال: مثل‌خرس تیر خورده فریاد می‌کشید وفحش میداد.

مثل‌خرس‌خونسار - درشت اندام. بی ادب .

مثل‌خروس بی‌محل- کسیکه بی‌موقع جائی‌رودیاتوقعی کند یاسخنی‌درمیان‌آرد. مثال: مثل خروس بی‌محل میماند نه موقع حرف‌زدن خودرا می‌داند نه وقت مهمانی خود را .

مثل‌خروس جنگی -جنگجو است؛ غوغاگراست . مثال : مثل‌خروس‌جنگی دایماً بااین و آن سـر جنك وجدال دارد.

مثل خری(یاشتری)که بنعلبند خود بیند (یانگاه کند) - باخشم‌و کینه درکسی نگریستن .مثال : فلانی در مجلس مهمانی مثل شتری یا خری که بنعلبند خودش نگاه کند بمن خیره خیره نگاه می کردوچشم زهره میرفت .

مثل‌خط‌جن- خیلی بدوناخوانا .نقیض مثل خط میر .

مثل خط خر- همانند و بمعنی مثل بالاست .

مثل خط میر - هرخط‌خوب وشیوا. نقیض:مثل خط‌جن؛همانند : مثل کله‌جنك وقورباغه .

مثل‌خواب‌بیاد آمدن - مطلبی که به اشکال بیادآید یا بطور مبهم بخاطر خطور کند. مثال کودکی‌چهار ساله بودم که پدرم مرد واین واقعه رامثل خواب بیاد می‌آورم .

مثل‌خون‌یا سیاوش‌دایماًبجوش میآید-در کتاب‌داستانهای‌امثال بمثل«خون سیاوش جوش آمد» مراجعه شود .

مثل‌خون ناحق - کودك‌بسیارشریر وشیطان . مثال: این بچه مثل خون‌ناحق می ماند ، خیلی شیطان‌و شریر است.

مثل‌دانه برتابه (یا روی تابه) - بیقرار. ناآرام. پریشان. مثال:درانتظار ورود پدرم ازآن‌مسافرت‌دورودرازمثل دانه (یامثل‌اسپند) برتابه‌همه‌روز دقیقه‌شماری میکردم .

مثل دختر کور - زن یا دختر، مرد یا پسر بسیار خجول و محجوب.

مثل در شاهوار - دندان سپید و زیبا؛ اشعار گزیده.

مثل دستهٔ گل - هرچیز زیبا و آراسته هر کار شسته ورفته. مثال درمورد دوم: کارت را تمام کردم وحالا مثل یك دستهٔ گل تحویلت میدهم.

مثل دم مار - بسیار تلخ. مثال: این خیار مثل دم مار میماند.

مثل دو بادام در یك پوست - متفق ویك رنك همانند دو مغز اندریك پوست.

مثل دوستی خاله خرسه - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مثل دو طفلان مسلم - درمورد طفلی یااطفالی مظلوم وستمزده گفته می شود.

مثل دوك شدن - لاغر ونزار گردیدن. مثال: پس از برخاستن از بستر بیماری مثل دوك شده بود.

مثل دیزی زود سر میرود - زود تحریك می شود. خیلی زود عصبی وخشمگین میگردد.

مثل دیلاغ - شخص بلندقدو باریك.

مثل دیوار - بی حرکت. خاموش. بیرگ وغیرت. دنده پهن. مثال درد و مورد اخیر: اگرصد هزار ملامتش بکنی مثل دیوار کمترین اثری دراو نمی کند.

مثل دیو از لاحول گریختن - از کسی یاچیزی فرار کردن یا اجتناب و دوری جستن. مثال: من که لاحول نیستم تا تو مثل دیواز من بگریزی - اوازمن همانطور میگریزد که دیو از لاحول.

مثل رستم در حمام - آدم بیعرضه و بی خاصیت - آدم قوی هیکل نا لایق همانند: شیر علم.

مثل رقاصها - دارای حرکات جلف ونا پسند یا لباس وسرو بری جلف و بدنما. مثال: مثل رقاصها راه میرود. مثل رقاصها لباس می پوشد.

مثل روباه سیاه مویش عرق میکند - ازبس با هوش است حس قبل از وقوع دارد واگر خطری پیش آید قبلا احساس میکند(چراکه معروف است وقتی خطری متوجه روباه شود از پیش قطرات عرق بر موی وی نشیند).

مثل روغن بزمین رفتن - ناگهان ناپدیدشدن. ناگهان غیش خوردن. مثال:

همین که ژاندارم ها به تعقیب فلان دزد پرداختند، اومثل روغن که بزمین برود در بیابان غیبش خورد (مثل روغن بزمین رفت، یعنی از نظر ناپدیدشد).

مثل ریگ - فروان. مثال: مثل ریگ پول میداد و جنس میخرید.

مثل زالو - سمج. چسبنده. مثال: مثل زالو می‌ماند، وقتی چیزی راخواست تا نگیرد «دست بردار نیست». مثل زالووقتی به آدم چسبید دیگر «ول کردنی» نیست یا «ول کن معامله نیست».
مثال: مثل زالو میماند وقتی چیزی را خواست تا نگیرد دست بردار

مثل زانوی شتر - دست یاپایا زانو یا پیشانی پینه بسته. مثال: از کثرت عبادت پیشانیش همانند زانوی شتر پینه بسته است.

مثل زن آبستن - کندو بطیءدر حرکت
مثال: چرا مثل زن آبستن اینقدر بکندی قدم برمیداری.

مثل زهرمار - هرچیز یا هر داروی بسیار تلخ.

مثل سار دیواری - (؟)

مثل ستارهٔ سهیل - کسیکه دیدارش دیردست دهد. مثال: چرااین روز هامثل ستارهٔ سهیل شده‌ای اینقدر دیربدیر دیده می‌شوی.

مثل سحبان - سحبان یکنفر از شعر او خطبای عصرجاهلیت بود و بهمین مناسبت اشخاصی را که دارای فصاحت بیان و طلاقت زبان باشند به سحبان تشبیه کنند واین تشبیه تدریجاً بصورت مثل درآمده است.

مثل سدسکندر - باطاقت، مقاوم، سر سخت، محکم واستوار. مثال: آزادیخواهان صدر مشروطیت مثل سدسکندر دربرابر استبداد محمد علی شاه ایستادگی کردند.

مثل سرکه جوشیدن - رجوع شود به مثل سیروسرکه.

مثل سرگردنه - دزد گاه. جای غارتگری. مثال: کارخانهٔ آنها مثل سرگردنه شده بود، هرکس هرچه دستش میرسید میبرد (یا) چپاول می کرد.

مثل سروسهی - بلند قامت وخوش قدوبالا. پسری داشت مثل سروسهی، جوانمرك شد.

مثل سك پا سوخته - کسیکه بهر طرف میدود ومیرود ومیآید. مثال: شبانه روز مثل سگی پاسوخته دنبال آب و نان میدود. همانند سك دوی کردن.

مثل سك پاچهٔ (پاشنه) همه‌را گرفتن - سخت بد زبان و فحاش بودن.

مثل سگ پشیمان شدن - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مثل سگ تاتوره خورده - تاتوره دانه ایست مخدر که بسیارش سم مهلک است و به سگان دهند و آنها گیج شده میمیرند ومراد این است که مثل سگ مزبور دایماً باینطرف وآنطرف میرود و کارهای بیقاعده می کند.

مثل سگ جان کندن - زحمت فراوان کشیدن. مثال: فلان مثل سگ از بام تاشام جان می کند و بااینحال «هشتش گرو نه است».

مثل سگ حسن دله - «پاسبک» و لگرد. کسی که بهر کجاخواهدرود. مثل سگ حسن دله بهر سوراخی سرمی کشد.

مثل سگ زوزه کشیدن - نالیدن. از شدت درد بانگ وفریادبر آوردن. مثال: دزدی را که دستگیر کردندآنقدر زدند که مثل سگ زوزه می کشید.

مثل سگ لاس بودن - سخت چاپلوس بودن. تمایل بعمل شهوانی داشتن.

مثال: فلانی مثل سگ لاس هر کجا زن یا دختری ببیند از خود بیخبر می شود.

مثل سگ نازی آبادنه خودی سرش میشود نه بیگانه - بهمه کس میپرد. بهمه کس بد و ناسزا می گوید.

مثل سگ واق واق کردن - برسم تخفیف واهانت درمورد کسی گفته میشود که خشمگین شودو سخنان درشت و ناسزا ازدهانش بیرون آید.

مثل سگ و گدا - دوشخص مخالف (چه از حیث اخلاق وچه از حیث عقیده).

مثل سگ و گربه - دو شخص مخالف که دایماً باهم جدال کنند. همانند: کارد وپنیر.

مثل سگ هرزه مرس - شخص فاسد شهوتران (عوام «هرزه مرض» تلفظ می کنند.)

مثل سگ هفت جان دارد - سخت جان است. مردن در کار او نیست.

مثل سنان بن انس بودن - زشت وبد خوی بودن.

مثل سنگ پا - خشن. زبر. بی آزرم. مثال در معنی اول ودوم: دستهایش از بس بیل زده است مثل سنگ پا شده است. مثال درمعنی سوم: اینکه رو نیست، سنگ پاست. مثل این که رویش رااز سنگ پا ساخته اند. رویش مثل سنگ پاست.

(درهرسه مثل مرادپررومی و بی آزرمی مشبه یاشخص مورد مثل است).

مثل سنك توی پی میماند، نه درمی آید نه عیب میکند- کنایه از مالی یاچیزی است که نزد کسی یادر جائی گیر بیفتند بطوریکه نه‌ازبین برود نه مورداستفادهٔ صاحب مال قرار گیرد . مثال‌این ملکی هم که بابام برایم گذاشته چون تا مدتی آنرا طبق وصیت‌نامهٔ خود «جس» کرده است مثل سنك . . .

مثل سنك‌صبور- به کتاب‌داستانهای امثال (جلد دوم)مراجعه شود .

مثل سوراخ سوزن - بسیارتنك.

مثال:چشمانش‌ازشدت‌تنگی‌مثل‌سوراخ‌سوزن میماند.

مثل‌سوز مانیها - کلمهٔ«سوزمانی» رانگارنده بیشتراز زبان مردم بختیاری شنیده‌ام وآنرا زنی پررو ووقیح گویند واغلب بصورت دشنام استعمال کنندو در حال خشم و غضب بطرف گویند : ای سوزمونی ، ولی از زبان مردم اصفهان کمتر شنیده می‌شود .

مثل سوسن - کنایه از داشتن زبان سلیس وروان یا زبان زیاد است. مثال: مثل سوسن اگرده زبان هم داشته باشی حریف ناطقهٔ اونخواهی شد .

مثل‌سیبی که‌ازمیان دو نیم کرده باشند - دو نفری که‌سخت بیکدیگر شبیه باشند.مثال‌این‌دو خواهروبرادر گوئی‌یك سیب‌اند که ازمیان دونیم‌شده باشد (یا) مثل دوسیبی که ازمیان دونیم‌شده باشند.

مثل سیروسر که دلش‌میجوشید- سخت عجله داشت؛سخت‌نگران بود.مثال دلم مثل سیر وسر که (یا تنهامثل‌سر که) میجوشید وبرای‌رفتن‌عجله‌داشتم‌ولی‌او در « راه انداختن »من « دست بدست می مالید » .

مثل شاخ شمشاد - قامتی بلند و آراسته .

مثل شاش موش - آبی اندك و باریك . مثال : آب‌این قنات یااین چشمه مثل شاش موش است،بهمان کمی و باریکی .

مثل شاگرد مکتبی - حرف‌شنو. مطیع.مؤدب . مثال : فلان‌درمقابل‌من‌مثل شاگرد مکتبی میماند ، هرچه بگویم می شنود و از جادهٔ ادب و اطاعت قدمی بیرون نمی نهد .

مثل شام غریبان ـ اشارهٔ بشام کوفه وروزهای اسارت خاندان حسین (ع) در آن شهر است ودرمورداوقات ومخصوصاً شامها و شبهای گرفته وپرغم گفته می شود

مثل شاه موشان ـ بشوخی درمورد کودکی که مؤدب بنشیند یارفتار کند گفته می شود .

مثل شپش لحاف کهنه ـ مصر . مبرم . مثال : فلان مثل شپش لحاف کهنه وقتی به آدم چسبید «ول کن» نیست و «دست از یقهٔ آدم بر نمی دارد». همانند : مثل کنه بکسی چسبیدن .

مثل شتر از پس شاشیدن ـ ترقی معکوس کردن . روبعقب وتدنی رفتن . مثال : با آنهمه پیشرفتی که کرده ولی چندی است درکار خود مثل شتر پس میشاشد ورو بعقب میرود .

مثل شتر وزنبور کخانه (یانقاره خانه) ـ کسیکه از صدائی یااز چیزی یا از کسی یا ازهر گونه تهدیدی نترسد و بیم بدل راه ندهد . مثال : ما مثل شتر زنبور کخانه ایم ، ازین سروصداها وتوپ و تشرها ترسی نداریم .

مثل شتر لوك راه رفتن ـ مثال:در موقع راه رفتن مثل شتر لوك میماند ، خیلی جلف وسبك راه میرود ، یاقدمهای خیلی بلند و نامنظم بر میدارد .

مثل شترمرغ میماند ، اگر بگوئی پپر می گوید شترم ، اگر بگوئی بار ببر میگوید مرغم ـ در مورد کسی گفته می شود که براثر تنبلی وسست عنصری از زیر بار هر کاری بمعاذیر ناموجه شانه خالی می کند .

مثل شتر نقاره خانه ـ همانند : مثل شتر زنبور کخانه .

مثل شتری که بنعلبندش نگاه میکند ـ درکسی باچشمانی خشمگین و پر کینه نگریستن . مثال : مگرمن باتوچه کرده ام که مثل شتری که به نعلبندش مینگرد درمن می نگری ؟ (گاهی هم گویند مثل شتری که چشمش به نعلبندش میافتد) .

مثل شمر ذوالجوشن ـ بیرحم سنگدل (شمر عرب قسی القلبی بوده که در جنگ کربلا سر حضرت حسین را از تن جدا ساخته وبهمین مناسبت در بین مسلمین به قساوت قلب شهرت یافته است) .

مثل شیر برفی ـ کنایه از شخص بی وجود بیکفایت است . همانند : مثل

شیرعلم . مثل رستم در حمام .

مثل شیر برنج بی نمك – در مورد اشخاص غیر جاذب (بی نمك) ، یـا سخنان بی حلاوت و سست گفته می‌شود، مثال: فلانی مثل شیر برنج بی نمك‌است، نه‌خودش ورفتارش پنجه ای بدل‌میزند و نه گفتناش درقلب می‌نشیند .

مثل شیر مادر – مالی که ازهرجهت حلال باشد .

مثل شیروشکر بایکدیگرجوشیدن – سخت بیکدیگر محبت کردن. مثال : آندو از کثرت محبت وشدت الفت مثل شیرو شکر بهم‌جوشیده‌اند (یا بهم آمیخته‌اند).

مثل طاوس مست – در مورد زنی خوش قدوقامت وزیباروی‌جذاب‌ودلفریب گفته می شود .

مثل طبل میان تهی – در مورد شخصی که‌شهرتش زیادولی لیاقت‌و کفایتش اندك است ، یا هرشخصی که‌شهرتی بیجا کسب کرده باشد گفته می‌شود .

مثل طوق لعنت - زشتی وپلیدی و ننگی که‌دامنگیر کسی‌شود . شخص‌مزاحم. مثال در مورد اول : ایـن عمل زشت و ننگین مثل طوق لعنت تا پایان عمر بر گردن او خواهد ماند . مثال در مورد دوم : فلانی مثل یك‌طوق لعنت‌مدتی‌است مزاحم ماست و بهیچوجه دست از دامن ما بر نمی دارد .

مثل طویله ـ خانه یا اوتاق کثیف وناروفته . مثال : منزلش همیشه مثل‌یك طویله میماند .

مثل عباس دوس – بهر شخص سمج‌یاگدای مصر گفته می‌شود (مولوی علیه‌الرحمه در مثنوی معنوی عباس دبس بفتح دال وبا وسکون سین آورده‌است).

مثل عروس - آراسته . مزین .زیبا وخوش‌اندام. مثال:این اسب مثل عروس میماند .

مثل عزرائیل بودن – مهیب وهولناك بودن .

مثل عقاقیای هندی ـ نادر و کم یاب . مثال : امروز در بازار تهران‌چای مثل‌عقاقیای هندی شده بودبامثل‌عقاقیای هندی نا یاب شده بود .

مثل علم یزید ـ دارای قامتی‌بلند و ترسناك .

مثل علی بونه‌گیر (بهانه‌گیر) – کسیکه نسبت بهر چیز دایماً بهانه‌های

بیجامیگیرد. بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مثل عمرـ بد خوی وتند وخشمگین. مثال: امروز «ازروی کدام دست برخاسته ای» که اینطور مثل عمر شده‌ای(چون عمر بن خطاب به سطوت وصلابت وخشونت معروف بوده‌است این اصطلاح مثلی ازآنجا پدیدار شده‌است).

مثل عمر سعد ـ همانند و بمعنی مثل بالاست.

مثل عمروعاصـ حیله گر. دغلباز. باراًی وتدبیر. مثال: حیله‌ها وتدبیرهایش همه مثل حیله‌های عمروعاص است ـ فلان مثل عمر وعاص است، بسیار مرد مزوری است.

مثل عنقای مغرب ـ همانند وبمعنی: مثل عقاقیای هندی.

مثل عوج بن‌عنق ـ مرد بلند قامت. (غالباً برسبیل استهزاء گفته می‌شود).

مثل غاغاله خشکهـ ضعیف و لاغر. (بیشتردر مورد کسانی گفته می‌شود که از فرط لاغری پوستی روی استخوان بدن آنها کشیده شده باشد).مثال: از بیماری وشدت مرض مثل غاغاله خشکه شده بود.

مثل غربال بندهاـ بی‌حیا. بی آزرم. همانند: مثل کولی غربال بند، و مراد از غربال‌بند هم همان کولی است.

مثل غلغلهٔ رومـ جمعیتی انبوه. مثال: ازبس جمعیت گردآمده بود گوئی غلغلهٔ روم براه افتاده بود ـ مثل غلغلهٔ روم درآن مجلس «محشری برپا شده بود».

مثل غول؛ مثل غول بیابانیـ گنده وبلندقامت. همانند: مثال عوج بن‌عنق.

مثل غول بیشاخ ودمـ درمورد اشخاص نفهم وقوی‌هیکل گفته می‌شود.

مثل فرفرهـ چابك وچالاك. مثال: از کثرت فرزی وزرنگی مثل فرفره کار می‌کند.

مثل فلفلـ تیزوتند وچالاك.

مثل فیل بایدهمیشه توی سرش زدـ باید مراقب‌او بود که به‌عادت یاکارپیشینه باز نگردد. این مثل ازمثل «فیلش یاد هندوستان افتاده‌است» گرفته‌شده یاازیك ریشه‌است.

مثل قاپ قمارخانه ـ کسیکه بتمامی کارهای‌زشت ورموز قماربازی آشناست(؟)

مثل قاپوق (یا **قاپق**) ـ شخص بلند قامت. مثال: از کثرت بلندی مثل قابق

می‌ماند. همانند: مثل عوج بن عنق.

مثل قاطر پیش آهنگ- کسیکه خود را بدون ترتیب منظمی با زر وزیور بسیار وازروی بی سلیقگی آراسته باشد. مثال: ببین این زن پیر چگونه مثل قاطر پیش آهنگ خودرا تزیین کرده ودر بین جمع جوانان حضور یافته است. (کاروانهای قدیم در پیشاپیش خود قاطری و گاهی الاغی درشت ورهوار داشتند که بانواع زنگها وزنگوله ها و گاهی هم آئینه‌ها آراسته می‌شدند وبآن قاطر یا الاغ پیشاهنگ می‌گفتند).

مثل قاطرچی‌ها- شخص بی‌ادب و بی حیا- آدم فحاش و بد دهان.

مثل قبای بعداز عید- بمثل «قبای بعداز عید برای گل‌منارخوب است» رجوع شود.

مثل قرآن طاقچهٔ اتاق یهودیها- هر چیز سودمند ومفیدی که بکار نرود ومتروك بماند.

مثل قشون شکست خورده- متفرق و پریشان. مثال: درمیدان شهرحضوریافتند وپس از سخنرانی مختصری مثل قشون شکست خورده متفرق گردیدند.

مثل قصهٔ چهل طوطی- گفتار یاداستان طولانی. بمثل «قصهٔ چهل طوطی» مراجعه شود.

مثل قطامه- زن درشت زبان و بیحیا (قطامه زنی بود ازاهالی کوفه که با غنج ودلال دل‌از کف ابن‌ملجم ربوده واورابه قتل حضرت علی تحریك کرد).

مثل کارد و پنیر- همانند و بمعنی: مثل سك و گدا.

مثل کاروانسرا- خانه ای که در آن بازشده وهر که‌خواهد بیاید وبرود.

مثل کاسهٔ خون- مثل دو کاسهٔ خون- چشمی که از شدت خشم یا چیزدیگرسخت سرخ شده باشد.

مثل کاه و کهربا - جاذب ومجذوب یکدیگر.

مثل کبریت - مثل گوگرد- هرچیز که کاملا خشك باشد.

مثل کبریت احمر- هرچیز نایاب، یا کمیاب.

مثل کبك - مثل کبك دری- خوش روش و خوش خرام. مثال: مثـل کبك دری خرامان‌خرامان میرفت ونازو کرشمه میریخت.

مثل کبك سرش را زیربرف کرده پندارد همانطور که او مردم را

نبیند مردمان نیز او را نبینند - در مورد کسانی گفته می‌شود که به عیب و زشتی کارهای نا هنجار خود پی نبرند و تصور کنند مردمان نیز بمانند خود آنها از زشت‌کاری ایشان بی‌خبر مانند.

مثل کبوتر کاظمین - به مثل «کبوتر کاظمین» رجوع شود.

مثل کرد دوغ ندیده - کسی که در خوردن چیزی از خود حرص و ولع بسیار نشان دهد.

مثل کرم معده - لاغر و زرد و بد ریخت و دراز.

مثل کریم شیره - مردی مسخره که مردمان را بخنداند.

مثل کس بز باز است - خیلی مشهور و معروف و «آفتابی» است.

مثل کفتار - پیرمرد یا پیرزن بدنفس و بد قلب.

مثل کف دست - صاف و هموار. مثال: باغبان ما باغچه‌ها را مثل کف دست بسته است.

مثل کنه - مصر و مبرم در کار؛ مصر و مبرم در توقع و تقاضا. مثال: مثل کنه به کار خودمی چسبد و «دست بردار نیست» - مثل کنه بآدم می‌چسبد و تا پولی نگیرد نمیرود.

مثل کنیز حاج باقر - بهر مرد یا هر زنی که در موقع انجام وظیفهٔ خود غرولند بکند گفته می‌شود. مثال: مثل کنیز حاج باقر دنبال هر کاری برود دایماً غروغر (باغرولند) میکند.

مثل کوچ کولی - گروهی که باجتماع حرکت کنند و بسمتی روانه یا بر کسی وارد شوند. مثال: مثل کوچ کولی دسته‌جمعی راه افتادند و «روی سر و کلهٔ من خراب شدند».

مثل کوفیها؛ مثل قوم کوفه - بدعهد و بیوفا.

مثل کون میمون (یا انتر) - صورتی سرخ و بدرنگ. نازیبا. مثال: صورتش مثل کون میمون میماند.

مثل کون خروس - چشمهای ریزه و کوچك و تورفته. چشم خرد و کوچك را به «چشم خروس» نیز تشبیه کنند.

مثل کوه ابوقبیس - وزین و سنگین (درعمل و رفتار).

مثل کوه احد - همانند و بمعنی مثل بالاست. مثال: وقتی درجائی می نشینند مثل کوه احد می‌افتد و دیگر تکان نمی‌خورد - مثل کوه احد بسیار سنگین و موقراست.

مثل کیک که رقاص خداست ورجه فروجه کردن.

مثل گاو سیستانی - همانند مثل بالاست.

مثل گاو حاج میرزا آقاسی - کسیکه بدون اجازه وسر زده بهر خانه در آید. همانند: مثل گورخر عبداله خان یا گورخر امین الدوله.

مثل گاو شیرده - زحمتکش و پر استفاده. مثال: فلان مثل گاو شیرده برای آنها زحمت می کشد.

مثل گاو عصار ها - کسیکه چشم بسته برای دیگران متحمل زحمت شود.

مثل گدای ارمنی است، نه دنیا دارد نه آخرت - در مورد کسی گفته می‌شود که از هیچ طرف مستفید نشود، یا نه ازاین طرف سودی برد و نه ازآنطرف. همانند: چوب هر دوسر نجس.

مثل گدای در مدینه - مصر ومبرم.

مثل گدای سامره - سخت سمج و مصر. همانند: مثل بالاست.

مثل گراز تیرخورده سخت خشمگین و کینه توز.

مثل گربه ازهرطرف بیندازندش روی پا بر زمین می آید - در بارهٔ اشخاص زیرك و محیل گفته می‌شود یا در مورد کسی که در هرمعامله در هر حال زیان نبیند (مثل گربهٔ مرتضی علی نیز گفته می شود). به مثل: «گربه رااز هرطرف بالا بیندازی ...» رجوع شود.

مثل گربه براق شدن - خشمگین و سخت عصبی شدن. مثال: ناگهان مثل گربه براق شد وسخت بطرف من حمله نمود.

مثل گربه بودن - بیحیا بودن. در مقابل احسان و نیکی آزار رساندن یا ناسپاسی کردن. مثال: مثل گربه‌می‌ماند، هر چند باومحبت بکنی سرانجام قدر نمی شناسد.

مثل گربه دزده - ترسو. کسیکه از کار بد خودوحشت داشته باشد.

مثل گربه عزیز بی جهت بودن - در مورد کسی گفته می‌شود که بی‌سبب‌خود را لوس میکند.

مثل گربه کوره - قدر نا شناس و ناسپاس. مثال: مثل گربه کوره هر اندازه محبتش بکنی سر انجام قدر نمی‌شناسد و نا سپاسی می کند. همانند: مثل گربه

گوره بودن .

مثل گربهٔ مرتضی علی است، کمرش بزمین نمی آید - رجوع شود به : گربهٔ مرتضی علی .

مثل گرگ گرسنه - حریص و سخت آزمند. مثال: این مدیر کارخانه مثل گرگ گرسنه می ماند هر چند هم استفاده کند باز سیر نمی‌شود یا «سیرائی ندارد.»

مثل گل ازهم باز شدن - خشنود وخندان ومسرور شدن . مثال : با اینکه ازاو سخت رنجیده بود ولی بمجردی که او را دیدمثل گل ازهم بازشد .

مثل گل شکفتن - همانند و بمعنی: مثل گل ازهم باز شدن .

مثل گنج در ویرانه - وجود سودمندی که قدرش معلوم نباشد .

مثل گنجشك - ضیعف وناتوان. مثال: مثل گنجشك درچنگال من است .

مثل گندم برشته - ناشکیبا- برخود بپیچیدن و بیقرار بودن .

مثل گندم روی تابه - همانند و بمعنی مثل بالاست .

مثل گورخر عبدالله خان - مثل گورخر امین الدوله - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مثل گوسفند - حلیم و بردبار. توسری خور. تابع ظلم .

مثل گوسفند ، یکی که از جوی (یااز آب) جست همه می جهند - وقتی یکنفر کاری را کرده‌ه‌ ‌از او تقلید می کنند .

مثل گوشت قربانی - مال یاهرچیزی که بغارت رود. مثال :هرچه‌داشتم ونداشتم اشرار غارتگر مثل گوشت قربانی دریکدم بردند. (حاجیان یعنی کسانیکه مکه‌رفته‌اند تا گزبرند روز عید قربان گوسفندی قربانی کنند. درسابق اشخاص نیکو کاری هم که بمکه نرفته بودند باین سنت عمل میکردند و گوسفندی میکشتند و گوشت آنرا بین مستمندان تقسیم و توزیع میکردند و مستمندان نیز هرجا گوسفندی قربانی می شداطرافش را احاطه میکردند و دریك دم تمامی گوشت آنرا میبردند واین مثل ازآنجا پیداشده است .)

مثل گوشت گاو نر است - کسیکه زود تسلیم اشخاص یاسخن واندرزی نشود.

مثل گوش خر میماند ،شل است اما

گنده نمیشود ـ کسیکه ظاهر نرم و ملایم‌دارد ولی دارای ارادهٔ قوی‌وسختگیر است .

مثل گوش روزه‌دار بر الله اکبر ـ کسیکه سخت در انتظار کسی یا چیزی باشد .

مثل گوگرد احمر ـ کمیاب و نایاب .

مثل لام الف لا ـ باریك و لاغر .
مثال : بچهٔ شماچرا مثل لام‌الف‌لامی‌ماند (به اشخاص و مخصوصاً اطفال لاغر و نزار نیز « لام‌الف لا » می‌گویند) .

مثل لانهٔ زنبور ـ سوراخ سوراخ .

مثل لکهٔ حیض ـ رسواو بدنام .مثال: بااین عمل زشتی که کرد خود را در بین اقوامش مثل لکهٔ حیض ساخت . صحیح این مثل« لتهٔ حیض است»وآن پارچه‌ای است که‌زنان در موقع حیض‌برای‌نظافت خود بکار برند .

مثل لنگه کفش کهنه ـ گوشت‌نابخته ، هرچیز بیفایده .

مثل لولهٔ آفتابه ـ در موردخونی که بشدت ازلولهٔ بینی یاهرعضو دیگری از بدن‌جاری شود گفته‌می‌شود.مثال:خون دماغ‌شدو مثل لولهٔ آفتابه خون‌ازدماغش جاری بود

مثل لیلی و مجنون ـ دو نفری که سخت شیفته وفریفتهٔ یکدیگر شوند .

مثل مادر وهب ـ وهب یکی از دلاوران اعراب جاهلیت بود که درجنگی بدست مخالفان کشته می شود و مادرش که زنی بسیار شجاع وزور آور بود از فرط خشم عمود خیمه را میکشد و بمیدان جنك میرود وقاتل پسر را بایك ضربهٔ آن عمود بقتل میرساند . امروز زنان شجاع و گاهی هم بمزاح زنان پر رو و زبان آور را بدوتشبیه کنند .

مثل مارخوش خط‌وخال ـ خوش ظاهروبدباطن .

مثل مار زخم خورده ـ کسیکه بدی دیده‌وکینهٔ بدکننده رادر دل گرفته است .

مثل مار سر کوفته ـ متأثر.دردمند. مثال: از شدت تأثر، یا از کثرت درد مثل مار سر کوفته بر خود می پیچید ومی نالید . مثل مار سر کنده هم می گویند .

مثل مارگزیده ـ همانند وبمعنی :مثل مارسر کوفته .

مثل ماسوره ـ دارای اندامی لاغر

و باریك. همانند : مثل لام‌الف لا .

مثل ماه شب چهارده ـ با زیبائی تمام .

مثل ماهی از آب بیرون افتاده (یا بر خشکی یا بر خاك افتاده) ـ آشفته حال . مضطرب . بیقرار. مثال: از شدت و کثرت اضطراب مثل ماهی‌ای بود که برخاك(یا ازآب بیرون) افتاده باشد.

مثل ماهی روی تابه ـ ناآرام. بی‌قرار. مثال: درانتظارورودش مثل ماهی‌ای که برتابه باشد ابراز بیقراری میکرد.

مثل مجسمه بر جای خود خشك شدن ـ سخت درحیرت وشگفت‌شدن ودر جای‌خود بیحرکت‌ماندن. مثال: ازمشاهدهٔ آن وضع ناگوار سخت دستخوش‌حیرت گردیدم وماننده(یامثل)مجسمه برجای‌خود خشك شدم .

مثل مرده شور ـ بررو . وقیح .

مثل مردهٔ متحرك ـ سست وبیحال وبی‌لیاقت.

مثل مرغ پر کنده ـ مضطرب وپریشان ونا آرام .

مثل مرغ کتانه‌رفتن ـ زودخوابیدن. مثال: اومثل‌مرغی که به کتانه‌میرود هنوز آفتاب غروب‌نشده می‌خوابد.

مثل مردهٔ نم کرده ـ سست وبیحال و بی‌لیاقت. همانند: مثل‌مردهٔ‌متحرك‌می‌ماند، هیچ کاری ازدستش ساخته‌نیست.

مثل مرغ بسمل یا نیم بسمل ـ مضطرب ونگران‌وبیقرار. همانند : مثل ماهی برتابه .

مثل‌مرغ حق ـ کسیکه دایماً کارش ناله ونفرین کردن است. مثال : مثل‌مرغ حق دایماًبمن نفرین‌می کند.

مثل‌مرغ سر کنده ـ همانند وبمعنی: مثل‌مرغ برتابه. مثل‌ماهی برخاك .

مثل‌مسلم ـ مراد مسلم‌بن عقیل است که درابتدای ورود بکوفه ودعوت مردم بطرفداری حضرت حسین ، اهالی آنشهر گرد اوحاقه‌زدند وچون ابن‌زیاد به کوفه در آمد همگان از اطراف وی پراکنده گردیدند و او را تنها و بی یار و یاور گذاردند واینك اشخاص بی‌یاروغریب‌را تشبیه‌به مسلم کنند.

مثل‌مشك سقا ـ گاه پر و گاه خالی. گاه فربه و گاه لاغر.

مثل مصحف درخانه (یا درسرای زندیق) ـ همانند وبمعنی :قرآن طاقچهٔ

اتاق یهودیها. و نیز بمعنی تنها و بیکس و مظلوم بکار آید.

مثل مور و ملخ- فراوان. مثال: مردم شهر مثل مور و ملخ از خانه‌های خود بیرون ریختند و در میدان شهر اجتماع کردند.

مثل موش آب کشیده - بمزاح در مورد کسی گویند که در آبی افتاده و خیس یا از باران تر شده است.

مثل موش روی قالب صابون - اغلب بشوخی در مورد اطفالی گفته می‌شود که چهارزانو و مؤدب نشسته باشند.

مثل موم نرم در دست (یا در چنگال) کسی بودن- مطیع ارادهٔ وی بودن. نرم و قابل انعطاف بودن. مثال: مادرم بقدری باصلابت است که حتی پدرم مثل موم نرم در دست یا در چنگال اوست- این رئیس اداره بقدری مقتدر است که همهٔ کارمندان مثل موم نرم در دست و مطیع ارادهٔ او هستند.

مثل موی در چشم - مزاحم و آزار دهنده. مثال: وجود فلانی کم کم برای من مثل موئی است که در چشم رفته باشد.

مثل مهتاب- رنگ پریده. پریده‌رنگ. مثال: از شدت ترس یا تأثر رنگش مثل مهتاب شده بود، یا مثل مهتاب پریده بود.

مثل مهتر نسیم عیار- زیرک. محیل. چست و چالاک.

مثل مهره در ششدر ... افتادن - گرفتار کاری یا مشکلی یا چیزی شدن. مثال: مثل مهره در ششدر حیرت افتاده‌ام - مثل مهره در ششدر فلان مشکل یا فلان کار افتاده‌ام.

مثل نان ساج میماند، نه پشت دارد و نه رو- ظاهر و باطن آن از فرط حیله‌گری و دورو‌ئی معلوم نیست.

مثل نان نامادری- چیزی که از روی اکراه و کمال بیرغبتی بدیگری داده شود. مثال: هر موقع برای مطالبهٔ حقوقم نزد او رفتم پس از مدتی اصرار مثل نان نامادری چند تومانی با کراه داد و عذرم راخواست.

مثل نخود توی شله زرد- آشکار. پدیدار. مثال: این چیزی نیست که بتوان آنرا پنهان کرد، بلکه مثل نخود توی شله زرد آشکار و پدیدار است.

مثل نخود همه آش- کسیکه خودش را داخل هر کاری و هر جریانی می کند.

مثل نردبان دزدها- بشوخی در مورد اشخاص بلندقد گفته می شود.

مثل نسناس- اخمو. عبوس. زشت‌رو.

مثل نقش ایوان؛ مثل نقش دیوار- بیعرضه. بیکفایت. بی‌حرکت.همانند: مثل رستم درحمام . مثل‌شیرعلم.

مثل نی کمر بخدمت بستن- چون نی دارای بند و کمری بسته است ،این‌است که خدمتگذاری کسیرا عهده دار شدن تشبیه به نی کنند.

مثل وادی خاموشان بودن - بکلی خاموش وبیصدا بودن جائی. مثال : وقتی وارد خانهٔ آنهـا شدیم مثل وادی خاموشان بود ، یـا مثل وادی خاموشان ساکت وآرام بود.

مثل هلوی پوست کنده - دارای بدنی یاچهره‌ای‌سرخ‌وسپیدونرم ولطیف . مثال: فرزندان او ازبزرك و کوچك همه مثل هلوی پوست کنده سرخ وسپید ونرم ولطیف اند . « مثل هلوبلخی» هم گفته می‌شود .

مثل‌هند جگرخوار- زن بد خوی ترشروی وبد زبان. (هند همسرابوسفیان است که در جنگی که حضرت رسول در مجاورت کوه احد با کفار قریش کرد و حمزه عم‌بزرگوارش شربت‌شهادت‌نوشید هنـد از شدت کینه سینهٔ او را شکافت و جگرش‌را در آورد وخام خام بنای‌خوردن گذاشت .)

مثل‌یخ فروش نشابور - به‌کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود.

مثنوی‌هفتادمن کاغذ شود- اگر دنبالهٔ این مطلب را بخواهم بگویم یا بنویسم بسیار طولانی خواهد شد. مثال: اگر بخواهم داستان زندگی خودرابرای تو شرح دهم مثنوی هفتاد من کاغذشود.

مجاهد روز شنبه - مدعی دروغی مشارکت در یك امر افتخارآمیز-بکتاب داستانهای امثال(جلددوم) رجوع‌شود.

مجرم همیشه ترسانست - ترجمهٔ مثل عربی‌است که‌میگوید:الخائن خائف.

مجبور مسئول نتواند بود-شاید ترجمهٔ مثل عربی « المأمور معذور » باشد .

مجلس تمام‌گشت‌وبه آخر رسید عمر (. . .ماهمچنان در اول وصف تو مانده‌ایم .)

مجنون داند که مجنون چونست (لیلی صفتان زحال ما بی‌خبرانند ...)

مچش باز شدن-رسواشدن.همانند:

مچش گیر افتادن .

مچش گیر افتاد (مچ کسی گیر افتادن) - رازش آشکارشد. کردار بد پنهانیش پدیدار شد . همانند: مشتش باز شد؛ تاپه‌اش روی آب افتاد .

محال است هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند .

محبت در چشم است - همانندو بمعنی: ازدل برود هرآنکه ازدیده برفت .

محبت دوسر دارد - همانندو بمعنی: چه خوش بی‌مهربانی هردو سربی .

محبت محبت میآورد .

محتسب خم شکست و من سر او، سن بالسن والجروح قصاص .

محتسب را درون خانه چه کار؟

محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را - همانند: خرما خورده منع خرما نکند .

محصل بی چوب - مطالب یا تحصیلداری که هیچ زبان سرش نشود و بهیچ برهانی قانع نگردد، مانند اطفال یا فراشباشی‌های قدیم .

محض خالی نبودن عریضه - وقتی برای انجام حاجتی یا بمنظور ابراز محبتی نامه‌ای بکسی بنویسند و برای جلب مساعدت یا خشنودی خاطر طرف هدیه‌ای برای او بفرستند برسبیل تأدب مینویسند «محض خالی نبودن عریضه فلان چیز تقدیم شد» و این عبارت درموارد دیگر نیز بصورت ارسال مثل بکارمیرود. مثلا میگویند : فلانی بمنزل ما آمد و محض خالی نبودن عریضه قدری هم فحش نثارما کرد ورفت. بدنیست محض خالی نبودن عریضه فلان کاررا هم بکنیم .

محک داند که زرچیست - همانند: کس عیار زر خالص نشناسد چومحک. و نیز گویند : محک داند که زرچیست و گدا داند که ممسک کیست .

محل نگذاشتن ؛ محل سگ هم بکسی نگذاشتن - بی اعتنائی کردن بی احترامی کردن . مثال: با آنهمه محبتی که باو کردم، حالا که بدم ودستگاهی رسیده است بمن محل نمیگذارد یا بمن محل سگ هم نمی گذارد . (اصطلاح دوم صورت شدیدتر بی اعتنائی را میرساند)

محلی از اعراب نداشتن - مورد

توجه‌واعتنا درامری‌یاکاری‌نمودن.مداخله در کاری نداشتن. مثـال : من دراین‌کار محلی ازاعراب ندارم ؛ فلان‌را دراین‌امر چه محلی ازاعراب است ؟

محنت‌زده‌را زهر طرف‌سنك آید- همانند: سنك‌همیشه بدر بسته میبارد.هرچه سنك‌است بپای‌من لنك‌است. مـاده همیشه بعضو ضعیف میریزد .

محیلتر از روباه – در مورد کسی گفته میشود که حیله‌وری را بسرحد کمال رسانده باشد .

مداخل دیوان تا قوزك پاست و ضررش‌تا سر .

مدتی این مثنوی تأخیـر شد، (... مهلتی بایست تا خون شیرشد)

مدح خود کردن پنبه جاویدن است – همانند وبمعنی: تعریف‌خود کردن پنبه خائیدن است .

مدزد و مترس – همانند: آن‌راکه حساب پاك است ازمحاسبه چه‌باك است .

مدعی سـت و گواه چست – همانند وبمعنی : دایهٔ ازمادر مهربانتر .

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند – همانند وبمعنی : در جنك

حلوا قسمت نمیکنند .

مدینه باد باهل‌مدینه ارزانی – اینکه در نظر شما خوب یا ارجمند است بخود شما ارزانی باد ، من‌انتظار استفاده ای ازآن ندارم .

مدینه گفتی و کردی کبابم- یاد آوری فلان‌موضوع تأثر آمیز موجب‌ملالت‌خاطرم شد. گاهی‌هم این‌مثل‌را برسبیل مزاح در مورد کسی گویند که‌ازحصول نعمتی‌محروم گردیده و یادآوری آن موجب‌تأثـر و افسردگی‌خاطرش میشود.

مرا بخیرتوامید نیست‌شرمرسان- (امیدوار بود آدمی بخیر کسان...)

مرا بخیر و ترا بسلامت - ازحقی که بر تو داشتم گذشتم . لا اقل رهایم کن و ازاین‌پس ازمن چشمداشتی نداشته باش .

مرا بعلت بیگانگی‌زخویش‌مران، که دوستان وفادار بهترازخویشند.

مرا بگور تو نمیگذارند- حاصل عمل‌من پای‌بند خودم میشود نه‌تو . گناه مرا پای‌تو نمیگذارند

مرا دردیست اندردل که‌گر گویم

زبان‌سوزد ، وگر پنهان کنم ترسم که‌مغز استخوان‌سوزد.

مرا درروز محنت یار باید ،
وگرنه روز شادی یار بسیار.

مرافعه‌بی‌نان و ماستش نمیشود- همانند: دبه بی‌روغنش نمیشود .

مرا مرگ بهتر ازین زندگی ،
که سالار باشم‌کنم بندگی.

مرا یاد و ترا فراموش- این مثل مأخوذ ازیکنوع‌شرط‌بندی‌است که‌باجناق سینهٔ مرغ‌میکنند، باین‌طریق که‌یکطرف جناق‌را یکنفر و طرف‌دیگرش‌رادیگری میگیرد و میشکنند. از آن پس باید همواره شرط را در نظر داشته باشند و همینکه یکطرف میخواهد چیزی (ازهر قبیل) بدست طرف دیگر بدهد او باید بگوید«یاداست»و اگر این‌جمله‌رانگفت طرف‌باو میگوید«مرا یادوترافراموش» یعنی‌من یادم هست وتو فراموش کرده‌ای وشرط‌را با ادای این‌جمله‌میبرد. این‌جمله بصورت‌مثلی نیز درآمده و وقتی کسی تعهدی‌بکند یاقولی‌بدهد وایفا نکند کسی که باو قول‌داده‌شده من‌باب یادآوری به قول‌دهنده گوید: فلان‌وعدهٔ‌خودرافراموش کردی «مرا یاد و ترا فراموش»واغلب این‌مثل بصورت گلایه ادامیشود.

مرد آخربین مبارك بنده‌ایست - (درپس هرگریه آخر خنده‌ایست...) این مثل مأخوذ ازمثنوی‌معنوی‌است و حضرت مولوی بچندین‌صورت‌دیگر نیز آنرا نظم درآورده‌است .

مرد آنست‌که لب ببندد و بازو گشاید- همانند: دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

مرد از بارك‌الله (یا ماشاءالله) کشته میشود ، خر از سرباری - همانند: خر از سرباری...

مردان‌نزنند لاف‌مردی .

مرد این میدان نیست - لایق و شایستهٔ این کار نیست . همانند: مرغ این انجر نیست .

مردباش یادرقدم‌مردباش- یاخودت مردی و مردانگی داشته باش ، یا پیرو مردان‌عمل باش.

مرد باید که درکشاکش‌دهر،
سنگ زیرین آسیاباشد .

مرد ثابت‌قدم آنست که از جا نرود .

مرد چون بمیرد ، نامرد پای بگیرد .

مرد چهل ساله تازه اول چلچلیش است ـ این مثل غالباً برسبیل شوخی ایراد می‌شود و مراد اینست که وقتی مرد به چهل سالگی رسید تازه دوران عیش و کامرانی وی آغاز میگردد و برعکس درمورد بانوان گویند: «زن که رسید به بیست، باید بحالش گریست» .

مرد خشك ریشی است ـ احمق و بیخرد است .

مرد خودبین خدا بین نبود .

مرد خداپرست که تقوی طلب کند ، خواهی سفید جامه وخواهی سیاه باش .

مرد خردمند هنرپیشه‌را، عمر دو بایست درین روزگار . تا ز یکی تجربه آموختن ، وز دگری تجربه بردن بکار .

مرد خودرا زنده کردن ـ سهم یا حق خودرا محفوظ داشتن . حق خود را احقاق کردن. مثال: شمامشغول خوردن ناهار بشوید ، من هراندازه دیر برسم مردخود را زنده‌خواهم کرد. میخواستند درشرکت کلاه سرمن بگذارند، ولی‌من بهرنحوی بود مرد خودرا زنده کردم .

مردرا بسخن شناسند (یا دانند) ـ همانند: تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد .

مرد سرمیدهد و سر نمیدهد ـ مرد کسی‌است که اگر سرش‌هم از دست برود، رازی را که باو سپرده اند فاش نمی کند .

مردش بودن ـ شایستهٔ انجام کاری یا ایفای عهدی بودن. مثال: مردش هست که این کاررا بکند. مردش‌هست که هرعهدی میکند عمل بکند.

مردم‌داری کردن ـ بامردمان با خلق و خوی خوش رفتار کردن و مانع رنجش آن‌ها گردیدن .

مرد مردانه ـ با کمال کوشش و جدیت . با منتهای فتوت و جوانمردی . مثال: مرد مردانه « بایت میایستم » و حمایتت میکنم .

مرد که تنبانش دوتا شد فکر زن نو می‌افتد ـ به‌مثل «تنبان‌مرد که‌دوتا

شد...» رجوع‌شود .

مرد مهمان‌آورد نامرد ننك-(باد باران آورد بازیچه جنك...)

مرد میدان بودن-شایستگی‌داشتن، قادر بودن. قدرت مقابله داشتن . مثال : مرد میدان فلان‌کار هست،مرد میدان‌فلان کس هست (یانیست) .

مردن بسی بهتر که دشمن کام بودن .

مردن بعزت به از زندگانی بذلت - بکتاب داستان‌های‌امثال رجوع شود .

مردن خبر نمیکند .

مردن یکبار ، شیون یکبار-کاری که بناست بشود، یا زبان یا مصیبتی که باید پیش بیاید ، هرچه زودتر بیاید بهتر همانند: مرك یکبار، شیون‌یکبار.

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند .

مرده از بسکه فزونست کفن نتوان کرد - رجوع‌شود به: کشته آنقدر فزون است...

مردهٔ چیزی یا کسی بودن- شیفته و فریفتهٔ چیزی یا کسی بودن. مثال: من مردهٔ جمع‌آوری مجسمه های مرمری یا سکه‌های‌قدیمی هستم .

مرده را زنده نتوان ساخت ، لیکن زنده را همه‌وقت‌کشتن ممکن است .

مرده‌راکه رحم کنی کفنش را نجس می‌کند - مرده را که بحال خود بگذاری ... - مرده راکه رو دهی ... - گاهی رحم کردن بیرخی مستمندان و نیازمندان موجب تجری و بدکرداری آنان میشود .

مرده سخن نگوید-همانند: ازمرده حدیث بر نیاید .

مرده‌شوی بردن-درمورد نفرین و ابراز اشمئزاز کردن نسبت‌بدیگری بکار رود. مثال مرده‌شویت ببرد که اینهمه بمن آزار ندهی- مرده شویش ببرد که مرد بی‌هنری است .

مرده‌شوی پلوی‌را ببرد که‌موش مرده روی آن باشد - هر نعمتی که آمیخته به‌منت یا زخم‌زبان باشدقابل‌تحمل و قبول نیست .

مرده‌شوی ضامن بهشت‌و دوزخ

نیست - کسی که مأمور انجام کاریست مسئول بدو خوب آن نیست. گاهی هم گویند: مرده‌شوی ضامن قیامت نیست.

مردهٔ کسی را پاك شستن - نسبت بکسی حداعلای خدمت ومحبت کردن. مثال: مردهٔ هیچکس‌را اینطور پاك نشسته بودم که از ترا شستم (یعنی این اندازه که بتو خدمت یا محبت کردم نسبت باحدی نکرده بودم).

مردهٔ کسی بودن - رجوع شود به: مردهٔ چیزی یا کسی بودن.

مردهٔ مرا هیچکس چون من نگرید - همانند: مادر را دل سوزد دایه را دامن.

مرده نمیرود بگور، میبرندش بزور - اشخاص تنبل و بیکاره را جز بزور نمی توان بکار واداشت.

مرده نمیگوزد - اشخاص نا لایق قادر بانجام هیچ کار شایسته‌ای نیستند. مثال: آیا فلانی قادر بانجام این کار هست؟ مخاطب: مطمئن باشید مرده نمی گوزد این اصطلاح مثلی را بدو صورت دیگر ولی بامعنای نقیض آن گویند: «که گوید مرده نمی گوزد؟» و «مرده می گوزد» که‌هر دو درجای خود شرح داده شده است.

مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت - از چیزی یا کسی که بایستی صرف نظر کرد جز آن گزیری نیست.

مرده هم پیش مرده شوی رو دربایستی دارد - هر کس در هر درجه ومقام باشد نزد «سر وهمسر» خود رو در بایستی دارد و می خواهد در انتظار دیگران آبروداری کند.

مرده هم گوزید! - همانند وبمعنی: که گوید مرده نمی گوزد. نقیض: مرده نمی گوزد.

مردیت بیاز مای و آنگه‌زن کن، دختر منشان بخانه و شیون کن.

مردی باید که قدر مردی داند - همانند: قدرزرزرگر شناسد قدر گوهر گوهری.

مردی نا مردی یکقدم است (یا یکقدم فاصله دارد) - مراد این است که مرد بایك عمل زشت یا یك عمل ناجوان‌مردانه، نام خود رازشت می کند و از مردی قدم دروادی نامردی میگذارد.

مردی‌را پای‌دار میبردند، زنش میگفت: یك‌شلیتهٔ گلی برای‌من بیاور - در مورد کسی گفته می شود که در موقع مصیبت یا گرفتاری و بیچارگی دیگری

توقع غیر منتظر یادرخواست تا بهنگامی از او بکنند .

مردیزدان گر نباشی جفت اهریمن مباش .

مردی که خانه نباشد زنش دختر میزاید ـ همانند : چشم صاحب مال اثر دیگری دارد .

مردی که نان ندارد یك گز (یا اینقدر) زبان ندارد ـ این مثل را اغلب زنانی گویند که مورد تعرض شوی دست تهی شوند .

مردی نبود فتاده راپای زدن.

مرغابی بچه راشنا نباید آموخت.

مرغ این انجیر نیست ـ شایستهٔ این کار نیست . همانند : مرد این میدان نیست .

مرغ را بشغال سپردن ـ همانند و بمعنی: گوشت یادنبه را دست گربه سپردن .

مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش .

مرغ زیرك که میرمید از دام، با همه زیرکی بدام افتاد.

مرغ گرسنه ارزن درخواب میبیند. همانند : آدم گرسنه خواب نان سنگك و کباب می بیند .

مرغ گریزپا ـ بهرطفل یاهرشخصی که ازدست دیگران بگریزد گویند، ولی اغلب برسبیل شوخی بدوستان فراری خود که کمتر دیده میشوند گفته میشود.

مرغها را وقت لانه رفتن باید حساب کرد (یا باید شمرد) ـ همانند جوجه ها را وقت پائیز میشمارند.

مرغ هرچند چاقتر (یا فربه تر) میشودسوراخ تخمدانش (یا کونش) تنگتر میشود ـ برخی کسان هرچندبر میزان ثروتشان بیشتر افزوده میشود خست و لئامتشان افزون تر میگردد .

مرغ هم تخم میکند، هم چلغوز ـ همانند و بمعنی: دوخروس بچه ازیك مرغ پیدا می شوند ، یکی ترکی میخواند یکی فارسی .

مرغ همسایه بچشم غاز می آید؛ مرغ همسایه غاز است ـ همانند : آفتاب خانهٔ همسایه گرمتر است .

مرغی راکه درهواست نباید به سیخ کشید .

مرغ یك پا دارد ـ در مورد کسی

گویند که دریك عقیده ثابت بماند ولجاج بخرج دهد (بکتاب داستان هـای امثال مراجعه شود) .

مرغی که آن خایه میکرد بمرد - بکتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود.

مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است.

مرکب گفتار پی کن، چنك در کردار زن - همانند: دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

مرك برای او، گلابی برای بیمار - ازبس زندگی بر او تنك گرفته مرك برای او در حکم گلابی برای بیمار است.

مرك برای کسی عروسی بودن - همانند و بمعنی مثل بالاست. مثال: ازبس فقیر یا ازبس بیماریش شدید شده است مرك برای او عروسی است.

مرك بفقیر وغنی نگاه نمیکند .

مرك به از رسوائیست .

مرك به که نیاز بهمسران .

مرك چاره ندارد - همانند : همه چیز چاره دارد الا مرك .

مرك خر ، عروسی سك - همانند : بمرك خر بود سك را عروسی .

مرك خوب است امابرای همسایه - همانند: ازمن بدر، بجوال کاه .

مرك خبر نمیکند - وقتی برمرك ناگهان و بی‌موقع کسی ندبه و ناله و اظهار بیقراری کنند این مثال بر سبیل تسلیت و دلداری و درعین حال اندرزو تنبه ایراد میشود .

مرك شتریست که در هر خانه میخوابد .

مرك درحال بدبختی از حیات شیرین تر است .

مرك غنی و فقیر نمیشناسد - مرك غنی و فقیر سرش نمیشود

مرك فقیر وننك غنی صدا ندارد.

مرك که آمد پیرو جوان سرش نمیشود.

مرك میخواهی ؟ برو بگیلان - چون هوای گیلان مرطوب و آجامی است و برای ساکنین مناطق و اقلیم های خشك سازگار نیست این مثل دربین ایشان پیدا شده است . وبرخی هم معتقدند که مقصود ازگیلان « گیلان غرب» است که بسیار

بدآب و هوا و برای مردم اقلیم‌های دیگر ناساز گاراست. این مثل درموردی گفته می‌شود که کسی نعمتی نصیبش یا کاری موافق مرامش تمام شود و بااینحال زبان بشکایت باز کند، آنگاه درجواب او گویند مرك میخواهی برو بگیلان. مولوی در این‌مورد فرماید:

گفت یك روزی بخواجه گیله‌ای
نان پرستی، نر گدا زنبیله‌ای
نان همی باید مرا، نان ده مرا
تا بگویم مر ترا این‌یك دعا
چون‌ستد زو نان، بگفت‌ای‌مستعان
خوش بخان‌ومان خود بازش‌رسان
گفت اگر آنست‌خان که دیده‌ام
حق ترا آنجا رساندای دژم

مرك ومیهمان چاره‌ندارند.

مرك یکبار، شیون یکبار ـ همانند و بمعنی: مردن یکبار، شیون یکبار.

مروارید میخواهم، ارزان باشد، غلطان باشد ـ درمورد مشتری‌وخریداری گفته‌می‌شود که خواهان کالای ارزان و در عین حال عالی ترین و بهترین نوع آن است.

مرو به‌هند، برو باخدای خویش بساز ـ (... بهرجا که‌روی آسمان‌همین‌رنگ است) ـ چون سابقاً اغلب شعر اوادبا برای کسب ثروت وجاومقام بهندوستان سفرمی کردند کم کم این‌عمل بدیگران نیز سرایت کرد، واغلب کسان دست از کسب و کارخود کشیده به طمع تحصیل ثروت زیادتری‌راه دیارهند درپیش می گرفتند وبرای‌جلوگیری از این عمل‌این مصرع گفته‌شده وتدریجاً صورت ارسال مثل بخودگرفته درموارد مشابه نیز بکار رود.

مصرع دوم نیزجداگانه بصورت‌ارسال مثل بکار رود.

مروت نباشد برافتاده زور ـ (... بردمرغ دون‌دانه ازپیش‌مور.)

مرهم بفلان فاخته‌گذاشتن ـ عوام درموردی که بخواهند بگویند کسی بیهوده خود را بکاری سرگرم ساخته این تعبیر مثلی‌را ایرادکنند. مثال: فلانی‌این‌روزها مشغول چه کاری است؟ مرهم بفلان فاخته میگذارد (والبته عوام آلت تناسلی‌زنانه راباسم گویند).

مریم رشته وعیسی بافته ـ به‌تمسخر واستهزاء در مـورد محصول دست کسی

گویند که خیلی مهم نباشد ولی دراطراف اهمیت آن لاف بسیار زند، و گاهی درمورد کسانی گویند که خودراعزیز بی‌جهت جلوه می‌دهند ونخوت بیجا می کنند.

مزاجش شیر خشتی است -مراجعه شودبه:«شیرخشتی مزاج است».

مزاج گوئی کردن - تملق گفتن. موافق‌مزاج هر کس برای خوش آمداو حرف زدن.

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد - (نابرده رنج گنج میسر نمی شود...).

مزدخر چرانی خردوانی است (یا خر سواریست) - مردمان احمق را بااندك محبت ومساعدتی میتوان‌مورد استفاده قرار داد.

مزددست‌مهتر چس یابو است-اغلب پاداش نیکو کاری ها از طرف اشخاص بد نهاد به‌بدی داده میشود.

مزدش راکف دستش گذاشتن- پاداش بددادن. ناسپاسی کردن‌در برابر محبت. مثال: دربرابر آنهمه محبتی که باو کردم سر انجام مزدم را کف دستم گذاشت.

مزدم نباشد،دزدم باشد - بنوکری که حقوق ندهند دزدی‌میکند.

مزن بی‌تأمل بگفتاردم، نکوگو اگر دیر گوئی چه‌غم.

مزن فال‌بد کاورد حال بد.

مزه‌اش به تهش است - در موقع تشویق باتمام کار گفته می‌شود، یا در موقع خوردن‌تمامی‌محتوی ظرفی بصورت استهزاء ابراد شود.

مزه اش‌را بردن - همانند و بمعنی شورش رادر آوردن.

مزهٔ‌خنك انداختن - شوخی های بی جا وناپسند کردن.

مزهٔ دهان کسی را دانستن یا فهمیدن - ازطرز بیان کسی بمقصود او پی‌بردن. مثال: اینطور که‌مزهٔ‌دهان‌او را فهمیدم‌گمان نمی کنم «تن بزیربار این کاردردهد».

مزهٔ لوطی خاك است - وقتی کسی از خوردن یك مشروب الکلی بدون مزه (خوراك یا آجیل و امثال آن) امتناع کند این اصطلاح مثلی در جواب‌او گفته میشود.

مست بودم اگر گهی خوردم

(... که فراوان خورند مستانا)- بشوخی در مورد کسیکه از گفته یا کردهٔ خود باندامت عذر خواهی کند گفته می شود.

مستحق همیشه محروم است- نعمت وثروت همیشه ازارباب استحقاق فراری است .)

مستمع چون نیست خاموشی به است (... نکته از نا اهل اگر پوشی به است .)

مستمع صاحب سخن را بر سر کار (یاذوق) آورد - همانند : فهم سخن چون نکند مستمع ، قوت طبع از متکلم مجوی .

مستوری بی بی از بی چادریست- همانند : ازغم بی آلتی افسرده است. بیرون نرفتن عروس از بی چادریست .

مستوفی سند میخواهد ، قاضی گواه - هر حرفی و هر ادعایی دلیل میخواهد .

مستی است وراستی - مردمان مست می گویند مستی راستگوئی میآورد .

مستی صبح ندارد - چرا که آدم مست دیر می خوابد وطبعاً صبح ازخواب بیدار نمی شود واوقات بامداد برایگان

از چنك او بدر میرود .

مسجد جای ریدن نیست (یا جای خر بستن نیست) - اینجا جائی نیست که هر کار بخواهی بکنی .احترام موقع ومحل رادرهرحال باید در نظر داشت .

مسجد خرابست ، محرابش که بجاست- همانند: ازاسب افتاده ام ازاصل که نیفتاده ام .

مسجد گرم و گدا آسوده -درمورد اشخاص تنبل وبیخیال گفته می شود .

مسجد نساخته کورعصاش رازد- اشخاص طمع پیشه هنوز کاری به ثمر نرسیده ازآن نتیجه می خواهند . هنوز کارخیری را بپایان نرسانده طمع پیشگان از آن انتظار بهره برداری دارند .

مسجد نساخته گدادرش ایستاده است- همانند مثل بالاست .

مسکین خراگرچه بی تمیز است، چون بارهمی بردعزیزاست .

مسکین خرك آرزوی دم کرد، نا یافته دم دو گوش کم کرد- به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

مسلمان نشنود کافر نبیند-درموقع بیان داستانی تأثر انگیز وواقعه ای حیرت

آور گفته میشود.

مسلمانی رحم است و مروت.

مسلمان همانکه صبح گفتم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مسمی بعمل آوردن - در انجام کاری ظاهر سازی کردن. مثال: فلانی هر کار می کند «سرهم بندی» وفقط بمنظور مسمی بعمل آوردن است. همانند: سروته کاری

مشتاقی به که ملولی را بهم آوردن. رفت و آمد زیاد ایجاد ملالت می کند. همانند: دوری ودوستی.

مشت باز شدن، مشتش باز شدن - دروغ و نیرنك کسی آشکار شدن. بروز کردن فسق. مثال: دروغی گفت وزود مشتش باز شد.

مشت بر درفش زدن - کار خطرناك کردن. مثال: درافتادن و جدال کردن نا توانان با توانایان مشت بردرفش زدن است؛ چرا باقوی تر از خوددرمیافتی و ومشت بردر فش میزنی؟ و نیز گفته‌اند: مشت هرگز کی بر آید بادرفش.

مشت بر سندان کوبیدن - کار بیهوده کردن. همانند: آب درهاون سائیدن.

مشت در کونی - بعداز تحمل ضرر یازحمت کمرشکنی از ناحیهٔ دیگری باردیگر ضرر یا زحمت شاقتری ازطرف او دیدن (این مثل از آنجا پیداشده است که قصابها برای اینکه کندن پوست گوسفند پس‌از سر بریدن آسان شود پشت یکی از پاهای او را سوراخ می کنند و به فوت در آن بادهان می‌دمند و همینکه تمامت بدن گوسفند پر بادشد، برای اینکه باد بهمه جای زیر پوست نفوذ کند دوسه مشتی هم به مقعدش می‌زنند وسپس بکندن پوستش آغاز می کنند) مثال: آنهمه مدت درخانهٔ خود ازاو پذیرائی کردم تازه مشت در کونیم این بود که موقع رفتن صد تومان هم از من قرض گرفت وپس نداد.

مشتری آخرشب خونش پای خودش است - دکاندار همیشه درآخر شب به آخرین مشتری یا مشتری های خویش بهای کالا را دو برابر میگوید و میفروشد و مشتری نیز چون محتاج متاع است بهر قیمتی گوید خریداری کند.

مشتری که دوتا شد بهای جنس بالا میرود.

مشتری مثل موی پشت خایه میماند.

مشت نخورده بمشت خود مینازد -

کسیکه جوهر وجود را نیازموده پندارد بانجام هر کاری تواناست ولی چه بسا پس از آزمایش خود راناتون می بیند.

مشت کسی باز شدن - رجوع شود به «مشت باز شدن».

مشت گره کردن - آمادهٔ جنك و نزاع شدن. مثال: مشت را گره کرده می‌خواست بطرف من حمله کند.

مشت نمونهٔ خروار است- همانند: انگشت نمك است، خروارهم نمك است. و نیز گویند «مشت نمونهٔ خروار است و اندك دلیل بسیار».

مشت و درفش - دو شیء متضاد متخالف؛ «مشت ودرفش بودن» بمعنی ضد یکدیگر بودن است.

مشت وسندان - همانند: مشت و درفش.

مشتی که بعد ازجنك یادآید بر کلهٔخود باید زد - همانند: نوشدارو بعد ازمرك سهراب.

مشربه گرو رفته است- بعنوان تعارف وبرسم شوخی درموقعیکه بخواهندمهمانی را برای صرف غذا نگاه دارند گفته می‌شود (به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود).

مشك آنست که خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید.

مشك بهختن بردن- همانند: زیره بکرمان بردن.

مشك پر باد (یا خیك ..) - لاف زن. لافی. دهل توخالی.

مشك خالی و پرهیز آب - مشك خالی دارد میگوید پرهیز- توپ زدن (باصطلاح امروز «بلوف» زدن). مراد اینست که سقـای آب پاش (سابقا با مشك خیابانها را آب پاشی میکردند) مشکش خالی ازآب است ولی دایماً مردم را ازتر شدن آب مشك میترساندومیگوید: پرهیز، پرهیز.

مشك در آستین نهفتن- کاربیهوده کردن. امر آشکاربرا پنهـان داشتن. همانند: آفتاب را بگل اندودن.

مشك ریزد، بویش نریزد- ازاسب افتاده است، ازاصل که نیفتاده.

مشکلی نیست که آسان نشود- (... مرد بـاید کههراسان نشود).

مشك و پشك درنظرش یکیست - بین بد وخوب تمیز نمی‌دهد.

مشورت با زنان تباه است و سخاوت بمفسدان گناه.

مشورت با هزار نفر بکن، راز خود را جز با یکی باز مگو.

مصلحت بینی؛ مصلحت اندیشی کردن - رأی خوب دادن. دلالت و راهنمائی کردن براه خیر. مثال: او مرد خود سری است؛ مصلحت بینی (یا مصلحت اندیشی) کردن برای او نتیجه ندارد.

مصیبت بود پیری و نیستی - پیر بودن و فقیر بودن مصیبت ناگواری است.

مضمون (برای کسی) **کوك کردن** - کسیرا مورد مسخره و استهزاء قراردادن. همانند: صفحه گذاشتن توی کوك کسی رفتن.

مضی مامضی - این مثل عربی در زبان فارسی در نهایت اشتهار است و ترجمهٔ آن که «گذشته گذشته است» یا «گذشت آنچه گذشت» نیز از امثال سائر زبان پارسی است.

مطهرهٔ سلمان گرو رفته - به جلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

معاملهٔ بمثل کردن - رفتار کسی را بهمان نحو مقابله کردن. «معاملهٔ متقابل کردن» و «معاملهٔ متقابله» نیز گویند.

معاملهٔ خودی غم دارد چرا که - خویشاوندان از یکدیگر انتظاراتی دارند که اگر در جریان معامله یا در موقع مطالبهٔ طلب رعایت نشود منجر بدلخوری و کدورت میگردد.

معاملهٔ نقد بوی مشك میدهد - همانند: سیلی نقد بهتر از حلوای نسیه است.

معده اش کوره آهنگریست - هرچه بخورد یا هرچه از مال مردمان ببرد سیری ندارد و اشتهایش تسکین نمییابد.

معدهٔ جوان سنك را هم آب میکند.

معدهٔ لیز و آب هندوانه - این دو با یکدیگر تناسبی ندارند.

معرف از معرف باید اجلی باشد - برسم احترام در موقع معرفی شخص محترمی گفته میشود.

معرف مرد گذشتهٔ مرد است - معرف هر کس گذشتهٔ اوست.

معرکه راه انداختن - جنك وجدال برپا کردن. با شوخی و هزل مجلسی را بخنده درآوردن. مثال درمورد اول: به مجردیکه از راه رسید بنای داد وقال را گذاشت و معرکهٔ سختی راه انداخت.

مثال در مورد دوم : با شوخیها ولطیفه گوئی‌های خویش در میان آن‌جمع‌چنان معرکه راه انداخت که همه از خنده روده برشدند .

معرکه کردن- دراجرای کاری یا در بیان مطلبی کمال‌قدرت ومهارت رابخرج دادن.مثال: درساززدن (یادرشعر گفتن یا درسخنرانی) معرکه می کنند.

معشوق‌خوبروی‌چه‌محتاج زیور است .

معما چوحل گشت آسان شود - داستان‌تخم‌مرغ کریستف کلمب‌ومعارضین اسپانیولی‌او با مضمون این مثل‌تقارن نام دارد .

مغزخرخورده - گول و نادان است. مثال : مگرمغزخرخورده بودی که بچنین معاملهٔ سراسرزیان‌آوری‌میادرت کردی ؟

مغزخر خوردکسی دادن - کسیرا غافل‌واحمق ساختن. مثال: این‌زن مغزخر خورد شوهرش داده است که چنین « از اور کاب میگیرد».

مغزکسی‌جنبیدن - کم عقل بودن . ابله‌بودن . مثال : گویا این روزها مغزت کمی می‌جنبد که این کار های زشت را میکنی (غالبا برسبیل شوخی یا استهزاء گفته‌می‌شود).

مغزکسی‌را خوردن (یا بردن) - کسیرا ازپرحرفی‌یا سماجت خودخسته و فرسوده کردن. مثال : از بس پرچانگی کرد مغزم را خورد (یا برد) . گاهی‌هم گویند:مغزسرم راخورد.

مغز نداشتن (یا) بی‌مغز بودن - احمق و نادان و بی‌تجربه بودن درزندگی.

مفت باشد ؛ گلولهٔ جفت جفت باشد- همانند : قبرمفت جستی برو توش بخواب. شراب مفت‌را قاضی‌هم می‌خورد. اسب پیشکشی‌را دندان نشمرند.

مفت‌راکه‌گفت-مفت کی گفت.(؟)

مفتکی ننه ام هم بابام نداد- هیچکس مال خودرا مفت بدیگری نمی دهد .

مفت مگرجسته‌ام - این مال یااین چیز رابرایگان بدست نیاورده‌ام که‌مفت ازدست بدهم .

مفتی بچنگش-این‌هم‌منفعت‌او؛اینهم بسود او. مثال:باهزارزوروضرب‌توانسته مبلغ ناچیزی ازطلب خوددرااز بدهکاربد حسابش بگیرد .مخاطب :همین هم مفتی

بچنگش جورابی را که بتو بخشیدم نگرفتی خودم پوشیدم . مخاطب : مفتی بچنگت.

مفتی وصرافی ؟ - همانند و بمعنی: اسب پیشکشی را دندان نشمرند .

مفرداتش خوب است امامرده‌شو ترکیبش را ببرد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مفلس درامان خداست - این مثل رااغلب بصورت عربی آن « المفلس فی امان الله » نیز ایراد کنند .

مقابل توپچی ترقه دره‌کن- در برابر فاضلتر یا شجاعتر یا هنرمندتر از خودت اظهار وجودوخودستائی مکن .

مقامر رادوشش میباید دویك میآید.

مقر آمدن - اعتراف کردن اقرار کردن .

مقنی تادولش تراست شکمش سیر است - پیشه وران جزء تابکار اشتغال دارند معاش خودرا تأمین کنند ، ولی همینکه بیکار شدند درامر معاش خوددر می مانند .

مکافات این دنیا به آن دنیانمی ماند - مکافات بقیامت نماند.

مکافات بدی جز بدی نیست .

مکر از زنان و تلبیس از ابلیس.

مکر زن ابلیس دیدو بر زمین بینی کشید .

مکن باور سخنهای شنیده،شنیده کی بودمانند دیده ؟

مکوب در کسی را تادرت را نکوبند - همانند : انگشت بدر کس مزن تا درت بمشت نکوبند . در کسی را مکوب تادرت را نکوبند .

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند ؟-چرا بی‌سبب وسیلهٔ زحمت خود را فراهم می‌سازی ؟

مگر آش داغ دردهن داری ؟ - چرا چنین تندو ناشمرده سخن‌رانی؟

مگر آفتاب ازکدام طرف زده است ؟ - چه‌شده‌است که امروز بمنزل‌ما آمده‌ای ؟ چه‌شده که امروز از دیدار خود مارا بهره‌مند ساخته‌ای ؟

مگر ازده(یاازروستا) آمده‌ای؟- چرا چنین ابله و نادانی؟

مگر اجلت رسیده‌است ؟ - چرااز خطر نمیپرهیزی؟

مگر او از عقدیست و من از صیغه‌ای ؟ - مگر برادرم یا خواهرم

چه مزیتی برمن‌دارد؟ بطور کلی درموارد مشابه‌نیز بکارمیرود.

مگر باسب‌شاه یابو گفتند؟- چرا چنین بتو برخورد، یا چنین‌ترا بدآمد؟

مگر اینجا اردستان‌است که باج بشغال بدهم؟ - هیچ‌سببی‌وعلتی‌ندارد که آنچه‌را تو میخواهی بدهم یا بکنم. رجوع شود به: اینجا اردستان‌نیست..

مگر اینجا سرگردنه‌است؟ - که این‌گونه آشکارا دزدی‌میشود، یاکاسب‌در فروش کالای‌خود تجاوز روامیدارد.

مگر اینجا شهر هرت‌است؟ - که هر کس هر کاری‌بخواهد، یا هرحق‌و ناحقی میل‌دارد بکند؟

مگر اینجا کاروانسرا است؟- که‌هر کس سرزده و بی خبر یا دایم بیاید و برود.

مگر اینجا کاشان‌است که کپه با فعله است؟ - رجوع‌شود به: کپه بافعله نیست...

مگر بلال مرد دیگر کسی اذان نگفت؟ - رجوع‌شود به «بلال که مرد دیگر کسی اذان‌نگفت؟»

مگر پایم بسته‌است (یالخت‌است)؟ - خود دنبال‌کارم میروم و حاجت بکومك دیگری ندارم.

مگر پایم بچوب است؟ - اجباری بانجام این‌کار ندارم. مثال: مگر پایم بچوب است که‌هرچه تو بگوئی‌یابخواهی من عمل‌بکنم؟

مگر پشت گوشت داغ دارد؟ - مگر دیوانه‌ای‌که اینکار را می‌کنی - (سابقاً یکی‌از طرق‌معالجهٔ دیوانگان این بوده‌است که پشت‌گوش یاکلهٔ آن‌ها را داغ میکرده‌اند.)

مگر پشت‌گوشت‌را ببینی؟- دیگر آن‌چیز را نخواهی‌دید.

مگر پول‌را آب آورده‌است؟ - چرا آن‌را چنین مفت‌خرج‌میکنی؟

مگر پول را قیچی میکنند؟ - همانند و بمعنی مثل بالاست.

مگر پول علف خرس است؟ - که بتوان آن‌را بفراوانی صرف نمود.

مگر پول من‌سکهٔ عمردارد؟ - چرا چیزی‌را که بدیگران میفروشی از فروش آن بمن امتناع‌میکنی؟ مثال: مگر

پول من سکهٔ عمر داشت که ملکی را که می‌خواستم بقیمت خوب از تو خریداری کنم بمن نفروختی و بدیگری فروختی ؟

مگر پی (یا دنبال) آتش آمده‌ای؟ - چرا در بازگشت چنین شتابداری؟

مگر تخم دو زرده کرده‌ای ؟ - چرا درانجام یك کار بی اهمیت چنین اظهار تفاخر میکنی؟ مثال: مگر تخم دوزرده کرده‌ای که یك مسئلهٔ باین سادگی حساب را حل کرده‌ای و اینهمه برخود میبالی ؟

مگر ترکی که زبان سرت نمیشود؟ - چرا تسلیم دلیل و برهان نمیشوی ؟

مگر تو از کدام سوراخ بیرون آمده‌ای که من نیامده‌ام ؟ - در مورد مردم کبر یافروش گفته میشود ، مخصوصاً وقتی برادری بخواهد به برادر خود کبر فروشی کند .

مگر جوال کاه است ؟ - که اینهمه اورا میزنی، یا اینهمه غذا در شکم خود میچپانی. و نیز گویند: این شکم نیست، جوال کاه است. (که اینهمه میخورد یا درآن می‌چپانند).

مگر جهود گیر آورده‌ای یا گیر کشیده‌ای ؟ - وقتی کسی‌را بشوخی کتك می‌زنند این عبارت‌را برسبیل مزاح بضارب میگویند. مثال: مگر جهود گیر کشیده‌ای که اینهمه اورا میزنی .

مگر چشم‌بندیست (یا) چشم‌بندانك است؟ - که‌میخواهی اغفالم کنی یافریبم دهی؛ و گاهی هم منظور اینست که‌مکرو فریبی درمیان نیست. مثال (درمورد داخیر): مگرچشم‌بندی‌است که اینهمه میترسی؟

مگر خارش داری؟ - که برای خودت ایجاد زحمت و دردسر فراهم‌میکنی ؟

مگر خاك‌چشم اورا پر کند ؟ - بسیار حریص و آزمند است. مثال: بقدری حرص و آز اورا گرفته‌است که هرچندهم کسب‌مال کند باز سیر نمی‌شود ، **مگر خاك چشمش‌را پر کند**. (یا مگر بمیرد و خاك چشمش‌را پر کند).

مگر خاکشی نبات حلقم کرده‌ای؟ - که اینهمه توقع یا انتظار ازمن‌داری. یا اینهمه بجان‌من سوگند یادمیکنی . و نیز گویند: خاکشی نبات حلقم کرده‌ای که... (اینهمه انتظار کومك و مساعدت ازمن داری ؛ یااینهمه بجان من‌قسم‌میخوری؟)

مگر خدا بجانم گـذاشته است؟ـ چه اجباری در انجام این کاردارم ؟مثال : مگر خدا بجانم گذاشته است که همه روز بمنزل تو بیایم و یک مشت منت ابواب جمع من بکنی .

مگر خربی بار نمیرود ؟ـ مجبور نیستی که ظرف بزرگی را پرازغذایامیوه یا چیز دیگر کنی؟

مگرخرم بگل خوابیده (یا بگل مانده) است ؟ ـ کهاین زحمت راتحمل کنم. مثال: مگر خرم بگل مانده است که اینهمه راه را برای خاطر تو طی کنم ؟ چه خرم بگل خوابیده است نیز گفته می شود .

مگرخم رنگرزیست؟ـ که اینکار بااین سرعت و سهولت انجام پذیرد. مثال: تعمیر اتومبیل مرا اینهمه طـول دادی ؟ مخاطب: مگر خم رنگرزی بود که آن را درآن فرو ببرم و درآورم ـ مگر خمره (یا خم) رنگرزی داشتم که فوراً رنك کرده تحویلت بدهم؟

مگر خوانسار همین یك خرس را دارد ؟ـ برسبیل استهزا در مورد کسی گفته می شود که خودرا در امری یکه تاز و منفرد داند .

مگرخوشی (یا راحتی) زیر دلت زده است؟ ـ که دست باین کار شاق زده یا راحت و نعمت خودرا ازدست میدهی . مثال: چرا میخواهی ازاصفهان به تهران منتقل بشوی ، مگر خوشی زیر دلت زده است ؟

مگر در لثهٔ ریحان میرود ؟ ـ که در نوشیدن این آب (یا هر نوشیدنی دیگر) چنین احتیاط میکنی (وقتی برنك یا طعم آبی یا شربتی ایراد بگیرند در جواب ایراد گیرنده ببیان این مثل مبادرت کنند.)

مگر دیوان بلخ است؟ ـ که چنین بیعدالتی دراین دستگاه ، یا دراین کشور یا دراین شهر حکمفرماست ؟

مگر ریشم رادر آسیاسفید کرده ام؟ مگر عقل و تجربه ندارم که بقبول چنین کاری تن درده‌م .

مگر زبانت درد می آید ؟ ـ که از گفتن حقیقت یا بردن یك پیام مضایقه میکنی !

مگر سر آورده‌ای ؟ - که اینهمه بخود مغروری ؟ (شاید از داستان «سر اشپختر» مأخوذ باشد) که اینهمه شتاب داری (در بن‌معنی هماننداست با : مگر بی آتش آمده‌ای؟)

مگر سر حلیم و روغن میرویم؟ - که صبح بدین‌زودی بخانهٔاو برویم ؟

مگر سر کچلم‌رادوا کرده (یا چاق کرده) ؟ - که زیر بار منت‌او بروم یا منت برسرم میگذارد ؟

مگر سرم (یا کله‌ام) را داغ کرده‌اند ؟ - که چنین کاری را بکنم . رجوع شود به: مگر پشت گوشت را داغ کرده‌اند ؟

مگر سك هارم گرفته است؟ (یا گزیده‌است یا پریده‌است) ؟ - که بی‌جهت بدیگری «بپرم» یا با دیگری جنك یا بدگوئی بکنم ؟

مگر سیب سرخ برای‌دست‌چلاق بد است ؟ - این‌چیزی که تو از من میخواهی‌وبدان علاقه داری موردعلاقهٔ خودم‌نیز هست و بدرد خودم بیشتر میخورد تا بدرد تو .

مگر شاه باللّه‌اش بازی‌میکند؟ - به‌مثل « بازی‌شاه‌و لله» مراجعه‌شود .

مگر شاه مردن‌شده ؟ - در گذشته اغلب وقتی شاه می‌مرد امرای کشورسر بطغیان برمیداشتند و مملکت را پر از آشوب‌و هرج‌و مرج میساختند و این‌مثل ازآنجا پیداشده‌و امروزعوام‌موقعی‌ایراد کنندکه کسی بآن‌ها بخواهدزوری‌بگوید و ملکی یا مالی‌را بستم ازچنك آن‌ها بیرون‌آورد. مثال: مگر شاه مردن شده که میخواهی ملکم‌را بزور تصرف یا اثاث خانه‌ام رابجبر تصاحب کنی؟

مگر شتر خالی نمیرود ؟ - بمثل «مگر خر بی‌بار نمی‌رود» رجوع‌شود .

مگر شش‌ماهه بدنیا آمده‌ای؟ - که‌این‌اندازه بی‌حوصله‌هستی، که‌این‌اندازه شتاب‌داری . همانند: مگر سرآورده‌ای ؟

مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز ؟ - که میخواهیدبما تفرعن‌باشأن فروشی کنید ؟

مگرشهرهرت‌است ؟ - رجوع‌شود به: مگر اینجا شهر هرت‌است ؟

مگر عاشق چشم و ابروش هستم؟ - که فلان کار را برای او انجام دهم:

مگر علف خرس است؟ - که در مصرف آن افراط میکنی و قدر آن را نمیشناسی؟

مگر قرآن غلط شده است؟ - این سخنی که برزبان راندم اگر هم غلط و اشتباه بوده است اهمیتی ندارد. یا این وعده که دادم و ایفا نشد کفری و جرمی واقع نشده. یا آنچه روی داده مهم نبوده است.

مگر کپه هم بافعله است؟ - من که کار مجانی میکنم، هزینهٔ کار را از چه رو تحمل کنم؟ عوام اصفهان اصطلاح دیگری هم در این مورد دارند و میگویند: «مگر کار مجانی لك لکانه هم دارد» یعنی باید چیز دیگری هم علاوه داد.

مگر کشتی هایت غرق شده است؟ - که چنین مهموم و اندوهناك هستی، یا در فکر و اندیشه فرورفته ای؟

مگر کف دستم را بو کرده بودم. - مگر غیب میدانستم که فلان کار را بکنم یا نکنم.

مگر کله گنجشك خورده ای که اینقدر پرمیگوئی؟

مگر گفتم بالات بگل است (یا بگل میماند)؟ - که موجب رنجیدگی تو گردیده؟

مگر گفتم بالای چشمت ابروست؟ که این سان بتو برخورد. یا در تو ایجاد دلتنگی نمود.

مگر گفتم پایت را بردار نعلت بکنم؟ که اینگونه دژم گشتی و از من رنجیدی.

مگر گوشت را میشود از استخوان جدا کرد؟ - فرزند را از پدر یا از مادر یا خویشاوند را از خویشاوند نمی توان جدا کرد یا بین آن ها نمیتوان تفرقه انداخت. همانند: گوشت یکدیگر یا همدیگر را میخورند ولی استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند.

مگر ماست بدهانت مایه زده اند؟ - که جواب نمیدهی؟

مگر مال خودت از گلویت پائین نمیرود؟ - که خودت نمیخوری و بدیگری میدهی یا برای دیگری میگذاری.

مگر مال صاحب مرده است؟ - این مال صاحب دارد و تو نمیتوانی آنرا

تصاحب کنی .

مگر مغز (یا کلهٔ) گنجشک خورده ای ؟ - که اینهمه حرف میزنی.

مگر میوهٔ نایاب است ؟ - چیز مهم یا کمیابی نیست.

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد ؟ - همانند مگر گوشت را می شود از استخوان جدا کرد

مگر هفت ماهه بدنیا آمده ای ؟ - چرا اینهمه عجله داری ؟ چرا کم حوصله هستی ؟

مگس به تفش بنشیند تا پتلپرت دنبالش میدود - سخت لئیم وخسیس است. (پتلپرت محرف «پطرزبورغ» است که بعداً به پطرگراد واخیراً به لنینگراد تبدیل نام داده است). اهالی اصفهان این مثل را بصورت دیگر در آورده گویند: مگس به گهش به نشیند تا «چاله سیاه» دنبالش میدود (یا میرود)، وچاله سیاه محلی است در نزدیکی شهر اصفهان .

مگس پراندن - بکلی بیکار بودن . مثال : از زور بیکاری مگس میپراند . فلانی این روزها چه می کند؟ مخاطب: هیچ، مگس میپراند . همانند : آجرساب است .

خیابان گز می کند .

مگس توی ماست بیفتد کاری نمیکند یا: **مگس در ظرف خوراك بیفتد چیزی نیست).** **ولی دل راچرکین می کند** تهمت ناروائی که بیکنفر نسبت دهند لکه ای بدامن افتخار یا احترام او وارد نمی آورد ولی موجب ملالت نفسش می شود- این پیش آمد امر مهمی نیست ولی روح راافسرده می سازد یا آدمی را بددل میکند

مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی - مردم متملق همواره اطراف ارباب نفوذ یا اصحاف نقود را احاطه کنند. همانند : این دغل دوستان که میبینی، مگسان اند گرد شیرینی.

مگس چیزی نیست اما دل را بهم میشوراند (یا دلراچرکین میکند) - رجوع شود به «مگس توی ماست بیفتد...»

مگس درآنجا پر نمیزند - **مگس درجائی پر نزدن** - خلوت است. احدی در آنجا نیست. مثال: حتی مگس هم درخانهٔ او پر نمیزند - درمساجد شهرما این روزها مگس هم پر نمیزند.

مگس درهوا رك زدن - (؟)

مگسی راکه توپرواز دهی شاهین

است- تکریم واحترام تو باشخاص هر اندازه هم کوچك وحقیر باشندآنها را در نظر مردمان معزز ومکرم می‌سازد.

مگو آنچه نتوانی شنید.

ملا خور شدن - هرچیز خوردنی یا میوه ای که مانده یا فاسد شود و به بهای ارزان فروش رود- این اصطلاح گویا بدو سبب پیدا شده‌است(۱) چون ملاها خیلی پر خور بوده‌اند وازخوردن هرخوراکی اعم ازبد یاخوب امتناع نداشته اند (۲) چون سابقاًعوام بهجهودها لقب«ملا»میداده‌اند وجهود ها غالباً کارشان خرید چیزهای ارزان و فاسد بوده (که هنوزهم اغلب آنها این‌عادت دیرینه‌راازدست نداده‌اند) بابن جهت این اصطلاح پدید آمده است. مثال: این غذا ملاخورشده است ودیگر بکارما نمی‌آید.

ملا را بیمار مکن- درموقع عیادت بیماروقتی یکنفراززائرین زیاده ازاندازه برای وی دلسوزی کند این مثل را ایراد کنند و منظور این است که اظهارات تو مرض بیماررا تشدیدمی کند. واین‌مثل‌مأخوذ از داستان معلم مکتب وشاگردان اوست که حضرت مولوی در کتاب مثنوی آورده و ما نیز آنرا در کتاب داستانهای امثال (جلددوم) نقل کرده‌ایم.

ملازم نو، تیزرو - نوکرتازه‌وارد تیز میرود و تیزمیدودو تیز کارمی کند ولی پس‌از مدتی که خودمانی شدکم‌کم در کار کردن‌سست وتنبل‌می‌شود.

ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل- رجوع شود به :آخوندشدن چه آسان...

ملامت دوستان به که شماتت دشمنان.

ملانصرالدین‌است، سرشاخه‌نشسته بیخش را میبرد .- سخت احمق ونادان است.

ملانصرالدین شده‌است، خرسواریش را حساب نمیکند- به مثل «خرسواری بال نیست؟» درجلد اول کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

ملانصرالدین صد دینار میگرفت سك اخته میکرد ویك عباسی میداد حمام میرفت - در مورد مردم ابلهی گفته‌می‌شود که در هر کاری که میکنند جزخسران و زیان‌فایدهٔ دیگری‌نمی‌برند.

ملچ وملوچ کردن- درموقع‌خوردن

غذا دهان را بصدا درآوردن. مثال : چرا موقع غذاخوردن اینهمه ملچ وملوچ می‌کنی، موقع غذا خوردن در مقابل دیگران ملچ وملوچ کردن از بی‌ادبی است.

ملحد گرسنه و خانهٔ خالی وطعام، عقل باور نکند کز رمضان اندیشد.

ملك با کفر آباد میشود و با ظلم نمیشود- مأخوذ ازحدیث « الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم» است.

ملك خدا تنك نیست- اگراینجا در نتیجهٔ سختی وتنگی معاش یاحکومت ظلم وزور نتوانم زیست کنم جای دیگر می‌روم که زیستن را شایسته باشد.

ملوك از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوك .

ممه را لولو برد - آن نعمت یاآن عزت سپری شد ودیگر بدست نمی‌آید. مثال : خیال کردی روزگار همیشه بر یك منوال باتو یار ومدرکار خواهد بود؟ اشتباه کرده‌ای ،آن ممه‌را لولو برد!

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم، توخواه ازسخنم پند گیر و خواه ملال.

من آنم که رستم جوانمرد بود -

من آنم که نادر هندوستان را گرفت -

من آنم که آقامحمدخان قلعه شیشه (شوشی) راگرفت - این هرسه مثل در مورد کسانیکه لاف بیجا زنند و سخن بگزافه رانند گفته می‌شود .

منارهٔ بلند در دامنهٔ کوه الوند پست نماید .

من از آسمان میگویم تو از ریسمان؟- چرا درجواب سخنان مد للمن سخنان یاوه گوئی؟ چرا درجواب من خارج ازموضوع صحبت می کنی ؟

من از آسیا میآیم ؛ تومیگوئی پسا (یا نوبت) نیست ؟ - من از این جریان مطلع هستم و داخل و وارد کار بوده‌ام ، ولی او که مداخله‌ای نداشته است اظهار اطلاع می کند .

من از آن بیدها نیستم که از این بادها بلرزم - دربرابراین قبیل پیش‌آمدها وحشتی ندارم. کسی نیستم که میدان را باتوپ وتشرخالی کنم .

من ازبغداد میآیم ، توتازی می‌گوئی؟- همانند: من ازآسیا می‌آیم تو می گوئی پسا نیست.

من از بهر حسین در اضطرابم ، تو از عباس میگوئی جوابم ؟ - همانند : من از آسمان میگویم ، تواز ریسمان ؟

من از بیگانگان هرگز ننالم ، که با من هر چه کرد آن آشنا کرد .

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ، هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .

من او و نیستم که مو و (۱) بخوردم - همانند : من از آن بیدها نیستم که از این بادها بلرزم

من اینجا و خلیفه در بغداد - در بارهٔ مردم متفرعن لافی گفته می‌شود. مثال: او بقدری بلند پرواز ومتفرعن است که مدعی است من اینجا وخلیفه در بغداد .

من بد کنم و تو بد مکافات دهی، پس فرق میان من و تو چیست بگو؟ - این شعر درمورد عذرخواهی از تقصیری که در برابر بزرگتر یا محترم تر رفته است گفته می شود .

من برای تو، تو برای کی ؟ - من در فکر فایدت وسعادت تو هستم ، تو درچه فکری و برای کی هستی ؟

منبر و دار را از یك درخت میسازند - همانند : دانه فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه ، هردوجانسوز است اما این کجا و آن کجا - ماست ودروازه هردومی بندند .

من پندت میدهم تو حساب مگسها را میکنی ؟ - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

من تراحاجی بگویم ، تو مراحاجی بگو - ؟

من تنها توی این کپه ریده‌ام ؟ - من تنها مرتکب این گناه شده‌ام (برسبیل سؤال از طرف کسی گفته می‌شود که در مورد ارتکاب امری معمول مورد ملامت قرار گرفته باشد).

منج گذاشتن - منج (باکسر میم و سکون نون وجیم) در زبان ادبی بمعنی زنبور است وبختیاریها آنرا «گنج» (به ضم میم) گویند ، ولی در اصطلاع عوام منج گذاشتن بمعنی ایراد وارد آوردن و عیبجوئی کردن‌است. مثال:من کهراری‌می کنم تومنجی بآن می گذاری .

---

(۱) اوو و موو هردو بروزن سبوهستند . موو در اصطلاح عوام بمعنی گربه است و شاید اوو هم موش باشد .

من درآوردی ـ هرکار یا قاعدهٔ خود ساخته‌وخلاف معمول. مثال: کارهای توهمه من درآوردی است ،نه‌سردارد نه به

من درچه خیالم ، و فلك درچه خیال ـ همانند : هزار نقش برآرد زمانه ونبود، یکی چنانکه درآئینهٔ تصور ماست.

من دو پیراهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام ـ چون طول عمرم بیش از تست تجربتم بیشتراست. مثال : هرچه باشد من دو پیراهن‌از توبیشتر پاره کرده‌ام وبیش از توعقلم بآن کار میرسد .

من‌رحمم می‌آید توریشخندتـبا آنکه‌دزحیلطهٔاقتداردارم که بتوآزاردهم و با اینحال رحمت‌می کنم، مرا استهزاء میکنی . (؟)

منزل‌اول‌وگدائیـهنوز کاری‌انجام نداده توقع مزد داری ؟ هنوز بمرحلهٔ آشنائی نرسیده انتظار کومك داری ؟

منزل بمنزل ره‌برو، منزل‌شکستن پیشکشتـ این مثل بیشتردرمورداشخاص تنبل که بجای عمل فقط حرف‌می‌زنند و ادعا می کنند ایراد می‌شود .

منسوخ‌شد مروت‌ومعدوم شود وفا، زین‌هردونام ماندچوسیمرغ‌و کیمیا . منعم بکوه‌ودشت‌وبیابان غریب نیست،هرجاکه‌رفت‌خیمه زدو بارگاه‌ساخت

منعم‌گرسر پانشیند خایه‌اش آلو سیاه است .

من‌که پیرم‌ومیلرزم :بصد جوان میارزمـاغلب‌پیرزنان‌یاپیرمردان‌برسبیل جد یا مزاح‌بجوانانی‌که‌آنها را دست می اندازند ،یا بمناسبت کهولت مورد شنعت قرار می دهندگویند .

من که‌حمالی کنم ، اینجانه‌قدری پیشتر ـ من‌که مردی زحمتکشم ، اینجا زحمت نکشم جای دیگر میکشم .

من که شدم زدنیا بدر ، دنیاشود زیرو زبر ـ همانند : دنیا بس مرك ما چه دریا چه سراب .

من که میخواستم بیفتم ، تو هم (یا تو چرا) هلم دادی ؟ ـ من که خودم ضعیف و ناتوان وازمیان‌رفتنی هستم تو چرا درازبین بردن‌من میکوشی؟

من که نمیخورم امابرای هر کس میکشید کم است ـ بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع‌شود.

من که نوکر بادنجان نیستم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

من مست و تو دیوانه، مرا که برد خانه؟ - هردوقدرت انجام این عمل را نداریم. هر دو برای این عمل بی اطلاعیم.

من من کردن - در بیان مطلبی تردید و تمجمج کردن. مثال: چرا حرفت را نمیزنی و این اندازه من‌من می کنی؟

من میگویم آسمان واومیگوید ریسمان - اختلاف نظر مابسیاراست.

من میگویم خواجه ام، تو میگوئی چند تا بچه داری؟ - من منکر اصل موضوع هستم تو از فروع آن میپرسی؟

من از اساس امر بی‌اطلاعم‌و تو از جزئیات میپرسی؟

من لالائی گفتن بلدم، بشرط اینکه توخوابت ببرد - من وظیفهٔ خود را میتوانم انجام دهم بشرط اینکه تو هم وظیفه‌ات را انجام دهی.

من میگویم مو ندارد او میگوید بکن - امر بمحال میدهد.

من میگویم نر است او میگوید بدوش - همانند و بمعنی مثل بالاست.

من نادر قلیم و پول میخواهم - به کتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود.

من نمیتوانم چاقویش را دسته کنم - قدرت قبول مسئول اورا ندارم؛ زیر بار تکبر او نمی توانم بروم. از بس سختگیر است با او نمی توان معامله کرد (رجوع شودبه: چاقویش را نمی توان دسته کرد).

من نوکر سلطانم، بادنجان بادارد بلی - به «مثل نوکر بادنجان» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مؤمن مسجد ندیده - درمورد کسی گویند که از روی ریادعوی تقدس و دینداری کند و بیشتر بر سبیل شوخی یا استهزاء گفته می شود.

مو از تن کسی بر تن داشتن - صاحب قابلیت ولیاقت وخصائل او بودن. مثال: این پسریك مو از تن پدرش برتن ندارد.

مو از زبانش بر آمدن - رجوع شود به «زبانش مودرآوردن».

مو از ماست کشیدن - دقیق بودن در کار. مثال: فلانی در کارهای خود بسیار دقیق

است ،مورا از ماست می کشد (یا بیرون می کشد) .

مو بر تن راست شدن (یاسیخ شدن) سخت ترسیدن . سخت بحیرت آمدن . مثال : از مشاهدهٔ آن منظرهٔ هولناك مو بر تنم راست شد.

مو برداشتن چیزی یاظرفی- ترك پیدا کردن. مثال : این کاسهٔ چینی مو بر داشته است . آب خوری بلور چرا مو بر داشته است ؟

مودت اهل صفا، چه در روی چه در قفا.

مو در آوردن زبان - چیزی را زیاد گفتن و به نتیجه نرسیدن . رجوع شود به « زبانش مو در آوردن». همانند : مو از زبانش بر آمدن.

مورا که سر گیرند بارور تر میشود - همانند و بمعنی : شمع را که سر گیرند روشن ترمیشود .

مورچگانرا چو بود اتفاق ، شیر ژیان را بدرانند پوست .

مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد همانند : سك در خانهٔ صاحبش هار است . بر در خانه هر سگی شیر است .

مور را چو اجل رسد پر بر آورد؛ مورچه آخر عمرش میرسد پـر در می آورد .

مور گرد آورد بتابستان، تافراغت بود زمستانش .

مور مور کردن ؛ مور مور شدن- لرزیدن بطور خفیف پیش از تب. «مور مورش شدن» هم همین معنی را میدهد. مثال: بدنم مور مور می کند، مثل این است که می خواهم تب بکنم- مور مورشم می شود، مثل این است که میخواهم تب بکنم .

مور همان به که نباشد پرش- همانند خدا خر رادیدو شاخش نداد. گربهٔ مسکین اگر پر داشتی، تخم گنجشك از هوا بر داشتی .

مور یانه وموش همه چیز خانه را بخورند ، جز غم صاحب خانه- (؟)

موس موس کردن- از کسی تملق گفتن و با چرب زبانی اورا نرم کردن. مثال: برای کسب یك لقمه نان چرا این اندازه نزد هر کس و نا کسی موس موس میکنی ؟

موش آب کشیده (مثل) - کسیکه از باران یا براثر ریزش آبی سراپا خیس شده باشد .

موش از دهانش بلغور میدزدد-

بسیار بی‌اراده و بیحال و ناتوان. «موش از جیبش بلغور میبرد» موش از کونش بلغور میخورد » هم گفته می‌شود.

موش اینجا دست بعصار امیرود- موردی است که هر کس احتیاط می کند باهر کس میترسد - رجوع شود به: اینجا موش باعصا راه میرود.

موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد ؟ - همانند: ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوادارد.

موش بسوراخ نمیرفت جارو به دم بست؛ موشه توسوراخش نمیرفت جارو بدمش بست- بارخودرا نمیتوانست بمنزل برساند باردیگری را هم بردوش میگرفت. ازعهدهٔ کار خود برنمی‌آمد عهده‌دار کار دیگری‌هم‌می شد.

موش توی دیك وسواس میافتد- (؟)

موش چیست تا کله پاچه‌اش باشد ؟ - همانند وبمعنی: سك چیست که پشمش باشد.

موش‌دواندن- دوبهم‌زدن. میان دو تن نفاق‌افکندن. تیره و خراب کردن کاری. همانند: موشك‌دواندن.

موش را آب کشیده میخورد- شخصی حیله‌ور و مکار و حقه‌بازاست.

موش راجان کندن، گربه‌را بازی- ضعیفان‌و مسکینان دررنج‌و ناتوانی، توانگران و زورمندان در عیش و شادمانی.

موش روی قالب‌صابون- برسبیل تمسخر یا شوخی باشخاص کوچك‌جثه و ریزه‌اندام گفته‌میشود، مخصوصاً موقعی که نشسته باشند.

موش‌زنده به از گربهٔ مرده - همانند: سیلی‌نقد بهتر ازحلوای‌نسیه.

موشك‌دواندن- همانند: موش‌دواندن

موش‌کشی کردن- اشکالتراشی کردن. مثال: این‌اندازه برای‌من یا درکار من موش‌کشی مکن.

موش‌مرده - آدم محیل و زیرك. همانند: آب زیرکاه.

موش‌مردگی درآوردن- رنج‌ودردی را بیش‌ازآنچه که‌هست جلوه‌دادن. مثال: فلان مریض‌نیست (یا هیچ چیزش نیست) موش‌مردگی درآورده‌است.

موش‌وگربه‌که بهم‌ساختند دکان عطاری خراب‌میشود؛ موش‌وگربه

وقتی باهم بسازند وای بر بقال (وای بدکان بقالی) - همانند: گفتند : عـل و خربوزه باهم نسازند. گفت: من خوردم حالا که دوتائی خوب ساخته‌اند تا پدرمن یکی را درآورند .

موکشیدن دماغ - رجوع شود به : «دماغ موکشیدن» .

مو لای درزش نرفتن - سخت متصل بودن دو چیز بهم و مجازاً بمعنی خلل‌ناپذیر بودن و بدقت انجام گرفتن کاری است. مثال: دوستی آن‌ها بقـدری صمیمی است که مو لای درزش نمیرود . کار خود را طوری خوب انجام داده‌ام که مو (یـا موی) لای درزش نمیرود.

مول نه‌شدن - همانند: سرخرشدن .

مونداشتن کف دست - رجوع شود به: کف دستش مونداشتن.

مو نزدن - کاملا مطابق اصل و میزان بودن. مثال: فلان نقـاش آن چنان نقش مرا کشیده است که با عکس خودم مـو نمیزند . این ترازو مو نمیزند « سرموئی باهم نمی‌زند » نیز گفته میشود، چنانکه گویند: این دو کفهٔ ترازو سرموئی با هم نمیزنند .

موئی ازخرس (کندن) غنیمت است - ازمردم خسیس و تنگ نظر حداقل استفاده هم خود فایده است.

موئی بریسمانی مدد است - هـر کومك و مددی هر اندازه خرد باشد باز هم مفید است .

موئی درمیان ایشان نمی گنجد - سخت بیکدیگر نزدیك و یکرنك اند . سخت متحد و یگانه‌اند . مثال: این دو دوست بقدری بیکدیگر نزدیك اندکـه موئی هم درمیان آن‌ها نمی گنجد .

موئی درمیان نیست - (؟) شایـد همانند و بمعنی مثل بالاباشد .

موئی را طناب کردن - اغراق گفتن، واقعه کوچکی را بزرك جلوه‌دادن. همانند: کوهی را کاهی کردن .

موی اززبانش برآمدن - رجوع شود به: زبانش مودرآوردن.

موی ازشیر کشیدن - بسیار دقیق بودن. مثال: درهر امری بسیاردقیق است، موی را ازشیر می کند .

موی ازماست کشیدن - همانند و بمعنی مثل بالااست .

موی بر اندام راست‌شدن - سخت

ترسیدن. مثال: ازشدت ترس موی براندامم راست شد. گاهی هم گویند: «سیخ شدن». مثال: از بس ترسیدم تمامی موهای بدنم سیخ شد. همانند: مو بتن راست شدن.

موی بر کف دست بر آمدن – تعلیق به‌محال کردن. مثال: اگر موی بر کف دست‌تو بر آمد فلان کار هم انجام پذیر خواهد بود. گاهی‌هم گویند: اگر بر کف خود مو دیدی رنگ فلان‌چیزراهم خواهی دید.

موی بینی (یادماغ) کسی شدن – مزاحم دیگری‌شدن. همانند: سرخر شدن. عوام وحتی خواص و باسواد و بی سواد غالباً بجای بینی بغلط «دماغ» گویند. مثلا بجای‌اینکه بگویند «آب بینی‌ات را بگیر» میگویند: «آب دماغت‌را بگیر»، یا بجای «بینی‌قلمی» می گویند «دماغ قلمی».

موی خود را در آسیا سفید نکردن – باطول‌زمان تجربه‌اندوختن و باکار و ممارست خبرت‌و بصیرت یافتن. مثال: من که موی خودرا در آسیا سفید نکرده‌ام، سالهاست کار میکنم تا در کار خود باین‌درجه ازمهارت رسیده‌ام.

موی‌در آسیاسفید کردن – بی‌تجربه و ابله‌بودن (ازروی استهزاء و برسبیل شوخی گفته‌میشود، مخصوصاً در موقعی که کسی ادعای عقل و آزمودگی نماید). مثال: مگرمویت‌را درآسیا سفید کرده‌ای که بااین ریش سفید اینهمه ابله و نادانی. نقیض اصطلاح مثلی بالاست.

موی در درز چیزی نگنجیدن (یا نرفتن) – رجوع‌شود به: مو لای درز چیزی نرفتن.

موی درمیان دوتن – نگنجیدن – رجوع شود به: موئی درمیان ایشان نگنجیدن.

موی‌را جوال (یاطناب) کردن – همانند و بمعنی: ریسمان راطناب کردن‌یا موئی‌راطناب کردن. همانند: کاهی‌را کوهی کردن. حبه را قبه کردن

موی‌را هفت جزء (یا بخش یا قسمت) کردن – درهر کاری‌دقیق‌و باریک بین بودن. مثال: بقدری در کار خود دقیق است که موی‌را هفت جزء (یا هفت قسمت) میکند.

مویش‌را آتش کردن – ناگهان و بوقت درجائی یا درمجلسی حضور یافتن.

مثال: گوئی مویش‌را آتش‌زده بودند که ناگهان درمجلس‌ما حضوریافت . گوئی مویش‌راآتش‌میزنند که‌هرموقع‌ماجلسه‌ای تشکیل میدهیم، هرچند سری‌هم باشد، باز هم او درمیان‌ما «سردرمی‌آورد».

مویش را در آسیا سفید نکرده است - رجوع‌شود به: موی خود را در آسیا سفیدنکرده‌است .

موی‌شکافتن-موی‌شکاف‌بودن - همانند وبمعنی: موی‌را هفت‌جزء کردن .

موی عزرائیل برتن کسی بودن- باهیبت و باصلابت بودن- وحشت‌انگیز بودن. مثال: رئیس‌اداره‌ٔما بقدری‌باهیبت و صلابت بود که‌گوئی‌موی‌عزرائیل برتن داشت .

مهتاب را بگل اندودن - همانند و بمعنی : خورشید بگل‌اندودن.

مهتاب گز کردن ؛ مهتاب بجای کرباس پیمودن - مهتاب به گز پیمودن- همانند و بمعنی: آب در هاون سائیدن .

مهتاب‌نرخ‌ماست رامیشکند - هر چیز بهتر وزیباتر رونق‌جنس پست تراز خود را میبرد . همانند : سگ سفید ضرر پنبه فروش است .

مهرازسرنامه‌برگرفتن-سرپاکت‌را باز کردن. نامه ای را گشودن .

مهر از لب بر داشتن - سکوت را شکستن - بعد از خاموشی حرف زدن (سابقاسرپاکتهایا نامه‌های بهم‌پیچیده یا یاملفوف را مهر میکردند وعمل گشودن پاکت یا ملفوف را « مهر بر گرفتن »می گفتند واین هردو اصطلاح‌بالا ازاین‌عمل ناشی شده است .

مهردرخشنده‌چوپنهان‌شود، شب پره بازیگر میدان شود- بجای« مهر درخشنده »دربعضی‌نسخ«چشمهٔ خورشید» نیز ضبط شده است .

مهرش چیست که‌هشت‌یکش باشد همانند : اصلش چیست که‌فرعش باشد.

مهرگیاه داشتن - عوام معتقدندکه هرکس مهرگیاه یامهرهٔ مار داشته باشد همه اورا دوست دارند وتدریجاً این‌عقیده صورت مثل را بخود گرفته‌است ودرمورد هرکس که باخوی خوش خویش میتواند دیگران راجلب کندگویند :فلانی‌مهرگیاه دارد یا « مهرهٔ مار دارد » (مهر گیاه ریشهٔ‌گیاهی است که درطب قدیم مصرف

دا روبی داشته ودر معالجهٔ بعضی امراض بکار میرفته است وعوام نه تنها نگاهداری آنرا نزد خود سبب جلب محبت دیگران می دانند بلکه خوراندنش را نیز دارای همین خاصیت می پندارند و چه بسیار زنان که منقوع آنراداخل خوراك کرده بشوهر های خود می دهند).

مهرم حلال، جانم آزاد - اصطلاح مثلی است که زنان برای طلاق گرفتن از شوهران خویش بکار برند.

مهره‌اش بشدر افتاده - سخت گرفتار شده است.

مهرهٔ سوراخ دار بزمین نمیماند - دختر هراندازه‌هم زشت باشدبدون شوهر ودر خانه نمیماند.

مهرهٔ مار داشتن - به « مهر گیاه داشتن » رجوع شود.

مه فشاند نور وسك عوعو کند، هر کسی برفطرت خود می تند.

مهلت در شرع جایز است - درهر مورد که‌ازطرف خود مهلت بخواهند این مثل مورد استعمال داردو گویند: درشرع هم مهلت جایز است یا مهلت در شرع هم جایز است.

مهمان تاسه روزعزیز است؛ مهمان عزیز است تا سه روز - چه‌اگر بیشتر ماند عزت واحترامش نزد میزبان کاسته‌می‌شود.

مهمان جیب خداست.

مهمان خر صاحب خانه است - اغلب از طرف مهمان بشوخی بمیزبان گفته‌می شودومرادایناست که مهمان‌مطیع ارادهٔ صاحب خانه است.

مهمان خنده‌رو باشد، صاحب‌خانه گریان.

مهمان دیروقت(یامهمان‌سررسیده) خرجش باخودش است(یاپای خودش است) - این مثل را میزبان بشوخی به مهمانی که سرزده و دیروقت براو وارد شده است بعنوان عذر خواهی از حاضر ساختن ماحضر ایراد کند.

مهمان روزی خودش راباخودش میآورد - همانند: روزی‌مهمان پیش از خودش میآید (یا میرسد).

مهمان که زیاد شد آبش رازیاد میکنند -(؟)

مهمان که یکی شد صاحب خانه گاو میکشد - چراکه وسیلهٔ پذیرائی یکنفر را سهلتر و بهتر می توان آماده نمود.

مهمان‌منی بآب، آنهم لب جو - در موردمنت‌های بیجا گفته می‌شود.

مهمان مهمان را نمیتواند دید صاحبخانه‌هیچکدام‌را (یاهردورا)

مهمان ناخوانده خرجش باخودش است - همانند مهمان دیروقت ...

مهمان نمیخواهی آب زیرپاش کن - بی اعنایی کن خود میرود.

مهمان هدیهٔ خداست.

مهمان هر که باشد؛ درخانه هرچند باشد-مهمان هر که درخانه هرچه - همانند و بمعنی: مهمان دیروقت...

مهمانی خوب‌است اگر سینی‌اش ازخانه خانداداش باشد - مهمانی کردن خوب است بشرطاینکه وسائل پذیرائی را دیگری فراهم کند. همانند: خرج که‌از کیسهٔ‌مهمان بود، حاتم‌طائی‌شدن آسان‌بود.

مهمان یک‌روز دوروز است.

میازار موری که‌دانه‌کش است، که جان‌دارد و جان شیرین خوش است.

میان ابر و ویر میگوید زیر ابرو‌را بگیر - بااین‌تزاحم کارها چه موقع چنین خواهشی باشد.

میان‌بر زدن-ازوسط جائی گذشتن و عبور کردن. مثال: اگر میخواستیم‌از کنار کشتزار بگذریم مدتی طول‌میکشید ناچار میان‌بر زدیم و رفتیم.

میان بستن - برای‌انجام کاری آماده شدن.

میان بلا بودن بهتر که در کنار بلا بودن - همانند و بمعنی: درمیان بلا بودن به از دور از بلاست.

میان‌بول‌و غایت نزاع افتادن - موقعی که درمیان دونفر نزاعی روی دهد بشوخی این‌مثل ایرادشود. و نیز موقعی که بین‌دونفر بدخوی بدسرشت جدالی اتفاق افتد آن‌را بکاربرند.

میان بهم خوردن (بامیانه...) - اختلاف‌افتادن بین‌دو یا چندنفر. مثال: تازگیها میانهٔ آن‌هـا (بامیان‌آن‌ها) بهم خورده است.

میان تهی‌تر از طبل - برمدعـای بی‌هنر.

میان‌جنك شرح‌میپرسد - همانند: شرح کشاف میپرسی.

میانجی میخورد اندرمیان مشت.

میان حرف کسی دویدن - حرف در میان حرف کسی آوردن. سخن کسی را قطع کردن. مثال: چرا میان حرف من دویدی، مگر نمیدانی این عمل از کمال بی‌ادبی است.

میان حق و باطل چهار انگشت است.

میان دعوی اوقات تلخی مکن - وقتی کسی خشمگین شود و بنای تندی و بدحرفی را بگذارد برای اینکه او را از اسب سرکش خشم فرود آورند و بخندانند این مثل را ایراد کنند.

میان دعوی حلوا خیر نمیکنند (یا قسمت نمی کنند) - درمیان جنگ و جدال دو نفر یا یك عده غالباً نه تنها به اصحاب دعوی بلکه باطرافیان آن‌ها نیز زیان وارد میآید.

میان دعوی نرخ مشخص (یا معین) میکنند - درمیان جدال و دعوی مقصود خود را باتردستی بیان میکند.

میان دو تن جنك چون آتش است، سخن چین بد بخت هیزم کش است.

میان دو سنك آرد گرفتن (یا خواستن) - طمع بسیار داشتن. با تدبیر و نیرنك درصدد استفاده برآمدن. مثال: مرد تردستی است، ازمیان دوسنك آرد میگیرد؛ یا مرد طماعی است از میان دوسنك آرد میخواهد.

میان زمین و آسمان ماندن - در کاری سرگشته وحیران شدن.

میان عاشق و معشوق رمز بسیار است؛ میان عاشق و معشوق رمزهاست بسی.

میان عرصات - درآن گیرودار. مثال: درمیان آن عرصات اوهم ازدردرآمد.

میان عرصات وخر بگیری ؟ - در چنین موقعی وچنین توقعی؟ «میان عرصات و خر گائیدن» هم گفته می‌شود.

میان کلامتان شکر - موقعی که بین سخن کسی بخواهند سخن آرند برسم ادب این جمله را بیان کنند.

میان گوشت و ناخن جدائی نمیتوان انداخت - همانند: میان ناخن و گوشت...

میان ماه من تاماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمانست.

میانه خور است و کناره گرد- در مورد کسی گفته می شود که خودرا از تحمل زحمت هر کار یا هرجدالی بر کنار نگاه میدارد، ولی همینکه موقع استفاده و بهره‌برداری میرسد دخیل‌درامر میشود.

میان دو نفررا بهم زدن- اختلاف انداختن بین‌دو نفر.

میانهٔ دو نفر را گرفتن - بین دو نفر متنازع آشتی‌دادن و ایجاد هم آهنگی کردن.

میان همه پیغمبر ها جرجیس را گرفته (یا **پیدا کرده است**) - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

میان‌هیرو ویر، بیا زیرابروم را بگیر- رجوع شود به: میان ایروویر...

می بخور منبربسوزان آتش‌اندر خرقه‌زن، ساکن میخانه باش‌ومردم آزاری مکن.

میبری مال مسلمان و چو مالت ببرند ،بانك و فریاد بر آری که مسلمانی نیست(**ببری مال...**)

میبینی و میپرسی ؟ -درجواب کسی که دریك امر بدیهی پرسش و کسب اطلاع کند گفته‌میشود. بجلددوم‌داستانهای‌امثال رجوع شود.

می‌بینی ونمیخوری ؟ - بکتاب داستانهای امثال(جلددوم) رجوع شود.

میترسم‌خودم‌راهم ببرند- بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

میخ دوزشدن- درجائی‌استوارماندن، یا ازشدت بهت وحیرت درجائی بیحرکت ماندن،

میخ دو سر (یا **دوشاخ**) **بر زمین نرود** (یا**فرونرود**)- هیچ کاری بادوئی و نفاق از پیش‌نرود.

میخش قایم است- پشتیبانش‌قوی‌و تواناست.(این‌اصطلاح مثلی‌ازمثل«بالای میخ فلان میزند» که داستان‌آن در کتاب داستانهای امثال ضبط شده گرفته شده است).

میخ طویلهٔ پای خروس - آدم قد کوتاه.

میخواهد از جوی (یا **ازآب**) **بگذرد وپایش‌هم ترنشود**- میخواهد

کار خطرناك بکند و کمترین آسیبی هم نبیند . میخواهد استفاده کند ولی متحمل کمترین خرجی هم نشود.

میخواهی عزیزشوی ، یا دورشو یا کورشو - همانند : آب که در گودال بماند می گندد . دوری ودوستی.

میدان دادن بکسی - فرصت عمل بدیگری دادن. مثال: باید مدتی باومیدان داد تا ببینیم «چندمرده حلاج است» .

میدانرا خالی دیده تاخت و تاز میکند - چون مانع ورادعی دربرابرخود نمی بیند هرچه خواهد از نیك وبد می کند (بیشتردرموردبدی وتجاوز گفته می شود).

میدان ندیده والا بازیگرغریبی است - همانند : آب نمی بیند والاشناگر لایقی است .

میدانم کجات میسوزه - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

میراث پدرخواهی علم پدر آموز، کاین مال پدر خرج توان کرد بیك روز .

میراث خرس بکفتارمیرسد - همانند: ارث خرس بکفتارمی رسد.

میراث شغال بگرگ میرسد - همانند: ارث خرس بکفتار میرسد .

میراث خوار بهتراز چشته خوار است - رجوع شود به «چشته خوار بدتراز میراث خوار است».

میراث گرگ مرده بکفتارمیرسد - همانند : ارث خرس بکفتارمیرسد.

میرزابنویس - نویسنده ای که درنگارش هرمطلب تابع دیگری است واز خود اراده ندارد .

میرزا غشمشم - آدم بیکارهٔ لوس و خود خواه .

میرزا قلمدانی است - بی سواد است یانویسندهٔ بیسوادی است .

میرغضبی آهسته بزن ندارد - همانند وبمعنی: دشمنی آهسته بزن ندارد .

میزنی ، میخوری - همانند: خوردن شفتالو، پس دادنی هم دارد .

میش را بدست گرگ سپردن - مالی را بدست غیرامین سپردن .

میکشد زهراگر اندك وگر بسیار است .

میگویم ومیآیمش ازعهده برون - در موردی که میخواهند صحت بیان یا دعوی خود را اثبات کنند گفته می شود .

میل ومناره را نمی‌بیند وذره را درهوا میشمارد- همانند: گاه ازسوراخ بیرون میرود و گاه از دروازه بیرون نشود .

میمون درحمام بچه‌اش را زیر پایش میگذارد- درموقع سختی و بدبختی هرکس مهرفرزند خود را هم فراموش میکند .

میمون را کون بر زمین سوخت، بچه‌اش را زیر کون گذاشت؛ میمون را کون سوخت، بچه خود را بزیر گرفت - همانند و بمعنی : میمون در حمام ..

میمون هرچه زشت‌تر اداش بیشتر همانند : میمون که زشت‌تر است بازیش بیشتراست. ومقصود از «ادا» دراصطلاح عوام تقلید است .

میوه از [illegible] **ایدجست** .

میوهٔ دل- کنایه ازفرزند است.



حرف ((ن))

نائینی را مار بگزد ظلم به‌مار شده.

نابرده رنج گنج میسر نمیشود، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .

نابینا (یا کور) بکارخود بیناست هر کس در کار خود بیناو آشناست .

ناپاك اصل هر چند در اول وفا کند آخر بگردد و جفا کند .

ناپخته بهتر از خام- هر چیز کاملش خوب ومفید است .

ناتوزدن - گول زدن وفریب دادن بمکروحیله . همانند ناروزدن .

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است -(ای پادشاه سایه زدرویش وامگیر...)

ناچاری راچه‌دیده‌ای؟-وقتی انسان ناچار شد زیر بار هر بدی میرود .

ناخن بدندان گرفتن-افسوس‌خوردن. درحیرت‌افتادن. همانند : انگشت بدهان ماندن .

ناخن برهم‌یا بریکدیگرزدن - بین دونفر یا یکعده فتنه‌کردن و جنگ انداختن .

ناخن بند کردن- سکندری خوردن چارپایان . بچیزی مخصوصاًخوردنی‌دست انداختن. مثال : بهر خوردنی که دستش برسدناخن بند می کند. بهر چیز دستش برسد ناخن بندمی‌کند.

ناخن تیز کردن - بچیزی‌طمع بستن. مثال: برای‌خوردن مال‌من ناخن تیز کرده است یاناخنهای خود را تیز کرده‌است .

ناخن خشك بودن ـ خسیس بودن. همانند : آب ازدستش نچکیدن . خشك بودن .

ناخنك زدن ازچیزی خوردنی یاچیزدیگر ـ نهان یا آشکارا قدری خوردن یا بر گرفتن.

ناخنکی (یا ناخنك زن) صاحب سلیقه میشود ـ همانند : خر ناخنکی صاحب سلیقه می شود .

ناخن ندارد که پشت بخارد ـ همانند وبمعنی : آن دوشاخ گاو ... آب نمی بیند والاشنا گر قابلی است .

ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت ـ بدون دعوت نباید بخانهٔ مردمان رفت .

ناخورده شکر مکن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نادان دشمن مردم داناست .

نادان را به از خاموشی نیست .

نادان نداند ونپرسد و داناداند و بازپرسد .

نادان سخن گوید و دانا قیاس کند .

نارو زدن ـ مکر کردن. تقلب کردن . دودوزه بازی کردن . همانند : ناتو زدن. مثال : هرچه ما باو بیشتر صاف می آئیم او بیشتر بما نارو میزند .

ناز پرود تنعم نبرد راه بدوست، عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد .

ناز شست گرفتن ـ انعام و جایزه گرفتن برا ثر یك هنر نمائی شایان .

نازش بجهازش است ـ بمثل زیر مراجعه شود .

ناز عروس بجهاز است ـ عروسی که جهاز ندارد حق ناز کردن هم ندارد؛ زنیکه جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد .

نازکش داری نازکن ، نداری پایت را دراز کن.

نازك كاری کردن ـ در برخی فنون مانند نقاشی ، حجاری ، نجاری و امثال آنها ریزه کاری و هنر نمائی کردن؛ و مجازاً بمعنی کاربد کردن است . مثال در مورد اخیر : امروز مدیر نسبت بفلان کارمند خیلی خشونت بخرج داد. مخاطب : برای اینکه آقا نازك کاری عجیبی کرده بودند. همانند : شیرین کاری کردن .

نازك نارنجی ـ لوس. نازك دل. زود رنج . ضعیف و ناتوان در تحمل مشقت .

نازولی بیه بودن ـ بچهٔ لوس و نتر بودن . کودك جذاب دلفریب بودن .

ناف انداختن ـ از سنگینی باری

بسته شدن. بستوه آمدن عاجز و وامانده شدن ازسنگینی یاازیادی کاری. مثال: از بس کارش زیاد بود هیچ نمانده بود ناف بیفدازم.

نافش را باچیزی بریدن – کمال حذاقت و مهارت را در کاری یاهنری یا علمی داشتن. مثال: فلان درفن میکانیکی بقدری که ومهارت دارد گوئی نافش را باعلم میکانیك بریده اند.

نافمان را باهم نبریده اند – اجباری نداریم باهم زیست کنیم. مثال: چه الزامی داریم که باتو زندگی کنیم، مگر نافمان راباهم بریده‌اند.

ناکار کردن – از کار انداختن. مثال کار دسختی بر کتف او نواخت و اورا نا کار کرد.

ناکرده کار را نیر بکار – ارجاع کار بمردم ناشی خطاست.

ناکرده کار، ناشی بکار – کسی که کاری رانکرده است در آن کار ناشی است. کسیکه کار نکرده وممارستی درعمل نداشته است بهر کاری دست بزند ناشی و بی اطلاع خواهد بود.

ناکرده گناه درجهان کیست بگو؟

ناکس بتربیت کس نشود؛ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس.

ناکشته میدرود – در معامله زرنك است. مثال: درمعاملات خود همیشه بقدری زرنك وباهوش است که نکشته میدرود.

ناك شدن دستگاه کس – فقیر شدن، بی چیز شدن. مثال: دستگاه زندگیش بکلی ناك شده است (ناك شدن را به تنهائی هم بکا برند ولی بیشتر با کلمهٔ «دستگاه» و «زندگی» یا هردو باهم استعمال می شود.)

ناگفته بسی به بود ازگفتهٔ رسوا

نالهٔ آب از ناهمواری زمین است – دوست یاخویشاوند باهمکار بد ونا موافق و ناساز کار موجب ملال و ضجرت زندگی است. ناسازگاری دوستان وبستگان آدمی را بناله در می آورد.

ناله را هر چند میخواهم که پنهانی کشم، سینه میگوید که من تنك آمدم فریاد کن.

نام بلند به ازبام بلند – همانند: نام نیکی گر بماند زآدمی، به کزو ماند سرای زرنگار.

نام بلند و کلبهٔ خرابـ (عوام می‌گویند کلگهٔ خراب)ـ نامش بلند است ولی دستش از مال دنیا تهی است .

نام در کردنـ معروف ومشهور شدن مثال: در نتیجه تألیف کتاب خود نام بزرگی در کرده است .

نامرد زند همیشه لاف مردی .

نامش برزبان نمیتوان برد؛ نامس رابی وضو برزبان نمیتوان بردـ مردی بزرك ومحتشم است . گاهی هم بشوخی و بمنظور استهزاء طرف گفته می‌شود.

نامش کلان، دهش ویرانـ همانند وبمعنی: نام بلند و کلبهٔ خراب.

نامش هست ونشانش نیست.

نام نیك رفتگان ضایع مکن، تابماند نام نیکت برقرار.

نام نیکی گر بماند ز آدمی، به کزو ماند سرای زرنگار .

نان ازعمل خویش بخور ومنت از حاتم طائی مبرـ همانند : هر که نان از عمل خویش خورد، منت حاتم طائی نبرد.

نان امروز که داری غم فردا چه خوری ؟ ـ

نان اینجا ، آب اینجا ، کجاروم به از اینجاـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نان بدو، آب بدو، تو بدنبالشـ مثلی است که درمقـام نفرین گفته می‌شود، یعنی همیشه درفقر واحتیاج بمـانی ودنبال کسب آب و نان دوندگی کنی. همـانند : نانت به پشت آهو بسته شود . نانت سنك شود .

نان بده ، تانام برآوری ؛ نان بده ونام برآر .

نان بده ، فرمان بدهـ همانند: نوکر بی‌جیره ومواجب تاج سر ارباب است.

نان بهم قرض دادن (یا) نان بقرض یکدیگر دادنـ درمعامله یا کار یا تعارف وامثال آن بمنظور عمل متقابل رعایت دیگری را کردن . مثال : اگر امروز درین معامله رعایت مرا می کند نانی است قرض میدهد تافردا من هم همین رعایت را از او بکنم.

نان بهمه کس بده ، اما نان همه کس مخور .

نان پرشال کسی گذاردن ـ کسیرا بانجام عمل زیان آمیز یا خلافی اغوا کردن . مثـال : درین معـامله زیانی که می بینیم نتیجهٔ نانی است که فلان دوستم برشالم گذاشت.

ومراد از «پر» در ینجا بمعنی« جوف » یا «لای » میباشد .

نان پشت شیشه مالیدن - سخت خسیس ولئیم بودن . به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نانت را باآب بخور، منت آبدوغ مکش - همانند. نان ازعمل...

نانت گرم و آبت سرد باشد - در مورد دعا گفته میشود.

نان توش در آمدن - دارای سود و فایده بودن. مثال:این کارخوبی است ، نانش توش در می آید .

نان جو ، گوش خو - (خوامر به خوابیدن یاخوابانیدن است) نان جو بخور وگوشت را از شنیدن هرحرف ناشایست یا امردیگری راحت کن (؟)

نان جوهم نعمت خداست - هر نعمتی که بدست می آید باید شکرش را بجای آورد .

نان خانهٔ رئیس است ، سگش هم همراهش است - نانی که میدهد یا کومکی مالی که بکسی میکند فوراً خرجی هم درمقابل برای او ایجاد می کند.

نان خود درسفرهٔ مردم خوردن - مثال: بخوان کسان برمنه نان خویش، بخوز نان خود بر سرخوان خویش (نظامی).

نان خودترا میخوری چرا حرف مردم رامیزنی؟ - همانند: نان خوش درا می خورد وغیبت مردم را می کند.

نان خودترا میخوری ، چراحلیم حاج میرزا آقاسی (یا حاج صفر) را هم میزنی؟ - چرا نان خودت را میخوری وبدون فایده بدیگران خدمت می کنی؟

نان خودشرا میخورد ودایرهٔ زن قنسول را نم میکند - همانند وبمعنی : مثل بالاست.

نان خودشرا میخورد و غیبت مردم رامیکند.

نان دانی کسی خراب شدن - منبع ارتزاق واستفادهٔ خودرا ازدست دادن.

نان در تنورسرد بستن - کاربیفایده کردن .

نان در سفرهٔ کسی گذاردن - بدیگران کومك ویاری مالی دادن .

نان را باید جوید و در دهانش گذارد - آدمی بی دست وپا یا بیهوش و کم فهم است، بایدآنقدر یك موضوع را باو گفت یا کومکش کرد تا بفهمد واز عهده

بر آید .

نانرا پشت خودت ببند که سك دنبالت بدود ، نه پشت سك که تو دنبال او بدوی - همیشه درمعاملات و رفتار بامردمان کاری بکن که آنها دنبال تو بدوند وبتو نیازمند باشند نه‌تو نیازمند آنها باشی .

نانرا به‌نرخ روز میباید خورد- رفتارخودرا بااقتضای موقع‌وزمان تطبیق کن تا موفق باشی(البته این یك دستور غیراخلاقی‌وناجوانمردانه است وغالباً هم درمورد عمل اشخاص بوقلمون صفت گفته می‌شود).

نانـرا باشتهای دیگران نمیشود خورد - انسان باید راه زندگی‌خود را بداند وبرود ، نه‌آنکه تابع فکر یا عمل دیگران باشد.

نانرا بده بـه نانوا یك نان هم بالاش - کار را بکاردان بسپار هرچند ملزم‌بپرداخت دستمزد بیشتری‌شوی .ونیز گویند : « نان را بده بنانوا ولـو بسوزاند»

نانرانمیجوند دهن‌آدمی بگذارند- همانند وبمعنی: بیرنج گنج میسر نمی‌شود .

نانش به پشت آهو بسته شود - همانند وبمعنی: نان بدو آب بدو ، توبدو بدنبالش .

نانش‌بشاخ آهو بسته است- برای یافتن‌روزی دایماً درتکاپواست . صـابر همدانی گوید:

تا دل ما در سرآن زلف‌وگیسو بستـه شد ، تـا قیـامت نان ما بر شاخ آهـو بسته شد.

نانش‌بگلوفرونمیرود- بسیارخسیس ولئیم است .

نانش توی روغن‌است- نانش‌در روغن است- نانش‌درروغن افتاده- معاشی‌فراهم دارد. استفادهٔ شایانی‌دارد . درخوشی‌وآسایش زندگی‌غوطه‌ور است . کاربرفایده‌ای نصیبش‌شده است.

نانش را بشیشه میمالد - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نانش‌سنك‌شدن- وضع‌زندگی کسی بدوخراب شدن . مثال: این روزها نانش سنك شده‌است . درمقـام نفرین نیزبکار برند و گویند: الهی‌نانت سنك شود.

نانش‌ندارد اشکنه،(بادش)یابار) درخت‌را میشکنه- گدای‌پرافاده‌ایست.

نانش نمك ندارد ـ بهر کس خدمت می کند به‌وی ناسپاسی می کنند. سپاس محبتش را ندارند.

نانش همیشه سوار و او پیاده است ـ **نان سوار و او پیاده است** ـ همیشه گرسنه ولات است ودنبال تهیهٔ نان می‌دود ولی چیزی بدستش نمیآید.

نان قرض دادن ـ کسیرا بمنظور استفادهٔ بعدی وغالباً نابجا مدح کردن، یا بمنظور استفادهٔ آینده درامری بدیگران مدد دادن.

نان کافررا (که) میخورند بالاش شمشیر (هم) میزنند ـ از هر کس محبت دیدند باید سپاس محبت اورا داشته باشند و کافر نعمتی نکنند.

نان کافر میخوری شمشیر بر کافر مزن.

نان کسی را آجر کردن ـ دست کسیرا از کاری باسودی قطع کردن. مانع از روزی کسی شدن. مثال: تا در کارخانهٔ آهن تراشی کارمیکرد «کاروبارش خوب بود» ولی حسودان برای‌او مایه گرفتند ونانش راآجر کردند.

نان کور بودن ـ لئیم وخسیس بودن.

نان گندم درویش مزهٔ جو دارد. هنر یالیاقت و شایستگی‌های تهی دستان نمودی ندارد.

نان گندم شکم پولادمی میخواهد ـ وقتی از بینوائی بنوئی میرسند غالباً دستخوش تکبر وغرور می‌شوند.

نان گندم نخورده‌ایم دست مردم دیده‌ایم اگر نان ... ـ موقعیکه کسی در مورد نحوهٔ کاری اعتراض کندو ایراد گیرد ولی مستمع در صحت ایرادوتردید کند این مثل را در پاسخ وی گوید. یعنی اگرمن خودداخل این کار نبوده‌ایم یا آنرا عمل نکرده‌ام ولی با دیدن نحوهٔ کار دیگران از چگونگی آن اطلاع دارم ومی‌توانم در اطراف آن اظهار عقیده کنم.

نان مارامیخورد و خواب قاسم تنبوکی رامی بیند ـ از نعمت ما متنعم است ولی ازدیگران حمایت می کند، یابرای دیگران کاری‌می کندو«شمشیرمیزند».

نان مرددر شکم مرد قرض است ـ همانند: ضیافت پای پس‌هم دارد.

نان مرددر شکم نامرد میماند ـ اشخاص پست وسفله نان دیگران خورند

وجبران نعمت و محبت آنان نکنند .

نان‌مفت شکم‌فولادی (پولادین) میخواهد ـ وقتی گرسنه‌ای سیر شداغلب سر کش‌می‌شودو سر بطغیان برمیدارد.مثال این‌مرد از شدت گرسنگی‌داشت می‌مرد ، من اورا سیرو بینیاز کردم حالاتوی روی خودم ایستاده است.مخاطب :حق‌دارد،چرا که نان مفت‌شکم‌پولادین می‌خواهد.

نان‌میدودواو ازعقبش ـ سخت‌فقیر وپریشان شده است تاجائی که حتی نان خوردن ندارد ودایماًاز پی آن میدود.

نان میگوید وجان‌میدهد ـ (؟)

نان‌نامادری(یامثل نان...ـ) نانی یاچیزی که‌به اکراه بدیگری داده‌شود. مثال:مگر نان‌نامادری‌است که‌حقوق‌ماهانهٔ مرااینطور به‌اکراه می دهید ؟

نان نامرددرشکم‌مرد نمیماندـسفله اگر نسبت بجوانمردی‌و کریمی در موقع تنگی کومکی کرد درروزگار فراخی‌وی چند برابر جبران می کنند .

نان نخورده را شکر نمیکنند ـ همانند: خرس‌شکار نکرده را پوست نفروشند .

نان ندارد ، پیاز میخورد که

اشتهایش بازشود ـ به تمسخردرموزد کسی گویند که باتهی‌دستی یاعدم استعداد بلند پروازی کند .

نان‌و نمك باکسی خوردنـدر نتیجهٔ خوردن غذای دیگری مدیون اخلاقی وی گردیدن . مثال : من چون‌نان‌ونمك این خاندان را خورده‌ام محال است نسبت به احدی از آنان ازطریق عدالت و انصاف خارج شوم .

نان‌هم که‌میخوری‌خرده‌داردـاز هر نعمتی که برخوردار هستی بایدیك‌جزء آنراهم بین ارباب احتیاج بخش کنی .

نانی‌رابرایش پخت که پیش سك بیندازی آنرابو نمیکند ـ علیه کسی بسختی‌سعایت کردن. موجبات زیان‌وآزار دیگری‌راسخت‌فراهم ساختن. مثال: فلان درین معامله‌زیان فراوانی بمن‌واردساخت، منهم بنوبت نانی برایش بپزم که اگر پیش سك بیندازد آنرا بو نکند .

نانی که خانهٔ رئیس میخوری سگش بدنبال‌است ـ همانند: نان خانهٔ رئیس است. . .

ناودان‌خانه ات‌بیرون مانده‌است (مگر . . .) ؟ ـ چرا در استرداد

چیزی که بعاریت داده ای این اندازه شتاب می کنی ؟

ناودان خانه‌اش اگر بیرون باشد خوابش نمیبرد.

نایداز گرگ پوستین‌دوزی- همانند کار بوزینه نیست نجاری.

نبرد رگی تانیایدخدا- همانند: خدا کشتی آنجا که خواهد برد، اگر ناخدا جامه بر تن درد.

نبض کسی(یا چیزی) را در دست داشتن - بروحیهٔ کسی آشنا بودن. در امری یا کاری خبرت و بصیرت داشتن. مثال بنض فلان دردست من است وخود می‌دانم ازچه‌راه بااو داخل مذاکره بشوم. نبض این کاردر دست من است وخود میدانم چگونه مشکل آنرا حل سازم.

نبض کسیرا بدست آوردن- باتدبیر یا بوسیلهٔ حسن‌خدمت یا باخوشخوئی دیگری را تابع نظر یا مطیع اراده یاهم‌آهنگ خود ساختن. مثال: من‌مدتی‌است باصبرو حوصله یابا محبت وابراز صمیمیت نبض‌او را بدست آورده‌ام هر خواهشی از او بکنم می‌پذیرد.

نبودخیر در آن خانه که عصمت نبود.

نبینی که‌چون گربه‌عاجزشود، بر آردبچنگال چشم‌پلنك ؟

نپخته بکوه‌میچرد - این مثال در بین لرهای بختیاری بیشتر رایج است‌وبه لهجهٔ بختیاری گویند «نپهده‌بکه اچره» ومراد این‌است که لزومی ندارد کباب زیاد پخته شود، همینقدر که گوشت داغ شد قابل خوردن است.

نتراشیده و نخراشیده- آدم‌بزرك هیکل بی‌ادب. هرچیز خشن و ناهموار.

نترس از آنکه های‌وهوی دارد بترس‌از آنکه‌سر بتو دارد- از اشخاص بیصدا وآرام که غالباً محیل‌وتودارهستند بترس نه از کسان‌عصبی‌مزاج وهای‌وهوی دارکه باطنی صاف وآرام دارند.

نتوان‌مردبسختی که‌من اینجازادم (سعد یاحب و طن گرچه حدیثی است صحیح . . .)

نجس‌تر شودچون‌نجس، ترشود- کار بدیاگفتهٔ ناهنجار راوقتی خواستند اصلاح یاروی پوشی کنند افتضاح و بد نامیش بیشترمی شود. همانند: چاله‌راهر چه هم‌بزنند گندش زیاد ترمی شود.

نجنب که گنجی - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نجویده حرف زدن - کنایه از درست ادا نکردن کلمات است در موقع سخن گفتن .

نجوی کار شیطان است - مأخوذ از عبارت « النجوی من عمل الشیطان » است.

نچشیده تعریف مکن - درمورد کسی گویند که هنوز از دیگری محبتی ندیده بتصور استفاده زبان بتملق بر گشاید .

نخوانده ملا - کسیکه چیزی را نخوانده یانداند وادعای اطلاع در مورد آن نماید .

نخ را باید کوتاه گرفت - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نخود توی شله زرد - (مثل...) بسیار واضح وروشن.سخت پیدو آشکارا. « گوشت توی شله زرد » هم می گویند.مثال:این کاری که تو کرده‌ای مثل نخود (یاگوشت) توی شله زرد پیداست که ساخته و پرداختهٔ خودتست .

نخودچی توی جیبم میکنی وسرم رامیشکنی - ؟ در مقابل محبتی ناچیز یا عطائی محقر میخواهی زیان بزرگی نصیبم کنی ؟

نخودچی سرقابق (قابق) - هر چیز کوچك در مقابل چیز بزرك.مثال:این ساعت کوچکی که توروی بخاری اتاق خود گذاشته‌ای مثل نخود چی سرقابق میماند

نخودچیش رادزدیده - اورامتمایل ساخته . اورا تابع فکرو ارادهٔ خود کرده است .مثال : این نوکر نخودچی ارباب خودرا دزدیده است و هرشلتاقی میخواهد درخانهٔ او می کند .

نخودچی کلوامیکند - کار بیهوده می کند . همانند : آب درهاون می ساید.

نخود دردهان کسی نخیسیدن - قادر بنگاهداری سری نبودن . مثال :فلان سر نگاهدار وقابل اعتماد نیست چرا که نخود دردهانش نمی‌خیسد .

نخود همه آش - همانند: ماش هر آش .

نخورده است کس روزی هیچکس - همانند . روزی کس کس نخورد .

نخورد نداشتن - قاطع بودن امری. مثال : نخورد ندارد که من اینکار را خواهم کرد ، یا این راه راخواهم رفت یا این پول را خواهم پرداخت. نخورد ندارد

که این جنگ درگیر خواهد شد. همانند: روی شاخش بودن.

نخورده‌ایم نان گندم، دیده‌ایم (در) دست مردم ـ رجوع شود به: نان گندم نخورده‌ایم...

(خ) **نخوری، همیشه داری (هر چه را...)** ـ به مردم خسیس ولئیم که از رواداشتن حاجت دیگری دریغ دارند گفته می‌شود.

نخورده مست است ـ هنوز بجائی ومقامی نرسیده دعاوی زیادتر از اندازهٔ خودمی کند.

نداریست وهزار عیب شرعی (فقیری است...) ـ وقتی دست انسان از مال دنیا تهی بود، مردمان هزار عیب بوی نسبت می دهند یا ازاو میگیرند، یا براثر فقر ونداری طبعاً هزار عیب دامنگیر انسان می‌شود. مثال: چرا لباست اینداره کثیف است؟ مخاطب: نداری است. وهزار عیب شرعی. چرا اتاقهای خانهٔ خود را اینقدر کوچك ساخته‌ای؟ ـ مخاطب: نداری است و...

نداری عیب نیست.

ندانم کاری کردن ـ بی احتیاطی کردن در کار خود. ناشیگری بخرج دادن در کاری (ندانم کار ـ ناشی در کار خود. بی احتیاط).

ندزد و نترس ـ همانند: آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است.

ندهد نقد را به نسیه کسی ـ همانند: سرکهٔ نقد به ازحلوای نسیه.

ندید بدید؛ ندیده بدید ـ کسی که چشم ودلش سیر نیست.

ندیده بدید، وقتیکه دید بخودش رید)، ندیده دید؛ بخودش چید ـ مردم پست وقتی بمقامی یا بمالی رسند خود را رسوا و بدنام کنند.

نذر میکنم واسهٔ سرم، خودم میخورم و پسرم ـ همانند: کاسهٔ همسایگی میبردم، راسته خر ندمیخوردم.

نر بزا؛ آلان بزا ـ تکلیف مالایطاق میکند. برخی هم گویند نر بزا آلان بزا، مار بزا، دختر نزا.

نردبان پله پله ـ ترقی تدریجی الحصول است و دفعة حاصل نشود. مثال: فرزندمن سه سال است درشرکت شما کارمی کند و هنوز مراحل اولیهٔ استخدام خود را طی میکند. مخاطب: هنوز دیر نشده است،

نردبان پله‌پله .

نردبان‌دزدهاـ بشوخی به مردمان بلند قد گفته می‌شود .

نرم‌زبانـ کسیکه باملاطفت ومسالمت بادیگری سخن گوید.

نرمك‌نرمك راه رفتن یاكاری كردنـ یواش یواش یابملایمت رفتن یا کاری را انجام دادن .

نرم‌نرم‌پوست كندن. بملاطفت وبدون اینکه طرف توجه کند کسی را آزارد دادن یادستخوش زیان ساختن یا **مورد** تعدی قرار دادن . مثال:شریکم نرم نرم پوستم را کند وهرچه سرمایه داشتم از چنگم بدر آورد .

نرم كردن ـشخص‌مطیع وآرام .

نرم‌گوش،

نرولاس‌باهم‌استـ نفع وضرروبد و خوب باهم **است** . **مثال** : تجارت گاهی نفع می کند گاهی ضرر، بازرگان بصیر کسی‌است که نرولاس راباهم جفت کندتا وضع عمومی قرین آسایش گردد.همانند: گردران باگردن است .

نرولاس كردن ـبد و خوب کردن. مثال: لازم به نرولاس کردن نیست ، این متاع بدو خوبش رویهم است .

نزدخر خرمهره‌وگوهر یکیستـ همانند : مشك‌وپشك هر دو در نظرش یکسان است .

نزده رقصیدن ـ بهانه گرفتن . بر خلاف انتظار مبادرت به امری کردن. قبل ازتحقیق‌امری بدیگری تعرض نمودن. مثال: من‌هنوز نزده تومیرقصی ؟ صبر کن تامن بزنم پس ازآن برقص .

نزدیك‌شترمخواب، خواب‌آشفته مبین ـکار خطرناك مکن تادستخوش خطر نشوی .

نزن‌درکسیرا تا نزنند درت راـ همانند : رنجه‌مکن مشت‌بدر کوفتن کس، تاکس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت .

نژاد ازدو کس دارد این نیك‌پی،
زافراسیاب وز کاوس کی .

نسب‌عالی رفع‌پریشانی نکند .

نسیه آخرش‌دعواستـعوام گویند: نسیه ورنسیه،آخرش بدعوا رسیه .

نسیه‌خوربسیارخوربودـ کسانیکه به نسیه خوردن‌عادت کنند، مراعات‌صرفه جوئی نکنند .

نسیه‌خورپارسنك ترازونمیگیردـ

بعنوان اندرز به پیشه وری گویند که بر اثر کمروئی عادت به نسیه دادن دارد و مراد اینست که نسیه‌خوار بالاخره از کالای دکان می‌بردو باعدم پرداخت بهاطبعاً از میزان سرمایه کاسته می‌شود.

نشادرش تنداست (یا تیز است)- به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

نشترش (یاکاردش) بزنی خونش در نمی آید -سخت خشمگین و عصبی است (؟)

نشاشیده‌ای‌شب‌دراز است- بهٔ کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نشخوار آدمیزاد حرف‌است-حرف زدن‌خود نوعی‌ازسرگرمی‌است.

نشتند و گفتند و برخاستند (بی مصلحت مجلس آراستند...)- بطریق طنزو تمسخر در موردتشکیل انجمنی گفته می‌شود که‌ازحاصل آن جزحرف‌بی عمل نتیجهٔ دیگری بدست نیاید.

نشسته است بالای گود و میگوید لنگش کن.- خودش خرج نمی کند ولی دیگران راتحریك وتشویق بخرج کردن می نماید:همانند: نفسش از جای گرم بر میآید.

نصفش را پنبه کشتی، نصفش را بگذارخودم میخواهم پشم بکارم- بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

نصیب کسی‌را کسی‌نخورد- همانند روزی کس را کس نخورد.

نصیحت تلخ است.

نطقش (یا نطق کسی) کور شدن- بر اثر تصادم یاتأثر یاعلت دیگری قدرت سخن از کسی سلب شدن (این اصطلاح بیشتر برسبیل استهزاء گفته می‌شود). مثال:همانطور که باکمال گرمی و حرارت مشغول سخن گفتن بودمخالفینش«درمیان سخن او دویدند». ونطقش کور شد (یا نطق اورا کور کردند).

نظر باز (یا:پیش نظرباز)-سخی الطبع.

نظر بازی - معاشقه کردن باچشم.

نظرزدن-چشم زخم‌زدن (نظر کردن هم گفته می‌شود).

نظر بازی کردن - با چشم و ابرو معاشقه کردن.

نعش تعزیه - همانند: شیر علم (به کتاب داستانهای‌امثال رجوع شود).

نعل‌ازخرمرده کندن-سخت‌طمعکار

وسودجو بودن .

نعل باژگونه یاوارونه یا وارونه یادگرگون زدن- گویند ترکمانان موقعیکه بدزدی میرفتند برای اینکه جای سم اسبان آنها شناخته نشود نعل اسبهای خود راکنده وراونه میزدند وبرخی روی نعل نمدمی بستند، قاآنی شاعرمعروف نیز درهمین مورد فرموده است:«تانشان سم اسبت گم کنند، ترکمانا نعل راوارونه زن» ودرموردمعکوس جلوه گرنمودن موضوعی ایراد میشود .

نعل بر(یادر) آتش داشتن - بی آرام وبیقراربودن. بی شکیب بودن. نزدیك بودن بخطر .(این مثل از آنجا پدید آمده است که درگذشته برای جلب محبت کسی نعل پاره ای رادرزیر آتش میگذاشتند)

نعلش راپیداکرده- به مثل « خدا داده بمامالی ... » رجوع شود .

نعل جسته(یا یافته) پی اسبش میگردد- همانند: نعلش راپیداکرده ..

نغمه ازدهن داودخوش است- این موضوع رابهتر این است از دهان فلان بشنویم . (؟)

نغمهٔ مخالف کردن - ازدرمخالفت درآمدن .

نفاق بینداز وفتح کن- این مثل از جملهٔ امثال مستحدث است که دراین اواخر درزبان فارسی مصطلح ومعروف شده است.

نفس ارباب بهتر از نوالهٔ حو است)- به مثل « چشم صاحب مال اثر دیگری دارد » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود . همانند : بزیکه صاحبش بالای سرش نباشد نرمیزاید .

نفس تازه کردن-رفع خستگی کردن. استراحت کردن . مثال :نفسی تازه کن تا دوباره مسابقهٔ خود را ازسربگیریم .

نفس راوعده دادن بطعام آسانتر است که بقال رابدرم

نفس زدن- پرگفتن : مثال:چرانفس میزنی و« روده درازی میکنی» همانند : دراز نفسی کردن . روده درازی کردن.

نفسش ازجای گرم برمیآید-همانند وبمعنی : نشسته است بالای گود زورخانه ومیگوید لنگش کن . مثال : مرتباً بمن فرمان میدهداین کاررا بکن ، آن کاررا بکن ،مثل انن است که نفسش از جای گرم برمی آید .مگر نفست ازجای گرم برمیآیدکه پشت سر هم فرمان میدهی یا

این درخواست دآن درخواست رامی کنی!

نفسش در کسی گرفتن ، نفس کسی در کسی گرفتن- سخنش دردیگری نافذ وموثرواقع شدن. مثال: این واعظ نفسش درشنوندگان نمیگیرد .

نفس صاحب بهتر از نواالهٔ جواست

رجوع شود به‌مثل : نفس ارباب ...

نفع زیادی (یا زیاده)مایه را کم میکند - بطمع نفع زیاد کردن ممکن است اصل سرمایه هم ازدست برود .

نفوس بدزدن -تفأل بدوشوم زدن - پیش بینی بدوشوم کردن.مثال! فلان عادت بسیارزشتی دارد،دایماً برای مردمان نفس بدمیزند .

نفی در نفی موجب اثبات است .

نقاره‌هارازدند ؛نقاره‌رازدند - عوام معتقداندفرشته‌ای در آسمان موکل بر نقاره ایست که‌هرموقع شخص خسیس یا لئیمی بذل وبخششی بکند آنرابنواختن درآورد. این مثل درموردی گفته‌می‌شود که ازلئیمی برسبیل اتفاق به‌مستحق یاغیر مستحقی بخششی شود .

نقاش نقش آخر(یادوم)؛ بهتر کشدزاول-اشخاص مجرب و کار کشته هر کاری رابهتر از تازه‌کاری‌ها و نا آزموده‌ها انجام می‌دهند .

نقدرا به‌نسیه‌نباید داد - همانند : نقدرا مده نسیه را بگیر .

نقدراعشق است - همانند :سیلی نقد بهترازحلوای نسیه است .

نقدرامده نسیه رابگیر-همانند:نقد رابه نسیه نباید داد .

نقد موجودبه‌که نسیهٔ موعود.

نقدی‌زهرازنسیه بهترباشد-همانند یك گنجشك بدست بهترازصدبازدر هواست

نقره‌داغ کردن - جریمه کردن با پول نقد .

نقش ازگلیم‌میرود،ازدل نمیرود.

نقش برآب - کاربی ثبات‌وبیهوده و بی‌ثمر.مثال:تمامی زحماتش نقش بر آب شد.

نقش برآب کردن-اثر کاری‌رابردن زحمتی‌رابی‌اثر کردن .

نقش برآب بستن:نقش برآب‌زدن- کاری یاوه‌وبیهوده کردن .مثال: تمامت این‌جدی که بکاربندد نقشی است که برآب بندد یابرآب زند.همانند :آب در هاون سائیدن .

نقش بر دیوار بودن بیکاره و بی‌عرضه وتنبل بودن. **نقش پیاورود مر بخواب** وقتی اقبال وخوشبختی بکسی‌روی نمود محتاج فعالیت بسیار نیست.

نقش خود در آب دیدن ـ قیاس بنفس کردن. همانند: هر که بینی نقش خود بیند در آب.

نقش خوب آوردن ـ **نقش کسی** ... اقبال بکسی روی کردن. مثال: حالا که نقش فلان خوب آورده است وبهر طرف که‌روی میکند خوشبختی اورا استقبال می کند. نقیض آن «نقش بد آوردن است» مأخذ این مثل ازبازی آس است که‌وقتی نقشهای بلند از قبیل پنج آس یا پنج شاه یا سه آس وپس وامثال آنرا بیاورند گویند: فلان امروز خوب نقش می‌آورد.

نقش غریب بودن ـ همانندو بمعنی خیلی نقل‌داشتن. مثال: فلان‌نقش غریبی است ازشدت زرنگی آن کول‌افتاده‌است.

نقش میخواهدو خواب دمر ـ وقتی نقش انسان درقمارزندگی‌خوب بیاوردهر چندهم برو بخوابد وجدوجهدنکند نعمت وثروت اورانصیب شود.

نقشی‌را ایفا کردن ـ وظیفه وتکلیفی را انجام دادن. این‌مثل یا **اصطلاح مثلی** مستحدث است ومعادل «نقش» در **ینجا** کلمهٔ «رل» فرانسوی‌است که‌درنمایش (تئاتر) بکارمیرود. مثال: فلان درهر کاری نقش خود راخیلی خوب و باکمال مهارت ایفا می کند.

نقصان مایه وشماتت همسایه ـ تهیدستی وشماتت این وآن سخت ترین مرحلهٔ زندگی است.

نقل ازخرمرده‌میکند (؟)

نقل داشتن ـ زیرك وباهوش‌وتودار بودن رجوع شود به: خیلی نقل داشتن.

نقل کفر کفر نباشد (یا **نیست**) ـ این یك قاعدهٔ فقهی است و مراد این است که اگر کسی‌علیه خداوانبیاواولیابیانی کردکفراست ولی اگر آن بیان را از قول دیگری نقل کرد کفر نباشد.

نقل مجالس‌ومحافل‌شدن ـ شهرت یافتن. مشهور شدن مثال این موضوع نقل تمامی مجالس‌ومحافل‌شده‌است.

نقلی نداشتن ـ اهمیتی نداشتن.مثال: خاطر شما جمع باشد، نقلی ندارد، من خودم کارهای خیلی مهمتر از آنرا هم کرده‌ام.

نکاشته درومکن تااحتیاط کاررا نکنی ومقدمات اجرای آنرا فراهم نسازی مبادرت بانجام آن مکن. همانند: گز نکرده پاره مکن.

نکبت اگر دست بگریبان شود خواجه بغز لوطی میدان شود- این شعر بیت دوم: دولت اگر سلسله جنبان شود، مور تواند که سلیمان شود، استو عوام غالباً هر دو بیت را با یکدیگر بعنوان شاهد ومثل ایراد کنند.

نکوئی بابدان حکم بدی دارد بجای نیکوان.

نکوئی بابدان کردن چنانست، که بدکردن بجای نیکمردان.

نك و نال کردن- نالهوشکایت کردن. مثال: دایماً کارش نك و نال است، یك دفعه ندیدم که خنده رووخوشبین باشد. همانند: نق زدن.

نگائیدهو نزائیده جان و دل بابا (؟)

نگار بردست کسی نهادن- همانندو بمعنی: دست کسیرا درحنا گذاردن. دست کسیرا بنگار بند کردن؛ به مثل «دستش به نگار بند است» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

نگا بدست خاله کن ، مثل (یاحفت) خاله غربیله کن - این عادت بد را از نزدیکان خود کسب کرده است. همانند دوخررا دریك طویله ببندند همرنك نشوند همخو خواهند شد.

نگاه داشتن سخت تر از بدست آوردن است - همانند: پول بدست آوردن آسان، نگاهداشتنش مشکل است مال راهر کسی بدست آرد، هنرش در نگاهداشتن است.

نگاه درویش عین سؤال است.

نگاه مفت بآب جوی هم نمیکند - بدون اجرت ودستمزدی محال است برای کسی کاری بکند.

نگفته ندارد کسی باتو کارو لیکن چو گفتی دلیلش بیار.

نگنجد دو شمشیر در یك غلاف- همانند: که دو باشاه دریك اقلیم نکنجد.

نگولر بود و نفهمید ، دو شابت مزه نداشت - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود.

نگو ، نشنو- نگو تا نشنوی - همانند بدمکن تا بدنبینی.

نگه دار فرصت که عالم دمی است.

دمی پیش دانا به ازعالمی است.

نماز جعفر طیار خواندن ـ در خواندن و گذاردن نماز طول دادن .

نماز شب آب میکشد ـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود.

نماند خرد چون در آید هوس :

نم بیرون ندادن . نم پس ندادن ـ سخت خسیس بودن . مثال : از کثرت خست وخشکی نم پس نمیدهد .همانند : خیلی خشك بودن .

نمد سیاه باصابون سفید نشودـ همانند : زنگی بشستن سپید نشود .

نمدی آفتاب کردنـ فرصت داشتن. مثال : بقدری گرفتار کار ومشغله شده ام که حتی نمیتوانم نمدی آفتاب بکنم . (چون پیشهٔ نمدمالی تدریجاً دارد رو بنابودی میرود این اصطلاح هم در زمان حاضر کمتر بکار میرود .)

نمد کسیرا آفتاب گذاشتنـ دستش را از کارش کندن ـ کسی را از کارش بیرون کردن.« پالانش را آفتاب گذاشتن» هم گفته می شود .

نمرده عزا نگیرند ـ همانند : پیش از عید بمصلی نروند . پیش ازمرك واویلاه.

نمره بودن ـ بسیار مکاروزیرك و باهوش بودن. مثال : فلان خیلی نمره است

نمك بحرامی کردن ـ ناسپاسی کردن . نان کسی را خوردن وبجای آن بدی کردن .

نمك بحلالـ آدمی نمك شناس ووفادار

نمك برریش، یا برزخم یا برجراحت کسی پاشیدن ـ زخم زبان زدن .با زخم زبان یا ملامت یا توبیخ بررنج درونی دیگری افزودن .مثال: دردو رنج خودم کم بود توهم نمك برریش یا برزخم دلم پاشیدی ؟

نمك پرورده ـ کسیکه ازخوان نعمت دیگری بسیار برخوردار شده باشد .

نمك خوردن ونمكدان شکستنـ ناسپاسی کردن .محبت را بعداوت ونیکی را ببدی سزادادن.

نمك در آتش انداختنـ آتش فتنه را روشن کردن .مثال: فلان مردفتنه گری است ، دایماً کارش نمك در آتش ریختن یا انداختن است .

نمك شناس قدرشناس .

نمك گیرشدن ـ درنتیجه ناسپاسی ونمك ناشناسی کردن گرفتار رنج ومصیبتی

گردیدن. در نتیجهٔ دیدن احسانی مجبور برعایت جانب دیگری گردیدن. مثال در مورد اول: فلان چون نسبت به ولینعمت خود قدر ناشناسی کرد نمك گیر شد و مدتها روی بستر بیماری افتاد. مثال در مورد دوم: حالا که نمك گیر احسان تو شده‌ام هرگزت فراموش نخواهم کرد.

نمك ها را ریختنی - وقتی کودکی زمین بخورد و بنای گریه و شیون گذارد برای دلداری و مشغول کردن وی این اصطلاح مثلی را بکار برند.

نمك یك انگشت است - رجوع شود به: انگشت نمك است...

نمیتوان (یا نمیشود) باو گفت بالای چشمت ابرو - زود رنج است. نازك دل است دل زود باربر میخورد. مثال: از بس نازك دل است نمیتوان باو گفت بالای چشمت ابرو.

نمیتوانی برجهی فروجه - اگر از عهدهٔ این کار مشکل بر نمیآیی صرف نظر کن. اگر درقدرتت نیست در برابر فلان زور مند مقاومت کنی تسلیم شو. عوام بجای برجهی «ورجهی» گویند.

نمیرید مبادا گرسنه‌اش بشود - در غایت و کمال خست و لئامت است.

می‌شود با او قاشق بنائی کرد - رجوع شود به: قاشق بنائی کردن

نمك بزرگان و مرگ فقیران صدا ندارد (یا همیشه بی سروصداست).

نوای کسی را در آوردن - حرکات یا صدای دیگری را تقلید کردن. با تقلید کسی را مسخره کردن.

نو باشد، ولو جل باشد (ولو جل گو (گاو) باشد) - لباس نو باشد هرچهٔ خواهی گو باشد.

نوبت که بما رسید خر زائید - وقتی نوبت استفادهٔ من شد بخت بدجلو گیر آن گردید.

نوبر ببازار آوردن - همانند: دسته گلی برآب دادن.

نودیده، قبادیده - همانند یارب مباد آنکه گدا معتبر شود، گر معتبر شود زخدا بی خبر شود.

نورعلی نور - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نوش با نیش است - همانند: نوش صفا بی نیش جفا نباشد.

نوشته است برخاك بهرام گور،
که دست کرم به زبازوی زور.

نوش جانش کرد - نوشیدن اصطلاحی است که برسبیل تعارف وخوش آمد گوئی

به کسی گویند که چیزی رانوشیده است یا ازروی خواهش کنند که بنوشد. مثال: شربت نوش جانش کرد ـ خواهشمندم این فنجان رانوش جان فرمائید ـ برای خوردن نیز بکار برندو گویند: غذای خودرا نوش جانش کرد. گاهی هم برسبیل شوخی و مزاح گویند: کتك جانانه‌ای نوش‌جان کرد (یا) هرچه پول به امانت دستش دادند نوش جان کرد و «یك آب‌هم روش»

نوش خواهی نیش میباید چشید ـ همانند: نوش بانیش است.

نوشدار وبعد ازمرك سهراب ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نوکر باب شش ماه چاق است، شش ماه لاغر ـ درگذشته بزرگان کشور رارسم چنین بوده که چون بمأموریتی میرفتند نوکران زیر دست آنان مدتی در سایهٔ استفاده‌ای که بنام «مداخل» میکردند وضع مالی آنها خوب می‌شد وچون ارباب از کار برکناروخانه نشین و دست آنها از مداخل کوتاه میگردید ومجبور بسازش باحقوق مختصر ارباب می‌شدندوحتی غالباً بدون حقوق مدتها زیست‌میکردند، طبعاً وضع مالی آنها بدوناگوار میشد و این مثل از آنجاپدید آمده است.

نوکر بادنجان ـ به کتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

نوکربی جیره‌و مواجب تاج سر ارباب است ـ این مثل گذشته از اینکه درمورد نوکران موصوف‌درمثل «نوکر باب ...؟» صدق می کند، غالباً از طرف کسی گفته می‌شود که دوستی یا کسی باو فرمانی دهد و او مجاناً فرمان راببرد و سپس مورد عتاب قرارگیرد درین صورت بعتاب کننده بر سبیل مزاج گوید: نوکر:

نوکر شکم خود بودن ـ درمورد کسی گفته می‌شود که‌همواره دنبال هوای شکم خود می باشد.

نوکرمن‌نوکری داشت‌نوکر او چاکری داشت ـ غالباً برسبیل‌استهزاء یاشوخی‌ازطرف کسی گفته می‌شود که به او فرمانی دهند یا بطور تحکم آمیز خواهشی کنند واغلب، بآن‌نیز اضافه کنند «... وقتیکه مرد کفن نداشت».

نوکر نوتیز رو ـ نوکرهای کهنه کار اغلب تنبل می‌شوند ولی نوکرهای نو تا مدتی برای نشان دادن حسن‌خدمت خوددر کارچالاك ودر رفتارتیز روهستند.

نو کش را چیدن ؛ نوك کسیرا چیدن - جلو حرف کسیرا گرفتن .مانع انجام مقصد کسی شدن .

نو که آمد بباز ار، کهنه میشه(می شود) دل آزار - این مثل را غالباًدر مورد زن اول یامردوزنه یا« چند زنه» وزن نویاجدید اومی گفتند .ونیزدرمورد هر چیز نو نسبت بچیز کهنه گفته‌می شود. این مثل همانند است بامثل عربی «لکل جدید لذة».

نو کیسه - کسی که پس ازتهی دستی مالدار شده . همانند:تازه بدوران‌رسیده .

نون بده فرمون بده- تا وقتی‌نان نداده ای، حق فرمان دادن نداری .

همانند : نوکر بی‌جیره‌ومواجب‌تاج‌سرار باب است **نون راحت جون (جان) است**-هر «نه » ای یا«نه گفتنی »مایه آسایش‌جان‌است.همانند :یك نه‌وصدهزار راحت . **نونش ندار داشکنه ، گوزش درخت را میشکنه** -به کتاب داستانهای‌امثال رجوع شود .

نوه اترخان سرگین برچین-مردی که‌از خانوادهٔ‌پست ودرعین حال مغرورو خود فروش باشد . نوهٔ اتر خان رشتی هم گفته‌اندوعوام‌اصفهان‌نوه‌اترخان« که‌که بریز » گویند واغلب براین جمله اضافه کنند . . . که سنده‌را بانیزه‌هفده‌ذرعی نمیشه (نمی شود) زیر دماغش گرفت.

نویسنده داند که‌در نامه‌چیست.

نویسنده را خط بود‌معتبر.

نه آب بیار نه کوزه بشکن -نه برایم کار کن‌ونه متحمل زیانم فرما.

نه‌آب و نه‌آبادانی ،نه گلبانگ مسلمانی ، (نه‌آب‌بود ونه ...)-جائی خالی از سکونت وعمران وآبادی‌بود .

نه آفتاب ازاین گرمترمیشود ونه غلام (یا :کاکامبارك)ازاین‌سیاه‌تر - ازاین بدتر چه می‌شود . زبانی که باید وارد نیاید آمد ، دیگرچه ترس ازتعقیب موضوع . همانند :بالای‌سیاهی‌رنگی‌نیست آب که ازسر گذشت چه یك‌نیزه چه صد نیزه .

نه‌آن‌وری هستی نه‌این‌وری ،مثل پسرو دفتر انوری -نه‌یك‌تصورت‌ثابت و نه یك‌تصمیم قاطع داری .همانند : نه زنگی زنك و نه رومی روم .

نه ازآن دایره‌ودنبك‌زدنت، نه‌از این زینب‌وکلثوم شدنت - در مورد

مردم افراط و تفریط تکار گفته می‌شود.

نه از تاك نشان ماند و نه از تاك نشان - از هیچیك اثری باقی نماند.

نه‌ازمن جو، نه از تودی، بخور کاهی بروراهی - نه‌توازمن تشویق کردن واضافه حقوق یا دستمزد داده را منظر باش و نه من‌از توانتظارجدوجهد و اضافه کار کردن دارم. همان کاری را که قبلا میکردی بکن و جانم را راحت کن.

نهال تلخ نگردد بتربیت شیرین - همانند: زمین شوره سنبل بر نیارد. عاقبت گرگ زاده گرگ شود.

نها(یاترکه یا .شاخه)راتاتراست بایدراست کرد- بچه تا کوچك و خردسال است باید تحت تربیت قرار گیرد، وگرنه پس از بزرك وسالمند شدن تربیت در او تأثیری نخواهد داشت.

نه‌این وری میشود، نه‌آن‌وری- نه بهبودی میبابد و نه میمیرد.

نه این و نه اون (آن)ویه‌نعون الماعون -ازهردو باید صرف نظر کرد. همانند: نه قم خوب است نه کاشان، لعنت بهر دوتاشان.

نه‌بآن الفت و گرمیت، نه باین بی‌صفتیت- در مورد دوستی گفته‌می‌شود که پس‌از گرمی بسیار درددوستی بسردی گراید.

نه به‌آن خمیری، نه باین‌فطیری-

نه به آن شوری شورو نه باین بی نمکی - (شه نماکرده عطا حاکم فافل نمکی ..)

نه به‌آن داریه (دایره)ودنبك زدنت، نه باین زینب و کلثوم شدنت - به‌بآن‌افراطونه باین‌تفریط همانند: نه‌بآن داریه ودنبك زدنت . . .

نه به‌آن کلثوم وزینب شدنت، نه باین لیلی‌ومجون شدنت - همانند نه بآن داریه ودنبك زدنت ...

نه باین پر تابی-رجوع شودبه‌مثل: «گوردوك داری. . .

نه‌بداراست، نه‌بیاراست، اسمش خالو ماندگار است - (بجای خالو ماندگار « علی خدایاریاعلی‌اویار» نیز گفته می شود) هنوز بااینکه‌چیزی‌وجود ندارد ولی در اطرف تصاحب آن یا در اطراف وجود آن گفتگوست.

نه براشتری سوارم، نه چو خر

بزیر بارم (.. نه خداوند رعیت نه‌غلام شهریارم) . مردی هستم قانع و آزاد و زیر بار منت احدی نیستم .

نه برمرده ، برزنده باید گریست- (گراین‌تیر از ترکش رستمی است ...) درموردی که پیش آمدنا گوای پیش آید یا ازشخص محترم ومؤثری عملی‌سرزند که نتیجهٔ سوءآن شامل عموم شودایراد گردد .

نه بود!رد نه خاصیت - شخص نا لایق وبیکاره است . وجودش منشأ هیچ اثری نیست .

نه‌بیل‌زدم نه‌پایه انگور میخورم درسایه - بدون تحمل رنج و زحمتی بهرهٔ خود برمیگیرم - بدون اینکه در گذشته متحمل رنج ومشقتی‌شده باشم‌بخت یاری‌کرده امروز راحت می خورم ومی خوابم .

نه‌پای‌گریزونه‌دست ستیز -قضائی است روی دادد . چارهٔ کاراز کف اختیار برون رفته .

نه‌پسردنیائیم نه دختر آخرت- از هردو نعمت بی نصیبیم ، ازهر دو ظرف بی بهره‌ایم .

نه‌پشت‌داردنه‌مشت - نه‌یارانی دارد که‌اواحمایت کنندونه‌زوری که‌ازخوددفاع کند .

نه‌پیر را بخر خریدن بفرست، نه جوان‌رابزن‌ر گرفتن - در هر دو حال بمناسبت کثرت‌احتیاج‌و برای رفع‌نیازمندی خویش درانتخاب خریاهمسرچشم بصیرت خودرا بکار نمی برند و حسن انتخاب ندارند .

نه‌تفنگچی‌سنگراست‌ونه‌سوارلرد- مرد بی هنر و بیعرضه ایست (لردبر وزن مرد بمعنی‌دشت‌همواراست‌واین‌مثل در بین افرادبختیاری متد اول است .)

«نه»توی کار آوردن- «نه»توی کار کسی آودن- منع کردن کسی از انجام‌کاری باگفتن‌کلمه ای که دارای ادات نفی باشد، مانند« نرو»،« نکن» ، « نده»،« نخواب » وامثال آن.عوام‌غالباً این عمل رابفال‌بد میگیرند وبقائل آن گویند : « نه » توی کار نیاور . یا بر سبیل تعرض گویند . چرا « نه» توی کار می آوری ؟

نه‌جای‌آشفته‌بخواب‌نه‌خواب آشفته ببین- همانندو بمعنی:نزدیك .شترمخواب

وخواب آشفته مبین.

نه جای درنگ و نه راه گریز.

همانند: نه پای گریز و نه دست ستیز.

نجنب کی گنجی - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نه‌جو، نه دو - نه یاری کن و نه‌توقع زیاده ازحد داشته باش.

نه‌چشمت ببیند، نه دلت بسوزد - **نه‌چشم‌ببیند، نه دل‌بخواهد.** باباطاهر عریان علیه‌الرحمه فرماید: ز دست دیده ودل هردوفریاد، که هرچه دیده بیند دل کند یاد.

نه‌چك‌زدیم نه‌چانه، عروس اومد (آمد) توخانه (یابخانه)- بدون کوشش واصرار بمقصود خود رسیدیم.

نه چندان نرمی کن که برتو دلیر شوند، نه چندان درشتی که ازتو سیر گردند.

نه‌خانی اویده نه‌خانی‌رهده - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نه‌خری افتاده نه‌خیکی‌دریده - پیش‌آمد بدی روی نداده یا اتفاقی رخ نداده، چرا اظهار بیقراری میکنی؟

نه‌خودخوری، نه‌کس دهی، گنده کنی‌بسك دهی - درمورد اشخاص لئیم که مخصوصاً در خوردن یا خورانـدن خوراکیها امساك کنند تا وقتیکه بگندد و دور افکنند گفته می‌شود.

نه دختردنیائیم، نه پسر آخرت - رجوع شود به: نه‌پسردنیائیم...

نه درد دلت را بکسی بگو، نه از درد دل کسی‌پرس.

نه دردوستی باکسی تلی‌شو، نه‌در دشمنی گندلی‌شو - «تلی» بروزن‌قلی ابریشمی‌است که دردوات گذارند ورشته‌های‌آن بهم پیچیده ودرهم فرورفته است و «گندلی» (بضم‌گاف وسکون نون و کسرلام) بطور اعم هرچیزمدور و بطور اخص گوئی‌ازنخ که باچرخهای نخ ریسی دستی‌یا بادست بوسیلهٔ دوك مخصوص‌تهیه کنند. ومراد اینست که‌درهرحال‌درهرکار ومخصوصاً در معاشرت ورفتار با مردمان باید رعایت اعتدال ومیانه روی را نمود. همانند: درشتی‌ونرمی‌بهم دربه است، چورك‌زن که جراح ومرهم‌نه است.

نه دردروازه رامیشود بست، نه دهان‌مردم‌را- از بدگوئیها وقضاوتهای نابجای مردمان نباید هراسی داشت،

بدون‌توجه به گفته‌های آنها تو بوظیفهٔ خود رفتار کن .

نه درغربت دلم شادو نه روئی‌در وطن‌دارم ، الهی بخت برگردد ازاین طالع که من‌دارم . نه دزد باش ، نه دزد زده – نه ستم کن ، نه ستم بکش. همانند : نه زور بگو، نه زور بشنو .

نه دزدی آمده و نه بزی برده – اتفاق بدی روی نداده است . سرقتی رخ نداده است. (این مثل یا اصطلاح مثلی‌را کسی ایراد کند که مورد تهمتی‌واقع‌و بعداً نادرستی آن مدلل شود.)

نه‌دست‌ستیز و نه‌پای‌گریز– همانند: نه پای‌گریز و نه دست ستیز.

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین – همانند : تواضع ز گردنفرازان نکوست.

نه دوغی ریخته نه دوشابی – همانند و بمعنی: نه‌خری افتاده ، نه خیکی دریده .

نه راه پس‌دارم ، ونه راه پیش عرصهٔ زندگی‌یا کاروعمل برایم تنك شده. است . مثال : در کار یا در زندگی خود بطوری درمانده‌ومضطرشده‌ام که نه راه پس‌دارم و نه راه پیش(یانه راه پس برایم مانده‌ونه راه پیش).

نه راه‌گریزونه راه‌ستیز– همانند: نه پای گریز و نه دست ستیز.

ه‌رب دونم نه‌رب ، دشکی اریمم قد ترب– بکتاب داستانهای‌امثال‌رجوع شود .

نه زما و نه زتو – همانند : رحون سر بسر. نی‌زما و نی‌زتو، رودم مزن.

نه زمستان خدا بآسمان میماند ، نه مالیات دولت بزمین– نه صافی و خوش هوائی‌آسمان درفصل زمستان دلیل برعدم ریزش‌برف و باران درماههای بعد می‌شود، و نه مالیات دولت اگراحیاناً در موقع خود مطالبه نشد سرانجام‌پرداختند نخواهدبود، چه‌درهرحال پرداخت‌آن‌امری است‌واجب و لازم‌الاجراء .

نه زنگی‌رنك و نه روی روم – همانند و بمعنی: نه‌آن وری نه‌این وری..

نه زور بگو، نه‌زوربشنو– همانند: نه دزدباش نه‌دزد زده.

نه سرپیازم ، نه ته پیاز (یا نه ته چغندر) – این امر بهیچوجه ربطی بمن ندارد . مثال : چراپای من‌را در این کار میکشی؟ آخرمن‌نه سرپیازم و نه ته‌چغندر

(یا نه پیاز)

نه‌سر کرباسم نه ته کرباس ـ همانند مثل بالاست.

نه سرجمع زنده هاست ، نه سر جمع مرده ها ـ همانند : نه این وری می‌شود؛ نه‌آن وری.

نه سرم رابشکن، نه گردو بدامنم بریز ـ نه آزارم کن ، نه پس از آن نوازش فرما . همانند: نه شهد عسل ، نه نیش‌زنبور.

نه سیخ بسوزد، نه کباب ـ از هردو جانب بایدرعایت عدالت‌شود. مثال: درین معامله باید طریق انصاف وعدالت را در نوردی که نه‌سیخ بسوزد نه کباب .

نه‌سیر بجور، نه کندر بسوز ـ نه‌کار بدبکن ونه درصدد جبران‌آن برآی.

نه شب ازاین درازتر میشود ، نه مبارك ازاین سیاه‌تر ـ همانند وبمعنی : بالای سیاهی‌رنگی نیست .

نه شیرشتر، نه دیدارعرب ـ نه‌این نعمت را خواهم ونه‌آن ناراحتی‌راکه از حصول آن دست دهد.

نه‌شهدعسل و نه‌نیش‌زنبور ـ همانند. نه‌سرم رابشکن ونه‌گردو بدامنم بریز.

نه‌غیب میدانم نه‌کف دستم‌را بو کرده‌ام ـ ازاین موضوع یا ازاین پیش آمد بهیچوجه اطلاعی ندارم .

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه، مرا چکار که‌منع شرابخواره کنم ؟

نه قم خوب‌است نه کاشان ، لعنت بهردوتا شان ـ (۱) همانند : سك زرد برادرشغال است .

نه‌کور میکند ، نه شفا میدهد ـ بلا تکلیف ومرددم گذارده است.

نه‌گرفتار بودهر که فغانی‌دارد نالهٔ مرغ گرفتار نشانی دارد .

نه‌گندداردنه بو ـ همانند وبمعنی : نه بودارد نه‌خاصیت.

نه‌مارا این بخت‌است نه‌شمارا این کرم ـ انتظارچنین محبتی‌ازشما نداریم . نه مال کسیراخورده ام ، نه ازدیوار کسی

(۱) این‌مثل البته مربوط بزمانی بوده‌است که اصلاحات شهری و ترقیات فرهنگی این هردوشهر بپایهٔ ومایه امروزی نرسیده بود

بالارفته‌ام - کار بدی نکرده‌ام که از کسی اندیشناك باشم . همانند: ندزد و نترس - آنرا که حساب پاك است از محاسبه چه باك است.

نه مالی دارم که دیوان (یا دزد) ببرد ، نه ایمانی که شیطان ببرد - بضاعتی ندارم که برای حفظ آن نگران باشم .

نه‌مزد و نه منت- در کاری که برای اومی کنم نه‌مزدمیدهد که بمزدش دلخوش باشم ، و نه زیر بارمنت میرود که دست کم وی‌را رهین‌منت‌خود دانم .

نه مشکی دریده، نه دوغی ریخته- همانند و بمعنی: نه خری‌افتاده ، نه خیکی دریده . نه دوغی‌ریخته ، نه دوشابی.

نه نماز شبگیر کن ، نه آب توی‌شیر کن .

نه‌نه‌اش رامیبرد بازار بفروشد - کسی‌مادرش‌را میبرد بازار بفروشد، باو گفتند : کسی‌مادرش را نمیفروشد. گفت: قیمتی‌روی اومیگذارم که کسی نخرد . در مورد کسی گفته می‌شود که بخواهد مالی را به‌بهای گزافی بفروشد و کسی خریدارش نشود .

نه‌نه‌ام بهتر از تو نفرین میکند. (؟)

نه‌نه‌ام‌خودش‌شوهر دارد ، کی‌از دل‌من‌خبر دارد- اوکه غریق‌نازونعمت است چه‌خبر از نقمت دیگران دارد.

نه‌نه ام گفته کار زوردار نکنم - در جواب کسی گفته می‌شود که انجام کار شاق و پرزحمتی‌را ازدیگری بخواهد.

نه‌نه‌خانم شله‌پز (یا نه‌نه‌صمد) هم این کار را میکرد - کاری بس‌سهل و آسان است.

نه‌نه من غریبم درآوردن (یاراه انداختن) - جزع و فزع کردن بیجا . همانند: جهودبازی درآوردن .

نه نه نه‌نه پستان ، پستان برود قبرستان - بکتاب داستانهای امثال‌جلد دوم مراجعه شود.

ننوشته‌میخواند- بسیار باهوش‌است. همانند: تا گفتی «ف» میداند فرحزاد است .

نه هر آدمیزاد ازدد به است - ... (که‌ددزادمیزادهٔ بد به است)

نه هر آرزو آید آسان بدست.

نه هر آنکـو ورقی خواند معـانی دانست- با مختصر تحصیل علمی نمیتوان

مدعی مقامات عالی علمی شد.

نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت - همانند: همه راستی را نمی‌توان گفت.

نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر - همانند: نه هر کس که او مهتر است بهتر است.

نه هرزن زنست و نه هرمرد مرد - (... خدا پنج انگشت یکسان نکرد) مصرع دوم نیز از زمرهٔ امثال معروف است که در جای خود ضبط شده است.

نه هر سری بکلاهی سزای سالاری است - هر بستی و هر مقامی درخور همه کس نیست.

نه هر کس که بصورت نکوست، سیرت زیبا در اوست.

نه هر که آینه ساز دسکندری داند

نه هر که در مجادله چست، در معامله درست - زبان داری و زبان آوری دلیل صحت عمل نمی شود. کسانرا با بیان و کلام نمی توان شناخت بلکه با معامله می‌توان بصفات و ملکات آنان پی برد.

نه هر که سر نتراشد قلندری داند - (نه هر که آینه سازد سکندری داند ...)

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست. کلاهدری و آئین سروری داند همانند: نه هر سری بکلاهی سزای سالاری است.

نه و نگمه - اصطلاحی است معمول و معروف بین اهالی اصفهان که وقتی طرف در جواب موضوعی یا خواهشی به مخاطب خود بگوید «نه» واین پاسخ موجب نا رضایتی اوشود با تغیر و تشدد به وی گوید «نه و نگمه». ولی نگارنده مقنی وریشه واژه «نگمه» رانتوانستم پیدا کنم. شاید مهمل کلمه «نه» باشد.

نیارد شاخ بدجز تخم بدباد - همانند: عاقبت گرگزاده گرگ شود. زمین شوره سنبل بر نیارد، دراو تخم امل ضایع مگردان:

نیاید کار شیطان از فرشته - مردم شرافتمند هرگز مرتکب اعمالی نمی شوند که از مردم شریر و بد نهاد سرمیزند، یا نمی توانند مرتکب عملی شوند که ازدست اشرار ساخته است.

نی بنوک دماغش نمیرسد - بسیار متکبر وخودخواه است. مثال: فلان بقدری خود خواه است که نی هم بنوک دماغش نمیرسد.

نیت خیر مگردان که مبارك فالی است - موقعیکه کسی نیت و آهنك کار خیری را بکند و سپس ازاجرای آن عدول نماید این مثل بعنوان اندرز بهوی گفته می شود.

نی زماونی زتو رودم مزن-

نیزه بند کردن ؛ نیزه-زدن- کلاشی کردن . مثال :امروز بیرادرم نیزه ای زدم وده تومانی ازاو گرفتم - امروز نیزه را بیرادرم بند کردم و بهرزور و روئی بود چند تومانی از او گرفتم .

نیشت را ببند - مخند .

نیش زدن - گزیدن حشرهٔ گزنده ازقبیل زنبور وامثال آن ،ولی مجازاً بمعنی سخن کنایه دار و گزنده بدیگران گفتن وطلوع کردن آفتاب است . مثال درموارد سه گانه (۱) زنبور مرا نیش زد(۲) دایماً با سخنان درشت و گزندهٔ خود بمن نیش میزند(دربن مورد«نیش زبان زدن» هم گفته می‌شود)(۳) موقعیکه خورشید یا آفتاب نیش زدمن ازمنزل بیرون آمدم.

نیش عقرب نه ازره کین است ، اقتضای طبیعتش اینست .

نیش قلم تیزتر از تیغ دودم .

نیش وا کردن -خندیدن ازروی استهزا، رفتن وخراب شدن رنك پارچه.فاسدوتباه وخراب شدن امری مثال درسه مورد: وقتی با اوحرف میزنند یافرمانی باومیدهند بجای اطاعت کردن نیشش راوا میکند - پارچهٔ لباست چرااینطور نیش وا کرده است کار این روزها نیش وا کرده است یا این کارهم نیشش واشده است .

نیش ودم کزدم بستن بتوان نتوان زبان مردم بستن . همانند دردروازه ها را میتوان بست ، دهان مردم را نمی‌توان بست .

نیك ار کنی بجای تو نیکی کنند باز . وربدکنی بجای تو از بد بتر کنند .

نیك چون با بد نشیند بد شود ،

نیك دل باش تانیك بین باشی ،

نیکی راه بخانهٔ صاحب خود برد- «کارخیرراه بخانهٔ صاحب خود برد » هم گفته می شود .

نیکی نبود سزای دکرداری- (بد میکنی ونیك طمع میداری ؟ . . .) این هر دو مصرع بصورت مثل در موقع ومورد خود ایراد می شود .

نیکی و پرسش؟- وقتی کسی بدیگری

گوید : فلان کار نیك یا محبت را میل داری بتو بکنم ؟ وی درجواب گوید : نیکی و پرسش؟ نیکی کردن حاجت بپرسش ندارد و با ایراد این مثل رغبت خود را ابراز نماید .

نیم حکیم خطر جون (جان)، نیم ملا خطر ایمون (ایمان)- عمل اشخاص ناشی و کم اطلاع عموماً موجب ضرر و زیان وخطر می‌شود ، خواه ناشی از امور مالی باشدو خواه از امور معنوی .

نیم خورده سك هم سك را شاید- وقتی زنی خواه بطور مشروع وخواه بطور نا مشروع درتصاحب مردی پست بوده و سپس بترك او گفته است ودیگری بخواهد اورا به حجر یا بعقد زناشوئی خود آورد بمنظور منع او بایراد این مثل مبادرت کنندودر موارد مشابه آن نیز بکاررود.

نیم ذرع شاخ بهتر ازهزار ذرع دم است - چون شاخ وسیلهٔ اعمال قدرت است ودم وسیلهٔ تملق گفتن، بنا بر اصل دم جنباندن سك) بنابراین مفهوم مثل اینست که برای پیشرفت کار وحصول مقصود اندکی زورو قدرت داشتن هزار باد بهتر از زیان تملق گوئی داشتن است .

نیم ذرع مغازه‌ای ها - (؟)

نیم غاز باباش را میخواد (میخواهد)- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نیم من پاخودم - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

نیم منی اش را او چید- اصطلاحی است بین عوام اصفهان ومنظور این است که اورا از اسب کبر وغرور فرود آورد، یا او رادر انتظار دیگران سبك و کوچك ساخت.

نیم نانی گر خورد مرد خدای، بذل درویشان کند نیم دگر.



حرف ((و))

واحد کالف ـ همانند: چوبك مرد جنگی، چوبکدشت مرد .

وادنك آمدن ـ دبه زدن. جرزدن . معاملهٔ انجام یافته‌را نکول کردن. مثال: بااینکه قالی‌مرا ارزان‌خریده‌است، پس از دو روز معامله «وادنك آمده است» و میخواهد آنرا «پس بدهد». همانند: زیرش زدن .

وادی‌خاموشان ـ قبرستان .

وارویش‌را زدن ـ خلاف امری را ثابت و روشن کردن . مثال: میخواست صحیح جلوه بدهد، ولی‌من «وارویش‌را زدم» وخلافش را ثابت کردم .

واره‌اش باین‌چیزها گرفته نمیشود ـ سخت حریص و آزمند است. طمع بسیار دارد. مثال: بفلان‌هرچه بدهی باز کم‌داده‌ای، چرا که واره اش باین چیزها گرفته نمی‌شود .

واره‌اش راآب برد ـ کارش‌خراب شده .مثال:فلان‌این‌روزها واره‌اش راآب برده‌است و به‌بدروزگاری افتاده .

واره گیر نیست ـ سیر نمی کند . دافع و رافع گرسنگی نیست . مثال: این غذائی که برای‌من ترتیب داده‌ای واره ـ گیر نیست. (واره همانطور که قبلا تذکر داده‌ام دراصطلاح مردم اصفهان بعمنی‌راه آب است و بهمین جهت ممکن است این اصطلاح نیز مخصوص‌مردم‌اصفهان باشد).

واسرنك آمدن ـ طغیان وسرکشی کردن کوچکتر نسبت به بزرگتر یا کهتر نسبت به مهتر، درمقابل اندرز یا گفتار بزرگ‌تر درشتی وایستادگی کردن. مثال درمعنی اول: پسرش بزرگ شده، این روزها نسبت بپدر خود و اسرنك آمده است. مثال در معنی دوم: هنوز مادرش یك کلمه نگفته این دختر توی روی او واسرنك میآید.

واعظان کاین جلوه درمحراب و منبر میکنند، چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند.

واعظ غیرمتعظ ـ کسی که پندبدهد ولی خود بدان عمل نکند.

واکن کیسه، بخور هریسهـ همانند: هرچه پول بدهی آش میخوری.

واقف کشتهٔ خود باش که پائی نخوریـ همانند: هرچه کاری بدروی. دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر، کای نورچشم من بجزاز کشته ندروی.

واقف وقت خویش میباید بود ـ همانند: فرصت غنیمت است نباید ز دست داد.

واله گردی چو مفلسی پیش آید.

وامانده به که درمانده ـ خسته شدن از انجام کاری بهتر است تا بستوه آمدن وعاجز گردیدن ازاجرای آن، چرا که در صورت اول ممکن است با کمی استراحت تجدید قوی کرد ودرصورت دوم تجدید نیروهم مفید فایده نیست.

وا ماندهٔ خر بگاو میباید داد. همانند وبمعنی: نیم خوردهٔ سك هم سك را شاید.

وام چنان کن که توان بازداد ـ

وای اگر ازپس امروز بود فردائیـ (گرمسلمانی ازاین است که حافظ دارد...)

وای بباغی که کلیدش ازچوب مو باشدـ ازاین مقدمهٔ خراب می‌توان فهمید که نتیجه هم خراب خواهد بود. از این نمونهٔ بد میتوان دانست که اصل جنس هم بد خواهدبود.

وای بحال آنکه مردـ هرکس مرد بزودی دستخوش فراموشی می‌شود.

وای بخونی که یك شب از میانش بگذرد ـ وقتی درمیان کاری یا پیمانی یا گرفتن انتقام از یك بدی فاصله ای بیفتد اغلب ایجاد فراموشی یادلسردی می‌شود.

وای برجان گرفتاری که بندش بر دل است.

وای بکاری که نسازد خدا - خداوند با انجام هر کاری موافق نبود کوشش بشر در راه اجرای آن مثمر ثمر نخواهد بود.

وای بمرگی که مرده شوهم عزا میگیرد - چه عمل ناگوار و نا هنجاری است که عامل آنهم شرمسار است واز کرده پشیمان. رجوع شود به: چه عزائیست که مرده شو هم گریه می کند.

وای بوقتی که بگندد نمك - (هر چه بگندد نمکش میزنند...) - هم تمام بیت صورت مثلی دارد وهم مصرع دومش بعنوان مثل ایراد می شود.

وای بوقتی که چارواداررا هدار بشود - در آنصورت در وقاحت یا در نادرستی استاد خواهد شد.

وای بوقتی که قاچاقچی (یاراهدار) گمرگچی بشود - همانند و بمعنی مثال بالاست.

وای بوقتی که محاسب پیشکار بشود - ازامثال جدید است.

وای چه خاکی بسرم شد، حاجیه بی بی بزرگترم شد.

وایهٔ دلش بر آمدن - بمقصودش رسیدن. مثال: درراه پیشرفت منظور آنقدر کوشید تا وایهٔ دلش بر آمد. همانند: دل به دلدونش رسیدن.

وت زدن - آهسته در گوش کسی صحبت کردن (اغلب بمنظور سخن چینی) مثال: آنقدر بیخ گوش پدرم وت زد تا اورا برضد من برانگیخت. همانند: بیخ گوشی یا تنك گوشی حرف زدن.

وجود مردم دانا مثال زر طلاست، بهر کجا که رود قدروقیمتش دانند.

وجود ناقص به از عدم محض است.

وجود یکیست، اما راه گلو دو تاست - موقعی که کسی چیزی را بخورد وپس از صرف خوردنی برفیق خود بگوید ترا فراموش کردم شرکت دهم ولی چه فرق می کند وجود ما یکی است، مخاطب بشوخی یا برسبیل استهزاء گوید: درست است که وجود یکی است اما راه گلو دو تاست.

والذاریات خواندن - اظهار بیچارگی و گرفتاری و تنگدستی کردن. مثال: بقدری والذاریات خواند که دلم بحال او سوخت. همانند: اظهار بیوه ساری کردن.

ورافتادن - متروك شدن. نایاب شدن.

مثال: این رسم ناهنجار هم بحمدالله ورافتاد. این کالا از بس مشتری داشت بزودی ورافتاد.

ور انداختن ـ نیست و نابود کردن. مثال: فرود آمدن سیل مسافران هرچه میوه بود درشهرما ورانداخت.

ور انداز کردن ـ در چیزی بدقت نگریستن و اطراف و جوانب آنرا مورد دقت قرار دادن.

ورپریدن ـ بطور ناگهانی مردن بچه. مثال: برادرم بچهٔ قشنگی داشت ولی با یك تب ورپرید. این اصطلاح را مادران بیشتر بصورت نفرین در مورد اطفال خود بکار برند و گویند: الهی ورپری یا ور بپری.

ورت نیست باور بیا و ببین ـ درمقابل انکار دیر باوری که تسلیم برهان ودلیل نمی‌شود گویند بیا و خود نفس عمل را ببین تا باورت بیاید.

ورجه ورجه کردن ـ جستن پیاپی. مثال: بازی این بچه پیاپی ورجه‌ورجه کردن است.

وردار و ورمال ـ برداشتن وفرار کردن. مثال: مگر وردار و ورمال است که میترسی من دست به اثاثیهٔ دکان تو بگذارم، یا میترسی که من از تو نسیه ببرم.

ور رفتن ـ برای تعمیر یا اصلاح یا منظوردیگری در چیزی دستکاری کردن. دراجرای کاری معطل کردن ودست بدست مالیدن. مثال: آنقدر به پیچ ومهره‌های ساعتم وررفتم تاعاقبت عیب آنرا در کردم. وقتی می‌خواهد کار کوچك وبی اهمیتی را انجام بدهد بقدوی ور میرود (یا بخودش ور میرود) که آدمی را بی حوصله می کند.

ورزدن ـ ور گفتن. مثال: آنقدرورزد که سرم درد گرفت.

ورزیدهٔ کاری بودن ـ در کاری مهارت واستادی داشتن. مثال: فلان در کار زرگری ورزیده است، یادر کارساعت‌سازی مرد ورزیده ایست. یافلان ورزیدهٔ این کاراست.

ورق برگشتن، ورق ورق دیگری شدن ـ دگرگون شدن روزگار کسی. مثال: مصدر کار بود وجاه وجلالی داشت ولی ناگهان ورق برگشت و بروزگار فلاکت باری افتاد.

ورمال آقارادمش دادن ـ ورمالیدن. فرار کردن.

وزیرگیج کن ـ کسانیکه خودرا به وزیری نزدیك وهمه‌روزتوقع‌ودرخواستی از او میکنند. (این اصطلاح جدید است).

وسمه برابر وی کور ـ زینتی یا زیوری که بکسی نیاید یا در خور کسی نباشد.

وسمه فلان‌را آنك نمیکند ـ تزیین کردن چیزی که شایستگی ندارد. موجب رونق واهمیت‌آن چیز نمی‌شود.

وسیلهٔ شدنـوسیلهٔ استفادهٔ دیگری گردیدن.

وسیلهٔ خیری بدست آمدن.

وسیله ساز خداست.

وصلت با خویش معامه باغیر(یا) با بیگانه ـ وصلت و زناشوئی‌را باید با خویشاوندان کرد که‌دیده‌وشناخته‌وبروحیات یکدیگر آشناتر باشند،ومعامله‌را با غیر تا دستخوش ملاحظات دوستی وخویشاوندی نشوند.

وصله بردار نیست ـ همانند وبمعنی رفوپذیر نیست. رفو بر نمیدارد.

وصلهٔ ناجور؛ وصلهٔ ناهمرنك ـ نامتناسب. مثال:مقامی که باوداده‌اندوصلهٔ ناجور است.

وضویت رابگیروکفشم را بده ـ به کتابهای داستانهای امثال رجوع شود.

وطنش در خطر است ـ اصطلاح جدیدیٔ است که بعدازمشروطیت پیدا شده وباستهزاء درمورد کسی گویند که چون با وضع قانونی یا باتغییرمقامی‌منفعت او در خطرافتد، نغمهٔمخالف ساز کند و بزمین‌و زمان ناسزاگوید، واگرپس از آن نغمه پردازی وهوچیکری مقامی‌یاسودی راکه ازدست داده‌است با زیافت وسکوت پیشه کرد درینصورت گویند «وطنش ازخطر درآمد».

وعدهٔ سر خرمن ـ همانند و بمعنی: حوالهٔ سرخرمن.

وفا از زن مخواه، از سك وفا جوی.

وفاداری را ازسك‌بایدآموخت.

وفا را نگهداروسررا بده.

وفاکن تا صفا بینی.

وقت احتیاج باید درکون خر را بوسیدـ همانند: وقتی‌مادر نباشد بازن‌پدر باید ساخت.

وقت برابر با طلاست .

وقت تنك (است) واعمال بسیار - باید در انجام کار شتاب کرد.

وقت خوردن ، خاله خواهرزاده را نمیشناسد - درمورد خوردنی هیچکس بفکر هیچکس نیست وهر کس تنها درفکر خویشتن است .

وقت خوردن قرچماقم ، وقت کار کردن چلاغم - درمورد مردم برخور و کم کار گفته می‌شود.

وقت را غنیمت دان - همانند : دم را غنیمت دان .

وقت را غنیمت دان ، آنقدر که بتوانی .

وقت سرخاریدن نداشتن - بسیار مشغول و سرگرم کار بودن

وقت شادی درمیان و وقت جنك اندر کنار - درشادی وسرور کسان باید درمیان آنان وشریك ایشان بود ، ولی در موقع جنك وجدال ایشان باید کناره جوئی کرد تاشریك شئامت آن نشوند.

وقت ضرورت چو نماند گریز ، دست بگیر دسر شمشیر تیز .

وقت گرفتن (یا خوردن) همه نادعلی هستند ، وقت پس دادن (یا کار کردن) همه مظهر العجائب - وقت وام گرفتن مردمی خوب ومهربان و درستکار ودرموقع پس‌دادن وام بدحساب ونادرست وبد زبان . یاموقع خوردن مدعی‌پر کاری ودر موقع کار کردن تنبل وسست نهاد می‌شوند .

وقت مواجب سرهنك است ، وقت جنك بنه‌پا - همانند وبمعنی: وقت‌شادی درمیان ووقت‌جنك اندر کنار.

وقتی که جیك جیك مستانه‌ات بود، یاد زمستانت نبود ؟ - بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود .

وقتیکه خانه پر است، خانم کم‌خور است - چراکه هرچه بخورد یا خرج کند چون نعمت فراوان است معلوم نمی‌شود .

وقتیکه میآید بده که میآید، وقتی هم که نمیآید بده که نمی پاید - وقتی بخت واقبال با توهمراه است وسیل ثروت بسوی تو سرازیر،بمردم بده و بخوران ووقتی‌هم‌اقبال‌باز گشت بازهم‌بده وبخوران که درهرحال‌مالی‌ومنالی برای‌تو باقی نخواهد ماند .

وقتیکه هست دولنگری ، وقتیکه

نیست گواشتها ـ وقتیکه قدرت مالی دارند، یا خوراکی بطورفراوان موجود است، دولنگری (ظرف مسی بزرگ است) می‌خورند، و همینکه پولی ندارند تا غذا تهیه کنند یاخوردنی‌ای در میان نیست، میگویند اشتها نداریم.

عوام اغلب بجای دولنگری «دولنگه‌ای» گویند ومراد «لنگهٔ» باراست که هرلنگه متجاوز ازچهل کیلومی‌شود.

وقتی‌مادرنباشد، با زن پدرباید ساخت ـ همانند: وقت‌احتیاج باید در کون خررا بوسید.

وکالت مقدمهٔ وزارت است ـ از امثال‌جدید است.

ول کن‌تاول کنم ـ رجوع‌شود به: گندم راول کن تاگندت را ول کنم.

ول کن سی‌خودش بگیرد، سی خودش‌بخورد ـ بکتاب‌داستانهای‌امثال رجوع شود.

ول کن معامله نیست ـ مصراست. لجوج‌است.همانند: شپش‌لحاف کهنه‌است. مثل کنه چسبیده دست بردارنیست. مثال: من می‌خواهم از تعقیب اوصرف‌نظر کنم؛ ولی‌خودش ول کن معامله نیست.

ول معطل بودن ـ بیجا وبیجهت به چیزی یاامری امیدوار بودن. امید بیجا داشتن. شاعری‌گوید: راز برای بردن‌این دل‌معطلی،دل‌جای‌دیگراست برو‌ول‌معطلی.

ولنگ وواز(باز) ـ همانند وبمعنی: گل‌وگشاد.

ونگ‌زدن ـ صدااز حلقوم بچه برآمدن. بطورطنزر استهزاء یا تغیروتشدد بمعنی «حرف‌زدن»هم بکار رود مثال‌درمورد اول: ازنخستین ونگی که نوزاد درموقع تولد میزند... مثال درمورد دوم: اینقدر ونگ‌مزن: چرا این‌اندازه ونگ میزنی؟



حرف ((ه))

هائی‌شد وهوئی‌شد ، کل‌بنوائی برسید - هیاهو وجنجالی برپا شد ودرین فاصله یکنفری که امیدی نداشت، یاامیدی بدو نمیرفت، بفایده ونوائی‌رسید. همانند: تغاری بشکند ماستی بریزد ، جهان گردد بکام کاسه لیسان .

هاج وواج ماندن - حیرت زده و آشفته شدن. درحال آشفتگی حیران‌ماندن (بطوریکه دهان باز بماند) . مثال : از اضطراب‌هاج وواج مانده‌بود ونمیدانست چه کند.

هادی، اسمت‌را بمانهادی ؟ - چرا آلودگی‌خودرا بمن‌نسبت میدهی ؟

هارت وپوت - سخنان درشت وخالی ازعمل‌وحاکی ازخود ستائی گفتن. مثال : فلان تنها چیزی که‌داردهارت وپورت‌است وگرنه درعمل‌ذره‌ای عرضه‌ولیاقت ندارد. «هرت وپرت »هم گفته می‌شود. همانند: قارت وقورت. شات وشوت .

هاریسم‌واریسم ،خواجه‌بدروازه رسید کارم‌بجائی‌نرسید - بکتاب‌داستانهای امثال مراجعه شود .

هاشار پاشار کردن - اشتلم کردن . همانند: هارت وپورت کردن .

هالو نادی ، هالو نادی ، اسم خودترا بمانهادی - رجوع‌شود به‌هادی اسمت‌را بمانهادی ،

هاون‌است‌وروی‌خانه - این‌دوانفصال

یادآوری

این صفحه و هفت صفحه بعد از آن بر حسب ترتیب پس از مثل دوم از ستون دوم از صفحهٔ ٦٣٣ می‌آید

هرآنچه ازدست برود، بتمنی باز نیاید .

هر آنچه حاکم عادل کند همه داد است .

هرآن سری که داری با دوست در میان منه ، چه دانی که وقتی دشمن گردد .

هرآنکس که بدکرد کیفر برد - همانند : هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .

هرآنکس که دندان دهد نان دهد - همانند : هر کس جان دهد نان دهد .

هرآنکوزود راند، زود ماند - همانند: هر که تندراند، زود ماند.

هرآن کهتر که بامهتر ستیزد، چنان افتد که هرگز برنخیزد .

هر بد بدهی دو بار میدهد - مردم بد حساب در نتیجهٔ فشار طلبکار یاعوامل دیگر (ازقبیل هزینهٔ محاکمه وغیره) بدهی

خودرا بازیانی برابر آن وگاهی هم بیشتر می پردازندو گاهی هم دو برابر می دهند.

هر بدی که توانی بدشمن مرسان، باشد که روزی دوست شود.

هر بزی را بپای خود آویزند – همانند: هر کس‌را بگناه خویش گیرند. ازماست که برماست.

هر بلندی یك سرازیری دارد – همانند: هرفرازی رانشیبی درپی است.

هر بهاری راخزانی درپی است و هرراهی‌را پایانی.

هر بیشه گمان مبر که خالی است، شاید که پلنگ خفته باشد.

هر بیکاره‌ای بیچاره است – سرانجام بیعرضگی‌وتن پروری فقروبدبختی است.

هر پستی یك بلندی دارد – همانند: هرنشیبی را فرازی درعقب. نقیض: هر بلندی یك‌سرازیری دارد. هرفرازی را نشیبی درپی است.

هر تجربه‌ای عقلی افزاید.

هرت و پرت کردن – رجوع شود به: هارت وبورت کردن.

هر تیری در ترکش داشت انداخت – تمامی تدبیرخودرا برای حصول مقصود بکار برد. همانند: هرزوری داشت زد.

هرجا آش است کل (یا کچل) فراش است – هرجا سودی است اودنبال آنست. ثبات قدم وعقیده ندارد وهرجا بهره وفایده‌ای بیابد تابع‌ومطیع آنست. همانند: عاشق‌حاکم قزوین است. رفیق حاکم منصوب‌است.

هرجا بچه هست شیطان نیست – وقتی‌مادرها بچه‌دارباشند ذکروفکرآنها تماماً متوجه امر بچه‌داری می‌شود وبکارهای غیرمعقول نمی‌پردازند وکمتراتفاق می‌افتد تابع هوی وهوس خود گردند. حضرت رسول‌فرماید: رأس الفارغ مفارة

الشیطان (مغز بیکار جایگاه شیطان است).

هرجا پلو، همانجا بدو- همانند : وبمعنی: هرجاآش است کل‌فراش است.

هرجا چاهی است یوسفی در وی نیست - همانند وبمعنی: هرگزدی گردو نیست.

هرجاخرس است، جای ترس است- ازنزدیکی یامعاشرت یامعاملهٔ بامردم‌ستم‌کاریازورمند یااحمق ودیوانه بایددوری جست.

هرجا دوداست دم است - (؟)

هرجا میبری خون برمیاید - هر بدی و اذیتی سر انجام آزاری بر دل می گذارد.

هر جا زورش بچربد ، زور میآورد- هرجازورش برسدزورمیگوید یااز زورگوئی مضایقه نمی کند.

هرجا سرهست ، سخن هست؛ هر جاسری است، صدائی است- همانند و بمعنی دو کاسه را که پهلوی یکدیگر بگذارند صدا میدهد.

هر جا سنك است برای پای لنك است - همانند وبمعنی : سنك بپای شکسته می‌خورد. سنك بدربسته میبارد.

هرجاکه پریوشی است ، دیوی با اوست- (... هرجائی که گلی‌است خارش درپهلوست) .

هر جاکه رنك‌و بوی بود گفتگو بود - مردم مؤثر وصاحب هنر همواره محسود ومورد تهمت بی‌هنران است

هرجاکه زرهگر (یاکمانگر) است پیکانگرهم هست- (؟)

هرجا که گلی است ، خارش در پهلواست؛ هرجاکه گل است خاراست (خارهم هست).

هر جا که گلی است جفت خار است .

هر جا که گنج است مار هم هست.

هرجا که گند و منداست، مال من دردمند است- از بدبختی من همیشه بدیها وزیانها نصیب من می شود یادوستان وطرف معامله‌های ناباب بهره‌ام میگردند. همانند: یکی بما نیفتاد نادعلی، همه مظهر العجائب. هر کس ازهرجا رانده است باما برادر خوانده است.

هر جا که نمك خوری نمكدان مشكن- ازخوان احسان هر کس بهره‌مند شدی، در برابر محبت وی ناسپاسی مکن.

هرجامرغ لاغراست، جایش خانهٔ ملا باقراست - هرچیزمعیوب وفاسد همیشه نصیب مردمان بد بخت و بینوا می‌شود. همانند: هرجا که گند است مال من دردمند است.

هر جا هیچ جا، یك جا همه‌جا- هر کس هرروز به شهری یاد یاری برای کسب معاش برود یاشاگردی یادکانی یا کسب وپیشه ای را اختیارنماید سرانجام در کارخود موفق و کامران نخواهد شد؛ برخلاف کسی که دریك مکان یا دریك کسب و کار ثبات قدم بخرج دهد حتماً کسب موفقیت خواهد کرد. همانند: هر کس بهمه جا بهیچ کجا، وهر کس بیك جا بهمه‌جا.

هرجای که ناله ایست دردیست.

هرچندخری سری بجنبان- بشوخی و استهزاء گفته می‌شود ومراد اینست که هرچندهم نفهم باشی، ولی توهم درموقع خود اظهارعقیده‌ای بکن.

هر چند دوستان بیشتر باشند، هجوم بلا برایشان کمتر باشد.

هرچندگناه بزرك باشد، بخشش بزرگتر از آن خواهد بود- همانند: درعفو لذتی است که درانتقام نیست.

هرچه آسان یافتی، آسان دهی- همانند. بادآورده را بادش برد؛ هرچه‌را بادآورد بادش برد، هر که اوارزان خرد ارزان دهد.

هرچه آن خسرو کند شیرین بود- برسم تعارف یا تأدب درمقابل استجازه‌ای که ازطرف دوستی یا ازناحیهٔ بزرگتری ومهمتری برای انجام عملی می‌شود ایراد میگردد. مثال (پدر) : فرزندجان، رضایت داری که من فلان ملك ترا باملك مجاور آن تبدیل کنم؟- (فرزند) : پدرجان، اختیار باخود تست، هرچه آن خسرو کند شیرین بود.

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال.

هرچه ازجان فرود آید، نشنید لاجرم بردل- همانند: سخن کزدل آید شود دلپذیر؛ سخن کزدل برون آید، نشنید لاجرم بردل.

هرچه از دزد ماند، رمال برد؛ هرچه ازدست دزد مانده‌بود بدست فالگیر افتاد- همانند: ازچاله درآمد بچاه افتاد.

هرچه ازدوست میرسد نیکوست- این‌مثل‌چه درامور مادی، مانند هدیه‌ای که ازدوستی برسدیامطالبه‌شود، وچه درامور معنوی، مانند ضرر وزیانی که ازطرف دوستی بدوست‌خود وارد آید، یاعمل‌خلافی که ازناحیهٔ رفیق شفیقی‌سهواً سرزند، ایراد می‌شود.

هرچه از ضرر برگردد منفعت است- همانند: ضرررا ازهرکجایش‌جلو بگیری منفعت است.

هرچه ازقمار بازدرآید شتل‌است- همانند وبمعنی: هرچه از ضرر برگردد منفعت است.

هرچه بادابادگفتن- بیباکانه وارد کاری خطرناك شدن. مثال: با اینکه

هیچکس جرأت نداشت ازآن آب تند و خطرناك بگذرد، ولی‌من هرچه بادابادی گفتم وشناکنان ازآن گذشتم . همانند : دل بدریا زدن .

هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم.

هرچه بار کمتر، راحت تر- هرچه انسان بارضیاع وعقار یاکار و زحمتش سبکتر باشدآسوده‌ترخواهد بود .

هرچه بخود نپسندی بدیگران مپسند- همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

هرچه بزبان آمد بزیان آمد - « نفوس‌های بدی که زده می‌شود» (پیش بینی‌های بدی که می‌شود) اغلب صورت تحقق بخود میگیرد وعوام معتقد اند همواره باید ازاین قبیل نفوس زدنها یا تطیرات بدو شوم احتراز کرد و روی همین اصل است که این مثل بوجودآمده است .

هرچه بزرگتر میشود گه ترمیشود- به مثل «هرچه گپ ترایبو ، که ترایبو» در کتاب داستانهای امثال‌مراجعه شود .

هرچه بز کم ، اخ اخ کم - هرچه بز کمتر باشد شبان اخ اخ کمتر گوید ، و اخ اخ کلمه‌ایست که شبان برای راندن و هدایت بزو گوسفندگوید. همانند: هرچه بار کمترراحت تر . نقیض : هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

هرچه بسیار شود خوار شود - همانند : هرزیادی بی‌قیمت وهراندکی با عزت است.

هرچه بگندد نمکش‌میزنند، وای بوقتی‌که بگندد نمك- پدر ومربی یا قاضی‌وحاکمی که بایدهادی‌وراهنمای‌طفل یا دانش‌آموز یا جامعه باشند وقتی فاسد شوند وای بر احوال زیر دستان آنها که بمراتب فاسد تر وبد تراز آنها

می شوند.

هرچه به‌یللی آید به تللی میرود- همانند: هرچه را بادآورد بادش برد؛ باد آورده را باد می برد.

هرچه پر قنداقه گذاشتند، پر کفن میگذارند - (پردراصطلاح عوام بمعنی جوف ولای است چنانکه بجای پرقنداقه «لای‌قنداقه»هم‌می گویند) کنایه از آنست که کودك را در کودکی بهرعادت وصفتی معتادومتصف‌ساختید تا موقع‌مرك دارای همان عادت وصفت خواهدبود و «با شیر اندرون‌شده باجان بدررود.»

هرچه پندش‌میدهد ازپندش(۱) بدر میرود - اندرز دادن باو فایـده ندارد چه ازاین گوش می‌شنود وازگوش دیگربدر می کند.

هرچه پول بدهی آش‌میخوری- بمیزان پولی که میدهی‌وخرجی که میکنی بهره برمیداری. بمیزان کوشش وزحمت خود بهره بر میگیری.

هرچه پیـدا کند، خرج اتینـا کند- هرچه پول بدست می آورد خـرج امور بیهوده میکند.«اتینا» پولی‌است که سابقاًوقتی‌رقاصان ورامشگران درمجالس بزم دربرابر یکنفرمیرقصیدند وبرای او ابرومی‌انداختند وعشوه‌می‌آمدندو کلاهی عرقچین مانند راکه برسر داشتند جلو او میگرفتند، وی‌ناگریزبود بمیزان شأن و شخصیت یاهمت خودنقدینه‌ای ازسکهٔزریا نقره‌درآن بیندازد، ولی‌این‌رسم‌درزمان‌ما متروك شده است. (اتینا دراصل اعطینا بوده که فعل‌عربی‌است).

هرچه‌پیش آیدخوش آید- پیش‌آمدهای زمان را باید باروی خوش تلقی نمـود.

هرچه تیردر ترکش داشت بمـا انداخت - همانند وبمعنی: هرتیری در ترکش‌داشت انداخت.

هرچه‌چوب توش‌ورکنی گندش بیشترمیشود - همانند وبمعنی: چاله را هرچه...

هرچه خاك اوست عمرشما باشد- درگذشته همینکه ازمرده‌ای می‌خواستند درحضور کسی‌ذکری کنند این‌عبارت‌مثلی

---

(۱) پند به کسرپ وسکون نون ودال‌بمعنی‌مقعد ونشستگاه است.

راقبلا بزبان می‌آورند وحالیه هم درین عوام‌متداول است ودر حکم‌دعائی‌است که به‌مخاطب خود می کنند.

هرچه خداخواست همان‌میشود- هماننند: خدا کشتی آنجا که خواهد برد، اگر ناخدا جامه بر تن درد.

هرچه خرنخورد، خلج خورد- ازخوردن بد طعم ترین و گندیده ترین خوراکها هم امتناع ندارد. گنده خوار است.

هر چه خوار آید روزی بکار آید - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هرچه خورده است پس نداده - سخت فربه و گنده است.

هر چه دارم به بردارم، به‌بقچه پوست(یادست)خردارم- لباسم‌منحصر بهمین است که پوشیده ام ولباس یدکی دیگری ندارم.

هرچه داری به خدرده که خدر مردخداست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هر چه داشت ریخت روی داریه (دایره) - تمامی‌اسرار و اطلاعاتی‌را که داشت‌گفت و آشکار ساخت. هیچ چیزرا ناگفته نگذاشت.

هرچه دختر همسایه چل‌تر برای ما بهتر- خلی‌وهوسبازی اوهرچه بیشتر باشد نفع مابیشترخواهد بود. وگاهی‌هم برسبیل اندرز گویند، ودرین مورد مراد اینست که آنچه می گویم برای استفادهٔ تست وگرنه پندنگرفتن توبرای‌من‌فایده‌اش بیشترخواهد بود.

هرچه درآینه جوان بیند، پیردر خشت خام‌آن بیند.

هرچه در بغداد است مال خلیفه است- طمع اوبحدی زیاد است که همه چیزرا برای‌خودش میخواهد.

هرچه در بندآنی، بندهٔ آنی - دلبستگی‌وعلاقهٔ کامل داشتن بچیزی یاهم وحواس خود را درراه بدست‌آوردن یا نگاهداری آن مصروف کردن در حکم اسیربودن درچنگال‌آن هوس‌است. ولی این‌مثل بیشتردرمورد امورمادی ایرادمی‌شود نه درمورد مسائل وامور معنوی که چنین دلبستگی نیکوپسندیده است.

ناپذیراند. همانند: بوق روی حمام است .
مثال : این نوکرما از کارافتاده و پیر شده است ولی چون سالیان درازدرخانهٔ ماخدمت کرده، هاون شده است وروی خانه، کاریش نمی توان کرد .

هتك (۱) (وهوتك) کسی را جر دادن (یاپاره کردن) ناسزائی است که عوام درموقع جنك وجدال بیکدیگر گویند. مثال اگریك کلمهٔ دیگربد بگوئی هتکترا پاره می کنم یاجرمی‌دهم. بگذار راحت بنشینم اگر برخاستم هتك و هوتکت را جر میدهم .

هتل هوتولو ، بترس از آدم کوتولو - مردم کوتاه قد چون اغلب زیرك ومدبراند درمنازعه باید از آنها حساب برد. (هتل بوزن هتك است)

هدیهٔ موران ملخی است- همانند : ران ملخی هدیهٔ موران باشد.

هرآشپزی یك آشی میپزد- هر کس دارای ذوق و سلیقه‌ای است که مخصوص بخودش میباشد.

هرآشی یك مزه دارد - هرچیز دارای خاصیتی است مخصوص بخود و لذت و کیفیتی ویژهٔ خویش .

هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف.

هرآمدی رفتی دارد و هر رفتی آمدی- هر دیداری بازدیدی دارد. بازدید دوستان و آشنایان از جملهٔ لـوازم ادب است .

هرچه در دیك است به چمچمه میآید (یا میآید درملاقه) - همانند و بمعنی: از کوزه برون همان تراود که در او است .

هرچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید- همانند: عاشق کوراست.

هرچه درقرآن کاف است، درقبای اوشکاف است- لباسش پاره پاره است . همانند: اگریك من ارزن سرش بریزی ، یکدانه‌اش پائین نریزد .

هرچه در کان نمك افتد نمك شود- همانند وبمعنی: آلوچه به آلونگرد رنك بر آرد. دوخررا دریك طویله ببندند همرنك نشوند همخوخواهندشد.

---

(۱) بفتح اول ودوم وسکون کاف، دراصطلاح عوام بمعنی سرین است .

هرچه دل آهنك كند دست اجرا كند.

هرچه دلم‌خواست نه‌آن‌شد، هر چه خداخواست همان‌شد.

هرچه دیده بیند دل کند یاد. (۱)

هرچه دیر آید خوش آید (یا دل‌پذیر آید)- هرچه درراه تحصیل آن بیشتر کوشش وجدیت بعمل آید ودیرتر بدست آید، وقتی بدست آمد بهتریا پسندیده ترو دلپذیرترخواهد بود.

هرچه دیر آید دیر پاید.

هرچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید.

هرچه را باد آورد بادش برد - همانند و بمعنی: بادآورده رابادش برد.

هرچه رانخوری همیشه داری - این مثل دردومورد بکارمیرود:

۱- بطوراستهزا وتمسخر بمردم‌خسیس گفته می‌شود که از صرف مال هرچند هم مختصر باشد دریغ دارند؛

۲- برسبیل نصیحت بکسی گویند که در صرف مال‌خوداسراف کند.

هرچه رشتم پنبه (یاچله) شد - هر مقدمه‌ای برای انجام کارچیده بودم بلااثر ماند یانتیجه نداد. چله دراصطلاح ریسندگان پنبه‌ای است که بوسیلهٔ حلاج قبلاخار وپاك وقابل‌رشتن شده باشد.

هرچه زود آید (یا: زود بر آید) دیر نپاید- همانند: دولت تیزرا بقانبود. نقیض: هرچه دیر آید دیر پاید.

هرچه سربزرگتر، درد بزرگتر - همانند: هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

هرچه‌سنك‌است‌پای‌من‌لنك‌است- همانند: محنت‌زده رازهرطرف سنك آید. سنك‌همیشه بدربسته می بارد.

هرچه شب گرد تر (یا کوتاهتر) میخوابیم صبح (یا روز) درازتریم (یا ازهمه بلندتریم)- رجوع شود به: شب هرچه گرد ترمیخوابیم ...

هرچه شتر بیشتر ازخار بدش‌میآید ازگوشهٔ لبش‌سبز میشود- همانند: مار

۱- کاتبی فرماید: جانم لب‌آن ترك‌چگل‌میخواهد، خودرا ومرانیزخجل میخواهد. چشمش‌چوبدید دیده دل‌جست زمن، هرچیز که دیده دید دل‌میخواهد.

از بس از پودینه خوشش میآید درخانه‌اش هم سبزمی‌شود. هرچه ماراز پودینه بدش میآید بیشتردرخانه‌اش سبزمی‌شود.

هرچه عوض‌دارد گله نداردـ اگر بجای بدی سزای بد دیدی‌شکوه کردنت نابجاست. اگرقصوری شده، باجبران آن رفع گله ات خواهد شد.

هرچه کاری بدروی ؛ هرچه گوئی بشنویـ همانند: هرچه کنی بخود کنی، گرهمه نیك و بدکنی.

هرچه‌کاری در بهاران ، تیرماهان بدرویـ همانند: مثل بالاست.

هرچه کند همت مردان کند ـ همانند: همت بلنددار که مردان روزگار، ازهمت بلند بجائی رسیده اند.

هرچه کنی بخود کنی ، گر همه نیك و بد کنی ـ همانند: هرچه کاری بدروی.

هرچه که پیدا کند خرج اتینا کندـ بمثل هرچه پیدا کند... رجوع شود.

هرچه‌که گندومند است، مال‌من دردمند استـ رجوع شود به: هرجا که گندومند است ...

هرچه‌گپ ترایبوگه ترایبو(هرچه بزرگترمی‌شودگه ترمی‌شود) ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هرچه مرغ فربه‌ترمیشود، تخم‌دانش تنگترمیشودـ بمثل: هرچه مرغ چاق ترمی‌شود.. رجوع شود.

هرچه مار ازپودنه بدش‌میآید ، بیشتردرخانه‌اش سبزمیشودـ همانند: ازهرچه بدم‌آمد سرم‌آمد.

هرچه میگویم نر است باز هم میگوید بدوش ـ تکلیف مالا یطاق می کند. توقع زیاده از اندازه یاخواهش غیرممکن دارد.

هرچه ندانی از پرسیدنش ننك مدار .

هرچه نصیب‌است نه‌کم میدهند ، ورنستانی بستم‌میدهند .

هرچه نیرزد بشنیدن مگو.

هرچه هست از قامت ناسازبی اندام‌ماست (... ورنه‌تشریف‌تو بربالای کس کوتاه نیست) ـ وضع بد و ناهنجاریا ناگوارموجود نتیجهٔ بیکفایتی و بی‌لیاقتی خود ماست.

هرچیز که درکان نمك‌رفت نمك شد ـ رجوع شود به: هرچه در کان

هر چیزی از باریکی و مرد از کلفتی پاره میشود - سابقاً وقتی تمول و ثروت کسی بحدوفور میرسید می گفتند: فلان خیلی «کلفت» شده است، وازین مثل مرادشان این بود که وقتی ثروت مرد بحدوفور رسید دشمنان او را در کام حاکم یا شاه مستبد می اندازند و موجبات بدبختی و احیاناً مرك او را فراهم سازند.

هر چیزی باصل خود رجوع میکند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هر چیزی بجای خویش نیکوست - (جهان چون چشم و خال و خط و ابروست، که ...).

هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت شوخی است.

هر خاتونی آشی میپزد - همانند: از هر کسی کاری ساخته است، هر کسی را بهر کاری ساخته اند.

هر (یا همه) خری را بیك چوب نمیرانند - باهمه کس بیك نوع نمی توان رفتار کرد.

هر خنده‌ای گریه‌ای هم دارد - همانند: هر که عروسی رفت عزا هم می رود. خیام دربن مورد فرماید: یك روز که خندید که سالی نگریست؟

هر خوردنی پس دادنی هم دارد - هر مهمانی رفتن وسور چراندن، مهمانی دادنی هم دارد. مال مردم خوردن و تجاوز کردن بحقوق دیگران سرانجام «پس دادن انتقامی» یا «انتقام پس دادنی» هم دارد. همانند: خوردن شفتالو پس دادنی هم دارد.

هر درختی که در آخر بر نیارد، باغبان خردمندش از اول نکارد.

هر درخشنده‌ای زر نیست - همانند: هر گردی گردو نیست.

هر دردی را درمانیست - همانند: هر کجا دردیست درمانش مقرر کرده اند.

هر دستی که دهی پس میگیری - همانند: هرچه کاری بدروی.

هردم از این باغ بری میرسد، تازه‌تر از تازه‌تری میرسد.

هر دم خیال؛ هردمی - هر دو اصطلاح در مورد کسی گفته می شود که دایماً تغییر عقیده می‌دهد. مثال: این برادرمن مرد هر دم خیالی است (یا مردی هردمی است)،

هرروز یك‌عقیده پیدا می کند ووارد یك رشته کار می‌شود .

هز دندانی این لقمه را نمیتواند بجود ؛ هردندانی باب جویدن این لقمه نیست- همه کس‌از عهدهٔ انجام و اجرای این کار بر نمی آید . همانند : کار هر بز نیست خرمن کوفتن .

هردو پا را دریك کفش کردن - لجاج کردن. درعقیدهٔ خود ثابت ماندن . ازرأی خود عدول نکردن. مثال : هردو پا رادریك کفش کرده بود ومی گفت «الا بلا که من ازاینجا نمیروم .

هردو جانسوزند اما این کجا و آن کجا- (دانهٔ فلفل‌سیاه وخال‌مهرویان سیاه ...) این‌هردومصرع جمعاً نیز بصورت مثل‌ا راد وبجای، هردوجانسوزاند «هردو یك رنك‌اند» هم گفته می‌شود .

هردودی از کباب نیست ، ممکن است خرداغ بکنند. (؟)

هردوسرسوداست، هردوسرمنفعت است- این کارهرطرفش‌را بگیری‌دارای منفعت است.

هردویك روحیم اندر دوبدن - ازیکدیگرجدا نیستیم ؛ صمیمیت کامل در بین‌ما دونفرحکمفرماست .

هردهی (با هرشهری) ورسمی- وقتی بدهی یابشهری یا کشوری واردشدید باید برطبق‌آداب وعادات وسنن مردم‌آن ده یاشهر یاکشوررفتار کنید .

هردیدنی برای‌ندیده بودضرور- برای هر کس که چیزی یا جائی را ندیده است یکباردیدن لازم است، چ ممکن‌است ازدیدن‌آن لذت برد، یااستفاده های مادی ومعنوی بکند .

هر دیگی‌را چمچه ایست - هرچیز نیازمند وسیلهٔ مخصوص‌بخود میباشد .

هرراازبر تشخیص(یا تمیز)نمیدهد- بی‌سواداست. بی‌معرفت‌است. هیچ‌نمیداند. هیچ نمی‌فهمد. تشخیص نیك‌وبد نمیدهد . «هر» برای‌طلبیدن وخواندن گوسفند و «بر» برای‌راندن ودور کردن‌اوست‌ومراد این‌است که این‌شخص باندازه‌ای بی‌اطلاع یانفهم است که حتی‌این دو کلمه راهم که شبانان می‌دانند نمیداند.

بابا طاهر علیه‌الرحمه فرماید : خوشا آنانکه هراز بر ندانند، نه‌حرفی‌درنویسند ونه خوانند .

هر راستی را نمیتوان گفت - به

کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

هر راهی با رفیق خوش است- این مثل از مثل عربی «الرفیق ثم الطریق» گرفته شده است، وممکن است مثل عربی فارسی اقتباس شده باشد.

هر راهی براهداری سپرده است- همانند: کاررا باید بکاردان سپرد.

هر رفتنی آمدی دارد- همانند: هر خوردنی پس‌دادنی‌هم دارد.

هر رنگ میکنی این رنگ مکن؛ هر رنگ که خواهی بکن این رنگ مکن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هر روز گاو نخواهد مرد تا کوفته (کوبیده) ارزان شود - (بجای گاو خرهم گفته می‌شود)- همه‌وقت چنین فرصتی دست نمیدهد. همند: همیشه خره خرما نمی‌افکند.

هر روز عید نیست- همانند و بمعنی مثل بالاست.

هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی- همانند مثل بالا.

هرزه مرض بودن- طبعاً هرزه وبد کاره بودن و «هرزه مرض» بدکاره را گویند.

هر زیادی بی‌قیمت وهر اندکی با عزت است - همانند: هرچه بسیار شود خوار شود.

هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد - (با خرابات نشینان ز کرامات ملاف...) همه حرفی‌را درهر موردی نمی‌توان گفت.

هر سرازیری (یك) سر بالائی دارد. همانند: هر نشیبی‌را فرازی در پی است.

هر سرش باریکتر است ببر - بهر کدام زورت میرسد چارهٔ کارش را بکن (؟)

هر سرش را بگیری سر دگرش از دست میرود - همانند: پالان خردجال است، شب میدوزی روز پاره است.

هر سر که ای از آب ترش تر است - (؟)

هر سری را مری است- همه‌یکسان فکر نمیکنند.

هر سری را سودائیست - همانند: مثل بالاست.

هر سری (با) کله‌ای، عقلی دارد -

همانند مثل بالاست .

هرسری که داری با دوستان در میان منه ، چه دانی که روزی دشمن نگردند .

. هر سك بدر خانهٔ خویش است دلیر ؛ هرسك درخانهٔ خودش شیر است – همانند : سك در خانهٔ صاحبش هار است .

هرسنگی برای پای لنگی است – همانند : همیشه سنك بپای لنك می آید . همیشه ماده بعضوضعیف میریزد .

هرسنی تقاضائی (یااقتضائی) دارد – آنچه درجوانی میتوان کرد درپیری نمیتوان کردیا برعکس.

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی – علمای مذهب شیعه معتقد اند که یکی ازشبهای نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان که احتمال میدهند در یکی ازاین سه شب حضرت علی علیه السلام شربت شهادت نوشیده شب قدراست وشب قدر شبی است که دردرگاه خداوند مقرب تر از تمامی شبهای دیگر سال است وهر کس درین شب مطابق آداب معینی ادعیهٔ مخصوصی را بخواند وعبادت کند باحراز ثواب عظیمی موفق میشود وحتی برخی پایهٔ غلورا بجائی رسانده اند که معتقداند از تمامی گناهان او در میگذرد . درمقابل عرفاوشعرای عارف مشرب نیز معتقداند که اگرعارف مؤمن وظایفی را که دین وآئین مقرر داشته است همه شب یا بعبارت بهتر همه وقت انجام بدهد برای او بین شبهای سال تفاوتی نخواهد بود واین مثل طبق عقیدهٔ دسته اخیر بوجود آمده است ودر موردی ایراد میشود که بخواهند بگویند کسی که قدروقت را بداند وظیفهٔ خود را بموقع انجام میدهد و حتی منتظر کسب فرصت مناسب هم نمیشود .

هرشهری ویك رسمی – همانند: هر دهی ورسمی. هرملکی وهررسمی.

هرضرری خالی از نفعی نیست – چراکه برای شخص موجب کسب تجربه ای میشود .

هرضرری عقلی زیاده کند – همانند مثل بالاست .

هرطور بزنند اومیرقصد – مطیع ارادهٔ آنهاست. همانند: بوجارلنجان است. ازهرطرف باد بیاید بادش میدهد .

هرعمل اجری وهر کرده جزائی

دارد ـ همانند: هرچه کاری بدروی.

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است (.. گرچه همه عیب‌ها بدین بنده در است.)ـ برسم‌ادب واحترام ازطرف کهتر به‌مهتر و کوچکتر به‌بزرگتر گفته می‌شود.

هر فرعون را موسی‌ای است ـ درمقابل‌هر بدکاری‌نیکو کاری ودر برابر هرستمکاری شخص‌خیرخواه ومهربانی‌هم وجود دارد. همانند: هرنمرودی‌را پشه‌ای است.

هر کارش بکنی باز هم یك روی دیگرش بالا میآیدـ درجلب رضای او بهرنحوی کوشش کنی باز هم ناراضی است.

هرکاری‌ازکارابزارپیش‌میرودـ بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

هر کاری استادی میخواهد ـ نظامی‌فرماید: بودهر کاربی‌استاد دشوار، نخست استاد بایدآنگهی کار.

هرکاری اولش سخت است (یا) **اولش‌ترس دارد** ـ همانند: دست کار می کند چشم میترسد.

هرکاری‌چاره‌ای دارد جزمركـ همانند: آدمیزاد را از مردن چاره نیست.

هرکسی (یك) وقتی (یا موقعی) داردـ عرب گوید: «الاعمال مرهون باوقاتها» واین مثل دربین‌پارسی‌زبانان نیز بسیار متداول است.

هرکاری وهرمردی ـ هرکاری شایستهٔ مردی است. همانند: هرکسی‌را بهر کاری ساختند.

هرکجا باداست‌آنجا برباد استـ هرکجاد درمعرض‌طوفان قراردارد اغلب دستخوش خرابی‌وزیان واقع‌می‌شود. هر خانه ومحیط که درآن کبروغروروحکومت کند روبزوال میرود. (؟)

هرکجاپول‌است‌آنجا دلگشاستـ همانند: منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست، هرجاکه رفت خیمه زد و بارگاه ساخت.

هر کجا دردیست درمانش مقرر کرده‌اندـ همانند: هردردی‌را درمانی است.

هرکجا سنگی‌است بر پای لنگی است ـ همانند: سنك وپای لنك. سنك بدربسته میبارد. سنك بپای‌شکسته فرود می آید.

هر کجا طمعه‌ای بود مگسی استـ همانند : هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد .

هر کس آب قلب (یا دل) خودش را میخورد ـ هر کس موافق نیت خود از بد یاخوب سزای بد یاخوب می بیند .

هر کس آن کند که نشاید کردن آن بیند که نباید دیدن .

هر کس ازهرجا رانده‌است باما برادرخوانده‌استـ از کم‌روئی یاحجب یابیعرضگی ماسوءاستفاده می کند. همانند: هرچه گند ومند است مال من درد منـد است .

هر کس (یاهمه کس) این کمان را نتواند کشید ـ همانند : کارهر بز نیست خرمن کوفتن

هر کس بامید همسایه نشست گرسنه میخوابد (یا **بیشام میشود** یا**گرسنه میماند** .)ـ همانند : کس نخارد پشت‌من جز ناخن انگشت من .

هر کس باید روی مرزخود راه برودـ همانند: پای‌را از گلیم‌خود درازـ ترمکن .

هر کس بشهرخود شهریار است .

هر کس بشهرخویش بود شهریار خویش .

هر کس بفکرخویش‌است ،کوسه بفکر ریش‌است ـ هر کس‌دراندیشهٔ کار ودرفکرحفظ منافع‌خویش‌است .

هر کس بقـدر خویش گرفتـار محنتی‌است .

هر کس بیارخود بکارخودـ هر کس‌باید بکارخودبپردازد ودرفکر تأمین منافع‌خود باشد ودر کار دیگران مداخله نکند .

هر کس بهمه جا بهیچ کجا ، هر کس‌یکجا بهمه‌جا ـ رجوع شود به : هرجا هیچ جا ..

هر کس خرابات میرود از کلفت ونازك نمیترسدـ همانند: هر که‌خربزه خورد پای لرزش‌هم می‌ایستد .

هر کس خررا بیام برد پائین‌هم میتواند آوردـ بکتاب داستانهای‌امثال رجوع شود .

هر کس خرخودش‌را میراند ـ همانند: هر کس‌بفکرخویش‌است ،کوسه بفکر ریش است .

هر کس خرشد ماپالانیم(یا**پالانش**

هستیم). هر کس رئیس یا مافوق ماشود ناگزیر است باما راه برود و باما مماشات بکند. همانند: هر که خر شد ما پالانیم، هر که درشد ما دالانیم.

هر کس خواب است حصه‌اش به آب است - عوام می گویند «هسته اش به آب است» و مراد اینست که هر کس در کار خود بیدار و هشیار نباشد سرانجام بی نصیب می‌شود و «کلاهش پس معرکه میماند».

هر کس دردش در دل خودش است - هر کس از بدبختی‌ها و گرفتاریها و آلام درونی خویش تنها خودش آگاه است.

هر کس در کار خود مختار است - همانند: انسان فاعل مختار است.

هر کس دروغ بگوید اول بخودش ضرر میزند.

هر کس را بگناه خود گیرند - همانند: هر بزی را بپای خویش آویزند. گناه دیگری را پای دیگری نمی نویسند.

هر کس را خواستی باخود دشمن کنی وعده‌ای باو بده و وفا مکن.

هر کس را فرزند خویش خوش نماید - همانند: همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خویش بجمال.

هر کس روزی خودش را میخورد - هر کس نصیب مقدر دارد و سربار نصیب دیگران نیست.

هر کس عقلش بکار خودش میرسد.

هر کس که زن ندارد، آرام تن ندارد.

هر کس که نمك خورد و نمکدان شکند، درمحفل زندان جهان سك به از اوست.

هر کس گوشت میخواهد میرود دکان قصاب - هر کاری را باید باهلش مراجعه کرد و هر کالائی را ازمرکزخودش تهیه نمود. هر کس بچیزی احتیاج دارد بمرجع خودش مراجعه می کند. (۲)

هر کس مادرم (یا ننه‌ام) را دید پدرم (یا بابام) شوهر نکرد - چرا که سرنوشت بد اورا دید وعبرت گرفت.

هر کس گوش را خواست گوشواره راهم میخواهد - هر دو لازم ملزوم یکدیگراند. همانند: گوش عزیز است گوشواره هم عزیز است.

هر کس گه خوراست قاشقش هم پر کمرش است. غالباً به‌استهزا یا بشوخی بکسی گویند که میخواهد بوسیلهٔ دیگری مرتکب‌میخواری‌باعمل‌زشت دیگری‌شود؛ و نیزدرجواب کسی گفته می‌شود که زبان بفحش وناسزا برگشاید ومراد اینست که ناسزاهائی که بمن میگوئی توخود بدان شایسته‌تری .

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .

هر کسی از ظن‌خود شد یارمن - هر کسی‌روی اصل‌فکر ومنفعت‌خود دوستی من‌را اختیار کرده‌است .

هر کسی برخلقت (یا طینت) خود می‌تند.-(مه‌فشاند نوروسك عوعو کند..) این هردومصرع هم جداگانه وهم یك یك جا (بصورت بیت) بعنوان مثل ایراد می‌شود .

هر کسی برشعر وبر فرزند خود مفتون بود، گرچه‌آن فرزند زشت‌و شعر ناموزن بود .

هر کسی پنجروزه نوبت اوست - (دورمجنون گذشت ونوبت ماست...) یك مقام یا منصب یاقدرت برای همیشه نصیب یك‌نفر نمی‌شود، دیگران‌هم سهمی‌دارند و باید ازآن‌بهره بردارند .

هر کسی جائی‌دارد (یاهر کس..).- هر کسی‌مقامی‌دارد وبه نسبت مقامش باید مورد اکرام واحترام قرار گیرد.

هر کسی‌را بهر کاری ساختند - (... میل‌آنرا دردلش انداختند) هر کس برای کاری یا احراز مقامی‌ساخته شده و نمی‌توان او را عهده دار کاری ساخت که درخوراستعداد یاقدرت جسمی‌و روحی‌وی نیست. همانند: هر کاری وهرمردی .

هر کسی راکه بخت بر گردد ، اسبش‌اندر طویله خرگردد .

هر کسی‌را هوسی‌است-همانند:هر سری‌را سودائی‌است .

هر کسی‌مختارنفس‌خویش‌است - همانند: انسان فاعل‌مختاراست. هر کس‌در کارخود مختاراست .

هر کسی مصلحت خویش نکو میداند - همانند :کور بکارخویش بینا است .

هر کلاه بسری‌مرد نیست- هر کس تنها لباس‌مردی برتن داشت مرد نیست ، بلکه باید از اصول مردانگی‌نیز بهره مند

باشد. همانند: تن آدمی شریف است بجان آدمیت ، نه همین لباس زیباست نشان آدمیت .

هر کمالی را زوالی درپی است - همانند: هرفرازی را نشیبی درپی است. هر سربالائی یك سرازیری دارد .

هر کوری بکار خود بیناست - همانند خرآخرخودرا گم نمی کند .

هر کوری پیش پای خودرا بهتر ازصد بینا میبیند - همانند : مثل بالا است .

هر که آبروداری کرد خانه داری نکرد- مقصود ازآبروداری دراین مورد بجاآوردن مراسم تکلف ورو دربایستی است که غالباً مستلزم خرجهای بیهوده و بالنتیجه‌خانه خرابی میباشد .

هر که آتش گوید زبانش نسوزد- همانند: بگفتن آتش زبان نسوزد .

هر که آسان گیرد دشوار افتد - هر کاری را سهل وساده پنداشتی وبدون تعقل وارد اجرای آن شدی سرانجام دستخوش اشکال خواهی شد .

هر که آش خورده روی پرده - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هر که آمد عمارت نوساخت ، رفت ومنزل بدیگری پرداخت .

هر که آن کند که نباید ، آن بیند که نشاید .

هر که ازپل بگذرد خندان بود - مراد ازپل دراینجا « پل‌صراط » است و مفهوم مثل اینکه هر کس ازنقطهٔ اشکال قضیه‌ای گذشت یا از آفت خطری جست طبعاً راضی وخشنود وشادمان می‌شود ؛ مصرع دوم این مثل این است : زیرپل منزلگه رندان بود ...

هر که ازتو ایمن نیست ازاو ایمن مباش .

هر که ازچشم دورازدل دور - همانند : از دل برود هرآنکه از دیده برفت .

هر که ازخدا نترسد ازاو بترسید (یا باید ازاو ترسید)- چراکه او وقتی معتقد به‌مبادی مذهبی نیست بمبادی‌اخلاقی نیزپای بند نمی‌باشد وطبعاً ازمعاشرت با چنین‌شخصی باید احتراز کرد .

هر که ازخطر بگریزدخطیر نشود- همانند: هر که ترسید مرد .

هر که ازمخاطره ترسد بیزرگی

نرسد. همانند مثل بالاست .

هر که «اگر» کارد «دریغ» درود. همانند: اگررا با مگر تزویج کردند ، از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام . اگرجچه‌ام خایه داشت با خواجه‌ام بود. اگرخاله ام ریش داشت آقا دائیم بود.

هر که او ارزان خرد ارزان دهد. همانند : هرچه آسان یافتی آسان دهی ، ارزان یافته خوار باشد. هرچه‌را بادآورد بادش برد.

هر که او ارزان خرد انبان خرد. به جلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

هر که او بیدار تر پردرد تر. هرچه افکار فردی روشن تروباز تر باشد چون بهتر بمصائب خانواده یاجامعهٔ خویش پی میبرد آلام درونی او بیشتر از دیگرانی است که فکر آنها کوتاهتر ومحدود تر است.

هر که اول بین بود اعمی بود - (...هر که آخر بین چه بامعنی بود.)- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود ، نقیض: مرد آخر بین مبارك بنده‌ای است.

هر که اول بنگرد پایان کار، اندر آخر او نگردد شرمسار.

هر که با آل علی درافتاد برافتاد. چون اغلب خلفای بنی‌امیه یا بنی‌عباس به ایذاء و آزار فرزندان حضرت علی میپرداختند وسرانجام هریك بنحوی دستخوش انتقام الهی وقهر طبیعت می‌شدند این مثل از آنجا پدید آمده است و آنرا کسی ایراد کند که بخواهد ظلم کنندهٔ بخودرا تهدید بانتقام الهی وطبیعت کند و بلو بفهماند که اگر بمن تعدی روا داشتی تو خود عنقریب آنـرا خواهی دید .

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند - همانند: هر که دنبـال کلاغ رود بخرابه افتـد .

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ، ساعد سیمین خود را رنجه کرد .

هر که با دشمنان بصلح آید ، سر آزار دوستان دارد .

هر که با دیك نشیند سیاه برخیزد. همانند : هر که با بدان نشیند...

هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود. همانند: مثل بالاست .

هر که با مادرخود زنا کند بـا دیگران چها کند ؟ - کسی که بانزدیکان خود بدی کند بادوران و بیگانگان چه خواهد

گـرد ؟

هر که بامش بیش برفش بیشتر(... هر که نامش بیش حرفش بیشتر - هرچه وسعت امورمالی یا قدرت یا جاه و جلال شخصی بیشتر باشد در نتیجه خرج یـا زحمت ومشقت و گرفتاری اوزیادتر خواهد بود. همانند : هر که دخلش بیش خرجش بیشتر؛ هر که‌را سر بزرگ‌درد بزرگ .

هر که بامید همسایه نشیند ، سر بیشام زمین‌میگذارد- همانند: هر کس بامید...

هر که با نوح نشیند چه غـم از طوفانش- (دست دردامن مردان زن‌و اندیشه مکن ...) نقیض : هر که بابـدان نشیند نیکی نبیند.

هر که بد کند بدبیند.

هر که بدی کرد بیدیارشد، هم‌بید خویش گرفتارشد .

هر که بدین خود : موسی بدین خود : عیسی بدین خود - هر کس مسؤول عمل‌خود میباشد، خواه مربوط به امورمادی باشد خواه معنوی .

هر که بردینار دسترس ندارد در دنیاکس ندارد .

هر که بزیردستان نبخشاید بجوز زبردستان گرفتار آید .

هر که بفکرخویشه (خویش است) کوسه بفکرریشه(ریش است) -رجوع شود به: هر کس بفکر...

هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع اوپندگیرند .

هر که بدتدبیر کاری کردسامانی نیافت- هر کس عقل وتدبیررا رهبرخود نساخت زندگی‌اومنظم ومرتب‌نمی‌شود و رفاه وراحتی بهرهٔ او نمی گردد.

هر که بیك‌کار بهمه‌کار ، هر که بهمه‌کار بهیچ کار - شیخ بهائی‌دراین مورد فرماید: باهرذیفنی‌طرف‌شدم مجاب شدم ، وبرهرذیفنونی‌غالب .

هر که بیهنرافتد نظر بعیب کند.

هر که بی‌یار بود پیوسته بیمـار بود .

هر که پی‌بانك‌کلاغ رود بخرابه افتد - هر که دنبال...؛ همانند : هر که بابدان نشیند نیکی نبیند ؛ هر که با دیك نشیند سیاه برخیزد .

هر که پیرش اینچنین گمره بود ، کی‌مریدش را بجنت ره بود .

هر که ترسید مرد، هر که نترسید برد ـ همانند: هر که از خطر گریزد خطیر نشود. ترس برادر مرگ است.

هر که تنها قاضی رفت خوشحال برگشت، هر که تنها بقاضی رود، راضی باز آید ـ همه کس درغیاب مدعی حق را بجانب خود میدهد و بنفع خود قضاوت می کند.

هر که جان دهد نان دهد ـ همانند هر آنکس که دندان دهد نان دهد.

هر که جز دوست دید دوست ندید.

هر که جور آموزگار نبیند بجفای روزگار گرفتار آید.

هر که جویا شد یابد عاقبت.

هر که خر است ما پالانش هستیم؛ هر که خر شد ما پالانیم، هر که در شد ما دالانیم ـ رجوع شود به: هر که خر شد ما پالانیم.

هر که خربزه خورد پای لرزش هم می ایستد ـ هر کس کار خطرناك یا مهم بکند از روبرو شدن با عواقب بد یا مشکلات طاقت فرسای آن هم نمیترسد. (والبته مراد خربزه خوردن در موقع سرما خوردگی است که ایجاد تب ولرز می کند نه در موقع عادی که خوردن آن مفید فوایدی هم میباشد).

هر که خر را بالا برد (یا: بربام برد) **پائین هم میتواند آورد** (یا فرود **هم تواند آورد**) ـ همانند: هر کس گوساله را ببام برد پائین هم تواند آورد.

هر که خری ندارد غمی ندارد ـ همانند: آسوده کسی که خر ندارد.

هر که خواب است حصه اش در آب است ـ همانند: هر کسی که خواب است...

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو (... کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست) ـ درمورد خانه یا اداره یا هر محل بی بند و باری گفته می شود، وهمچنین در مورد مسکن مردم «درخانه باز» که ابواب خانه آنها برروی تمامی طبقات باز است وبدون هیچگونه حاجب ودربانی همه می توانند بآنجا رفت وآمد کنند ابراد می گردد.

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است.

هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد - همانند: ندزدو نترس، آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است.

هر که دانگی بدزدد از دیناری نترسد-همانند: تخم‌دزد شتردزد می‌شود. به کتاب داستانهای امثال (مثل تخم دزد) مراجعه شود.

هر که دخلش بیش خرجش بیشتر- همانند: هر که بامش بیش برفش بیشتر.

هر که در است من‌دالانشم، هر که خراست من پالانشم - رجوع شود به مثل: هر کس خراست...

هر که درین دیر مقرب تراست، جام بلا بیشترش میدهند.

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند(یا درمردگی نامش نبرند).

هر که‌دست از جان بشوید هر چه‌در دل‌دارد بگوید.

هر که دشمن‌راخوار دارد پشیمان گردد - هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد.

هر که‌دنبال کلاغ رود بخرابه‌افتد؛ **هر که‌دنبال قارقارزاغ افتاد به‌خرابه میرود**-همانند: پسر نوح بابدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد.

هر که دلش رحم است در نشینش زخم است- گاهی ترحم کردن بزیان‌خود شخص تمام‌می‌شود، والبته این درموقعی است که نسبت بنا کسی ترحم بشود.

هر که‌راپیری(یاشیخی)چنین گمره بود، کی مریدش‌را به‌جنت‌ره‌بود

هر که‌راحرص بیش محنت بیش.

هر که‌راحلم‌نیست دیوودداست.

هر که را خواستی با خود دشمن کنی وعده‌اش بده و وفامکن.

هر که را دردی‌رسد ناچارگوید وای.

هر که را دست کوتاه بود زبانش دراز است.

هر که را دستگاه ودولت نیست، شلغم پخته‌مرغ بریانست.

هر که را دشمن درپیش است اگر نکشد دشمن‌خویش است.

هر که‌را زر در ترازو است رو در بازو است.

هر که را سخاوتست چه حاجت

بشجاعت.

هر که را سر بزرگ درد بزرگ - همانند: هر که بامش بیش برفش بیشتر.

هر که راشرم نیست ایمان نیست- مأخوذ از حدیث «الحیاء من الایمان» است.

هر که راطاوس بایدجور هندوستان کشد (. . . هر که را محبوب باید کنده وزندان کشد) - همانند: هر که سرش سوزد کلاه دوزد، هر که گنج خواهد رنج برد.

هر که را میخواهی بشناسی یاباا و معامله کن یا سفر- گاهی هم گویند: مرد را بامعامله یادرسفر می توان شناخت.

هر که رحم نکند بر او رحم نکنند.

هر که رفت روزیش راهم میبرد- همانند: مهمان روزی خودش‌را باخودش میآورد؛ ونیزدر مورد کسی‌هم که بمیرد گفته می‌شود.

هر که روداری کند، خانه داری نکند- مقصود از «روداری کردن» شرم کردن وخجلت کشیدن است، ومفهوم مثل اینکه هر کس درمعامله‌ها ومعاشرت های خود طریق حجب وحیارا پیش گیرد مردم رند ازحجب او سوء استفاده می کنند و اغلب اورادستخوش زیان میسازند.

هر که ریش دارد بابانیست- همانند وبمعنی: هر گردی گردو نیست.

هر که زردارد دشمن دربردارد- ثروت و تمول اکثر ایجاد حقد وحسد می کند ومردم بیمال را دشمن مالدار میسازد.

هر که زر(یاپول) دارد همه چیز دارد و هر که زر ندارد هیچ چیز ندارد.

هر که سخن نسنجد در جوابش برنجد - چراکه پاسخ سخت می‌شنود و طبعاً میرنجد.

هر که سرش سوزد کلاه دوزد - همانند: هر که طاوس‌خواهد جورهندوستان کشد.

هر که سوارخرمردم میشود باید یک‌وری بنشیند- هر کس‌از مالی عاریه یا امانت استفاده میکند بایدخود را برای استردادآن مهیانگاه دارد (منظور از یک وری نشستن اینست که زود وبا سرعت

بتواند پیاده شود)

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد - همانند: هر کجا طعمه‌ای بود مگسی‌است .

هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید.

هر که طمع کند خوار شود (یا خواری بیند) .

هر که طمع نکوئی دارد همان به که بجز تخم نیکی نکارد.

هر که ظالمی را از بند برهاند خود در بند بماند .

هر که عروسی رفت عزا هم میرود- همانند: هرخنده‌ای گریه‌ای‌هم دارد.

هر که علم خواند وعمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند.

هر که عیب دگران نزد تو آورد و شمرد، بیقین عیب تو پیش دگران خواهد برد .

هر که فهمید مرد، هر که نفهمید برد- این‌مثل ازآنرو پدیدآمده‌است که در ممالکی که جوروظلم وفساد واستبداد حکمفرماست زندگی برای‌مردم فهیم و دانا که بدیهارامی‌فهمند وقدرت‌جلوگیری وحتی‌بیان ندارند درحکم مرگ تدریجی است، درصورتیکه مردمی کـه نمی‌فهمند آسوده وبیخیال بزنـدگی‌حیوانی‌خویش ادامه می‌دهند ومشکلات حیات را باصبرو برد باری وقلبی آرام وآنهـا که معتقد بمبادی مـذهبی هستند گاهی‌هم با شکرو سپاسگزاری تلقی‌میکنند.

هر که قانعتر خوشبخت تر (یا: **آسوده تر**) .

هر که کاوش عمل کند انگشت خود لیسد- نقیض: هر که دنبـال کلاغ رود بخرابه افتد.

هر که کوشید برد .

هر کـه گریزد زخراجات شاه ، بارکش غول بیابان شود- گاهی برای فراراز تحمل برخی‌خرجهای کوچك یاعدم اجرای عمل‌سهل وساده یاعدم قبول درخواست کسی انسان دستخوش زیانی یـا آزاری مـی‌شود که فوق قـدرت وطاقت او است .

هر کـه گنج خواهد رنج برد ؛ هر کـه میل گنج دارد رنج میباید کشید .

هر کـه نا آزموده را کار بزرك فرماید ندامت برد.

هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون.

هر که نا مخت از گذشت روزگار، هیچ ناموزد زهیچ آموزگار.

هر که نان ازعمل خویش خورد، منت حاتم طائی نبرد- به کتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

هر که نان گبررا خورد برایش شمشیر کشد- نمك شناسی وحقشناسی تا آنجا واجب است که اگر مسلمان نان و نمك کافر راهم بخورد ملزم است که درراه حفظ حقوق ومنافع او تا پای جان فداکاری بکند.

هر که نخواند چه داند، وهر که نداند چه تواند؟

هر که نخورد و گره زد، یکی دیگه (دیگر) خوردوچپه زد- (چپه زدن در اصطلاح عوام بمعنی کف زدن و ابراز خرسندی کردن است).

هر که نصیحت نشنود سرملامت شنیدن دارد.

هر که نفس قلب داردعاقبت رسوا شود- مردم بد قلب مدت محدودی می‌توانند خبث باطن خودرا پوشیده بدارند ولی طولی نمیکشد که رسوای شوند.

هر که نقش خویشتن بیند در آب، برزگر باران و گازر آفتاب.

هر که نکونام شد از اثر نیکی است.

هر که نه‌ام رادید بابام شوهر نکرد- رجوع شود به: هر کس مادرم را دید ...

هر که نیکی کرد بخودش کرد، بدی کرد بخودش کرد.

هر که هندوانه خورد پای لرزش هم می ایستد- رجوع شود به مثل: هر که خربزه ...

هر که یك مرغ کمتر دارد یك «کیش» پیش است - همانند: آسوده کسی که خر ندارد. هرچه بز کمتر بخ کمتر.

هر گردوئی گرد است اماهر گردی گردو نیست- همانند: هر که ریش دارد بابا نیست.

هر گردی گردو نیست- همانند مثل بالاست.

هر گز ازایزد خواست مردی بر نخواست - شاید ازاین نظر که ایزد -

خواست قصبهٔ کوچکی است و زمینه برای نمو مردان نامدار در آنجا فراهم نبوده است این مثل پدید آمده است.

هرگز دو خصم بحق راضی بقاضی نروند – اختلافات از آنجا ناشی می‌شود که همیشه اشخاص بحق خود قانع وراضی نیستند و بحقوق دیگران تجاوز می کنند و گرنه بقاضی شکایت نمیبردند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق– (.. ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما) واغلب هردو مصرع رابصورت مثل ایراد کنند.

هرگلی بریزی (یا ریخته‌ای) سر خودت ریخته ای ، هرگلی بزنی سر خودت زده‌ای– درین کار یامعامله یا احسان ومحبت (مخصوصاً از لحاظ کمیت و کیفیت) اختیار با خودتست. مثال: ازاین پارچه میل داری برایت بگیرم یا ازآن پارچه ؟

مخاطب : هرگلی بریزی سرخودت ریخته‌ای . اگرمیل داری حاضرم در این مرافعه وکالتت را بپذیرم .

مخاطب : هرگلی بزنی بسر خودت زده‌ای !

هرگلی بوئی دارد– هرکس دارای یك صفت یاخصیصهٔ مخصوص بخود میباشد. همه همخو واخلاقاً یکنواخت نیستند .

هرگلی رارنك وبوی دیگراست– همانند مثل بالاست .

هرگلی رنگی و هرمرغ نوائی دارد– همانند مثل بالاست .

هر گنده پزی را گنده خوری هست، هر گنده خوری راگنده پزی هست– هر کالای بدی مشتری بی‌سلیقه‌ای دارد . همانند : اگرلر نرود ببازار بازار می گندد ؛ این گـه لایق آن ریش است .

هرگولی پندی است– هرگول و فریب خوردنی برای اشخاص بافهم وهوش وخرد درس عبرتی است تا ازآن پس اغفال نشوند .

هرلحظه بشکلی بت عیار درآمد– دایماً تغییر عقیده می دهد.

هرلری بازاری– همانند: هرگنده خوری راگنده پزی هست .

هرمالی نرخی دارد– هرکس دارای یك قیمت ولیاقت وهرچیزدارای یك نرخ وبها است . مثال : بین زمین من وتوجه

تفاوتی وجود دارد ؟- مخاطب : هر مالی نرخی دارد- چه فرقی بین فرزندمن و فرزند تست ؟ مخاطب: هر مالی نرخی دارد!و گاهی هم گویند: هر چیز یك قیمت دارد، یاهر پارچه ای نرخی دارد .

هر ماهی خطر دارد، بدنامیش (را) صفر دارد- این کار بد راهمه می کنندولی من که می کنم برایم ایجاد زحمت و بدنامی میکند. این کار بد راهمه می کنند ولی بمن که میرسد تولید بدنامی میکند . (اغلب عوام وحتی بسیاری ازخواص سابقاً وهم اکنون ماه صفررا برای مسافرت یاشروع بکارهای مهم بدیمن می دانستند ومیدانند واین مثل ناشی ازآن عقیدهٔ موهوم است).

هر متاعی که فراوان شدخریدارش کم است- همانند: هرچه بسیارشود خوار شود . هرزیادی بی قیمت و هراندکی با عزت است.

هر مردی راکاری- همانند : کارهر بز نیست خرمن کوفتن..؛ ازهر کس کاری ساخته است .

هر مرغی را بپای خویش آویزند- همانند: هر بزرا بپای خودآویزند. هر کس رابگناه خودگیرند.

هر مس که بکیمیا رسد زر گردد- همانند: همنشین تو از تو به باید، تاترا عقل ودین بیفزاید .

هر مقامی را مقالی است - همانند : هرسخن جائی و هر نکته مقامی دارد .

هر ملکی وهر رسمی- همانند : هر شهری ویك رسمی.

هر میمون که زشت تراست بازیش بیشتر است- رجوع شود به : میمون هر چه زشت ترادایش بیشتر.

هر نخوری یك بخوری دارد(یا: یك بخور پیدا میکند)
حضرت علی فرماید : بشر البخیل بالحادث اوالوارث .

هر نشیبی را فرازی درپی است ، هر فرازی رانشیبی درعقب- همانند : هرسرازیری یك سر بالائی دارد وهرسر- بالائی یك سرازیری .

هر نمرودی را پشه ای است - همانند وبمعنی: هرفرعونی یك موسی ای است .

هر نوشته یك خواندن ارزد(یا : بیکدفعه خواندن میارزد) - هر کتاب

یاهرساله هراندازه هم بدوبیفایده باشد ارزش یکبار خواندن را دارد تا بتوان لااقل به موارد عیوب آن پی برد یا شاید حاوی نکته یانکات مفیدی باشد که بتوان از آن استفاده نمود.

هر وقت خواستیم رخت بشوئیم باران آمد- از بخت بد همیشه تصادف از درمخالفت باما درمی آید.

هروقت نیم سوزحرف زد توهم حرف بزن - سابقاً مادران بدختران نصیحت میکردند که دخترتا موقع شوهر کردن دربسیاری از امورشایستگی اظهار عقیده وحق حرف زدن ندارد واین مثل بعنوان دستور و روش زندگی دختران پدیدآمده.

هزار به‌به بیك اه اه نمیارزد - یك کاربد ممکن است ارزش تمامی کارهای خوب آدمی را ازبین ببرد. هزار کارخوب ارزش آنرا ندارد که تو کاربد بکنی که مردمان زبان بسرزنشت برگشایند.

هزار تعریف فروشنده بیك نهٔ خریدار نمی ارزد.

هزار تلخه پای یك شیرینه آب میخورد- «تلخه» زردالوی هلندر یاهسته تلخ یا هردرخت تلخ میوه‌ای مانند بادام تلخ است و «شیرینه» زردآلوی هسته شیرین ودرخت بادام شیرین وامثال آنست. ومفهوم مثل اینکه: هزارعضوفاسد یا بی‌فایدهٔ جامعه درسایهٔ فایدهٔ یك وجود مفید یابراثر محصول زحمت یك عضوفعال زیست می کنند. همانند: روشن شود هزارچراغ از فتیله ای.

هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد- همانند: صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد. هزارقبا میدوزد که یکی آستین ندارد.

هزار خیال بدل مهمان است که یکیش بدل صاحب‌خانه نیست- مهمان غالباً در فکر است که شاید میزبان را سنگینی بار پذیرائی وی رنج میدهد در صورتیکه میزبان باسری فارغ ازهرخیال ویرامهربانی کند، و نیزممکن است مهمان هر اشارتی ازمیزبان را نسبت بخود کنایتی پندارد درصورتیکه ویراچنین سوء نیتی در میان نیست.

هزار دختر کورداشته باشد همه رایك روزه شوهرمیدهد- بسیارزبان باز وحیله ساز است. ازفرط زبان بازی

بدترین متاع را به بهترین بهـا بمشتری «قالب می کند».

هزاردوست اندك است یك دشمن بسیار.

هزارش ماتم است یکدم عروسی- این کار یا معاملهٔ زحمت بازیان و آزارش خیلی بیش از لذت وخوشی یا فایدهٔ آن است.

هزارقبا میدوزد که یکیش آستین نداردهمانند: صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد، هزارچاقو...

هزار کلاغ را یك کلوخ بس است (یا: یك سنك کافی است)- همانند: چو یك مرد جنگی چو یك دشت مرد.

هزار کیسه بدوزد یکی ته ندارد- همانند. هزارچاقو... هزارقبا...

هزار مارخورده تا افعی شده است- درحیله گری ودسیسه بازی وزشتکاری از کثرت عمل ورزیده شده است.

هزار نقش بر آورد زمانه ونبود، یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست.

هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست- موقعی که بخواهند باهمیت نکات تاریك یا پشت پردهٔ موضوعی اشاره کنند باین مثل تمسك جویند.

هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند- غالباً بشوخی درمورد بد عهدی و بیوفائی یا بوعـده عمل نکردن بدوستان گفته می‌شود.

هزیمت بهنگام بهتر ز جنك.

هست با ابله سخن گفتن جنون - همانند: جواب ابلهان خاموشی است.

هستی میآرد (میاورد) مستی - ثروت وتمول ایجاد کبرومنی می کند.

هشتش گرو نه است (همیشه...) - همیشه وامدار وبدهکار است.

هشت و مشت شدن با کسی- کشمکش وستیزداشتن. مثال: دایماً با این وآن هشت مشت می شود.

هفت خانه (یا هفت‌در یا هفت‌سر) بیك دیك محتاج شدن- درمورد مردم شهری یا دیاری که همگان گرفتار فقرو احتیاج شوند گفتـه می‌شود. مثـال: فتنهٔ افغان ازقتل ونهب وغـارت کاری با مردم اصفهان کرده بود که هفت‌سر یا هفت‌در یا هفت خانه رابیك دیك محتاج ساخته بود. قحطی سال ۱۲۸۸ هجری وفقر و بدبختی کاری با مردم اصفهان کرده بود که هفت

خانه بدیگی محتاج شده بودند.

هفت درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند - سازش عدهٔ بسیاری از ناتوانان و ضعیفان و بی‌قدرتان با یکدیگر امری عملی است در صورتیکه سازش دوصاحب قدرت و نفوذ غالباً غیرعملی و بلکه امکان ناپذیر است .

هفت شهرعشق را عطار گشت، ما هنوز اندرخم یك كوچه ایم

هفت قرآن بمیان- عوام این عبارت مثلی را بصورت دعا یا تعویذ برای احتراز از بدی یا دورشدن مصیبت وچشم زخم بکار برند. مثال: ماشاءاله ، هفت قرآن بمیان، بچهٔ زرنك ولایقی است . همانند: هفت کوه درمیان .

هفت کفن پوسانده است- مدتها از مرك وی گذشته است . مثال : عمویت کجاست ؟-

مخاطب: ای بابا سالهاست مرده وحالا هفت کفن هم پوسانده است .

هفت کوه درمیان - همانند : هفت قرآن درمیان. چشم بددور.

هفت ماهه بدنیا آمدن- کم حوصله بودن. عجول بودن. مثال: مگرهفت ماهه بدنیا آمده‌ای که این اندازه شتاب داری؟

هلاك خنجر مفتند غازیان قجر- درمورد اشخاص مفتخوار یا طماع گفته می‌شود .

هل من مزید گفتن - اقتباس از آیهٔ قرآن مجید است که فرماید: هل امتلئت ؟ قال هل من مزید؟ ودرمورد مردمان حریص یا پرخور وامثال آنان گفته می‌شود. مثال هرچند بیشتر از مال دنیا گردآورد بازهم فریاد هل من مزیدش بلنداست. هرچند هم باو بخورانی بازصدای هل من مزیدش بگوش میرسد. اینهمه پول گرفتی بازهم میگوئی هل من مزید ؟

هلك پلك کردن دل - (پلك مهمل هلك است وهلك بضم (ه و ل) وسکون (ك) دراصطلاح عوام صدای ضربه دل است). درطپش و اضطراب بودن . درانتظار واقعهٔ بدی مضطرب بودن. مثال: دلش دایماً هلك پلك میکرد چراکه میترسید از نتیجهٔ آن معامله زیان کمرشکنی ببیند.

هلو بیا، تو گلو- باشخاص تنبلی گفته می‌شود که میخواهند بدون تحمل رنج و زحمتی کسب منفعتی کنند. مثال: مگرهلو

است که آسان آسان بیاید تو گلو ، باید جان کندو کار کرد تا به نتیجه رسید

هم آش و پلو معاویه را میخورد ، هم نماز علی را میخواند ـ درمورد اشخاصی که با کسی دعوی دوستی و با دشمن او نیز سازش کنند گفته می شود. همانند : حق با علی است ولی پلو (یا پلاو) معاویه چرب تر است.

هم از آنجا رانده ، هم از اینجا مانده ـ از هردوطرف بی بهره و نصیب شدن .

هم از تو بره میخورد ، هم از آخور ـ از هردو سر یا از هردو طرف استفاده می کند. مثال: تومی خواهی هم از طرف من استفاده کنی هم ازطرف رقیبم ، هم از تو بره بخوری هم از آخور ، واین کاری غیرعملی است ، یا من را بگیر یا او را .

هم ازتور میگیرد هم ازقلاب ـ همانند و بمعنی بالاست .

هم ازشوربای قم بازماندیم ، هم ازحلیم کاشان ـ همانند : هم از آنجا رانده هم از اینجا مانده .

هم ازمزد میگیرد هم ازانبان ـ اشاره به آسیابان است که هم اجرت میگیرد هم ازآرد انبان برداشت می کند. همانند: هم ازتور میگیرد هم ازقلاب

همان آش است و همان کاسه ؛ همان آش در کاسه است ـ تغییری در وضع داده نشده است . تحولی ایجاد نگردیده است .

همانجا بمان تا سهیل به زردك بزند ـ هرچه میخواهی در آن نقطه بمان ، ازطرف من منظور حاصل نخواهد شد .

مثال: اگرخرج راه برای من نفرستی بشهر خود بازنخواهم گشت . مخاطب : همانجا بمان تا... واین مثل غالباً برسبیل تعرض یا طنز گفته می شود.

همان خراست و یك کیله جو ـ تفاوتی در نصیب اوحاصل یا تغییری درجیره یاحقوق وی داده نشده است .

همان خر سیاه است وهمان راه آسیا ـ همانند و بمعنی مثل بالاست.

همان که آقا درمحراب گفت ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

همان که سرشب گفتی بیار ولی اسمش را نیار ـ درمورد کسی گفته می‌شود که ازروی احتیاج چیزی را لازم دارد ولی عزت نفس یا ملاحظات دیگری اجازه نمی دهد بزبان بیاورد و با اشاره وایما یا بوسایل دیگری درصدد تحصیل آن برمی‌آید. همانند: دلش میخواهد رویش نمیشود (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود).

همای برسرمرغان از آن شرف دارد ، که استخوان خورد وجانور نیازارد .

هم بلاهو تش خورد هم بناسو تش ـ به کتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود .

هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد ـ همانند : همکار همکار را نمی توانند ببیند .

همت ازتو قوت ازخدا ـ همانند : ازتو حرکت ازخدا برکت .

همت اگر سلسله جنبان شود ، مور

تواند که سلیمان شود- عوام باین شعر مثلی اضافه می کنند: نکبت اگر سر بگریبان شود، خواجه بغز لوطی میدان شود (برای دانستن داستان خواجه بغز به کتاب داستان‌های امثال، جلد دوم، زیر عنوان همین مثل مراجعه شود).

همت بلنددار که مردان روزگار، از همت بلند بجائی رسیده‌اند.

هم ترازو- هم‌رتبه وهم‌ردیف. مثال: باوجود بزدلی خودرادرشجاعت هم ترازوی حسین کرد می داند. (ممکن است این اصطلاح از کلمهٔ مرکب «هم تراز» گرفته وتغییر شکل داده شده باشد)؛ همانند: هم سنك.

همت عالی جیب خالی - در مورد کسی گویند که بامال اندك دست باجرای کارهای بزرك زند، وگاهی هم برسبیل طنز درباره این قبیل اشخاص گویند.

هم‌چوب راخورد، هم پیازرا، و هم پول را داد - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هم‌حلوای مرده‌هاست هم‌خورش زنده‌ها- همانند: هم فال‌است هم‌تماشا.

هم خدارا میخواهد هم‌خرمارا- بکودکی گفتند خدارا می‌خواهی یا خرما را؟ طفل با هوش گفت: هردوتا را. همانند: گفتند: خربوزه می‌خواهی یا هندوانه؟ گفت: هردو وانه.

هم خرما هم ثواب - از هردوامر میتوان استفاده کرد. همانند: هم فال‌است و هم تماشا. هم حلوای مرده هاست هم خورش زنده‌ها.

هم‌خصم وهم‌گواه نتوان‌بودن- یکی‌از دوشق یا یکی‌از دوطرف را باید قبول کرد.

هم خیك درید وهم خرافتاد - همانند: هم‌چوب راخورد وهم پیازرا.

همدان دوراست کردوش نزدیك است - (کرتوش نیز بجای کردوش‌می‌گویند) - شخصی گفت وقتی همدان بودم از چند کردومی‌جستم؛ گفتند: همدان دور است... و نیز گویند: مردی گفت وقتی یزد بودم ازروی ده خرمی‌جستم، گفتند: یزد دور است ده‌خرش که‌نزدیك است. بمثل: «گزدوراست» مراجعه‌شود.

هم‌داور وهم‌خصم نتوان‌بودن- رجوع شود به: هم‌خصم وهم‌گواه نتوان بودن.

هم دزد راضی هم بزراضی- هر دوطرف‌دعوی رضایت‌دارند.

هم دزد مینالد و هم کاروان - نقیض مثل بالاست.

هم دزدی وهم دروغگو- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

همراه کسی باش کة همراه تو باشد.

هم ریسمان‌گسست وهم دوك شکست - همانند: هم خیک درید وهم خرافتاد.

هم‌زیارت‌است‌هم‌تجارت- همانند: هم خرما هم ثواب. هم فال است هم

تماشا .

همسایه بحال همسایه آگاه است ؛ همسایه بهمسایهٔ خود آگاه است.

همسایه بد مباد کس را .

همسایه را بپرس خانه را بخر (یا بساز)- نخست از بد وخوب همسایه تحقیق کن و سپس بخرید یا ساختمان خانه در مجاورت او مبادرت کن تا زیان نبینی.

همسایه را بگناه همسایه نگیرند- همانند : برادر را بجای برادر نکشند یا نگیرند .

همسایهٔ نزدیك به از (یا بهتر است از) برادر دور - سعدی فرماید : که دوستان وفادار بهتر از خویش اند.

همسایهٔ نیك در جهان فضل خداست .

همسایه‌ها یاری کنید،تامن شوهر داری کنم - بطنز وشوخی درمورد زنان تنبل و بیکاره گفته می‌شود.

همسایهٔ من هرچه چل تر برای من بهتر .

همسایه یکی، خدا یکی، یاریکی- خدایکی، یاریکی، همساده یکی، هم گفته می‌شود ، ومراد اینست که همانطور که خدا یکی است همسایه ویارهم باید یکی باشد تا آسایش روح وخاطر فراهم تر باشد .

هم سیاحت است وهم تجارت - همانند : هم زیارت است هم تجارت؛ هم فال است هم تماشا .

هم شام کوفه دیدم ، هم صبح کربلا را- درمورد بیوفائی وعهد شکنی یاران گفته می‌شود.

هم شب شام رادیده‌ایم وهم صبح کوفه را - (؟) (ممکن است بمعنی مثل بالا باشد ولی نگارنده تصورمی کنیم این مثل محرف مثل بالاست وصحیح آن باشد نه این) ..

هم فال است وهم تماشا- همانند : هم خرما وهم ثواب. هم زیارت است وهم تجارت .

هم قیمت وهم منت ؟- همانند : یا قیمت (یا مزد) تمام یامنت تمام .

همکار چشم دیدن همکار را ندارد .

همکاردشمن همکار است- شاعری درین مورد فرماید : بنزد خدای جهان

روشن است، که همکار همکاررا دشمن است.

همکار کی تواند همکاررا ببیند؟ همکار همکار را نمیتواند ببیند - همانند: هم‌پیشه باهم پیشه دشمن است؛ بود هم‌پیشه با هم‌پیشه دشمن.

همکار همکار را میشناسد - دو همکار ازطرز کار واغلب براثرمعاشرت یا رقابت وتجسس از اوضاع واحوال یکدیگر بروحیات واخلاق وجزئیات‌صفات همدیگر آشنا هستند.

همکارهمکاررا نمیتواند ببیند، بیکارهیچکدام‌را - همکاری که چشم دیدن همکار را ندارد روی اصل رقابت است ومی‌خواهد اونباشد تاخود بتواند متاعش‌را زودتر وگرانتر بفروشد؛ ولی بیکارازآنروست که‌چون‌مرد کارگر کارکن راهم دارای هنروهم صاحب سود و منفعت می‌بیند وخود را فاقد هردو، حس حسادتش تحریك می‌شود و براو رشك میبرد ونمی‌تواند اورا ببیند.

هم مزد است وهم منت- نقیض: نه مزد ونه منت.

هم‌میترسم، هم میترسانم- گویند: شیری میغرید ودم می‌جنبانید. گفتند: غریدنت چیست و دم جنبانیدنت کدام؟ گفت: هم میترسم هم میترسانم، واین مثل‌را در مورد کسانی‌ایراد کنند که هم طرف راتهدید می‌کنند وهم درعین‌حال ازوی اندیشه دارند.

همنشین ازمردم داناگزین.

همنشین تو از توبه باید، تا ترا عقل‌ودین بیفزاید.

همنشینم به بود تا من ازاوبهتر شوم.

همنشین وهمدم (یا همره) **دانا گزین؛ همنشین از مردم دانا گزین.**

همه ابری باران ندارد- هرمرد خیرخواه وخوش نیتی‌نیکو کار وبخشنده «ازآب‌در نمی‌آید». هرتخویف وتهدیدی راآزار واذیتی‌در پی نباشد.

همه ازدست غیرمینالند، سعدی ازدست خویشتن فریاد.

همه بمیخ میزنند فلانی بجا میخ میزند- درمورد کسی گویند که به‌پشتیبانی دامادش یا خواهرش که خداوند قدرت و نفوذی‌است بدیگران‌زور گویدیابدی‌روادارد.

همه بندگانیم و خسرو پرست – (... من و گیو و گودرز و هر کس که هست.)-اغلب موقعی که دوستان یا مردمانی بزرگ خواهشی از دوستی یا کهتری کنند اینان بعنوان تأدب قبول خواهش آنان را باذکر این مثل اعلام نمایند.

همه بندهٔ یك خدائیم- همه یکسان هستیم ودر کفهٔ دین و قانون وعدالت و آزادی برابریم وهیچیك بردیگری رجحان نداریم.

همه تریشهٔ سریك چرم (یا یك کرباس) اند – از حیث اخلاق ورفتار تفاوتی بین آنها نیست

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت- (همه کس طالب یاراست چه هشیار وچه مست...).

همه‌جا خوب‌هست بدهم هست- اشخاص وافراد بدوخوب درهر دیاری یافت می‌شوند وبد بیك جاوخوب‌هم بجای دیگر اختصاص ندارد.

همه‌جاش سست‌ومست (۱) است، ناندانیش درست است- همانند: وقت خوردن قلچماقم، وقت کار کردن چلاقم.

همه‌جا کیا بیاست- همه‌جا همه کاره است. همه جا فرمانروائی یا نفوذ دارد.

همه چیزچاره دارد جز (یا الا) مرك.

همه خران بیك چوب نرانند؛ همهٔ خران وگاوانرا بیك چوب نتوان راند- باهمه هرچندمردم وضیع و محقرهم باشند بیك سان نمی‌توان معامله کرد.

همه ختنه سورانها سرپسرقاضی است – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

همه دفعه خره خرمانمی‌افکند- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

همه دلها دل است، دل ما کپهٔ گل است؟- مگر دل (یا قلب) ماحس ندارد ومثل دلهای دیگران بچیزهای خوب و پسندیده میل پیدا نمی کند، درین صورت چه‌سبب دارد که ماازدسترس پیدا نها بی-

(۱) مست بروزن سست ومهمل‌سست است

نصیب بمانیم ؟

همه دنیارا آب ببرد اورا خواب می برد ـ در تمامی امور خود بی اعتنا است . در اندیشهٔ امور زندگی خود نیست .

همه را بیك چشم دیدن ـ تفاوتی و اختلافی بین کسان نگذاردن .

همه را بیك چوب راندن ـ بین اشخاص بد و خوب فرق نگذاردن و باهمه یکسان عمل کردن و در همه بیك چشم نگریستن. مولوی در بن مورد فرماید : « بار گوناگون است بر پشت خران ، هین بیك چوب این خران را تو مران . بریکی خر بار لعل و گوهر است ، بریکی خر بار سنك و مرمر است . »

همه راستی را نمیتوان گفت ـ به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

همه را مارمیزند مارا خرچسانك (۱) ـ درموردی گفته و ابراد می شود که از ناسیهٔ مرد پستی به مرد محترمی اهانتی وارد آید .

همه را یك مار زده است ـ همگان دستخوش یك نوع مصیبت شده اند. سرچشمهٔ مصیبت و بلای همگان یکی است . همانند: برهر که بنگری بهمین درد مبتلی است .

همه سر و ته یك کرباس اند ـ همانند و بمعنی: همه تریشهٔ سر یك چرم اند.

همه سم دارند ـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

همه سنك یك منید (یك من هستید)، پس نیم من کو ـ وقتی بین چندنفر مرافعه ای یاجنك وجدالی درمیان است وهیچیك زیر باریکدیگر نمیروند این مثل ایراد می‌شود ، ومراد اینست که همه دعوی برابری میکنید پس کدام زیر بار دیگری میروید تاجدال ازمیان برخیزد ؟

همه فن حریف است ـ درهر کاری ازبد یا خوب وارد و بصیراست ؛ و بیشتر در مورد مردمان زرنك وحیله گر گفته می شود .

همه «قسمت» نیست «همت» هم هست ـ تنها بخت وتصادف یا نصیب وقسمت

---

(۱) نوعی سوسك بدبو ومتعفن است .

ازلی نیست که انسان را نایل به کامیابی می کند، بلکه سعی و کوشش وفداکاری هم ازشرایط حتمیهٔ این کامیابی است.

همه کار کار پسر است، آسیاب رفتن کار پدر است -هر کس برای کاری ساخته شده است وشایستهٔ انجام امری است (گویا این‌مثل از آنروزپیدا شده‌است که چون آسیا رفتن موجب سپید شدن موی‌سر وروی‌میشود وسپیدی موی یك‌پدرشایسته تراست تابرای یك‌جوان اینست که آسیا رفتن‌را وظیفهٔ پدر دانسته‌اند). همانند: هر کاری ومردی. هر کسیرا بهر کاری ساختند.

همه کار گیتی باندازه به.

همه کارهات آراسته است، کارد گلیت بی دسته‌است ؟ -درمورد شخص تنبل و نالایقی گفته می‌شود که برای انجام امری بااینکه تمامی مقدمات کارش آماده‌شده‌است بازهم متعذر بعذر ناموجهی یا بسیار بی‌اهمیتی می‌شود؛و بجای «کارد گلی» یعنی ساخته‌شدهٔ از گل «کارد کله» بضم کاف و کسر لام، یعنی کارد کند و نبرنده نیز گفته می‌شود.

همه کارهٔ هیچ کاره - کسیکه خود رادرهمه کاری دخیل کند یادرهرفنی‌وارد شود ولی نه کارکن باشد و نه کاردان. مثال: این‌آقا چه کاره هستند؟ مخاطب. همه کارهٔ هیچ کاره.

همه‌کس‌رادندان بترشی کندشود مگرقاضی‌راکه بشیرینی- قاضی‌ای که شیرینی یعنی‌رشوت ستاند جرأت‌وشهامت خودرا درمقابل راشی از دست میدهد و نمیتواند قیام بحق‌نماید و چون دندانش کند است نمیتواند سخن حق بگوید. و «کندبودن دندان‌شخص» خوداصطلاحی است که کنایه ازعاجز وناتوان بودن‌از گفتن‌حرف حق‌است.

همه‌کس‌راعقل‌خود بکمال‌نماید وفرزندبجمال.

همه‌کس‌رامارمیزندماراخرچسانك- رجوع‌شودبه: همه را مارمیزند...

همه‌ماری‌مهره‌ندارد-همانندو بمعنی: همه‌مرغی انجیر نخورد.

همه‌ماهی خطر دارد، بدنامیش راصفردارد-رجوع‌شود بهرماه...

همه‌مرغی انجیر نخورد- انجام‌این

عمل از عهدهٔ همه کس ساخته نیست.

همه مرغی میپرید ، لاك پشتی میپرید- هر کس باید به زی خود عمل بکند. همانند: هر کسی بکار خود بیار خود. هر کسی را از بهر کاری ساخته اند.

همه وقت آب در یك جو نمیرود؛ همیشه آب... - همیشه اوضاع زمان و پیش آمددوران بر یك منوال نباشد.

همیشه آب در جوی آقا رفیع نمیرود، گاهی هم در جوی آقا شفیع میرود- همیشه روزگار بکام یك نفر نیست گاهی هم بکام مخالفان اوست، همانند: همیشه در بیك پاشنه نمیگردد.

همه یك منید پس نیم من کو- رجوع شود به: همه سنك ...

همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمیماند- حقیقت را مدت بسیاری نمیتوان در پشت پردهٔ دروغ وریا پنهان ساخت، سر انجام آشکار خواهد شد.

همیشه باد گل سرخ نمی آورد - وقتی رفیقی برفیق خود وارد شود ومهمان اصرار دررفتن و میزبان سماجت در نگاه داشتن او کند این جمله مثلی را بعنوان اظهار ادب ومحبت ایراد کند. مدتهاست سعادت دیدارت دست نداده است، حالا هم که آمده ای میخواهی باین زودی بروی نمیگذارم و برفتنت رضا نمیدهم، چراکه: همیشه باد گل سرخ نمی آورد وشاید باین زودی نعمت ملاقاتت نصیب نشود.

همیشه (یا) همه وقت (یا) هر دفعه خره خرما نمیافکند - بمثل هر دفعه... مراجعه شود.

همیشه جوجه زیر سبد نمیماند- بچه ها رشد میکنند و بزرك میشوند و در آنصورت همه وقت نمی توان آنها را در خانه نگاهداشت و ناگزیر بیرون میروند و بامردمان حشر و نشر میکنند.

همیشه در بیك پاشنه نمی گردد- همانند و بمعنی: همه وقت آب در یك جو نمیرود.

همیشه درصدف گوهر نباشد - همانند: همه وقت (یا همیشه) خره خرما نمی افکند.

همیشه دول (دلو) ازچاه درست (یا) سالم در (یا) بر نمی آید - وقتی کسی کاری را ازغیر راه خود انجام داد و

به نتیجه رسید، یامعامله‌ای را که احتمال ضرر وزیان در آن‌میرود کرد وفایده‌برد یاکار خطرناکی‌را انجام‌داد و دستخوش عواقب سوءآن نشد، و درنظایر. موارد مذکور، برای اینکه عامل خطای خودرا تکرار یادیگری ازاو پیروی نکند، این مثل‌ایرادمیشود.همانند: همیشه سبودرست ازآب‌درنمی آید.

همیشه رودخانه بابل خیك‌عسل همراه‌نیارد (نمی‌آورد) - همانند: همیشه‌خره خرمانمیافکند. همیشه‌درصدف گوهرنباشد.

(ازامثال محلی مردم‌بابل و مازندران است.)

همیشه‌سبو از آب درست‌در نمی‌آید- همانند:همیشه دول‌ازچاه‌درست‌درنمی آید.

همیشه‌سنگش جای پارسنگ است - در زندگی همیشه مقروض و «باقی کار» است. همانند: همیشه‌هشتش گرو نه‌است.

همیشه‌شعبان؟ یکبارهم‌رمضان - بعنوان تعرض بکسی گفته میشود که بار زحمت کاررا بردوش رفیق‌خود می‌افکند و خویشتن زیربار زحمت نمیرود. مثال: همیشه من متقبل مشقت این‌کار بشوم وتو که‌خودصاحب کاری«صاف‌صاف‌راه‌بروی»، خوب‌بود یکدفعه‌هم خودت متحمل زحمت آن میشدی. همیشه شعبان؟ یك بار هم رمضان (؟).

همیشه‌مامیدیدیم‌یکبارهم‌تو ببین- بکتاب داستان‌های امثال رجوع‌شود.

همین جاده و همین کوهستان، همین‌مرده وهمین‌گورستان - فرقی و تفاوتی در اوضاع شخص یا اجتماع یا قوم‌وقبیله پیدانشده‌است وهمان که بوده است‌هست.

همین چاه وهمین ریسمان(؟)

همین دو روزه ، تا عید روزه وعدهٔدورودرازو بدون‌اصل‌وپایه؛همانند: حوالهٔ سرخرمن.

همین‌را که زائیده‌ای بزرگش کن- به مثل «اینکه زائیده‌ای بزرگش کن» درکتاب داستان‌های امثال‌مراجعه شود.

همینقدرکه گفتی«ف»تاآخرش راهمه میخوانندکه فرحزاداست - تاگفتی «ف» .. ازمقدمهٔامر نتیجه کاملا معلوم‌است. موضوع بقدری معلوم‌وروشن

است که به مجردی که اشاره بهمقدمه شد مخاطب پی به نتیجه میبرد.

همین یکی برای هردومان بس است. بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

همین یکی را که زائیده‌ای بزرگش کن تا بدیگری برسد. رجوع شود به: این که زائیده‌ای...

هند جگرخوار. رجوع شود به: مثل هند جگرخوار.

هندوانه‌ای که زمستان میخورند خاصیتش بتابستان بخشیده میشود. همیشه نتیجه ومحصول رنجهاوزحمتها پس ازمدتی مرورزمان بدست می‌آید و کمتر آنی الحصول است.

هندوانه زیر بغاش (یا زیر ال کسی) گذاشتن. همانند باد در آستین کسی کردن؛ شاخ درجیب کسی گذاردن.

هنر بهتر از ملك و مال پدر.

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبی است. (... گل است سعدی ودر چشم دشمنان خاراست).

هنر زیاد مایهٔ جوانمرگی است. همانند: زرنگی زیاد مایهٔ جوانمرگی است.

هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.

هنر نمیخرد ایام وغیر از اینم نیست، کجاروم بتجارت بدین کساد متاع؟

هنوز باد بزخمش نخورده است. هنوز بمیزان زیان یامصیبتی که بروی وارد آمده اطلاع کامل نیافته است. همانند: هنوز زخمش گرم است یازخمش نچائیده است.

هنوز جراحتش تازه است. همانند مثل بالا است. مثال: هنوز جراحتش تازه است، کجامانده است تابفهمد چه‌مصیبتی برسرش آمده‌است.

هنوز دهنش بوی‌شیر میدهد. هنوز جوان است و بسن‌رشد نرسیده تا مرتکب برخی امورشود. مثال: این جوان بااینکه سالی از عمرش نگذشته است و هنوزدهانش بوی‌شیر میدهدمیخواهدهمان راهی‌را برود وهمان کارهائی‌را بکند که مردان کامل میکنند.

هنوز زرده‌را بالا نکشیده دیوانگی

میکند- وقتی مرغ «کپ»(۱) می آید او را روی تخم می خوابانند همینکه موقع سر در آوردن جوجه ها نزدیك می شود مرغ بتخم های زیر پای خود نوك میزند و آن ها را سوراخ میکند و از این راه است که سر و کلهٔ جوجه بیرون می آید و چند روز به همین حال هست تا زرده را که بنطفه بسته شده بالا بکشد و قوت بگیرد و آنگاه تخم را ترکانده بیرون بیاید.

این مثل را در مورد کسی بکار برند که تازه از وادی فقر و مذلت بیرون آمده بنان و نوائی رسیده باشد و اظهار کبر و غرور کند یا جوانی که هنوز بمقام رشد عقلی خود نرسیده ولی با پیران سالخورده و مردان مجرب آزموده دعوی همسری می نماید. گاهی هم این مثل را بصورت سؤال ایراد کنند و گویند: اگر یارو زرده را بالا بکشد چه خواهد کرد؟ و مراد این است که حالا که بسن رشد نرسیده مرتکب این قبیل کارها میشود اگر بسن رشد رسید چه خواهد کرد؟

هنوز سر از تخم در نیاورده.- جملهٔ ناتمام است و بقیه باختیار گوینده است و بمانند مثال بالا درمورد کسی گفته میشود که هنوز تجربیت نیندوخته بامردان آزموده دعوی همسری کند یا کاری نیاموخته ادعای مهارت و استادی نماید. مثال: این جوان هنوز سر از تخم در نیاورده میخواهد با من «چشم و هم چشمی» بکند یا میخواهد با من زورآزمائی بکند یا بامن مسابقه بدهد وقس علی ذلك.

هنوز سر از تخم در نیاورده غدغد میکند- همانند: هنوز زرده را...

هنوز سر گنده اش زیر لحاف است.- به «سر گنده اش زیر لحاف است» رجوع شود.

هنوز سوار نشده قیقاج میاندازد.- در کاری که تازه وارد شده هنوز مستقر یا آزموده نشده خودسری یا تندروی میکند. همانند: هنوز زرده را بالا نکشیده دیوانگی میکند. اول مستی و بدمستی؟

هنوز سیلی روزگار نخورده - مجرب و آزموده ور نجدیده نشده است: مثال هنوز سیلی روزگار نخورده است و گرنه اینهمه خودستائی یا درکار خود تندروی نمیکرد.

---

(۱) کپ در اصطلاح عوام اصفهان است و صحیح آن «کرچ» است.

هنوزش دست بیرحمی دراز است - درمورد بانوان سالخورده‌ای گفته میشود که هنوز زیبائی و دلربائی دورهٔ جوانی را ازدست نداده‌اند.

هنوز غوره نشده مویز شده است - همانند: هنوز سرازتخم درنیاورده غدغد میکند. هنوز سوار نشده قیقاج میاندازد. گاهی‌هم بدین‌منظور بکار برند که‌هنوز خیری ازدورهٔ‌جوانی ندیده وارد مرحلهٔ پیری شده است.

هنوز گاوش نلیسیده است - همانند هنوز باد بزخمش نخورده‌است.

هنوز همان آش است و همان کاسه همانند. همان آش‌وهمان کاسه.

هوا ابر بودن - احتمال پیش آمد بدی رفتن. نا مناسب بودن موقع برای گفتار یا کرداری. مثال: من وضع شهر را خوب‌نمی‌بینم، مثل‌این است کـه هوا ابراست وحوادث بدی‌را درپیش خواهیم داشت. من چون در آن مجلس هوارا ابر دیدم از گفتن حقیقت موضوع خود داری کردم.

هوا پس است - وضع خوب نیست. اوضاع مناسب نیست. وضع‌خطرناکی در پیش‌است. مثال : پدرم اوقاتش سخت‌تلخ است، مبادا پیش‌او بروی که هوا پس‌است؛ هوای بازار این‌روزها پس‌است، بازرگانان هیچ خرید وفروش نمیکنند. هوای دنیاپس است، ممکن است‌بزودی جنگی عالمگیر در گیرشود.

هوا را پس دیدن - اوضاع‌را نامناسب وخطرناك‌دیدن. مثال: من بمجردی که‌هوا راپس‌دیدم «زدم‌بچاك» وفراررا بر قرار اختیار کردم.

هوای کار را داشتن - درکاراحتیاط کردن، مراقب کاری یا موضوعی بودن. مثال: تومطمئن باش من‌هوای کارت را دارم‌نمی گذارم «کلاه سرت‌بگذارند».

هوای کسی را داشتن - متوجه اعمال ورفتار وسکنات کسی‌بودن (بقصد حمایت و حفظ اویا منافع او). مثال : اگرهوای بچه‌ها را نداشته باشیم ممکن است‌درحوض بیفتند وجان بسپارند؛ اگر هوای من‌را داشته باشی‌هرگز تسلیم زور گوئی‌او نمی‌شوم.

هوس بجوش آمدن - میل کردن

ناگهانی باجرای کاری . مثال : ناگهان هوسش بجوش آمد که بسفر اروپا برود .

هوسش وانشستن- از رغبت افتادن درانجام کاری . مثال: شوق زیادی به آبادی ملك خود داشت ولی غفلة هوسش وانشست.

هوس‌مرده رنك‌دار- هوس بیجا . هوس بیپایه. هوس یا میلی که منطقی و پسندیده نیست . مثال: این مرد یااین زن همه هوسهایش‌مرده رنك‌دار است.

هوو هوو است اگر همه‌سبو است - «هوو»همسردوم یاسوم مرد است که پس اززن‌اول بعقد زناشوئی خود درآورده‌است وبطوری که فرهنك برهان قاطع ضبط کرده است سابقاً چنین زن یا زنانی را «بنانج» می گفته اند و مراد اینست که رقیب هراندازه محقرو ناچیز یا زشت و بد رؤیت باشد معهذا تحمل او نا گوار است .

هوو هوو را خوشکل میکند ، جاری جاری راکدبانو- هووهاچون برای‌رقابت بایکدیگردرتزیین وآرایش خویش میکوشند خوشگلترمی‌شوند ، و جاری (زن برادر شوهر) برقابت جاری خود میکوشد که خانهٔ خودرا تمیزتر و آراسته‌تر بسازد ودرانظار دیگران بهتر ازخانهٔ جاری‌خویش‌جلوه دهد .

هیچ اثری بی‌مؤثر نیست- **همانند** : هیچ دودی بی‌آتش‌نیست .

هیچ ارزانی بی‌علت‌وهیچ گرانی بی‌سبب نیست .

هیچ بده‌را بهیچ بستان کاری نیست- بدهکار کمتر اتفاق می‌افتد که برای پرداخت بدهی خود به بستانکار مراجعه کند، بلکه غالباً بستانکار است که دنبال بدهکار میرود. حال‌اگر بستانکار دنبال بدهکار نرفت ودرصددمطالبهٔ طلب خود برنیامد طبعاً بدهکاردرمقام‌پرداخت‌دین خود برنخواهدآمد.

هیچ بدی نرفت که‌خوبی جایش بیاید - همانند:هرچه‌آیدسال نو گوئیم دریغ ازپارسال.

هیچ چراغی تا صبح نسوخت - همانند: چراغ هیچکس تاصبح نسوخت.

هیچ چیزبده را بهیچ‌چیز بستان

کاری نیست- همانند: هیچ بدەرا ...

هیچ چیزرا چیزی کردن- به امر بی‌موضوع و بی‌اهمیتی اهمیت‌دادن.

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست.

هیچ چیز کلیت ندارد.

هیچ حلوائی نشد استاد کار، تا که شاگرد شکر ریزی نشد.

هیچ دوئی نیست که سهٔ نشود - این مثل‌را غالباً بزبان‌عربی هم‌ایراد کنند وگویند لاتثنی الاوقدتثلث.

هیچ دودی بی آتشی نیست - همانند: هیچ اثری بی‌مؤثر نیست.هیچ‌علتی بی‌معلول نیست.

هیچ عروس سیاه‌بختی نیست که تاچهل‌روزسفید بخت نباشد - نقیض آب که‌در گودال بماند می گندد.

هیچ‌علتی بی‌معلول نیست-همانند: هیچ‌اثری بی‌مؤثر نیست.

هیچکارهٔ رقاص پا نقاره - کسی که‌از عهدهٔ انجام هیچ کاری‌بر نیاید‌بدرد رقاصی پای نقاره می خورد، یعنی بدرد کاری می خورد که دیناری ارزش ندارد.

هیچکارهٔ همه کاره - همانند: همه کارهٔ هیچ کاره.

هیچکس از پیش خودچیزی نشد، هیچ آهن خنجر تیزی نشد.

هیچکس از دیگران راضی واز خود نا راضی نیست- همانند: کس نگوید که دوغ‌من ترش‌است.

هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است.

هیچکس‌ازفردا خبر ندارد.

هیچکس درشهر خودش پیغمبر نشد- مسافرت ودر دیارغربت کسب یا تجارت کردن‌یاداخل معرکهٔ‌سیاست شدن بیشتر موجب ترقی می شود تا درزادگاه خویش.

هیچکس‌را بگور دیگری نمی‌گذارند- همانند: همسایه را بجای همسایه نگیرند. بز را بپای خود آویزند.

هیچکس‌روزی دیگری‌را نتواند خورد- برخی معتقدند که هر کس در زندگی ازنعم‌الهی نصیبی‌دارد ،وهیچکس نمی تواند دست‌تصرف درنصیب‌او دراز کند.

هیچکس نخواهد که کار تو کند. همانند: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.

هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی‌علت. همانند: هیچ ارزانی...

هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نگیرد. رجوع شود به: گربه هم...

هیچ گلی تا آخر تازه نمیماند. همه‌چیز درمعرض‌فنا وزوال‌است. همانند: چراغ هیچکس تاصبح نسوزد. (دایم گل این بستان شاداب نمیماند، دریاب ضعیفان را دروقت‌توانائی).

هیچ‌مرده‌ای رابااین پاکی نشسته بود. رجوع‌شود به: مردهٔ هیچکس‌را...

هیزم‌تر بکسی‌فروختن. بکسی بدی کردن یا کسی‌را اغفال کردن. ولی این مثل غالباً بصورت نفی‌ایرادمی‌شود، چنانکه گویند: هیزم‌تری بکسی نفروخته‌ام تامستلزم عقوبت باشم؛ و بجای هیزم «هیمه» هم میگویند.

حرف ((ی))

یابو (از جا) برش داشته- مغرور شده. بیش از توانائی خود میدود و فعالیت میکند. مثال: چرا این همه بخود غره شده‌ای، مگر یابو برت داشته است. همانند: خودرا گم کرده‌است.

یابوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا (یامعلوم) نباشد.

یابوی پیشاهنك آخرش توبره کش میشود- وحید دستگردی شاعر توانای اصفهانی ضمن قصیده‌ای فرماید: گله برگشت و پس افتاد ز پیش آهنك. این مثل بیشتر در مورد کسانی گفته می شود که درزندگی خودتند میرانند ودر نتیجه زود میمانند.

یاتخت یاتخته - همانند: یابزرگی و عزونعمت وجاه، یاچومردانت مرك رو باروی.

یاسر میرود یا کلاه میآید- نتیجهٔ این کار یاضرراست یا نفع، یاسقوط است یا سر بلندی.

یاجنی یا برادرجنی-(اغلب برسبیل مزاح گویند: «یاجنی یاگه‌جن خورده‌ای») وقتی کسی رازی را زبان آورد یامجهولی را معلوم کند که آشکارشدن آن از ناحیهٔ اوهرگز تصور نمیرود برسبیل شوخی بوی گویند: یاجنی یا برادرجنی.

یاجواب یاثواب- یامسؤولم‌را اجابت کن وثوابی ببریا جواب‌ردم‌بده وبدون اینکه معطلم کن راحتم کن که این خود نیزثوابی‌دارد.

یاخداست یاخرما- یااین‌است یاآن، هردورا نمی‌توان اختیار کرد. همانند: بایك‌دل نتوان‌دودل برداشتن. با یکدست دوهندوانه نتوان گرفتن.

یاخدائی یابرار(۱)خدا - بطنز و استهزاء درمورد کسی گویند که پندارد خبری را که خود میداند و میگوید از جمله اسراراست‌درحالی که همگان‌بر آن آگاه‌اند.

یادت‌بیاید گذشته هارا، انبان بدوش وخوشه‌هارا- بصورت‌استهزا بکسی گویند که ازمقام‌پستی بمقام بلندی رسد وبنای کبر ونخوت و«شأن‌فروشی» را گذارد.

یادش بخیر- درموقع یاد آوری و ذکردیگری که زنده‌است گفته می‌شود. مثال: یادش بخیروقتی‌فلان‌شهردار شهر مابود قدمهای بلندی‌درراه‌عمران وآبادی شهرما برداشت.

یار آن‌باشد که‌در بلایار بود.

یاران‌را یاران کشند، ویاریاران را یاران کشند.

یاران‌رایاران شناسند.

یار باقی صحبت باقی - باوجود دوستی ومحبت باارتباط ودیدارهای‌دایم این بحث‌وصحبت‌را وقت دیگر نیزمی‌توان کرد.

یاربد بدتربود ازماربد.

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن- موقعی که نسبت‌بدوستی یا کسی که براوحاجتی برند وبوی دعا کنند پس از ذکردعا این‌جمله مثلی‌را ایراد کنند؛ یا وقتی‌بکسی نامه ای نویسند و بمناسبتی دعائی باو کنندپس ازایراد دعااین عبارت را بعنوان تأکیددعا بقلم‌آورند.

یارب‌مبادآنکه گدا معتبرشود، گرمعتبر شودزخدابیخبر شود.

یارب‌مکن‌امیدکسی‌راتو ناامید.

۱- برخی از روستائیان و افراد ایلات کلمهٔ برادر را مخفف کرده «برار»و بکسر «ب» تلفظ کنند.

درموقعی که‌صحبت از ناامیدی خود یا دیگری درمیان‌است این مصرع‌را بعنوان دعا ایراد کنند.

یار تازه‌دارد بازارشد، یار کهنه دل‌آزارشد ـ همانند آب که‌در گودال بماند میگندد.

یاردرخانه وماگرد جهان می‌گردیمـ (آب در کوزه وما تشنه لبان میگردیم...) این بیت‌را گاهی تماماً و گاهی هریك ازدومصراع آنرا درموقعی ایراد کنند که درطلب چیزی باشند ودرراه تحصیل آن‌سخت کوشش کنندوحال آنکه آن‌چیز دراختیار یادردسترس ایشان‌است وبراثرغفلت آنرا فراموش کرده‌وناگهان بیادش افتاده‌اند.

یارزنده به‌ازشوی‌مرده ـ همانند وبمعنی: پهلوان‌زنده را عشق‌است.

یار شاطر باش؛ نه‌بارخاطر؛ یار شاطر نیستی بار خاطرمباش ـ اگر دوستی نیستی که‌وجودت‌مایهٔ‌سود یاراحت خیال باشد لااقل‌اسباب زحمت ووسیلهٔ نقمت هم‌مباش. (شاطر درینجا بمعنی زرنك وچالاك ودلاوراست).

یارغارـ اشاره بدوستی ومصاحبت ابوبکر باحضرت رسول(ص) است که در موقع فرار ازمکه بمدینه درغاری پنهان شده ودرآنجاسه‌شبانه روزخودرا ازنظر کفارقریش مخفی‌نگاه داشتند تاپس از آن توانستند بافراغ‌بال‌بسفر خود بسوی مدینه ادامه‌دهند. مثال: فلان و فلان یار غاراند. مگراویارغار تو بود که تمامی اسرارت‌رانزداوفاش کردی؟ همانند: دو دوست جان دریك غالب.

یارقدیم، اسب زین کرده‌است ـ مثل اسب‌زین کرده‌همواره آماده برای خدمتگزاری برفیق‌خودمی‌باشد.

یار کار افتاده را یاری هم از یاران‌رسد.

یار مارا و همه نعمت فردوس شمارا ـ همانند: دوست‌ما را وهمه نعمت فردوس شمارا.

یار مرایادکند، هرچندبایك‌هل پوك ـ همانند: دوست‌مرایادکند..

یار نباشد که دست یار نگیرد ـ

همانند : دوست آن باشد که گیرد دست دوست...

یارنو آمد ببازار ، یار کهنه شد دل آزار؛ یارنو که آمد ببازار کهنه میشود دل آزار- رجوع شود به: نو که آمد ببازار ... یار تازه وارد...

یار نیك را در روز بد باید شناخت.

یارو ته دیك میخورد؟

یارو راباش- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

یاروسار دیواری شده است - (؟)

یاروسوارفیل است - بخود مغرور است . چون قدرت دراختیار اوست کبر فروشی وابراز غرور میکند.

یاروهم اهل بخیه است - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

یاری که تحمل نکند یار نباشد .

یاری یاری است، حساب حساب - همانند : حساب حساب است کاکا برادر . برادر یمان بجا بزغاله را هفتصد دینار کمتر نمی‌دهیم .

یازر یازور یازاری- اگر غرضی که داری بزر بر نیاید بازور آنرا بسامان رسان، واگر بااین هردو انجام نیافت ناگزیر بزاری و اظهار عجز و التماس توسل جوی .

یازنگی زنگ باش یارومی روم- تردید روا نیست . باید بر یك عقیده استوار باشی. همانند : یامار یامار ماهی.

یاسخن دانسته گو ای مرد عاقل یاخموش.

یاسر میرود یا کلاه میآید - همانند و بمعنی : یاتخت یاتخته

یاسین بگوش خرخواندن- همانند: بگوش خر نباید خواندن یاسین.

یاعلی غرفش کن منهم بجهنم (یا منهم روش)- همانند و بمعنی: خردیزه است، بمرك خودراضی است که ضرر بصاحبش بخورد .(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود) .

یاقیمت تمام یامنت تمام - رجوع شود به: هم قیمت (هم مزد) وهم منت؟

یال و کوپال بهم زدن - رشید و خوش قواره وخوش اندام شدن. مثال : این جوان بااینکه سن زیادی ازاو نگذشته است ولی یال و کوپالی بهم زده است ورشد بسیار کرده است .

یامرد باش یادر قدم مرد باش .

یامرد باش، یانیمه مرد، یاهپل هپو-

هپل‌هپو بمعنی «هیچ» و بجای «یامرد باش» «یامردان مرد باش» هم‌می گویند واین مثل درمورد کسی گفته‌می‌شود که ادعای مردانگی دارد ولی کاری‌ازاوساخته‌نیست ودست ازادعای‌بیجا کردن نیز نکشد.

یامرغ باش‌پر، یاشتر باش ببر - رجوع‌شود بمثل: شترمرغ‌را گفتند...

یامرگ یااستقلال- این‌شعار درصدر مشروطیت ازطرف‌وطن‌پرستان‌ومشروطه طلبان بوجود آمد و بعداً صورت ارسال مثل‌را بخود گرفته درمواقع‌ضرورت بکار رود.

یاه‌شت‌یاپشت - درنبرد زندگی یا به‌نیروی خود باید کسب موفقیت کردواز پیش‌برد یابنیروی‌دوستان وخویشاوندان.

یامکن با پیلبانان دوستی، یابنا کن‌خانه‌ای‌درخوردپیل.

یاموس یاموس کردن- چاپلوسی کردن. مثال: چرابرای کسب‌یك لقمه‌نان این اندازه یاموس یاموس این وآن را می‌کنی؟

یخ‌بودادن - کار بیهوده و بی ثمر کردن. همانند: آب‌درهاون‌سائیدن.

یخش گرفتن- موفق‌شدن (این مثل بیشتر برای موفقیت‌درشوخی ومزاح گفته می‌شود).مثال‌درمورداول: باآنکه هرگز بموفقیت خودم‌مطمئن‌نبودم ولی با حسن تدبیری که‌بکار بردم‌یخم گرفت‌ومنظورم رابخوبی ازپیش‌بردم ـمثال درتفسیردوم: رفقاهریك مزاحی میکردند ومتلکی می می‌گفتند، ولی من باگفتن‌چندمتلك بیش ازهمه یخم گرفت و بیش ازهمه آن‌هارا خنداندم.

یخش ماستیدن- همانندو بمعنی‌اول اصطلاح بالاست.

یخ کنی- اغلب‌بصورت‌دعا گویند: «الهی یخ کنی». وقتی کسی شوخی بی نمکی‌بکند یاحرف‌ناپسندی‌بزندمخاطب بصورت استهزا بوی‌گوید: یخ کنی، یا: الهی یخ کنی

یخ‌وماست وکمبوزه - در مورد کودکان بیملاحت گفته‌می‌شود.

یزددوراست گزکه‌نزدیك است- به‌کتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع‌شود.

یعنی کشك- به‌کتاب داستانهای‌امثال رجوع‌شود.

یك آهو و صد سك ؟ - همانند: یك تن و صد خنجر.

یك ارزن از دستش نمیافتد - بسیار ممسك و خسیس است. همانند: آب از دستش نمی چکد.

یك انار و صد بیمار ؟ - این چیز جزئی را چگونه توان بین عدهٔ زیادی تقسیم کرد ؟ همانند: یك کله و صد گله. یك مو بز وچهل قلندر. یك انگور و صد زنبور. یك قاب و صد بشقاب.

یك انگور و صد زنبور - همانند و بمعنی مثل بالاست.

یکبار بخر ز آنچه فروشی همه سال - همانند: مپسند بدیگران آنچه به خود نپسندی.

یکبار جستی ملخه، دو بار جستی ملخه، آخر بدستی ملخه - بجای «آخر بدستی ملخه» نیز گویند «بار سوم گیر افتادی ملخه». (بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.)

یك بام و دو هوا - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

یك بز که از جوی جست یك گله از جوی میجهد - وقتی یکنفر مصدر عملی شد غالباً جمع زیادی از عمل او پیروی می کنند. وقتی یکنفر کار بدی کرد دیگران نیز باو اقتدا می کنند.

یك بز گر گله‌ای را گر میکند - همانند: دو خر را در یك طویله ببندند همرنك نشوند همخو خواهند شد. آلوچه بآلو نگرد رنك بر آرد.

یك پا چارق یك پا گیوه - باوضعی پریشان ومسکنت آمیز. مثال: ویرا دیدم درحالی که یك پا چارق و یك پا گیوه داشت (یعنی وضعی بسیار بد و ناگوار داشت). این مثل را بصورت دیگر نیز ایراد کنند و گویند: اورا دیدم که «با یك تا کفش و یك تا چسك» بدین شهر درآمد و امروز دارای «آلاف و الوف» ثروت شده است.

یك پا داشت، هفت پا هم قرض کرد (یا صد تا هم قرض کرد) - با منتهای شتاب فرار کرد. مثال: وقتی «هوا را پس دید» و خودرا درمعرض مخاطره یافت **یك پا داشت هفت پای** (یا صدتای) دیگر هم قرض و فرار اختیار کرد.

یك پایش این دنیا و پای دیگرش آن دنیاست - همانند: آفتابش لب بام است.

یك پایش لنگ است؛ یك پایش میلنگد - یك جزئش ناقص است. عیبی و نقصی در آن وجود دارد. مثال: هنوز این کار بمرحلهٔ کمال نرسیده و یك پایش لنگ است، یا یك پایش میلنگد.

یك پول جگرك سفره قلمکار نمیخاد (نمیخواهد) - برای شیئی محقر وضع مفصلی فراهم ساختن شرط عقل نیست. مثال: میخواهم نمای بیرون خانه‌ام را با اینکه کوچك و محقر است با سنگهای قیمتی بوشیده کنم. مخاطب: یك پول جگرك...

یك پول گوشت و یك پول ماش، تا پوچی در مطبخ باش - همانند و بمعنی مثل بالاست.

یك پهلو است - ثابت قدم و ثابت العقیده است. خیره‌سر است. همانند: یك دنده‌است. مثال: فلان‌مرد یك پهلو است، زود ازمیدان درنمیرود، یا زود تغییر عقیده نمی‌دهد.

یك پیاله کمتر - بکسی گویند که در میخوارگی افراط کرده و بسختی مست شده باشد، و گاهی‌هم بشوخی بکسی گویند که در تندی یا اظهار غرور زیاده‌روی کند.

یك پیراهن بدر (یا ببر) بنیکنامی، باقی دیگرش خود دانی - انسان وقتی کار نیك و نامداری کرد و در نتیجه کسب شهرت نمود طبعاً پس از آن برای حفظ نام نیك و شهرت خوب خود سعی می کند که گرد کارهای زشت و بدنام کننده نگردد. همانند: چوخواهی صد قبا درشاد کامی، بدر یك پیرهن در نیکنامی.

یك پیراهن بیشتر پاره کردن - مجرب تر بودن. تجربهٔ بیشتری داشتن. مثال: بنصایح من گوش بده هرچه باشد من سنم زیادتر است و یك پیراهن بیشتر از تو پاره کرده‌ام.

یك پیکر و هزار خنجر؟ یك تن و صد خنجر؟ - یك تن کجا تاب تحمل اینهمه آزار و اذیت را دارد؟ همانند: یك آهو وصد تازی؟ یك کشتنی و هزار جلاد.

یك تا و یك لاش کردن - کسی را بسختی مضروب کردن. بافحش و ناسزا

آبروی کسی را بردن. مثال: وقتی خواست ازدر قلدری درآید باو پریدم و یك تا و یك لاش کردم . (گاهی هم گویند: یك لا و یك تا یش کردم).

یك تب و یك مرك - بهترین طرز مردن آن است که انسان یك تب بکند و سپس بمیرد، چرا که نه گرفتار مرك مفاجات شده و نه دستخوش بیماری جانکاه و طولانی. همانند: یك شب تب و یك شب مرك.

یك تب یك پهلوان را میخواباند. - همانند : پهلوان از پوست خربوزه زمین می‌خورد .

یك تخته‌اش کم است - همانند : یك دنده‌اش کم است . اول ماخلق الله‌اش خراب است . عقلش پارسنك میبرد. این روزها نیز گویند: پیچ و مهرهٔ مغزش شل است .

یك ترشروئی برای دفع صد مهمان کافی است.

یك تن و صد خنجر - همانند: یك پیکر و هزار خنجر .

یك تیر و دو نشان - رجوع شود به : بیك تیر دو نشان زدن. همانند : بیك کرشمه دو کار کردن .

یك جامك و صد هزار سوراخ؟!

یك جامه بدر به نیکنامی، صد جامه بدر به شادکامی، باقی دگرش تو خود میدانی - همانند: یك پیراهن بدر...

یك جان در دو قالب - همانند و بمعنی: یك مغز در دو پوست . یك روح اندر دو بدن .

یك جو از حیا کم کن، هر چه خواهی بکن. - آدم بیحیا از ارتکاب هیچ بدی خودداری نکند .

یك جو از عقل کم کن، هر چه میخواهی بکن - همانند مثل بالاست .

یك جو اعتبار بهتر از صد هزار درهم و دینار .

یك جو ان (یا یکمثقال) توی کونش نیست ،میخواهد بـه شمس العماره برینند - باهمه بی عرضگی و عدم لیاقت دعوی انجام کارهای بزرك را هم میکنند .

یك جو بخت بهتر از صد خروار هنر .

یك جوریش شدن - حالی بحالی شدن. تغییر حال دادن. مثال: آدمی وقتی آن

هیکل کثیف و ناهنجار را می بیند یك جوریش می شود. من وقتی این اوضاع پریشان را میبینم یك‌جوریم می‌شود.

یك جو مست - کسی که با کسب جزئی قدرت یا مال دستخوش کبر و غرور می‌شود. مثال: بمجردی که بقدرتی رسیدی یك‌جومست مشو و پای از گلیم‌خوددرازتر مکن.

یکجو منت دونان بصد من زر نمیارزد.

یك جهود و چندنفر مسلمان ؟ - موقعی که چندنفر بجد یا بشوخی یکنفر را کتك‌می‌زنند برسبیل‌مزاح گفته‌میشود، و گاهی‌هم بمناسبت‌مقام گویند: یك‌مسلمان و چند جهود، یا یکنفر مسلمان وچندنفر جهود ؟

یك‌چشمه آب ازدرون‌خانه، بهتر ازجوئی که‌ازبرون میآیه (میآید).

یك‌چیز بگو که بگنجد- رجوع‌شود به: چیزی بگو که بگنجد.

یك‌چیز میگویم، یك‌چیز میشنوی- درموقع بیان‌داستان یاواقعهٔ‌اعجاب‌آمیزی گفته‌می‌شود. مثال: درجنگی که‌ملیون باقوای قزاق محمدعلیشاه کردند آنچنان ابراز فداکاری‌وشجاعتی نمودندکه من چیزی میگویم و تو چیزی می‌شنوی، یا من یك چیز میگویم و یك‌چیز می‌شنوی. آتش‌سوزی بازاربزازها بقدری‌هولناك‌بود که یکچیز می گویم و یکچیز می‌شنوی.

یك‌چیزیش شدن- کنایه از دیوانه بودن‌است. مثال: این کارهای‌خارج‌ازعقلی که فلان‌میکند نشان‌میدهد که یك‌چیزیش میشود. مگرچیزیت میشود که این کارهای جلف‌و دیوانه‌وار را می کنی ؟

یك حلم کن و هزار افسوس مخور.

یك‌حمام خراب (یا حمام‌جلی یا کهنه) چند جامه‌دار (یا بینه‌دار) میخواهد ؟ - یك کار بی‌اهمیت‌را چه حاجت بچندین‌عامل وسرپرست.

یك‌خانه‌را دومهمان نگنجد؛ یك خانه گنجایش دومهمان ندارد- مراد ازمهمان دراین مورد دونفر مهمان نیست بلکه دودسته یا دوخانواده مهمان‌است که ازحیث‌آداب‌و عادات و اخلاق بایکدیگر اختلاف‌فاحش‌دارند وهمین تباین‌اخلاق و

آداب موجب تصادم افکار آنان ودر نتیجه مزاحمت و عذاب روحی میزبان میشود.

یك خرده شاخ بیش ازهزار ذرع دم است- مختصر زور و قدرت و اتباع و اشیاع داشتن بهتر از هزار وسیلهٔ دیگر است که انسان را تابع و زیردست زورمندان قرار می‌دهد. « یك گره شاخ » هم میگویند.

یك خشت هم بگذارد مش (یا بر درش) - بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

یك خلعت زیبا به که هزار خلعت دیبا.

یك داغ دل بس است برای قبیله‌ای (...روشن شود هزار چراغ ازفتیله‌ای)- هر یك ازدو مصراع این شعر جداگانه و بدو معنای مختلف و درموردی مخصوص بخود بصورت مثل ایرادمی‌شود. مصرع اول (یك داغ دل بس است برای قبیله‌ای) درموردی بکار میرود که بخواهند بگویند یك مصیبت برای داغدار کردن قبیله یا خانواده‌ای یا یك ننك و بدنامی برای متأثر کردن قومی وجامعه‌ای کافی است؛ ولی مصرع دوم (روشن شود هزارچراغ ازفتیله‌ای) موقعی ایراد می‌شود که بخواهند بگویند یك وجود نافع میتواند مصدر استفاده برای هزاران تن بشود، واین مصرع همانند است با مثل: هزارتلخه پای یك شیرینه آب می‌خورد. و مصرع اول همانند است بامثل: یك شعله بس است خرمنی را.

یکدر بسته ، صد در باز گرده- مردن و بسته شدن درخانهٔ یکنفر (براثر تقسیم میراث) غالباً موجب بازشدن در خانه‌های زیادی از وراث می‌شود، یااگر صاحب قدرتی موجب بسته‌شدن در خانهٔ صاحب نانی بشود، درعوض صدها خاندان دیگر را بنان و نوا میرساند وابواب خانه های آنان‌را برروی مردمان نیازمند بساز می کند.

یك دررا بگیر و محکم گیر- یك شغل یا پیشه‌را اختیار کن وازین شاخ بآن شاخ پریدن احتراز کن.

یك در ودوسرا ؟

یك دست صدا نداره (یاندارد) - بدون اتفاق و اتحاد چندنفر کارها از پیش نرود، ویك تن هرگز نتوانـد کاری را که

چندتن متفقاً انجام‌می‌دهند، انجام دهد. مثال: دست‌چپم بجاست اگر نیست دست راست، اما هزارحیف که یکدست بیصدا است.

یکدستش به پیش و یکدستش پس فقیرو بینواست. و گاهی هم‌درموردی که کسی دنبال‌انجام کاری بمنظور استفاده یا گرفتن طلبی ازجانب‌خود یادیگری بسوئی برود وبدون کامیابی باز گردددر ینصورت گویند: فلان ازفلان‌جا باز گشت درحالی که یك دستش بپیش ودست دیگرش بپس بود، یا یکدستش بپس و یکدستش بپیش بود.

یکدست و دوهندوانه – همانند: بیك‌دست نتوان گرفتن دو به.

یکدست و نه کمبوزه – همانندمثل بالاست.

یکدستی برداشتن؛یکدستی گرفتن- کسی را حقیرداشتن. مثال: فلان مرا خیلی یکدستی برمیدارد (یا یکدستی میگیرد) غافل از اینکه مردمیدان اومن هستم(تیغ‌من جوهرخود کردزغیرت‌ظاهر، چرخ هرچند که برداشت بیك‌دست مرا).

یك دستی بشکمت بمال – بمزاح بکسی گویند که درسر سفره پر بخورد یا بچیزی‌طمع کند مثال: اگر این‌دوربین عکاسیت‌را بمن می‌بخشیدی خیلی ممنون می‌شدم. مخاطب: چه توقعی؟یك دستی بشکمت بمال.

یکدستی زدن- موقعی که کسی اصرار درکتمان امری داشته‌باشد ورازی‌رافاش نکند و بخواهند راز اورا کشف کنند، موضوع یا مطلب یا خبری‌را بتقریب‌بیان کنند و ممکن‌است این‌مطلب با خبر یا موضوع‌اصلی تطبیق کند و رازدار اغفال گردیده ناگزیر بر فاش کردن حقیقت امرشود. مثال: میخواست ملاقات خودرا با فلان پنهان کند،ولی من «باو یکدستی زدم» وگفتم میدانم که امروز باچه کسی ملاقات کرده‌ای واو «یکدستی‌راخورد» و موضوع‌دیدار خودرا فاش‌ساخت.

یکدستی خوردن-اغفال‌شدن(رجوع شود بمثل‌بالا).

یکدل نه صددل‌عاشق‌شدن- سخت عاشق‌و خاطرخواه کسی‌شدن.

یکدم نشد که بی سرخر زندگی کنیم – (... ابلیس کی گذاشت که ما

بندگی کنیم) درمورد مزاحمت اشخاص یا اشخاص مزاحم گفته میشود .

یك دنده است ـ رجوع شود به: یك پهلو است .

یك دنده‌اش کم استـ همانند: یك تخته‌اش کم است.

یك ده آباد به که صد ده ویران-این مثل گذشته ازاینکه درمورد صورت ظاهر عبارت گفته می شود درموردی هم که چند نفر استحقاق مساعدت داشته باشند و بخواهند یکنفر از آنها کومك شایسته‌ای کنند که از هر جهة رفع نیازمندی او بشود، یا درموردی که غذای ناچیزی باشدو بخواهند از بین چندنفر گرسنه یکنفر را سیر کنند و در سایر نظایر این موارد ایراد میشود. و گاهی هم اشخاص «شکمو» یا پرخور که میخواهند خوراکی را بخود اختصاص دهند و بتنهائی بخوردنش مشغول شوند بر سبیل شوخی بایراد این مثل مبادرت کنندو دیگران را ازخوردن آن بازدارند. همانند: یك شکم سیر بهتر است ازصد شکم نیم‌سیر .

یك ده آباد به ازصد شهر خرابـ همانند مثل بالاست .

یك دیوانه سنگی اندازد بچاه که صد عاقل نتوانند بیرون آورد ـ رجوع شود به: سنگی را که دیوانه‌ای...

یك ذرع (یا یك گره) شاخ بهتر است از هزارذرع دم ـ با قدرتی انـدك احقاق حق کردن بمراتب بهتر از آنست که با شکسته نفسی و تملق گوئی به مقصود نایل شوند .

یك ذره اعتبار بهتر از صدهزار درهم و دینار .. همانند : یك خرده شاخ...

یك روح در دو بدن ـ همانند: یك جان در دوقالب .

یك رودهٔ راست در شکمش یافت نمیشود (یا نیست) ـ هرگز حرف راست نمی زند . عادت بدروغگوئی دارد.

یك روز بخر از آنچه میفروشی همه سال ـ همانند یکبار بخر..

یکروز حلاجی میکند و سه روز پنبه از ریش برمیچیند ـ بکتاب داستان های امثال (جلددوم) رجوع شود.

یکروزه مهمانیم، صدساله دعاگو- این عبارت مثلی را غالباً وقتی میزبان از

مهمان درمورد موضوعی تصدیقی یا شهادتی بطلبد ومهمان بخواهد جواب منفی بدهد، ولی جواب آمیخته بحقیقت گوئی یا اندرز او بمیزبان برخورد نکند، برسبیل تأدب در مقدمهٔ جواب و بیان خویش ایراد میکنند.

یك زبان داری دو گوش، یکی بگو دوتا بنیوش.

یکسال بخور نان و تره، هرسال بخور مرغ و بره (یا نان و کره)ـ وقتی درعرض یکسال در زندگی خود صرفه‌جوئی کردی و پس انداز نمودی و سرمایه‌ای فراهم ساختی پس از آن می‌توانی ازسود سرمایهٔ خود در کمال رغد ورفاه زیست کنی.

یکسال روزه بگیر آخرش بافضلهٔ سك افطار کن ـ همانند: روزه گرفتن و باگه سك یا فضلهٔ سك افطار کردن.

یك ستاره درهفت آسمان نداشتنـ بکلی مفلس و بینوا بودن، عوام غالباً میگویند: یك ستاره کوری درهفت آسمان ندارد، یادر هفت آسمان یك ستاره کوری نداره.

یك سر وهزار سودا داشتنـ کارها و گرفتاری‌های زیاد و گوناگون داشتن. مثال: نمیدانم از کثرت کار و مشغله چکنم، چراکه یك سر هستم و هزار سودا.

یك سك زنده بهتر از ده شیر مردهـ همانند: گنجشك بدست به از باز پریده. سرکهٔ نقد بهتر ازحلوای نسیه.

یك سنك و چهل کلاغ، یك چوب و صد چهل چراغ.

یك سوزن بخودت بزن یك جوالدوز بمردم ـ همانند: مپسند بخود آنچه به دیگران مپسندی.

یك سیب را که به آسمان (یا بالا) بیندازی تا بزمین بیاید هزار چرخ میخورد ـ همانند و بمعنی: سیب را که بالا بیندازی تا پائین بیاید هزار چرخ میخورد؛ سیبی که بالا میرود و پائین می‌آید هزار چرخ می‌خورد.

یك سیلی نقد به از صد تومان نسیه.

یکشاهی هم یکشاهیستـ پول هر اندازه خرد و کم‌قیمت باشد باز هم درمصرف آن باید رعایت صرفه‌جوئی را نمود. در موقع تصفیه کردن حساب خود با دیگران حتی مراعات یکشاهی را هم باید کرد.

یکشاهی یکشاهی کردنـ درمصرف پول

حداعلای صرفه‌جوئی‌را کردن.مثال: آنقدر درجوانی خودیك‌شاهی یك شاهی کرد تا درپیری خود باین ثروت و نعمت رسید .

یك شب تب یك شب مرك ـ گاهی هم برسبیل دعاگویند : الهی یك شب‌تب کنم ، یك شب بمیرم ـ الهی یـك شب تبم ده ، یك شب مرگم ده . رجوع شود به : یك تب و یك مرگ .

یك شب‌هزارشب‌نمیشودـ به‌مهمانی گفته می‌شود که بخواهند او را شب در منزل خودنگاه دارند و او عذر آورد، مثال : چه مانعی دارد کـه یك امشبی را درمنزل‌ما بمانیدو بدبگذرانید. یك شب هزارشب نمی‌شود .

یك شرح کشاف ـ رجوع شود بـه : شرح کشاف دادن. مثال: باندازهٔ یك شرح کشاف از سرگذشت خود حکایت‌کرد و سرهمگـی را درد آورد . همانند : یـك کتاب رموزحمزه .

یك شعله بس است خرمنی را ـ همانند: یك داغ دل بس‌است برای‌قبیله‌ای.

یك شکم سیر بهتر از صد شکم نیم سیر ـ همانند : یك ده آباد به که صد ده ویران .

یك شکم دومنت؟ ـ برای پر کردن یك شکم نمی‌توان بارسنگین منت دونفر را تحمل نمود .

یك‌شهرودونرخ ـ همانند : یك بام‌و دوهوا.

یـك صبر کن و هـزار افسوس مخور ـ همانند:عجله کار شیطان است .

یك‌صبرودوپفـ بکسانی ومخصوصاً بکودکانی که در خوردن آش یا هرغذای داغ‌شتاب کنندودهانشان‌بسوزد گفته‌میشود. همانند : یك فوت ویك صبر.

یك‌علم‌کامل به‌ازچندین‌علم‌ناقص.

یك عمر گدائی کرده هنوز شب جمعه را نمیداند ـ همانند : بی گدار به آب می‌زند .

یك فوت ویك صبر ـ همانند : یك صبرو دو پف (به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود).

یك قاب وصد پشقاب ؟ ـ همانند: یك انار و صد بیمار . یك انگور و صد زنبور. یك‌مویزوچهل قلندر. یك کاسه کاچی وصدتا سرناچی .

یك قازجیگرك (جگرك) سفره قلمکار نمیخاد (نمی‌خواهد) - رجوع شود به : یك پول جگرك . . .

یك قصه (یك کتاب) چهل طوطی - مطلبی یا داستانی مطول . همانند: شرح کشاف . یك شرح کشاف .

یك قلم- دراصل کتابی است که برروی صفحهٔ کاغذتمامت آن با یك قلم ویك اندازه ومیزان نوشته شده باشد ، ولی در مجاز بمعنی تمامت ومجموع چیزی است . مثال: هرچه داشت ونداشت یك قلم خرج امور خیریه نمود ؛ تمامی پولم را یك قلم صرف خرید خانه کردم .

یك کاسه کاچی و صدتا سرناچی - همانند وبمعنی : یك قاب وصد بشقاب.

یك کاسه کردن - جمع وجور کردن . همگی را دریك جا جمع کردن . مثال : تمامی مطالبات و حساب و کتابم را با او یك کاسه کردم ویك سند رسمی گرفتم . هر چه داشت ونداشت یك کاسه کرد وازاصفهان رفت ومقیم تهران شد.

یك کبوترلای خل هست - همانند: کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست (خل بضم خ بمعنی خاکستر است).

یك کتاب رموزحمزه- همانند : یك شرح کشاف .

یك کتاب کلینی- همانند مثل بالاست

یك کشته بنام به که صد زنده به ننك.

یك کشتی‌وچهار موج طوفان ؟ - تحمل این همه بارغم ورنج وزحمت‌ومشقت برای یك نفرامکان ناپذیر است .

یك کشتی ودو کشتیبان؟ - همانند : دو پادشاه دریك اقلیم نگنجند .

یك کشتی‌وهزارجلاد -رجوع شود به : یك پیکروهزار خنجر .

یك کفش آهنین میخواهد و یك عصای پولادین - مأخوذ از یکی از افسانه‌های محلی است و مراد این است که حصول این مقصودیا انجام این امر نیازمند زحمت بسیاروتحمل مشقات بیشماراست .

یك کلاغ چهل کلاغ - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

یك کله‌و یك گله- رجوع شود به : یك اناروصد بیمار. یك مویزوچهل قلندر.

یك کوچه باغ‌را همه‌کس‌میتواند

گذشت - کاروقتی سهل وآسان بود همه کس میتواند بکند و راه وقتی کوتاه بود همه کس میتواند برود.

یك گره شاخ بهتر است از هزار ذرع (باگز)دم - رجوع شود به: یك خرده شاخ . . .

یك گزمطبخ به‌ازصد گزطویله - (؟)

یك گل ازصد گلش نشکفته است - رجوع شودبه: گلی هنوز از هزار گلش نشکفته است.

یك گناه بسیاراست وهزار طاعت کم.

یك گوشش دراست ویك گوشش دروازه - یك گوش را در کن یك را دروازه؛ رجوع‌شود به: ازاین گوش‌میشنود وازآن گوش بدرمی کند.

یك گول را دو دفعه نخورند - همانند: الاغ‌هم دستش دوباردریك‌سوراخ نرود.

یك‌لاش کردیم نرسید ، دولاش میکنیم تا برسد - ازانجام کارسهلی ناتوان بودیم، باجرای کاری مشکلتر از آن پرداختیم.

یك‌لحظه بخرآنچه‌فروشی همه‌سال - در جواب بد کننده یا ستمکاری گویند که خود دائماًمرتکب بدی کردن وایذاءوآزار بدیگران میشود وازاین کار بد خود شکوه وشکایتی ندارد ولی همین که جزئی بدی یا آزاری از دیگران دید فریاد بناله و فغان برمیدارد وزبان‌بگله وشکایت‌برمیگشاید.

یك لقمه کمتر بخورکه گیر حکیم نیفتی ، یك پیاله کمترکه‌گیر حاکم - گیر بمعنی گرفتاروحکیم دراصطلاح سابق بمعنی پزشك است.

یك لقمه نان‌پرپری ، من بخورم یا اکبری - این لقمهٔ نان مختصر و اندك را من بخورم یا فرزندم؛ واین مثل را اغلب برسبیل‌مزاح کسی‌ایراد کند که‌خوردنی اندکی باوهدیه کنند وباین طریق از کمی وقلت هدیه شکوه نماید. ونیز گفته‌میشود: این دوتا نان . . .

یك ماه ماندم یك ماه دیگر هم میمانم ، بدی هم از شما ندیدم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

یك مرده بنام به که صد زنده به

ننك- همانند : بمیرم بنام ونمانم به ننك.

یك مرید خر به از صد توبره زر- چرا که ازمرید زیرك وبا هوش نمیتوان سوء استفاده نمود ، برخلاف مرید احمق که ازجهالت وحماقت اومی توان همه گونه فایده بر گرفت .

یک مسلمان چند جهود ؟ - وقتی چند نفریك نفررا بزنند بشوخی یا بجد این اصطلاح مثلی ایراد میشود .

یك مشتری خوب بهتراز یك ده دربست است - مشتری وخریداری که ازیك دکان یا مغازه بطوردایم خرید کند ودر عین حال خوش حساب باشد مثل یك دیه پرفایده برکت دارد .

یک من رفتم صدمن آمدم - سبك رفتم وبا بارسنگین شرمساری بازگشتم ، چراکه خواهشم را نپذیرفتند یا مورد اکرام واحترامم قرار ندادند .

یك مو ازخرس (کندن) غنیمت است - از اشخاص خسیس وقتی کمترین استفادهٔ مالی ومادی هم بشود خود غنیمتی است ، چراکه آنها طبعاً فاقد خصیصهٔ دادن‌وسود رساندن‌بدیگران می باشند .

یک موجان در بردن - از بیماری و مرضی صعب ومهلك جان سالم بدربردن.

مثال : بیماری حصبه کارم را ساخته بود آخرین سکرات حیات را طی میکردم ، ولی خدا نخواست ویك موجان بدربردم.

یک مویزو چهل قلندر - رجوع شود به : یك انارو صد بیمار.

یک نان بخورو یك نان هم خیر کن ؛یك نان بخورصدتاهم‌خیر کن- بصورت دعا وتعویذ برای پیشگیری یا تحذیراز وقوع واقعهٔ بدی گفته می‌شود .

مثال : یك نان بخورصدتا هم خیر کن که درآن واقعهٔ خطرناك‌جان سالم‌بدربردی.

یک نان کمتر بخورو نوکر بگیر- در جواب کسی که‌فرمانی بیجادهد گفته‌میشود.

مثال : میروی فلان جا وفلان کاررا برای من انجام میدهی - مخاطب (باعتاب یا با لحنی‌استهزاآمیز): یك نان کمتر بخورو یك نوکر بگیر(یعنی من نوکرتو نیستم که ملزم‌باطاعت ازفرمانت‌باشم،نوکر بگیر تا فرمانت را اطاعت کند.)

یک نه بگوونه ماه بشکم مکش - با عدم قبول امری یا خواهشی از عواقب

احتمالی و سوء آن بر کنار خواهی بود. همانند: یك نه وصد هزار راحت.

یك نه وصد هزار راحت - همانند مثل بالاست.

یك ودو کردن - مجادله کردن. مثال حق تو نیست که با پدر یا مادرت یك و دو بکنی، بلکه باید درهر مورد منتهای احترام را بآنها بگذاری وازاوامر و نواهی آنها تخطی نکنی.

یك وقت ازسوراخ سوزن بیرون میرود ویك وقت ازدروازه بیرون نمیرود - رجوع شود به: از سوراخ سوزن...

یك هوائی - کمی، قدری، مثال: قد من یك هوائی از قدتو بلند تراست.

یك یار یار به از صد برادر ناسازگار - سعدی فرماید: مرا بعلت بیگانگی زخویش مران، که دوستان وفادار بهتر ازخویشند. (مصرع دوم این بیت خود نیز از امثال سایره است.)

یکی از بام افتاد، دیگری را گردن شکست - گناه رادیگری کرد، مکافاتش رادیگری دید (؟)

یکی ازدرخورد ویکی ازدیوار... ازهردوطرف آسیب و آزاردید.

یکی از سیری میمیرد، یکی از گرسنگی - همانند: یکی بدرد دل یکی به تنك دل؛ یکی بخورد پاك یکی بخورد خاك.

یکی از هزار - جزئی از کل، اندکی از بسیار. مثال: یکی ازهزار را هم باو نگفتم وگرنه فتنه وفسادی بین آنها برپا می‌شد.

یکی باید«من» باشد یکی«نیم‌من» - همانند وبمعنی: همه سنك یك منید پس نیم من کو؟

یکی بچهٔ گرك می‌پرورید، چو پرورده شد خواجه‌را بردرید

یکی بگو دوتا بشنو - کمتر حرف بزن بیشتر گوش کن.

یکی بگو یکی بشنو - فقط توخود مگو، مهلت بده تا پاسخ گفته هایت راهم بشنوی.

یکی بما نیفتاد ناد علی، همه مظهر العجایب - یکنفر نوکر یا کلفت یادوست یارفیق وهمدم نصیب من نشد که

موافق طبع وسازگار باروحم باشد، یا بکارمی بخورد، بلکه همگی مزاحم ومصدع بابیکاره وبدرد نخور بوده‌اند. (این مثل مأخوذ ازدعای نادعلیاً مظهرالعجایب است) همانند: هرجا که گند ومند است مال من دردمند است.

یکی بنعل میزند، یکی بمیخ - رجوع شود به: بنعل ومیخ زدن.

یکی بیکی نفرین میکرد که سلامت بوطن نرسی، گفت: همچو دست ودلی هم ندارم.

یکی چاقو میسازد، یکی دسته می‌گذارد- یکی دروغ می گوید، دیگری دروغ پردازی میکند.

یکی چون رود دیگر آید بجای.

یکی درچهارشنبه گم کرد ودیگری یافت - ممکن است روزی یا چیزی که برای یکی خیروبرکت دارد برای دیگری زیان ونقمت داشته باشد.

یکی دلش نمیآمد پهلوی زنش بخوابد، دیگری اورا میبرد توی سنك وکلوخها پهلویش میخوابید- یکی دلش نمی آیدازمال یاچیزی گرانبهااز مال خود استفاده کند، دیگری از آن حد اعلای استفاده را می کند.

یکی بزنی هیچ دارم - این مثل داستانی دارد که نگارنده آنرا در کتاب داستانهای امثال جلد اول نقل کرده‌ام وشیخ عطار شاعروعارف ایران نیزآنرا چنین بنظم آورده است:

مگر میرفت استاد مهینه
خری‌میبرد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری
بدین آهستگی برخر چه داری
بگفتا هیچ، دل بر پیچ دارم
اگراین خر بیفتد هیـچ دارم

یکی را بده راه نمیدادند خانهٔ کدخدا رامیپرسید (یا **سراغ خانهٔ کدخدارامیگرفت**)- عوام این مثل را غالباً بصورت شعر گویند. یکی‌را بدهقان ندادند جای، همی رفت و گفتا منم کد خدای.

یکی رابده راه نمیدادند گفت: تیر وترکش مرابخانهٔ کدخدا (یا **رئیس**) **برید** - این هردو مثل بالا درموری ایراد می‌شود که شخصی را در موردی بحساب

نمیگیرند ولی او خود ادعامی کند که آن کار تحت نفوذ واختیار وارادهٔ اوست .

یکی را بگیرو دیگری را دعوی کن .

یکی را گفتند : عالم بی عمل بچه ماند ؟ گفت: بزنبور بی عسل .

یکی را میبردند پای دار سرش را ببرند ، دخترش میگفت : بابا وقتی میآئی یکجفت کفش قرمز برایم بیار (بیاور) ـ درمورد خواهشها و توقعات بیجا یا زیاده از اندازه وقوهٔ طرف گفته می‌شود .

یکی سر خودش را نمیتوانست ببندد ، میبردندش سر عروس را ببندد ـ این مثل را غالباً کسی ایراد میکند که ازعهدهٔ کارخودش برنمیآید و تازه دیگری هم انجام کاری را باو تحمیل کند .

یکی کم است دو تاغم است سه تا خاطر جمع ـ درموردعدهٔ فرزندان گفته میشود

یکی گناه کرد دیگری استغفارش را می‌نمود ـ با اینکه او بگناه خود معترف است ولی رفیق یا حامی وی از او بغلط دفاع می کند .

یکی مادرش را میبرد بازار بفروشد گفتند : چگونه مادر را فروشی ؟ گفت: زرخی روی او نهم (یا گذارم) که هیچکس نخرد ـ درمورد کسانی ایراد شود که کالای خود را بنرخی بمردمان عرضه کنند که هیچکس خریدارش نشود .

یکی مرد و یکی مردار شد ، یکی بغضب خدا گرفتار شد ـ بطنز واستهزاء درمورد کسانی گویند که متعهد انجام کاری شوند وسپس هریك بعذری از اجرای آن سرپیچی کنند. یادرمورد کسی گویند که در رد کردن حساب چیزهائی یا استردادامانت هائی عذری آورد و برای عدم پرداخت هر یك به بهانه‌ای متعذر گردد. مثال (مباشر به مالك) : امسال زیان فراوان دیدیم ، محصول گندم راسن زد ، غوزه‌های جوزق را کرم خورد ، سردرختی‌ها را سرماسیاه کرد... مالك: پس یکباره بگو: یکی مرد ویکی مردارشد ، یکی (یاسومی) به غضب خداگرفتار شد .

یکی می برد ویکی میدوزد ـ در

مورد دو نفری گفته می‌شود که یا در نتیجهٔ اتفاق یا بر اثر سازش قبلی یکنفر از آنها در امری اعمال خشونت و تندی کند یا منکر وجود چیزی شود ولی دیگری از در نرمی در آید و طرف را دلخوش و امیدوار سازد یا اورا بوجود شیئی مورد انکار امیدوار کند یا اینکه اولی وعید دهد ودومی وعده. و گاهی درمورد یکنفرهم گویند: خودمیبرد وخود میدوزد یعنی ابتدا نومید می‌کندو سپس امیدوار می‌سازد، یا اول از در تندی وخشونت درمیآید وپس از آن بنرمی وملاطفت میگراید.

یکی میگفت: شب بازم شب بازم، گفتندش اگر راست میگوئی روز بباز- در مورد اشخاص پرمدعا وگزافه گو و «قورت انداز» یا «قورتی» ایراد می‌شود.

یکی میمرد ازدرد بینوائی، یکی میگفت: خانم زردك میخواهی- او خود پریشان وگرسنه است تو بخریدن فلان کالای گران قیمتش توصیه یا تحریك می کنی؟ و نیز گویند: یکی میمرداز بی‌دوائی، یکی میگفت زردك میخواهی؟

یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد تا اشتهایش بازشود- درمورد کسی گویند که بادست تهی‌دست بکارهای پرخرج زند یا به تجمل و آرایش زندگی خود پردازد.

یکی نبود دو تا شد، «صل علی» سه‌تا شد- وقتی بدی و بلائی پیاپی برسد گفته می‌شود.

یکی نگفت (هالو) خرت بچنداست- هیچکس مورد توجهم قرار نداد یا بدرـ خواستم بذل توجهی نکرد. مثال: برای بیشرفت منظور و برآوردن حاجتم بتمامی دوستانم مراجعه کردم ولی یکنفر از آنها نگفت (هالوخرت بچنداست) یعنی خرت‌چه قیمتی‌دارد.

یك یوسف وصد خریدار- مورد اقبال وتوجه عموم است. همانند: سرچاهش شلوغ است.

یکی یکدانه، یا خل میشود یا دیوانه - چون فرزند منحصر بفرد باشد پدرومادر اورا در کودکی لوس بار آورند وخوب تربیت نکنند وطبعاً در بزرگی نادان و بی‌تربیت شود وحرکات ابلهانه‌از وی سرزند.

یللی خواندن برای کسی - بجای حرف‌حساب حرف‌باوه تحویل کسی‌دادن . بیهوده گوئی کردن . همانند : دری وری گفتن .

یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم مخور ، کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم‌مخور.

یهودی دعایش‌راآورده‌است - رجوع شود به : جهود دعایش را آودده است .

پایان

DATE LABEL

غلطنامه

با عرض معذرت از خوانندگان محترم خواهشمندیم ابتدا غلطهای کتاب را تصحیح و سپس بخواندن آن مبادرت فرمایند .

ص-س-س	درست
۳ـ۲ـ۱۰	بسته، برسبیل
» »	در تفسیر «آب بدست یزید افتادن» باید اضافه شود: امر معاش کسی بدست خسیسی افتادن ـ دراعطای چیزی بکسی بخل و امساک کردن .
۴ـ۱ـ۳۱	بی تربیت
۵ـ۲ـ۴	(در اصل آبشخورش می باشد که دراصطلاح عوام بدینصورت درآمده است) رجوع شود به: «آبشخورش ازاینجا برید»
۸ـ۱ـ۲۳	و کمتر
۹ـ۲ـ۳	پیمایش

ص-س-س	درست
»ـ»ـ۱۸	منزلش
۱۰ـ۱ـ۱	به آخر شرح مثل «آبم است و کابم است ..» اضافه شود: همانند: سپلشت آید وزن زاید و مهمان عزیز هم برسد
۱۱ـ۱ـ۲۹	موردی
۱۶ـ۲ـ۹	خوش
۱۹ـ۱ـ۸	جاز
»ـ»ـ۹	خویشاوندان
۲۱ـ»ـ۴	رکه
۲۶ـ»ـ۱۴	خسرو
۲۷ـ۱ـ۱۹	یك «را» اضافه است.
»ـ۲ـ۲۴	بکسان

ص-س-س	درست
۳۸-۱-۳۰	وباکسب
۲۹-۲-۹	لیشت
۳۰-۱-۲۱	موقعی
» » ۲۹	مراجعه
» » ۳۲	پافشاری
۳۲-۱-۱۴	خانه‌تا
۳۳-۲-۱۸	بودن
» » ۲۲	باآهن
» » ۲۶	کردن
۳۴-۱-۷	کنایه
» » ۱۱	بی‌انصافی کردن
۳۴-۲-۴	آینه
۳۵-۱-۴	مثال
» »-۲۴	خوشروئی
» ۲-۱۴	طنز
۳۶-۱-۲۲	لیاقت
» »-۳۱	دزدد
»-۲-۱۱	درست این مثل «عسس مرا بگیر است» که درحرف «ع» صحیحاً ضبط و تفسیر شده است.
» »-۲۳	احمدك
۳۷-۲-۲۲	کرده

ص-س-س	درست
۳۸-۱-۲۵	آتش کسی
» »-۳۲	از آدم
» »-۳۳	«از آسمان بزمین افتادن» خود مثل مستقلی است و باید سر سطر چاپ شده باشد.
»-۲-۲۹	از اصل که نیفتاده
۳۹-۱-۲۷	بپردازد
»-۲-۱۱	سیصدرسن
» »-۳۰	مصائب
» »-۳۱	خوش‌بین
۴۰-۱-۴	صرف نظر
» »-۲۷	«ازین نمدمارا کلاهی نیست» جزء سطر بالاست ومثل مستقلی نیست.
» »-۲۹	کلاهی داریم
» »-۳۱	خیر
» ۲-۳	مثال:
» »-۵	بناودان
» » ۲۷	کردن
۴۱-۱-۱۴	ازبگی (بیگی)
» »-۱۶	ازبن
» »-۲۳	امری‌شدن

ص-س-س	درست
۴۱-۲-۲	ار باب‌چه نشسته‌ای
۴۲-۲-۱	جاز
» » -۴	جاز
» » ۲۸	از بد به بدتر
» » -۳۰	دزد
۴۳-۲-۱۴	تابکی؟
» » -۱۶	افتاد
۴۴-۱-۲	آموز
» » -۶	در آمدن
» » -۷	غشی
» » -۲۷	چیزی که‌دارد
» -۲-۲۱	بخشیدن
» » -۲۷	باز
» » -۳۰	خرس موئی
۴۵-۲-۱۱	«از» آخر سطر زیاد است.
» » -۱۲	پای‌شکسته
۴۶-۱-۱۷	خوش منظر
» » »	کریه
» » ۲۶	سر ... در نتیجه
» » -۲۹	تاداخل

صفحه ۴۷ بجای ۴۸ و ۴۸ بجای ۴۷ شماره گذاری‌شده اصلاح فرمائید.

ص-س-س	درست
۴۷-۱-۷	به معنی
» » -۱۴	یا بیاختیار
» » -۱۶	اصطلاح
» » -۱۸	سخا
» » -۲۰	زورمندی
» » -۲۲	برابر
» » »	با یراد این‌مثل
» » -۲۴	سخت
» ۲-۴	بعد از مثل اضافه‌شود: (زاهد خلوت نشین بردرمیخانه‌شد...)
» » -۷	دررفته
» » -۱۶	اسباب
» » -۲۱	وا کردم
» » -۳۳	گفتی بیار
۴۸-۱-۱	استعمال
» » -۷	نو، بسم‌الله
» » ۲۱	از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمیخوار...
» » -۳۴	از سطر ۳۴ تا سطر ۷ از ستون دوم زائد است.
» ۲-۸	تاسیاهی
» » -۱۵	نهایت نرمی

ص-س-س	درست
۴۸-۲-۱۸	نهفته
« « -۲۵	میباد(میآید)
۴۹-۱-۲۷	ضررا
« « -۳۱	غاشیه
« ۲-۸	السلام
۵۰-۱-۲۷	بدو
۵۲-۱-۵	خسیس
۵۳-«-۳۱	۱- نقیر
«-۲-۱۸	بوجد
«-«-۳۱	شاید-همانند:
۵۴-۱-۳۴	(بازی پل وچفته همان است که در تهران «الك دولك» گویند)
۵۵-۱-۲۴	زات
« -۲-۱۵	نزنند
۵۶-۱-۳۱	این دوموجود پست
۵۷-«-۲۹	بمعنی
۵۸-«-۲	حسینی
۶۲-۲-۱۶	اگر گز
«-«-۲۳	ببخشند
۶۴-«-۱۰	معامله
«-«-۱۲	الش
۶۵-«-۲۷	ویلی

ص-س-س	درست
۶۶-۱-۱۸	حکمة
« -«-۲۱	خود
۶۷-۲-۱۶	کسی
« -«-۱۷	انگاشتن
۶۸-۱-۱	انگل
« -«-۱۴	چنانکه
« -«-۱۵	فلان
« - «-«	دایما
« -«-۲۸	میشود
۶۹-۱-۲۹	کسی
« -«-۳۳	رسش
« -۲-۱	مطلع بودن
« -«-۲	داشتن
« -«-۱۰	کنند
« - «-«	خوش
۷۰-۱-۳۲	علاقمندی
« -«-۳۳	همانند
« - «-«	سفره
« ۲-۱	نقاره
« -«-۷	شود
۷۰-۲-۱۳	برات
« -«-۱۴	حواله

ص-س-س	درست
۷۰-۲-۲۱	تصمیمت
»-»-۲۸	تغیر
۷۱-۱-۱۱	اینجا
»-۱-۱۲	کسی
»-»-۳۱	اینجا باید موش باعصاراه رفت
»-۲-۱	تحذیر
»-»-۳	بارفروشهاموش
»-»-٦	برمیریزد
۷۲-۱-۱۳	حاصل نشد
»-»-۱٤	بعد از کلمه استفاده خواهم کرد مثل« **اینخط و اینهم شاهد بالای سرش» افتاده است درسرسطر اضافه‌شود.**
»-»-۱۷	یاچاقوئی
»-»-۳٥	من گفتم
۷۲-۱-۲۸	نشان
»-»-۳۰	همین مثل
»-۲-۱۱	خوش
»-»-۲۷	ببازی
۷۳-۱-۱	من‌و
»-»-۲٤	ساختیم

ص-س-س	درست
۷۳-۲-۱۲	خمسین
»-»-۲٤	کسی
۷٤-»-۱۲	مدبر
»-»-۲۰	اینقدر
»-»-۲۷	مثلی را
»-»-۳۱	بکتاب داستانهای
۷٥-۱-۲۳	بکاری
»-»-۲٦	میخواهی
»-»-۲۷	بدهی
»-»-۲۹	این محل
»-۲-٥	کار
»-»-۱٦	واجب
»-»-۳۰	گوی‌و
۷٦-۱-۹	طمع‌ورز
»-»-۲۲	ندارد
»-۲-٦	حرفها
»-»-۱۰	میزان است
»-»-۱٦	استکه
»-»-۳۰	موقعی
»-»-۳۲	انجام یافته
۷۷-۱-٤	بجای
»-۱-۹	به‌احدی

ص-س-س	درست
۷۷-۲-۱۰	خواندی
۷۸-۱-۲	خورد
» -»-۷	«باآفتابه‌عروس طهارت نتوان گرفت» مثل است و باید درسر سطروبا حروف ۱۲سیاه چاپ شده باشد
» -»-۱٦	کنند
» -۲-۱	بآب
» -»-۳	بآبو
» -»-٤	موفق
» -»-۸	آسمان برد
۷۸-۲-۱۱	پدرانه
» -»- »	میکند
» -»-۱۲	تنبل‌را
» -»-۱۷	ممکن
۷۹-۱-۱۹	باباد
» -»-۲٦	دوخته‌به
» -»-۲۸	باسر کلاه
» -»-۳۲	ساختن
» -۲-۱۷	بیپولهاحتی
» -»-۲٦	میگذارند
» -» ۲۷	خوردن میوه

ص-س-س			درست
۸۰	۱	۷	سروکله
»	»	۱۰	کردن
»	»	۱۷	ابراز
»	»	۲٦	آورد
»	۲	٤	به‌پشتش
»	»	۹	چائیدن
»	»	۱۵	بادبه
»	»	۲۵	رفت تازه
۸۳	۱	۲۸	اذبارك‌الله
»	»	۳۲	یعنی اضافه
۸٤	۱	۲۱	کدو
»	۲	۲۹	حسنی
۸۵	»	۱۹	بخانه
»	»	۲۰	افعی
۸٦	۱	۱۱	آشناء
۸۷	»	۲٤	دورو
۸۸	۲	۷	پایت
۸۹	۱	۱٤	تازه(زیاداست)
»	»	۱۵	«ببازی گرفتن» مثلی است جداگانه و باید سرسطر چاپ شود.
»	»	۳۳	بسنده کردن

ص-س-س	درست
۸۹ ۲ ٦	مثل‌را بصورت
۹۱ ۸۱	«ج»را تبدیل به «ز» میکنند غلط و«ز»را تبدیل به«ج» میکنند صحیح است.
۹۲ ۱ ۱۷	اوالخال
۹۳ » »	ناپایدارپس
۹٤ ۱ ۵	اسب
» ۲ ۱٦	تعویذ
۹۵ ۱ ۸	ظاهر
» ۲ ۳	دیوار
۹٦ » ۳۰	«بدیزی گفته‌ام هر کاره» مثل‌است و بایدسر سطر چاپ شده باشد .
۹۷ » ۱۸	برادر
» » ۳۰	فرود
۹۸ » ۱۲	یکسان
» » ۳۰	گربه
۹۹ ۱ ۹	شار
» ۲ ۲۲	سه گره
۱۰۰ ۱ ۲	بدیگران ندارد
» » ۱۳	مغرض
» » ۱٤	همانندو بمعنی

ص-س-س	درست
۱۰۰ ۲ ۳۵	(سبز کردن حرف خود بر کرسی نشاندم) حذف شود
» » ۲۹	درآوردن
۱۰۱ ۲ ۱۰	میپرداخت
۱۰۲ ۱ ۸	اورا
» » ۱۱	دمم
۱۰۳ » ۱۱	بریسمان
» ۲ ٦	بسته
» » »	یخ
۱۰٤ ۱ ۱	درموردیکه
» ۲ ۱٤	میگرداندند
۱۰۵ ۱ ۱۰	علفزار
» ۲ ۲	بسبب
» » ۱٦	برمیآید
۱۰٦ ۱ ۸	بوستانهای
» » ۲۱	اما رها
» ۲ ۱	اداش
» » ۲۳	بسیار باشد که‌ازبدبتر بود
» » ۲٦	باشد
۱۰۷ ۱ ۱۵	عادة
» » ۲٦	ورانداختن
» ۲ ۸	شروع بشمارش

ص-س-س	درست
۱۰۷» ۱۷	حرکات
« » ۲۷	زیر بار کار
۱۰۸ ۱ ۹	باشد
« » ۱۵	میدهد-چرا
« » ۲٤	لطف
» ۲ ۱۷	بصورت...
« » ۲۲	مؤذن
« » ۲۷	کاریراباو مراجعه
« » ۲۸	سختگیری
« » ۲۹	نماید
۱۰۹ ۱ ۲	میشدند
« » ۳	وراه دادن
« » ۸	میبردند
« » ۱٦	تنبه
« » «	وسرحساب
« ۲ ۱	ازدست دادن چیزی
« » ۲	بفکر
» » ۲۰	واقعی
« » ۳۰	میخور
۱۱۰ ۱ ۲٦	مراجعه کرده‌ام ولی
» ۲ ۲	دوهوورا
« » ٤	(هوو)درفرهنگ

ص-س-س	درست
۱۱۰» ۷	دو برادرهستند که
« » ۱۸	بکوشی
« » ۳۰	میفهمد
« » ۳۱	هرچه
۱۱۱ ۱ ٥	به‌آشپز
» « ۱۷	سرآرد
» ۲ ٦	رقاص
« » ۱۰	مزجاة
» « ۲۷	دیدی
۱۱۲ ۱ ۳	ازشاخی بشاخی
« « ٥	وابداً
» » ۲۹	مثل
» ۲ ۱	(بردن
« « ٦	ونارضایتی
» « ۱۷	بکار
۱۱۳ « »	این‌صفحه بجای صفحه ۱۱٤ و ۱۱٤ بجای ۱۱۳ شماره گذاری شده است
» ۱ ۱	مثال
« » ۳	ولی‌حسن کجا وحسین کجا
« « ۲۱	شدن
« » ۲٦	تورا

ص-س-س	درست
١١٣ ٢ ٨	بخیالش
» » ٢١	بگوزی
١١٤ » ١ ١٣	ونیز
» » ٢٦	بیاورم که...
١١٦ » ١٤	محفوظ
» » ٢٧	باو
» » ٢٩	تنه‌ات
» ٢ ١٣	بناکامی مردن به که
» » ٢٥	کالاهای
١١٧ ١ ٢٣	بنده
» » ٢٨	پرداختن
» ٢ ٨	ـ بنزدیك
» » ٢٣	صراحة
» » »	ولی
» » ٢٦	دیگری
» » ٢٧	شیرینی
» » ٣٠	طی میکنم
١١٨ ١ ١٣	شست کسی
» » ١٨	چاپلوس
» » ٣٠	بزردوزی
» ٢ ٧	وقتی
» » ١٧	حاصل زحمت

ص-س-س	درست
١١٩ ١ ٢٢	تطیر بد
» ٢ ١٥	رجوع شود به: چونکه گل بگذشت و ...
» » ١٦	بگو و بشنو (ز باداست حذف شود)
» » ٢٠	بوی گل
١٢٠ ١ ٣	به‌از
» » ٤	خودش‌را
» ٢ ٧	بهر کجا که
» » ١٦	گرهزار
١٢١ ٢ ١٩	پیری است
١٢٢ ١ ٢٧	بیرگی هستند
» ٢ ٤	روشن کن و
» » ١٤	بیپولی
» » ١٥	بیزر، ی‌پراست
١٢٣ ١ ٤	بازکنش
» » ٢٨	اخلاق
» ٢ ٦	میخوانند
١٢٤ ١ ٢٥	ورایگان
» » ٣٠	نسنجیده‌و بدون
» ٢ ١١	باترا
» » ١٩	عقل سالم

ص-س-س			درست
۱۲۴	۲	۲۳	به که
»	»	۲۵	بدون
۱۲۵	۱	٦	بین‌الله
»	»	۱۰	همه دال برادب
»	۲	۲	بری
۱۲٦	۱	٤	رسیده
»		۱۵»	درگذشتن
»	۲	۲	پارا از...
»	»	٤	به‌اصلاح
»	»	۱٦	پا افشردن
»	»	۲۲	انداخته
۱۲۷	۱	۳	درآورد
»	»	۲٤	بضم ب
»	۲	۲	ترک‌رفت‌وآمد
»	»	۱۵	رفت وآمد بااو
۱۲۸	۱	۹	برای او
»	»	۱۸	یک کفش
»	»	۲۳	یک کفش
»	»	۱۹	ومراد
»	۲	۱	مستی
»	»	۳	پاتیل‌شده‌قدرت
»	»	۷	پای بدی خوردم

ص-س-س			درست
»	»	۲٤	میان
۱۲۹	۱	۱۲	دست‌بوس-پای‌بوس
»	»	۱٦	پادی
»	۲	۲	پاروی دم
»	»	۲۹	راحت
۱۳۰	۱	۱۳	پایگیر
»	»	۲۳	روز
»	۲	۲۵	تاپو(۱)
»	»	۳۲	تاپو
۱۳۱	۱	۱٤	پسر همسایه
»	»	۲۱	زنجیر
»	»	۲۷	بمانع
»	»	۲۸	شده
»	۲	۱	پایش‌را بیرون
»	۲	۱۵	دولت‌هم
»	»	۲۹	«قماربودن»زیاداست
»	»	۳۲	معین
۱۳۲	۱	۳	تاپو
»	»	۳۲	وخیر
»	»	۱٦	ثبات و
»	۲	۳۱	بلندپروازی گفته‌میشود
۱۳۳	۱	۵	بتکش

ص‌ـ‌س‌ـ‌س	درست
۱۳۳ـ۱ـ۲۶	پرو پخش
» ۲ ۱۴	مثال‌درسطر۷و۸اشتباهاً چاپ شده بآنجا مراجعه شود و اساساً این مثل درجای خودچاپ نشده است .
» » ۱۵	برانداختن
» » ۱۶	عاجز ودرمانده
» » ۱۹	(آنجا
» » ۲۰	خیزد)
۱۳۴ ۱ ۲	ازجای بلندودر
۱۳۴ ۱ ۲۲	اصطلاحی است
» ۲ ۳	پرخورو کم‌دو ـ در تفسیر این مثل «یابوی بی‌هنر» اضافه شود .
» » ۷	(پرده‌پاره کردن) هم‌می گویند زیاد است
» » ۱۵	تفسیر این مثل‌اشتباه چاپ‌شده بطریق زیر اصلاح‌شود:« نقیض اصطلاح بالاو بمعنی رسواساختن و گناه کسیراآشکار کردن‌است «پرده‌پاره کردن»هم میگویند.
» » ۱۷	جمله(پرده پاره کردن

ص‌ـ‌س‌ـ‌س	درست
	هم گویند)زیاد است.
» » ۲۰	خودت
۱۳۵ ۱ ۳	ونیز گویند
» » ۱۹	دامنگیر
» ۲ ۵	این‌اصطلاح‌چاپ‌نشده:پرو بال‌دادن. همانند: بال بیال کسی دادن
۱۳۵ ۲ ۲۷	دیو
» » ۲۸	مزاوجت
۱۳۶ ۱ ۳	فرانسوی POSE است
» » ۹	نمیدهد
» ۲ ۷	اگر
» » ۱۲	گذارند
» » ۱۹	بار وبنه
» » ۲۰	موکب یا اردوی
» » ۲۲	میداد و
» » ۲۸	رفت
۱۳۷ ۱ ۱۱	بیان
» » ۲۸	دربیاید
» » ۱۵	(پس مانده)
» » ۱۹	بد
» » ۲۳	خودکرد

ص س-س	درست
۱۳۸ ۱ ۳	آوردم
« « ۱۵	بکش
« « ۲۷	پشت‌چشم بازماندن
« ۲ ۲۶	بودن‌ـ
۱۳۹-۱-۱۷	با از
« « ۱۹	افتاده
« « ۲۰	ابداً
« ۲ ۲	پوست‌غلط پشت‌درست است
« « ۱۲	پس گوش انداختن
« « ۲۵	تقلب کردن
« « ۲۷	ـمزور
۱۴۰ ۱ ۴	آمده است که
« « ۶	میآورید
« « ۲۲	نیست‌ـحاکم ما ظاهر باابهتی دارد، پشم‌اندازش بدنیست.
« ۲ ۱	پشم‌وپیلیش (پیله‌اش)
۱۴۱ ۱ ۴	کننده
« « ۳۱	بیهوده کردن
« ۲ ۳	افاده
« « ۸	چربتر
« « ۱۶	نیاوردو پله‌اش
« « ۲۱	مثل

ص-س-س	درست
۱۴۲ ۲ ۶	پوست ازسر
« « ۱۴	مردمان
« « ۱۹	بررو
۱۴۳ ۱ ۲۹	یازور دارد
« ۲ ۲۱	میکنند
۱۴۴ ۱ ۳	«پول‌را آدم.. »مثل جداگانه ایست.
« « ۹	اگر بر
« « ۳۰	میکنند
« ۲ ۲۶	خرج بواسیر
« « ۲۹	شد،
۱۴۵ ۱ ۱	چه‌بسا او را
« ۲ ۳۰	درزندگی
۱۴۶ ۲ ۱۳	ونخوت
« « ۲۰	گرد
۱۴۷ ۱ ۵	منظور او
« « ۹	بگربه
« ۲ ۱۹	دریك آفتاب
۱۴۸ ۱ ۳	سبزی
« « ۳۱	درجوالدوز
« ۲ ۲	تنبلی
« « ۱۳	کاری

ص-س-س	درست
١٤٨ ٢ ١٩	پیش از
« « ٢٠	میکند
١٤٩-١-٧	بیشانی
« « ١٠	پیشاپیش
« « ١٢	میشانی
« « ١٣	به خاکستر
« « ١٤	عزتم
« ٢-٢٥	پس نماز
١٥٠-٢-٢٢	کفشهای
١٥٢-١-١٧	به‌بینیم که
« « ١٨	سحر
» ٢-١١	مزاوجت
١٥٣-١-٢	پشت
« « ١٤	برگشایند
« « ٢٧	از عراق
« « ٣٠	براق
« ٢-٢٠	وخاموش
١٥٤-١-٢٣	و امثال
» ٢-١١	یافتن جثه
« « ١٢	ازاسب قدرت
« » ١٩	نقصی
١٥٥ « ١٠	میپرند

ص-س-س	درست
» « ١٣	مپرد
« » «	و فرو رفتن
« « ١٥	ازعبدالکریم
١٥٦-١-١٩	بیرون
« « ٣١	نشود
« ٢-٢٢	و محظور
« « ٢٧	همانند:
١٥٧-١-٨	رسیده
« « ٢٦	دقیق
« ٢-٤	تا شوی
« » ١٤	برنیاید
« « ٢٣	با من
٢٥٨-١-١٨	بچه‌ای
« ٢-٢٢	نخورده
« « ٢٩	تارنج
» « ٣٢	هائی‌شد
١٥٩-١-٢٤	(یا نمیتوانند بزنند)
« ٢-٦	اسب
« « ١٢	نطنز
» « ٢٩	ترسم
١٦٠ ١٦١	تخم دو زرده کردن
١٦١ « ١٩	نبینند

ص-س-س	درست
١٦١-١-٢٢	مرد محیل
« « ٣٠	بکسر«ت»
« ٢-٢١	ترکش
« « ٢٣	پیغمبریش
« « ٢٦	میشود
١٦٢.١.٣١	مخوانش
« « ٣٢	نانم
« « «	(بشود)
« ٢-٤	موقعیکه
« « «	کس
« « ٦	گوید
« « «	کنم
« « ١١	ونالایق
« « ١٦	بارش
« « ١٩	خودت
« « ٣٠	چرم
١٦٣.١.١٢	تصور
« « ٢٦	فهمیدند
« ٢ ١٦	تعارف آمد
« « ٢٥	پنبه
« « ٢٩	واسطه بهم
١٦٤-١-١	نزده

ص-س-س	درست
١٦٤-١-٤	تاوانش را
« ١ ١٩	میز
« « ٣٠	هرکاریکه
« « ٣١	سربالا
« « ٣٢	بخودت
« ٢-٦	باروت
« « ١٥	دو
١٦٦.١.١٣	تماشاچی معرکه شما
« ٢-٣	برآخرسطرسوم اضافه شود : که دراین‌معامله هرزیانی هم ببینم آنرا بپایان برسانم - من تن خود را برای فحش خوردن و ناسزا شنیدن چرب کرده‌ام .
١٦٦-٢-٦	بقبول فلان کار
« « ١٣	پدرش
« « ٢٥	کردن
١٦٧.١.١٥	تنگش را
« « ٢٠	همانند
« ٢-٣	تیشه‌ات را
« « ٦	با اینکه
« ٢-٨	او را
١٦٨-٢-٥	بحر کارهابت

ص-س-س	درست
۱۵.۲.۱۶۸	مورد
۱۶۹ « ۱۰	که کلاهی
« « ۳۰	ماخوذ از کلمه فرانسوی BILLFT است
۲۱.۱.۱۷۰	که خانه
« « ۲۷	نگیرد
« « ۳۲	درآورد
« ۲-۶	درآوردن مأخوذ
« « ۱۲	تو پیرزنی دو کت آید بکار .
« « ۱۳	در موردیکه کسی ادعائی زیادتراز میزان قوهٔ خود بکند،
۱۲.۱.۱۷۱	تو که
« « ۱۹	تابوت
« « ۲۳	آن بردم
« « ۲۶	من اشارت های
« ۲-۱۲	اگر نامه‌اش
« « ۱۵	نیزمراد
۱۷۲-۱-۵	خود ازمعر که
« « ۱۹	گردیدن -
« « ۲۱	میشود درچنین
« « ۲۲	تسکین خاطر

ص-س-س	درست
۲۸.۱.۱۷۲	شده‌ای
« « ۳	خنس
« « ۱۰	کلمه (بس) زیاداست
۱۱.۱.۱۷۳	نشدن
« ۲-۱۲	شتم
۱۷۴-۱-۲	توی لولهنك کردن
« « ۳	و ناتوان و مجاب
« « ۹	ممکن نباشد
« ۲-۲۰	زندگی کسی
« « ۲۳	سردرآورد
« « ۲۷	مضار وزیانها
۲۱.۱.۱۷۵	تیر کج برد
« ۲-۵	یار ومشت
« « ۲۳	مصلحت
۱۱.۱.۱۷۶	ذکر
« ۲-۱	(تیمم باطل می‌شود) زیاداست .
« « ۳	اضافه شود : رجوع شود به مثل «آب که آمد تیمم باطل می‌شود»
« ۲-۴	حرف (ث) باید در صفحه جداگانه چاپ شده باشد .

ص-س-س	درست
٥-٢-١٧٦	ثبات رای
٧ « «	یا درجائی
٢١.١.١٧٨	عروس
٢٣ « ١٧٩	توجان
٩ « ١٨٠	یابو-زحمت
٢٧ « «	من و چند
٣٢ « «	(از) زیاد است .
٢٩ ٢ «	که این واقعه
٢٢.١.١٨١	نامه سطری
١٤ « ١٨٢	فراوان خوردن
٣ « ١٨٣	بهمانجا
٧ ٢ «	اول امر اختلاف
٥-١-١٨٤	ندیدند
٣-٢-١٨٥	سبد
٥ « «	و همه چیزرا
٣-١-١٨٦	افتادگی دارد بطریق

ذیل اصلاح شود :

جوش دادن - حرص دادن - عصبی کردن .

جوش زدن - حرص خوردن عجله کردن .

ص-س-س	درست
	مثال : اینقدر. . .
٣١.١.١٨٦	آفرین را
١٠ « ١٨٧	بدروغ واز روی
٢٦ ٢ «	این دوجوان
٣-١-١٨٨	وجیم شد
٨-٢-١٨٩	کشتن
٩ « «	کژدم زده
٥-٢-١٩٠	چاقویش را
١٥ « «	بیحیا
١٨ « «	و وامانده
٥ ٢ «	میچاید
١٢.١.١٩٢	اهل‌البیت ادری
٤ ١ «	امید
٧ ٢ «	ربود
١٢ « «	صعبی
٢٨ « «	اداره
٣٠ « «	میکند
٢٣-١-١٩٣	مثال
٤ ٢ «	چشم آسمان... موخر برمثل چشته خوار... است .
٩ « «	بصیرت ندارد
١٦ « «	هم بمغز
٢١ « «	دیگر

ص-س-س	درست
۱۹۴-۱-۱٦	میگوید
« ۲ ٦	نبیند
۱۹۵-۱-۱۳	مولود
« ۲ ۲	امیدوارشدن
« « ٦	چشممان
« « ۱۰	ازراهی‌دور
۱۹٦-۱-۱٦	نبینم
۱۹۸-۲-۹	برسرپوست
۲۰۰-۱-۱	خوردن
« ۲-۱۱	پدرم
« « ۱۲	لای‌چرخ
« « ۲٤	رعونت
« « ۲۹	چوب‌نیم‌سوخته
۲۰۱-۱-۱۸	که‌تماماً
« ۲-۱۷	مقال
« « ۲۱	چومی‌بینی
۲۰۲-۱-۸	گسست
« -۲-۱	«چونکه
« »-۲۰	کشیدن
« »-۲٤	پشتیبان
۲۰۳-۲-۳	دیدن‌یار

ص-س-س	درست
۲۰۳-۲-٥	بختیاری
« « ۱٤	حسن‌معالجاتش
« « ۱۹	توی کلاه
۲۰٤-۱-٥	ارزن
« ۱-٥	حیطه
« « ۱۳	اثردیگری
« ۲-۱۲	باطلسمات
۲۰٥-۲-۲	چه‌مادی‌وچه‌معنوی
۲۰٦-۱-۳	کسبکه
« « ۲۰	وتنبلی
۲۰۷-۲-٤	جامیاورم
۲۰۸-۱-۲۸	روی‌خاك
« -۲-۲۲	باموضوع‌سخن
« « ۲۷	برخورنده
۲۲٦-۲-۲۷	مردمی‌در-مردم
۲۳۰-۲-۲۸	درلغت
۲۳۱-۱-۲۷	بازرس کنند
۲۳۲-۱-۷	انتظارداری
« ۲-۱۱	(همانند)زیاداست حذف‌شود
« -۲-۱۲	همانند : آفتابه

ص-س-س	درست
۲۳۴-۲-۳۰	دو سطر آخر زائد است حذف شود
۲۳۶-۱-۳	رجوع شود
« « ۶	دمش را
۲۳۸-۲-۱۲	و بامداد
۲۳۹-۱-۵	زیر ابرویش را
۲۴۱-۲-۲۸	برارم
۲۴۲-۱-۱۲	دارو(دارد)
« ۲-۱۰	تربیت
« « ۲۹	عیش و
۲۴۵-۱-۲۹	وقتی طفل
۲۴۹-۱-۱۸	و کوشش
« ۲-۲۵	عزیزان
۲۵۴-۱-۱۷	مراقب
۲۷۱-۲-۲۸	دستش
۲۷۴-۱-۲۸	اثاثیه
۲۸۴-۲-۱۶	پولهایم را
۲۸۶-۱-۱۵	متنفذ
۲۸۹-۲-۱۹	پست،
۲۹۱-۱-۹	نه بصورت
« « ۱۳	دو بهمزن
۲۹۹-۲-۱۱	مظلمه
۳۰۰-۱-۲۱	دعوا داره(دارد)
۳۰۸-۲-۱۸	یکدل، دودلبر
۳۱۵-«-۲۲	عروس
۳۱۶ « ۶	روستائی را
۳۲۰ « ۲۳	پراکنده شدن
۳۲۱-« «	ریگی
۳۲۶-۱-۲۰	میآورد
۳۲۷-«-۱۱	زیمبو
۳۲۹-۲-۱۴	کی
۳۳۳-۱-۱۲	باما
« « ۱۳	مرتبا زیر آبکی میرود- از توی
« ۲-۱۳	چیزی
۳۳۷ « ۲۰	حیدر
۳۳۹-۱-۲	دایم
۳۴۱-۲-۲۱	اریب
« « ۲۵	سطر ۲۵ بایدبه آخر سطر ۲۸ اضافه شود
۳۴۵-۲-۸	وزراخری
۳۴۷-« ۱۵	نبردن
۳۵۲-«۲۵	سرم را
۳۵۴-۱-۵	برایگان
۳۵۹-۲-۲۷	لاید

ص-س-س	درست
٣٦٦-١-٢	یاد
« ٢-١	سوك‌وسوراخ
٣٦٧-٢-٤	«ابهام» غلط «سبابه» درست است
٣٦٨-١-١٩	سیرمردن به
« « ٢٠	بگرسنگی
٣٧٠-٢-٤	بمعنی
٣٧٢-٢-٦و٩	شاه‌اندازی
٣٧٣-١-٢٥	بنشستن
٣٧٤-٢-٥	ازحیث
٣٧٦-١-٥	وخم‌خم
٣٨٤-١-١	باشدوهمانها
٣٨٦-«-٦	وصله
٣٩٠ « ١٥	اصطلاح
٣٩٣ « ٢٥	گذاشتن
٣٩٦-٢-٧	پس‌ضرر نوت‌مبارك
٣٩٨ « ٥	خوردن
٣٩٩ « ٣	صاحب
٤٠٤-١-١١	س
« ٢-٣	یااین
٤٠٦-«-٢	دوره
٤٠٩-«-١٠	پروردگار

ص-س-س	درست
٤١٠-١-٦	دیارغربت
٤١١-٢-١	کسی نمی‌بیند
٤١٧-٢-٦	صحنهٔ
٤١٨-٢-٢٣	طوق‌طلا
٤١٩-« ٢١	ذیان
٤٢٠-١-١٠	قمصر راست غلط و «قمصوره» درست است
« -٢-١٦	یافلانی
٤٢١-١-٨	چه‌دیزه
٤٢٤-١-٥	کسانی گفته
٤٢٨-٢-١١	شوربود
٤٣١-«-١	بدکرداری
« «-٣	برسم
٤٣٤-«-١١	اندك‌ترین
« « ١٩	قوزی‌نشستن
٤٣٩ « ٢٠	وارونه
٤٤١-١-١١	قیمت
٤٤٢-٢-٤	درازی
٤٤٨ « ٩	کچلیش کم بود که آوازش هم درآمد؟ - این مثل برسبیل استفهام بیان می‌شود و درینصورت تفسیرش چنین

ص-س-س	درست
	است:مگر تنگی یا عیبی که داشت کم بود که ننگ یا عیب دیگری بر آن افزود ؟
٤٤٩-٢-٥	میآید-همانند:
٤٥١ » ٧	زیربار
٤٥٥ » ٢٣	آمدی
٤٥٨-١-١٠	میرسد
٤٥٩ » ١٤	داری
٤٦٣-١-١	سنگینی
» ٢-١٦	ونیرنك
٤٦٤-٢-٣	زشت
٤٦٦-١-٧	ضرر
٤٦٧ » ٣	فلانی
» » ١٢	خودرا
٤٦٩ » ٧	عبارت میان پرانتز مربوط به آخر سطر پنجم است .
٤٧٦ » ٤	کیسه
» ٢ ١١	تنبان
٤٧٨-١-٤	مردم آزار
» ٢-١٢	کاررا نزدیك
٤٨١-١-١٥	هر بی‌دین
» ٢-٨	بسر کشید
٤٨٥-٢-١٩	گردنش‌را
٤٨٧-١-٢١	نتیجه
٤٨٩-٢-٧	شود .
٤٩٢-١-١٩	) .
٤٩٣-٢-١٨	ـ اذان
٤٩٥-٢-١٨	(یانزد)
٥٠١-٢-١٣	مثال: همواره
٥٠٤ » ٧	یا کاری‌را
٥٠٥-١-٢٢	گوهر پاك
» ٢-٥	امری
٥٠٦ » ٨	شدن
٥٠٨ » ٩	لایق نبود
٥١٠-٢-٨	لج‌ورداشتن
٥١١-١-٦	اگر ببازار
٥١٢-١-٢	وررفتن
» ٢-٧	همانند : ناکس
٥١٣ » ٢١	اسب‌است
٥١٤-٢-٨	سربالادادن
٥١٨-١-١	آرد خود
٥٢٢ » ٩	کج رود
٥٢٤-٢-١٤	بیخ
» » ٢٢	خوار کن

ص-س-س	درست
٥٢٥-٢-٧	دراصل
٥٢٦ « ٣	بایداجراء
« « ٨	مانعةالجمع
٥٢٨-١-١٩	مخلوط
٥٣٢-٢-٦	همبونه یاانبونه)
٥٣٩-١-٢٠	برای
٥٤١-٢-١٤	حون سیاوش
٥٤٣-١-١٢	سطرهای۱۲و۱۳زایداست
٥٤٦-١-١٨	شتر زنبور کخانه
٥٤٧-١-٧	گفتارش
٥٤٨-٢-١٧	پیشینه
٥٥١-١-٣	قبل‌ازسطر ۳ این‌مثل‌درچاپ افتاده : مثل گاو- احمق‌و گول‌ونادان
٥٥٦-٢-١٢	مشارکت
٥٥٩ « ١٧	انجیر
٥٦١-١-١٥	زبان
٥٦٢-٢-٨	انظاردیگران
« « ١٨	مردی‌تا
٥٦٥ « ٣	جاه‌ومقام
٥٦٨-١-٨	سروته‌کاررابهم‌آوردن
« « ٩	(رابهم‌آوردن)حذف‌شود

ص-س-س	درست
٥٧١ « ١٣	تعارن‌تام
٥٧٢-٢-٨	نکوبند
٥٧٤ « ٢٣	یااینهمه
٥٧٥-١-١٦	چراتعمیر
٥٧٨-٢-١٢	اصحاب
٥٨١-٢-٢١	من که‌هرکاری
٥٨٢-١-٣	نه‌ته
« « ١٢	ریشخندت
« « ١٣	حیطهٔ
« « ٢٣	معدوم‌شد
٥٨٣-٢-١١	بادداد
« « ٢٠	پدرش
٥٨٥-١-١	ناتوان‌است
« « ٤	راه‌میرود
٥٨٦-٢-٢١	میکشد
٥٨٩-١-١١	بششدر
« ٢-٤	حبیب
٥٩٠-١-٨	بیاعتنائی
« « ١٠	درخانه‌هرچه
٥٩٤ « ٩	زمیر
٥٩٧-١-٨	بقدری‌مهارت‌دارد‌که
« -٢-٩	بکاربرند

ص-س-س	درست
٥٩٩-٢-٤	خودش‌را
٦٠١-٢-٤	پولادین
« » ٥	بنوائی
» « ١٠	ایراداو
٦٠٢ » ١٣	نانی برایش
٦٠٣-١-٧	تانخواهد
٦٠٤ » ١٧	روشن‌سخت پیدا
٦٠٥ » ١٨	لباست اینقدر
٦٠٦-٢-٢٠	نسیه آخرش
» » ٢٤	مثل «نسیه‌خور پارسنك...» به‌اشتباه تفسیر شده‌ودرستش چنین‌است : نسیه‌خور ایرادی به‌بارسنك ترازو نمیگیرد و فروشنده هرچندهم‌در توزین کالا «مچك بزند» توجهی بدان نکند.
٦٠٧-١-١٥	نشستند
٦٠٨ « ٢٤	ساز کردن
» ٢-٥	جو
٦٠٩-١-١	وآن
٦١٠ » ٢	بیاور
٦١١-٢-١	نگاه-(یاجفت)

ص-س-س	درست
٦١٣-١-١٦	زودباو
٦١٣-٢-١٠	گوباش
» » ٢٣	«نوشیدن»زیاداست
٦١٤-١-٢	ازوی
» ٢-١١	مزاح
٦١٥ » ١٤	زبانی
» » ٢٠	دختر
٦١٦-١-٧	دستمزددادن
« » ١٤	نهال
« ٢-١٤	مجنون
٦١٧-١-٦	ناگواری
» ٢-٢	که‌ازاوحمایت
٦١٨-١-٤	که گنجی
٦١٩-٢-١٤	برداختنی
٦٢٢-٢-٢	کلاهداری
» » ١٠	معنی‌وریشه
» » ١١	شاید
» » ١٣	بدبار
٦٢٣ » ٨	کژدم
٦٢٤ « ٥	بار-تملق
» « ٧	مناره‌ایها
« » ١٣	واچید

ص-س-س	درست
٦٢٤-٢-١٦	انظار
٦٢٥ « ١٢	بمعنی
٦٣٢-٢-٨	ازاینجا هشت صفحه از نسخه اصلی کتاب افتاده وچاپ نشده است که ضمیمه صفحه ٦٣٣ می شود
٦٣٤-٢-١	اسراف
٦٣٨-١-٦	ازفارسی
٦٣٨-٢-٤	عزت
٦٤٢ « ١٠	دندان
٦٤٣-١-٢١	ناموزون
٦٤٦ « ١٧	بدی کرد
« ٢-٨	بی تدبیر

ص-س-س	درست
٦٤٩ « ٧	دربرابر
٦٥٠-١-١٧	آورد
٦٥١ « ٦	ازحاتم
٦٥٣-٢-٢١	فرعونی را
٦٥٦-١-١٢	تعویذ
٦٦٣ « ٧	ازآنرو
« ٢-٢	دخیل کند
٦٦٦-١-١٥	زیر بغل کسی
٦٦٧-٢-٢	تجربت
٦٧٣-١-٣	معطلم کنی
٦٧٤-٢-١١	قالب
٦٨٥-٢-٢	و دو
٦٨٦ « ١٢	یك کشتنی



DATE LABEL

DATE LABEL



بها ل

قیمت مقطوع
[illegible] ریال